ضعیفه خارج نشود تاخیر نماز بعد بان غسل یا وضو ضرور ندارد ما دامیکه خون دیگر نیاید
غسل و وضوئی از برای خون سابق لازم نیست مسئله اگر بعد از غسل و پیش از نماز خون
استحاضه در ظاهر و باطن قطع شود غسل رفع حدث استحاضه میکند مسئله اگر در ظاهر
قطع شود نه در باطن و زمان فرصت طهارت و نماز داشته باشد که خون در ان زمان از باطن نیز
قطع شود لازم است اعادهٔ غسل نماید و اگر وقت تنگ باشد بر او چیزی نیست و نماز میکند
هم چنین اگر شک دارد در وسعت وقت و تنگی ان اگر چه احتمال بدهد که در باطن رحم قطع شد
مسئله اگر بعد معلوم شود که در باطن قطع شده بود اعادهٔ غسل و نماز میکند مسئله
هرگاه در اثنای نماز خون منقطع شود با علم بوسعت وقت نماز را قطع کند و اعادهٔ غسل نماز
کند اگر چه احوط اتمام نماز و اعاده است و هم چنین اگر خون ارام بگیرد بقصد اعادهٔ غسل و نماز
مسئله اگر خون در اثناء ارام گرفت و ندانست که در باطن قطع شده بعد از نماز معلوم شد
که قطع شده بود اعادهٔ غسل و نماز نماید مسئله اگر زن یقین کند ارام گرفتن خون را در وقتی
کنجایش غسل و نماز دارد واجب است انتظار ان زمان با امکان و عدم مشقت زیاد مسئله هرگاه
استحاضه متوسطه رو دهد بعد از نماز صبح پیش از نماز صبح غسل از برای نماز صبح بلا اشکال است
هرگاه بعد از نماز صبح رو دهد خون و قطع شود از برای نماز ظهر احوط وجوب غسل است مسئله
واجب است که ضعیفه حفظ کند خود را بقدر امکان که خون از او خارج نشود و اگر تقصیر کرده
خون در بین نماز خارج شود اعاده نماز بلکه غسل هم بنا بر احوط اگر نکوئیم اقوی و اگر بجهة غلبه
خون خارج شود ضرر ندارد مسئله هرگاه در بین نماز صبح قلیله متوسطه شود نماز باطل
است باید غسل کند و نماز را اعاده کند اگر وقت تنگ باشد تیمم کند و هرگاه کثیره شود لازم
است لازم است تجدید غسل و وضو کند بجهة کثیره مسئله ضعیفه مستحاضه هرگاه
غسل کند و وضو بسازد و خود را از خون نشوید بنا بر احتیاط با او وطی جایز نیست مسئله
هرگاه مستحاضه کثیره پیش از هر نمازی خون قطع شود باز ببیند شبانه روزی پنج غسل بر او واجب
میشود

غسل است **فصل** در احکام حیض و استحاضه و نفاس است **مسئله** علامت خون حیض سیاه و گرم
و جهنده و با سوزش خارج میشود در غالب اوقات و گاهی خلاف اینها میشود **مسئله** هرگاه ضعیفه
دو مرتبه در اول ماه تا پنج روز مثلا خون ببیند صاحب عادت عددیه و وقتیه میشود و اگر یکدفعه
در اول ماه پنج روز و یکدفعه هفت روز مثلا ببیند ایضا عادهٔ وقتیه است و اگر یکدفعه
در اول ماه ببیند پنج روز مثلا و یکدفعه اخر ماه نیز پنج روز ایضا عادت عددیه است و بس **مسئله**
هرگاه عادت قرار گرفت و بعد تغییر یافت و غیر عادت و استقرار گرفت در دو دفعه بعد عادت بعد
معتبر است نه اول **مسئله** هرگاه شک کند که خون از او خارج شده یا نه حکم کند که خارج نشده
مسئله هرگاه چیزی از او خارج شد شک دارد که خون است یا نه بر او چیزی نیست مادامیکه
علم بهم رساند که بول است یا منی یا کثافت **مسئله** هرگاه خون بجای خود ببیند و نداند که از رحم امده یا
جای دیگر نجس است لکن غسل بر او نیست **مسئله** اگر خون مشتبه بنفاس شود حکم بحیض میشود
در صورت تحقق شرایط حیض خصوصا اگر در ایام عادتش باشد **مسئله** خون قبل از نه سالگی
حیض نیست استحاضه است اگر موجب غسل یا وضو باشد چون بتکلیف رسد غسل یا وضو بر او
واجب میشود برای عبادتش **مسئله** اگر شک دارد بلوغ داشته باشد و خون بصفت حیض باشد و شرایط
حیض در ان موجود باشد ان خون حیض است و همین علامت بلوغ است و اگر شک در یائسه باشد یکی از
حیض با شرایط **مسئله** اگر خون مشتبه شود بخون ابدا امتحان کند بنحوی که خواهد ذکر شد و اگر امتحان
ممکن نباشد انچه حال سابقش بود عمل کند چه حیض و چه قرحه و چه استحاضه و اگر حال سابق
معلوم نباشد بهتر مراعات احتیاط است باین نحو که انچه بر حایض واجب است ترک ان و انچه را که
و عمل استحاضه را نیز بجا اورد و اگر با تمکن اختبار و تشخیص نکرده نمازش باطل است اگر چه معلوم شود
که خون حیض نبوده مگر انکه ترک اختبار بجهة نسیان و غفلت باشد در این صورت بر فرضی که
معلوم شود حیض نبوده نماز و روزه اش صحیح است **مسئله** باید خون حیض سه روز متصل باشد

آستان قدس رضوی
بارسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
شماره ثبت: ۲۵۶۷۴
رده‌بندی دیویی: ک ۱۷۱ الف فا ۴۹۲/۷۴
سرشناسه: ابن معروف، محمد بن عبدالخالق، قرن ۹ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: کنز اللغة
کاتب: محمد شفیع
تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: [بی‌تا]
صفحه شمار: ۱ج. (بدون شماره‌گذاری) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی - عربی ابعاد: ۲۲×۳۵/۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
توضیحات: یحیی بن محمد حسینی خراسانی تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۸۰
یادداشتها: عنوان دیگر: کنز اللغات
موضوع(ها): ۱. زبان عربی - واژه‌نامه‌ها - فارسی.
شناسه(های) افزوده: الف. محمد شفیع، کاتب. ب. حسینی خراسانی، یحیی بن محمد، واقف. ج. عنوان.
فهرستگار: تاریخ فهرستگاری:

… بسم
… محمد ها الدولة
… فقها العبد السید
… نسل و توالیها
… نسلا بعد نسل
… د ولا صلح علما
المشهد و اصلاح کل علی مرهون فی یده فی کل زمان
ولا یعار الا بعد اخذ ضعف قیمته رهان
اعاده و الا اشتری مکانه اخری و قد
جرت صیغة الوقف فمن بدله بعد
ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
حرره محل واقفه الموفق
یحیی بن محمد

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۲۷۵۹۲
تاریخ ۸۰/ شهریور

۴
۴۹۲/۷۳۹
ک ۱۷۱ الف
۱۳۴۳

ضعیفه خارج نشود تاخیر نماز بعد بان غسل یا وضو ضرر ندارد ما دام که خون بیرون نیامده
غسل و وضوئی از برای خون سابق لازم نیست مسئله اگر بعد از غسل و پیش از نماز خون
استحاضه در ظاهر و باطن قطع شود غسل رفع حدث استحاضه میکند مسئله اگر در ظاهر
قطع شود نه در باطن و زمان فرصت طهارت و نماز داشته باشد که خون در ان زمان از باطن نیز
قطع شود لازم است اعاده غسل نماید و اگر وقت تنک باشد بر او چیزی نیست و نماز میکند
هم چنین اگر شک دارد در وسعت وقت و تنکی ان اگر چه احتمال بدهد که در باطن رحم قطع شده
مسئله اگر بعد معلوم شود که در باطن قطع شده بود اعاده غسل و نماز میکند مسئله
هرگاه در اثنای نماز خون منقطع شود با علم بوسعت وقت نماز را قطع کند و اعاده غسل و نماز
کند اگر چه احوط اتمام نماز و اعاده است و هم چنین اگر خون آرام بگیرد بقدر اعاده غسل و نماز
مسئله اگر خون در اثناء آرام گرفت و ندانست که در باطن قطع شده بعد از نماز معلوم شد
که قطع شده بود اعاده غسل و نماز نماید مسئله اگر زن یقین کند آرام گرفتن خون را در وقتی
کنجایش غسل و نماز دارد واجبست انتظار آن زمان با امکان و عدم مشقت زیاده مسئله هرگاه
استحاضه متوسطه رو دهد پیش از نماز صبح غسل از برای نماز صبح بلا اشکال است
هرگاه بعد از نماز صبح رو دهد خون و قطع شود از برای نماز ظهر احوط وجوب غسل است مسئله
واجبست که ضعیفه حفظ کند خود را بقدر امکان که خون از او خارج نشود و اگر تقصیر کرده
خون در بین نماز خارج شود اعاده نماز بلکه غسل هم بنابر احوط اگر نکوییم اقوی و اگر بجهة غلبه
خون خارج شود ضرر ندارد مسئله هرگاه در بین نماز صبح قلیله متوسطه شود نماز باطل
است باید غسل کند و نماز را اعاده کند اگر وقت تنک باشد تیمم کند و هرگاه کثیره شود لازم
است لازم است تجدید غسل و وضو کند بجهة کثیره مسئله ضعیفه مستحاضه هرگاه
غسل کند و وضو بازد و خود را از خون بشوید بنا بر احتیاط با او وطی ... مسئله
هرگاه مستحاضه کثیره پیش از هر نمازی خون او قطع شود باز به بینید شبانه روزی پنج غسل به آورد
میشود

غسل است **فصل** در احکام حیض و استحاضه و نفاس است **مسئله** علامت خون حیض سیاه و تازه
و جهنده و با سوزش خارج میشود در غالب اوقات و گاهی خلاف اینها میشود **مسئله** هرگاه ضعیفه
دو مرتبه در اول ماه تا پنج روز مثلا خون ببیند صاحب عادت عددیه و وقتیه میشود و اگر یک دفعه
در اول ماه پنج روز یکدفعه هفت روز مثلا ببیند ابتداء عادت وقتیه است و بس اگر یکدفعه
در اول ماه ببیند پنج روز مثلا و یکدفعه آخر ماه نیز پنج روز ابتداء عادت عددیه است و بس **مسئله**
هرگاه عادت قرار گرفت و بعد تغییر یافت و غیر عادت قرار گرفت در دو دفعه بعد عادت بعد
معتبر است نه اول **مسئله** هرگاه شک کند که خون از او خارج شده بانه حکم کند که خارج نشده
مسئله هرگاه چیزی از او خارج شد شک دارد که خون است یا نه بر او چیزی نیست ما دام که
علم بهم رساند که بول است یا منی یا کثافت **مسئله** هرگاه خون بجامه خود ببیند و نداند که از رحم آمده یا
جای دیگر مخیر است لکن غسل بر او نیست **مسئله** اگر خون مشتبه بنفاس شود حکم بحیض میشود
در صورت تحقق شرایط حیض خصوصا اگر در ایام عادتش باشد **مسئله** خون قبل از نه سال
حیض نیست استحاضه است اگر موجب غسل یا وضو باشد چون بتکلیف نرسیده غسل یا وضو بر او
واجب نمیشود برای عباداتش **مسئله** اگر شک دارد که بلوغ داشته باشد و خون بصفت حیض باشد و شرایط
حیض در ان موجود باشد آن خون حیض است و همین علامت بلوغ است و اگر شک دارد که یائسه باشد یا نه
بحیض با شرایط **مسئله** اگر خون مشتبه بیرون آید امتحان کند بنحوی که بخواهد اگر شد و اگر امتحان
ممکن نباشد بحال سابقش بود عمل کند چه حیض و چه قروح و چه استحاضه و اگر حال سابق
معلوم نباشد بهتر مراعات احتیاط است باین نحو که آنچه بر حایض واجبست ترک آن و انزالة ...
و عمل استحاضه را نیز بجا آورد و اگر با تمکن اختبار و تشخیص نکرده نمازش باطلست اگر چه معلوم شود
که خون حیض نبوده مگر آنکه ترک اختبار بجهت نسیان و غفلت باشد و در این صورت بر فرضی که
معلوم شود حیض نبوده نماز و روزه اش صحیح است **مسئله** باید خون حیض سه روز متصل باشد

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز ...
اداره مخطوطا...
نام کتاب کنز اللغات
مولف ابن بروف محمد بن عبد الخالق ابن معروف
موضوع زبان عرب - واژه نامه عربی زبان فارسی
فرهنگ لغات فارسی
سال چاپ .... محل چاپ ....
کاتب محمد بن علی
طول ۳۵٫۵ عرض ۲۲ شماره صفحه ها نا قد صفحه شمار
شماره عمومی ۲۶۹۷۶ کتابخانه / بخش ....
وقفی / خریداری محمد حسن حراست ... تاریخ ....
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات ....
اسید زدایی شد
۸۵/۴/۱۵

...محمد و آله و ولاة
...وقفها العبد السید
...نسل و تولیتها
...بعد نسل
ثم لا صلحهم ثم لا تالیهم فان فنوا معاذ الله فلاصلح علماء
المشهد و اصلاحهم کل علی من هو فی یده فی کل زمانه
و لا یعار الا بعد اخذ ضعف قیمته فان
اعاده و الا اشتری مکانه اخری و قد
جرت صیغة الوقف فمن بدله بعد
ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
حرره بخل واقفه الموفق
یحیی بن محمد ...

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۲۷۵۹۲
تاریخ ۸۰/۱۲/۲۷

ضعیفه خارج نشود تاخیر نماز بعد بان غسل یا وضو ضرر ندارد ما دام که خون ندیده
غسل و وضوئی از برای خون سابق لازم نیست مسئله اگر بعد از غسل و پیش از نماز خون
استحاضه در ظاهر و باطن قطع شود غسل رفع حدث استحاضه میکند مسئله اگر در ظاهر
قطع شود نه در باطن و زمان فرصت طهارت و نماز داشته باشد که خون در ان زمان از باطن نیز
قطع شود لازم است اعادهٔ غسل نماید و اگر وقت تنگ باشد بر او چیزی نیست و نماز میکند
هم چنین اگر شک دارد در وسعت وقت و تنگی ان اگر چه احتمال بدهد که در باطن هم قطع شده
مسئله اگر بعد معلوم شود که در باطن قطع شده بود اعادهٔ غسل و نماز میکند مسئله
هرگاه در اثنای نماز خون منقطع شود با علم بوسعت وقت نماز را قطع کند و اعادهٔ غسل نماز
کند اگر چه احوط اتمام نماز و اعاده است و هم چنین اگر خون ارام بگیرد بقدر اعادهٔ غسل و نماز
مسئله اگر خون در اثناء ارام گرفت و ندانست که در باطن قطع شده بعد از نماز معلوم شد
که قطع شده بود اعادهٔ غسل و نماز نماید مسئله اگر زن یقین کند ارام گرفتن خون را در وقتی که
گنجایش غسل و نماز دارد واجب است انتظار ان زمان با امکان و عدم مشقت زیاد مسئله هرگاه
استحاضه متوسطه رو دهد پیش از نماز صبح غسل از برای نماز صبح بلا اشکال است
هرگاه بعد از نماز صبح رو دهد خون و قطع شود از برای نماز ظهر احوط وجوب غسل است مسئله
واجب است که ضعیفه حفظ کند خود را بقدر امکان که خون از او خارج نشود و اگر تقصیر کرده
خون در بین نماز خارج شود اعاده نماز بلکه غسل هم بنا بر احوط اگر نگوییم اقوی و اگر بجهة غلبه
خون خارج شود ضرر ندارد مسئله هرگاه در بین نماز صبح قلیله متوسطه شود نماز باطل
است باید غسل کند و نماز را اعاده کند اگر وقت تنگ باشد تیمم کند و هرگاه کثیره شود لازم
است لازم است تجدید غسل و وضو کند بجهة کثیره مسئله ضعیفه مستحاضه هرگاه
غسل کند و وضو بسازد خود را از خون بشوید بنا بر احتیاط با او وطی [illegible] مسئله
هرگاه مستحاضه کثیره پیش از هر نمازی خون او قطع شود باز ببیند شبانه روزی پنج غسل بر او واجب
میشود

غسل است فصل در احکام حیض و استحاضه و نفاس است مسئله علامت خون حیض سیاه و سرخ
و جهنده و با سوزش خارج میشود در غالب اوقات و گاهی خلاف اینها میشود مسئله هرگاه ضعیفه
دو مرتبه در اول ماه تا پنج روز مثلا خون ببیند صاحب عادت عددیه و قتیه میشود و اگر یکدفعه
در اول ماه پنج روز و یکدفعه هفت روز مثلا ببیند اینها عادة وقتیه است و بس اگر یکدفعه
در اول ماه ببیند پنج روز مثلا و یکدفعه اخر ماه نیز پنج روز اینها عادت عددیه است و بس مسئله
هرگاه عادت قرار گرفت و بعد تغییر یافت و غیر عادت قرار گرفت در دو دفعه بعد عادت بعد
معتبر است نه اول مسئله هرگاه شک کند که خون از او خارج شده بانه حکم کند که خارج نشده
مسئله هرگاه چیزی از او خارج شد شک دارد که خون است یا نه بر او چیزی نیست ما دام که
علم بهم رساند که بول است یا منی یا کثیف مسئله هرگاه خونی بجامه خود ببیند و نداند که از رحم است یا
جای دیگر نجس است لکن غسل بر او نیست مسئله اگر خون مشتبه بنفاس شود حکم بحیض میشود
در صورت تحقق شرایط حیض خصوصا اگر در ایام عادتش باشد مسئله خون قبل از زمان
حیض نیست استحاضه است اگر موجب غسل یا وضو باشد چون بتکلیف سن غسل یا وضو بر او
واجب میشود برای عبادتش مسئله اگر شک در بلوغ داشته باشد و خون بصفت حیض باشد و شرایط
حیض در ان موجود باشد ان خون حیض است و همین علامت بلوغ است و اگر شک در یاس داشته باشد حکم
بحیض با شرایط مسئله اگر خون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواقف علی السرائر و صلی الله علی محمد و اله والولاة
اولی البصائر و بعد فهذه من الکتب التی وقفها العبد السید
محمد الحسینی الخراسانی علی ولده نسلا بعد نسل و تولیتها
لنفسه ما دام حیا ثم لاعلم من ولده الذکور نسلا بعد نسل
ثم لاصلحهم ثم لاناثهم فان فنو و العیاذ بالله فلاصلح علماء
المشهد و اصلاحهم کل علی من هو فی یده فی کل زمانه
و لایعار الا بعد اخذ ضعف قیمته فان
اعاده و الا اشتری مکانه اخر و قد
جرت صیغة الوقف فمن بدله بعد
ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
حرره بحل واقفه الموفق
یحیی بن محمد [illegible]
الحسینی

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۲۷۵۹۲
تاریخ ۸۰/۱/۲۰

م
۴۹۲/۷۳۹
ک ۱۷۱ الف
۲۸۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام که بود با حمد معبودی خدای پاک نام جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه متکلمی کرد که با
اصناف آدمیان کلید گنج خانهٔ سخن کرامت ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون با درج ثلاث
رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع
پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **اما بعد** چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله عنه بفضله عن
ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف
انسان بشرف فصاحت کلمات ایشانست و اشرف و افصح هر کلام صنایع وهاب حیث افضله من اوتی الحکمة وفصل الخطاب و بهترین
کلامها در جهد قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشت که هذا لسان عربی مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد
و چون لغت کلید گنج معانی است هر آینه جهه شناختن معانی احادیث شریفه نبویه و الفاظ شریفه قرآنی بر هر فردی از افراد انسان که در منهج
متشرع مسلمانی تمام باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است و کتبی که قبل از این در ترجمه لغات عربیه تصنیف کرده بودند احسن
و اوضح آنها کتاب صحاح جوهری بود و هر چند که کتاب مذکور بسط و شمولی داشت و اما بواسطه عربی بودن آن غیر عربی را از آن حظی
نبود و نیز لغات مصادر از غیر مصادر متفرق بود بنا بر این بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآن مجید
پارسی ترتیب نمودم بر وجهی که لغات مصادر از غیر مصادر ممتاز ساخته و ترتیب آن بعکس ترتیب صحاح با وایل حروف نهاده که این طریق
بطبع اقرب مینماید و چون شرافت عظمی لغت عربیت بواسطه عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه است یعنی اعظم پیغمبران علیه صلوات
الرحمن پس بالضروره مناسب و سزاوار نمود مزین کردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات نزیبنده جواهر درود علیه الاکمل ثنای اکرم
افصح العرب سید المرسلین اعلم اخص افضل البشر و خاتم النبیین یعنی بندگان حضرت سلاطین دکستر و برهان خواقین فضل
پرور حلال صدر نجبا حکام دودمان العبا نقاوه خلفا خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی آفتاب برج شرف و عزا
و عطلچراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجا نشانندهٔ هذا الملک والدین تواما بر ازندهٔ لوای ان
الله یامر بالعدل والاحسان قدوهٔ نتایج لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا زبدهٔ اخلاف و موردانا فتحنا لک فتحا مبینا بیت شد دانا
دل دریای عرفان مربرج کرم خورشید احسان خطاب اصل او لولاک لولاک نشان ملک وانا جعلناک ثنا بر گشته اندر
لغت فاش زبانها جمله در مدحش در رپاش خدیو باج کیر تاجداران نظام ملک بن شهریاران بدانش خسرو ملک معانی
بر بینش کاشف سبع المثانی سلیمان فر لقمان رای کامل جهان کیر جهان رای عادل معلا و متمکنی مجد سرافراز جهان سلطان
محمد جهان داری که فهم عقل آدم زاد را کی بحد زدن دم خرد چون قاصر است از درک ذاتش چگونه گویم از کنه صفاتش
بقول من نه مدحش مینمایم ولی قول مدحش مینمایم ندانم گفت اگرچه از ثنایش توانم گفت فصلی از دعایش هیهات مصنفات
رسایل مصادر سخن بر رویه دیباچه کامیابان امهات صحاح کلمات بذکر مجل او معنون ابواب اقبال انصاب کمال رسانند و مواد
دواوین دستور معاعبارت کنز عنوان دفتر آثار مقامات عبارات بشرح اثنیه اصحاب جلال شرف معلی کردانیدند آفتاب
آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خلافت دستگاه خداوند صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض ادوار عالم و
انقطاع دوران بنی آدم بر رؤس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت
کریم یزدانش چنانچه پناه کافه اسلامیان روشن دل و نور ایمان ساخته است مقتضای منتهای مرادش بمنع شرف سلطنت دهاد

دستور

و مستغرق بحار خشنودی جاودانی خود کرداناد بالنبی العربی و آله الامجاد و فرزندان فرخنده نشان ایشان را متنعم الله بکمال
الاقبال فی ظلال الاعلی الی آخر الزمان در سایهٔ مرحمت مید رنج خود بدرجه اعلا اعلی مطالب برساناد الهی چون ز لطف
ساختی بر پناه خلق سلطان دو عالم مداشر دار از چشم بدان دور که این است مطلب علای آدم و این نسخه مسمی است بکنز اللغات
و مرتب است بترتیب حروف تهجی بر بیست هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الف است و مراد بکتاب الف
کتابیست که هر لغتی که در او مکتوب باشد اول آن الف باشد و مراد بباب الف مع الالف بابیست که هر لغتی که در وی مکتوب
شود اول و آخر آن الف باشد و مراد بباب الالف مع الباء بابی است که هر لغتی که در او مسطور باشد اول آن الف باشد و آخر آن
با و بر این نهج است قیاس دیگر کتاب و ابواب والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم
منتفعا للناس وذینا للنفع الجسیم من فضلک العمیم باحسن الیاس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن
مقدمات چند **اول** آنکه در این کتاب بقدر وسع آنچه مسموع و معلوم گشته از کثرت لغات مصادر و غیر مصادر را آورده شد
است و غیر مصادر از مشتقات بعضی ذکر کرده شد و بعضی را بر ذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر دو حرف اصلی بنا شده او را
در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر یا باب آخر تا یا باب آخر نون و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کرد که
در آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از و صادر و مشتق شود و غیر مصدر آنست که چنین نباشد
و هر لفظی که معنی او اصل معنی مصدری باشد و در آخر معنی پارسی تا و نون و یا دال و نون آورده نشود از مصدر گویند چنانکه
بمعنی شادی باشند شاد شدن **دویم** آنکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلیه وی باشد چه گاه باشد که بر حروف
اصلیه مشتق باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود که با تای زاید بود همچو مصدر شد که شدة است
و مصدر نصیر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر و هاج که وهجان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه میم زاید
در اول و تای زاید در آخر یا بواو زاید فقط آید همچو سر که مسرة و سرور است و گاه باشد که بطریق دیگر هم آید **سیم** آنکه در
کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید چون عین که بمعنی چشمه و چشم و زر و غیره آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی
آیند چنانکه شارق و شمس و ذکاء و یوح و بیضا که بمعنی آفتاب آیند **چهارم** آنکه یک لغت شاید که بمعنی مصدر آید و هم بمعنی غیر
مصدر و همچو معنی غیر مصدر چنانکه بند که بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قطره که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی
بنک پل بستن **پنجم** آنکه شاید که یک لفظ هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی آید همچو زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن است
ششم آنکه یک لفظ شاید که هم بد و معنی متضاد آن آید همچو شف که بمعنی زیاد شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و اینچنین لغات را
لغات اضداد گویند **هفتم** آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی هر
مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و بمعنی کشتیها دوم معنی جمع مناسب این معنی مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد
بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خله است **هشتم** آنکه شاید که تای کرد ملحق باخر لفظ جنسی شود و افاده
معنی جمع کند همچو محترفه و مساکله **نهم** آنکه شاید که مصدر بروزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی چسب شدن باشد و معقول
که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها لغات شاذ گویند **دهم**
آنکه لفظ جمع شاید که کمتر از لفظ مفرد باشد بعدد حروف همچو سعف که جمع سعفه است **یازدهم** آنکه مصدری که بروزن تفعال
باشد اگر عین الفعل و لام الفعلش از یک جنس آید ثلاثی مزید فیه اند غالبا از باب تفعیل همچو تردد و تکرار و اگر از یک جنس نباشد
ثلاثی مجرد است همچو تخراب و تزکار و این هم چنانست که مصدری که بروزن فعال باشد که بعضی ثلاثی مجرد است همچو حباب و بعضی
ثلاثی مزید فیه و از باب مفاعله همچو قتال و بعد از این شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب **باب الالف**
مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد اناء و انی در یافتن و هنگام شد و نهایت رسیدن گرما آناء بار آوردن درخت خرما
دستاییدن ایلم باز ایستادن از جنگ و سرکشی کردن ابی زنجیر کردن و زنجیر شدن آسی اندوه بردن و علاج کردن اجا من مصدر
الافعال ... مصدر الاضال اجبا فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فرخش کشت پیش از رسیدن آن
النبوة ... اخبا رسیدن میوه شدن درخت و موجه فرمودن و بسیار گیاه شدن زمین آهیا کردن برانگیختن اشیا
در زمستان شفتن ... افزون کردن و ربا خوردن اربا اسود دادن و افزون کردن و افزون داشتن و ربا خوردن اکبا آتش زنه
را چنان کردن که آتش از آن بیرون نیاید اجنا بر او نشاندن ازجا و ارجاء و اپس بردن و واپس داشتن و در خشش کردن اشجا
یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت کند بر معنی مصدر به پارسی که در آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد همچو صبر که بمعنی درشتان رنگ را
خوردن است و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از و مشتق نباشد همچو غم و مجر و امثال آن و یا در آخر آن معنی پارسی او دال و نون و یا تا و نون نباشد هم

اَنجا تو ابل وودیك كردن
اندو عکس کردن و در کلو کرفتن چیزی اِنجاز بیدن و شکم راندن و رها بیدن اِصحا بالک شعب اسیان از ابر اِنجا تو ابل و دیك كردن
اِنجاز وروا کردن نادیکر دانیدن اِلحاد ارو به بینی کردن و بخشیدن اِفنا فتوا دادن یعنی حکم و بیان روشن کردن اِنقدا باز خریدن از اسیر
اِذکا و اِعیا نا ریك شدن شب اِدجار راندن اِذکار وبانیدن و افزایش دادن اِفحا در جا شکاه شدن و جا شکاه کردن و بمعنی
صبر وره امداست اِرغا فرو کذاشتن و بنوعی ره و بدن اِجبا آتش کشتن و جهیدن اِبدا آشکارا کردن اِجدا بخشش کردن و سود دادن اِجها و کشف کردن
زین از پشت اسب برداشتن اِزکا بها کردن اِشکا اِما خورد کردانید و خوار کردانیدن و عجب نمودن و خوش امدن اِمتا صد شدن و صد
کردانیدن اِنجا بیزار شدن و بیکری شدن اِمرا کوارا شدن طعام اِنا ی دیر کردن اِزا بر جهانیدن اِبرا غالب شدن و قوی شدن
اِز وا هلاك كردن اِسدا نیکو کردن و نیز در یافتن و بخشیدن و بچیزی رسیدن اِکدا از مین سخت و بچیزی سخت رسیدن و بازدا
و بخشش و انعام را بریدن و اندك خیر شدن اِعصا شاخ بیرون آوردن رز اِعیدا دو انیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی کذاشتن اِهدا
هدیه فرستادن و فرستادن هرچه باشد و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن اِبدا نا سزا کفتن اِمذا منی امذی کردن و مذی کردن
و بجا اکاه کذاشتن جاروا اِمنا بیرون امدن منی و بیرون آوردن منی و افریدن و تقدیر کردن اِثرا توانکر شدن و خاك دار کردن اِنها
برای دبك و بکپایه کردن اِقنا فاسد شدن خرما اِخلا به بیابان رفتن اِجرا راندن و با بچه رفتن سبع اِجزا جزء کردن و جزا دادن
و بی نیاز کردن و کذاردن و کش شدن دروغ و در خترزادن و لبس کردن و لبس شدن و دوان شدن و بی نیاز شدن و بی نیاز کردن
و جزیه دادن اِجدا ایستادن اِحفا بخشش کردن و حاجت نمودن اِرذا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اِذرا انداختن و بجز
اِصرا و اِغرا بر انکیختن اِطرا ستودن اِعرا برهنه کردن و بعاریت دادن اِفرا بریدن و شکافتن و بنا کردن اِحنا اشامیدن اِغسا نا
شدن شب اِرشا برای دلو رسن ساختن اِرسا ثابت کردن اِذرا اکاه کردن و اموزانیدن اِذرا خوار و زبون داشتن و مشتی
نمودن در کار اِرزا پشت بچیزی باز دادن و پناه بردن بچیزی اِکرا پشیه فتن اِسکرا مؤخر داشتن و واپس انداختن کار و بکرا
دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اِسرا بهنگام خواب نهادن ملخ امدن اِخزا خوار کردن و رسوا کردن اِفشا سخن
دلگرفتن اِمسا شبانگاه کردن و کردیدن اِجها واکشوده شدن اسمان از ابر اِقها باز ایستادن از طعام و میل بطعام نکردن اِفنا
فراموش کردانیدن اِخشا ترسانیدن اِغشا کور کردن اِغشا پوشانیدن و پرده کردن اِفشا اشکارا کردن و فاش کردن اِمشا خلد
چهار پای بسیار شدن و شکر راندن اِحصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و دانستن و توانستن اِخصا بهموز اللام یعنی
کردانیدن اِشذا از ردن اِشری پر کردن ظرف با ب اِعفا سخت تلخ شدن و از دهن بد و بردن تلخی اِفلا اسپ را
و مانده شدن اِنفا بر کزیدن و در قضا داشتن و از پی در امدن اِقنا بر خبار شدن زمین اِقرا حایض شدن زن و از حیض با
شدن و نزدیك شدن و قران خوانیدن فرمودن اِرضا خشنود کردانیدن اِقفا خاشاك در چیزی انداختن اِنذا خشبو کردانیدن
قرض بازدادن شتر البتن شدن طعام اِغفا خفتن اِغرا خواستن و کمك دادن اِغضا تاریك شدن و پلکهای چشم هم نزدیك اوردن و اسان فرا کرفتن اِمضا
شتر ماده و دربرانیدن و رسانیدن و بصحرا رفتن و از خود بکی کفتن و کفر سپر و زمین نهادن در وقت سجود و بازن مباشرت کردن اِقضا برون
رفتن و باز ایستادن اِمضا بکذرانیدن و روان کردانیدن اِنضا لاغر کردن و چادر لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه و غیره اِعطا
اِنطا و اِخطا بخشیدن اِخطا نهادن اِصغا و اِرغا کوش فرا داشتن و دیدن و مهل کردن اِتنا و اِظرا ستودن اِطغا کمراه کردن
و از حد بدر بردن اِعفا از کناه درکذشتن اِلفا یافتن اِنقا باقی کذاشتن اِسقا اشامانیدن و اب دادن اِشفا بدبخت کردانیدن
اوردن اِلقا افکندن اِلغا باطل کردن و افکندن اِحفا مبالغه کردن در سوال اِخفا نهان کردن و اشکارا کردن و آن از لغات اضداد
اِصفا صافی کردن و وا بریده شدن از چیزی و خالی شدن ان اِحفا بجای بی اصلاح دادن و شارب را کرفتن اِنقا پاك
کردن و مغز دار شدن و فربه شدن اِبکا کریانیدن اِذکا روشن کردانیدن چراغ و تیز کردن اتش و فرستادن اشکا بکله اوردن
و شکایت زایل کردن و این از لغات اضداد است اِبلا کهنه کردانیدن و پوشانیدن و اشکار کردن و از انجا مشغول خوانده
بوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و ازمودن اِحلا شیرین کردانیدن اِجلا از خان و مان بیرون
کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم امده اِخلا خالی کردانیدن و خالی یافتن و کیاه روییدن زمین و در خلوت بردن کسی را و به
در خلوت شدن و او متعدی و لازم امده است اِسلا اندوه بدبردن اِسنا بکتا لاسنادن در موضعی بزرکوار کردانیدن اِشلا بخبه
و لخواندن اِصلا در آتش اوردن اِعلا بلند کردن و بر چیزی بلند بر امدن و بزرکوار کردن اِذلا فرو کذاشتن و فرستادن و کشیدن
و فرو هشتن دلو اِعلا بمعنی منقول کران بها یافتن و کران بها کردن و کران خریدن و جوشانیدن اِمها فرو کذاشتن عنان اسب

اسب تند

اسب تنک کردانیدن یعنی از غلطت بدر اوردن و ابدادن و چهار پا را بار شانیدن در کندن و تند و تیز کردانیدن اسب را بعد
رفتار اِشعا آتش بر افروختن اِشفا بسین غیر منقوطه نیست کردانیدن و بدر بردن و در رشت شدن اطراف خوشه زرع اِشفا
واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بان شفا یابد و شفا یافتن و شفا کردانیدن چیزی را اِضما
لجام کردن اسب شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله تعالی ما اصمیت و دع ما انمیت اِملا تمام بر کشیدن کمان و بکام رسانیدن و علیق کام
مبتلا کردن اِملا با الف مقصوره دور ذکر کردن امید کسی در عیش ضلالت کقوله الشیطان سول لهم و املا لهم و مهلت دادن و از
یا د چیزی نوشتن و دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و کشاده کردن بند پای شتر اِحما کرم کردن و حمایت و نکهداری کردن
از چیزی و حرام و ممنوع اِدما خون الوده کردن و خون بر اوردن اِسما نام کردن اِعما کور کردن اِغما بغین منقوطه بیهوش کردن اِنما
افزون کردن و در غیر برابر چشم شکار کردن اِبنا بنا کردن فرمودن کسی را اِحنا رسیدن میوه چنانکه سخت محتاج شود اِغنا توانکر کردن
کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن اِخنا بخاء منقوطه فحش کفتن و فنا اوردن و هلاك کردن اِدنا نزدیك کردن اِفنا نیست کردن
اِعنا بعین غیر منقوطه رنج رسانیدن و خوار کردن و فروتن کردانیدن اِقنا بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن اِقرا دایم داشتن
اِقضا دور کردن و بپایان چیزی رسیدن اِقعا بدم وا نشستن سک چنانکه هر دو دست و قایم باشد و بکون وانشستن ادمی
چنانکه هر دو ساق و قایم باشد و هر دو طرف بر و بر زمین نهادن در مابین سجدتین در نماز و این منهی است شرعا اِمرا
و در سختی سر ما افتادن و کار کردن بختی مو اِسا و نیك بختن اِلها آسوده کردانیدن اِلها مشغول کردن و ذرده من آسیا باز کردن اِلها خبر
دادن اِتوا هلاك کردن اِثوا مقیم کردانیدن اِهوا اسیر ابکردن اِذوا پژمرده کردانیدن اِضوا ضعیف کردانیدن اِشوا بریان کردن و با
کذاشتن اِسوی بکذاشتن و غافل شدن اِغوا بدراهی دادن اِقوا خالی شدن و محتاج کردن و در ویش کردانیدن و مختلف کردن
قافیها برفع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرو امدن و مسافرت کردن و بی توشه و بی مال شدن
اِلوا حق کسی بردن و نیست کردن و اشارت کردن اِهوا قصد کردن و انداختن و اشارت اِحیا زنده کردن و در فراخی نعمت شدن
و در باران شدن اِعیا بر افراشتن علم اِعیا ماندیشیدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار اِجا بجلی
کردن وست و روا سوده سم کردانیدن و سم ستور به درد آوردن اِیجا وحی فرستادن و اشارت کردن و در رد انداختن اِیدا هلاك
کردن و هلاك شدن و یاری کردن و تمام سلاح شدن و برای کسی تکیه کاه ساختن اِیسا موی سر تراشیدن اِیصا اندرز کردن و وصیت کردن یعنی
اِیقا نکاه داشتن اِیها در بیدن و سست کردانیدن اِیعا در وعا کردن و در دل انداختن و نکه داشتن اِیفا و فا کردن و بجای
اوردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن اِیکا تخیلی کردن و حلق کرفتن و در مزبستن کما جاء فی الحدیث نهی کان یوکا منه
اِیکا خبر انکیه کاه ساختن اِیلا بخشیدن و نزدیك کردانیدن و نزدیك شدن و سوکند خوردن اِیبا و ایر داشتن و کاهل کردانیدن
اِضبا بر امدن ستاره و در دندان اِنبا خبر دادن و وحی فرستادن و نرم رسیدن تیر و سنك چنانچه مصر بمردم نرساند اِلجا و الجا
و در کذرانیدن و بیچاره کردن اِبرا بیزار کردن و از بیمار بخوش شدن اِمراکوا وانیدن اِیبا بی همزه اخر منقطع کردانیدن کقوله لم یحرلا بو بی لا ینقطع الیا
کرانیدن اِجفا جور کردن و بیخبر شدن و زین از پشت اسب کرفتن اِیبا اشارت کردن و در تحمل و با انداختن و وبا انداختن
دو زمین و با مرك عام است و بیماری عام اِیطا نرم کردن و در بغل کسی وردن چیزی را و مکرر کردن قافیه در شعر اِفجا بریدن و کرد
بردن و وا نشاندن اِهدا خاموش کردانیدن اِنسا زمان دادن و واپس افکندن و دور کردن اِرعا بعین غیر منقوطه کوش بسوی
چیزی داشتن و رعایت و مرحمت کردن اِنشا افریدن و اغاز کردن و از خود چیزی کفتن و برورانیدن چیزی و بلند کردن کشتی
بمبادبان و از این معنی اخیر است قوله تعالی و له الجوار المنشات فی البحر کالاعلام و قوله تعالی انتم انشاتم شجرها ام نحن المنشؤن اِبطا کاهل
شدن و کاهل ساختن اِبقا باقی داشتن اِخطا خطا کردن و خطا کرفتن بر کسی اِدنا نزدیك اوردن اِدفا کرم ساختن اِرفا نزدیك
کردانیدن کشتی بکنار اب و بکنار دریا و پناه بردن و محابا کردن در بیع اِسطا برك بید اوردن درخت و شاخ و برك بیرون اوردن
کشت و کیاه اِطفا فرو کشتن آتش و چراغ اِتکا تکیه کردن اِندا ترك کردن اِرها دایم ساختن اِزها زرد و سرخ شدن خرما و تکبر کردن
و سبك شمردن و خوار شمردن اِضنا کران بار کردن بیمار کسی را و ضعیف و لاغر کردن بیماری کسی را اِضبا خاموش شدن و پنهان کردن
و کینه در دل کرفتن اِظما تشنه کردن اِغنا بیرون اوردن و ظاهر کردن و خوار کردن اِخکا استوار کردن اِکلا کاه روانیدن و کیاه
خوردن و طعام طاری بخوردن اِلما کرد فرو کرفتن و بی کیاه کردن زمین اِکما پر کردن اِکفا کونا کون اوردن قافیه و حرکت روی در شعر
و مهل دادن و بدو قسم کردن شتران تا یکقسم را سال دیکر اِملا بکلام رسانیدن اِنبا دادن و اوردن ابو اجای دادن و بجیز

اسب ... بلند کردن ... انداختن ... (margin)
ومقیم شدن و اوشیدن (margin)
دوا باشد ... از ادا ... (margin)
و بلوای ... رسیدن ... بیابان ... (margin)
خلاوند ... (margin)
طعام را کشیدن (margin)
اضبا با ... المقصوره ... مشرف شدن بر ... با فتن (margin)

من مصادر الافتعال

بیوستن ابراء اثر زدن و بیرون آوردن اثر از اثر زنه ابتلاء آزمودن ایراء یعنی افروختن ایما بهمزه فاء الفعل یاد داشتن

کاهل ساختن و واپس افکندن ابطا بو بیرون داشتن کسی را ایما اشارت کردن ابیلاء بیمار کردن ادواء تهمت نهادن

جای دادن اثنا سوراخ کردن و شکافتن و جراحت کردن اثناء دور کردن ازاء آواء راه نمودن و شناسانیدن

الانتقال ابتداء آغاز کردن انتها بپایان رسیدن و باز ایستادن اجتبا بر گزیدن و فراهم آوردن استیفا

اسیر کردن ارتجا امید داشتن امتطا بار کردن و بار کش ساختن جانور را التحا ریش بر آوردن انتحا قصد کردن و اعتماد کردن

و میل کردن انجلا از کفتن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ردا بر افکندن اعتصا بعصا تکیه زدن

داعصا ساختن اعتدا از حد در گذشتن و بیداد کردن اغتدا بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتبا

کوله دادن شدن من النفر اغتذا غذا کردن اقتدا و ابتنا پی روی کردن اجتنا میوه چیدن اهتدا راه

گرفتن ازدرا حقیر داشتن و باز ماندن اذرا فرا گرفتن و کرفتن اشترا خریدن و فروختن افتدا و اخریدن خود را و فدیه

افترا دروغ بافتن کما قال الله تعالی افتری علی الله کذبا اقتلا بحر را از شیر باز گرفتن و شیر دان آوردن معنی از سخن و شمردن و

التحا خوردن نان که در دیو خاکستر پخته الینا از پیر شیر خوردن امتنا باز گرفتن ماده از نر و بموضع منار رفتن ارتقا

بلای که بدان ستمکار مثل است اکرا بکرایه گرفتن اکتسا در پوشیدن ارتکا رشو رسانیدن ارتکا اعتما

کردن اختصا جامه کندن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن اختطا کام نهادن اختطا امر مستیز الخطا

زبان زدن اعتدا دعا دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن اثدا دست ستانیدن ارتعا چرا کردن اعتفا

داشتن و کنارهای چاه کندن تا آب بر آید و غلبه شدن اکتبا خود را خوشبو کردن مجوز ابتغا خواستن اشتفا

شفا یافتن اشتلا رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن و بیدار آوردن عصوا اصطفا برگزیدن

اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعتزا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن و دراز شدن موی انتضا

برکشیدن از نیام و کهنه کردن جامه اعتلا شتافتن اجتفا از بن برکندن و انداختن اختفا پنهان شدن و بیرون

آوردن اکتفا همتا شدن انتفا نیست کردن ارتقا بالا رفتن استقا بر کشیدن آب اعتزا نزد یک آمدن اقتنا سرمایه

گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن برای خود نه برای تجارت اکتنا کنیت کردن اتقا و اتقا پرهیز

و چیزی را از چیزی بردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتقا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن اذدها سبک

شمردن احتشا و اعتنا کسی چیزی را بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن قوله تعالی و اذا ابتلی ابرهیم ربه بکلمات

فاتمهن یعنی آزمود ابرهیم را پروردگار او بکلمات چند پس تمام کرد آنها را ابرهیم آن کلمات را و بدان مواظبت نمود و آن ده

سنت است پنج بسر تعلق دارد و آن سر تراشیدن و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب بینی کردن

و پنج بدیگر اعضا که آن ختنه کردن و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بغل تراشیدن است اصطلا با آتش

تابیدن اطلا دارو بعضو مالیدن اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن احتما خود را

از چیزی نگاه داشتن احتذا کفش در پا کردن ارتما باهم دیگر انداختن ابتنا بنا کردن احتبا فراهم آوردن اجتنا چیدن

ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن اختها آرزو کردن اجتوی ناخوش شمردن احتوی گرد فرو گرفتن ارتوا سیراب

شدن استوی راست شدن و راست کردن و ظاهر شدن و بچیزی دست یافتن و تمامی جوانی رسیدن اقتوی

افزودن التوا پیچیده شدن انشوا بریان کردن و بریان بخورد کسی دادن اکتوا داغ کردن انتوی نیت کردن و حاجت

بر آوردن ابتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتیا در کشیدن و بیرون زدن اختبا پنهان شدن ارتما چشم داشتن

ارتئاء غلط شدن شیر از شیر و شور بیشکل کار رفتن آوردن اختشاء فرو رفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان

شدن التجا پناه آوردن التماء رنگ روی گردانیدن اکتلا خود را از چیزی نگاه داشتن و بخواب شدن افتلا بنهایت

رسیدن امتلاء دوشیدن و دو پا ایستادن اجتزاء دل برشدن اجتزاء بر اهلها تقرب پسند امتلاء پر شدن اصطناء شور

اتکاء تکیه کردن من مصادر الانفعال انمحاء ستره شدن انقضا بسر آمدن انبراء بر آمدن انفقا شکافته شدن

انزوا واشدن غم انفرا شکافته شدن انثنا بچیزی منتشر شدن و دو تا شدن استیبا آنده هکشن انکما پنهان شدن و پنهان داشتن

انثنا واکردیدن و بر در آمدن انجلا واشدن غم و ابر و مثل اینها و از خانه و وطن بیرون شدن انجلاء بریده شدن

من مصادر الانفعال

انسلا آنده و بی غش شدن انبغا خواسته شدن و سزاوار بودن انحنا برو در آمدن انفقاء و انفقاء شکافته شدن

انزوا یکسو شدن و بهم آمدن انشوا بریان شدن انطوا در نوردیده شدن انهوا فرود افتادن انبرا از چیزی بیرون آمدن و شدن

آمدن انغشاء درو شدن اندراه نو برشدن و طالع شدن و از جای خود رفتن ستاره و درخشیدن انطفا

فرو مردن چراغ و آتش انکفا واگردیدن من مصادر الاستفعال استخبا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن و سؤال کردن

استنجا جان کشیدن و پاک کردن خود را از نجاسات و شتافتن و رهائی خواستن استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن

شدن استیدا یاری خواستن و طلب داری چیزی کردن استجداء عطا خواستن استعدا یاری خواستن استبرا

نرجستن بر ماده و بپایه درخت رفتن و پناه بردن استغنا در پیش شدن و پی در پی شدن و گمراه کردانیدن و بسیار

و پراکنده شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا کرد کردن آب هر چه باشد و پیروی بسیار کردن

و جستجوی بسیار کردن استکرا بکرایه گرفتن و بکرایه دادن استرشا رشوت خواستن و شیر خواستن بچه شتر استغشا

جامه بر در گرفتن استمشا مسهل خوردن استنشا بوئیدن و خبر جستن استعصا نافرمان شدن استقصا

تمام ستاندن استیضا حیله کردن برای شکار و فریفتن شکار را استرضاء خشنودی خواستن استقضا قاضی

کردن استعطا عطا خواستن استدعا خواندن و در خواست کردن استرعاء نگهبانی کردن خواستن استسعا

کار کردن خواستن استخفا پنهانی جستن و پنهان کردن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن

استبلا بهانیدن استکفا کفایت خواستن استبغا باقی داشتن استسقا آب خواستن و استنقا

استبکا گریانیدن استحلا شیرین دیدن استلقا بپشت افتادن استخلا خالی خواستن استعلا بلند شدن استیرا

امر کردن خواستن استملا از یاد چیزی نوشتن استثنا بیرون کردن استدنا نزدیک کردن استمنا بیرون کردن منی

استغوا بد راهی دادن استهوا بر کشیدن استکناء چشم داشتن استخذا فروتنی کردن استنباء خبر خواستن

استبراء پاکی خواستن استمراء گوارنده آمدن استهزاء سخریه کردن استنسا بازپس انداخت خواستن استبطا کاهل

استندعا کرم شدن خواستن استکلا تاخیر کردن استیطا نرم شمردن استبیا ناخوش آمدن استشاء

باشیر بر زمین خواستن استبصا اندوز کردن استیفا تمام گرفتن استیذا راست شدن استکا

استبلا دست یافتن استیجا خبر خواستن من مصادر الافعلال ارعوا باز ایستادن من مصادر الافعنلال اعلنبا بلند

شدن اطلنفاء بر زمین خسبیدن احبنطاء درخشم شدن اجلنظاء بر پشت واخسبیدن من مصادر الافعیعال اعرنداء

اسب بر هنه نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلا و ادلنلا بشتاب رفتن و پنهان شدن اقطیطا نرم و شاد رفتن

اکتنا خود را صفت کردن افلیلا برآمدن من مصادر الافعنلاء اکلندا و اعلندا ستبر شدن اجلنظا

واسلنقا بپشت واخسبیدن ابلندا سخت شدن اعرندا و اسرندا غالب شدن من غیر المصادر اشیا چیزها

شاخهای برکهای زرع اجاء نام کوهیست آبا پدران ابنا پسران اباتی اراکرها الی الاباء الاثکی تبحقعال

الاجمع الابیدان نداء حرف تنبیه است آ اَلی بر هیز دال سره کوه عقله ابراذ وفیها وحابها انا ظروف باشدانا من ابنا ما اذا

و بس دیا کاه مها ولا داه شرطیست و بدوم ظرف و سیم ادوام جزا است و چهارم برای مفاجات است اذا بیع الالف

ابنها مرجا انتما شما و ایانا مارا ایاهما ایشان دو ایاها او را اکر زنست احیاء قبیلها ایانا ما مردان بی زن و زنان

بی شوهر ادلا راهنمایان اضحی ابنیه دستان اقویا بزرگان اعضا جزوهای بدن آرزابها اسارای و اسرا و اسا اسیر

شادی کنندکان اشتلتها انبیا پیغامبران اولیا دوستان اصفیا سنگهای هموار اجحا کلمه که در حین حطا شد

تیرانداز میکوشد اذنا گوسفند ماده بزرگ کوش امکاء سوراخ جانوران ظباء آهوان احتیا اسم بلد اضحا

و روز قربان و اسب ایشان اعشار مرد پرموی و احق کاهل املا کره ها اعرا اسپان برهنه اغبا بار ها اصفیا برگزیدگان

پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسر خواندکان اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا

ادب داران ارجاء و انجا طرفها و گوشها اکفا همسران اربعا روز چهارشنبه اللتیا تصغیر کار بزرگ را و نزد

بمعنی آخر تصغیر التی است ای چون و کجا و هر جا و مثل اینها آوی فعل ماضی است بمعنی ماوی گرفت اوی فعل ماضی است با

افعال بعنی جای داد الخارد بیابا کوی و بیهوده کوی دشتر که یک زانوی وی سطبر باشد ازان بگردد وی طرب واد جمع ادب

الحی جماعت منقوط

اىلاء اسب کرهای و اوجمع ىلو است اکسا ءپشتهای خری و ازپی ایند ها الاء بوزنہ ارجا کاوان وحشی و جمع لای باشد اللا

ایها الآء بفتح همزه اول و تشدید لام و مد بنر فروش ا اء حکایت است از وازخروج نام درختیست احذی بدال منقوط نام کوش آری

بزرک شتر امر امره ویکرت انثی ماده لخاسر کنهای کاو و اوجمع خشی است حسا انها شکه از زمین درخود جذب باشد و اوجمع حسی

اماء کنیزکان اباء ابا حروف ندا است یعنی ای فلان اوه ءاتیاء ادنی سخنی اتاء علم زمین موج و درخت خرما اجرا مکسر اول و تشدید با عادت

اجفلی و ازیلی جلبت طایفه ارنا اهو ماده سپید شتر ماده سپید ارناء ماده کوسفند بزرک کوش اسی و اسی پیشوایان و امنها جمع شوه و اشوه

و اسی صبر اهم کویند اکبر اول اروی طبیبان و بمعنی دوم اسی است اسی درمان علاج اعنا جوانب اطراف کردها از قبایل مختلف و

جمع وعنون است اعی دشخوار امری سزاوارتر اددی بزکوهی نام زنی اطباء پستانهای چارپایان و اوجمع طبی است اشغی انکه بکند انکه

او زیاده باشد و انکه دندان ناهموار دارد اشلاء پوسیده اعضاء پراکنده شده و بقایای چیزی و اوجمع شلو است الی امر سیاکشف و مرد

که لب و سبا کرینه باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی و سیاه لب کندم کون آباتی آنکه برنزید که بول بوید اعشی شب کور

اعمی نابینا ابری آنکه بیشتر فندو سینه بیرون آمده اجی خوانده بسقفا اغی ما دیث بعابیه هرماک اعلی و اسنی بلندتر اقصی دورتر

ادنی نزدیکتر و زبونتر ادلی صواب تر و سزاوارتر و بدین معنی اخرایست قوله تعالی اولی لک فاولی بضم همزه اولین الوی مرد سخت خصومت

کوشه کیر مجتنب از خلایق و چیزی پیچیده شد اقضی حکم کننده تر اهبی زیبا تر اقوی قوه مند تر اجلی روشن تر اسنی عکس تر ادهی

و واهیه عظیم کار ادبی زیاده تر ابدی آشکاراتر اکفی کفایه مند تر اصفی صافی تر و برکزیده تر ازکی کریمه تر ازکی نیرک تر ازکی پاک

اطمی سیاه لب اشفی بکسر همزه درفش اشفا بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی بقاف بدبخت تر و مراد باشقیها کردرقران است که اذا نبعث اشقیها

نداء ارساتو است که ناقه صالح را پی کرده بود احد یکی اخداء دنا و احد قوة زهیت اخفی مهربانتر و از حنف مشتق است اشهی ادر کشنک

اکفلیها یعنی بایستانی کن مرا بان سفونا یعنی درخشم او در بند ما را اهد ناراه راست نماء الطرنا یعنی طهر ناست فال بذکرتم اصلوها

امر است یعنی شوید باش که خطاب به دو زنان باشد و یا انکه بسوز بدی باش که خطاب به ایکان باشد اهجرتی بکسر همزه داب عادت اقلیما دو

باب الالف مع الباء

من مصادر الثلاثی اوب بازکشتن و ادب یعنی جست و بابر کردن چار و دو فتا و بمعنی فرد رفتن افتاب

هم بر امده است و اباب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر اب مهیا و بمعنی خواند اذب بفتح دال ادب شدن و بسوی طعام خواندن

اشب ملامت کردن و عیب کردن حیا یعنی بهم چیز اذرب بفتح ثاء حاجت شدن و زیرک شدن و افتادن عضوی و سخت شدن روزکار

من مصادر الافعال اتراب توانکر شدن و درخاک غلطیدن و خاک برچیزی افشاندن و بمعنی اخیر است قوله تعالی اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب

رنجانیدن و در رنج انداختن اثغاب بعینی منقوطه هلاک کردن اثقاب روشن کردن آتش اجداب تنک سال یافتن و بی بر شدن زمین و بیابان

شدن اسماء اجناب جنوب شدن و بجانب جنوب رفتن اطراب شاد کردانیدن احراب بران کردن اخصاب فراخ سال یافتن و ابدانی شدن زمین و فزن

احلاب بحیم بانک برچیزی زدن و فراهم اوردن و بادی دادن فراهم اوردن جراحت و پوست بیارادن پا بر زمین کردن بخیر زاییدن شتر

اخطاب نزدیک امدن وکسی را نکاح کردن و خطبه خواندن و زرد شدن حنظل براو خطها باشد و حنظل در کنار امعتی است اذناب کناه کردن

احلاب بجاء غیر منقوطه دوشیدن یاری کردن فراهم اوردن احلاب مهربان کردانیدن احراب لا لنکردن کسی را بر غنیمت احساب کردن

و بس شدن و کسی را چیزی دادن و باز خشنود شدن احقاب هاانند بر شتر بستن اذهاب بردن و زراندود کردن اذراب بذال

منقوطه تیز ارطاب پخته شدن خرما ارغاب لعب دانید ازغاب بزای منقوطه موی و لب اوردن جوجه و غبار کونه برآوردن چیزی

ملک عدارقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این خبر بعد از وفات من از آن تو باشد ارکاب بزین ره امدن ادهاب بشتاب ساختن اسعاب کوشیدن

اصعاب دشخوار ایشراب امیختن و دعوی کردن و دردل نهادن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل بمعنی حب العجل

متقدیر مضاف اصحاب یاری کردن و درام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست کذاشتن و نیرنک و طلب سپر اوردن

کماب طلمتین است اصراب وی کردانیدن و مقیم شدن و شتر را بجبان ایغرب دادن و کسی را دوزن الملاب درشدن اعشاب یکیا شدن اعطا هلا کردن

اعناب نکو و اعقاب پاداش دادن و دی داشتن و فرزندان کسی از پی وفات وی در اورفتن اعجاب خوش امدن و در عجب انداختن و مکر کردن

اعرابیا ذکردن و سخن بلو اکفتن و فحش کفتن و صاحب فرزند عربی شدن اقرام عربی رینه بنحد خندیدن و عجب کو ماندن و سخن کرسنه کردانیدن اغضاب

بخشم آوردن اقتاب پالان برشتر نهادن اقراب نزدیک شدن بر اشکه شتر بهام کردن اکتاب بر چیزی نوشتن و کس را کتاب اموختن و

مشک بستن اشغامردن و اداره شدن اکثاب نزدیک امدن اکذاب دروغ کو یافتن اکلاب بلکردن دست کار العاب بازی کردن الغاب مانده کردن

و مکر و زد درمیان بر امدن اشباب جهانیدن و خداوند فرزند جوان شدن و قوی کردانیدن اکباب بروی درافتادن البات مقیم شدن ادباب

من المستور

نرم راندن

نرم راندن اهباب بیدا کردن اراب بفرزندی پذیرفتن اهداب بهما خواندن اسلاب سلب رموی افتادن اداب بجا نیدن من مصادر الافتعال

اجتذاب کشیدن اجتلاب کوسفند و شتر دیده بجهة فروختن بردن اجتناب دور شدن وجنب شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب

باهمدیکر حرب کردن احتساب شمار او ردن و مزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن احتلاب بجاء منقوطه بر زبان فریفتن اختضاب

خضاب کردن یعنی موی را رنک کردن اختطاب مرد را بزن خواستن احتطاب بجاء مهمله هیمه جمع کردن احتقاب بر داشتن کناه

و مثل ان و بردنبال کرفتن چیزی را ساختن ارتغاب میل نمودن اشتعاب پاره از چیزی ستاندن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب کناه کردن

و مثل وی بکاری کردن استلاب بودن اصطحاب باهمدیکر صحبت داشتن و بازداشتن اصطلاب بیرون اوردن مغز از استخوان

بجاء منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و باهمدیکر شمشیر زدن بهم و اکوفتن

اطراب شاد و خرم شدن به بیکانکان خویشاوندی اطلاب جستن اعتراب عزیب شدن و با بیکانکان خویشاوندی

اعتصاب بعینی منقوطه برو کرفتن اعتقاب بازکشتن بازکشتن و راه خویش را کذاشتن براه ناخوش رفتن اقتراب نزدیک شدن

اقتضاب بریدن و درحال چیزی کفتن و شتر ماده نیاموخته را سوار شدن ادعاب بر داشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه

عمامه بر سر نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود اکتاب نوشتن اکتساب

کردن لشعی خود و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن اثر استداب دو جواب کفتن انتخاب بجاء منقوطه باواز بلند کریستن

انتجاب انتخاب بر کزیدن انتساب بجینی را خواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب فرو رفتن انتصاب بر پای خواستن و بکاری

قیام نمودن اشتهاب سیاه و سفید شدن انتقاب دستبند بر بستن انتهاب غارت کردن اهتاب هیزم بدیکر نزدیک کردن ارتباب

در شک افتادن اجتیاب بنهرها کردیدن و جامه بر پوشیدن انتیاب بنوبت امدن اغتیاب غیبت کسی کردن اختباب پاره از

جامه بر آوردن و براه رفتن و دویدن اسب استباب دشنام دادن اهتباب بانبرک درامدن انتیاب پیراهن بی استین پوشیدن

و بد اصل و نسب شدن ائتاب شرم داشتن انتساب بازکشتن اشتاب پوشیده اصل و نسب شدن و اشفته حال شدن

اصحاب وهم بجهیدن از داب بر داشتن چیزی اکتاب اندوهکین شدن من مصادر الانفعال انبعاب رفتن اب چون انجذاب کشیده

کشیده شدن و بیک رفتن انجداب بر پشت امدن انطلاب خواسته شدن انجذاب کشیده شدن انسحاب بجاء منقوطه روان شدن

خون و مثل ان انزراب در کمین نشستن شکار انسکاب بجتر شدن اب انسلاب بیک رفتن اسب شتر انشعاب پراکنده شدن و نوسو

شدن و مردن انقضاب بریده شدن انقلاب اکردیدن انجیاب اشدن ابروتاریکی و امثال آن انسیاب روان شدن اب و مانند مثل

ان و بازکشتن انصباب چال کردن زمین و شکافته شدن زمین و برکنده شدن از بیخ انصبا بروی در افتادن ابر ثابت دیوار را

رفتن موش انطاب و ان شدن اب و مثل آن من مصادر الاستفعال استحقاب کاه بر داشتن استجلاب بمعنی اجتلاب است

نرساندن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و بازکشتن خواستن از بدی و عذران و طلب

کردن استصعاب دشخوار شمردن و دشخوار شدن استضراب جزب شدن عسل یعنی غلیظ شدن و سپید شدن انکبین استطراب

شاد شدن استعجاب عجب کرفتن استعذاب خوش امدن و خوش شمردن و ابخوش بر داشتن استغراب سخت عزیب امدن و عزیب شمردن

و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استعراب عرب شدن و سخن پارسی درمیان عربی اوردن استیجاب سزاوار شدن

استیعاب از بن بر کندن و همه را فرا رسیدن استطواب استصواب ثواب شمردن استیهاب بخشیدن خواستن استحباب بجاء

منقوطه جماع کردن خواستن استنتاب مهیا شدن کار و راست شدن استحقاب دوست داشتن دو کریدن استطبا صفت علاج

کردن و علت خواستن من مصادر الافعلال احسباب برنک سیاه و سرخ و سپید هرسه شدن استهبا سپید شدن اسب من

مصادر الافعیلال احدیداب پوزپشت شدن احشیشاب خشنا غلیظ شدن اب باکیاه شدن زمین اعشیشاب جمع

مردم من مصادر الافعوال انتبات راست استاکار و هموار کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن اجلعباب بر اکنده

شدن و بیک رفتن و خشمیدن ازلغاب در از شدن موی جوجه بر امدن موی جوجه ازلغاب تیاشدن سیل چنانچه تیبا

جیب بر افراهم اوردن ازعلباب بذال منقوطه روان شدن اسلحاب راست شدن و راست کشیده شدن راه من غیر المصادر

اعور تخم خوردنی و بعضی انرا شامند اصکوب اب روان و خون روان آب کرم جامه کرمیان سوراخ کوزه و درکردن اندا ختن باشد

اسمین اتوب جمع اثخوب نشین و حامنقوطین او اره که بکیسه زنند و اب تسبیح کنند و بازکردند و بجای بنحو اب نشد بدبا

چراکاه و علف که چاروا بخورد و کویند که اب بهایم اجناس است که میوه ادمی و اب بتخفیف باید ابو الابیض شیرخور ابو الاسا

پرستیدند اکواب کوزها و ابریقها بی دسته و بی لوله احقاب سالهای هشتاد و هفتاد و زمانهای دراز احباب دوستان اعناب
انگورها و ندها ارباب خداوندان و پرورندگان انسب موی بر اسباب سببها و درها و راهها و بمعنی ثالث است اقطاب
دعطها اتیاب دندانها انیاب نیشها و طبع چنگها اخلاب چنگال اکلاب و اکلب و اکالب سگان القاب نامهایی که دلالت
بر مدح یا بر ذم کند اعقاب فرزندان که از پس پدر و مادر پدید آیند باشند و باشنها احطاب هیمها اقارب خویشان اذناب دمها آزد بکبر
و تشدید باکید بزرگ ازب بتشدید با کوتاه و ستبر اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب دروغ گوینده تر اصب کردن
قران مداین اضب البهن بعه مبل مسکن واو در اصل اصبو بوده است واو را بجهة تخفیف حذف کرده اند اسلوب گونه و طریق
و کردن شیر اسالیب انواع کلام و ام گویند اجب شتر کوهان بریده ازب انکه موی بسیار و موی دراز دارد و سال فراخ بر نعمت
و شتر بعنه که بر ابروی او مویهای دراز بر آمده باشد آنیب باریک میان انبوب و انابیب بندهای نی و این هر دو جمع انبوبه اند
اثاب درختی است اخقب خر کور ترا اخشب کوه درشت بزرگ احدب قوز پشت اجرب گرگین اقهب سالهای جرب و اوجع اهب است
اشیب سپید سر و انکه موی سر او سفید باشد اهابه پوستها اهب و اهب جمع احسب بز نکوار و شتر که دو رنگ سفید و سیاه
باشد ارکب بزرگ کردن ارکب که یک زانوی او بزرگتر باشد اشعب انکه سر و کفهای وی از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش
پشته ریگ و گیاهی است مخصوص ارانب جمع ارکوب سواران اشهب رنگی که بر نگی دیگر آمیخته باشد انکب انکه او را تیر و کمان نباشد
اشنب انکه دندانش روشن و صاف باشد اشهب چیز سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد اهدب انکه مژه او بسیار باشد اعضب
انکه اندرون سرون او شکسته باشد اعضبا انکه اندرون سرون او شکسته باشد انصب راست سرا اغرب غریب تر اعجب عجیب تر
اذیب شادی و لرزه و دشمنی و پسر خوانده و انکه پدرش معلوم نباشد و باد کرد از انکام گویند اخطب انکه سنگ خطبه خوانده
اوخر نره و مرغیست که از اشقراقم گویند احطب بغایت لاغر اذوب روغن تازه که در دیگ کرده باشند تا بگدازند
تر اغلب افزون تر و بیشتر و شخصی ستبر کردن انسب مناسب تر اخرب ویران تر و شکافته و سوراخ کرده شده اذهب ذهب دار
ارغب رغبت کننده ارطب تر تر ازب تر ارب دانا آراب جمع ارب کار عجب ادب طور ند کار پسندیده اعراب جمع
عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا و نفاقا **باب الالف مع التاء من مصادر الثلاثی** اتابات سپاست
کردن و نکه داشتن اتاوه بیرون کردن خراج و حاصل ملک اتاوه سخن چینی کردن امامت پیشوائی کردن اذیه و آذات رنجه کردن
و رنجه شدن امامت پیشوائی کردن اذیت و آذات رنجه کردن و رنجه شدن امارة امیر شدن اریت بحرف داشتن زبان در
لکنت امنع کج شدن و سر اشیب و سر بالا شدن و بلند شدن وقت معین کردن اکله و اکلة عیب مردم کردن اتوه آمدن
البته بتشدید تای اول و تخفیف تای ثانی مصدر مره است برای تاکید و مبالغه و بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار برید و
در اصل بتة بوده است الف و لام در و زاید است که عوض فعل محذوف است که عامل اوست الت نقصان کردن اتهه بی شوهر
شدن زن و بسیار شهوت شدن مرد ابنت نالیدن و حسد بردن اتت غالب شدن بحجت اخبات بمزد دادن الفت خو کر شدن
انفت ننگ و عار داشتن امنت امین داشتن و بی دهشت الهته عبادت کردن ابت سخن کرم شدن احنت کسی را دشمن و
خشم گرفتن ابتر رحم کردن و مرثیه گفتن من مصدر لا فعال اثبات قرار دادن و نوشتن اخبات فروتنی کردن و آرام گرفتن دل
شدن اسحات بیست کردن و از بن بر کردن اسکات خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن اسفات در تنگ سالی شدن
اشمات دشمن را شاد کردن اصلات برهنه کردن شمشیر و از نیام بدر کشیدن اضمات خاموش شدن و خاموش کردن و از
سخن گفتن در افتادن و اکنه میان شدن و اکنده میان کردانیدن اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن بیرون شد
نتوان ازکات زاییدن انبات برویانیدن اشتات پراکنده کردن اغتات خوار و زبون کردانیدن و شرمسار داشتن افلات رستن
و رهانیدن و ناگاه مردن انبات رویانیدن و رویانیدن و متعدی و لازم انصات خاموش بودن اثابت پاداش دادن و باز
... از لمست انهمات ... شدن اجابت بجواب دادن اذابت گدازانیدن ارابت کسی را بگمان افکندن و شک آوردن
اشابت پیر کردانیدن و سفید موی کردانیدن و پیر شدن اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب
اطابت خوش کردن و خوشبوی کردانیدن و استنجا کردن انابت باز گردیدن بسوی خدای تعالی و باز گشتن از کار بد اهابت
حیوان و بهیمه را خواندن اهالت ابانت شب گذرانیدن و شب هلاک کردن ادافت جنبانیدن افافت توانا شدن
و قوت دادن و نگهبانی کردن الانت نقصان کردن اماحت خشک کردن کیله امانت میرانیدن و میرانیده داشتن و قوله تعالی

امتنا اثنتین

امتنا اثنتین بمعنی اولی است دادنا الله ماتر عام بمعنی تاتن اغاثت بفریاد رسیدن و باران دادن اباحت حلال کردانیدن
اناحت نعت کریه زاری آمنا سودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن و شبیر اشیدن چاروا و کنیسه شدن و مرهون
حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ازاحت دور کردن احت بهره یافتن افاحت بادها کردن
اضاخت شنیدن اناخت خوابانیدن شتر اباحت هلاک کردن اجادت نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن ارادت خواستن
اشادت بلند کردن و بر افراشتن و شناسانیدن و باواز بلند خواندن اعادت در پناه گرفتن افادت فایده دادن افادت
قصاص کردن و اسب بخشیدن ابادت هلاک کردن امارت گرد انگیختن و بر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و
باد الاکت رسول و ایلچی شدن اعادت بجواب بدن و باز کردانیدن ادارت کردانیدن و گرد کردن الاصت گرد کرداندن
چیزی الاحت ترسیدن و درخشیدن و درخشانیدن و حق کسی بردن اجارت زنهار دادن و بفریاد
رسیدن و درمانیدن ازارت بزیارت بردن اشارت بر مرکفتن و فرمودن و انگبین رفتن اضارت کردانیدن و میل
دادن اطارت پرانیدن اعارت عاریت دادن اغارت غارت کردن و بغور رسیدن و نیک بافتن و بنشیب رفتن انارت
روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اجازت روا داشتن و فرو گذاشتن و سلطنت بر دادن و از پی گذاشتن
و روان کردن و دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که دیگر گفته باشد و بیت قافیه طاء دال آوردن افازت
و فیروز کردانیدن اناست نشنیدن را فتادن اکاسا فرزند زیرک زاییدن اخاشت شکار بر انگیختن اطاشت سبک دادن
تنه داشتن اهاضت نرم گفتن و آشکار گفتن اقاضت هلاک کردن اناضت رسیده شدن میوه ارفاضت بر آب
بیابان و در در خانه و حوض اماضت در آب و در دنا فاضت بسیار کردن و بغلبکی باز کردیدن و فرو برانیدن آب و خبرها
و گفتگو کردن و در فتنه شروع کردن اغاضت کم کردن اباحت کرد فرو گرفتن و داشتن اشاطت هلاک کردن
و خون آلود کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیزی را برای کشتن اماطت دور کردن و سوزانیدن اباعت چیزی را برای فروختن
عرض کردن اناعت فی کردن اجاعت گرسنه داشتن اذاعت و اشاعت آشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن و اشاعت
بمعنی بول انداختن و بخش را کرده نهادن و بار کردانیدن هم آمده است و اذاعت بمعنی تمام آشامیدن حوض و کوزه هم آمده
اضاعت زهر انداختن اطاحت هلاک کردن و انداختن اطاعت فرمان بردن و رسیدن میوه و رسیدن ارغ طلب کردن
ازاغت زحق بکردانیدن اساغت بگلو فرو بردن اجافت درد کردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن اسافت
هلاک شدن و شمشیر زدن و سوراخ کردن اشافت واقف شدن و بر چیزی مشرف شدن اضافت در نابسامان شدن
و در پیری فرزند آمدن ارافت فراخ نعمت شدن زمین و بفراخی حال در شدن ازاده باری دادن کسی را در راندن شتر
گوسفند ارادت بار دیگر نشدن و کردانیدن اسادت فرزند سپید زاییدن و فرزند سیاه زاییدن اضافت مهمان کردن
مهمل دادن و مضاف کردن بکلمه و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و پناه دادن اطافت
بگرد چیزی در آمدن اناقت بلند شدن ازاقت چشانیدن اساقت چاروا بکسی دادن تا براند و بلند شدن و فرمودن اشاقت
کار پسندیده کردن ارافت و بخش آب دریچه باب ماند اضاقت تنگ گرفتن و تنگ دست شدن اطاقت توانستن افا
هوش آمدن و فوق تر بر زه کمان نهادن اساغت فرو گذاشتن و ضایع کردن الاقت نگه داشتن و دوات کردن
بلیقه احاکت اثر کردن احاکت کردانیدن احالت حواله کردن و حیلت کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و باینده
کردن و بیکاله شدن اخالت در کمان افکندن و سزاوار شدن و امیدوار شدن از ابر که بسیار باران دولت دادن
و نصرت دادن ادالت خوار کردن ازالت دور کردن اسالت روان کردن آب و سیل و مثل آن اشالت
برداشتن اطالت دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اعالت بسیار عیال شدن و درویش شدن اغالت در حال آبستنی
فرزند را شیر دادن اقالت بیع شکافتن و از گناه درگذشتن امالت میل دادن اثافت زیاد شدن و بلند شدن انالت
عطا کردن ادامت دایم داشتن اسامت چرانیدن اغامت ابرناک شدن هوا اقامت ایستادن و بر پای کردن و بر پای
داشتن و راست کردن و قامت گفتن و حق چیزی گزاردن و قوله تعالی اقام الصلوة در اصل اقامة بوده است که تا را برای خفت
حذف کردند و او را بجای مداومت کردن و بر پای داشتن است الامت سزاوار ملامت گشتن انامت خوابانیدن امت
بی چاره شدن ابانت روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن اهانت هلاک کردن ادانت وام دادن و بوعده چیزی فروختن

وجزادادن و بمعنی اخیر مشتق است از دین بکسر دال اعانت یاری کردن الانت نرم کردن و از اینجا است قوله تعالی والنا له الحدید
اهانت خوار کردن اغاثت اذن بمال رسیدن اماهت باب ساینده چاه و آب آمدن و آب از زمین بیرون آوردن و آب زیر
زمین مثل رهیختن اباعت بازکشتن و قصاص کردن و بما و آوردن اغاثت انداختن اجاعت آوردن و پناه کردانیدن و بمعنی اول است قوله
تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اذاعت درومند کردن و تهمت نهادن اراعت نمودن و شناسانیدن بیکحکم کردن
اضاعت روشن کردن و روشن شدن اشاعت در کبر آهنیدن افاعت باز کردانیدن و غنیمت کردن انانت کران بار کردانیدن
و خام کردن کوشت ایاست نا امید کردانیدن من مصدر الافعال افتیات باطل کفتن و تنها شدن و بکانه شدن و مستقل
شدن افتلات ناکاه مردن التفات و اپس نکریستن انتکات بر سر افتادن اقتیات علف خوردن و قوت توشه کرفتن اجتیات
در شب آمدن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا کرفتن و یاد داشتن آن و فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و برکاری قیام کردن
بی مدد خواستن از کسی من مصدر الانفعال انفلات بکنشتن و پیش رفتن انفلات رستن انبات تمام پخته شدن خرما انعیات
بریده شدن انصباب روا کردن و جواب دادن و راست قامت شدن انقیات خورده و مرده شدن چیزی من مصدر الاستفعال
استثبات رنک کردن استنابت توبه کردن خواستن استثابت پاداش خواستن استجابت جواب کفتن و قبول کردن استرابت
از کمان برده خبر یافتن استصابت صواب آمدن استطابت خوش آمدن و استنجا کردن استنابت نیابت داشتن خواستن کسی
استماتت از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و کستاخ بودن در کار استقالت بیع را شکافتن
خواستن استراثت کاهل شمردن استغاثت فریاد خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخت فرو خفتن شتر استجادت نیک
شمردن و نیک آمدن استزادت افزون خواستن و مقصر شمردن کسی را در کار استعادت باز کفتن سخن خواستن و باز آمدن
خواستن استفادت فایده کرفتن استقادت فرمان بر شدن و قصاص ستاندن استعاذت و اداشتن خواستن و پناه
کردن خواستن استشارت کرد بر انکیختن استجارت زنهار خواستن استخارت بهتری خواستن و مهربان کردن خواستن استیداد
کرد شدن استزارت زیارت کردن خواستن استشارت مشورت کردن خواستن و فربه شدن استطارت پراکنده شدن و فاش
شدن و فاش شدن و پراکنده استعارت بعاریت خواستن استنارت روشن شدن استجازت عطا خواستن و آب خواستن
استمازت جدا شدن استجاشت لشکر خواستن استناصت ... استحاضت پیوسته خون آمدن از فرج زن استراضت مرغزار
شدن زمین و فراخ شدن استعاضت عوض خواستن استفاضت خبر خواستن و پراکنده شدن و فاش شدن استشاطت از خشم
سوختن و فربه شدن استباعت فروختن خواستن استجاعت کرسنکی نمودن استطاعت توانستن استفاقت بهوش آمدن استباحت
بول کردن خواستن استحالت محال شدن و محال شمردن و از حال بکردیدن استطالت کردن نکشی کردن و دراز شدن استمالت
دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن استدامت دوام خواستن استقامت راست شدن و راست ایستادن استنامت خو
کردن و آرام یافتن استهامت سفیه کردانیدن و از راه بردن و حیران کردانیدن استقاءت قی کردن خواستن استبانت آشکار
شدن استدانت وام خواستن استعانت یاری خواستن و زهار پاک کردن استکانت فروتنی کردن و زاری کردن و کردن
نهادن فرمان استلانت نرم شمردن استهانت خوار شمردن من مصدر الافعال ارفتات ریزه شدن الکتات کبت
شدن اسب من غیر المصادر ارضة کرمی چوب خوار که بزبان کیلک کویند آکرت جاه کنان و او جمع اکار است ارجوحة
چیزی که از ریسمان بر بندند و کودکان بران نشینند و این طرف و آن طرف جنبانند و آن را بزبان کیلک هلاجین کویند اکرومة ...
بخشند و بغایت بزرکوار الغوبة بازی اکذوبة دروغ امصوخة برک کیاهیست که آن را تمام هم کویند اسمنة جمع سماء
ابخرة بخارها ابعرة شتران و او جمع بعیر است آدخنة دودها ارثة سرکینی که بر کرد خاک ترچینند تا بنیک خشک شود تا
بدان آتش افروزند کاه احتیاج احبولة بالله که بدان صید مرغ کنند اصبیة کودکان اصیبیة مصغر اصبیة است یعنی
کودکان اصلیت شمشیر صیقل کرده و شمشیر برهنه یعنی از نیام بیرون کشیده اصلاة کاردها و او جمع صلنا است اضحیة جای
خالی اصبوحة با مداد امیتیة شبانکاه اساورة سواران و نام طایفه است و کسته رنجها و او جمع اسوار است اضحیة
شب روشن لیل ابراصبارة واضما منه جماعت و بر سر هم چیدها مثل کتب و غیرها اضحوکة آنچه مردم را بخندانید
اعجالیه شیری که در غیر وقت دوشیده شبان برای کسی بدو شد اغنیة سرود الکیت و آلکت بمعنی البی است اغنیة لغت
احموق و آنچه بدست چپ کاری کند اخرة زمینها دست شب که در میان پشتها واقع شده و او جمع خزیر است اخته جای

دکاری بغایت نازک دباریک که مانند سحر باشد و نبقه جمع وبا است آیه نشان و جماعت و حرفهای قرآن آنجرة کیاهی
است که بزبان کیلک آکلیک کویند انت تو که مردی انت تو که زنی انتوبة بنعت ابا ضیته کروهی اند از خوارج که اصحاب
عبدالله بن باض تمیمی اند اوقیه نانی که با روغن تازه اغشته باشد اذاه واذ بیرنج و لزار و ابخر ازان ازار با بعا امهتة
مادر امهات جمع امات مادران و او جمع ام است اتاوه خراج ملات و حادثها استحتی کمانها احوزة تیر و رخنها که در خانه
اندازند اسوة و اسوزة پیشوا اسطمة بسزاوار و میان انموله و از کنده ازملة بسیار انتبه ... ازدبة اجر
بزرک اربقا اهل میثاق و پیمان الکه ... و جناره و چیزی که سبب حصول چیزی شود دچو بکه جنبه و الاعی بران راست
کنند الات جمع اشنات پراکندکان ا فنره حماافات جمع امت فراموشی امت زمین پشتها خورد استداه کرین و نغمات
جماعت و پی روان انبجاء دمردی که جامع خیر و مقتدا مردم باشد دوین و وقت و مدت و قد و قامت خیری و مادر و فرزند
و متانرد و دین امنه کنیزک اشارت رمز و فرمان اشارات جمع آدات الت اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخیر است قوله
تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها ای مثلها اخوان جمع امیرة ... اثاثیه منفذ خویشتن یعنی الکنه دنبه کوسفند و دبر
ادمی و کوشت بیخ انکشت بزرک اسکلة حاجت انفوعة ظرفی که در و ترتیب کنند اضان تنها و او جمع اضم است اثفیة
دیکپایه اسطوانه ستون ابرة نیش کژدم و هر چیزی که باشد و سوزن ابرة ... واسطارة واسطورة سخن باطل و خبر باطل
و افسانه اسکرجه اسکوه که مقدار پنج مثقال آب بکیرد الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشعة بجلد
اقوات روزیها اثرة و اثارة بقیه چیزی از علم روز قیامت اوزة ... زن جلد و چست و مرغ ابی ماده که بزبان کیلک ...
کویند اولات خداوندان و او برای جمع مؤنث است اجلة و اپس انداخته شده و او فعل ماضی مجهول است امنة
امنه مردم امین امنه نام مادر محمد من الکتاب امانت آنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهد بستانند اخبیة
انجمهای جامه پشمین و منزلی از منازل قمر و او جمع و مفرد هر دو آمده است ازرة استوار و شتر ماده قوی و شب سرد ازدة
درختی است که از و چوب عصا کیرند ارزنة درخت صنوبر ابوة پدری اخوة برادری اخوة برادران اذرة علتی است که در
خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و رطوبتی که در کیسه خایه است انفحة پنیر مایه اجارة ... واجرة مزد کار ابالة پشته هیمه
اجرة انشراه اربة حاجه اناسیر درنده ارنکة ... استانه آستانه آسا کفه ... کفشکران و صنعت کاران اوقیة
مقدار ده درم است و پنج سبع درهم و او قیه بحدیث امدا است مقدار چهل درم امغر مرد ضعیف رای اخنت کینه اسکة
بیکجا نبغرج اخلة جمع خلال است اکثبة ... ازلة خوار شوندکان و رحم کنندکان و بمعنی اخیر است قوله تعالی اذلة
علی المؤمنین اعزة غالب شوندکان و دوست داشته شدکان و بزرکوار شدکان و سختان و دشواران و بدین معنی اخیر است
قوله تعالی اعزة علی الکافرین ابنیة ... ائمة امامان ازمة مهارها اکثبة ریدها ... بوزن قیاما اهنکی بوزن اهنکی من
الدستور و الصحاح آنیة کوسفند ماده آنیة ظرف چیزی و بغایت کرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیة ابت و ابیت و ابت
روز سخت کرم اوظفة جمع وظیفه است کرد کباب و او میز است اخبصه شیرینی یعنی حلوا من الکتاب اصدت پیراهن ...
اهرة جمع اهراب بنادن از فراخ دهن امته شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت نشده باشد اشراره
... نبید است ادة سختی زمانه ازاوت ظرف با که از امطهره کویند المرة پی که در فوق پر پیچید و خون و خاک که بر دل
مالند برای اصلاح ان اطعمة طعامها اغذیة غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها امسلة سرزبان و سر نیزه و سر ...
چاهها و ظرفها ارنبة کرمی که در چوب پیدا می شود ابنیة بناها ابنة دختر ایه بید ابعة ... بخار از آن شرم دارند
ابغنة ستانها اینملة سر انکشت اهالة چربی کوشت اهنة ساز و برک چیزی اهلة ماههای نو ادلة راهنمایان الکسنة
زبانها اکاسرة پادشاهان عجم و او جمع کسری است اساورة دست ور نجها اضافات اضافتها و ... اقویاه سخنها
اجنحة بالهای مرغان و بغلهای آدمیان ابلة نام موضعیست اجنة بچها که در شکم مادر باشد و او جمع جنین است
اضحیة و اضحیة و اضحاة کوسفندی که در روز اضحی قربان کرده شود اروبة بز کوهی ماده و وحشی اغلوطة مسئله که بدان
کسی را در غلط اندازند و نهی اسلوا عن الاغلوطات اجنحة سؤالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آن را بزبان کیلک
مبانکی کویند اکمة پشته و زمین بلند اکاة جمع اکة کرمای سخت و سختی حال و عادت ... اثلة اصله درخت کز اثلاة

جمع أَجْنَة کونه روی آجِنَة دوستان أَرْنَة مقام و اشیائی که از چوب فقط باشد آتنة خانه که از سنگ کرده باشند
بزرگی اَرِبَة اهل بیت و بیخ ران آهِنة آفتاب و نام موضعیست در جزیره اِبْرِدَة علتیست که از غلبه سرما پیدا میشود اَرْبَة جمع
أَجْرِبَة جمع جریب اِجانَة لاوک و مثل آن چیزی که جامه در و شویند اَوْنَة وقتها واو جمع وانست آحقِر (?) اطراف و جوانب
مرکو (?) کودش (?) باشد اَکِلَة خورندگان اَکِیلَة خورده شده اَکُولَة گوسفند پرواری آدَمَة ظاهر بشره و باطن پوست اُدْمَة پیشوا
و دستاویز و رنگ گندم گون آبالة گروه و دسته غله است دبر و حلقه دبر اَمْنِیَة امنی یعنی بی ترسی اُمْنِیَة دروغ و آرزو و قرآن
خوانی کما قال الله تعالی القی الشیطان فی امنیته امیه سنگی آرِجَة مزاجها

باب الالف مع الثاء فی الثلاثی مجرد

اِرْث میراث بردن اَثّ دراز و نرم شدن موی و دراز شدن و بسیار شدن اَبْث اماهیدن من مصدر الافعال اِفراث در
بلای [illegible] انداختن اِحْداث نو کردن و حدث کردن و خبر گفتن اِخراث لاغر کردن ستور در راندن بسیار اِحناث سوگند در دروغ
کردن اِخباث پلید کردن و پلید شدن و بدی کسی گفتن و یاران خبیث گرفتن و بفساد آوردن اِخناث باز کرد کردانیدن اِرغاث
شیر دادن اِرفاث فحش گفتن اِکراث غمگین کردن اِلباث درنگ کردن اِنباث راز خود را آشکارا کردن اِغثاث تباه شدن سخن و
سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن اِلثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اِمثاث ماده زائیدن
اِیراث میراث گذاشتن اِبعاث بر یک نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال با سراف نفقه کردن اِقعاث اسراف کردن و طعام دادن
من مصدر الافتعال اِبتعاث برانگیختن شدن اِنحثاث شکستن و دوتا شدن اِنغراث پاره پاره شدن اِنمیاث در آب خیسیده شدن
اِنقعاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال اِستنجاث پیش آمدن اِستحداث چیزی نو کردن و نو آوردن
اِستحناث درا (?) و حرص انداختن من مصدر الافعلال اِنغثاث خاکرنگ شدن اِنبثاث پراکنده شدن اِغثیثاث غبار رنگ
شدن من غیر المصادر اَثیث اهن نرم آثاث رخت خانه اَلوث مرد احمق ضعیف اَشعث آشفته موی و گرد آلوده شده موی اَغثّ
سخت برهنه اَخبث پلیدتر اَضغاث خوابهای آشفته آبث شادان آثیث درهم پیچیده آناثث زنان فربه اَغوث مرد بزرگ شکم
شکم اَضباث کفهای دستها و چنگالها اِرث میراث و اصل و کار قدیم انکاث ریسمانهای که از تابیده را ماده باشد اِناث زن
اِناث جمع و مراد بانات که در قرآن مجید است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است اُنث جمع اناث اَحداث جمع حدث است
احادیث خبرها و امثالها اَجداث و اَجدث قبرها قبرها

باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد

اَجیج تیز بر
افروخته شدن اَجّ دویدن شترمرغ اُجوج تلخ شدن اَرج و اَریج برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن اَبج گرم شدن و تشنه
شدن من مصدر الافعال اِبهاج شاد کردن اِحراج در بزه و گناه افکندن و بیچاره کردن و تنگ کردن اِهماج کوشش کردن اسب در
رفتار و تنگ رفتار کردن اِحداج میل دادن و بیچاره بندن سخن اِبلاج گشاده کردن اِخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم
باران شدن موسم اِخراج بیرون کردن اِدراج در بردن و در نوردیدن یعنی درهم پیچیدن اِدلاج در اول شب رفتن اِدماج در پیچیدن
چیزی بجامه و محکم گردانیدن اِرتاج و اِرلاج در ببستن و بسته شدن در و غیر آن اِزعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
گردانیدن و بنگاه در کردن کسی را اِزهاج برانگیختن گرد اِسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن اِفحاج ماها از همدیگر
جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن اِزعاج شیانگ جستن برق اِلفاج مفلس شدن اِلجاج و عالم گردیدن و کم شدن اسب
اِفلاج ظفر یافتن اِملاج بچه را شیر دادن اِنتاج زائیدن و نزدیک شدن بزائیدن اِنضاج پختن و بریان کردن اِنفاج خرگوش
برخیزانیدن اِنهاج کهنه شدن جامه و بر چاروا نشسته سیر کردن چندانکه چاروا ضعیف نفس پیدا شود اِبلاج در آوردن و در بردن
چیزی و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل اِهیاج آتش برافروختن اِحواج نیازمند کردن اِحجاج
فرستادن اِضجاج بانگ کردن و غوغا کردن و بیانگ آوردن من مصدر الافتعال اِبتهاج شاد شدن اِختلاج جهیدن عضو و در
بودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن اِدّلاج باخر شب رفتن اِرتتاج بسته شدن اِرتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رود
خانه از آب و بیابانی جستن برق اِمتزاج آمیخته شدن اِعتلاج بر همدیگر در او بخته شدن در کشتی گرفتن و جنگ کردن و امثال
اِنتفاج پر شدن شکم چاروا از خوردن بسیار اِنتهاج راه واداشتن اِیتلاج در آمدن اِحتیاج نیازمند شدن اِهتیاج برانگیخته
شدن اِدّماج در رفتن در چیزی اِمتلاج مکیدن اِحتجاج حجت آوردن اِختلاج کج رفتن اِزدواج زن دادن و زن خواستن
اِلتجاج پناه بردن و واگذاشتن کار و کریزانیدن اِرتجاج جنبیدن و لرزیدن اِلتحاج بهم در شدن و رازها اِنجاج افروخته شدن
من مصدر الانفعال اِنبعاج شکافته شدن اِنبلاج دمیدن اِنزعاج برانگیخته شدن و برکنده شدن اِنتجاج سخت خراشیدن

اندراج

اِندراج در پیچیده شدن اِندماج در رفتن چیزی و تمام منقطع النسل شدن اِندماج در رفتن در چیزی اِنبلاج در امل عنی (?) و پیدا شدن
اِنهیاج امانهید شدن اِنحضاج برافروخته شدن از غضب اِنشراج و اِنفراج شکافته شدن و فراخ شدن اِنفراج اندوه وا
رفتن و شاد شدن و شکافته شدن اِنعراج کج شدن اِنعجاج برون آمدن من مصدر الاستفعال اِستخراج بیرون آوردن
اِستدراج اندک اندک گردانیدن اِستسماج ناخوش آمدن و بیطعم آمدن و بدطعم آمدن اِستنضاج تمام شدن و بسیار شدن اِنضجاج خام شدن
و درهم نغزه شدن گیاه اِستعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اِغرجاج سیاه و سپید شدن
اِغوجاج کج شدن من مصدر الافعیلال اِلهیجاج آشفته و آمیخته شدن و غلیظ شدن من مصدر الافعلال اِذربجاج در رفتن در
چیزی من مصدر الافعنلال اِبلنداج پهن و دراز شدن اِسلنطاج بر قفا خفتن اِفرنباج برشته شدن پوست من غیر المصادر اَعرج لنگ
اَنتج شکسته سر اَهوج احمق شتاب کار بزرگ چشم دراز بالا اَعوج کج اَبلج روشن و آشکار و درخشان اَزرج زرنج اَدعج سیاه چشم
اَمرج انکه میان خایه ندارد و آنکه میان خایه بزرگ باشد اَفلج آنکه دو طرفه و بر او بزرگ باشد اَزج جدا چنانکه بهم نرسد
اَدج بالاترین طرف اَفحج آنکه هر دو پیش پای او و ساقها از همدیگر دور باشد و پاشنها پیش بهم نزدیک اَهلیلج دارو بی است اَنج نو
چشم اَبرج الک دروغ و روغن کردن یعنی چرم اَنَندج پوست سیاه اَبلج گشاده دندان اَزج منحنی کشیده ابرو و جانور فراخ
کام اَنضج برنده تر اَخوج نیازمندتر اَفنج برپیچ که زانوی او از همدیگر دور باشد اَهیج شترمرغ اَخوج درخشنده اَجاج تلخ
اَجج گرم و تشنه اَصیج سخت و جامه زرد و اسب بسیار دو و کج ابریشم اَبارج دارویی است اَبج و اَرج بوی یعنی دارویی خشبو
کرده طعام کنند و بوی خوش افواج گروهها اَمواج موجها اَمشاج آبها و خونها بهم آمیخته اَزواج جمع و واجب النجوج چوب
خشبو اَعاج سختها کرها و جمع اجه است اَزواج جفتها و صنفها و جنسها

باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد

آخ سر فرو کردن اَزوح درهم کرفته شدن و فراهم آمده شدن و دواین ایستاده شدن و خلاف کردن اَماح تشنه شده
و خشمناک شدن اَنوح بانگ کردن مرغست و سخت نفس کشیدن اَنح و اَنیح سخت نفس کشیدن من مصدر الافعال اِبجاح شاد
کردن اِیضاح سراب کردن اِبراح بزرگ کردن و سختی نهادن در در عجب انداختن اِترآح غمگین کردن اِرباح سودمند کردن
اِجناح میل کردن و میل دادن ازدح افزودن اِسجاح نیک عفو کردن اِجداح داغ کردن شتر را بمجدح اِسماح فرمان بردار
کشتن اِصفاح سایل را رد کردن و پهن کردن و میل دادن کما قال النبی قلب المؤمن مصفح علی الحق اِصلاح بصلاح آوردن
اِفراح شاد کردن و گران کردن قرض بر کسی اِفصاح تازی زبان شدن و عهد کردن نصاری اِلجاح لجام چاروا کشیدن تار
برداید و برگ بدر آوردن اِرزاح نزدیک بزائیدن شتر شدن افلاح بمراد رسیدن و برستن و باقی ماندن اِقباح کار زشت
کردن اِملاح نمک بسیار در طعام کردن اِقماح سر بر داشته گردانیدن و چشم در پیش افکندن اِقراح ریش کردن اِکلاح روی
ترش کردن اِلقاح باردار گردانیدن و بهره دادن و آبستن گردانیدن اِفراح شاد گردانیدن اِنباح بیانگ آوردن سگ
اِنجاح روا کردن حاجت و روان شدن حاجت اِنداح فراخ شدن اِنکاح مرد را زن دادن اِنباح اندک کردن اِیداح کردن
و فرمان بردار شدن و فربه و خوشحال شدن و توقف کردن نزد رهن برجستن بر ماده اِیضاح روشن کردن و آشکار کردن اِرداح
بوی گند کردن و گندیده شدن من الدستور اِنجاح گران آواز گردانیدن و گندیده شدن من الدستور اِلحاح گران آواز
گردانیدن کسی را اِضحاح خداوند چهارپایان درست شدن اِنجاح آبستن شدن اِلحاح مبالغه کردن و ایستادن و دایم
باریدن اِنحاح کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اِجتداح پشت کردن اِجتراح کسب کردن اِذباح خود آذبیحه ساختن
اِرتکاح اکنده شدن اِصطباح بامداد شراب خوردن اِضطراح انداختن اِصطلاح با همدیگر صلح کردن اِطّراح بصلاح
آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اِطّراح انداختن اِطّفاح کف از دیگ فرا گرفتن اِفتتاح گشودن و آغاز کردن اِفتضاح
رسوا شدن اِقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواه کردن و بی تحمل سخن گفتن اِقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و افشاندن
دارو بر چیزی اِکتساح برف رفتن و تمام گرفتن اِمتداح ستودن اِنتصاح پند پذیرفتن اِنتضاح پاشیده شدن ارواح
بدان مانند اِنتطاح سر زدن کاو و قوچ و مثل آن اِنتضاح روشن شدن اِجتیاح از بن برکندن اِرتیاح شاد شدن اِلتیاح
تشنه شدن اِمتیاح بخشش شدن اِتّیاح تشنه از بیرون زدن چیزها و بیرون عرق شدن من مصدر الانفعال اِنطاح بر
پشت واخسیده نهادن و بر رود افتادن اِنسراح جست شدن در رفتار و روان شدن و برهنه شدن اِنشراح گشاده شدن
دل اِنضباح سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن اِنفساح فراخ شدن و گشاده دل شدن اِنفیاح فراخ شدن اِیضا

شکافته شدن وروشن شدن ماه ایتناح اما هیدن شکم وبزرگ شدن از فربهی من مصدر الاستفعال استصباح چراغ
فراگرفتن استصلاح نیك شدن ونیك آمدن وصلح جستن وصلاح جستن کار جستن استفتاح یاری خواستن استقباح زشت
داشتن وزشت دانستن استجراح عیب کردن وتباه شدن استملاح با نمك وشیرین آمدن استنباح بانك کردن سگ ستور
استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن استنکاح زن خواستن استیضاح
دست بر ابرو نهادن تا نیك چیزی را نگرسته شود استیکاح سطبر شدن استیفاح سخت شدن اسلنطاح تشنه شدن اشتر و
آسودن وبوی بردن من مصدر الافعلال املحاح تباه وسپید شدن گوسفندان اتیحاح فراخ شدن شکم از پر خوردن
طعام اسلنطاح بر قفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح پهن ودراز شدن وفراخ شدن وویران شدن من غیر المصادر
ابطح رفتن گاه آب وسیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد اباطح جمع اسجح نیکو وراست ونرم افلج فراخ پیشانی اجلح آنکه موی
او از دو سوی سر او ریخته باشد ازوج وانوح والس ... اخ بلند ... سخن نفس کشنده وانکسی که چون از و چیزی خواهند
تنحنح کند از بخیلی اتخ جمع ارسح انکه گوشت ندارد بر سرین وران ابطح پهن سر ... لنك زشت افرج اسپی که اندك سپیدی
بر روی او باشد ابج انکه در آواز خود بع بع کند افلح انکه لب زیرین او شکافته بود افلج زرد دندان اصح درست تر افصح سخن
گوی تر وتیز زبان تر اصلح نیکوتر افصح سخن گوی تر وتیز زبان تر املح نیکوتر اوضح روشن تر افراح شادیها الواح
لوحها اصباح بامدادها واو جمع صبح است اصباح بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها ارابیح بویها ارواح جانها اشباح
شخصها وکالبدها اطرنج دراز ارشاح واناح حامل زنبور که زنان در کردن اندازند اسلیح کفك ونام گیاهی اصبح رسو
در زرد وسپید وسرخ درنده وشتر املح ... سیاه وسپید وشیرین تر ونمکین تر اجاح واجاح پرده وپوشنده چیزی

باب الالف مع الخاء مصدر الثلاثی المجرد افخ بر ... سر زدن من مصدر الافعال ابطاخ بسیار خیره شدن
زمین باکسی ایساخ بر زمین شور ... در رفتن اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زاده شدن ترس افراخ نرم وروشن شدن خبر بیان
کردن ... آب افساخ فراموش کردن قرآن ایساخ چرکن کردانیدن وچرك آوردن کما یقال ... الموسخ ایضاخ ... اکاخ ...
نشستن ایخاخ ... تنك ونازك ... امخاخ مغز دار وفربه شدن من مصدر الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن
امیضاخ بیرون کشیدن امتلاخ شمشیر از نیام بدر کشیدن وبیرون کشیدن چیزی ... نسخه کردن انتفاخ باد گرفتن
شدن اتساخ چرکن شدن ابتلاخ بهم آمیخته شدن التخاخ شوریده شدن کار وبی عقل شدن وبهم آمیخته شدن وبهم پیچیده
شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی وگذشتن ماه انشداخ شکسته
شدن وکوفته شدن انکتاخ ... شدن انفساخ تباه شدن واز هم رفتن انفضاخ کوفته شدن غوره خرما من مصدر الاستفعال
استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ بچه کردن داشتن استنساخ نسخه گرفتن وثابت کردن خواستن من غیر المصادر
اخ برادر افتخ تباه شده تر اسفاناخ تره ابیض برخ مردی که پشتش دریده وسینه اش بیرون آمده باشد اطبخ پخته تر اصرخ
فریاد کننده تر اصلخ کر اصاخ نام موضعی است اراخ گوزن امضوخ وآماضیخ برکهای گیاهیست که از او تمام گویند

باب الالف مع الدال مصدر الثلاثی المجرد ابد خشم گرفتن در میدن ابود ابیادن ... باندن دون باز کردن
شتر ماده آواز را ادید آواز دادن اسد ترس یافتن از دیدن شیر درنده آید سخت شدن وقوی شدن آمد نزدیك شدن
وشتاب کردن امد خشم گرفتن اود بر بخ آوردن وگران کردن وگران شدن وبرو در آوردن وکج شدن وبغروب رسیدن
آفتاب من مصدر الافعال ابراد بخنکی کاری کردن وبشتاب رسول فرستادن وابخنك دادن ابعاد دور کردن اتلاد خداوند
مال کهنه شدن اجحاد اندك خیر شدن وافزایش نکردن گیاه اجهاد در بخانیدن اجصاد بدرود رسیدن کشت وسخت تافتن
رسن واستوار کردن احفاد شتابانیدن احقاد بکینه آوردن کسی را احماد ستودن وستوده یافتن وسزاوار حمد شدن اخلاد
میل کردن وجاودان کردن ودیر پیر شدن ... خود را ابستن نمودن ارشاد راه نمودن بحق ارضاد ...
وخشم داشتن ونگهبان داشتن در راه ارعاد لرزانیدن وترسانیدن ارغاد چارو ابچراگاه گذاشتن وعیش خوش کردن
حماد وخداوند عیش گشتن ارفاد خواهانیدن ارفاد بخشیدن ویاری دادن ارماد محتاج شدن وشتر از پستان چکانیدن ارباد
کف آوردن آب وشتران ازهاد پرهیزکار شدن واندك مال شدن ودرویش شدن کما قال النبی افضل الناس مؤمن
مزهد اسجاد سر فرو آوردن برای تواضع وپیوسته نگرستن ازعاد بجانب رسیدن ارجاد لرزانیدن وترسانیدن اسعاد

باری کردن

یاری کردن ونیك بخت کردن اسفاد برابغری کردن داشتن اسناد تکیه بر چیزی واگذاشتن ونسبت کردن حدیث بکسی
اسهاد بیخواب کردن اشهاد گواه گردانیدن وحاضر کردن ومنی ومذی از مرد جدا شدن ومذی بیرون آوردن افتاد شتاب
کردن ودرنك کردن واین از لغات الاضداد است اشخاد بکرهای آفتاب را ملند اصراد تیر از آماج گذرانیدن اصعاد دور
رفتن وبالا رفتن آغاز سفر کردن وزفاف بهر جا که دارد باشد اصفاد بخشش کردن وسخت بند برنهادن اطراد کسی را از ملك
فرمودن اعباد بر بندگی گرفتن اعماد ستون فرا نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد فساد وتباه کردن
افناد خرف شدن از غایت پیری ومتغیر شدن عقل ودروغ گفتن اقراد آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ وتیر وغیر آن
بچیزی اقعاد نشاندن ولنك وسپید شدن پستان دختر البات ... کردن وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم شدن
ودم بر آوردن شتر انشاد شعر ... روزی رفتن الحاد از حق برگشتن ولحد نهادن ودر حرم قتال کردن انفاد ...
کردن وبی مال گشتن اسواد فرزند سید زاییدن ازواد اندك رفتن واهسته رفتن ایجاد در وجود آوردن وتوانا
گردانیدن ایصاد المتبوء بر دری چیزی فکندن ودر بستن ودر در نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود
آوردن وبآب آوردن ایعاد وعده دادن وترسیدن وترسانیدن ... را بر شکار حریص گردانیدن ایقاد بر ...
فرستادن ومشرف شدن بر چیزی وشتابیدن ایقاد آتش افروختن اییاد استوار کردن ایلاد پراکنده کردن وبخشش
کردن اجداد نو کردن وکوشش کردن وخداوند بخت گردانیدن وهموار شدن زمین وراه راست شدن وبراه راست
رفتن وبیرون آمدن بادخرها ازداد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن وغضبناك شدن وتیز شهوت
شدن مرد وبسیار موج شدن دریا اغداد غضب کردن وصاحب غده شدن زغد جمع غده است احداد بازایستادن
زن از زینت وتیز کردن تیغ تیز نگاه کردن اصداد بکردانیدن وزرد آب گرفتن جراحت اضداد خشم گرفتن ودشمن کردانیدن
اعداد ساختن امداد مدد کردن ومداد در دوات کردن من مصدر الافتعال ابتراد خود را بآب سرد شستن وآب سرد
آشامیدن اجتهاد جهد کردن وراه صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدراد بگلو فرو بردن استناد پشت بچیزی باز دادن
وپناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندك شمردن احتشاد جمع شدن ارتداد بر سرهم چیدن چیزها اضطهاد
مقهور کردن اعتضاد یار گرفتن وقوت گرفتن اعتماد پشت باز دادن ... باز گذاشتن کار وقصد کردن اعتماد در ... بچیزی
شب پنهان رفتن افتصاد ... کشودن افتقاد نایافتن اقتصاد میانه نگه داشتن ومیانه رفتن وبراه
راست رفتن اقتیاد شتر را بچهره مرکب نگه داشتن ومرکب ساختن التباد برهم نشستن التحاد میل کردن ولحد شدن
وپناه بردن امتهاد پهن واشدن انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن ویگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن وبا کسی
وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن وطلب جای نرم وجای نشیب کردن برای بول کردن کما قال النبی
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اشتداد سخت شدن وسخت کردن ودویدن اعتداد باشمار آوردن وشمرده شدن وعده
داشتن زن افتداد تدبیر کردن وتمیز کردن التداد بیک طرف دهن فرا گرفتن دارو وچاره بردن امتداد کشیده شدن
وبلند بالا شدن وافزون شدن آب امتیاد کسب کردن امتیار فایده گرفتن ازدیاد افزون کردن اصطیاد شکار کردن
اعتیاد باز آمدن وعادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن وچاره بردن ارتداد باز گشتن از مسلمانی وغیره استیداد استوار
شدن ابتداد دو چیز از جانب بگیرد در آمدن ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی وفربهی افتاد بر پای کردن ... آهستگی کردن من
مصدر الانفعال انضماد ... جراحت کردن انجراد بیم ... گذشتن از چیزی ودر رفتن انجراد بجای غیر ... یگانه شدن وتنها
شدن انحصاد بر رود در آمدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انفصاد شکسته شدن انقیاد گشته وآرام شدن انقاد
بسته شدن انقداد شکافته شدن انسداد شکسته شدن اینئاد بر رود در آمدن من مصدر الاستفعال استبجاد شیر شدن
وقوی شدن گیاه استبعاد دور شمردن ودوری جستن استحصاد بدرود آمدن کشت واستوار شدن وجمع شدن استفراد
تنهای خواستن وتنها شدن استرفاد یاری خواستن استسعاد نیك بختی جستن ونیك بخت شمردن ویاری خواستن استسفاد
ابغری کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن وحاضر آمدن خواستن استطراد براندن خواستن واز پیش دشمن خود را
فریب دادن برای فریب دادن دشمن استعباد بندگی گرفتن استفساد تباه شدن وتباه شدن خواستن استمجاد بزرگی
وافزونی خواستن استنشاد شعر خواندن خواستن استنفاد تمام توانائی استبراد فرو آوردن آب سرد آوردن استیصاد ...

ساختن وشبکاه ساختن برای کوسفند استبفاد آمدن کسی خواستن استبقاد آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن استمدا
تنها جود بکاری ایستادن ویکانه شدن بکاری استجداد نو کرفتن استحداد چیز براهنه کردن وزهار تراشیدن استرداد واداد
خواستن استعداد ساختن وساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال ارمداد خاکستر کون شدن
ازقداد وارمداد شناختن من مصدر الافعلال ادعنداد بهم آمیختن شیر غلیظ ورقیق وشلیه بردن اسمیداد اماهیدن شدن
ازخشم من مصدر الافعلال اعکلاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال اجلحداد به پشت درخسبیدن اسمغداد اماهیدن ورم
شدن از غضب اصلخداد برپای ایستادن اسمهداد دراز کوهان شدن اسمغداد واجرهداد برزمین رفتن بشتاب کوهداد
لرزیدن جوجه وبانک کردن آن ونزد مادر تا او را چینه دهد من غیر المصادر آرمد مد یافتن چشم وخاکستر رنک آخرد سرد ترا اشد
انکه بینای راه رود وپاشنه برزمین نهد اکبد ستبر میان آکداد شنان وکوشندکان واجمع کد و پاست آلندد دشمن
سخت آملد واملود تازه ونوجوان املید صحرای هموار انقد نقد تر وخارپشت انکد وانکد شوم ونامبارک آمرد مرد تازه جو
بیرایش ماردجع احاد یکی امیاد مید دیها اسد شیر درنده ونام برجیست از بروج آسمان آسد واسود وآسد واسد واساد
جمع اسود سیاه وعرب وبمعنی دمت قول پیغمبر بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم احد یکی احاد جمع حد بکانه
آدرد مرد بی دندان آودن بیلدانیت اود موضعیست احاد طاق وبوار افراد تنها یان وطاقان اعداد شمارها وافزونیها اولاد
فرزندان احفاد خویشان ویاران وفرزندزادها اصفاد بندها احفاد کینها امجاد وامجد بزرکان اوتاد میخها انداد همتایان
اوراد همیشه کفتنها ودعاکه دایم خوانند ابرد سرد تراشد سخت تراشد منتها جیزی وهیچ سالکی صبی وسی سالکی شاب
اصلد بخیل اکید استوار اخدنام کوهیست اجد شتر مادۀ قوی اجذ لفظیست که برای شتر کویند افرند غبار شمشیر ونقش شمشیر
اثمد سنک سرمه الد مرد سخت خصومت آباد خانه ومیمنه ومیسرۀ لشکر ونیکو دارندۀ چیزی اسعد نیکبخت تر وبازی کننده تر ابد
زمانه وزمانیکه از انتهاء نباشد آباد جمع ابد سر برلنجه ابید ماده خر ستبر وخرکره وکنیزک زاده آبادید پراکنده آباعد
دوران وبیکانکان آبلد مرد بزرک جثه ابلید کلید قالب جمع اشهاد کواهان ومنبرها اجید مرد دراز کردن اصید مرد کج کرد
او تکبر آغید نازک مزاج اد وآد عجب وحادثۀ زمانه آد بمعنی قوت هم باشد آد حادثهای زمانه واجمع اد اسنا دنام تیخو
آند نام قبیله ابتد دهن اصید اسانه اد برشانه واوفعل امر است از ادی بودی امد غایت مدت ونهایت عمر ودور ترین جا
آنکه درقرآن آمده است بمعنی قوه امت آجرد صحرای بیکاه ومرد بی موی اجارد جمع اجلد زمین سخت اجلاد واجالد جمع اجلاد
مفرد هم آمده بمعنی تن وبمعنی جثمان هم وبدان معنی جمع جلد است اذ قوت داود واصل آید سود است آید قوی اوغاد ناکسان انظار
برسرهم چیدها اوایدو حشیان وقافیهای مشهوره اخدود شکاف زمین وکنده زمین اخادید جمع اقصید که در قرآن آمده کرد اقصد

في شبك يعني براه راست وبيابانهاي

باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثي المجرد

اخذ واخذ فراکرفتن وشروع کردن ودرفتن واسیر کردن اخذ بفتحتین تخمه شدن از برخوردن شیر من مصدر الافعال انفاد روان شدن وروان کردن
دفرستادن وتیغ وصلاح برچیزی بکذرانیدن انفاذ رهانیدن اخواذ بنک راندن اشحاذ ضعیف باران شدن منها اخناذ اب
دادن وشراب بسیار دادن ارذاذ اندک باریدن باران شدن تنها کردن واندک کردانیدن اغداذ بشتاب رفتن افداذ بکی زادن کوسفند
من مصدر الافعال اجباذ کشیدن انفلاذ بعضی زمال کسی ستاندن وواریدن ابنیاذ بیکو شدن اشنباذ دستار بربستن
اشماذ برخیزانیدن شتر شتر ماده را تا با او جماع کند اجلاذ واجنداذ بریدن وشکستن مزه یافتن اهنیذاذ بریدن اتخاذ و
ایخاذ فراکرفتن من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن ودست یافتن برچیزی استنقاذ
رهانیدن استلذاذ مزه یافتن وخوش شمردن من مصدر الافعلال اجلواذ بنیک رفتن شتر من غیر المصادر افلاذ جکرهای اشتر
واجمع فلذ است اجذم رسید دست سبلت تن واسب کم موی دم ومرغی که بر وموی اندک باشد اجذم رجست ومرد اندک
اخذ بریده الذ خوش مزه دار تر اذ چون وبرای آنکه اجذ باسیر کرفته شده آخذ درد چشم اخذ آنکه درد چشم دارد اخاذ بارۀ از
اب که درجایی کرفته شده باشد وزمینی که از جهت خاصه خود فرا کرفته شده باشد واب کیری که در بیابان باشد اخذ جمع الذین واللذ
بمعنی الذی باشند اقذ تیر بی پر

باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثي المجرد

آز ودا ابر کردن وباد کردن ند
برانکیختن اجر مزد دادن ومزدور بودن واستخوان شکسته وابستن اشر باره چوب بریدن اشر شادی با فراط نمودن آز رو رکوی
جماع کردن امر فرمودن وبسیار شدن وبسیار کردن وسخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها ای امرناهم بالطاعة کذا في الصحاح

بعض لغات القرآن آبر نیش زدن کژدم ونیش دادن سک وادر طعام آشر اسیر کردن وافریدن کما قال الله تعالی وشددنا اسرهم ای
خلقهم واسوار کردن وبدوال بستن پالان شتر را آزتیاری کردن آدرد تبه خایه شدن آشر بسته شدن موی وبسته شدن
بول آثار درخت نر وماده خرما بر جماع کردن یا صبر باز داشتن وشکستن ظرفه بود را وردن وددو توخم کردانیدن وبی
نوق تیر بیجیدن آفرد وبیدن وفربه شدن وکچی نمودن درخته من مصدر الافعال ابتار دم بریده کردن الجار دردن با نشتر
وشور شدن آب ابتار شاد شدن ابصار دیدن ودیده ورکردانیدن وروشن وپیدا شدن ابتار درنک کردن ابکار بامداد
کردن وشبکیر رفتن وشتا نمودن نماد بسیار کشتن درخت خرما وادمی ایثار یا دم برچاروا کردن اثمار میوه دار شدن
ومیوه اوردن درخت اجبار ستم برکاری داشتن اجحار در سوراخ کردن جوانرا وجنبنده را وکار برکسی تنک کرفتن اجار
شدن ودور رفتن اجدار اماهیده شدن احصار شیردن ودر حصار کردن وواداشتن وازحج وامادن احضار حاضر
کردن ودویدن اسب احتار محکم کردن اخبار خبر دادن احدار بجاه غیر منقوط فرود آوردن وفرو فرستادن آخدار بجاء
در بیشه رفتن شیر ودرجای اقامت کردن ودرمیان باران رفتن اخسار کاستن وزیان یافتن اخطار درخطر انداختن
اخمار پوشانیدن وبخشیدن ومالک کردانیدن اخفار عهد شکستن ادبار پشت برکردن وازبرد وامدن وپشت
ریش کردن وپیمان چنان نابیدن کردست تا بنده را بوی سینه خود اورده نشود بلکه سالا برده بر ده شود اذکار یا
اوردن وپسر زادن ازهار روشن کردن چراغ وشکوفه اوردن درخت وبا شکوفه شدن کیاه اذرار برنجین باران تند اسوا
وبول کردن بیابی اسحار در سحر رفتن اسفار روشن شدن وبروشنی صبح نماز کذاردن اسکار مست کردانیدن اسهار بیدار
کردن اصبار صبر فرمودن وروان کردانیدن وباز داشتن اجفار ترک کردن وبریدن از کسی اصغار لست کردن وکوچک کردن
اکبار بلند کردن وبلند کردانیدن اشبار بخشش کردن اشکار پر شیر شدن پستان آشعار خون آلود کردن کوهان شتر که
فرسند برای قربانی واکاه کردن ومشهور ساختن وبیم در دل انداختن وجامه اندرونی پوشانیدن وباموی کشتن عضو
موی براوردن وباموی کردن عضو قال النبی ص زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی براورده باشد اشهار
برماهها برکذشتن وشهرت دادن اصفار محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون امدن باز کردانیدن وبردن اضمار در دل نهفتن
ودردل کرفتن وضمیر درکلمه اوردن ولاغر کردن اضجار تنک دل کردن اظفار ظفر دادن اظهار آشکارا کردن ودروقت نماز
پیشین شدن وواقف کردانیدن وغالب کردانیدن اعثار دیده ور کردانیدن ودیده ور شدن اعذار عذر اوردن وختنه
کردن وبسیار کناه شدن وبسیار عیب شدن وبدین معنی اخر است قول پیغمبر ص لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار
درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر ونزدیک شدن ابر بسیار بیدن اعمار بخشیدن چیزی بکسی براین وجه
که تا عمر من باشد این چیز حق موهوب له باشد یا چندانکه عمر موهوب له باشد حق وی باشد واعمار بمعنی آبادانی یافتن هم امده
است افتار ابرایشم کرم کردن واب شیر بهم کردن افجار در وقت صبح شدن افخار تفضیل کردن کسی را برکسی در فخر افطار
روزه کشادن اقفار درجای خالی شدن وخالی شدن جای وبیخورش شدن طعام کما قال النبی ص ما اقفر بیت فیه خل
اقضار اسب بعاریت دادن وشکستن ومحتاج کردن اقبار کور بکسی دادن وفرمان دادن بدفن کسی اقتار درویش شدن
وتنک کردانیدن اقصار باز کردانیدن وکوتاه کردن وبچه کوتاه زاییدن اقرار ثابت کردن اقمار بمهتاب کشتن وناهمه
کشتن خرما اکفار کافر خواندن اجمار چیزی ابدا بچه در شکم شتر ابستن باشد خریدن ولاغر شدن کوسفند دروقت
ابستن امطار باران بارانیدن امشار بیرون اوردن زمین کیاه را وبیرون اوردن درخت شاخ را وبابرک را امعار درویش شدن
امغار سرخ شدن آمهار مهر یافتن ومجال مقهوری رسیدن اکثار بسیار کفتن وبسیار کردن وبسیار مال کردانیدن
وبسیار مال شدن وشکوفه کردن درخت خرما امقار ترش شدن وسخت تلخ شدن اهمار کامین کردن انذار ترسیدن
وترسانیدن واکاهی کردن واکاهانیدن وسانیدن انشار زنده کردن انفار رمانیدن انثار خون از بینی اوردن
انداز انداختن اثمار میوه اوردن درخت انظار وقت وزمان دادن انقار باز ایستادن انکار باور نداشتن ومسلم نداشتن
ونشناختن وناشایسته دانستن داشتن اطهار پاک کردن اقدار توانا کردن انهار روان کردن وفراخ کردن کذر
کاه اب وغیران اهدار بیهوده کفتن وبیهوده کوی ساختن اهجار فحش کفتن اهدار باطل کردن خون ومباح کردن خون
اهذار بسیار کفتن ایثار نماز وتر کردن وطاق کردانیدن وزه بر کمان کردن ایثار برتر کردن جامه وماضی او وتر باشد

وکران بار نشدن درخت

ایغار کرم کردانیدن وبخشم اوردن وتمام ستاندن خراج وزمین دادن پادشاه بکسی بی‌خراج ابقار کران بار کردن اجار مجعا
کردن ودارو دادن ونیزه بر سینه زدن ایسار توانکر شدن اغوار شمشیر زدن اعوار کور کردن وبرهنه شدن عضوی از — واو مشتق از ایسار است
سوار چنانکه بر و زخم توان کرد ودیدن سوراخ در حصار که بدان توان در رفتن وویران کردن ایمار بسیار کردانیدن اذار
حریص کردن آثار بیش کزیدن ابرار غالب شدن وسوکند راست کردن وقبول کردن حج وزر بسیار مان شدن اخرار انداختن اجرار
بچه شتر را زبان سکافتن ونیزه در نیزه زده کذاشتن ازرار بر بستن وانداختن ودور کردن ادرار شیر وباران وبول فرو کذا
وپیوسته کردن بخشش اشوار اشکار کردن ونبیت کردن اسرار پنهان کردن واشکار کردن ورسیدن بچیزی اصرار بر معصیت
ایستادن اضرار کزند رسانیدن وبا وستنی شدن زن وزن بر سر زن بردن وسخت نزدیک شدن وبدندان کرفتن ولجام کزید
اسب وشتاب نمودن اطرار تیز کردن وروان شدن وسخت غضب کردن در غیر محل اعرار شتر کین کشتن جای افرار کریزانیدن
اقرار باور داشتن وقرار دادن وسرد کردن وروشن کردانیدن واکاه داشتن امرار بکذرانیدن وسخت تلخ شدن وسخت تافتن
ریسمان ومعالجه وتدبیر کردن کسی برای انداختن من مصدر الافتعال ابتدار بسوی چیزی شتافتن ابتسار بغزی کردن شتر ابتکار
نوباوه چیزی فرا کرفتن وبه اول چیزی رسیدن وبامداد کردن وبامداد از جای رفتن اول خطبه ابتهار زن بیکاه را بجوشیدن الو
کردن ودعوی بدروغ دادن ابتجار بازرکانی کردن اثغار دندان برامدن ائتمار کشنده خویشان خویش واکشتن اجبار شکسته
حال اجتهار بزرک شدن حال وپاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار دیدن ناسپ حاضر امدن وخوش شدن حال احتفا
چاه کندن احتقار خوار شدن وخوار شمردن من الصحاح احتطار خطره کردن احتکار نکه داشتن غله وخوردنی برای روز کران
اختبار ازمودن اختصار کوتاه کردن سخن ونیزه بکرفتن راه رفتن اختضار کیاه درودیدن وبنوجوانی مردن اختمار مقنعه برافکنده
وبرامدن اردسر شیشه ادخار خوار شدن ادکار بیاد اوردن وپند کرفتن اشتکار سخت باریدن باران وپرشیر شدن پستان
ازدجار بازایستانیدن وبانک برکسی زدن وبازداشتن اهتمار روان شدن اجترار شتر کشتن ازدفار برداشتن ازدهار چیزی
نکهبانی کردن استتار در پرده شدن اشتغار بسیار شدن وفراخ شدن ودور شدن در بیابان استحار بسحرکاه رفتن
بجایی وبانک کردن خروس در سحرکاه اذخار بخیلی کردن یعنی ذخیره کردن استطار نوشتن استعار افروخته شدن اتش وبرانکیخته
شدن اشتهار شهرت دادن وشهرت یافتن اشتجار دست بشبت بخ زدن از اندوه ونزاع کردن اضطبار شکیبایی کردن اضطما
شتر علف شدن جیوان اظفار فیروزی یافتن اعتبار پند کرفتن وبعبرت نکه کردن وباندیشه از پی چیزی رفتن وچیزی بنک
انکاشتن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک ومعجر بر سر افکندن اعتذار عذر خواستن وبکارت دختر بردن
اعتسار ستم بر کاری داشتن وناوان کار در وقت تنکدستی کرفتن اعتصار افشرده ساختن وپناه بچیزی بردن اعتفار در رشت
پشت اسب اعتکار واکشتن وبسیار شدن باران اعتمار عمره کردن وزیارت کردن وقصد کردن اغتفار امرزیدن افتخار نازیدن
افتقار درویش شدن ومحتاج شدن اقتدار توانا شدن ودرد یک چیزی ساختن اقتسار بزور بر کاری داشتن اقتصار از
پی کسی رفتن امتحار بر کزیدن امتجار ریش را رنک کردن انتظار حریص بودن وخود را کشتن انتشار پراکنده شدن وبرخواستن
ابر واماهیدن ابر واماهیدن پی پا ودست چاروا انتصار داد ستانیدن وکینه کشیدن وبازداشتن مکروه انتظار چشم داشتن
انتفار مهمانی خواص کردن وبرکزیدن انتبار ابله براوردن انتهار جوکی کردن وبانک برزدن اهتصار شکستن اتجار دارو بکلو
فرو بردن وعلاج کردن واو مشتق از وجر است اتزار کناه کردن ائتمار شیر کشیدن واعضا از انجز کردن ابتیار ازمودن وهلاک — واو مشتق از وزار است
شدن احتیار چیزی را بخیلی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برکزیدن وبخواهش دل خود کار کردن اصطیار ترش شدن شراب
اشتیار انکبین فرا رفتن از مشار ومشار جای مکس است که دران انکبین کند وفربه شدن اهتوار هلاک شدن افتوار کرد
برهیدن چیزی را امتیار واستیار خوار وزبون باز اوردن چیزی وخوار شمردن اجترار کشیدن ونشخوار کردن شتر
اضطرار تنک شدن سم چاروا اضطرار بیچاره شدن وبیچاره کردن اعترار تعرض کردن اغترار فریفته شدن وناکه کرفتن
افترار واکاویدن ودندان برهنه کردن اقترار خود را باب سرد شستن وارام کرفتن اب منی در رحم ماده اهترار خرف
عقل شدن از غایت پیری انثیار کسی را پیدا کردن تا پنهانی خرما دهد ابتجار مزد ستاندن ابتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار
پوشیدن یعنی لنکوته بر خود بستن وازار بسته شدن کسی را ائتمار باهم بکر شورت کردن وکارسازی کردن وفرمان
بردن من مصدر الانفعال انبتار بریده شدن انجبار بسته شدن شکسته انحدار در سوراخ رفتن انحدار بر نشیب فرو رفتن

واین از لغات الاضداد است وقول حقتعالی واسروا الندامة لما راوا العذاب هم بمعنی مضرت است ای اظهروها او اخفوها

وبه معنی مشتق از تجاره است وتکلوی خود دروغ بزرگ کردن وعلاج کردن ... ومعنی مشتق از وجود است

از خار ... داشتن

ابتیار نه شدن واز زمین بیرون کردن انچه در زمین باشد

اقتفار از پی رفتن چیزی

کشیدن وخوردن از جائی اوردن برای عیال یا برای فروختن

بنهای خرما اکشن

ابهار بهر افتادن وبهر های پیغمبر باشند

اغشار

انغمار شمرده شدن وباز داشتن

انجبار واشدن ابر وپیدا شدن انزجار وازوده شدن وبازمانده شدن انتشار پلک چشم در کردیده شدن انتخار فرو
ریخته شدن انصهار کداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک الوده شدن انغفار ریش شدن انقمار باب فرو شد
انحدار بدر امدن اب انفطار شکافته شدن انقعار دهن واشدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن
انقعار بریده شدن وبرکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن وشتاب رفتن انصبار میل کردن انهبار فرو بریده شدن وافتا و ویران شدن
انبهار صاحب ضیق نفس شدن انسدار فرو کذاشته شدن موی وشتافتن چیزی انکسار شکسته شدن انهمار ریزانید
اب وغیر آن انتفار از هم واشدن انضفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن وبحرکت جر شدن حرف انبحار فرو کذا — چیزی از چیزی
شدن موی وپی در پی رفتن من مصدر الاستفعال استبدار بهم کرفتن استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن
استثفار دامن جامه از پیش در هم پیچیدن واز میان هر دو پا بدر بردن واز پس لباس فرو بردن ودم در میان هر دو پای فرو
بردن چاروا وسک وغیر آن استجمار بسنک استنجا کردن استحجار بر بندکی کرفتن کسی را استخبار بینی فرا بوی داشتن تا از کجای اید — دانسته شود که
وطلب دانستن امدنکاه باد کردن که از کدام طرف می اید واز اینجاست قول پیغمبر اذا راد احدکم البول فلیتمخر الریح ای فلیعلم این
مجراها فلا یستقبلها لئلا یرد علیه البول استجار سخت شدن کل مانند سنک استنجار امیرش داشتن استحمار مانده شدن — بجاء غیر منقوطه
استحضار بحضور اوردن خواستن وحاضر امدن وروانیدن اسپ استحفار چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن استخبار
خبر خواستن وخبر کفتن استدبار از پس فرا رفتن وکار باخر کرفتن استذکار یاد کرفتن خواستن استشعار در دل کرفتن ودرخو
کرفتن استنزار سرها بالا تا بیدن بعکس تاب اول استصغار خرد شمردن وخوار شمردن استظهار یاری خواستن ویاد کرفتن
وپشت وپناه شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار ابادان کردن خواستن وزندکانی دادن کما قال الله تعالی هو انشاکم
من الارض واستعمرکم فیها استغفار امرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن وتفسیر کردن نحو
استکبار پلید شمردن استقصار کوتاه شمردن ومقصر شمردن استکبار کردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن وبسیار
انکاشتن وبسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار
افشانده شدن بینی استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن ورمانیدن وبیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن — از ابجد راه وهشت
وناخوش داشتن استنهار فراخ شدن استهتار حریص کردانیدن استیزار وزارت کردن ووزارت خواستن استیعار دشت — که دوان شکاب
یافتن استبقار تمام ستاندن وبسیار ستاندن استکبار اشیان کرفتن استیثار برکزیدن استیجار بمزد دادن استیحار — چنانکه زمین
وا پس رفتن استنثار یاری دادن استئمار مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن استجار سخت شدن جلد استدار — جوی کنده
بیرون اوردن شیر از پستان وباران از ابر وبر جستن بر ماده استسرار پنهان شدن ماه استقرار ارام کرفتن وثابت شد
استمرار استوار شدن وکذشتن وروان شدن من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار — وسخت روشن کردانیدن
زرد شدن اغبرار کرد الود شدن اخورار سفید شدن وسیاه چشم سخت سیاه وسفید چشم سخت سفید شدن ازورار میل کرد — کقولهم فلان بعید المستمر
وبکردیدن اعورار یکچشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست ولاغر شدن من مصدر الافعیلال احمیرار بیشتر شب بکذ — بفتح میم دوم یعنی قوی
ودراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ازوبرار برکشتن اسمیرار کندم کون شدن اخضیرار سبز شدن — الخصومه
اصفیرار زرد شدن من مصدر الافعیلال اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعنلال اثعنجار ریخته شدن احنفار الثنا
بکذشتن وفراخ شدن وفراخی نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن اجنجار غضبناک شدن وسخت غضب کردن
ادعنکار روبطرف کردن سیل اثنا باسحنطار دراز شدن وپهن شدن من مصدر الافعلال انمهرار سخت شدن رخشک شد
ومعتدل شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار افراشته شدن وپهن واشدن وکشیده شدن وپهلو بر زمین نهادن وبند — اسکرار است شدن وتمام بالا شدن جوانمرد وسپید شدن وکشیده شدن
شدن ارثعرار تره شدن وبرپای خواستن موی وشب کردیدن چاروا وسک وغیر آن ورویده شدن کیاه وموی ازمهرار در
وسخت شدن غضب ابجهرار سفید شدن وسپید نمودن سراب در بیابان اشمدرار سست شدن بینائی وبیهوش شد
اقذعرار وافذحرار شر انکیختن ودشنام دادن وبدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار در هابر پوست اعضا برامدن از سرما یا
لرزه یا از ترس وموی از اندام برپای خواستن ودر هم رفتن پوست اعضا از سرما یا از ترس ابنخرار در هم رفتن اعضا از ترس
الوده شدن اقمطرار پراکنده شدن وسخت شدن وفراهم امدن اقمقرار پراکنده شدن شیر وماست وخون چنانکه کوئی که اب
در میان آن افتاده است اکفهرار ترش روی شدن وبرهم نشستن ابر وتیره رنک شدن من غیر المصادر اخر ستاره ایست بکوهیم

کار و فرمان و بفتح الف و کسر میم بمعنی بسیار اموز اوامر جمع امر است بمعنی فرمان امر کار فرما امر عجب امیر پادشاه و کار فرما آمار
وقت و نشان امر نشانهای سنگ که در بیابان باشد و اوجع آمره است ایتر نشستنگاهی و بره خرد میش و جز آن مور فرمایند امر
تلخ تر و رودها که در دو ستر کین باشد اصغار ریت اکبار و از بلندی اسیر شخص که بعمارت گرفته شده باشد اسر ابکینه و همه واو نیز
اصر با نهای تخته آجر مزد کار و مهر زن آجور جمع اجر بلنون رای سنگ بجکان و او جمع جر و است و در اصل اجر و بوته اجیر
مزدور اجار بام اجاجر جمع اجر خشت پخته آذر کیا هیست انمار نام قبیله است از قبایل بنی سبا انر قصبه ایست شمال اترلکها
چشم اشعار نظمها و مویها اشعر شاعرتر و وافر تر و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا اندر ریکها اخبار بیکان و بنکران و او
جمع خبر است ابرار نیکان با سرار نهانها و خطها که بر کف دست باشد اشر بهیدان و او جمع شهر است اثر رچه و نشان و پس و روی
میکه اثر رچه و نشان آثار جمع اثیر اثر بفتح الف و ضم ثا انکه خود را بر اقران گزیدن خواهد بانعام حسنه و خاک اثر غباری که بر شمشیر
نشسته باشد اثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و اثر گوهر شمشیر را هم گویند کما یقال اثر السیف و اتره اندو اد کرتها
و کردکشتها اجرار آزادگان اشجار درختان اوزار کنا هها و سلاحها اشبار وجبها اسفار سفرها و کتبها ابصار دیدها و بینا
انظار دیدها انوار روشنیها اظار افتد و اینه من الکتاف اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها و اطفار بمعنی کلهای بزرگ که در چار
هم امده و بمعنی ستارهها آمده انصار یاران و یاوران انهار جوها او تار زهها کمان و طاقها یعنی غیر جفتها اقطار و افطار کنارها
غار اطوار طریقها و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصاغر خوردان اسار خطهای که پیشانی باشد
اسار دوالدجرم پاره اشرار شرواشو و اشرار شخهای دندانها و پریان اطار چوبی که بر کرد پرویزن گرفته اند و هر چیزی که کرد فرو
گرفته باشد خبر الطبر کناه اساور دست و رنجها اسنار پردهها اثمار میوهها اسحار بامدادها اساطیر افسانهها و سخنها باطل
او جمع اسطوره است یا اسطاره اسار نیم خورده اسوار بازوها و او جمع سور است اسوار سوار رود سور جمع اساور جمع کقوله تعالی
یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار هم سوار و او کوسه اشار پر پاره های کوشت و چیز هایی که کشک بر آن هند و خشک کنند اسمار
افسانها اسعار نرخها اخبار دانایان و مدادها و نشانها و صورتها اخطار بلیتها اضر سختیها و کرندها و او جمع ضره است
کشن درخت خرمای تر ابود و تار چاهها اسنار دراز سنجیدن که چهار مثقال و نیم باشد آنار جمع آر کرمی آتش و کرمی آفتاب و
کرمی تشنگی ابکار اول روز ابکار دختران بکر و بیکار بر ندکان کما جاء فی الحدیث کاننا ضربات علی ابکار اذا علی قدوا اذا اعترض
قطا اعصار کرد باد و وزیدن باد سخت که کرد و غبار بر انگیزد و بهوا بر د مانند ستونی که راست بسوی اسمان رود امطار بارانها
ابتر دم بریده و بیفرزند شده ابحر لنکر من التنور ابجر اد بخنه ناف انجر کنده دهن ابحر دریاها ابظر انکه میان لب بالائین
او پیش امده باشد اجهر انکه در افتاب چیزی نه بیند اکر جاهها و او جمع اکره است ابیر جانب چپ و اسا نیز اشهر ماهها و مراد با شهر
معلومات که در قران امده ماه شوال است و ذوالقعده و ده روز اول ذوالحجه آزر نوت پشت و هیکاه میان ازار زن ولنکوته که بر
میان بندند و شلوار ازر جمع ازار اخزر انکه بکوشه چشم نکرد و مرد تنگ چشم و خرد چشم ازعر مرد تنک موی و زمین اندک کیاه اسحر
سرخ چشم اسمر کندم کون اذفر تیز بوی ابراد و اباز بر دار ویها که در دیک طعام میکنند اضا بهر بر سر هم چیدنها از کنارها و جانبها
منقر فراهم کو بیند اشر انکه پلک چشم بر کردیده باشد اشر متکبر و از حد در کذشته شادی کننده اظفر دراز ناخن اعجر بزرگ
شکم و چوب بسیار کره و کیسه که پر از چیزی باشد اقتر خال زنک افرز انکه لکه بزرگ در پشت داشته باشد امقد مرد کوتاه کردن
امتر سخت سرخ و چیزی پوسته و اشقر مرد سرخ روی شتر اکدر مرد تیره رنگ اصفر زرد و سیاه و تهی از اغبر پلنک دنان افو
نام موضعیست احمر سرخ و عجم کما قال النبی صلعم بعثت علی الاسود و الاحمر ای علی العرب و العجم و موت احمر کنایه است از موت سخت
اخضر سبز و سیاه راهم کویند امعر مرد کم موی امبر مرد کسیار کوشت آمر سپید اخور انکه سیاهی چشم او سخت سیاه باشد
و سفیدی چشم او سخت سفید و کوکبی که از امشتری کویند مثل اعور بچشم اصور حیسنده و آرزومند و قوژ پشت اسر مبادا
هلی و انکه ناف او اعلی رسیده باشد اهر بفتح الف خانه کمان و دل که به پشت پیوسته است من التنور اهر رختها و آب
خانه و او جمع اهره است ابظر انکه بر لب او کوشت پاره بر امده باشد اعر شتر خرد کوهان اصبار جانبها ظرف و ابرها سفید و
سرخی و بمعنی اخبر مفرد باشد ازهر درخشنده و روشن و ماه و سفید و کاو نر وحشی اغر سفید روی و سپید پیشانی
آدر دنبه خایه انور روشن تر اعسر انکه بدست چپ کار کند افتر کزنده و ساننده تر انکر زشت و ناخوش تر اخر کرم تر ابرشها
و سونها و او جمع ابره است ابتر سنکر اخر بالفتح و الکسر دیکر و پس آخیر و آخر پسین ابصر فعل امر است یعنی به بین و قوله تعالی

ابصر به و اسمع بمعنی عجب چیز است که بینا کرد اینده است و او و شنوا کرد اینده و این هر دو فعل تعجب اند اظفار جمع ظفر است
یعنی دانها اصمار سر خبرها اضار و ابصر کیاه چنک و ریسمان کوتاهی که در شب لاچی و خانه نشین با مومن بندکنند اصر
جمع اصار و اسباب اصر جمع ابصار است اصر نزدیک اصر عهد و بار و بمعنی دوست قوله تعالی و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا او اصر چیزهائی که شخص را مهربان کرداند بر خویشی کسی یا بر یاری کسی و او جمع اصره است انبار غلها و اریفاعات
که یکجا جمع شده باشد امغر سرخ موی و سرخ پوست انبذ خرمنگاه یعنی جای خرمن انادر جمع و اندر نام شهری هم باشد در شام
اکار چاه کن ازوار جماع کننده ادبار پیها و ازپس اینها و قفاها و قوله تعالی و ادبار السجود مراد بان دو رکعت سنت است
بعد از نماز فرض شام و مراد بادبار النجوم دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض صبح اباعر جمع بعیر است

باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد

ازفر اهم اوردن و بجای دلالت کردن و از جای بجنبانیدن و امیختن و جوش کردن
و حریص کردانیدن آزیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیک ابوز دویدن و برجستن اروز خود را در هم کشیدن و کوفته
شدن و قوی شدن و سرد شدن شب و سرد رفتن

من مصدر الافعال

اجفاز دفع کردن ابراز بیرون آوردن اجهاز
کشتن و شتاب نمودن بکشتن کسی احراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز بکنج دکان رسیدن اعجاز عاجز ساختن و عاجز دانستن
و از پیش رفتن و درکن شدن و از خواستن عذاب افراز جدا کردن اشاز بی رام کردن امعاز خداوند بز بسیار شدن انجاز
راست کردن وعده انشاز از جای برداشتن و بلند مکان کردانیدن انفاز بهر بر سر ناخن کردانیدن اضراز لجام کزیدن اسب
ایجاز کوتاه کردن سخن ایماز اشارت کردن و فرمان بردن اعواز درویش شدن و محتاج شدن احراز کشت را درویدن فرمودن
زبر بچه امدن نیم از راز بزمین فرو بردن اقراز ترسانیدن و بجنبانیدن و سبک داشتن اعزاز عزیز کردن و قوی کردن تنک
شدن سوراخ پستان

من مصدر الانفعال

انحیاز بجای رفتن و فوطه بر میان بستن احتفاز فراهم امدن و روی بشیب خیزه
چنانکه شکم بزانو نهاده شود احتراز از چیزی پرهیز کردن اختباز نان پختن و سخت راندن ارتکاز کوشه کمان بر زمین نهادن و بران
تکیه کردن امتزاز رسیدن بچیزی ارتجاز از بحر رجز شعر گفتن و شعر خواندن ارتماز بریشان حال بودن از زخم و طپیدن اعتناز
بیکسو شدن اغتماز کار کسی را عیب کردن اکتناز اکنده شدن استخوان بمغز و تن بکوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن
و بر شدن یعنی ملول شدن انتهاز جنبیده شدن و فرصت نگاه یافتن و غنیمت کم داشتن کسی را اجتباز بکد شدن اجتنا
جمع شدن امتیاز جدا و اشدن بتراز بودن اجتراز درویدن کشت و بریدن پشم احتزاز بر بلند شدن اختزاز بهم واد وختن ارتزاز استوار
شدن چیزی در چیزی و بجلی بودن اعتزاز عزیز شدن اعتراز خاص شدن اهتزاز جنبیدن

من مصدر الانفعال

انجاز
دا داشته شدن و بجای رفتن انحیاز بکردیدن از چیزی و دور شدن انماز جدا شدن تملاز رهیدن

من مصدر الاستفعال

استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استخزاز عهد و امدن کشت استفزاز سبک کردانیدن و سبک
برداشتن و لغزانیدن

من مصدر الافعلال

اشمئزاز کرختن و دور شدن و بهم در شدن و درهم کرفته شدن

من مصدر الافعیلال

اجرنجاز بهم درامدن اقعنفاز بر پای نشستن

من غیر المصادر

ابزوا بیعد از زبرجح اروز مقبوض شدن
بمعنی خیر مجمل اوفاز شتاب کردنها و او جمع وفز است اوز مرغ ابی که بزبان کابل از اسبکا کویند ارجز شتری که پایش بلرزد و وقت
برخواستن اعجز بزرگ سرین اعجاز بیخها اکواز کوزها افرز سوراخ دیوار کذا سمعنا ابناز لقبها اوزیز تکرک خود و لرزه

باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد

ادس عوض دادن و بخشیدن آش راندن کوسفند ابس
باکسی درشتی کردن و شکسته شدن و خوار شدن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس
خو کرفتن و ارام کرفتن اوس چیزی دادن و عوض دادن از چیزی ایس نا امید شدن و او مغلوب یاس است

من مصدر الافعال

ابلاس نا امید شدن و سرگشته شدن و بریده حجت شدن اتعاس بد بخت کردن و بروی افکندن اخراس اولی
کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانک بر شتر زدن تا برود و آواز کردن اجلاس نشاندن اجباس وقف کردن
چیزی و در بند نگاه داشتن اجلاس نشاندن باران بارید و پلاس بر پشت ستور انداختن اجراس بانک زهر در جای
ایستادن اخراس کنگ کردن اهلاس سست خندیدن و بسر سخن گفتن اخلاس امیخته شدن اخماس پنج شدن اخناس واپس
بردن و واپس داشتن انکاس سر نکون داشتن و واکردانیدن اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم
اشماس با افتاب شدن روز اغراس داماد شدن و عروس بردن افلاس تنکدست شدن اقباس آتش دادن و علم اموختن

یکی انماس باب فرو بردن اخفاس زود مست شدن از شراب اشخاص غیبت کسی کردن اضراس بی دام کردن افعاس بهیبا زند
و پرکفتن الخاس بدبختی ورو یابیدن زمین کیاه را الباس جامه پوشانیدن ازکاس باز کردانیدن کقوله تعالی والله ارکسهم بما
کسبوا یعنی خدای تعالی باز کردانید ایشانرا بسوی بچه کسب کرده بودند از کفر انجاس پلید کردن انفاس راغب کردن کسی را بر چیزی
و کزیده شدن انجاس برد لکرفتن ترس واندیشه وغیران کما قال الله تعالی واوجس فی نفسه خیفة موسی ابراس زود شدن برای
درخت اخماس دیدن و یافتن ودانستن و بسیار جاروا کردن و بال اسب را شانه کردن ابلاس کاد ویابیدن اخساس خوار و زبون
کردانیدن و خوار و زبون یافتن و کار زبون کردن امناس بر بودن داشتن چیزی را ایناس خو کرفتن ودانستن و شنیدن
ودیدن ایئاس نا امید کردن ایباس رانده و شتر فرستادن من مصدر الافتعال احتباس واماشتن وا داشتن
شدن احتراس خود را از چیزی نکهداشتن و در شب کو سفند دزدی کردن اختلاس ربودن ارتخاس بانک کردن ابر
اغتماس ابفرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن و نشاندن دریافتن چیزی را وسوار شدن اقتباس علم اموختن از کسی و اتش را
کرفتن و فایده کرفتن التباس پوشیده شدن و امیخته شدن اکتناس خانه رفتن ارتباس بر کوشت شدن تن و پروار شدن
نوشه و مثل ان امتراس کوشیدن و مبالغه کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس نکون شدن انتهاس
کوشت بدهن کرفتن اقتباس قیاس کردن و پی روی کردن اغتناس شب کردیدن از برای یافتن دزد اجتساس سودن اینیاس
من مصدر الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب
درو بش شیدن انضاس اندمکین شدن و سخت شدن در جنک
انطماس ناپدید شدن انغماس وانفاس باب فرو رفتن وانغماس فرو رفتن ستاره را هم کویند انکراس بروی در افکنده
شدن و سرنکون شدن انملاس هموار شدن و رمیدن انماس پنهان شدن صیاد از برای صید اندباس کوفته شدن
انقباس روان شدن بر قیاس اندساس پنهان شدن من مصدر الاستفعال استخناس خسیس و ناکس شمردن
استحلاس پوشیدن کیاه زمین را استقواس قوز پشت شدن پیر استیناس خو کرفتن با چیزی استیئاس نا امید شدن
من مصدر الافعلال اخلاس وادباس سیاه و سرخ شدن ارباس ضعیف شدن کار و رفتن از جایی بجایی پراکنده
شدن من مصدر الافعلال من الثلاثی المزید فیه اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن و درون پشت و بیرون امدن سینه
من مصدر الافعیلال اطلیاس هموار شدن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اغفنقاس بدخلق شدن
خاموش شدن اعرنکاس فراهم امدن و سیاه شدن وامدن من غیر المصادر امس دی واو مثل و کنایه هم میباشد از وقت نزدیک
همچه قوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی با لونا الغیب اساس وارس واسیس بنیاد اساس جمع اس یا شد اسس جمع اساس است
اساس جمع اسس است اشر وارس درونی مانند و دیر بنکی بنیان طرنفه و وجه و بیشینه ارس بزنکرار ارس جمع ارس بن
چیزی واناس ادمیان افراس اسبان امراس رسنها انفس وانفاس جمع نفس است یعنی مدادوات اقواس کمانها اجناس کونها
انفاس دمها احمس سخت و دلیر ابیس هم خو کرفته و همدم اخرس کنک و غلیظ املس سپید و سرخ اخنس انکه بینی او واپس جسته
باشد املس هموار و چیزی که چیز دیکر باو متعلق نباشد ابو قبیس نام کوهیست من الکثاف اطلس ساده رنک اقطس پهن بینی
ان نیز فعل ما ضیست یعنی خو کرفته دید و دانست و شنید اکبس مرد بزرک سر اکس خورد دندان و جز چیز ها اندک و همیشه
اهلس دلیر اغبس کرک دیزه و چیزی خاکستر رنک اروس روشن و صاف و صیقل زده اشوس شجاع وانکه بکوشه چشم نکرد
ابلیس شیطان و نا امید اس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه انکبین عسل که در جای انکبین مکس باشد
و نشانهای عمارت اوس کرک و نام قبیله است اوس خبر او بر صغر اوس است یعنی کز الک اکیاس زیرکان اندیس با کرا حس
زبون تر اتخس بدبخت تر و نا مبارک تر ابیس خشک تر احوس دلیر اقعس قوز پشت و اسب جالیشت و شب دراز و مرد ارجمند
ابوس درویشها و سختیها زمانه و او جمع بوست ادبس انکه رنک سرخ و سیاه داشته باشد ارس بزرک سر اکلس کرک و چیزی
که برنک چار وا باشد و او مشتق از کلس است اکبس ولیرو شریکه فهم نوع باز کند العس انکه لب او اندک بسیاه میل داشته باشد
و هر چه رنک او میل بسیاه داشته باشد باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد ارش اتش
بر افروخته شدن وانکیخته شدن فتنه و جنک و تباه شدن اشاش شادی کردن من مصدر الافعال اجهاش مرای کریستن
ساخته شدن احاش اتش بر افروختن و بخشم اوردن ازهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکاش سر اپستان شتر بستن از شیر
که شدن و بکاری در افتادن در بدی اعطاش تشنه کردانیدن اغطاش تاریک کردن شب تاریک کردن چشم و تاریک
شدن افحاش ناسزا و بیهوده کفتن افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و کستردن انحاش سوختن انفاش شب بچرا کذاشتن
کوسفند و اسب شبان ایباش رو یابیدن ایحاش رمانیدن و بی توشه شدن و کرسنه شدن ایجاش فرو دمانده و زبون
کشتن اجشاش کوفتن و کوفتن فرمودن امشاش وارشاش خون بارانیدن باران وارشاش بمعنی خون چکانیدن واشلک
چکانیدن هم امده اخشاش خشک شدن بچه در شکم مادر اغشاش بکرامت فرو امدن من مصدر الافتعال احتشا
خشم کرفتن و جنک کردن اخراش همه بکر اخراشیدن و خاییدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن اسب
چنانکه خون براید افتراش دست بر زمین نهادن و جماع کردن و کستردن اجتواش رهانیدن و در میان کرفتن جماعتی کسی را با
چیزی را انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن انتفاش شب کردیدن چار وا و جانور و سترده شدن موی انتقاش
صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنک یا خاری که در دست او باشد بیفتد
اهتماش بهم در رفتن و اهسته رفتن و جنبیدن و بسیار کفتن امتحاش سوخته شدن امتراش ربودن و ستاندن ارتیاش
نیکو شدن حال انتباش ستاندن انتاش وا پس رفتن اعتشاش خورد را اوردن و دشمن کرفتن کسی را احتناش بر افروخته
شدن اتش و خشک شدن و در و یدن کیاه من مصدر الانفعال انکماش شتافتن انحاش رمیده شدن انفشاش
سست شدن و کاهل شدن وارمیده شدن ورم و بیرون امدن باد از خیک و هر چه باشد من مصدر الاستفعال استحما
سخت خشمناک شدن استخماش کشاده روی شدن و شاد شدن استیحاش نا خوش شدن و رمیدن و رمیده شدن
کرسنه شدن استغشاش کسی را خاین و ناراست شمردن من مصدر الافعلال ابرشاش رخش شدن اسب یعنی نقطهای
سفید با غیران بر اندام وافتادن من مصدر الافعیلال اطرغشاش از بیماری به شدن من مصدر الافعنلال من الرباعی
المزید فیه احرنفاش و اخرنفاش برای شر و غضب برخواستن من غیر المصادر اطروش کر ارش دیت و جراحت اجرش بچه بهم
کوفته ستبر تر اجرش بسو سمار و دو بناری که در دو رشته باشد و با بش طاپهها منفرقه و فرو مایه اوخاش زبونان و فرو مایها
احناش شکار و کها زمارها ابرش رخش یعنی اسبی که بر اندام او نقطها باشد برنک دیکر اخفش تنک چشم و روز کور اعمش مرداب
ریزنده چشم اغطش تاریک چشم اجش ستبر اواز اجوش و احابش جماعتی که از قبایل متفرقه باشد باب الالف مع الصاد
من مصدر الثلاثی المجرد اص سخت شدن من مصدر الافعال ابراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی
و عبادت و دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص بر جهانیدن اشخاص فرستادن و در رکن رانیدن و غیبت کسی کردن اقرام
محل کاری یافتن انشاص بر خیزانیدن انقاص لحظه بلحظه بول کردن کوسفند و بسیار کردن چیزی امعاص بد رد اوردن زرده
بیچش اوردن نافه دعاص کشتن کرما کسی را اقلاص فربه شدن دزتا بستان و کوهان شتر پیدا شدن اقعاص کشتن چیزی را در جا
املاص بچه انداختن زن بچیلت اشخاص اندک شیر شدن شتر اغصاص در کلو کیرانیدن اقصاص کشنده را وا کشتن وا بتر
شدن و واز دن فرمودن و از پی رفتن فرمودن و نزدیک مردن کردانیدن کسی را از بسیار زدن امصاص کسی را بر مکیدن
اخصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص بپیچیدن مار بر خود افتحاص وا کاویدن
و وا پرسیدن افتراص محل چیزی را غنیمت داشتن امتناص شکار کردن و کسب کردن التحاص بسته کردن کار دشوار مردم را از در
انتقاص کم کردن اعتماص دشوار شدن و بیطاقت شدن ماده از ان یا شتر ماده از جماع ابغراد تفاص کران شدن نرخ اختصاص خاص کردانیدن بچیزی
وابستر شدن بیک چیز اقتصاص قصه کفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن من مصدر
الانفعال انحماص فرو نشستن اماه انحصاص فرو ریزانیدن موی انملاص بیمندن انداص افتادن انداص بیرون کشیده شدن
چیزی از دست و بر انکیخته شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن و رهانیدن و پاک شدن خواستن استر
ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص کردن خواستن من غیر المصادر اخمص شوم
و مرد اندک موی ابرص و اعمص پیس و ابرص قرص ماه را هم کویند و سام ابرص وزغ بزرک باشد که از زبان کیلک حجر کویند
و بزبان فارسی افتاب پرست کویند احوص تنک چشم و نام شخصیست احاوص تنک چشمان و فرزندان کسی که مسمی است بان
باحوص اخوص انکه چشم در مغاک افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص خانهای آص بیخ اصص شکسته و پاره شده کاسه
کوزه و مثل ان اصوص شتر سخت و قوی رمص اندک موی و باریک بر اخوص خفتنگاه مرغ است که از قطاه کویند
جمع املص شتاب و وزن آرص والص انکه دندانهای او بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیبناکتر امفاص شتران

بسند به باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد اَبض دست شتر را بر بازوی دستش بستن
منقبض شدن رگی که ازرا نسا گویند اَبض متغیر شدن گوشت اَبض کشتن و باز اَرض بفتح رآء تباه شدن جراحت بر هم و پاک
شدن اَرض بکون چوب خوردن گوید و خوردن اَرضه جانوریست که بزبان کیابت گویند من مصدر الافعال
ابغاض دشمن داشتن اجراض خبو در گلو گیرانیدن اجهاض غالب شدن و رها نیدن و شنا بانیدن و بچه فکندن شتر اِحراض
بیمار و لاغر کردانیدن عشق کسی را ادغاض باطل کردن حجت و غیران و مقهور کردن و قرعه انداختن و لغز انیدن اِرباض
خوابانیدن چهارپا و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب کردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن
ریگ گرم چیزیرا و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی اِحماض نیز از املاح دریکدر انیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه
چندانکه دلو و هیچ نماند اِبناض سه چیزی ساختن اعراض روی از چیزی کردانیدن و اشکار شدن و پهن کردن و بچه پهن
زائیدن و خایه نر غاله کندن و بطول و عرض زمین رفتن اغراض تنگدل کردن و تنگ بستن اغماض چشم فرو چیدن
و آسان کرفتن در معامله و بلد بلد کردن دم شمشیر اقراض بحد ذکوة رسیدن مال اقراض بقاف وام دادن امحاض خالص کردن
یعنی نا پخته کردن چیزی امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و افت بمال رسید نو بمال رسیدن کسی انباض کمان
باره کشیدن و رها کردن تا آواز ده بر آید انفاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم انغاض بچه و اکرفتن شدن
و بچه زائیدن شتر و بپوشه و بپال کشتن انقاض کران کردن بوزن و بانگ کردن جوجه و زاغ و بچه شتر انهاض برانگیختن
و برخیزانیدن ایفاض ستنا بانیدن و شنابیدن و برخیزانیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زه جستن برق
و دندانه نگاه کردن زن چیزیرا بگوشه بول و سرگین انداختن ارضاض ستبر و فربه شدن و غلیظ شدن شیر شتر و
مثل آن اقضاض درست کردن خوابگاه و درست شدن اعضاض نقصان کردانیدن و ناقص کردانیدن چیزی و شمشیر
زدن و درخت عضخوردن شتر و بسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا عشق کسی را و بند دادن
ابراض بعلت زکام مبتلا کردانیدن کسی را انیم پخته کردن و نیم بریان کردن من مصدر الانفعال انخفاض فرو آمدن
کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیده کشند در وقت مردن و جنبیدن هر چه باشد ارتماض سوخته شدن از درد
و اندوه و تباه شدن جگر و غیران اعتراض پیش آمدن کسی را با چیزیرا در میان چیزی آمدن و مانع شدن و بر کسی در آمدن
بر چیزی اغتماض بر هم آمدن چشم افتراض واجب کردن افتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص یا مخته بچیزی خوردن
امتعاض خشم کرفتن انتغاض افتانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیران و ویران شدن بنا و باز شدن و پیمان
از ناب انتهاض بر خواستن ابتهاض کلاه خود بر سر نهادن ارتباض ستم و سختی پذیرفتن و دوام شدن تعلیم اعتیاض عوض
ستاندن آمتباض شکستن استخوان اقتضاض بکارت بردن اکتضاض تنگدل شدن اهتضاض شکستن امتضاض
سوخته شدن و سوخته کردانیدن از عشق من مصدر الانفعال انخفاض بکسره یافتن کلمه و افتاده شدن و نشیب
داشته شدن انقباض در هم رفته شدن انقراض بریده شدن و با خر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته
شدن انفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود
آمدن مرغ از هوا و رفتن و ستاره بمعنی اول است کقوله تعالی فوجد فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه اهتضاض شکسته شدن
من مصدر الاستفعال استعراض بکشتن از هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن استیفاض ستنا
رفتن و راندن استخواض جمع شدن آب در حوض استفضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض باشیده شدن
آب و هر چه بدان ماند ابیضاض سفید شدن من غیر المصادر ارض زکام و زمین و شیب موضع دست و پای چارپا آرض
سزاوار خیر و مواضع و پالان اَبیض گوشت تام نا پخته اَقض نا پخته اقض درشت اغضض نغل مراست یعنی کم و اکن انباض
فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزها که نو پیدا شده باشد ثابت بنفس خود بنا شده باشد و ماجاز ابیض سفید
و شمشیر افرض واجب انواض وانا و بیض جاهای بلند اضاض پناهگاه اناض میوه رسیده درخت خرما اوفاض شتابنده
کروهها از مردمان و اوجمع و مفرد آمده است احریض بکوع رنگیست که از اعصفر هم گویند ابض زمان اباض جمع اباض ریسمانی
که بان برج دست شتر را بر بازوی دستش بندند تا دست از زمین بردارد اراض بساطی کنده و ستبر که از موی باشد یا از
پشم باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را اطیط آواز

کردن پالان شتر از کرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اَقِط کشک کردن من مصدر الافعال اِحباط
باطل کردن اخباط فرو افتادن اسخاط بخشم آوردن و نا خوش آمدن اشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اسعاط سعوط
در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اِبعاط دور بجا رفتن چارو اِبلاط محتاج شدن و درویش شدن و مبالغه کردن در چیزی
خواستن اشحاط دور کردن اضراط به تیز آوردن کسی را افسوس داشتن اغباط پیوسته شدن تب باران و پیوسته داشتن
پالان بر پشت چاروا اِغلاط در غلط افکندن افراط از حد گذشتن و از حد گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و
گذاشتن و فراموش اِقحاط در قحط افتادن و باران واکرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و گسترده شدن
افلاط رها نیدن و ناگاه مردن ابعاط کران راندن اهباط سخن انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خاست اسقاط انداختن
انباط بیرون آوردن آب از زمین احلاط رای بصواب جستن و سوکند خوردن انشاط در شادی انداختن و گره گشادن
اِلطاط یاری دادن و سخت شدن در کار و در خصومت اهباط فرو فرستادن ابراط در هلاک انداختن و در کار سخت انداختن
که از آن بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور شدن و شتافتن من مصدر الافتعال
احتلاط خشم گرفتن و تنگ شدن اختلاط آمیختن و شوریده عقل شدن اخباط شب گذشتن پیش مردم تا احسان کنند
و برگ از درخت فرو کردن اخترط شمشیر از نیام بدر کشیدن ارتباط و ابستن استراط کوارانیدن و ناخائیده بحلق فرو بردن
طعام اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن اعتباط شتر تندرست را کشتن و در جوانی بمردن اغتباط
شاد شدن و رشک بردن به نیکوی حال کسی تا او را هم مثل آن شود اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و غرت بردن
ارتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک
کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و پوشیده داشتن و ربودن امتشاط موی را شانه کردن انتشاط کشیدن که گشوده شود
احتیاط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن اغتباط پالان نهاده شدن شتر از جهت کره بودن التیاط
پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشان بنا کشیدن و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از اندازه گذشتن و دور شدن
من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن و پهن داشتن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط
در میان جماعتی در رفتن و چوب تراشیدن و بیخ بد دور داشتن کور را و جست رفتن اسب و سرکشی کردن و باریک شدن
انطباط دور شدن انمعاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن انغطاط
باب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه گریستن استحطاط
انبها افکندن خواستن استنباط چاه کندن که سرش تنگ و بنش گشاد باشد و در رفتن در چاه من مصدر الافعلال
ارقطاط سیاه و سفید شدن من مصدر الافعوال اعلواط ملازم شدن و برگردن شتر در آویختن و تجاوز چیزی در آمدن و
گرفتن و نگاه داشتن اخروّاط تنگ رفتن شتر و بسیار رفتن و بسیار سفر کردن من مصدر الافعلال اغرنطاط سخت
غضب کردن من غیر المصادر اَقِط کشک اشراط نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالها زبون احط فرو افتاده تر
ضبط کننده تر و مردی که هر دو دست کار کند اِبط بغل آباط جمع اَرْبط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و میانه تر
راست تر و نیک تر و فاضلتر امسط عادلتر ارقط ابجر بر و تنفیتها سیاه و سفید باشد امرط و اماط ریخته موی و انکه موی
ریش او نباشد و مرغ بی پر را هم گویند و دزد را هم گویند اسط کوسه الطّ دندان از بیخ افتاده احوط کرد فرو کیرنده تر ابناط
شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشند و جمع نبط است اکثر قبی بروا غالبط غلطها اشمط مرد دو موی اسباط کروها
و فرزندان یعقوب و بدانکه اسباط که در بنی یعقوب که در قرآن آمده است مثل قبایل است در بنی اسمعیل و فرزند
اسحق اخلاط آمیختها و کروههای مختلفه متفرقه اسماط شلوارهای پنبه و کفش تا دوخته اسواط تازیانها اشواط
نوبتها من الکتاف اغبط بلند و دراز اسقاط رختها و متاعهای زبون باب الالف مع الظاء من مصدر
الافعال احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظ است و بیاد دادن انعاظ شکافتن و برخیزانیدن ابرکناد
نافه فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن انکاظ شتابانیدن ایقاظ کرد و غبار برانگیختن اغلاظ درشت گفتن
اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن الظاظ لازم شدن و لازم کردن و دایم ایستادن بکاری و دایم شدن من مصدر
الانفعال الحفاظ نگهداشتن اتعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن

استنقاظ بیدار شدن ویاد گرفتن خواستن ونگهداشتن استغلاظ سطبر شدن من مصدر الافعلال الطاظ سفید شدن لب زیر اسب من مصدر

الافعیلال احنظیاظ بوی کند کردن من غیر المصادر ایقاظ بیدار کردن **باب الالف مع العین من مصدر**

الافعال اتباع پی روی کردن ومطالبه کردن اتباع دررسیدن ودررسانیدن واپس کردانیدن ابداع نو آوردن

وکنده شدن مرکب دررفتار ابضاع چیز را بضاعت دادن وچیز را سرمایه کردن وسیراب کردانیدن وسؤال وجواب کفتن اتراع

پر کردن اتناع نرم شدن اتلاع بیفراشتن کردن اجداع بوز رانیدن وبد غذا کردن اجذاع دوساله شدن کاو وکوسفند

واسب وچهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع ونیه صبر وازاری داشتن اجماع اتفاق کردن وبهم آوردن وعزم کردن وهمه بنا

شتر را بستن اخداع پنهان کردن وخزانه کردن اخضاع واخناع فروتنی کردانیدن ازقاع بجاک پیوستن ادلاغ

زبان اندهن بیرون آوردن ارباع در بهار رفتن ودر بهار چرانیدن وچهار شدن وتبع آمدن ودندان رباعیه انداختن

ودرستی جوانی کو را فرزند شدن ومنزل کردن ارتاع چرانیدن ارتاع احمقی نمودن ارضاع شیر دادن ارماع دل بر کاری نهادن

اسباع فرو گذاشتن وهفت شدن وسبع بجور دکسی دادن وکودک بدایه دادن وفروگذار کردن اسراع شتافتن وشتر بر

واشنه شدن درو قتی که کسی بخواند اشکاع درغضب افکندن وملول کردن اشراع کشودن وبرافراشته کردن نیزه وغیر آن

ابلاغ چیزی به رحلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن ودشنام دادن افقاع بیحال شدن اشباع سیر کردن وتمام کردن

اشناع دور کردن اضجاع واهجاع بخوابانیدن وارابیدن اضراع فروتن کردانیدن وشیر از پستان چکانیدن کوسفند

پیش از زاییدن اشماع چراغ درخشیدن اطلاع دیده ور کردانیدن وبی کردن نادی وشکوفه کردن درخت خرما وبیرون

سرامه کذرانیدن اطماع درطمع انداختن افزاع ترسانیدن وبفریاد کسی رسیدن افراع از کوه فرود آمدن وبکوه بر

وسرا شیب رفتن وکافی شدن وفرود آمدن بر جایی وبر روی زمین کردیدن جهد خبر پرسیدن ونیکویی از کسی جستن اقطاع

دشوار آمدن اقطاع چیزی بینکباره بکسی دادن واجازت دادن بر بریدن اقداع باز داشتن وباز ایستادن اقذاع فحش کفتن

اقراع قرعه انداختن وبهترین مال بکسی دادن وباز کشتن ولجام اسب باز کشیدن اقناع واشدن ابر اقلاع باز ایستادن

وکشتی را بادبان کردن اقناع خوار وشکسته کردانیدن وباز داشتن انصاع ظاهر کردن مافی الضمیر ومقرر کردن اضلاع

میل کردن وکران شدن بار اقناع خورسند کردانیدن وخشنود کردن وسر وچشم وروی سوی چیزی کردن وسر بر داشتن

ومیل دادن ظرف تا آنچه درو هست بریزد ومیل دادن چیز را بسوی چیزی امناع برخوداری کرفتن وبرخوداری دادن

وبی نیاز شدن امراع بسیار شدن کیاه انقاع در داغ شدن وسیراب کردانیدن وبر آوردن وبانک کردن وکرد وغبار بر آمدن

اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن ولرزیدن وترسانیدن وشتافتن اهجاع بیدار آوردن ایداع امانت دادن ودر میان

نهادن ایزاع دردل انداختن وباز داشتن ودر بند نکه داشتن وبمعنی او لست قوله نعم رب اوزعنی ان اشکر نعمتک وبمعنی

درحرص انداختن هم آمده ایساع توانکر شدن وتمام فراخ رسیدن وتوانا شدن واز اینجاست قوله تعالی وانا لموسعون ای لقادرون

ایشاع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن بول و پراکنده کردن وبیرون آوردن شعاع وشعاع بفتح شین تیغ خورشید

ایضاع انداختن وزبون کردانیدن وشتابیدن وشتابانیدن ایقاع انداختن وشبیخون کردن اینیاع رسیده شدن

میوه ایهاع بلند شدن ابلاغ سخن حریص شدن **من مصدر الافتعال** ابتداع چیز نو آوردن وابتدا کردن و

آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع بکلو فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آمدن وساز کاری نمودن وبجد

رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن وسخنی از خود فرا بافتن اختشاع واختضاع فروتنی کردن

اختلاع واخریدن خود را بمهر اختراع بلرزیدن ادراع زره پوشیدن وجامه نو پوشیدن زن ارتباع در بهار جای بودن

وکیاه خوردن ودو بهر شدن چیزی وسنک بر افراشتن ارتجاع شتر فروختن وبهای آن چیزی خریدن وبخشیده باز ستاندن

وواکردانیدن ارتداع آلوده شدن کان واز کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن واز جای بر آمدن

ارتقاع بالا دادشتن ازدراع تخم کشتن استماع کوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن وبر کزیدن

اضطباع ردا از زیر بغل بیرون آوردن وبر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اصطلاع قوی شدن در کاری اطلاع

دیده ور شدن وبر بالای چیزی بر آمدن اقتصاع تمام سیرانیدن اکتناع دم را درمیان ران کرفتن سک اقتصاع روانی

شدن انضاع هم باینمعنی است که قلب تا با کرده اند وتا با ادغام کرده افتراع بکارت دختر بردن افتراع بر کزیدن

وقرعه زدن

استنقاظ بیدار شدن — المظه نیه ظا ... بفتح الف وتخفیف ظاء ... احاظ تحقیق ظاء غیر قیاسی ... ابذاع طمع کردن وبسیار شدن سخن ... شیع دو مثابا جاروا مردم رفتن ... ونعلین را شسع کردن ... شسع در کتاب شین مبین است ... تمام از خود وا بریدن بکسی دادن وازجهت وا بریده ... بهر چیزی رخصت دادن کسی را ... وخانه وآبدان پامن ... وبسیار کردن ... دادر بر رفتار بودن ودرمان رسانیدن در تجارت ... کیوز از توی باز چیزی ... انتهاع مرشدن دوان شدن

وقرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بد کردن اقتلاع بر کندن اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن وتمام بیرون کردن شتر از آب

از ظرف اکتناع جمع آمدن وسخت شدن اقتباع سر خیک در هم کرفتن از جهت آب خوردن از آن التطاع تمام آشامیدن آنچه

در ظرف بود التداع بسخن بد کردن چیزی وسوخته شدن التفاع جامه درسر کرفتن وسبز شدن زمین بکیاه التماع

درخشیدن وکونه روی بکردانیدن امتاع واایستادن وقوی کشتن امتناع دربودن انتجاع کیاه وآب جستن وترد کی

رفتن از برای طلب نیکویی انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن انتقاع کونه روی بکردانیدن اهتزاع لرزیدن

وشتابیدن اندلاع بیاز رستن اتزاع وابتقاع ایستادن اتناع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن از تیاع

ترسیدن التیاع آرزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه یا از عشق **من مصدر الانفعال** انخراع وانخلاع

بر کنده شدن وبریده شدن انداع در پیش رفتن اندفاع نیست شدن ونهک رفتن وباز داشته شدن ودر حدیث دیکر

شروع کردن انسلاع وانصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع ذلیل وخوار کردن انماع

حل شدن وروان شدن من الموج انطباع فرمان بردن انهزاع شکسته شدن انضباع واکردیدن وشتاب رفتن وپراکنده

شدن انهباع بر انکیخته شدن انجفاع نرم وسست شدن وباریک شدن اندلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم

انضباع درخود پیچیدن واضافت کردن انقشاع واشدن ابر از آسمان انسلاع روان شدن وکداخته شدن انقاع بی آمدن

وخون از عضو آمدن **من مصدر الاستفعال** استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبدطعم شمردن استبضاع چیز بهر آیین

کردن استتباع پی روی کردن خواستن واستمرجاع واپس کرفتن وواپس رفتن خواستن وانا لله وانا الیه راجعون کفتن

استسقاع سیراب کردن واب درجای کذاشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کشتن خواستن وواقف

کشتن خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استنقاع بر رستن ماده کاو استیداع چیزی بر بهاء بکسی دادن وامانت نهادن

استیراع دل دادن خواستن وپرهیزکاری کردن خواستن وخرد وضعیف شمردن استیساع فراخ شدن استیفاع چشم داشتن

چیز را استرضاع طلب شیر دادن کردن **من مصدر الافعلال** من الرباعی المزید فیه ابرنداع بر پا شدن برای کاری اجلنفاع سطبر

شدن ادرنفاع کرفتن اسلنقاع درخشیدن اقرنفاع دور شدن وپراکنده شدن سر از انکشت پای نشستن اقرنباع

درهم کشیده شدن از سرما **من مصدر الافعیلال** بر کنده شدن **من غیر المصادر** ابتاع پی روان اطباع مهرها وسرشتها

وخوبیها اشباع پی روان ومانندان ومقدارها انتاع سینه بندها الاتساع بستر من الکتاف اوضاع حالها اوزاع کروهها

وادمیان ونام بطنی از قبیله همدان ویمن وابن بطن را اوزاعی کویند اسجاع واساجیع سخنها با قافیه وآوازهای کبوتران واین

هر دو جمع سجع است اشراع نقش وخطی که بر کمان میباشد وکیاهی که از بیخ درخت وتن درخت روید وکرهای سرخ کرد در ته وسبزی

میباشد وکفته اند که همیشه سرخ سر وتن سفید که در رویله میباشد وبدان تشبیه کنند انکشتان زنان را اساریع جمع اقطاع بیکا

چمن واطراف زمین ارباع منزلها اوجاع دردها اسماع کوشها انواع کونها اوراع جاهای زبون که درخت در آن نروید وچیزی

که در آن خرما وکندم کشند اقرع کلاه تیمچه ولیز وبیخ انکشت که بر کف دست پیوسته است وکوع مار ... شاجع جمع اهرع

یکی وتیر که در کیش مانده باشد اقلع دراز کردن وکردن دراز اجدع کوش بریده وبینی بریده ولب بریده اجلع انکه لبها او

بهم نیاید در وقت سخن کفتن اصقع آنچه در میان سر او سفید باشد اخدع رکیست از موضع حجامت تعنق ابدع زعفران

اصمع مار با بلک کردن اضبع واصبع انکشت ونشان نیک انابع جمع اسبوع هفته روزها وهفت بار ارابع چهار اصدع

فعل امر است یعنی فرمان بجای آر اخضع آنکه افتادکی وفروتنی دارد اضع آنکه کوشت اندک دارد بر کفل وران اصلع دراز

کردن اقمع مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس باشد اصلع مرد داغ سر وآنکه پیش سر او موی نداشته باشد اصمع خرد کوش

وتیز خاطر افرع تمام موی اقطع بریده دست اجمع واکتع وابتع وابصع همه ابقع جانوری که بنقش سیاه وسفید باشد

انزع آنکه موی پیش سر او ریزیده باشد ابقع کلاغ را هم کویند الطع آنکه اندرون لب سپید باشد اروع نیکو روی آسع

فراخ تر ابضع لحم را هم کویند اشنع بدتر وعیب کننده تر ارفع بلندتر **باب الالف مع الغین من مصدر**

افعال اتناغ باز کردانیدن وبطرفی میل کردن املاغ رسانیدن ازاغ نم پیدا کردن وتر ساختن باران زمین را وبکل نمناک

رسیدن ودر کل ماندن وتمناک کردانیدن وطعام دادن وعیب کردن اسباغ تمام کردن وفراخ کردن امراغ آب دهن بیخیز

و پر آب کردن خمیر را وبسیار ناصواب کفتن افراغ ریختن اهباغ خوابانیدن ایثاغ املاک کردن ایتاغ هلاک کردن [illegible]

انخاع ... دور شدن ... استفاع واشفاع ... مهمان شیر کشتن وکشتن جوی تعبیه کردن باشد پیش از نفقت کردن ... استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن ... استلقاع قابل بار ... کردن شدن ... فراهم آمدن خواستن ... وا داشتن خواستن ... استیفاع جمع شدن ... وایستادن ... آب فرو رفتن ودر ... حبسا بلند وبلندتر ... آواز ... دو قول لغت کا فعل ... هذا من قبیل ای با ... من الشیع الماضی ... اقنع مردی که بند ... دستش کج باشد ... ادراع زرهها وپیراهنها ... زنان ... اکرع ... اردع موش صحرایی ... اوکع آنکه انکشتان پای ... بر هم افتاده باشد ... ونا کس واحمق باشد ... انکع مرد سرخ که ... بینی او واشده باشد ... اوشع بینی ... جانور لشکر از ... سموری ... کویند

کرفتن

دفعه دفعه زدن

اصطباغ نان خورش با بخوردن نا ثاباغ چادر وار رها کردن نا وردن بیرون خون بدفعه دفعه و کردن بول لخطه لخطه
استفراغ من مصدر الاستفعال رنکین شدن انصباغ پوست یافتن دباغت دباغ اندباغ **من مصدر الانفعال** کردن
پاک سرزنش از استبلاغ اندرونی فضلات از خواستن بدن شدن تهی و اوردن بیرون و رفتن بکار را خود توانائی تمام
زن صمغ دانه و کشن ابلها و بن و بون زبان ادمیان افاغ **من غیر المصادر** اوردن بیرون درخت از صمغ استصماغ نداشتن
کاهیها و عنکبو باشد سپید او پیشانی که ابی و باشد سپید او دم طرف که اسپی صنغ شغلا بی مردی ازغ زغها و ناتوان مردم ازغ اوزاغ
فراخ سال وردن کن فراخی و بخوشی او معاش انکه امیغ ابن نام باغ اسنا صبغ جمع آن و رنکها صباغ باشد سپید او دم
هزاد الف رسیدن وافت زحمت ازف **باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد**
انف شدن تنک ازوف و ازف دادن ایستادن بیکو و بینی امدن بدید و چیزی رسیدن بر بینی و زدن بر بینی انف دادن
شد هکین و بود اسفا امده هم شدن تنک بمعنی ازف و نمودن شتاب و امدن نزدیک ازوف و ازف کردن روی پی
نعمه انزاف دادن خفه انحاف الافعال من مصدر داشتن عار و تنک انف شدن خوکر الف کرفتن خشم و شده فوت برای
کرد نقصان اجحاف کردن نبت اتلاف منعها ای مترفیها تعالی قوله استعمل اینجا از و را کسی تعف کردن کراه و دادن
زاییدن باشیر در و رفتن در باشیر در اخراف شدن مالی بسیار و شدن مال بنکو و کردن لاغر احراف کرفتن تنک بکی کار و
کنند بزودی ارعاف انداختن حرص در و رفتار در شتابیدن ازراف کردن مانده و شدن مانده ازحاف کردن خطا اخطاف
تاریک اسداف شدن تاریک و داشتن فرو پرده اسجاف کردن هلاک و بردن و کفتن دروغ و انداختن ازهاف
کردن استوار احصاف در کشودن و صبح شدن روشن و کرفتن چراغ و غیران و برده مقنعه داشتن فرو کذاشتن شب شدن
شدن متغیر دهن بوی و کشیدن بر اب و دادن باز خلف و کردن دروغ وعده اخلاف دادن سوکند احلاف بدن و در
ارجاف محبوب مفارقت سختی از بیمار شدن نزدیک و شدن سست و کردن سست و شدن لاغر و کردن لاغر ادناف
کردن رها بنهاده بند را شتر ارصاف کردن شروع چیزی در و رفتن در زمین لرزانیدن و افکندن دروغ های خبر
را کسی انداختن خود اسپ پس در یعنی مرکب پشت بر کردن سوار هم خود با را کسی و اوردن در پی از و امدن در پی از ارداف
اوردن فراهم و اوردن بیرون نزدیک ازلاف کردن تنک ازهاف کردن مملو و بایستن شنا و اوردن بینی از خون ارعاف
فرستادن پیش اسلاف کردن روا حاجت اسعاف کردن خرج اندازه بی و شدن در کذر حد از کردن کاری کزاف اسراف
او چیز بر شدن واقف و چیزی ایستادن بر اسراف شدن پیش در و کردن استوار اسناف دادن سلم بیع چیزی و
فرو طرف اطراف شدن افزون خداوند و شدن افزون و ساختن ضعیف اضعاف شدن چیزی بالای بر و شدن بلند
افزونی خداوند و کردن افزون و شدن افزون و کردن بالا دو اضعاف زاییدن ظریف بچه اطراف اوردن خوشا
نفقا چیدن میوه شدن نزدیک اقطاف امدن بر کوه سر بر الصاف کردن ضعیف و ضعیف شدن
کردن لاغر اعجاف کردن هلاک اعصاف اوردن بیرون مغزان نا دادن یکی استخوان و ان مثل و ملخ کردن خایه بسیار
بردن فرو پرده در سر الفاف خندیدن هسته اصناف دادن یکی شیر کفک انشاف کذاشتن فرو پرده اغداف
غلاف در غلاف شب شدن تاریک سخت اغضاف ایستادن راست و بردن پناه و چیزی بر شدن مشرف اهداف
مبالغه الحاف دادن یاری اکناف شدن نزدیک و نهادن تهمت و شدن واصل بد اقراف چیزی کردن غلاف و کردن
دادن سر درد و رفتن سر درد انزاف کردن لاغر اخاف ناقه فرج در شترا برد مرد بردن و نمودن لطف الطاف کردن
شدن سست و کردن سست و نزفون ولا عنها یصدعون لا تعالی قوله است معنی بدین و کردن مست و شدن مست
سیم باشند حق که را چیز داشتن مسلم و دادن داد انصاف یکی بنها رسانیدن و چاه اب و مال و شراب رسیدن و
سفا و رفتن فراخ و جفتم او فنا تعالی قوله است اینجا از و چیزی بر رفتن کار و ستور بردن راه ایجاف روز رسیدن سیر 14
سخت ایغاف داشتن کذا روغن بی امد سر موی اعفاف خضر موسی نفسه فی فاوجف ثم الله قال کما کرفتن دل درد و رفتن
تریستن برو چیزی کشتن نزدیک اسفاف رفتن شتاب بسخت و داشتن برفتن ازفاف کشتن بارک سبک اخفاف دویدن
بشکر دایم و یافتن خرما برک از چیزی و کردن باریک کارها تتبع و افشاندن جها چیز بر و دارو و شدن منغیر و انداختن جای
کردن هکین و اند اتاف ابنین کردا مند بناز و کارکرابنین پرهیز و کردن کاری پرهیز اعفاف نهادن افزون اشفاف

وبجشم

وبجشم اوردن ایکاف پالان کردن ایکاف بهمزه فاء الفعل چکانیدن اب اجاف بدبسته زدن خطی را چندانکه بجوف
چسبنده شود ائتلاف خوکر شدن و هزار شدن و هزار کردانیدن من مصدر الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن
احلجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی امد شد کردن
و بهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن ارتداف از پس کسی در امدن و در پس اسپ کسی نشستن ارتشاف
مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و کرد امدن ازدهاف شتاب نمودن و در رفتن اشتراف بلند شدن و بر پای خواستن
اصطراف حیله کردن اطراف چیز نو کرفتن از مال و هر چه باشد اغتراف اقرار کردن و خبر پرسیدن اعتصاف کشت درو
کردن اعتساف براه رفتن اعتکاف در مسجد توقف کردن از برای عبادت و باز ایستادن از مناهی اعتلاف علف
خوردن اغتاف ناخوش امدن اغتراف اب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت اشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف
کرد چیزی در امدن التحاف چادر بسر کرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف فرو اوردن و برچیدن و کرفتن
برکنده شدن موی انتجاف بیرون اوردن انتداف زده شدن پنبه انتقاف بیرون اوردن انتساف ربودن و دکر
کون شدن و برکندن و پوست واکردن انتشاف دکر کون شدن و اب در خود چیدن و کفک شیر اشامیدن انتشاف
مکیدن انتصاف بنیمه شدن روز و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از یار از کن شدن انتصاف صفت کردن
و بصفتی موصوف کشتن اجتیاف در میان چیزی شدن التهاف بسیار کفتن استیناف بوی کردن چیزی را و هلاک
کردن اشتیاف سر بلند برداشتن و نکریستن و برق نکه کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نمودن
خیال و وسوسه و بقضا حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن احتفاف موی از روی خود برکندن و تمام خوردن
در ربانیدن زفاف زن بخانه اوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استخفاف یافتن برک خرما و افشاندن دارو و داروی
سابیده ناخیسانیده و معجون ناکرده کرفتن بر چیزی اشتفاف اب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رسته شدن
اندک خوردن و باندک چیزی زندکانی کردن التفاف بهم پیچیدن و بهم و سستر دبسیار شدن کیاه ایتلاف باهم
وجمع شدن ائتناف از نو کرفتن و از سر کرفتن کاری **من مصدر الانفعال** انجعاف برکنده شدن انخساف
پوشیده شدن و کرفته شدن ماه و افتاب انحراف خم شدن و میل کرده شدن و شکسته شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن
انصراف بازکشتن انعطاف بر رو در امدن و بر کردیدن انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار
شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنک شدن استحلاف سوکند دادن خواستن استخلاف بجای کسی ایستادن
خواستن و تلف کردن کسی و خلیفه کردن و اب بر کشیدن استرداف از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن
استسلاف سلم خواستن انچه در بیع استشراف چشم داشتن از برای نکریستن بچیزی و دست بر ابرو نهادن تا افتاب
بر چشم نتابد و چیزی نیکو مشاهده توان کرد و در پیش چیزی امدن استصراف کرداینیدن خواستن استضعاف ضعیف
شمردن استطراف طرفه شمردن و نو کرفتن استعراف خود را شناسانیدن استرعاف خون از بینی و غیران بر اوردن
و پیش رفتن اسب و غیره و پیشی کرفتن استعطاف مهربانی کردن خواستن و دل بدست اوردن استقذاف دشنام
دادن خواستن استکناف واشدن خواستن و دیدن و اشکار اشدن خواستن و خبر دادن خواستن استنظاف
پاک شمردن و همه را ستاندن استهداف نشانه شدن و نشانه کردن خود را استنکاف بیکو ایستادن و ننک داشتن
از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن و علت خواستن استیقاف ایستادن خواستن استیصاف
سبک داشتن و سبک کردانیدن استیفاف دشنام دادن و تمام شدن کار و راست ایستادن کار و ممکن بودن استطاف
بر بالا چیزی امدن و ممکن بودن و اسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم امدن پیر از غایت پیری
استکفاف دست بر ابرو نهادن تا چیزی دیده شود استهناف بیواز سر کرفتن چیزی را **من مصدر الافعلال** احرنفاف
میل کردن و برکشتن احقیقاف کج شدن من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام شدن و نیکو شدن اذعفاف
بکذشتن و در پیش شدن **من غیر المصادر** انف بینی و اول چیزی و طرف چیزی و پاره از کوه که پیش امده باشد
قوم و سخت تر چیزی انف و انوف و اناف جمع انف انف بضم همزه و نون بوستان که او را نچرانیده باشند انف
او در کنداتوف زنی که بینا و بوی خوش کند انفا اول وقت آرام و اهسته و سابو آف و آف و اف تف مرداری

اخفاف بجاء غیر منقوطه سر امدن روغن کذاشتن وصدان بار بر چارو را نهاد که سخت او را زدن و پاک کند او را

دادن بچیزی

اختصاف بچیزی

و کرد کردیدن بمعنی اول مشتق از اوست و بمعنی دوم سین مشتق از طوف

استلطاف در بر دن شتر

تضبیح خود راند در فرج ناقه

و باز داشتن ستور خواستن

حوار داشتن

استشفاف دید چیزی از پس چیزی

اعرزف نصحاب

و بدی مهیا شدن و بلند موج شدن دریا

بچوزه بسته

والقمع شکستن بر راس والمکسین راس کوبه و در الالام کوبه یا غین

و بیرون و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی نمودن

بجاء غیر منقوطه

بجاء منقوطه

جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جایی

و چیزی نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن

بعین و صاد غیر منقوطتین

اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب

و سبک شدن

وابنها اسم فعلهم میباشند بمعنی انضجر یعنی تنگدل شدیم و این لفظ بکسی گویند که از او تنگدل و سرگردان شده باشند و او را عیب کنند کما قال الله تعالی ولا تقل لهما اف واف بمعنی هنگامه الف هزار الاف والوف جمع اسیف غضبناک ایلاف زمینی که در او گیاه نروید ایلاف سوفانکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اسیف بنده و تابع و مزدور و مرد ختمانا پراندوه وانچه دایم ضعیف و لاغر باشد اذلف انکه سر بینی او دراز باشد و باریک احنف کج پای انکه هر دو انگشت بزرگ پای وخمیده باشد اقنف اسپی که پس او سفید باشد و مرد خرد گوش و ستبر گوش و این از لغات الاضداد است اسقف مرد دراز خمیده اعجف لاغر اعزف اسپی که دراز کردن باشد نو شناخته تر اغضف فروهشته گوش و سست گوش اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد اقلف فراخ عیش اکثف انکه از دو طرف سر او موی رفته باشد وانکه بی بخل روده اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسپی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف او فراخ باشد اخیاف انواع ادمیان و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف اکاف پالان سب اکف جمع ارف طرفها و حدها چیزها واو جمع ارفه است الف والف والیف خوگر وانچه با چیزی خوگر شده باشد الفا الف که هنده را هم گویند الاف جمع الف است اخصف سیاه و سفید اراجیف خبرهای دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف گران زبان وکاهل و سست و ستبر ران اعراف نوعی است از خرما و پشتهای بلند و منزلهای بلند که میان بهشت و دوزخ است و بالاها اسبان اشراف بزرگان اجلاف مردم فرومایه احلاف هم عهدان و نوعی از قبیله ثقیف اوطف انکه بسیار موی مژه دارد وانکه بسیار موی ابرو دارد وفراخ و نرم اطراف کنارها احقاف ریگ پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد کما قال الله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف القاف والحاف کنارها چاه اسقف مهتر دین کما یقال اسقف النصارا احرف جمع حرف است اخراف بکسر همزه مال بسیار اطرف طرفها و جاها و شتران ماده الاغراغیف زمین نرم اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اضعاف مانندها و میانها و دو برابرها اضناف همانان اصناف گروهها الطاف نوازشها اعطاف پهلوها اکناف پناهگاهها الفاف درهم پیچیدها انف بینی اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم جمع اسیف بکسر سین اوقاف ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات مباح کرده باشند اسکاف کفشگر و صنعتکار اسکف بلک نشین چشم و کفشگر انف چراگاهی که هیچ چیز از او نخورده باشد و کاسه که هیچکس از ان اب نخورده باشد اخلاف پیر ماندگان و سرها پستان شتر اسلاف پیشینگان اصف کبرا و صاف صفتها اصداف صدفها اعنف انکه بخیزی کند اشرف بزرگوارتر و بخیز انصف داد دهنده تر اقذف دشنام دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر

باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد اباق گریختن و این لغت از باب دوم ثلاثی مجرد هم اید قال الله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون اوق گران شدن بوزن اوق دیوانه کردن ارق بیخواب شدن انق شاد شدن و بغایت خوب شدن ازق تنگ شدن افق رفتن و بغایت بکرم شدن افق پوست دباغت کردن من مصدر الافعال ابراق رسانیدن تا احداق گرد چیزی درامدن احراق سوزانیدن احاق فرزند احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن اخناق کینه ورزیدن کردن و بخشم اوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق حیران کردانیدن اخفاق تهی دست ماندن اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن ادهاق پر کردن و ریختن اذلاق اب در سوراخ سوسمار بریختن تا بدر شتاب انداختن تیر و سنگ و امثال ان اذراق روباه بیدن و بیرون اوردن ارشاق تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن ارباق در رسن کردن و زبون کردن اصلاق وا ازسخت کردن ازماق باب تیز کردن ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن در نماز و شتاب مست کردن و زبون کردن ... دشواری داشتن و دشواری خواستن ازلاق خزانیدن و ستردن موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و رسانیده شدن و دوشیدن پستان از شیر اشراق روشن شدن و در روشنائی روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر جلب بستن و بجای دراو بخشیدن مثل راو سر برداشتن شتر اصداق اصعاق بمیرانیدن و بیهوش شدن اصفاق واضد کردن و در باز کردن و گوسفند انگاره روزی دوشیدن اطباق انقاف کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و پوشانیدن اطراق بعاریت دادن ابغر برای ابغری و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بندها کردن و روان کردن و گشادن و بر زبان اوردن سخن اعتاق ازاد کردن اعراق بیخ اوردن و بیخ بزمین فرو بردن و بعراق رفتن اعلاق در چیزی اویختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیز را علاقه کردن اعناق فراخ

رفتن وقلاده

رفتن وقلاده درگردن کردن اغراق غرق کردن و کمان برکشیدن و تمام کشیدن چیزی اغلاق دربستن افراق از بیماری به شدن افناق واشدن ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن ابر از بسیار خندیدن املاق بجا رام کردن الحاق در رسانیدن و با چیزی پیوستن و پی روی کردن و بچیزی پیوستن و درویش شدن اماق کریستن و خشم کردن الزاق والصاق والساق بچیزی چسبیدن و چسبانیدن املاق درویش شدن ایزاق ... انطاق بسخن دراوردن انفاق نفقه کردن چیزها و درویش شدن کقوله تعالی خشیة الانفاق ایباق هلاک کردن ایثاق بستن را بار کردن و بنبار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن واستوار بند کردن و استوار کردن ایراق ابغر جستن ماده خر ایراق بر لب اوردن درخت و بنا فتن شکار و نتایج نار سیدن ایفاق بسیار گفتن احقاق حق داشتن و حقیقت دانستن ادفاق بار یک کرفتن ارفاق تنگ کردن و بنده کرفتن و بنده کردانیدن اعتاق ابستن شدن اسم من مصدر الافعال احتراق سوخته شدن اختراق بر روی و زیدن باد و فرا یافتن در دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام افرینش شدن و ز نوکاری کردن اختناق بگلو کره کردن و چیزی برامدن و کلوکرفتن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن و با همدیگر یار شدن کما قال الله تعالی ذهبنا نستبق ای ... استباق ... و زیده گوش فرا داشتن اصطفاق بهم واگرفتن و اواز دادن چیزها اطراق بر هم پیچیده شدن برغ اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی کرفتن اعتلاق عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن کرفتن کاری و بجد کاری در شدن افتراق از همدیگر جدا شدن افتلاق عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم امدن و تمام شدن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن و بموجب کاری واقع شدن و پر شدن و یکسان شدن اشتیاق ارزومند شدن اعتباق باز داشتن انفاق با همدیگر موافقت کردن و بموجبی کاری واقع شدن و پر شدن و یکسان شدن استباق راندن احتفاق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن و کشتن اشتقاق شکافتن سخن از سخن و بیرون اوردن سخن از سخن و هر چیزی ستاندن تا منتفاق ... مکیدن بچه تمام شیر پستان را امتلاق درخشیدن امتشاق از خشم کر ... من مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن بنداب بسیل انبعاق ناگاه درامدن چیزی که از ان شوری نباشد و بسیار گفتن انبلاق گشاده شدن در انحناق سایه شدن انخناق بگلو کره و چیزی برامدن و بدان مرده شدن و بگلو کرفتن و کشتن چیزی اندحاق زهدان از شکم بیرون امدن انحراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن اب و مثل ان اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون امدن و در پیش رفتن و تیر درامدن انزعاق ترسیدن انصعاق از جای کریختن انحماق کشاده شدن بازار و احمق شدن و کهنه شدن جامه انطلاق رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن املاق بدوستی ... و چاپلوسی کردن و لطف نمودن و هموار نمودن و خلاص یافتن انبتاق برانگیخته و با حادثه امدن زمانه و کشوده شدن و فرود امدن اندماق در رفتن در جائی بی رخصت انفتاق باز کردن انشقاق شکافته شدن انساق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکستن انمحاق کوفته شدن انفلاق وانفعاق شکافته شدن و پراکنده شدن انفقاق ... ابر و شکافته شدن من مصدر الاستفعال استحماق احمق شدن استطراق بشیر بعاریت خواستن برای ابغری استرزاق روزی خواستن استطلاق کشوده شدن شکم استغراق همه را فرا کرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام توانائی خود کاری کردن استغلاق بسته شدن استلحاق دعوی فرزند کردن کر از ان منت ستنشاق اب یا باد به بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی اشتر شدن استیثاق استوار کردن خواستن و استوار کردن استبداق ... خواستن ماده خر و ابستن شدن خر استیساق فراهم امدن و تمام شدن و راست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ و باریک شدن و بنده کرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن ازرقاق کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن من مصدر الافعیلال الاضیلال ارمیقاق سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن من مصدر الافعنلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنفاق بشتاب کذشتن احرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اخلیماق فرسوده و یکسان شدن و واشتابیدن و کهنه شدن اخروراق دریده شدن اغرنراق ریزان شدن اشلعن غیر الصادر ارق

اینق خوب درخشنده ایبلام بد باشد آفق جمع آلق نشده باشد و تمام دباغت که پوستی آنق بکریم بغایت آفق بمعنی
بیابان افق جمع و آفق حرنده را هم کویند اماعیق طرفهای آسمان افاق کناره جهان و کنارهٔ کنارهٔ مرغیست عجیب انوق
بزم و سطبر اعنوقی درشتی ابریق جمع اباریق درخشنده و شمشیر سخت آبریق کولنگ باشد و دو وبیم کاکلا که خروسی
سیاه و ابلق موضعیست آراق کزنده بکزند باکر آبق ابوقیس باشد قلاده او در کردن که سکی و باشد کبلند چیزی و کردن
وصلفی کبود چشم و کبود ازرق کارند هیچ آنکه آخرق بعقل احمق سفید بغایت احمق قلعه نام و سرخ سفید
داری کوانکی فراخ بزرکان قوم او کرد عنان باشد معنی زانو آنکه اطرق درهم فراخ شدن وهموار خلق خوش اخلق
برجنت واودراصلا ماضیست بمعنی فعل امراق نباشد باران که وسالی رنک کبود و ورق موضعیست نام و بارکران ارق
سیاه رنک دراو که چیزی و هر کویند هم را رنک دو ریسمان ابرق جمع بارق باشد مرکب وریک سنک از ابرق ابرق بوده اداق
و درازساق نیکوساق آسوق کردن ترا وروق تنک آنقی سفید امهق نباشد آسوق سهما رمان کویند هم باشد سفید و
زمین کنده اخقوق کیاهست جمع اشق را فتراوقی سخت اسفق و اصفق از دراز و امق اشق وشکسته هوفارتر انوق
الابــــــــاب باریز و آخق تیزا آسبق شفاف بکر بارق ارق خوبها آخلاق جمع اخاتق زمین
ودروغ برنجتن دروغ کفتن آفک زدن و برکردانیدن آفک المجرد الثلاثی مصدر من الکاف مع لفــ
ودرخت کرفتن و ارام اهنادن اروک رسانیدن پیغام الوک کیا رشوره الدرار شیر خوردن و بربای داشتن
پرخارشد اشواک مردم روزکار کردانیدن زسوده آخاک شیر خسانیدن ابراک الافعال مصدر من خوردن اراک
درخت چیز و در اوردن اسلاک بردن را شیر ابتاک میوه شدن رسیده و دیدن و چیزی بدیافتن ادراک و غیران
و ابناز اوردن اثراک ابناز کردن عقوبت و وناهز کردن لاغر و ضعیف انهاک احوال کسی را انوک چیزی در
و باد دادن زن املاک داشتن و باز دادن و چلند و نکهداشتن و اسیادن و اساک خندانیدن اضحاک کردانیدن
الافعال مصدر من بارید خورد باران ارکاک شدن روز اپناک کردانیدن و بسته هلاک سر شتن ارد و بهنک کردن
بر صبا بکذاشتن اخباک ابزاک کفتن دروغ ابتثاک نهادن سینه در شب کو ختن انداختن برسینه شنافتن ابتراک
دردفتن بهم اشتباک افتادن سخت کار در وید شدن امتحار از بنا و بد کرسیدن بهم اذراک کردن و استوار بستن
سقوط امتناک بردن پی حرمه انتهاک دن زد چنک امتساک شدن جمع اعتراک کردن ابنازی اشتراک پوشیدن جامه
بهم اضطکاک شدن کیاه پیچیده بهم و شدن کرد امتکاک کردن موالد استباک شکستن کوی و حرمه دریدن پرده
مکیدن امتکاک برکردیدن انتهاک شدن جدا امتکاک شدن انبوه و کردن غلبکی و انبوهی التکاک کوفتن
انهماک چیزی در چیزی رامدن اندلاک الانفعال مصدر من شهید چنانکه شوان کفتن اسفند سخن ارتکاک
انفکاک دوش شدن سست انفراک شدن فراخ انهکاک شدن دریده انهتاک پرده کردن مبالغه و شدن کوشیدن
اسنهلاک دزدن چنک استمساک یافتن دریا استدراک الاستفعال مصدر من شدن ازاد و شدن جدا بهم از
مصدر من باشد مابل بباهی چنانکه شدن سخت ارمکاک الاضلال مصدر من شمردن ناخوش استرکاک کردن
الافعلال مصدر من شد کیاه سراب و سبز زمین شدن اوری کیاه اصبکاک و ضمحکاک الافعلال
غیر شدن جمع اعلنکاک سیاه و شدن تاریک اسحنکاک الافعلال مصدر من شدن سیاه سخن اطلنکاک
ایشان اولئک کوشکهای و تختها ارائک جمع افایک دروغ فلک موضعیست نام ارک درخت اراک المصادر
کرم بغایت یعنی واکیل آل تراک ام اموزانیدیم علمنا یعنی اسبا است امدا قران در که اذنا ملکها املاک
زمین و دروقت کوید بهم خود زانوی نکه اصل احمق انوک عقل بی یعنی است امر فعل امده قران در که اسنک
شدن نزدیک و کرد شتاب یعنی مقارنه برای ماضیست فعل شک او سهید و بدرسانیدن یعنی امد قران در که ادارک
و قلع سرب اینک بنکوش و خردکوش اسلن پیشنه کبی ازکرنی تراکرمردی اماک تراکر عالم خلق و ادمیان اودک ستد زود
ور کردن بهم جناب اجل المجرد الثلاثی مصدر من اللام مع الالف باب
کدخدا و کدخدا کردانیدن و شدن بسیار اهلها داشتن امید امل خوردن و ناپدید کردن شتاره فرورفتن افول انکبختن
و بسیار بازکشتن اولیاء اول رفتن نکاه بشبانه در اصل شدن خوکر و شدن کدخدا اهول کردانیدن ابادان و شدن
اوردن

اوردن و سپاس کردن و غلیظ شدن آلک والکل والبل ناالبدن بسیار و متغیر شدن و فاسد شدن و شتاب کردن
و درخشیدن و آل بمعنی نیزه زدن هم امده والیل دراز کردن نابرا هم کویند آزل تنک شدن و باز داشتن و عیب کردن
ازل دروغ کفتن آنل امسته رفتن اثال بزرکی یافتن ابل آستاد شدن در شتر چرانیدن اجل درد کیبا کردن و عقد
الافعال انجال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیلی کردن و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابال نبود
کذشتن و کرو کردن و بجود دادن و حرام کردن و باطل کردن و باطل داشتن ابطال باطل کردن ابقال باکیاه شدن
زمین اهال شتر را بی بند کذاشتن و شتربانان شتر نابسته کذاشتن ابتال الفاق کردانیدن اثقال کران کردن بودن
و کران شدن و کران بار شدن و کران بار کردانیدن اثعال مخالفت کردن اثکال بیفرزند کردانیدن و نابینا کردن
فرزند اجذال و ازغال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال از جنس سک مادهٔ اجعال بدیدن شتر مرغ و
کریختن از چیزی و شتاب کردن و بندبردن بادم زیرا اجال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شدن کسی را اجمال
ابتر کردن احفال پراکنده برک اوردن کشت اجال بدر بردن اندوه و غیران و دراز شدن کیاهی کر از احض کویند
شرمنده کردانیدن و حیران کردانیدن و بسیار کیاه شدن زمین احکال مشکل شدن اخضال تر کردن اخال کم
ناکردن ادخال در اوردن و در بردن ادمال خوش کردانیدن جراحت و پوست بر سر اوردن جراحت اذبال مرده شدن
اذهال مشغول کردن ارجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن ارعال سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال
فرستادن و فرو کذاشتن ارفال شتاب رفتن شتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن ازغال بنقطا
در اوردن لسبال فرو کذاشتن شلوار و غیران و باریدن باران و ببدا اوردن زرع خوشه را اسمال کهنه شدن جامه
اسهال شکم راندن دار و بزمین نرم و زمین درشت رسیدن آشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن
زن بشوهر مرده با فرزندان که شوهر دیکر نکند اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن بچیزی و پراکنده ریختن
شتاب با خون از چیزی اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انکور اشمال بجانب شمال و دن باد شمال رفتن و برچید
اطفال با بچه خود رفتن اعوال واویلا کفتن و حریص شدن و زاری سخت کردن ارغال وارغال کیاه شور با تلخ
براوردن زمین و انکیاه را حمص کویند و شیر دادن زن و کم شدن شیر از چراکاه خود اعجال شتابانیدن اعقال زیر
خردمند کردانیدن و سخن دریا بانیدن کسی را اعمال کار بستن برچیزی و کار فرمودن و بکار بردن اغزال بد اشته کوه
رفتن اهو بره و کردانیدن دولت چرخ اغفال غافل کردانیدن و فرو کذاشتن افضال فضل و بخشش کردن و افزون
کردن و اوردن اقبال یافتن کردن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بچیزی کردانیدن و سعادتمند شدن
شتر بیکی دادن اسدال فرو کذاشتن امثال بکشتن دادن اضال قفل بر زدن بر چیزی و خشک کردن اکفال
پایندانی چیزی کردن اکسال انزال نشدن در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال فاسد کردن مال و بعث
صرف کردن و بیجا انداختن زن و دو شیدن اسحال پراب کردن چیزها و بخشیدن و مباح کردن اکمال تمام کردن امحال
قحط سال و خشک سال رسیدن و در قحط شدن اهمال زمان دادن انهال لاغر و ضعیف شدن انزال فرو فرستادن
و فرو اوردن امغال سخن چینی کردن و نکال دو بار زاییدن کوسفند انسال پشم یا موی پا برانداختن حیوان انعال
نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست کسی بیرون کشیدن انهال شربت اول دادن و برابر
کردن اهمال فرو کذاشتن ایجال ترسانیدن ایحال در کل و لای لند اختن ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن و
طعام دادن و سخن چینی کردن ابغال دور شدن و شتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن ائتلال فرمودن و مصالح
اوردن و بسیار پشم شدن اجلال بزرک داشتن احلال فرود اوردن و حلال کردن و از ماه حرام بیرون رفتن و از حرام بیرون آمدن
و سزاوار عقوبت شدن و در امدن شیر از پستان اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زبان رسانیدن و کیاه شیرین دادن
شتر را ادلال ناز بیدن و کرشمه کردن و حمله بردن اذلال خوار کردانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن اسلال دزدیدن و علت سل
اوردن و شمشیر کشیدن و شوق دادن اشلال جنک کردن اصلال کنده شدن کوشت اضلال بی راه کردانیدن
و کم کردن و باطل کردن و ضایع کردن و دفن کردن مرده اطلال مشرف شدن برچیزی و باطل کردن خون اظلال سایه
افکندن و بسیار شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله اوردن زمین و از غنیمت چیزی
دزدیدن

دزدیدن اِفلاذ بریدن بی‌گناه و بزمین باران نادیده ایستادن و ضایع شدن اِفلاک نابود کردن و درویش شدن و بردن
اکلال مانده کردن و بکار بردن املال از بر چیزی نوشتن و ملول کردن و رفتن و هوبا بودن اهلال ماه نو دیدن و آواز
برداشتن و تمام چیزی برداشتن ایسال حاجت روا کردن ایشال تن دادن و در بردن چیزی در چیزی من مصدر **الافتعال**
ابتذال زبون و ناپاک داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن ابتقال تره و گیاه نو دیدن ابتهال زاری کردن
اجدال شاد شدن اجتعال کرد بستن احتمال برداشتن و باردار شدن و بار برنهادن و حمل بردن و از کسی ناملایم فرو بردن
و از منزل رفتن و شایسته بودن چیزی را احتبال بدام شکار کردن احتفال جمع شدن و پر شدن و اشکار شدن اختبال گم
خرد کردن و ناقص کردن اختزال بالخاء مهمله بریده شدن من الکشاف اختزال بریده شدن و از میان بردن ادخال در دیگر
ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جای برداشتن و بجای دیگر رفتن ازمال برداشتن اشتعال افروخته شدن و
اشکار شدن سفیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود کردن و در بالای چیزی در آمدن
اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته کردن بستن زبان و نیزه در میان ساق
در رکاب فرو بردن اعتمال کار کردن اغتلال تشنه شدن اغتفال غافل گرفتن کسی را و بیخبر شدن افتعال از خود فرا بافتن سخن
دروغ اقتبال نو گرفتن کار را اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال بسری
و کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان ابتنال نیک راندن شتر انتال
از میان گرهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن
گوشت از دیگ انتضال تیر انداختن انتعال نعلین در پا کردن انتفال از چیزی بیزاری کردن انتقال از جایی بجایی رفتن
اهتبال بغنیمت گرفتن چیزی را از کفار اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن از دیگران بیهمکردن اجتیال که دیدن
برگزیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال تکبر کردن و خیال کردن اشتبال از جای برداشتن و بر شتر بود
اغتیال ناگه بکشتن و فربه شدن و برفتن چیزی از چیزی اقتیال گفتن و حکومت یکی نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن
ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن اجتلال بزرگ شدن اختلال زبان شدن کار بهم وادوختن و نیاز مند گشتن و لاغر
وضعیف شدن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و غلة دیگر
آوردن برای چیزی اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن و کار بستن امتلال خبر در زیر آتش کردن و شتاب رفتن
اشتکال خورده شدن و دلیر شدن امتیال ساختن چیزی من مصدر **الانفعال** انجدال بر زمین افتادن انجفال
شتافتن و از بن برکندن و بیست شدن اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انفعال شرمنده شدن و متغیر
شدن از چیزی انعدال یکسو بیدن انفتال تافته شدن و یکسو بیدن انفصال جدا شدن انخزال بریده شدن انجلال ریخته
شدن انهیال روان سخن انجبال زکجنه شدن انبتال انتیال و انهیال ریخته شدن انزیال جدا شدن انسلال سبک از جای
برامدن انحلال کشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون امدن انشلال روان شدن انغلال در میان چیزی شدن انطلال
شکسته شدن انکلال کار یدن و خندیدن و درخشیدن انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل
گرفتن از چیزی استبسال خود را در هلاکت انداختن استبعال بیبا شدن بیخ خرما از آب دادن استجال بالغ شدن
و دوستباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال با نیعدون در امدن خواستن استرحال
پیاده شدن خواستن استرسال انس گرفتن و گستاخ کردن و فرو هشتن موی سر و غیره استرعال
زن و بد زبان گشتن زن و آواز و فریاد کردن زن استسهال آسان شدن استعجال شتافتن و شتافتن خواستن استعمال
کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را استغفال شستن خواستن استغلال از خواستن استغفال ناکر شمردن
استقبال پیش باز رفتن و روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشته خواستن
دران استکمال تمام کردن و تمام کردن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن و استثنا
کشیدن استنزال در پیش شدن و مهیا شدن از برای کاری استنزال فرود امدن خواستن و فرود امدن استنقال
بخشش و غنیمت خواستن استیال جمع شدن و پناه بچیزی بردن استیبال نامناسب آمدن هوا و هرچه باشد در طلب
گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی خود بستن خواستن استیشال از بن بر کندن استیکال مالک ستاندن

خوردن نان

خوردن نان خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن
استزلال لغزانیدن کما قال الله تعالی فاستزلهما الشیطان استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن
استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جای برداشتن و براه خود گذشتن
استهلال غمگین شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و ریختن باران من مصدر **الافعلال** اشعیلال
سفید موی شدن اخضلال تر شدن ادهلال خشنیدن پای من مصدر **الافعیلال** عصیلال بسیار شدن
شاخهای درخت من مصدر **الافعلال** ضمئلال سخت شدن و درهم پیچیده شدن اخضئلال پر شدن شاخها و برگهای
درخت اخزلال بلند شدن اسمهلال راست شدن و راست ایستادن و آرمیدن و سست شدن اسبغلال و اثعلال
آب تر شدن ازمغلال روان شدن آب دهن و راه راست یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اقدعلال دشوار
اخنثلال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و راست ایستادن و در جنبش آمدن اضمحلال نیست کردن اقفعلال از
سختی سرما درهم رفتن من غیر **المصادر** اجل وقت مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی آجال جمع اجل ابید آمال
جمع انامل سرهای انگشتان اباطیل باطلها اجمه جمع شده اجیل واکنشته آجل سرای آخرت و مدت دهند اجل
رمه کار و جنبی و درد عنق و جهه و جمع اوهر اجال ابد اجل جهته اثل بید دشت من النصاب ابل شتر و شتران ابال شتران
ابل و آبل استاد در کار شتر و در مصلحت کار شتر ابیل راهب نصاری ابول و ابیل گروه ابابیل جمع کقوله تعالی طیرا
ابابیل اتل شتر کناشته شده اثل درخت گز شوره اثال نام کوهی اثل گم اصل جهت اثال بزرگواری اذل شتر ترش
غلیظ و درد کردن اسبل نرم و دراز موی که فرو هشته شده باشد اسل خار درخت و خار گیاه و نیزهای درخت خار
اصل بیخ حسب و نسب و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه و خداوند حسب و نسب بزرگ اصل و اصائل و اصال شبانگاهها
اسال آثار و اطوار اثیل شتر خورد و گوسفند خورد ابدال بدلها بندگان صالح معین چند اند که بدیشان عالم قایمست
و اواخر قوم ارامل و ایل ازمل بی توشه و مسکین و گوسفندی که چهار دست و پاهای او سیاه باشد و مرد بی زن و ساول
کم باران ارامل جمع ارمل همه و بسیار و ادراطریق بفکدار و نیست اعمال کارها افعال کردارها اقیال بزرگان اقال و افال جمع
گوسفندان خورد و این هردو لغت جمع افیل اند اثقال اسباب و رختها و بارها واثقال الارض گنجهای زمین را گویند کقوله
تعالی واخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها و مانندها اجمال شتران نر ادمول و از کشته اسبال لبها دلوها
چاه اسجل درخت اسقبل عنصل یعنی پیاز بری اسافل نشیبها و شتران خورد ایسال بردها اباطل طرفی که درو شیره انگور
کنند اهل منکوحه و جا معموره و طایفه و سزاوار ابل اب غلیظ چرکن و شیر غلیظ ابل جمع بز کوهی بز و آنهم را گویند و گور ابل
گویند ابل کوتاه دندان ابل بز کوهی نر و گوزن اسول انکه شکم او فرو هشته باشد اول نخستین و آغاز و پیشین او ایل
جمع اشجل بزرگ شکم اثعل انکه دندان زیادتی پیش آمده دارد احدل انکه یکدوش بلندتر باشد دیگر اجدل نسبحم کرشد
بلند من التستور و بمعنی قوی هم آمده اخطل اویخته گوش امثال قصها مشهور و وصفها و مانندها انفال غنیمتها که
از کفار گیرند و سنتها و زیادها اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلها آهنین که بر گردن مردم نهند و انهار روان
انکال بندها و غلها احوال حالها اهوال ترسها اوعال پشتها نمین یعنی زمینها مرتفع و بزهای کوهی نر وحشی و مردم قوی
اماثل برگزیدها ارجل بزرگ پای و انکه یکپای او سفید باشد ال خدا تعالی و پیمان و خویشی و همسایگی و سوگند آل
والال حربهای نیزه و این هردو جمع اله ابدال خدا تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندگان خدای تعالی آل
و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان چیزیست که در اول و آخر روز دیده میشود و چوبها که خیمه و الخ
بدان راست میکنند و بمعنی اخیر جمع آلت ارذل زبونتر و ناکستر و ارذل العمر که در قرآن آمده یعنی زبونتر عمر که آن
پیریست و فرتوتی ارغل و اغرل انکه ختنه نکرده باشد و اغرل بمعنی فراخ هم آمده اعدل داد دهنده تر و راست
تر و میانه تر امثل راست تر و فاضلتر اصطبل آخور اطبل آبرو سوراخ بینی و بیدا آمدن کاه بول اسرائیل نام یعقوب
است اسفال پیاز بری آلال کوهیست در عرفات اجفل بیدل اخیل انکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغیست که
از اشغرانی گویند اظلال تا نهاء سرها و بینیها اشکل سرخ چشم و سرخی که بسفیدی آمیخته باشد و انکه هشکا هش سفید
باشد و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوارتر اکل خورنده و خورده شده و هم سفره اشهل شخص میش چشم

اغزل مرد بی سلاح و ابر بی باران اعفل خرد مند تر و اسپی که پایش خم داشته باشد اقبل انکه چشمش پیش امده باشد ازل ابلک
زشت اشکل بیدست ازل انکه ران و سرینش لاغر باشد ازل بتخفیف لام زمانی که انرا ابتدا نباشد ابطل و اطل و اطِل
میان بینیگاه و لهنگاه که بالای سرون می باشد اطال جمع اطل است اباطل جمع ابطل است اکال مهتران قوم اکال الخوارش
اکال الخوردنی اهیل کوه ریک و بشیز ریک و نام موضعیست اهل جایی که در و اهل و عیال شخص باشد اهیل و اهل بارند
ابلک بغایت شوخ و فاسق و فاجر افل شمشیری که در و رخنه شده باشد افکل لرزه ارجل شیر سپید پشت و اسب سفید پشت
و گوسفند سیاه پشت اکحل انکه پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رکیست در دست که فصدان میکنند اعصر
کج دندان و کج ساق افتل ذراع سخت و محکم و ذراع اسب که دور باشد از پهلو و ابجل رکیست که در اسب و شتر میباشد
اهدل او بخته لب اثوله دیوانه احول کج چشم و حیله مند تر امیل بی شمشیر و انکه بر پشت اسب نتواند نشست و میل کند
تر افل فعل ماضیست یعنی غایب شد اکمل تمام تر افضل افزونتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر اجل و اجلل بزرگ
تر اقل کمتر اضل گمراه تر انجیل نام کتاب خدای تعالی که بر عیسی فرود امده انمیل نکرده کفشگران ابل شیبه بغایت تاریک
اشبل شیر بچه غلاف ابر او بزرگ باشد انکول و انکال خوشه خرما اعل نام صنمیست

باب الالف

مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد

اَمّ آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک
دماغ شکسته شود و مادر شدن و امامی کردن اَم نزدیک شدن اثام سزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و خوکر کردن اتام
خوردن و بدندان گرفتن اَیم و ایوم بی زن بودن مرد بی شوهر بودن زن اَبام دود درکندوی عسل کردن اَتم کاهل شدن تام
بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و بچیزی پیوستن و در پیمان تابیدن و نگهداشتن اثم و اثم گناهکار شدن اجم نا
خوش شمردن اضم خشم گرفتن الم درد مند شدن

من مصدر الافعال

ابرام استوار کردن و ملول کردن ابهام
پوشیده گذاشتن و در بستن اتخام و ابشام ناکوار شدن طعام ناکوار اوردن انجام پیوسته باریدن باران اتهام
سخن در رفتن و ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن احمام و انجام باز ایستادن از کاری و بد دل کردن ابلام ورم کردن
اجذام بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بتکلف کار فرمودن احشام در غضب افکندن و غضب کردن
وا کردن و شرمنده کردانیدن احرام حرم گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و باز داشتن احکام
استوار کردن و باز داشتن افرام پر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهان اسب کردن
و در بردن چیزی در چیزی ارتام چیزی بر انگشت کسی بستن تا انچه بدو گفته باشی بیاد دارد ارزام بانگ کردن شتر چنانکه
دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ارزام همیشه بودن و ریختن ارغام خوار کردن و بخشم اوردن و بخاک رسانیدن بینی
ازدام برپیه ساختن بول اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن و
چیزی بکسی سپردن و در سلامتی امدن و پیشی گرفتن در کار اسنام بلند شدن و بلند کردانیدن اسهام قرعه انداختن
اسحام خداوند سیه بسیار شدن اشخام فاسد شدن و متغیر شدن الضمام جو بچاروا دادن اضرام در روشن شدن اضرام
اتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن شدن و کا
دیر کردن اعجام نقطه زدن و عجمی کردن سخن را اعدام بینوا کردن و درویش شدن و بکردانیدن چیز را از چیزی اعصام
چنگ در زدن اعظام بزرگی و بزرگ داشتن اعلام اگاهانیدن و نادان کردن و نادان کار کردانیدن و نادان بمعنی گناه
و زبانه اغلام بانگی کردن و تیز شهوت کردن و تیز شهوت شدن افحام در ماند کردانیدن و ناشاعر یافتن افصام از
ایستادن افخام بزرگ کردانیدن اقدام بسوراخ لوله ابریق دکو با چیزی نهادن تا اب صافی بیرون اید و رنگ سرخ
سیر کردن جامه و سیر و پر کردن رنگ افعام پر کردن یعنی مملو کردن افهام در یابانیدن باز ایستادن از طعام و از کریه
و ناخوش شمردن چیزی و وا شدن ابر از اسمان انعام در دبکیر رسانیدن و کشتن افحام چیز را بچور در اوردن اقدام در کار
پیشی گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن اقرام پروردن نر از برای انغری اقسام سوکند خوردن ازام بکراهت بر کار ادام و
داشتن و ارام هم بدین معنیست ازکام بعلت زکام مبتلا کردانیدن اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن
کردن اکتام بر کردن اکنام پر کردن ظرف اکهام خیره شدن چشم الجام لجام بر اسب کردن الحام گوشت دادن و چیزها را طعمه
کردانیدن و پر گوشت داشتن و دانه بر اوردن زرع الزام لازم کردن و فرو اوردن سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام

درود لانداختن

درود لانداختن و فهمانیدن الدام حریص کردانیدن الجام و ایستادن سرما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن
کردانیدن کسی را و نیکویی کردن و زیاده شدن و زیاده کردن و نازک کردن انطام خایه دار شدن مرغ خانگی
اهرام سخت پر کردن ایتام در رخشیدن و نکو بستن ایدام واجب کردانیدن ابضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل
انها گذاشتن ابلام مهمانی عروسی کردن ابهام در غلط انداختن و فرو گذاشتن اثر قران و مثل ان و ترک کردن چیزی
ابمام تمام کردن و تمام شدن ابکبنی زن و غیران اجام پر کردن پیمانه و نزدیک امدن و آسایش دادن احام تب و
و غمناک کردانیدن و نزدیک شدن و بابکرم شتن و تکبیه کردن ازنام خوار و زبون یافتن و باز پس ایستادن و
معیوب شدن ازکام مغز دار شدن و خاموش شدن اشمام بوییدن و سر برداشتن و راست کردن و عدل نمودن
و به بینی سخن گفتن اصمام کر کردانیدن و کر شدن و کر یافتن کسی و شیشه را اصمام کردن و صمام چیزیست که بر سر شیشه
بندند اعمام خداوند بسیار عم شدن و خداوند عم بزرگ شدن اغمام ابرناک شدن اسمان اکمام غلاف شکوفه اوردن
درخت و جامه را استین کردن الحام فرود امدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن ایثام
گناهکار کردانیدن ایدام خوکر کردانیدن ایلام دردمند کردن اتام دو بچه بار زاییدن بیک شکم ارام مهربان
کردانیدن و رواه کردن اشام بشام رفتن افام فراخ کردن

من مصدر الافتعال

ابتسام تو خند بدن اجترام
جرم کردن و بار خرما بریدن اجتحام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن و زمانه کشیدن اتش و برجوشیدن دل از
خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام در پوشیدن جامه و سلاح احتشام شرم داشتن و خداوند خدم
و حشم شدن در بزرگی اختزام بر بیدن و بودن اختطام فرو شکستن چیزی و فرو شکسته شدن احتکام حکم کردن
احتلام بخواب انزال منی کردن و بخواب دیدن اختتام اخر کردن کاری اختصام دشمنی ورزیدن ادغام تکیه کردن بر
چیزی ادغام در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی ارتشام تهر کردن ارتطام در
گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام ناخاییده
بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن و بر گرفتن حجر الاسود را استهام با همدیگر قرعه زدن اصطلام بهم باز
کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطمام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن اتش
و دویدن اسب اطعام مزه یافتن اظطلام و اظلام و اطلام ستم را کردن نهادن اعتزام آهنگ و نیت کردن اعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن اعتقام چاه کندن اعتدام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر ناخاییده بحلق فرو بردن
اغتلام سخت شهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار اقتحام بخود در رفتن و در کنشتن و زبون داشتن اقتسام بخش کردن
و سوکند خوردن اکتتام پوشیدن التثام دهن بستن و بوسه دادن التحام بهم شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ
التطام بهم بر زدن موجهای دریا التدام جنبیدن و سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بر خود گرفتن چیز
و کاری انتظام بترتیب شدن کار و بهم دوختن رشته انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل
ان اهتشام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناکوار شدن اتسام خود را بچیزی نشان
کردن اتهام تهمت کردن اتئام گوسفند پیه واکشتن و پیه گوسفند ماده ایست که در خانه نگهدارند و دوشند
بجز انبرها استیام در بیع سخت گیری کردن اعتیام برگزیدن و مال برگزیده گرفتن اختتام جا و رفتن آر تمام خوردن
اشتمام بوشیدن اصطام بهم امدن اعتمام عمامه بر سر بستن و بجائی رسیدن ببیابان اغتمام اندوه خوردن اقتمام برفتن
خانه و غیران و خوردن اهتمام تیمار کردن و کوشیدن و همت داشتن و اندوه خوردن ازدام بار سبک برداشتن
و جست رفتن ائتدام نان خورش کردن ایتطام حصار کردن ائتمام پیشوا و امام گرفتن التیام بهمدیگر پیوسته شدن

من مصدر الانفعال

انثلام و انخرام رخنه شدن انجدام بریده شدن انحطام و انحصام شکسته شدن انسجام
ریخته شدن اب انثرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدایی و خم شدن انفصام شکسته
شدن با جدایی انهدام ویران شدن انبجام در امدن انهیام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن و استوار کردن و شدن
انهزام گریخته شدن انفصام کوارنده شدن انضمام بهم امدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته شدن انثنام
رفتن در چیزی

من مصدر الاستفعال

استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استحرام با یکدیگر جستن در امدن

استحکام استوارشدن استخدام خدمت خواستن استلام کردن نهادن وچیزی بکسی سائیدن وسلم خواستن استعجا
بنیه شدن وسخن عربی درمیان پارسی درآوردن استعصام چنگ درزدن وواایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن وخبر پرسیدن استفرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو استغنام بغنیمت داشتن
وغنیمت جستن استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن خواستن استقرام ابغرشدن شترجوان
استحکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن وسوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن
استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگوار شدن استحلام گوشت خواستن استنجام ناموافق آمدن خواستن
وناموافق شدن هوا وناگوارنده یافتن استیشام نقش بر دست کندن خواستن ببوزن استبضام واستیثام کار
مشئوم کردن استتمام تمام کردن خواستن استحمام بابگرمه شستن چیز را دعوی کردن استرمام تباه وعمارت وترمت
کردن خواستن من مصدر **الافعلال** ادهمام سیاه شدن وسیاه نمودن چیز را از غایت سبزی ارثمام سفید ادهمام
شدن لب بالائین ادلمام سیاه شدن من مصدر **الافعیلال** ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن از غایة
سبزی وسیرابی واز اینجاست قوله تعالی مدهامتان ارثمام سفید شدن لب بالائین اضحمام زرد شدن من مصدر
الافعلال اغرنثام لاغر شدن ومتغیر رنگ شدن وتکبر نمودن اجرنثام واحرنجام واغرنرام فراهم آمدن
خشم گرفتن وکبر وبکشی کردن من مصدر **الافعلال** ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام بر پای ایستادن
جلخمام جمع آمدن وتکبر کردن ادرهمام افتاده شدن از غایت پیری وسخت شدن ارزنمام غضب کردن ارلنام پشت بر
کردن ورفتن وراست ایستادن وبلند شدن روز اطرهمام جوان میانه بالا نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن وکرنکی
کردن اسلهمام دیگرگون شدن رنگ اطرخمام کردن کشی کردن وجوان خوش شکل شدن من غیر **المصادر** قال الله تعالی
الم ذلک الکتاب بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی قرآنست میشاید که اسماء همین سورها باشد که افتتاح ایشان
بدین حروف کرده شده است ومیشاید که هر یک حرف اشاره بصفتی از صفات الهی باشد بر مقتضا مناسب مقام چنانکه
الم که الف اشارتست بالله ولام اشارتست بلطیف ومیم اشارتست بمجیب وکهیعص که کاف اشارتست بکافی وها اشا
بیقین وعین اشارتست بعلیم وصاد اشارتست بصادق ومیشاید که مراد از ان وجهی دیگر باشد که ازان بجز خدا تعالی
دیگری نداند کما قال تعالی وما یعلم تاویله الا الله الم درد آلام جمع الم درد رساننده ارم نام شهر بهشت ونام پدر عاد هم باشد
انام خلق عالم اکثم ناقص خلقت اکثم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام اغثم موئی که سفیدی آن زیاده بر سیاهی باشد اطم
واضام پوستها وجرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست روی زمین ادم جمع اباد هم دو شکار زمین
جمع ادیمست علی غیر القیاس ادم بضم همزه وسکون دال الوان دراز کردن ام مادر واصل علی که در میان لشکر پیدا
وجای مهتر وام القری که در قرآن آمده یعنی اصل القری وام الطریق یعنی راه بزرگ وکفته اند ام الدماغ جائیکه مغز سر
در او باشد ام مثوا یعنی اهل خانه یعنی منکوحه توام التنایف بیابان دور وام البیض شترمرغ اسقام بیماریها احشام
خشمها اجرام واجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها وسوگندها احلام خوابها اخلام یاران و
دوستان وخانها واهوان ایام روزها ومراد بایام معلومات که در قرآن واقع شده روز اول ماه ذو الحجه است و
مراد بایام معدودات ایام تشریق است وآن پنج روز است یکی روزی که پیش از اضحی است دیگر روز اضحی وسه روز بعد از
روز اضحی باشد ایم مار ومرد بی زن وزن بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع انعام چهارپایان ایم جمع ایام روز ...
تنها اقلیم واقالیم بخشی از زمین اقالیم جمع اناعیم جمع الجمع وگاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی وان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام وهمچنین در کشاف منقولست از سیبویه ... که انعام را در اینجا ...
بمعنی جمع کیرم وضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه الانعام است ولفظ انعام دلالت بر آن میکند ... اعدلوا هو
اقرب للتقوی والکرم ... هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارها اثیم واثیم نام اطم حصار
جمع آدم وادیم یکی ارم سنگی اثم واثام بزه وگناه وعقوبة وعذاب واثم بمعنی خرهم آمده اثم واثیم گناه کار اتوم دروغ اجم
بضم همزه وجیم نیستانها ... آمده وبدین معنی جمع اجمه است آجام بی مد الف واجم نیستانها وانها جمع اجمه است ...
زیتون ام کردها آمیم سنگی که بان سر کسی شکسته شود آمام جمع ام آنداد چیزی وبرابر چیزی اصحم سیاه زرد اصلم انکهر

دو گوش او مطلقا نباشد وانکه گوش او بریده باشد امام پیش امام پیشوا وراه روشن وکتاب لوح محفوظ وگوشت از
زمین وچوبکی که بنا بان بنا را بان راست دارند اشرم شکافته بینی اضامیم کتابهای بسیار بر سر هم چیده وجماعتها
واو جمع اضمامه است آم یا انتم شما گروه مردان اناکم شمار اگر گروه مردان باشند اناهم ایشان را اگر گروه مردان باشند آدم گندم گون
وپیغمبر که پدر همه آدمیانست وام گرمی وتشنگی ابکم گنگ ارقم آنکه بر او نقطهای سیاه وسفید باشد ارام جمع ارام
نام قبیله هم باشد آکم زمین پشتها یعنی زمینهای مرتفع واو جمع آکمه است آکام جمع اکم است آکم جمع اکام آبزم حلقه نقره وامز
که در سر کمر میکنند وازبان کیلا وزین کوبند ابازم جمع آجم آنکه چشم او بغایت سرخ باشد وفراخ اثرم شکسته دندان
اثلم رخنه شده اجذم بریده دست احم هم بینی احرم میان دیوار وبینی بریده وانکه گوش بریده باشد وشکافته اضجم
کج دهن اعرم آنکه دست او خوشیده باشد اذارتم که در قرآن آمده است بمعنی تدارأتم است یعنی خلاف کردید وبهم دفع کردید
شما اثاقلتم که در قرآن آمده است بمعنی تثاقلتم است یعنی گرانی کردید شما اعصم جوانیکه یک دستش سیاه باشد ویکی سفید
اقوم راست تر ودرست تر اعلم داناتر وانکه لب بالائین وشکافته باشد اقصم آنکه دندان او شکسته باشد ویک شاخ او
شکسته باشد اکرم خورد انگشت ابریسم ابریشم اهتم آنکه دندان پیشین او شکسته باشد اهیم گروه دلیر ونام شخصی است
اهتم سخت تر وضرورت تر اخزم مار نر ونام شخصیست اخطم دراز بینی ادرم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت
آنکه دندان او ریزیده باشد نام قبیله ... ارام اموان سفید واو جمع ارام است اسحم سیاه وشاخ وابرو وخون دراز
وسیاه سرپستان وجنس خر اکلم سیاه اشاکم واساتم جمع اسطم دیگ اسلم رگیست که در میان انگشت خنصر وانگشت
بنصر میباشد اشأم شومان ونامبارکان اصنم نام کوهیست اکوم شتر بزرگ کوهان ادهم سیاه وپید واسب سیاه آدام
جمع آجم گوسفند بی شاخ ومرد بی نیزه وعمارت بی کنگره اعجم آنکه سخن نکو نتواند اشم مرد بلند بینی وکوه بلند اصم کر وسخت
اغم آنکه بر پیشانی وبر قفا موی بسیار دارد اقدم پیشتر ازلام بخشها ونصیبها که در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها
وعلمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر وبخشنده تر اعتم ... اکمام آستینها وغلافهای شکوفه اقلام تلها یعنی ...
انعم توانگرها وخوشحالیها ارحام خویشها وزهدانها ابهام انگشت بزرگین

باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد

أبن تهمت نهادن اون نحوش عیش کشتن وآرمیدن رفتن واند
رفتن آجون از حال بگردیدن آب اجن واجن هم بدین معنی واجن بمعنی کوفتن آمده أفن وأفن کم خرد کردانیدن وکم خرد شدن
وکم شیر شدن وتمام دوشیدن پستان وتمام خوردن شیر پستان وبی مغز شدن جوز وناقص شدن أتن آتنان و
اتلان ایستادن وگام نزدیک نهادن در رفتار آیان آمدن ومجامعت کردن آین هنگام آمدن ومانده شدن آمن
وامان ... نا ایمن بودن وبدین معنی اخبار است کرانچه عرب گوید لا افعله ما اتی السماء نجم أذن گوش داشتن
داشتن اذان در گوش انداختن خبر وگوش بچیزی فرا داشتن کقوله تعالی اذنت لربها وحقت یعنی گوش فرا داشت مر
پروردگار خود را وواجب کردانیده شد او را که گوش فرا دارد اذن دستوری دادن اذن واذان نشاط وشادی کردن
وخداوند نشاط شدن اسن واسون بیهوش شدن ومتغیر شدن امن وامان وامن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن
من مصدر **الافعال** اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وغالب شدن
وبدین معنی اخبار است قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق احن کینه داشتن وخشم گرفتن اثمان هشت شدن
اجبان بد دل یافتن کسی را احزان اندوهگین کردن احسان نیکوئی کردن ونیک دانستن احصان نگهداشتن وشوهر
کردن وزن خواستن واستوار کردن وحصار کردن وآزاد کردن ادجان پیوسته ابرناک بودن آسمان وایستادن
حضان حقیر وخوار شمردن ادران چرکن کردانیدن ادهان پوشیدن وخیانت کردن ونفاق کردن ودروغ گفتن و
خوار داشتن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون وقوله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون اردان آستین کردن جامه
وتاریک شدن وهمیشه شدن تب ارسان سخت بستن برسن اذعان گردن نهادن وفروتنی کردن وخوار شدن اطعا
برهنه داشتن کسی را ارصان استوار کردن ازکان گمان بردن ارهان دایم کردن وبگرو نهادن ودر ترس وبیم انداختن
ازمان دیر بیمار شدن وانکار کردن ادمان دایم داشتن اسخان گرمان کردن چشم اسکان آرامیدن وبیحرکت ساختن
حرف اسمان فربه کردن وخداوند چیزی فربه شدن وچیزی فربه بکسی بخشیدن امهان ضعیف یافتن ادغان گوش

بستن کردن وقبول کردن سخن ودر طمع انداختن اصنان دربن بغل کرفتن چیزرا اشحان واخزان واعطان خوابانیدن
شتر در کنار اب واشحان بمعنی کریه بنیاد کردن کودک م امده اعلان اشکارا کردن انقضان پوسته بار بهن افنان در
فتنه انداختن وازموده کردن وسوزانیدن وبر کردانیدن از حق وعذاب کردن اقران طاقت داشتن ورام کردن وبلند
برداشتن ودرمانده شدن از پرستیدن چاروا که بسیار شده باشند وپر شدن وشکافته شدن دمل اشدان بزرگ
بچه شدن تا هوی ماده که احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان رفتن وسیراب شدن
شتافتن ودر رفتن در چیزی امکان دست دادن وممکن کشتن اشنان کنیده شدن ایقان بی کمان داشتن ایطان
وطن کرفتن ابنان بیک یاد کردن ابهان سست کردن ابنان مقیم شدن اخبان در امدن شب وپنهان کردن ودیک
کردن ارنان بانک کردن بزاری اوردن وواز کردن کمان ازنان تهمت نهادن امان کار کردن اصنان تکبر کردن و
کندیده شدن کوشت وسخت غضب کردن اسنان تمام سال شدن وبسیار سال شدن وبزرگ شدن وروییدن و
رویانیدن اطنان باواز اوردن رونیه ومسنه اغنان بسیار کیاه شدن زمین وپر شدن خانه او نان کرانیدن و
ارزومند کردانیدن اکنان دردل پنهان داشتن ایذان اکانیدن وعرضه داشت کردن سخن بکسی ایمان بکروید
وایمن شدن وامان دادن وامین کفتن من مصدر **الافتعال** احتنان همه یکر راست امدن ومانند همه یکر شدن
احتنان بسوی خود کشیدن احتضان پروردن بچه لحنفان ستاندن وازبن بر کندن اعتنان بفکر ورای خود چیزی کفتن
احتناق حقنه کردن احتبان چیزی بکار خود برداشتن وبربستن کرفتن اختنان خودرا خشه کردن اختزان چیزی بخزینه
نهادن اتطان وطن کرفتن اهتمان دختر نابالغ را دربغل کرفتن ادخان دود کردن ادهان خودرا چرب کردن بروغن
اردان کرم شدن بنیره وپنهان شدن ونابدید شدن چیزی ارطان اشفته شدن کار ارهان بکرو ستاندن التقان
نیزه زدن الطعان پشت پای بنشستکاه کسی زدن اضطغان چیزی بزیر بغل کرفتن چیزی را کرد فرو کرفتن وکینه کشیدن
وکرفتن کینه اضطبان دربن بغل کرفتن چیزی را اعتجان خمیر کرفتن افتنان در فتنه افتادن افتران بهم وابستن امتهان خود
استکان زینهار خواستن برکسی امتهان خدمت کردن وکناه کردن وضعیف کردن وخوار کردن انتران سنجیده ستاندن
چیزی را اختیان نار است ودغلی کردن اکتبان پابندان شدن ادتبان بوام چیزی خریدن اتدان تر شدن ازدبان اراسته
اراسته شدن اعتبان بغبن چیزی خریدن وخشم کردن چیزی را وغنا رو پسندیده کرفتن وجای نرم ونشیب پیدا کردن
برای بول کردن ودیدبان چیزی شدن وبخشم کردن چیزی را ائتمان امین داشتن کسی را استنان مردود ندیدن بنکا
برداشتن وانداختن اسب بنشاط دویدن وسنت کرفتن وچیزی بدندان ساییدن اجتنان پنهان شدن اطمنان
واضطنان تهمت نهادن افتنان کونا کون اوردن اقتنان بر سر کوه بر امدن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن
من مصدر **الانفعال** اندفان نابا شنه شدن من مصدر **الاستفعال** استبطان در نهان داشتن چیزی را
وچیزی بزیر چیزی در کرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بکرو ستاندن خواستن استسمان فربه شدن وروغن
کاو وکوسفند خواستن استعلان اشکارا کردن استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن
استیطان وطن کرفتن استیقان بیکمان شدن وبیکمان دانستن استعنان واستکان پوشیدن استشنان لاغر شدن
استیذان دستوری خواستن استیبان مادهٔ خر خریدن ومادهٔ خر شدن استیمان امان خواستن من مصدر **الافعلال**
ارتعان سست ونرم شدن وفروهشته شدن اقنان درهم کرفته شدن ارجحان میل کردن ویکبار واقع شدن وبلند
شدن وخسبیدن وکران شدن بوزن اطمینان ارام کرفته شدن اقشنان سخت تاریک شدن وپر شدن وکهنه شدن
وسخت شدن چیزی اقشنان سخت پر شدن اکبنان فراهم امدن ودرهم کرفته شدن ازفنان ارمیدن من مصدر
الافعیلال اغدیدان سخت دراز شدن موی وسخت سبز شدن کیاه اخشیان درشت شدن من مصدر الافعلال
اشعنیان براشفته شدن موی من غیر **المصادر** اجبن انکه علت استسقا دارد اجن قوز پشت اتکون سر کوه ارهبون
که در قران امده است یعنی بترسید مرا واصلا ارهبونی بوده یا حذف کرده شد از جهة تخفیف ورعایه سجع اهون
اسانتر اذقان زنخدانها اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کند زبان امکن انکه بول باز نتواند داشت ارزن
استوار آذن انکه کردنش بدوش فرو رفته باشد ومرد قوز پشت وچاروای نکون آذن انکه اب از بینی او چکد اخن انکه سخن
بر بینی کوید

اغضان بصاد غیر منقوطه شاخ بر آمدن اوردن درخت ص
وبرآری آوردن ص
وکهنه شتن ص
وبطرف دست راست بردن ...
ودر زیر خود کرفتن مرغ خایه را
عنف استسقا یافتن ص
واراسته شدن جاه وغیران
وصافی شدن روغن تازه
وفاسد شدن آن ص
بضاد وغین منقوطتین ص
بعین غیر منقوط ص
بطاء وطاء غیر منقوطه ص
وکبا شدن خون در رک ص
استیتان ابیدر خواستن ال
ومنقضی شدن ص
شر واشفته موی سر شدن ص
ابن اوی شغال ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغ ابی ابن کا نضرال بیخ
صبح ابن حبة نان ابن حرب ... ابن طاهر
کبک بنیش ابنا سبیل ... ابن عرس جانوریست
که اورا راسو کویند ص

بر بینی کوید آسن دانستن دکرکون شده باشد طعم وبوی او کردیده باشد آسن ناله دار ازاحسن بنکو تر اسمن فربه تر اسکن
ارام کرفته تر اعلن اشکارا تر ایمن مبارکتر وجانب راست یا من جمع ایمن بنو ترس ابن پسر ابن السبیل رهکذری آجن
واجن اب متغیر شده بطعم ورنک اجون جمع ان اکر ویننت وبد رستی این رنج وسختی وهنکام ومار ایون جمع این کود
مرجا وکجا این ناله آن دریابنده وبغایت کرم آن انکه اثر مرد خوش وقت وخوش عیش اوان وقت الان اکنون ازمانها
وقتها اقران همسران اخدان دوستان اعیان بزرکان وچشمها اعوان یاران ویاوران ارکان جزوها اغصان
وافنان شاخهای درخت افانین انواع سخنها وشاخها درخت ارذلون وارذلین زبون تران وناکس تران احدان همچو
وحدان اسحوان پرخورنده انثیان هر دو خایه وهر دو کوش ایهمان نر هیست که از اجر جریری کویند اسکنان واسکنه
هر دو طرف فرج ابردان صبح وشام احران کوشت وشراب سدان پردها اندیون جماعت جوانان که در محافل متفرقه
جمع شده باشند ایمان سوکندها الوان رنکها امنون وامنین بی ترسان اعلان اشکارها اناناد می اکنان نهان خانها
وچیزهائی که بپوشاند تن را ونکه دارد کرمی وسرما را اسنان سالها ودندانها اجفان پلکهای چشم اون پلشنو خورجین
وپلشنو باز ایوان واوان کوشک بود درکاه وصفه بزرک اون جمع اوانسا وادین جمع ابوانسا رسیدن یک نوع ماهیست
آحن کینها واو جمع اخنه است اخن انکه به بینی سخن کوید ارقان علتیست که در ادمی پیدا میشود که ان را یرقان هم کویند
وافتیست که در زرع پیدا میشود اهان خوشه خرما این دشمنیها وعقدها وکرمها یشکه در چوب میباشد واو جمع ابنه
است اذن کوش اذان جمع اذن بضم ذال کوش وانکه سخن هر کسی شنود اذن بانک نماز اذین بانک نماز وپایندانی کنند
وامقدار جای که بانک نماز بان رسد اذن پاسبان ودربان اذن انکه کوشش دراز باشد ولیاه در شخص یاد وچیز
واولین پیشینکان ایهمان سیل وشتر مست وپیش بعضی اتش غلبه وسیل است اشطان ربیما اهنا دراز اصفران طلا
وزعفران اعمیان سیل اب وشتر مست افعوان مار افعی اخوان یا بوی خوان کیا هیست تعبان روی بزرک
خوب سفید اللذان ان دو کس اللذین انها اللائون واللائین بمعنی اللذین است اقورین حادثها وسختیها بزرک امدان
چیزی بغایت شور امران درویشی وپیری ابنخان واتحان خمیر رسیده. برامده ارعنان سخت ودشوار ازا همیغان
اکل وشرب وفراخی وخوشحالی اصرمان کرک وزاغ اهنون کسانیکه کتابت ندانند انتن شما که کرده زنا باید اتن ولوتاد
تنهای غیر مصور اضغان کینها وعداوتها ارن وارین شادی اسن خلق وخوی وپاره پنبه اثان جمع اتن وان بدرستی
اذن وازین هنکام وحرف جواب است احضان کوشها وکنارهاء زمین ایان هنکام احیان هنکامها ارانی خانه جانوری
وحشی ونوعیست از جنازه ارن شادی کننده ایان وایان کی اباهن ایشان را که کرده زنا نندیا اکن شما را که کرده زنا باید
امین کسی که بر او اعتماد باشد وازاو ایمن باشند وبی ترس شده واسمیست از اسماء خدا تعالی ومراد بالبلد الامین که در
قران امده مکه معظمه است امن ایمن شونده امن فعل امر است از باب افعال یعنی ایمان ارامان انکه باو ایمن باشند امون
شترهادهٔ محکم امان زنهار وپناه وامانت امین اسم فعل است وامر است یعنی بکن وجواب کوی دعا را وقبول کن انواع اتن
یعنی قصد کنند کان ازعن شتابنده وسست سلمغ اساطین ستونها واو جمع اسطوانه است اسطوان بلند ابیان سرکشه
کننده اسهران دو رکیست در سوراخ بینی ارزن درختیست که ازان چوب عصا کیرند اقان هنکام ایان واپاین نام دو
کوهست اتن خانها سنک واو جمع اتنه است ارجوان رنک سرخ ارونان اواز سخت ودشوار ازهران افتاب وماه اسرائین
اسرائیل اسمعین اسمعیل اعطان خفکاه ها شتر در کنار اب واو جمع عطن است وابین توبه کنندکان وتسبیح کنند
اعجمین عربها نیکه در زمان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی استن بیخها کهنه ودر مجمل اللغه مذکور است که
استن درختیست اودن کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل اید اردن مقدمهٔ خواب ونام جوییست در شام احصان بند
وخر اسودان خرما واب اسمران کندم واب اطیبان اکل وجماع اجران دو روز یا دو ماه ودو شاخ خشک درخت خرما ودو
درخت خشک پوست افتاده ابیضان شیر واب ودو رکیست در پستان شتر اجوفان شکم وفرج اخبثان بول وغایط
اجعون واجمعین همه الیاسین که در قران امده است یعنی الیاس پیغمبر واهل دین او وبعضی مفسران کفته که الیاسین
بمعنی الیاس است همچو میکایل که بمعنی میکائیل است اوزون جمع ارز است ارتبان یک نوع ماهیست در بصره اتون دانون
اتش برافروختن اقنتیر کیاهیست وازان ریسمان بکیل ... کویند اسارون داروئیست اجاجین مانند لاوک چیزها که

ادعن مرد جون لشکر کوهی کویا ص
بتنوین نون ص
انوان ماهیان واو جمع نون است
اشتران بمعنی ازرات یعنی عجم شادی خرمی کننده ص اصلان
شبانکاهان واو جمع اصل است یعنی اصیلان تصغیر اصلان است
شبانکاهان آبنن کرمهای چوب
ودشمنیها واو جمع ابنه است وعقدها
اثام وستمکارات ... بسیار کناهکاران
ودشمنیها ... واو مفرد وجمع امده
الیان بسکون لام هر دو طرف دبر
ودرنه واو تثنیه الیه است الیان
بفتح لام کوسفند بزرک دنبه ص
امتلان است نعت نوع ص خوکن
برادران وخویشاوندان برادر خوانده کان
ایمن بضم میم سوکندها ودستکارات
اقصن فشنده نون کنده نعل
اقهان سپیل کاویش
وابنها جمع وشن اند ص
بتنوین نون یعنی ص
یعنی شهری که در او ایمنی وبی ترسی است
وبر وحی کفوله تعالی امن
بضم همزه وتشدید میم بمد الف
وبتخفیف میم وامین بفتح همزه کویند بعد
از دعا کویند یعنی چنین باد ومستجاب
کردان باد این دعا را
انجدان کیاهیست وازان زیان کمل کو
بر کویند افدان مردم کندم
کون واو جمع ادمه است امتحان
بضم همزه واشیر روشن یعنی غیر
غلیظ اخدغان دو رک اندر
موضع حجامت ص اماکن جاها
اقیمون داروئیست
مدان تمام

دران جام شویند واوجمع اجانه است ادیان دینها و قول قتاده است الادیان ستة واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین
رحمن دین اسلام است و نیز واما ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند وخوانندگان زبور
ومتوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان افتاب و ماه ستیم دین مشرکین است که بت پرستانند چهارم دین یهود
که قوم موسی اند پنجم قوم نصاری که قوم عیسی اند اثنان واشین دو و دوشنبه اتان ماده خر و سنگ کرد و ایستادن
کاو ابکش بر لب چاه اتن و اتن جمع اعتان اثار و علامات **باب الالف مع الواو من**
مصدر آو آمدن و بخشیدن و بیرون کردن حاصل ملک ادو فریفتن اسود اردو بر جراحت کردن و دوا کردن
آلو تقصیر کردن و توانستن ابو زو بابندت من **غیر المصادر** او یاد بمعنی بل امده آلو خداوندان اللاء اینها
بمعنی الذین است واصل اللاوون بوده که نون را از جهت خفت انداختند آلو که در قران امده است فعل ماضیست
یعنی بازداشتند و تلقی کردند ادار کوا فعل فعل ماضیست یعنی فراهم امدند اخسو فعل امر است یعنی دور گیدا منانو اکه
در قران امده است فعل امر است یعنی جدا شوید ادو که در قران امده فعل ماضیست نابا اضال یعنی جا دادند **باب**
الالف مع الهاء من مصدر اوه غمگین شدن آه آه کشیدن واندوه نمودن آنه آنوه سخت نفس کشیدن
ابه شناختن و خو کر شدن و دریافتن چیزی که فراموش شده باشد آمه وامه فراموش کردن وابله بر اوردن گوسفند
من مصدر الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجوری بکار داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری بهتر کردن کسی را
ارجاه باز داشتن ایجاه خداوند جاه و بزرگی کردن کسی را ابقاه فهمیدن و فرمان بردن ابتا باک داشتن و فکر داشتن
از چیزی ارفاه بروغن چرب کردن و موی تراشیدن هر روز و این منهی است شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه افت
بمال رسیدن و کند زبان شدن من مصدر **الافتعال** اشتباه پوشیده شدن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن
انتجاه باز داشتن و راندن انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه شدن اتلاه بعقل شدن و حیران شدن من مصدر
الاستفعال استکراه بزور بکاری داشتن استفقاه فهمیدن خواستن استیقاه فرمان برداری کردن استنکاه
بدهن بو کردن خواستن و بوییدن بوی دهن خواستن استبداه فراهم امدن و روانه شدن شتران و مقهور شدن
خصم و فرمان بردار شدن خصم من **غیر المصادر** الله واله خدای تعالی آواه خواننده و رحیم و مومن و آه کشنده
از و باکثر اوه واوه واوه واوه واه بمعنی آه ایه وایه اسم فعل است بمعنی یاد کن حدیث را و خبر را ایها یعنی دور شد
است و او اسم فعل است اشباه مانندان افواه دهنها افوه فراخ دهن و دراز دندان ابله و ابلکه کول و ابله عیش
بیغم را گویند اجبه فراخ پیشانی آجله انکه در سر داغ داشته باشد اسنه در بینه اتاه او را کرمرا امنا کمه کور مادر
زاد اتبه بسختی نفس کشیدن انکه از وی چیزی خواهند تحقیق کند از عاقبت بخل انه جمع اسنه بزرگ در اشته کاو و دو بینک
با بینه و انرا بزبان کبل کلاجه کاو گویند **باب الالف مع الیاء من المصادر** آی
واویّ ماوا گرفتن و بماوی بردن و بجیزی بستن آتی امدن اتی کوشیدن اری شب چیزی پوستن وانگبین کردن
مکر و کینه ور شدن ازی وازی مقبوض شدن اذی غلیظ شدن شیر آتی دریافتن و هنگام شدن و نهایت رسیدن
کرما من **غیر المصادر** اصلی مردی کردوان و جنت باشد کارها اعجمی انکه عربی نباشد اری انگبین آدی
فعل امر است یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اوبی معه والطیر اوی فعل مضارع است یعنی بپیوند ایما واکبر آی یلی
ای یعنی و بمعنی حرف ندا امده ای چه و کدام و هر کدام ابای مرآی وابای اینها ابی غمناک و پشیمان آسی اسیمن غمناک
و پشیمان الذیان دو مرد وانکه والذی بمعنی جمع که الذین است هم امده باد و نونرا از جهت خفت حذف کرده اند التی سختی و
حادثه و کار بزرگ وان زن اللای ان مردان وان زنان واوجمع الذی والتی هر دو و مبانی شدا اللاتی واللائی واللوا
ان زنان اساری راهها و توبا و چیزها ادی فراخ و ساز و تجارت چیزها ولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و
ثلث ورباع اعادی دشمنان ابی سرکشی کننده آنی وانی والانی هنگام اظبی هوان اوانی ظرفها اثافی دیکپایها
کفشگران اتاقی بزرگ بینی اعالی بلند و بلند مرتبها اوانی نزدیکان اقاصی دوران الیتی ادمی و دودی کمان که بر ابی
زه میباشد و جانب راست مرکب که از ان جانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی انسی آدمی آناسی جمع ازبی
وجیزی و شادی و بدی و کار بزرگ و دو الجرم ازابی جمع اثافی دیکپایها اماتی آرزوها و مرادها و تلافی قران

ودروغها

ودروغها آنچه انکه نوشتن نداند ایدی دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی امده ولما سقط فی ایدیهم
یعنی پشیمان شدند اجنبی بیگانه اسانی خیکها واوجمع سقاء است اضحی نام نماز بامداد است اغانی سرودها واوجمع
اغنیة است افاقی کیاهیست و عنب الثعلب را هم گویند افیحی تصغیر اقحوانست یعنی بابونه خود افاحی جمع اوافی جمع اوقیه
است وان کیلیست و جمع واقیه است اواعی روان شدن جویهاء آب در مزارع اروی بز کوهی بروشی آحاذی خروجی اند
مرد جوان و پیمان آضی یکنوع جامه ابسا باری مرد بزرگ ابراذانی شخص بزرگ کوش آبی وانا وی عزیب و سبیل که آب
بو نرسد وانی جوی خرد در راه گویند که برای مزارع برده باشند و اتاوی خراجهاء ملک را هم گویند و بدینمعنی جمع اتاؤ
است آسی سخن چین و عیب گوی واو مثنی از اتاده است اذی موج دریا او اذی جمع اذی جو انکه بیکجا قرار نگیرد
احاجی سؤالهای امتحان که بر سبیل ازمایش از کسی پرسند واوجمع احجیه است اخوری سفید نازلد المعنی در زیرک
که بجیزی جنان کمان برد که گویی دیده است یا شنیده اذری انچه مشهور و منسوب باشد باذربایجان **کتاب**
الباء باب الباء مع الالف من الثلاثی المجرد بلاء بکسر با کهنه شدن و سپید
شدن بناء کش گفتن بوء باز کشتن و همتاشدن بقصاص و جای دادن بلا ازمودن و کهنه شدن و پوشیدن و اشکار
کردن و نعمت دادن و ستم و مکروه رسانیدن بزی پشت در تو شدن و سینه بیرون امدن بظا در هم شدن کوشت
در تن براکاء ثابت شدن در جنگ و کوشیدن بغاء خواستن بغا زنا کردن بکا و بکاء گریستن بنا بنا کردن چیزی و
بلند بر اوردن و زن بخانه اوردن و بو اعراب کفتن سخن بدا آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن بکاء اندک
شیر خوردن گوسفند و شتر برا از بیماری به شدن و برستن از چیزی براء آفریدن از بیماری بهشدن بها و بسا خو
شدن با چیزی بقا و بقیا و بقوی بماندن بهاء زیبا و نیکو شدن بطاء درنگ و کاهلی کردن من **غیر المصادر**
باقلا معروفست بلا زحمت شمریده بلی آری و کار عجب چاهکی که نو کنده باشند من النصاب بری بیزار بدیا
بیابان بیضا افتاب و سپید بطا کاهل و درنگ کرده بطحاء زمین فراخ واب فشگاه فراخ برجاء سختی رنج براء دم برید
برنا و برکاء و برنا ساء و براساء ادمیان بدلاء ابدالان وایشان طایفه اند از عباد مخلصین حقنع براء نیکو فکر دا
در کارهاء بزرک و محکم نشکاء شترهاء تخت رفتار برداء نام نهریست برخاء زنی که پشتش دو تا باشد و سینه اش بیرون
امده بخنداء زنیکه استخوان او قوی و نیکو باشد بدا زن بزرگ جثه بلندا بهر یا جورا سختی کرما بصراء نام موضعیست
در شام بقیراء خاله بشنه خرد که کودکان میکنند برای بازی کردن بار با وبوریا حصیری که از نی بافته باشند بوسی
بد حالی سختی تنبا و بر بشاء گروه ادمیان بلنصی جمع بلصوص بقعاء سال قحط و تنگی و نام شهری باشد برقاء زمینی
مرکب از سنگ و گل و ریگ بلهان زن بیعقل بطواء زنیکه او را ختنه نکرده باشند باء باز کشت و اقرار کرده و همتا شده
در قصاص داوفعل ماضیست ثباء زمین بحاء قبیله ایست بجاء چشم فراخ براء بیرون شونده و بیزار شونده و اخرین از هر ما
ذبرا براء جمع براء خانهاء که صیادان کرده باشند برای صید کردن و اوجمع براة است و براء بمعنی تراشه چوب هم امده بری خاما
برا جمع بره است یعنی حلقهاء نقره و غیران بنا بنا کننده بنا عمارت بواء یکسان و برابر باساء سختی حال بوبوء مهتر و بزرگ
و زیرک واصل چیزی و مرد دانا بلوی زحمت و بلا بلا یا جمع بقایا باز مانده کان بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیش روان
لشکر بهراء قبیله ایست برایا خلایق بشری مژده بهمی کیاهیست بعنا کروه منفرقه و گوسفند که بر او نقش سیاه و سفید
باشد برقعیشا با جرما نام بلد است بجرا بالقصر مکرا بجرا بالمد مصغرا نام شخصی من الکتاف **باب الباء**
مع الباء من غیر المصادر باب در تواب دربان **باب الباء مع التاء من المصادر** بت
بریدن و جزم کردن بنت و جار وا فروختن و بمعنی دوم در حدیث رسول امده لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیلة
یقطع النیة فیه بتر بکبار بریدن والبتة از ینجا است والفاو زاید است لبطه فراخ شدن و دراز شدن و نام شدن
هلت و بهلت نفرین کردن من الکتاف بطنه پر شدن شکم از طعام بخنبه بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن
دواقع کردانیدن در شب و بوسیده و کند به شدن و بمعنی صبر هر دو هم امده بیتوته شب انبساتدن بحث محض و جا
کردن بر قطرپشت بر کرده باز نکریستن و کاهها نزدیک نهادن در رفتار بیزنه جدا شدن بشاره مژده دادن بشاشت
کشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلز بمنار شدن بلز بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکر غلبه کردن بکاره

دختری بودن بصارة وبصیرة بینا شدن بهرت پی در پی نفس کشیدن بطالة بیکار بودن و دلیر بودن بضاعة
تجارت کردن بدایة آغاز کردن بغتة وبغتة ناکاه کرفتن وناکاه رسیدن بدعة نو چیزی در دین پیدا کردن برکة
بزمین انداختن و بر چهار پای ایستادن جوان برشمة تیز نکه کردن بهشة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن
درخت برهمة تیز نکریستن بأبأة کودک را بلفظ بابا خواندن باءة جماع کردن بثبثة آشکارا کردن خبر بصبصة دم
جنبانیدن باقیة بازماندکان کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة واین لغت بمعنی غیر مصدر هم آمده بهت بهت دروغ
کفتن بهت حیران کردن کاه لا الله نعم فبهت الذی کفر بربرة بانک کردن شتر وغران کردن غضب بقبقة بانک سخن کفتن
کردن کوزه در وقت آب کردن در او یا در وقت آب بخر کردن از و بصیصلة بر جهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم کفتن بلبلة
بلتة تر شدن بلدة جدا شدن و خاموش شدن بلعمة ناخاییده فرو بردن طعام بغیة خواستن بلکفة بی کیف بدل
بیطرة بزشکی چارپا کردن بیعرة مانده شدن و از جای بجای رفتن برقشة برنکهای مختلف رنک کردن بردة تر کران شدن
بودن برقطة واپس نکریستن در کریختن و کام نزدیک نهادن در رفتن بعثرة برانکیختن و بدر آوردن و ویران کردن و
پراکنده کردن برقعة روی پوش بر روی انداختن بجبجة چیزی کردن که کودک بان فربه شود بلدحة خود را بزمین زدن
بلطحة هم بمعنی بلدحه است بجدة دانستن بلدة وبلدة کشاده بودن ابروها از یکدیکر بحثرة پراکنده کردن و پاره
پاره کردن و بیرون آوردن و ظاهر کردانیدن بغثرة برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بلصفة رمیدن و کریختن
بخبخة بانک کردن اکر فنک کلو بخبخة بخ بخ کفتن در حین ستودن چیزی و رضا از چیزی و بخنکی کار کردن و خشک
شدن و بانک کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقه و در کتاب شین مبین است بهبهة آواز کردن
شتر که دهنش پر از شقشقه باشد بلادت کند ذهن شدن بدیهة و بداهة بی اندیشه سخن کفتن بطشة سخت کرفتن
و حمله کردن و البطشة الکبری که در قرآن آمده مراد بان روز روز جنک بدر است و بعضی کفته اند روز قیامت است
بضاضة و بصوصة نازک پوست و باریک پوست شدن بغضة و بغاضة دشمن شدن بذاوة وبذاوة درینا بان
آفا کردن با درة تیزی نمودن و پیش دستی کردن و بی اندیشه سخن کفتن براعة تمام شدن در فضل و فایق شدن
بر اقران در فضل و هنر بشاعة کلو کیر شدن طعام و بیطم شدن و ناخوش شدن بلاغة تیز زبان بودن و بمنتهای
سخن کوی رسیدن بزاغة زیرک شدن جوان و بلیغ سخن کوی و کم جا بودن بناکة و بطوکة سخت دلیر شدن
بغبغة شنابیدن و سراییدن بجوحة و بخبخة بخ بخ کردن در آواز بجونة خالص و محض چیزی شدن بذاذة وبذوذة
بدحال شدن و بدشکل شدن بزکرة آفرین شدن براءة بیرون رفتن و دور شدن و جدا شدن و جدا کردن و
بیزار کردن بهجة شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر بجبة اندرون چیزی بجبة دانش و اندرون بجلة
چیزی بجنداة زنی که استخوان او قوی باشد بدة توانائی و نصیب بدة بها و عوضها و او جمع بداة سبرود
بها و عوضها سردی بر قرة زمینی که مرکب باشد از سنک و کل برهة دیک سنکین تر کشیدن شبانروزی یکبار خوردن
واین اسم مصدر است بدعة چیزی که نو پدا آورده باشد در دین بکود ستوری که در آن دین ندهد دستور
نبوده باشد براءة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة تخمة کا قال التبرج اصل کل داء البردة بدة بد
بنهة طایفة ایست از زنبه بجرة زمین و آشکار بدیهة و بادرة سخن بی اندیشه برتیة صحرا برابیة جمع بصرة
سنک سفید نرم و نام شهریست برذونة چارپای ماده بنیة اصل ترکیب و بدن بلیة کبه بثرة آبله کون و مانند
خورد بدنة شتر فربه بزرک که جهة قربان و ندر معین کنند بارقة شمشیرها باطیة نام ظرفیست بلجة و بلجة روشنی صبح
و باس هر دو ابر بصاصة چشم بطانة صاحب دوست و آستر جامه بضاعة سرمایه مال که بان تجارت کنند بضیعة کوشت
پاره باضعة شکستکی و بریدکی که پوست را بریده باشد و کوشت را شکافته اما خون از آن روان نشده باشد و در سر کو
بضاعة نام چاهی براءة آنچه از تراشیدن افتاده باشد براءة خانه صیاد که بجهة صید کرده باشد بعلة زن بعوضة
شوهران کقوله تعالی و بعولتهن احق بردهن بلعمة سوراخ استیا باعة فروشندکان و او جمع بایعست بالوعة و بلوعة
سوراخی که در میان سرای باشد و سوراخ میزر بینة کواه و روشن حجت آشکار بطة یعنی مرغابی که از او زبان
کیلی سیکا کویند و نای او برای وحدتست نه برای تانیث بیعة معبد نصاری بترة بخو یعنی چیزیکه از او ابرا فکن کرد

باشی بطالی

باشی و بجای نهاده نبوله زینکه بریده شده باشد از دنبا بدایة آغاز بثوت یسری بقعة کوشه زمین باقعة حادثه
زمانه بلقعة زمین خالی بلکة تیز نیناک بدلة جامه کار و جامه با بالد بوهة نام سر هنیست و مردی که در و خیری نباشد
بله بوی چیزی بغزة بکوبیت باران سخت بتة احمق کامل و نام شخصیست بت طیلسان بتوت جمع بتات آنکه طیلسان
بافد و طیلسان فروشد تابک لاغر و احمق و برنده بنات بریده و سر کار و توشه و جهاز و ما یحتاج خانه و بیت بمعنی اختیر
حدیث رسوله لا یحظر علیکم النبات ولا یوخذ منکم عشر البنات بتة قطع کرده واز اینجا است کفتن عرب البتة
البتة تاکید و جزمست در کاری بقیة بازمانده از چیزی کقوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدا تعالی باقی داشته است
برای شما واز احرام نکرده است وبهتر است برای شما باقیات بازمانده ها و مراد بباقیات صالحات که در قرآن آمده بقول
بعضی مفسران صلوة خمس است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مشابهه که مراد بان هر عمل
صالحی باشد که مرضی حق تعالی باشد بریقة شیری که در روغن و چربش کرده باشند بلطة ناکاه و پشته زمین بسطة
طعامی که از آب و برنج باشد و کویند آن مرتبه ایست که از برنج پخته باشند بلغة مقدار عیش و روزی که بان
اکتفا کرده شود برقاوة جمع برقاة است بظارة کوشت پاره که بر لب بالایین بر آمده باشد و کوشت پاره که در میان
فرج میباشد بقرة شتر ماده بقرة سطلق کاو باشد خواه نر خواه ماده و تای او تای وحدت است نه تای تانیث بقراة
جمع باقوره بمعنی بقرة بیراهن بی آستین بزة صورت و سلاح بسباسة کیاهیست بهسة طایفة ایست از خوارج
باسفه لب سرخ و نیک پر خون بهمة جوان غیر ذی العقل بهمة سوار و لشکر بهمة بره کوسفند بهرة میانه و نغر
بیاپی بلحة و باحة و بحبوحة میان سرای بحیرة بتشدید یا خلق عالم بیرزه بتشدید رای و یا صحرا باسفات دراز شدها
برت تیر و راهنما بکرة چرخی که بان آب از چاه بر کشند مانند چرخ ابریشم و شتر ماده جوان و حلقه دو الثمیر بکارة
شتر جوان ماده باکورة نوبر و اول چیزی بترة اول کیاه که بدر آمده باشد و آفتاب که سر از افق بدر آورده باشد و غوره
خرما بکرة صباح باکرة دختر مهر شکافته برکة شبنه و جائی که در او آب بندد بیابان بنات صورتها و لعبتها که بان دختر
بازی کنند بنیات راهها خود بنت دختر بنات جمع بیت خانه و عیال و مرد و آنچه در قرآن آمده که البیت المعمور مراد بان
خانه ایست در برابر مکه معظمه که هر روز هفتاد هزار فرشته در آنخانه میروند بیوت و بیوت جمع باسرة کریه الکافر ش
روی بنات شب براة باران بلوم و بلنة رنج و سختی بلیات جمع بالیة پوسیده و کهنه بالیات جمع بشرة ظاهر پوست
آدمی و کیاه زمین بدر آمده باشد بلکة شهر و سینه و منزلی از منازل قمر بختی شتر قوی بزرک بردعة کوی و پلاسی که
در شب پالان شتر بالای جلش اندازند بدرة ده هزار درم بکیلة و بکالة روغن بدو غ آمیخته ارد بر روغن و شیر آمیخته
و خرما بشیر آمیخته بالة ظرفیکه در او داروی خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بیدارة بسیار کوی بهنیة خوش زندکانی بحیرة
بچه شتر که مرده و ماده باشند و او را کوش بریده شده باشد و از اد کرده و آن شتر را که این ده بچه کرده باشد سایبه کویند
و او را نیز آزاد میکردند در زمان جاهلیت چنانکه او را سوار نمیشدند و شیر او را نمیخوردند بغتة ناکاه بغیة و بغیة
حاجة بازغة طلوع کننده بوشة مرغیست بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بار است برة حلقه دست و دهن
و حلقه کوشواره باشد بنانة انکشت بارزة آشکار بکة مکه معظمه بعرة سرکین شتر بخت دولت و طالع و این فارسی معرب است
بهات جنان هشنده بیوت پوسیده و کنده بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام بان و پوسیده و کنده بیت
و بیته توشه بجاجة مرد نازک خوب خبرة وتا از برای مبالغه است بجة نام بتی است بحت خالص و صرف بیضة تخم مرغ و
نام شهریست و کلاه خود و خایه آدمی و میان سر و کرد اکرد چیزی بصیرة یقین و بینائی دل چشم بیناء خون جمع روشن
باصرة بیننده چشم بعوضة پشه خورد بارحة شب کذشته دوشینه براباه بیابان و نام موضعیست بید آنرا مادحی که
در بیابان ساکن باشد بوقة یکدفعه باران باثقة حادثه زمانه باقیة دسته تره بتکة پاره از چیزی و بعضی از چیزی
بطیخة خربزه بطاقة نام رکویست بلوقة بیابان سقیة نکهبان ذکی برکه بعض مرغابی سفید بزرکیست که از اثر آن قوی
کویند و کیل کالکن برمة آنکه شبانروزی یکبار چیزی خورد برایکة نوعیست از کشتی در دریا بعه و کره جمع شد نکاه ادیبا
بادلة کوشتی که ما بین بن بغل و پستان میباشد بتیلة درختهای خود خرما که از درخت بزرک جدا باشند بجیلة قبیله ایست
از یمن بجیلة قبیله ایست از بنی سلیم بازلة چیزی و یکی و عضو شکسته که خون از او بدر آمده باشد بتیلة مزدکار ساحران و

افتون کران برجة مفصل انکشت بثنة زمین نرم بثنة کندمی که در زمین نرم وصحرا روییده باشد بحنة نام زنی است
بحونتر جلد فراخ بدهشتة فراخ عیشی وخوش عیشی بثنا نثر زن خشبو بوی با بر بهرهة زنی بها بت خوب و نازک بر هوت و برهوت
جاهیست در حضرموت بغتة باران ضعیف بطلة باران من الکشاف فی الاخر سورة البقره وبعضی کفته اند جمع با طل
من حاشیة الکشاف **باب الباء مع الثاء من المصادر** بث پراکنده کردن واشکارا کردن بعث
برانکیختن وپیدا کردن ومرده زنده کردن وفرستادن بحث واکاویدن سخن وزمین را کاویدن وطلب چیزی کردن در خاک
بوث بحث کردن من غیر المصادر بغاث مرغیکه شکار نکند وبدترین مرغان بواعث برانکیزندکان واحد
باعثة استبرغوث کیک براغیث جمع بث حال واندوه سخت کقوله تعالی من لسان یعقوب انما اشکوا بثی وحزنی الی الله
وبث بمعنی پراکنده هم امده برث زمین هموار نرم براث وبروث جمع بعث لشکر بعوث جمع **باب الباء
مع الجیم من المصادر** بج شکافتن جراحت ونیزه زدن برج سفیدی چشم بکرد سیاهی ان در امدن بعج شکم شکافتن
بلج وبلوج درخشیدن بهج شاد شدن ونیکو شدن من غیر المصادر برج وبارو وخانه ستاره بروج جمع بانوج کیا
معروف وان فارسی معرب است ادروج نوعیست از ریحان کوهی که در دامنه کوه میروید باج نوع ورنک بحاج مرد فربه
خوب وتازه بجبج کوساله برج بره یعنی بچه بغار نا اورده باشد وان لفظ پارسی معرب است بیج شکافته شکم
بعج هم بدین معنیست بحاج فربه وانچه بسیار پیه باشد بلج بچه میش بهرج باطل وزبون بهیج نیکو وشادمان
باب الباء مع الحاء بوح اشکارا کردن راز بوح در بغل کرفتن بروح بد بدامدن شکار بطیح بروی افکندن
بجح شاد شدن بدح شکافتن برح وبراح ازجای خود با نوی رفتن وبیشت شدن وسخت شدن واشکار شدن بلح
خسته شدن بدح زدن وانداختن بلج اشکار کردن وکشودن وسخت شدن کار وعاجز شدن بحح بح بح کردن
درا واز بدح بنک براه رفتن بلوح مانده شدن من غیر المصادر تباح وتیاح نوعیست از ماهی براح بکسر جا نام افتاب
بارح سخت وبادیکه از زمین بید بادکرم ونخچیر که از طرف چپ وپیدا شود چنانکه از راست تودر اید بطرف چپ تو
در رود **باب الباء مع الخاء من المصادر** بذخ کردن بزکی کردن بذوخ بلند شدن نخ پسندیدن
شدن برخ افزون شدن وافزایش کردن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن کرما وغضب واتش ومثل ان فمانند شدن
برخ در رفتن پشت وبیرون امدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه برزخ چیزیکه در میان دو چیز حایل باشد وچیزیکه
در میان دو چیز واقع شده باشد وانچه در قران امده که برزخ الی یوم یبعثون مراد برزخ اینجا قبر است زیراکه واقع
است میان دنیا واخرت برزخ دل مجرایکه از کرده بیرون ران کشیده نهاده است براخ جمع برخ افزونی بخ تکرارو
تخفیف بخ بخ باتکرار وتشدید خاکلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی ویا راضی بودن از چیزی کویند
بلخ شرا وازکنده که دهنش پراز شقشفه باشد باذخ بلند بواذخ کوهها بلند سبخ زن فربه **باب
الباء مع الدال من المصادر** بجود ایستادن برد سرد کشتن ومرده کردانیدن وثابت شدن وسرد کردن
کردن وسوهان ساییدن وهمیشه بودن وخفتن برود خفتن ومردن بداد برای جنک بیرون امدن بداد بمعارضه
کردن بدد دور شدن هردوران ازیکدیکر از بسیاری کوشت ودور داشتن هردوران ازیکدیکر وبمعارضه کردن
جدا بودن ابروها از یکدیکر وکشاده بودن ان بلود مقیم شدن بدد دور کردن وپراکنده کردن وجدا کردن تبعید دور
شدن وهلاک شدن بعاد از کسی دور شدن بعد هلاک شدن بود وبید هلاک کردن وهلاک شدن من
غیر المصادر بلد شهر ونشانه وشتر مرغ بلاد جمع بلیدکند ذهن بعد هنوز بعد پس وبمعنی مع وبمعنی غیر هم امده
تعبید دور باعید دور شونده وخوار شونده بالد شهر ابستة بمعنی جمع هم امده یعنی دور شونده تبدید علم بزرک بنود جمع
بید طاقت باد که در قران امده است مراد بیابان اهل بید است یعنی بیابان نشین بید بیابانها بتید غیر برد سرما
خواب برد نکرک وبکسر انکرک وابر نکرک بارنده بارد سرد وثابت بوارد کشندکان بجاد جامه ایست مخطط بداد بکسر دال
اسم فعل امداست بمعنی امر غایب یعنی باید که کرفته شود هر خود وماننده خود را در کاری وبمعنی مبتدا هم امده است یعنی
پراکنده وجدا شده بهرکذ زین کونه اسب وهمتر انیکه یکدیکر دو حریفان یکدیکر باذ بثثید الاندرون ران بد بدید
کونه اسب وبیابان فراخ بد عوض وکریزوانچه کویند لابد یعنی ناکریز است ومیشاید که فعل ماضی مجهول منفی باشد یعنی

مافرق

ماذرق وما بعد برد سرود وسرما برد اورکسره سایده که بر چیزی افشانند برد جامه ایست ونام غلامی هم باشد ونال
ملخ را هم کویند برود جمع برید رسولی که ازجای فرستند پیاده وترتیب کرده شده ومقدار دوازده میل راه وجانوریکه
پیش پیش شیر میرود برجد جامه ایست ستبر ودرشت بدد مرجان **باب الباء مع الذال** ...
بذ غلبه کردن بذو وباذ بد شکل شدن وبذ غیر مصدر هم امده **باب الباء مع الراء من المصادر**
بتر بریدن بتر پیش شدن عضو ومانند ابله واننها پیدا کردن عضو بثر وبثور مانند ابله وانها از تن برامدن وبیاد
شدن مال وبدر وبدور پیشی کرفتن وشتابیدن بذر تخم افشاندن بسر وبسور بیکی اشامیدن پیش ازانکه
ماست شوند وروی ترش کردن وکونه روی بکردانیدن وبیحل حاجت خواستن وخرمای بسر را بغیر بسر مخلوط ساختن
وبر رفتن شتر نر بر ماده وبتر خراشیدن دمل را پیش از پختن ان هم کویند بطر زخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن
خون بطر بفتح با وطا حیران وسرکشته شدن وعجب کرفتن وبشادی تمام کردانیدن وبافراط شادی نمودن بشر مژده
دادن بشر کشاده روی بودن پوست تراشیدن وخوردن وشاد شدن ودیدن وبمرده دادن بشور مژده دادن بقر
شکم شکافتن وکشودن وفراخ کردن بقر دیدن سلت ومثل ان کاورا بار ذخیره هادن وچاه کندن بزر بعصا
زدن وتوابل در دیک کردن بکور بامداد کردن وبوی چیزی شتابیدن بور بوییدن شتر نر ماده را واز مودن
بخر بوی کند کردن دهن بجر بیرون امدن ناف وبزرک وستبر شدن ان بحر کوش شتر شکافتن بحر سخت تشنه
شدن ومتحیر شدن از غایت ترس بعر در شکل انداختن وسرکین انداختن شتر وکوسفند بهر غلبه کردن وزباد شدن
ودر پیاپی نفس زدن وافکندن کودک وهلاک شدن وعجب شدن بهر پی در پی کشیدن نفس وکرفته شدن او از
وپیاپی نفس زدن بصر دیدن ودانستن بصر پوست بر روی پوست دوختن بعور برانکیختن باران بغر سخت تشنه
شدن واب اشامیدن ان قدر که سیراب کشته نشود ونرم کردانیدن باران زمین را وپراکنده شدن بهر طرف بر نیکو
کردن وبخشودن مادر وپدر زندکانی کردن وراست شدن سوکند وراست کفتن وفرمان بردن وقبول کردن حج و
طاعت وراندن کوسفند برابیشی کرفتن من غیر المصادر بقر وبیقور کاو بر بچه روباه ونیکویی وکردار نیک ودین
وطاعت بر نیکوکار وبیابان بنصر انکشت چهارم که در پهلوی انکشت کوچکین است بنادر جمع بشر نیکوی روی وثرده
دهنده بار نیکوکار بر برنام یکصنف از ازدی برابر جمع بربار بغره زننده وبخشم سخن کوینده بر بر میوه درخت اراک
بر بور حشیش کندم بیزار باز بار بازور شکارنده بیر چوب جامه کوب بیاز زرعصاهای بزرک تبر جمع بسره است تبر
ابتلاه باران وکیاه تازه وتازه هرچیز وغوره خرما بسار جمع بور هلاک شده وتباه شده وهلاک شدکان بمعنی
اخیر جمع بایر است کقوله تعالی کنتم قوما بورا وزمینی که در او زراعت کرده نشود بهیر کوتاه بهار جمع بهیر شتر ماده بزرک
بهار در جمع بلعنبر یعنی بنوالعنبر یعنی پسران عنبر باسور علتیست که در مقعد واندرون بینی پیدا میشود بواسیر جمع بثر
ویوستا هر چیزی بتر وبتر بسیار وبتر ابی را هم کویند که زمین در خود چیده باشد بیر جانور بست بیور جمع بتر
چاه بجر کوتاه بدر ماه تمام ونام موضعیست بدور جمع بیدر خرمنکاه بیادر جمع بعور کوسفند ماده که برد وشنده
خود شاشد وبید بعر سرکین شتر وکوسفند بعر شتر بصر چشم ودانش وبینایی بصیر دانا وبینا بصایر حجتهای روشن
وبیناییها دل وخونها بخار غبار وکه از جای نمناک براید بخور بوی خوش بخر بوی کنده هن بنات البحر یعنی بنات
البحر است یعنی ابرهای سفید تنک بواد ر ما بین دوش کردن وکوشتها که ما بین دوش وکردن باشد بیطر
بیطار بیطر زخم شکافته کسیکه بر شکی چار واکند بکور بکر خرما ستاهای که اول خرما ار بکر مفرد بکور بکرا
بکر خترم هر شکافته وبچه شتر وبچه کاو ومثل ان وبچه اوکین وبکار برنده وجمع او ابکار است بکر بفتح کاف
شتران جوان ماده واو جمع بکره است بذر انکه سر مردم فاش کند بذر جمع بزر وبزر وبذر تخم بذر نام چاه ایست در
مکه بصر سنک سفید نرم بصر جانب وکنار وسطبری وبمعنی اخبر است قول رسوله بصر کل سماء مسیره کذا بکر نام قبیله
ایست وشتر جوان نر بها جمع بهر جیزیست که بان چیزی سنجند وان مقدار سیصد رطل است بهار شکوفه کیاهیست
صحرایی کرا از اعین البقر هم کویند بجر چیزی بدو کاری بزرک وسختی زمانه وکسانیکه نافهای ایشان بزرک باشد
بیم ایشان مفرد وهم جمع امده بجر عیبها وهم احوال چیزی وخاشیها که بر کنار کتاب نویسند بجر اسب فراخ رفتار ودریا

۲۲۷۵۹۲

وشور و عمق دم بحور و بحار جمع باحر بیرج واحوال خود سخنی کرما ابتر نام شخصی است و نام کوهیست در جزیره و نام
آبیست از آن بنی ثعلب بظر و بظارة گوشت پارۀ که درمیان فرج میباشد بصرة بکوع علتی است که پیدا میشود
از تشنگی باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال بقا نام بیابانیست و کوبندان که موضع جنبانست بقر جماعت
کاروان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم او سخت کشاده شده باشد از بچه کردن باشد و هم چه شکم او شکافته
باش بکرد گرباماد خاجت خواهنده باکر بامداد **باب الباء مع الزاء من المصادر**
برز بیرون آمدن و اشکارا شدن براز باکسی برای جنگ بیرون آمدن برز بودن و جامه فروختن بَزَّ غلبه کردن و
بجور برداشتن و دست بر سینۀ کسی زدن و دور کردن بَزغ خوشحالی بر آمدن شتر من غیر المصادر بارز آشکار و بروز
آمده براز بکسر بسر کین آدمی بفتح جائی فراخ برزما که عاقل پرهیزکار بزغ بچه کاو کوهی بزاز جامه فروش بلد
فربه و سطبر باز معروفست کران جانور بیست شکاری بز جامه و سلاح **باب الباء مع السین**
من المصادر بجس آب راندن و روان آب و بکاستن خو ابس فرستادن و بزم راندن و حزد مرد کردن و امیختن
و تر کردن و کوشش کردن بوس درو برش شدن بئس سخت حاجت مند شدن از غایت فقر بوس بوسه دادن بخس
نقصان کردن و نقصان شدن باش سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهگین شدن من غیر
المصادر بهس شیر درنده بیس و بئیس و بئس سخت و بئس بمعنی شجاع هم آمده بجس ابرهای آب ریزنده بهس شیر درنده
بخس ناقص و کم زمینی که بی آب روید و کیاه روید برس پنبه برنس کلاه دراز بر جس شتر ماده بر شیر و ستاره ایست
که از آن مشتری هم کویند برعس و برعش شتر ماده بسیار شیر بزه که بید و شاب باچیزی دیگر تر کرده باشند لبس دیر
لفظیست که از برای ساکن شتر ماده کویند وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خاله جساس ابن مره شیبانی
بوده است و همین بسوس را شتر ماده بوده که کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده که در آمده و تخم مرغ او را
شکسته و کلیب وایل بقهر کرفته تیر بر پستان آن شتر زده پس جساس که خواهرزاده بسوس است بجهت کلیب بر خواسته کلیب
را کشته و از این سبب میان قبیلۀ جساس و میان قبیلۀ کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شد و از این جهت عرب
حربی را که در او شامت باشد بضرب المثل حرب البسوس کویند باپس خالی باپس باطل بطباتوس نام شخصیست که در ایام عیسی
بوده است و تابع وی بوده بلکس بفتح لام چیزیست مانند انجیر در یمن بسیار میباشد بلاس که پلاس است تباره چاروا
کنند و این پارسی معربست بلکس و بلبهای بزرک که کاه در آن کنند بلبوس پیاز صحرائی بلعس شتر ماده بزرک بهتر
ضلیست از افعال ذم یعنی بد چیز شد بوس که روبش و بدی حال بردس مرد بدهیئت و کریه منظر باکس بد حال از احمیا
باس قوت و سختی عذاب **باب الباء مع الشین من المصادر** بطش سخت کرفتن بغش باران
اندک باریدن بهش آرزومند کشتن و شادی نمودن برش برش سپید نقطها سفید افتادن من غیر المصادر بطین سوده
بهش مقل تر و آن میوه ایست بغش باران ضعیف برش نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد و ابرش از اینجا ماخوذ است
برقش مرغکیست مانند کنجشک براقش نام سکیست ابو براقش نام مرغیست بوش کرده آدمیان که از هر جا به انجیر باشند
بش خرم بناش خرمی کننده بیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد **باب الباء مع**
الصاد من المصادر بوص درکذشتن و کریختن و دور شدن از چیزی و پیش دستی کردن در کار دیگری و
طعام و علف دادن برص علت برص یافتن بص و بصیص پرتو درخشیدن بخص چشم برکردن و پشت چشم بر آمده شدن من غیر
المصادر بخص کوشت کف پا و سم شتر و کوشت چشم که بر آمده باشد و کوشت بیخ انکشت که نزدیک کف دست
باشد بصاص شتر چست و چالاک بوص رنک و سرون زن باشد بصاص بنده بخص کلمه ایست که مرکب سازند باپس
و کویند محص بیص یعنی در شدۀ بوص بفتح با سرین زن را کویند بلصوص نام مرغیست **باب الباء**
مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن کرما بیاض سفید شدن بض جستن
بضیض و بض آب اندک اندک بغض دشمن داشتن برض بیرون آمدن چیزی اندک اندک و بخشیدن من دیوان اندک
من غیر المصادر بیاض سفیدی برض اسم موضعیست من دیوان الادب بض شخص باریک پوست و فربه و نازک و
بخشش اندک و شخص سفید رنک بعوض پشه خورد بغیض دشمن داشتن بعض پاره و اندکی از چیزی براض و برض اندک

براض و بروض جمع بارض کیاهیست که اول از زمین بدر آید براض نام شخصیست بضاب اندک بضوض چاه اندک
آب بیض تخم مرغ و خودها همین و ورمیکه در دست اسب پیدا میشود بیوض مرغیکه بسیار خایه کند بیض جمع بیوض
تخم مرغها و خودها بیض شمشیرها و سفیدان و بیض مکنون که در قرآن آمده سپیدان نکه داشته شده و مراد بآن کنیزانند
و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغست با تشبیه کنیزکان بتخم مرغ در سفیدی **باب الباء مع**
الطاء من المصادر بسط کسترانیدن و قبول کردن بط شکافتن جراحت من غیر المصادر بطبط عجب و دروغ
بط مرغابی و آنرا بزبان کیل سیکا کویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند بساط کسترده و حصیر و قالی و بسترد امثال
آن که جهت خفتن و نشستن اندازند بُسُط جمع بسیط جزو غیر مرکب و فراخ و سطبر و زمین کسترده بسایط جمع بسط شتر
ماده که او را با بچه کذاشته باشند و واکشاده شده و در قول حضرت بل یداه مبسوطتان قرائت عبدالله بل یداه بسطان
یعنی واکشاده کانست بساط جمع بعشط و بعشوط بهترین موضع بیابان بطط نوعیست از طعام بساط زمین فراخ بسط شتر
با بچه کذاشته بلاط چیزی که بآن فرش کنند سرا را مثل خشت و سنک و امثال آن بلوط داروئیست و آن میوۀ درختی
که آنرا بزبان عجم ماذوی درازم کویند **باب الباء مع الظاء من المصادر** بظ ساز کردن
دمبالغه کردن بهظ کران شدن و کران شدن من غیر المصادر بظ آب جوان نر باهظ کران بودن و دشوار **باب**
الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقع نقش سیاه و سفید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دست
پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی بباع پیمودن چیزی را و فراخ کام نهادن اسب در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و
هلاک بتم کقوله نعم فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع کوشت بریدن و شکافتن
چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بکلو فرو بردن بشع بی مزه شدن دهن و بدطعم شدن چیزی بزع افزون
شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر آمدن و ملول شدن از چیزی بذع رسوا کردن بکع تمام بخشیدن و رفتن و شمشیر
زدن و بملامت خاموش کردن و چیزی ناخوش بکسی نمودن تبع دراز شدن کردن بدع پیدا کردن چیزی ماده و مده
وا بتدا کردن و نو پیدا کردن چیزی بصع رفتن و فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت و متاعی که در غارت بدست
افتد و کیاه و آبیکه در ابر باشد بتع آنچه مفاصل و کردن او دراز باشد بتع و بتع شراب عسل بدیع بی ماده و مده پیدا
کننده و عجب نماینده و نو پیدا کننده و نو پیدا شده و بمعنی خیلک هم آمده که آن تمام کبدیع العسل حلو اوله و حلو اخره بضع
میانه سه تا نه و بعضی کفته اند میانه سه تا ده و اینقول اسمعیست و قول اول معتبر تر است در تفسیر قوله تعالی سیغلبون
فی بضع سنین زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف بضع بفتح با کوشت پارها و جمع بضعه
است بضیع نام موضعیست بلع سوراخهای اسپا و جمع بلغه است بلالیع سوراخهای مبرزها و میان سرا و جمع بلوع
است باع بازو و مقدار کشش هر دو دست باسینه و بزرکی و بزرکواری و بخشش بواضع جماعت شتران بضع فرج زن
باضع برنده بضیع کوشت و عرق و جزیره و دریا و نام موضعیست هم باشد باضع کشنده و اقرار کننده بلع منزلی از منازل
قمر بارع فایق شده در کمال و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع ناخوش و بدطعم و کلوکیر برقع آسمان هفتم و بعضی
کفته اند آسمان دنیا برقع و برقع و برقوع روپوش بقاع کوشهای زمین و جاها بقیع زمین فراخ بیع مسجدها نصاری و بیعه
او جمع بیعه است بدع اول و عجب و نو کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بروع نام شخصیست برشاع مرد احمق شتاب کار
بصع بعضی از شب بزیع چون زیرک و کودک فصیح بشرم بزاع زیرک **باب الباء مع الغین من المصادر**
بلوغ رسیدن و بجد مردی رسیدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره بزغ نشتر زدن و طلوع کردن بدغ آلوده
شدن به بدی و بخن بطغ آلودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بلغ و بلغ
رسنده بلیغ سخن کوی بر کمال بالغ رسنده و نیکو و بجد مردی رسیده بغیغ آهوی نر فربه و چاهی که قعر آن نزدیک باشد باغ ظلم
کنند و ستم کننده بزاغ و بزوغ و بزغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده **باب الباء مع الفاء**
من المصادر بتق دیران کردن بند آسیل برق و بروق و بریق درخشیدن و ترسانیدن و برداشتن شتر
دم خود را آبستن نمودن شتر بی آبستنی و آراسته شدن زن و غیر آن برق خیره شدن چشم و برکشوده شدن چشم بوق
و پدید آمدن عضو کوسفند از خوردن کیاه برق و بتق و بصق خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت بلق کشادن در

بوق مصیبت و مکروه عظیم بکی رسیدن بخق کور شدن و کور کردانیدن بخق بچشم شدن بق بسیار شدن بچه
و فراخ کردن و باران سخت باریدن بقان بسیار کفتن من غیر المصادر بوق مانند چیزیست و دروغ و باطل
و پنها بقباق و بقبان مرد پر کوی بقاق دختها و مناعها زبون برق روشنی که از ابر بیرون جهد براق نام اسپی است
که رسول صلعم در وقت معراج زدن بر او سوار شده بود بروق شتر ماده که دم خود را بالا دارد و خود را ابستن نماید
شتر نر براو نرود براق شهرهایی که در او چربی کرده باشند بروق کیاهیست برق و براق زمینهای سنگستان و ریگ
که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل و این هر دو جمع برقه اند بارق ابریکه از او برق جهد و نام قبیله ایست برق بره گوسفند
این فارسی معرب است برازق و برازیق گروهها بطریق نام قائدیست ارقوا در روم بلعق یک نوع خرما ایست بلا لبو بنا باها
واو جمع بلو مراست بلا تو ابهای ایستاده بنابق تکمهها مادکی بوانق بنه ها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنه
من لا یومن جاره بوائقه بندقا تیخه تمان سنگ انداز یعنی کمان گروهه و جوزک خورد و گرد یعنی فندق بنادق جمع
[illegible]

الباء مع الكاف من المصادر

[illegible]

الباء مع اللام من المصادر

[illegible]

برعنل شهری کرده ما بین بیابان و آبادانی باشد براعنل جمع بکل حرام بکل کبران بسیل بشکل و بقیه شراب که در
ظرف مانده باشد بطاقلی پنج انکشت واش و ابن غبران پنج انکشت باشد که در کتب طبیه در اد و به مفرده مذکور است

باب الباء مع الميم من المصادر

بسم زم خندیدن بشم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شد
و تخمه پیدا کردن بکم کنگ و لال شدن برم ملول شدن برشام تیز نظر کردن بغام سخن سر بسته کفتن و بانگ کردن شتر
ماده و آهوی نر و بز کوهی برم عیش کردن و بدندان پیشین گزیدن و دوشیدن شتر من غیر المصادر بصم میانه انگشت
نصر و خنصر بکم مردمان کنگ و لال برم کرم برمجار یعنی آنچه چوب را با نو واخ کرد میکند بجارم حوادث زمانه سختیها
بدم رای و عقل و نفس و فربه و چیز نیک پاینده برم میوه درختیست برم دلیمان دراز و رشته دو رنگ و لشکری که
از دو قبیله یا از دو گروه باشند بر آم دیگها بر آم برسیه براجم مفاصل انگشتان و نام قومیست از بنی تمیم برسام علتیست
معروف برعم و برعوم شکوفه و غنچه که شکفته باشد براعیم جمع برطام مرد سطبر لب برزم رشته که در قلاده کنند و نوشته
زیاده مانده بهیم اسپ یک رنگ بواکم کرد در قران آمده یعنی فرو دآورد شما را و فرو فرستاد شما را بهایم حیوانات غیر ذو
العقل واو جمع بهیمه است [illegible]

[illegible]

باب الباء مع النون من المصادر

[illegible]

باب الباء مع الواو من المصادر

[illegible]

تفاخر کردن من غیر المصادر بخو خرمای زبون
کردن بکو ازمودن و برکزیدن بدو بیابان رفتن باو نکبر کردن و تفاخر کردن من غیر المصادر بخو خرمای زبون
بلو شتر بکه اور از بیماری بر مرده کرده باشد بو خانه که در پیش خاک کرده شده باشد بو پوست بچه شتر که برو از
کاه پر کرده باشند تا بان تسلی کند شتر ماده که بچه اش مرده باشد بد و بیابان باو فعل ما ضیست یعنی باز
کشته

باب الباء مع الهاء من المصادر

بده ناکاه امدن بله بیعقل شدن باه جماع کردن بهناه اواز شتر کردن بهمیت بهتان بو بریعنی
من غیر المصادر بله اسم فعل است یعنی بکذار و بمعنی غیر هم امده بله ابلهان بوه مرد احمق

باب الباء مع الیاء من المصادر

بری تراشیدن و لاغر کردن شتر و شکفته باشد
ازراندن بیبادیعنی نیاد کردن و نیاد کفتن واز حد در کذشتن و ستم کردن و اما بیدن جراحت ورم در شدن
بجراحت و باران سخت شدن اسمان و طلب کردن بقو چشم داشتن و بکریستن بنی بنا نهادن و بلند براوردن وزن
بخانه اوردن بیمی دریده شدن و خالی شدن و خراب شدن بهی زیبا شدن من غیر المصادر بختی شتر قوی
اسب قوی بری بیزار و بیکناه بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجر و کنیزک باغی ستمکار و خواهنده باقلا
باقلا فروش بکالی نام دربان علی بوص کشتی بازی باز بانی بنا نهنده بنی پاینده و نیکو بادی خالی بادی اغاز
کننده و اهل بدو و اول چیزی بلی اری بادی الرای یعنی اول فکر باری افریننده باقی بمانده بکی بسیار کریند
قبیله ایست باکی کریننده بکی جمع بزی خرمای خوب بواکی زنان کریننده و او جمع باکیه است بدوی بیابانی باکی
بختی شتر بکه او راسفر بر مرده کرده باشد بخاتی شتران قوی و اسبان قوی و او جمع بختی است بردی کیاهیست
یکنوع خرمایست لطیف بدی نام بیابانیست واو لیس و جاه او که در اسلام کرده باشند بکی بخش کوی بجری
زمانه بجاری جمع بحرانی سرخ بر اری صحراها و او جمع بریه است بشد بد ابار ی و بور ی بو و
بهی سنبر و دلیر بنی معیوبیست که در لو داروی پیش باشد بر زحلی معیوبیست که در او داروی بر زحل باشد کتاب

باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد

تلوی و نقی پرهیز
و برسیدن تلقاء دیدن و او غیر مصدر امده توه بجای مقیم شدن تواهلاک شدن تخشاء خاک باشیدن تهجاء
هجو کفتن من باب التفعل تنبوء دعوی پیغمبری کردن تبدوا پیدا کردن تلقو پوشانیدن تکفو پوست واشدن
تفشو پراکنده شدن تفسو کهنه شدن جامه و پاره شدن تکو کیاه کیاه چیدن واز ابیار سی سمار وغ کوید
تهتو و تهتو کهنه شدن تبرء بیزار شدن تجزء دلیر کردن و دلیر شدن تمرء مردی جستن تقرء قران خوانی کردن
و عبادت کردن خدای تصمو فراهم اوردن تجزء پاره پاره کردن تهزء افسوس داشتن تخطوء بر صواب بوده خطا
نمودن و خطا کرفتن بر کسی تعنو بکرما تا بیدن تعقوء مانند شتر وباز کردیدن و یکسان و همسر بودن با کسی
تفقو شکافته شدن تنبوء شیر از پستان شتر ریختن پیش از دو شیدن تلکوء و تبطوء کاهلی کردن در کار تملو
پرشدن چیزی از چیزی تقتوء کوارنده شدن ترجوء دست بکوبیدن توتو پرشدن و سیراب شدن تهدوء
بریده شدن و فاسد شدن توطوء نرم شدن و بیای سپردن چیزیرا و پایمال کردن توضوء دست و روی شستن
توکوء تکیه کردن تبوء جای کرفتن تفیوء و اکشتن سایه تفیوء قی کردن تودوء هلاک شدن تدیوء بغایت پخته
شدن و متراشیدن و تباه شدن و شکافته شدن جراحت تهیوء ساخته شدن من باب التفاعل تناتوء یا اد دن
تداروء با همدیکر خلاف کردن تخاطوء خطا کردن و خطا کار نبوده بر خود خطا کرفتن تکافوء با همدیکر برابر شدن
تجاجوء و تباطوء کاهلی رفتن تجاسوء بر یکدیکر سنک انداختن تمالوء هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن
تداکوء جمع شدن تشانوء همدیکر را دشمن داشتن تواطوء با همدیکر موافقت کردن من باب التفعلل تزازوء جدایی
نمودن و خوار شمردن تکاکوء فراهم امدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه شدن و بمعنی اول است قول
عیسی ابن عمر در حینی که از خر افتاده بود و مردم جمع شده بر او مالکم تکاکاتم علی تکاکوکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی
و تنانوء سست شدن و ناتوان شدن تباه بو شیار کردن تناتوء ترسیدن من غیر المصادر تاه تاه مردی که کفر خود
تا را تردد کند تیهاء و تیماء بیابان تری بکیک و فرزنی واحد داود در اصل و تری بوده واو قلب بتا کرد
بتنوین بتر امده و بهمین معنیست تلک فعل ماضیست یعنی سخت نزدیک شد تلقاء جهت و طرف و برابر تفشها

کند در قران

که در قران امده از غشیان یعنی جماع کرد تا این زن تضحی بیرون ای تزدافتاب

باب التاء مع الباء من المصادر الثلاثی المجرد

تعب رنجور شدن تب هلاک شدن توب از کناه باز کشتن و توبه ارزانی کرد
بر کسی ترب خاکی بر چیزی کردن ترب درویش شدن و خاک الوده شدن تبکی تباب زیان کردن شدن و هلاک شدن
تبغا باواز کردن زاغ تطباب باک شدن تتراب اشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ کفتن تسکاب روان
شدن تاب من باب التفعیل تتریب خاک الوده کردن و خاک بر چیزی افشاندن تثریب سرزنش کردن و بضاد اوردن
تنقیب سوراخ کردن و اتش افروختن تجریب ازمودن تجلیب بانک کردن و کرد کردن تجنیب دور شدن و برامدن
پشت اسب تجنیب دور شدن و خم شدن پای اسب تحریب بخشم اوردن تحسیب ریک بچیزی در انداختن و سنک
ریزه بر کسی انداختن و فرش کردن عمارت بسنک ریزه تخصیب فربه کردانیدن تخریب ویران کردن تخضیب بر موی
رنگ نهادن تذریب تیز کردن تذهیب زر اندود کردن تذنیب دنبال کردن و چیزیرا ذنب کردن
ترتیب از پس یکدیکر نا لکرفتن و مرتبه بر مرتبه اوردن ترجیب چوب بر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیار بار
و بزرک داشتن و در رجب کشتن چاروا تدریب ازمودن ترحیب مرحبا کفتن تحدیب بلند بر اوردن پشت ترغیب در
رغبت انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر در همدیکر و بهمدیکر در بردن تشریب در خیک نو کردن تا درز
ان استوار کردد و فرستادن پی در پی چون چوق تسریب مال بخورد کسی دادن و اب و کل در خیک نو کردن تا اب خوش
طعم شود تصلیب سخت کردانیدن تخشک شدن خرمای رطب بر دار کردن کسی و نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز
کردن سر نیزه تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن و بریدن شاخها از درخت تا ازاد کردد و پوست واکردن و دراز
کردن تضبیب مرمان ناتمام کرد و بنک بریان کردن کوشت و راست کردن کمان و نیزه با تش تشعیب پراکنده کردن
تطریب اواز خوش ایننده کردن تطریب برانکختن و انکیز کردن انداختن تعجیب در عجب انداختن تعذیب عذاب کردن
تعریب سخن کفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب
واپس داشتن بعد از نماز برای اوراد و دعا خواندن و نزدیک بخشک شدن میوه و کمان را پی کردن و استثنا کردن
تغریب دور بردن جوان بجای دور کردن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم
بستن از کرسنکی و تاج بر سر کسی نهادن و عصا بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی دکواست تعقیب در پی داشتن
دوا کردانیدن و حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه چیزی دادن و غالب کردن تقریب شمشیر را با غلاف در غلاف
دان کردن و نزدیک کردانیدن و هر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر
کردن و قربان کردن تقصیب جعد کردانیدن موی تقضیب بریدن تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن
و ملامت کردن تاذیب استوار کردن و تمام کردن تالیب کرد کردن لشکر تقعیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن
و ژرف کردن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب نیکو بر کردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تکتیب کروه کروه کردن
لشکر تکذیب بدروغ افکندن و رفتن سپر شتر تکعیب در پستان شدن تکلیب سک داری کردن و سک را بشکار
اموختن تلجیب انداخته شیر شدن کوسفند تلحیب پاره پاره کردن کوشت و تن تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن
و نزدیک شدن باب تنصیب بر پای کردن سنکها و انچه بدان ماند جهت نشانه راه تنقیب بنا در شهرها و راهها
کردیدن تنکیب کردیدن و کردانیدن تهتیب ابدا کردن و بر حسب و اصل کسی افسوس داشتن تهذیب جامه را بشر کردن
تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه کردانیدن و تیز بریدن و تیز رویدن و تیز سخن کفتن تهلیب موی دم اسب بریدن
تاویب تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب رفتن و بمعنی اولست قوله تعالی یا جبال اوبی معه توثیب بر بالش نشاندن
توجیب افکندن و شبانروز یکبار خوردن تنویب با باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و دوبار خواندن و در اذان
الصلوة خیر من النوم کفتن تقویب چاه کندن تذویب کداختن تذهیب شیر را ماست کردانیدن و ماست شدن
شیر تصویب صواب شمردن و شیب فرود اوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود اوردن تنکیب از بکار
افتادن زن تجیب کریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چاروا برای نذر چنانکه دیکر نکیرند
و باز نکنند تشییب سفید موی کردن تطییب خوش بوی کردن و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب

غایب کردن تثییب پر شدن شیر و چیز را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن و زبان کار کردانیدن تجبیب از
جنگ کریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست کردانیدن تخبیب غلام کسی را با فرزند کسی را بد
راهی دادن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و نزدیک باخر رسیدن روز تربیب پروردن تزبیب انگور را
مویز کردن و کف بدهن در آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب بلند بر آوردن تشبیب صفت جمال محبوب کردن
و حال خود در عشق کفتن تعقیب قبه عمارت کردن تضبیب چسبانیدن آهن پاره بهم در تکبیب کباب کردن تطبیب
دوال در میان در رخنه پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن تا روغن پیدا شود تعنیب تقصیر کردن تلبیب
کریبان کسی کرفتن و کشیدن من باب التفعّل تترّب خاک آلوده شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب دور شدن از
چیزی و جب شدن تحدّب خمیده شدن تجدّب خشک سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تذنّب
دنباله دستار کذاشتن تحزّب کروه کروه شدن تحلّب دوشیده شدن و روان شدن عرق و اشک و آب و مثل آن
ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن و بر هم نشستن ترهّب عبادت کردن تشرّب در خود چیدن و آشامیدن تسرّب بعض
در رفتن در چیزی تشحّب ناز کردن تحشّب کیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب جستن تعتّب خشم کرفتن
تعجّب عجب کرفتن تعرّب عرب شدن و بیابانی شدن تغرّب غریب شدن تعصّب پشتی کردن کسی را تعقّب از عقب وا آمدن
و غایب بنک شدن تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم کرفتن تغلّب غلبه کردن بجنگ غالب آمدن و بند
فرو کرفتن چیز را تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلّب بر کردیدن و کردش کردن تکتّب کروه کروه شدن
لشکر تکذّب دروغ کفتن تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب نام کرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش
تنسّب دعوی خویشاوندی کردن تنصّب بر پای خواستن و بکاری قیام نمودن تنکّب بیکسوی شدن و کمان بر بازو
انداختن تنوّب منصرف شدن چیزی بظلم تحوّب از کناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوهکین شدن و درد
ناک شدن تصوّب بنشیب فرو شدن و از بالا فرود آمدن و صواب شمردن تقوّب پوست وا شدن و شکافته شدن
تطیّب خویشتن را در بوی خوش کرفتن و خوش شمردن تعیّب عیب کردن تغیّب تهیّب ترسیدن
و ترسانیدن و سهمناک داشتن خود را تسبّب سبب شدن تهذّب کهنه شدن جامه تصلّب نشانه نمودن در دین و
استوار کردن و استوار شدن تحبّب دوستی نمودن تربّب پروردن تضبّب ریخته شدن تضبّب فربه شدن تطبّب
پزشکی کردن تکبّب بر هم نشستن تأدّب ادب کرفتن تأرّب کره کش شدن و سخت شدن و خردمند شدن تأشّب بغائب
غلبه کردن شدن بهم آمیختن تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب بازکشتن تاذّب از این طرف و از آن طرف
جستن باد و مهربان کردن شتر ماده بر بچه او را بصورت کرده آرایش کردن باب التفاعل تجاذب با همدیکر کشیدن
چیزها را تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیکر جنگ کردن تضارب با همدیکر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن
تعاتب با همدیکر عتاب کردن تعاقب از پی همدیکر در آمدن تقارب بهم نزدیک شدن تکاتب بهمدیکر نامه نوشتن
تکاذب با همدیکر دروغ کفتن تناسب با هم دیکر خویشی کردن و مانند هم شدن تواثب با هم بر جستن تواهب بهمدیکر
چیزی بخشیدن تجاوب همدیکر جواب کفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیکر غایب شدن تحابّ همدیکر را
عیب کردن تسابّ همدیکر را دشنام دادن تقاطع همدیکر را دشنام دادن و از همدیکر بریدن تصابّ آشامیدن بقیه
آب که در ظرف باشد تذاؤب از این طرف و از آن طرف و از آن طرف باد جستن و بصورت کرگ ساختن شتر ماده باب
التفعلل تذعلب پنهان شدن و بشتاب رفتن تجورب جوراب پوشیدن تجبجب قاوی کردن کوشت تذبذب جنبیدن
تعصصب ریخته شدن و بسته شدن تطحطب آواز کردن آب و غیر آن و جنبیدن و بر جستن من غیر المصادر تعب
رنج ترب و تورب و تراب و تورب و ترب خاک تراب در خاک افتاده تنوب غوره خرما که نزدیک برسیدن
شده باشد ترب دوست دهمسر تواب توبه کننده و توبه از زانی دارنده بر کسی تایب باز کردنده بسوی حق و باز
ایستنده از کناه ترایب سینه و استخوان سینه ترایب جمع تریبه است یعنی استخوانهای سینه کما قال الله تعالی یخرج من
بین الصلب و الترائب ترکیب بکته نهاد چیزی تغلب نام شخصی است که بدو قبیله ایست کما یقال بنی تغلب تنضب
نام درختی که از آن چوب تیر کیرند تولب بچه کاو و بچه خر ترتب کار ثابت باب التاء مع الثاء من الثلاثی المجرده

تجارة بازرگانی کردن براوة پر کوشت شدن و تر و تازه و جوان شدن ترة کینه داشتن و کینه و کردیدن و
او در اصل وتر بوده است همچو عدة و عد تهامة فاسد شدن طعام تباعة در پی روی کردن تیانة زیرک شدن
تقاة و تقیة ترسیدن و پرهیزیدن تخوخة ترش شدن تخمة ناکوار شدن طعام تهمة دروغ بستن و او در اصل وهمة
بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مصادر شاذه و نادره است تؤدة نرمی و آهستکی نمودن تکلة توکل کردن
توتیز در کاری سستی کردن تلاوة قرآن خواندن تنا بیجای ایستادن توبة از کناه بازکشتن و توبه ارزانی کردن
باب التفعیل تبکیت بملامت خاموش کردن و خاموش کردن و غالب شدن تثبیت بر جای داشتن تربیة و تربیت پروردن
تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد دادن تبصرة بینا کردانیدن تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة جدا
کردن ترکیة مملو کردن یعنی پر کردن تسمیة تسمیه دعا کردن عطسه کننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا بخیر کردن
تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن تبکیر رویانیدن و درخت نشاندن توقیت و تأقیت وقت نهادن و پیدا کردن
وقت تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن و شبکاری ساختن و شب کفتن و شب اندیشیدن تزییت روغن
زیتون دادن تسمین زیره در طعام کردن توکیت نقطها بر خرما و مثل آن بر افتاده شدن توریت پوشانیدن چیزی
و اندوهکین کردن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و وری بعضو رسانیدن و وری در کتاب و او مسطور است توشیة نقش
و نکار کردن جامه را توصیة اندرز کردن و کسی را وصی خود ساختن توفیة تمام دادن و بنیک وفا کردن توفیة بنیکاه
داشتن تولیة والی کردانیدن و عمل دادن و روی بچیزی کردن و پشت بکردانیدن و باز دادن چیزی که از کسی ستانده
باشی تثنیة دو کردانیدن و مثنی کردن کلمه را تجئیة بر صورت رکوع کننده ایستادن تعبیة و تعبئة لشکر بترتیب داشتن
برای جنک و بوی خوش انکیختن و ساختن تکبیة خوش کردن بچیزی بوی خوش تکنیة کنیت نهادن کسی را و کنیت کسی
کفتن تلبیة لبیک کفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن و بخشیدن کقوله تعالی و لقّیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم
تلهیة باز فرمودن تثنیة نیک شدن چیزی برای زمستان تقنیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود و مستور دارند
دختر ترجیة امید داشتن و کسی را امیدوار کردانیدن ترجیة روز کار کذاشتن و براندن تنجیة کسی را در جامه پیچیدن
تنجیة رهانیدن و بر بالای زمین افکندن و بدا بمعنی آخر است قوله تعالی ننجّیک ببدنک تهجیة حرف را باعراب کفتن تضحیة
چاشتکاه چرانیدن کوسفند و چاشتکاه سر بریدن کاو و کوسفند و شتر و نرمی و آهستکی نمودن و قربان کردن
تنحیة دور کردن تحییة بر و در آوردن و میل کردن تردیة از بر کسی افکندن تعدیة در کذرانیدن و فعل لازم را
متعدی کردن تغذیة غذا و طعام دادن و پروردن و بول کردن سک و دیکر سباع و وا بریدن بول تقذیة چیزی
از چشم بیرون کردن تنزیة تر کردن تندیة بیاشیدن و پراکنده کردن تصدیة دست بر هم زدن و بانک بر داشتن
تصریة کوسفند و کاو و ناقه دوشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود تزنیة زانی خواندن کسی را و کار بر کسی تنک کرفتن
و تنک کردن تفریة دلخوشی دادن تعزیة برانکیختن تعریة برهنه کردن تعزیة بسر ریش چسبانیدن تعزیة عزا کفتن و
صبر فرمودن تبریة بر جهانیدن تدسیة پنهان کردن و کم نام کردن تطنیة معالجه طنا کردن و طنا چسبیدن سپرز است
به پهلو از غایت تشنکی تقصیة رهانیدن تمسیة شبانکاه آوردن کسی را و در شبانکاه طعام آوردن تنسیة فراموش کردن
تحشیة پر کردن درون چیزی بچیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تخشیة ترسانیدن تغشیة پوشانیدن تعفیة
منیت کردن و بصلاح آمدن چیزی بعد از افتادن تعفیة بر هوا انداختن و بلند پرواز کردن مرغ تعشیة کسی را
طعام شام دادن تمشیة در رفتن در کاری و بکاری در آوردن کسی و کار کذاری کردن ترضیة خشنود کردن تعضیة
عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث آمده لا تعضیة فی میراث مراد بدین تعضیه جدا کردن
چیزیست که چون در شی زیان باشد مثل کار دو شمشیر و جوان و مانند آن تقضیة تمام کذاردن حاجت و قاضی کردانیدن
تخطیة بدی از کسی دور کردن و او را منسوب از خطی است نه از خطا تنقیة دیک با نهادن برای دیک تصفیة صافی
پاک کردن تعفیة کهنه کردن و ناپدید کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم
با قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند کردانیدن و بالا بردن تنقیة نیک پاک کردن تنقیة پاک کردن
تبکیة کریانیدن و کریانیدن تذکیة کلو بریدن و تیز کردن آتش و غیر آن و روشن شدن تزکیة زکوة دادن مال و زکوة ستاندن

وپاک کردن وستودن کقوله تعالی ولا تزکوا انفسهم ای لا تمدحن تبلیة کهن کردن وپوشانیدن ودهر سال با کسی زندگانی
کردن ترثیة مرثیه کردن تجلیة اشکار کردن وپاک وصافی کردن وتیز نگاه کردن تجفیة جوی کردن تحلیة شیرین
کردن وزیور کردن وکسی را صفت کردن واز کسی نشان دادن تخلیة رها کردن وخالی کردن تنمیة رسانیدن چیز
بروجه شر وافساد وهیمه بر اتش نهادن تا اتش افزوده شود وافزایش دادن تذریة زرد کردن ترغیة کف کردن تلکنة
کسی بجلت بکاری داشتن وچیزی بجای فرو گذاشتن وبیرون آوردن تسلیة در فراخی وخوشحالی انداختن کسی را
ودلخوشی دادن ودر بردن اندوه از دل کسی تقشیة پوست وا کردن تصلیة نماز کردن ودر بر مصطفی صلعم درود فرستادن
ودر اتش بدر آوردن وبتافتن وسوزانیدن وراست کردن چوب با اتش تعلیة بلند گردانیدن تملیة متمتع
خور داری دادن تدمیة خون آلود کردن وسرخ کردن تسمیة نام کردن تسنیة بلند گردانیدن وگشودن واسان کردن
تعمیة کور کردن وپوشیده کردن تغبیة خانه را سقف کردن وچیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیة بنک بنا کردن
تعنیة رنجانیدن تغنیة سرود گفتن تفنیة کار بر کندن تعذیة خاشاک را از چیزی بدر کردن تمنیة در آرزو انداختن
ودر شهوت مناهی انداختن وجزا دادن تشهیة در اشتها انداختن تخویة روی بزمین خفتن چنانکه شکم بر ران تنها
شود وبهمین طریق سجود کردن وفرو هشتن مرغ پر خود را اند وبیز تو بر سر آوردن شیر وشمع عسل که در کندو مکر
میباشد ترویة سیراب کردن در کاری واندیشه کردن وشعر کسی خواندن برای یکی تسویة راست کردن وتمام کردن و
تمام افرینش وبرابر کردن تثویة بریان کردن وبریان دادن تصویة برگزیدن وپرواز کردن گوسفند وخوشانیدن شیر
گوسفند تقویة قوت دادن وپیشی کردن تکویة بینک بجا نیدن تنویة کسی را با نیت او گذاشتن تنبیة خندانیدن
وبقصد کردن واعتماد کردن بر کسی به نیکی وبلند داشتن وجای دادن تقیة ترسیدن وپرهیز بیت تقنیة بر افراشتن
تانیة درنک کردن تحلة راست کردن سوگند وقول عربیت که گفت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بمقدار تحلة
برهمینی وقال النبی صلعم لا یموت للمؤمن ثلاثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن وزندگی دادن وسلام
کردن وستودن تزریة چیز را لباس چیزی کردانیدن تثنیر اکنده کردن تقنیة خود ومرد کردن تقنیة روغن را بر تاب
وعطریات خوشبوی کردن تاثیت وقت نهادن تکبیت امان کردن جهاز تلبیة در شب فکر کردن وشبیخون کردن
وبشکاری ترتیب کسی را روغن زیتون دادن تموتة وهیئت کسی را بیانک خواندن تابیة راه اب باز دادن تادیة
رسانیدن وقرض گذاردن تاریة اتش بلند کردن ومیان چیزها الفت افکندن تاسیة صبر فرمودن تمایة نشان
واکاهیدن تلزیة نیکو گردانیدن تالیة تقصیر کردن تجنیة پنهان داشتن ودر پرده داشتن تزانیة بیا کاهانیدن
تلحیة لبیک بر کاری داشتن نظر تیز ونظریة پروردن وتازه کردن تقنیة کشیدن چیزها چندانکه گسسته شود تنقیة از من
پروردن وافزایش کردن وافزون کردن تثریة بیزار کردن ودور کردن تجربة دلیر کردانیدن تهریة گوشت را بینک نهادن
بختن تجزیة پاره پاره کردن تزریة بسیار زیان رسانیدن وبسیار فایده گرفتن تبطیة کاهل کردن تخطیة بخطا منسوب
کردن وخطا بر کسی گرفتن تنشیة دانستن تهنیة کار بر کسی سهل گرفتن وتنک کردن تشتیة بر کاری داشتن تظمئة تشنه
کردانیدن کفلت شیر خوردن ودویدن وپیر نامدن تکدیة بر مرده کردانیدن سرها کیاه را تکلیة موقوف داشتن
کشتی در اب وطعام هاری دادن ونگه داشتن تحنیة رنک کردن ترفیة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح
کردن ورفا بمعنی اتفاقست که بعد از این بنیان خواهد شد تهنیة مبارکباد گفتن وبگوارانیدن توضیة کسی را اب وضو
دادن وپاک کردن توطیة گستردن ونرم کردن توذیة هلاک آوردن وهموار کردن توزیة انداختن وپر کردن ظرف
وجهد ومثل ان بچیزی تولیة والی کردانیدن وروی واکردن وپشت بکردانیدن وچیز را بانچه خریده باشی فروختن
توبیة جای کردن وکسی را جای دادن وکسی را بجائی فرود آوردن ترویة در کاری بهنا نه اندیشیدن تسویة کسی را امر
کر بدکردی تذنیة مجرا بختن گوشت را تنصیة شستن تفسیة بقا آوردن تهیة ساختن توفیة استوار کردن من
الکشاف من باب التفعل تبیت درنک کردن وبجای اوردن تعنت خطا وسهو کسی جستن ترنت اراسته شدن عروس
تفنت نا درست سخن گفتن تفلت برستن وناگاه مردن ودر کاری نزاع کردن تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن
تخوت نقصان کردن ترنوت بمعنی ترنمت ومشتق از وی یعنی سراهیت واو وتای دوم زاید است تشتت

مرد فرو مایه بزمال زن بزرک زاده اندک مال را تفوت فرو افتادن تشتت پراکنده شدن تفتت خرد مند شدن
وریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با هم بکر راز گفتن تهافت پیاپی افتادن تفاوت فرو افتادن
از چیزی ودور شدن ومختلف شدن وپریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن از متاعها
جهت پارسائی نمودن بدروغ وریا تحاث فرو ریختن وپراکنده شدن من باب الفعللة تمتمة زبان در پیچیدن بگفتن
تا یعنی در گفتن تا تردد کردن وتکرار کردن تا تا گفتن در لکنت تعترة توترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی
بلغتی دیگر تعتعة کسی را بزور بکاری داشتن وکند شدن سخن وبجواری کشیدن کسی را ودر گل ماندن چاروا تعتقة
از کوه فرو افتادن تاتاة بسیار گفتن تا من غیر المصادر تبعة چهل گوسفند کما جاء فی الحدیث فی التبعة شاة
تبعة بکسر تا کشنیز تنعة ترجمة عم تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن تغرة چاهکی که در زیر بینی است بر
بالای لب تا لاشین تکة بند شلوار تکاة انکه بسیار تکیه کند وانچه برو تکیه کند توکلة سخنی نه انتر ترعیة پارة
از کوهان شتر تفتة جانوریست ماننده موش ترنیة جامه ایست که مشرنکیث بر ترید که نام شخصی است تردبة
جمع تودبة چوبیکه بر سر پستان شتر بندند تحتة گوسفند میانه در بزرگی وخردی ترعة در وبستان سر ودر
ودهنها جویهای خرد که در میان مزارع میباشد وا مفرد وجمع امده وبمعنی اولست قول رسول صلعم ان منبری علی
ترعة من ترع الجنة ترکة باز گذاشتن برده تنهیة جه شد نکاه ابی رضیا ترجمة بضم جیم لغتی که بیان لغتی دیگر باشد
تضرة حاجت وضرورة تامورة ابریق تنوفة وتنوفیة بیابان تحت زیر تنعة زر هیکه در دامن کلاه خود باشد تبعة
بفتح تا وتبا تباعة بکسر تا تعفویة کرت ضعیفان تحذیب که در قران امده بمعنی تحذیب است یعنی گرفتن تو ترهة باطل
وراه خردی که از راه بزرگ بدر امده باشد ترهات جمع تالبات خوانده کان وبی روان تهامة شهریست در عربستان
که هوای ان بغایت گرم سیر تیمة گوسفند ماده که در خانه نگهدارند ودوشند وبچرا نبرند توت درختی که از برگ
ان کرم ابریشم پرورند توراة روشنی وکتاب اسمانی که بر موسی عم فرود امده تهلکة هلاک شدن تکاه تکلة عاجز تخمة
ناگوار بدهم طعام وطعام ناگوارنده تخماة جمع تره کینه وخشم ترات جمع ترنوة چاروای رام شده تلقامة مرد بسیار انتظار فرو
برنده تارة یکبار تارات جمع ترهة سر انکشت وبادی که بخانه ایند تام کنا صیب ترباة جمع ترباة بوزن همزه نام بیابانی
ترعیة وترغیبة بضم وکسر تا ترغاید بکسر تا انکه شتر را نیک چراند تهمت دروغ ترقوة چنبر گردن تربیة استخوان سینه
تحنة درود ترهه خالک توفر عیبر ترکة کلاه خود تریکة خایه شتر مرغ وبوستانی که از او گذاشته باشند وعمارت نکنند
وزنی که او را گذاشته باشند واو را نکاح نکنند تذکره تبد **باب التاء مع الثاء من المصادر**
الثلاثی المجرد نتف پاک کردن از چرک وستاردن کردن وموی بن بغل وموی پشت زهار تراشیدن وناخن
کردن وکشتن شتر نعث غمناک شدن وانده کین شدن من الکشاف من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن وسه باک
کردن وسه کردن وسه گفتن تربیث باز داشتن از حاجت وجدا کردن تحنیث باز کردانیدن چیزی وبانظر
کردانیدن خبث اب را ازان طرف ابخوردن تحدیث خبر کردن وحدیث گفتن تدمیث نرم کردن تشعیث پراکنده
کردن تغریث گرسنه کردن کردن تلبیث درنک کردن تنفیث شتافتن توریث میراث دادن تغویث برای فریاد رسیدن
خواندن تلویث تره کردن والوده کردن تعییب رام کردن تعبیث بدست چیز را نادیده جستن تبثیث وتنبیث
واشکارا کردن تاریث بدی انگیختن میان مردم والش افروختن تانیث ماده کردانیدن وکلمه را مونث کردن من
باب التفعل تبعث بر انگیختن تحدث حدیث کردن تربث درنک کردن تحنث عبادت کردن واز گناه پرهیز نمودن
تحنث نرمی کردن ترغث گوشواره در گوش کردن تشبث چنگ در زدن تشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن
تلبث وتمکث درنگ کردن من باب التفاعل تحادث با هم سخن حدیث گفتن توارث میراث گرفتن تخابث همه بکر دادن
حرث انداختن من باب التفعلل تلتلث متردد خواطر شدن در کاری والبث تادن من غیر المصادر ترث ضد ترات
میراث واو در اصل وراث بوده است بهم وبه او را با تا قلب کرداند برای خفت تباث انده وغم **باب التاء
مع الجیم من مصدر من باب التفعیل** تلهیج طعام تهاری دادن تلجیج دلو را در اب جنبانیدن تا اب
پر شود تهجیج بگو فرو رفتن چشم وعصا بر پریشک زدن شیان تحریج تنک گرفتن کار بر کسی تخریج بیرون کردن

بعضی از چراگاه جربدن وفراخ سال شدن وبدانش رسانیدن تدریج اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن
نان وسبز بینک شدن نان از غایت نمناکی تخنیج تیز نگریستن وبکو فرو رفتن چشم تلجیج پوشیده کفتن خبر تسجیح منک
خراشیدن تفریج غم وا بردن تفلیج کشاده کردن دندان تهجیج اماسیدن تهجیج بانک بر سباع زدن تسویج تاج بر سر نهادن
بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن ورواج دادن تزویج مرد را زن دادن وزن را شوهر دادن وجفت کردن وقرین
کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تفنیج یکسال نازاییدن وایستادن شتر تبعیج شکافتن تزلیج اندک کردن
عطا وخود را بطائفه وابستن تشریج دوربدوز بخیه زدن وامیختن تشنیج درهم کشیدن چیز برانداختن تبریج
اسمان وپوشانیدن بسلاح وپوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در ژرف دریا شدن وسخن پوشیده
کفتن تاجیج آتش برافروختن من باب التفعل تبرج خود را برآراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج
نیکو شدن از گناه تخرج بعلم رسیدن تدرج اندک اندک بوی چیزی رفتن تزلج خزیدن پای تهیج اماسیده شدن
تهنج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه خود وبریده شدن آواز در لوزه تهزج آواز خود کشیدن تکرج فاسد شدن نان
وکره گرفتن آن تبوج درخشیدن برق تبنج دروغ کفتن تشنج فراهم شدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران
تفصج بن موها عرق کردن تصرج کشاده شدن وشکافته شدن تشرج درهم رفتن توجج کنده من شدن تنبج جامه
سیاه شدن وپیراهن پاستین پوشیدن تعرج ایستادن تنبج برخویشتن پیچیدن تغنج کرشمه کردن تلجج ستم کردن
تلمج زبان بگرد دهن براوردن تبجج وتفجج پاها از هم دور نهادن در رفتار تفرج اندوه جستن وغم وا بردن تلزج چسبیده
شدن واز پی گناه وتوبه شدن واین معنی درم در مجمل اللغة است وچراگ بر سر نهادن بعد از نشستن آن تتوج تاج بر سر
نهادن تزوج زن بردن وشوهر کردن توهج درخشیدن وبرافروخته شدن تعوج مویز پشت شدن تهیج برخاستن باد
گرما وغبار وامثال آن تدنج تمام صلاح پوشیدن من باب التفاعل تخالج در دل درامدن تداجج با همدیگر
تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان ویاران بقدر یکدیگر تزاوج زن دادن وزن بردن وبا یکدیگر جفت شدن
تواشج بهم در رفتن تهایج برهمدیگر جستن برای جنگ تحاج با همدیگر حجت کفتن تفالج پاها از هم جدا نهادن تلاج
با همدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تدحرج در گردانیدن ترجرج لرزان شدن گوشت وتن وجنبیدن
امد شد کردن تبجبج بسیار شدن گوشت من غیر المصادر تزج نام موضعیست ترنج معروفست واز زبان کیلک
گویند تدرج تذرو که بزبان کیل تورنگ تاج افسر تولج خانه آهو که در جا نوران وحشی باب التاء
مع الحاء من المصادر الثلاثی المجرد تبح تقدیر کرده ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل
تبحیح شاد کردن ترجیح رنجانیدن وسخنکردن تبریح اندوهناک کردانیدن تجلیح ترکردن پشت تخلیح
شتر هر درخت را وبقوت بگذشتن در رفتار وپیشی گرفتن در کاری تدبیح سر فرود آوردن از دو ر پشت خم کردن
چنانکه سر فرود تر باشد از پشت کما قال النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار ترجیح افزونی نهادن
ترشیح پرورده ترفیح بصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردانیدن وسرکشته کردن وضعیف شدن تسبیح خدای
عز وجل را بپاکی یاد کردن ونماز کردن تسریح رها کردن واسان کردن موی فروکذاشتن وموی زن
تطبیح تسمیح آسان کردن واسان گرفتن وراست کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن ویهن کردانیدن تشریح
بنک شرح وبیان کردن وشرحه کردن گوشت تقبیح ریک براوردن خرما تصبیح بامداد وصباح بخیر کفتن تصریح
آشکارا کردن واشکارا شدن وپاک وروشن شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض وظرف را باب
مثل آن تفتیح کشاده کردن وشکوفا نیدن تفریح شاد کردن تفسیح فراخ کردن تفقیح شکفتن وچشم باز کردن سگ
بچه تقبیح زشت کردن تقدیح باریک میان کردن اسب در کوافتادن چشم تکویح غالب شدن تفریج حوائج و
توابل در دیگ انداختن تکبیح خراشیدن تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن ومغز از استخوان بیرون آوردن
وبریدن شاخها از درخت تا پاک وازاد شود تلقیح آبغر دادن مادیان توضیح روشن کردن توبیح اندک کردن بخشش
توشیح حمایل در کردن وآراستن ترویح راحت دادن وخوشبو کردانیدن تضویح وتصبیح خشک کردانیدن آفتاب
گیاه زمین را وخشک شدن گیاه بگرما تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن ودرخشان کردن وبا
گرم کردن

١٢

١٣

گرم کردن وسیاه کردن وبگردانیدن آفتاب وآتش گونه چیزها را تقبیح با ریم شدن جراحت تیبیح خط ونقش کشیدن
بر چیزی تنضیح آمیختن شیر بچیزی وشیر آمیخته بکسی آشامیدن تطیح بر هوا انداختن بول وبلند انداختن آن تقنیح
گشودن در بقناح وقناح کلید است تنجیح درست کردن من باب التفعل تبجح شادی کردن تبطح بر همواری پهن وا
چیزی ترجح افزون شدن تطلب افزون کردن وبر اوجه نشستن واوجه چیزیست که از ریسمان معلق بندند
وبزبان کیل هلاجین گویند ترنح باین طرف وآن طرف میل کردن از غایت مستی ترشح تراویدن آب از جایی تسلح
سلاح پوشیدن تزنح بکجا صلکردن تصبح بامداد خفتن وبامداد شراب خوردن تصفح پنهان نگریستن در صفحه
چیزی تفسح فراخ نشستن تفضح برداشتن تلقح آبستن نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر بار نزد بلند
تفتح شکفته شدن تنفح کم شدن پنبه از شتر وپاک شدن تکلح پی در پی جستن برق تمدح خود را ستودن وستایش
خواستن تمسح خود را در چیزی مالیدن تنتح پهن واشدن گوسفند در چرا کردن تنضح دوختن وبیک خواهی کردن
توشح حمایل در کردن انداختن توضح روشن شدن وبجای آوردن توقح اندک چیزی آشامیدن تروح شبانگاه کردن
وبمروحه یعنی بباد بیزن باد زدن وبوی چیزی گرفتن تصوح خشک شدن گیاه وشکافته شدن موی تضیح روشن
وشکافته شدن وخشک شدن گیاه تطوح وتطیح هلاک کردن وسرکشته شدن تقیح ریم گرفتن جراحت تفرح جراحت
شدن من باب التفعل تداکح چیزها با هم بانفاق برداشتن بچوب تداجح همدیگر را گلو بریدن تساح آسان گرفتن
تسامح دست همدیگر را فرا گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را بتر زبان
نمودن کسی که تر زبان نباشد تمادح همدیگر را ستودن تناصح همدیگر را نصیحت کردن تناطح بهم دیگر را کوفتن وهم
دیگر شاخ زدن تمایح میل کردن وباین طرف وآن طرف خمیدن مست وشاخ درخت وغیر آن تطارح بهمدیگر چیزی
انداختن تناوح روی بروی همدیگر شدن تصایح بانک بر یکدیگر زدن تشاح حریص نمودن من باب التفعلل تنحنح
خویشتن بسر فرو تصحصح جنبیدن آب وشراب تلحلح بیکجا ایستادن ترحرح کشاده نهادن اسب پاهای خود را برای بول کردن
تکرکح در گردیدن ترحرح دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تفاریح توابلی که در دیگ طعام
کنند واو جمع فرح است باب التاء مع الخاء من المصادر الثلاثی المجرد توخ در توخ چیز
نرم فرو رفتن واین هم ولغة بحرف ثاء هم منقولست من باب التفعیل تسبیخ سبک شدن وسبک کردن وپشم وپنبه را از
هم جدا کردن وواخیدن آن وسخت خفتن تدبیخ پشت برآوردن وسر فرو افکندن واین لغة بحرف خاء مهمله هم منقولست
تلطیخ سخت آلوده کردن تدبیخ بیکجا ایستادن وسست شدن بینایی چشم وخوار شدن وسر در پیش افکندن وپلاسیدن
خربزه ومثل آن وبکو در شدن سر شتر واین لغة از مجمل اللغة منقولست تشییخ خواندن کسی را به پیر شدن وپیر کردانیدن
تشدیخ سر چیزها کوفتن وشکستن تضمیخ آلوده کردن تمریخ بروغن آلوده کردن تفریخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش
کردن تودیخ وتاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها کردیدن ورام کردانیدن ومقهور
کردانیدن تدبیخ وتسویخ رام کردن من باب التفعل تبذخ کردن کشی کردن وتکبر کردن وبلند شدن تبلخ تکبر کردن تفرخ
بتکلف افغان کردن تنوخ خسبانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن آلوده
کردن تلطخ آلوده کردن وآلوده شدن توسخ چرکن شدن تشیخ پیری نمودن تلخ مغز از استخوان بیرون کردن من باب
التفاعل تبارخ باز ایستادن تراضخ بهمدیگر سنگ باز انداختن تناسخ نبشت شدن ومتغیر شدن زمان
ومتبدل شدن صورت بصورتی وتناسخ در میراث عبارتست از مردن ورثه از پی ورثه ومیراث وابخشیده ماندن
من باب التفعلل تبخبخ آرمیده شدن گرما تنخنخ فرو خفتن شتر من غیر المصادر تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست تمنیخ
من النصاب باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثی المجرد تلد در شهر ایستاد
تلود کهنه شدن مال من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید کند کردن وکند ذهن کردن تبعید دور کردن تجرید
برهنه کردن وشمشیر از نیام بیرون کشیدن تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را جلد کردن وپوست از شتر باز کردن
تجنید لشکر جمع کردن تحرید در غضب ادیدن وکج کردن وبلند کردن خانه وطاق وعمارت ساختن تحمید نیکو
ستودن تخضید سخت شکستن تخلید جاوید کردن ودست ودیجه دست کردن وگوشواره در گوش کسی کردن

خاکستر الوده کردن ترهید پنبه را وا زدن و واخیدن و کف کردن چیزی ترنید تا کر کردانیدن و بستن موی شتر تا
بجو بجاء خود وقتی که بیرون افتاده باشد زهدان او بعد از ولادت و بخیل کردانیدن و اندک هنا کردن جامه را ترفید
بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن ترهید زاهد کردانیدن و دور داشتن از چیزی تسبید ستردن موی و بر امدن
موی و موی کسی را بموی خود بستن و موی پر بنا کردن تسمید موی کسی بموی خود پیوستن و سرکین و خاکستر بر زمین
زدن تسرید زره را بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن و نیکو راندن تسنید چوب بر دیوار بر افراختن
تسهید بخواب کردانیدن تشرید پراکندن و براکردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصمید بر کوه رفتن تصفید بند کردن
تضمید قصد کردن و استوار و اکنده شدن تضمید بغیر از دستار چیزی دیگر مثل کو و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت
نهادن تطبید دام کردن و رنگ کردن و بقطران الودن و به بنگ کرفتن تعرید اندک کردن و اندک دادن آب بکسی تعدد دادن
که سیراب نشود تعبید ساز و راه ساختن تعرید کریختن تعقید پوشیده سخن کفتن چنانکه نتوان یافت و بسیار کره کردن
تفنید کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا بمثل اینها نسبت کردن و ملامت تفرید خوار کردن و فریب دادن و بخیلک
کسی را بکار نا شایست انداختن تقلید در کردن کردن و پی روی کردن تلبید برهم نشاندن تلمید کرم کردن عضو
بر کوی کرم و غیر آن تمهید بد کردن و داشتن چیزی برای زبونی و خواری آن تمحید بزرگی یاد کردن تمرید صاف و هموار کردن
بنا و بلند کردن و بی شاخ و برک کردن درخت تمهید عذر خواستن و نیک کسترانیدن و قبول کردن عذر و راست
ساختن کارها و بصلاح اوردن آن تمکید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید دلیر کردن و خانه را اراستن تنضید
بر سر هم نهادن تنکید زود و اماهیده شدن تهجید در خواب کردن و بیدار کردن توتید میخ زدن توحید و تاحید
یکی کفتن تورید کلکون کردن و گل بیرون اوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار
کردن توقید آتش بر افروختن توکید و تاکید استوار کردن توکید بر پا ایستادن و از کوسفند بچه کرفتن و چیزی را از اصل
بیرون اوردن تجوید نیکو کردن و نیکو کفتن تخوید بشتاب رفتن تدوید کرم در طعام افتادن تعریز و تبدیل نمودن
تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید حریص کردانیدن و عادت فرمودن و خوکر کردن و مهتر شدن
شتر تقوید بنیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن تشیید بلند کردن تعبید عید کردن و بعید حاضر شدن تهنید
جنبانیدن و منع کردن تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شتر
بریدن تحدید تیز کردن و حد چیزی را اشکار کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و گوشت
تردید و برداد بسیار و اکردانیدن چیزی را تسدید توفیق دادن برای راستی و صواب و راست کردانیدن تشدید
استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید مال بسیار عدد جمع کردن و چیزها را بیا بان شمردن
تفدید فای کردن کوشت و دوختن جامه تمدید کشیدن تندید او از بلند کردن و مشهور کردن و عیب کردن و برد
در میان تهدید ترسانیدن تهنید منسوب کردن بهند و قصد بازی کردن محبوب با کسی تا بعشق خود فریفته کرداندن تا
توت دادن تابید جاوید کردن من باب التفعل تبرد خود را باب سرد شستن تبلد متردد خاطر شدن از حیرت و کندذهنی
۱۴
کشتن و دست برهم زدن از پشیمانی تجرد برهنه شدن تجلد تن شدن چیزی تجعد جعد شدن تجلد جلدی کردن و
خود را جلد نمودن تحمد ستاییدن تربد بر ناک شدن هوا و ترش روی شدن روی از غضب تهبد دانه کندی
تلخ کوفتن و شکستن آن ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تسرد نیکو شدن سخن و حدیث
تشهد بجهت تشهد خواندن نشستن و شهادتین اوردن تصعد بر نجاستن و ببالا بر شدن تضمد مرهم و دارو بر جراحت
خود بستن تعبد بنیکی کرفتن و عبادت کردن تکبد غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بمیانه اسمان رسیدن آفتاب
تعقد بسته شدن ترنید کفک کردن چیزی و شتابیدن تعمد بقصد چیزی کردن تفرد یکانه شدن تفقد و بر
واجستن تقصد مردن و کشته شدن و پاره پاره شدن نیزه تقعد باز داشتن و باز ایستادن تقلد بر کردن نکوکردن
درکردن خود کرفتن کار برو کردن بند در کردن تا فکندن تلبد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرد سرکشی
کردن و امرد ماندن کسی تمهد راست شدن حال و جا کرفتن و دست یافتن بر چیزی تهجد خفتن در شب و بیدار
شدن در شب و این از لغات الاضداد است توخد یکانه شدن تورد بوی اب امدن و کلکون شدن و اندک اندک
در رفتن بچیزی

در رفتن بچیزی توسد بالش کردن چیزی توطد ایستانیدن توعد ترسانیدن توقد افروخته شدن توکد و تاکد
استوار شدن تولد بهم امدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تزود توشه بر کرفتن تعود عادت کردن و خو کردن
تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تزید کران شدن نرخ و زیاد رفتار کردن و زیاد کفتن یعنی دروغ
کفتن و زیاد شدن و زیاده کردن تصید شکار کردن تفید خود را ابند کردن تبدد پراکنده شدن تجدد نو شدن
تحدد در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردد شد و امد کردن و کردیدن تشدد سخت شدن و بخیل شدن
تفدد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدد یعنی بسوی راست و چپ خود و اینکردیدن تمدد و اکشیدن خود را و خرا
و بجود نازیدن تهدد ترسانیدن تو دا هسته رفتن تابد خشم کرفته رفتن و شدن و رمیدن و مقام و خوش
شدن جای و خالی شدن جای تایّد قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد همدیگر
را بتازیانه زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد یکدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری کردن
تفاقد همدیگر را نا یافتن تنافد بر یکدیگر ابغری کردن تساند پشت بچیزی وا کذاشتن تقاعد باز ایستادن از کار
تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد نگهبانی کردن چیزی را و عهد کردن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان
و یاران بمقدار یکدیگر تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم باب امدن و با هم بجایی فرود امدن تواعد همدیگر را
وعده کردن توافد با هم بجایی رفتن توالد با همدیگر زادن تزاید افزون شدن تحاد با همدیگر خلاف کردن تزاد همدیگر
رد کردن چیزی تضاد با همدیگر دشمنی کردن و نا همتایی کردن تباد همسر خود و مانند خود را کوفتن در کاری تنادّ
با یکدیگر دشواری کردن تناد از همدیگر رمیدن تناد بتخفیف کسر دال که در قران امده در اصل تنادی بوده یا
برای خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده شده و بعضی قرا تنادّ هم خوانده اند تبغدد دال من باب التفعلل
تمعدد دور شدن جوان و بزرک شدن آن و درشت شدن و زندکانی دشوار و فقیرانه کردن و بر زندکانی دشوار و
درویشانه صبر کردن من غیر المصادر تجالیدین تلبکه لدولاد مال کهن و چیز پیشتر از حیوان و غیر آن و مالیکه
نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده تمام ریختها بهای کبوتران و این لغت از مجمل اللغه منقولست ترهید نام قبیله
باب الثامن الذال من المصادر الثلاثی المجرده تخذ کرفتن و ستاندن تخاذ
بمعنی تخذ است من باب التفعیل تعویذ در پناه اوردن و تعوید نوشتن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب
خرما کردن که از انبیذ کویند تنجیذ تیز کردن تنجیذ محکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان تقلذ
اراستن و سبک هیئت و میانه بالا کردانیدن من باب التفعل تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تنود
بر هر بستن تلذذ خوش مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاکرد تعویذ تعوید باب التاء مع الراء
من المصادر الثلاثی المجرده تجر بازرکانی کردن تر دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تهدر
جوش زدن تمر خرما بخورد کسی دادن تبار بمعنی سیرت یعنی رفتن تهسور سبک دست و پا برداشتن چاروادر رفتار و فربه
شدن من باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن و جدا کردن تبشیر مژدکانی دادن تبصیر بینا کردانیدن
و شناسانیدن و روشن کردانیدن و ببصره رفتن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبقیر باز
کردن کودکان بر بقیری و بقیری در کتاب مبین است تجدیر بعلت جدری مبتلا شدن تتبیر هلاک کردن تثمیر بسیار
کردن مال و میوه بر اوردن نخل ماست تخمیر بهن کردن و نرم شدن و این لغت از مجمل منقولست تجمیر انکشت را در
بکذاشتن در جای عود و خوشبو کردانیدن چیزی ببخور و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن آن تحذیر
در پناه اوردن و پرهیزانیدن و ترسانیدن تحجیر فراخ کردانیدن چاه تجبیر نیکو کردن و شکسته را باز بستن
تحقیر زبون و خوار کردانیدن تصقیر کله کردن چنانکه بعد از این در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تخبیر خوار
کردانیدن و هلاک کردن و زبان کار کردن و زبان کار کردانیدن و زبان خوانده تطییر برانداختن مرغ تخدیر در
پرده داشتن زن را و سست کردانیدن عضو و خسپیده کردانیدن تحصیر بار یک میان کردان تخضیر سبز کردن
تخمیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخمر سرشتن و پوشانیدن و ساختن کردن تدشیر نیمار کردن مرغ اشیانه را تدبیر
سلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرک بنده را ازاد کردن و بر پستان شتر سرکین مالیدن تا بچه شیر نخورد
۱۵
وحدیث

وحدیث روایت کردن از کسی تهبیر هلاک کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه رانده کرتنبیر در پرده داشتن
تنظیر چیزی باطل نمودن تنحیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب و ذهب دادن و بسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن
و بیجور کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز افروختن تکبیر خیره و سرکشته کردن چشم و خمار زده کردن دلو
کرفتن چیزی را تعبیر عیب کردن تصویر منقش کردن چیزی بد رختهاء مصور تشمیر دامن برچیدن و چست شدن یعنی
تیز رفتن در کار و روان کردن کشتی و تیر و غیر آن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و
مقدم کردانیدن سینه و سبقت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه بند ساختن و تر شدن سینه چاروا از عرق
تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم ساختن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از آن
حرف دوم یا زیاده کردن همچو رجیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن تضبیر استوار خلقت کردانیدن تضمیر لاغر
کردن ستور و علف دادن ستور را تا فربه شود و در دلکرفتن تضفیر بافتن رسن و کیسو و از موی چیزی بافتن
تظفیر ظفر دادن تنمیر روشن کردن شهر باب و بکذاشتن و منع اهنین برچیزی زدن تبخیر خوشبوی کردانیدن
بیجور تعبیر عبارت ساختن و تعبیر بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر آوردن تعزیر یاری کردن و کمتر از
حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار کران نهادن تعشیر ده یک کردانیدن و نشان عشر در مصحف نهادن و تمام ساختن
و ده بانگ کردن خر بیکو بت تعسیر دشوار کردانیدن تخریب نوبت تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن
تعکیر تیره کردن آب شراب تعمیر زندکانی دراز کردن و عمارت کردن تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تحجیر حکم کردن
بنا کسی بر کسی در فخر تنقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و چاه برکرد درخت کندن برای آب کردن و سوراخ
کردن تفسیر تفطیر روشن و آشکار شدن تفطیر روزه کسی کشودن تفکیر اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و اندازه
چیزی نکاه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر سستی کردن در کار و کم کردن
موی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر در میان سخن در رفتن
و بنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را به بزرکی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر شکستن بکبار
و جمع مکسر کردن لفظی که بنای واحد او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما و کوشت تکفیر از درسر فرود
آوردن برای خدمت کسی و از کناه در کذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تمشیر جدا کردن و برگ و شاخ برآوردن
درخت و کیاه و برآوردن زمین تنشیر نثار کردن تنشیر تعویذ کردن برای دفع آفت و افسون کردن و پاره چیزی
را باریک بریدن تنصیر نصرانی کردانیدن یعنی عیسوی کردانیدن تنضیر تازه روی کردانیدن و تازه روی شدن
و بغنیمت دادن و بناز و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و آفرون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر واکاویدن از چیزی
تنکیر از حال کردانیدن و نکره کردن اسم را تهجیر در نصف نهار که سخت کرم باشد بجایی رفتن تهدیر بانگ کردن شتر
نر توتیر زه برکمان کردن توبیر در زمین درشت و سنکستان رفتن و مقیم شدن در جایی توثیر نرم کردن جستن
و بستر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن کوشت توعیر درشت کردن توغیر سخت کرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن
توقیر بزرگ داشتن و آزمودن توکیر مهیا کردن طعام از برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و جنبانیدن چیزی تخبیر
مهیا کردن طعام از برای بنا کردن عمارت تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن تثبر شیر و کوسفند
تنویر رانکیختن جنگ و کرد و فتنه و چیزی بر کسی آشکار کردن تجویر بجور نسبت کردن انداختن تحویر سفید و کرد کردن
تدویر کرد کردن تدمیر در بردن دست بفرج شتر ماده تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تزویر بیاراستن دروغ
و بیک کردانیدن چیزی تسویر دست برنجن در دست کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن
تصویر صورت کردن تعویر کور کردن و انباشتن چشمه تغویر بغور رفتن و خواب چاشت کردن تکویر برهم نهادن انبار
درختها فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و چیزی بر چیزی راه بردن و دستار بر سر
بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن کیاه و درخت تهویر و تحتیر خراب و شکسته کردن تخییر
سرکشته کردن تخبیر اظهار دادن تدنیر سرکین بر پستان چاروا مالیدن تا بچه شیر نخورد و شیبا کردن دندان
تبییر بیرون کردن و جامه مخطط بافتن بخطها همچو دوال دوانیدن تطییر پرانیدن تعییر سرزنش کردن تغیر از حال
کردیدن تقییر بقیر اندودن تنهیر نا رحامه را محکم کردن تخزیر پیلک کشیدن تخریر آزاد کردن و فرزند بعبادت خدای
تعم کذاشتن و پاکیزه کفتن سخن و نیک نوشتن تشریر چیزی با فتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تغریر بر سرکین در کو
زمین زدن تا قوت کیرد تغریر در خطر و هلاکت انداختن و دندان پیشین کودک برآمدن تفریر سخن کردن و قرار
دادن و با قرار در آوردن تکریر و تکرار بسیار و اکردانیدن تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس بردن تأبیر نر
دادن درخت خرما را تأمیر امیر کردانیدن تأزیر ازار بر کسی بستن یعنی لنکوته بر کسی بستن من باب التفعل تبحر و تبقر بسیار
علم شدن و تبقر یعنی بسیار مال شدن تا مدة تبخر خود را خوشبوی کردانیدن ببخور تبصر آکاه شدن و از حال چیزی
واپرسیدن تجبر کردن نکشی کردن و برآمدن کیاه بعد از خوردن و چریدن آن تجدد ابر ماهیدن و کشیدن فرود آمدن تحسر
اندوه خوردن کسی از برای چیزی نیک که با و نرسیده باشد و لاغر شدن اسب و مانده شدن اسب و شتر و مثل آن
و افتادن پشم شتر تخیر خیر خواستن تخدر و تستر در پرده شدن تحفر شرم داشتن و از کسی استعانه کردن تحرمقعر
برافکندن تدبر باندیشه کردن کار تدثر جامه بر خود در کرفتن و از اینجاست قوله تعالی یا ایها المدثر و بر ستور نشستن
بطریق برجستن و بر رفتن چاروای ماده تذکر یاد کردن و بیاد آوردن تدمر هلاک شدن تزحر سخت نفس کشیدن
و کشادن شکم تزکر پر شدن شکم و جنبانیدن چیزی تسحر سحر خوردن تسخر افسوس داشتن و رام کردن و بیجور کار فرمودن
بی مزد تشذر برای جنگ ساخته شدن و دور از کشیدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب
نشستن و جامه را مانند دم کردن و از میان پا ما بعد بردن و بر پشت فرو زدن تندر بر ملامت کردن خود را پاکی پکر
را بر چیزی که فوت شده باشد تشکر سپاسداری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تصبر شکیبایی نمودن و
شکیبایی بر خود کرفتن تصغر خرد و کوچک شدن تصدر بالا نشستن تطهر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن
تضجر شکدل شدن و اندوهناک شدن تعثر بر سر چیزی در آمدن تعطر خود را بچیزهای خوشبوی خوشبو ساختن
تعذر و تعسر دشوار شدن تغمر آب اندک خوردن تفجر روان شدن آب تفرز پاره پاره شدن و از هم رفتن و از هم افتادن
جامه و غیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار کرفتن تقدد از هم
شکافته شدن و افتادن تقشر پوست وا شدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کار زار تعتر
مهیا شدن برای کار زار تنحر جهیدن کاه باد را ملاحظه نمودن که از کدام طرف تهجد تمشر توانکر شدن تنقر دور
رفتن و در ژرفی رفتن تقفر از پی چیزی رفتن تقهر غلبه کردن شیر درنده شکار را در شب مهتاب تنکر کردن نکشی کردن
و بزرکی بر خود کرفتن تنکز بار جستن تنکدر تیره شدن تنکر خرد مرد شدن تنکفر پوشیده شدن در سلاح تمزر
مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمدد بد نفس شدن تمطر شتافتن در رفتار تمهر نیک استاد نمودن در کاری تمعر
ریزیدن موی و متغیر شدن رنک تنصر ترسا شدن تنظر چشم داشتن تنکر از حال بکشتن و زشت و ناخوش شمردن
تنفر رمیدن و دوری جستن تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجر در وقت کرما و میان روز بجایی رفتن و خود را
از مهاجرین شمردن و با ایشان مانند کردن توعر درشت شدن چیزی توفر حق چیزی تمام دادن توقر آهستگی نمودن
تیسر آسان شدن تجور بر پهلو افتادن تنور برد بوار و بر بار و رفتن تعور فرا کرفتن و کرد فرو کرفتن تمور جنبش کردن
و موج زدن و افتادن پشم و موی از خر و غیر آن توکر پر طعام شدن حوصله مرغ و شکم آدمی تشور انفعال خوردن
و شرمسار شدن تشوز بجوشیدن تصور صورت چیزی در آوردن در عقل و صورت کردن و خوب صورت کردن و خوب
صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکور افتاده و چکیده شدن و دامن برچیدن تضور بر خود پیچیدن از درد
از کرسنکی و افغان کردن تنور از دور با آتش نکرستن و نوره بکار داشتن تحور و تختر خراب شدن و شکسته شدن
و بی باکانه کار کردن تحیر سرکشته شدن و جمع شدن آب و کرد کردیدن آب تخیر برکزیدن تدبر سرای کرفتن تطیر
فال بد کرفتن تغیر از حال بکشتن تضیر بخور شدن و زحمت یافتن تقرر آرام کرفتن تکرر بسیار واکردیدن تأبر
نر قبول کردن درخت خرما تأزر شلوار پوشیدن و شلوار پوشیده شدن و ازار بستن یعنی لنکوته بستن و ازار
بسته شدن کسی فهم پیچیده شدن کیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بدینمعنی اخر ار از استکه یعنی
تونشت تاطر ایستادن زن در خانه یعنی مقیم شدن او در خانه و خم شدن و در توشدن تأخر واپس رفتن و واپس افتادن

تا کم چاه کندن برای درخت نشاندن تآمر امیر کردن من باب التفاعل تبادر با هم شتافتن و با هم شنافتن و پیشی کردن
در کاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر با همدیگر دلیری کردن تغازر پلک چشم را در هم کشیدن و چشم را اشک
کردن تا چیز نیک دیده شود تخاضر دست همدیگر را گرفتن و در رفتن تدابر پشت بر هم دیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن
تدامر همدیگر را بر جنگ حریص کردانیدن تناکر خود را بیگانه نهادن تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن
و سر درخت خوردن چارو اشتر تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با همدیگر صبر کردن تضاعر خوار و زبون
آمدن بچشم کسی و خوار نمودن تضافر و تضامر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با همدیگر دشوار کرفتن
تعاشر با هم زیستن تغافر همدیگر را آمرزیدن و با همدیگر جواز ابی بریدن تفاخر با همدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر
پیاپی شدن و قطره‌ها چکیدن تقامر با هم قمار باختن تقارب با هم نزدیک شدن در جنگ تکاثر فخر نمودن بمال و بسیار
و قوم تناثر با هم پاشیده شدن تناحر همدیگر را کشتن تناذر بیکدیگر نکریستن بکوشه چشم از غضب تناذر همدیگر را
ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر نکریستن تنافر با هم نزد حاکم رفتن برای دعوی اثبات و صلاة
خود و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان کردن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از همدیگر بریده شدن
تهاتر بر همدیگر بریده شدن تهاتر بر همدیگر دعوی باطل کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر
بسیار شدن تجاور با همدیگر همسایکی کردن تحاور با همدیگر جواب و سؤال کردن و بر کردیدن از چیزی تساور با هم
بر جستن تشاور با هم مشورت کردن تعاور یکدیگر را یاری کردن و کرد فرو کرفتن چیزی را بدیدن و بنشانیدن چیزی را تغاور
همدیگر را غارت کردن تنابر با همدیگر بسیر کردن تطایر با همدیگر بریده شدن و پراکنده شدن و دراز شدن تغایر
غیر همدیگر شدن تبایز با همدیگر بنکوبی کردن تسارّ با همدیگر راز کفتن تعارّ شب بیدار شدن تفارّ از همدیگر
کریختن تقارّ با همدیگر آرام کرفتن من باب التفعلل تخرجر جنبیدن شکم بزرک تغرغر کردیدن آواز در کلو تبرتر لرزیدن
تن از نازکی تبختر خرامیدن و خرامان رفتن تصعر دکردو مدور شدن تبحثر پراکنده شدن تبعثر دل بهم بر آمدن
تعهر فاسق و فاجر شدن تعشم مقهور کردن و بیراه رفتن تمهجر مانند مهاجر شدن من غیر المصادر تمر خرما تمور
جمع تامر خداوند خرما شدن تمار خرما فروش تعار نام کوهیست تعارا آواز و افغان کنند و این هر دو لغت در مجمل اللغة
منقولست تنور بر انفعال و شیر مادر تاجر بازرکان تجر و تجار جمع تور پیمانی که بان اندازه بنا نهادن کنند تیر آتر کارها
بزرک تیار موج دریا و چیزی که نیک روان و جهنده باشد تیر بار و تیرها و جمع تاره است تصبیر سینه بند پالان
شتر و آن نوعیست از شلک پالان شتر که بر سینه شتر اندازند تصادیر صورتها که بر دیوار و غیر آن کشیده
باشند تصاویر صورتها که بر دیوار ها و غیر آن کشیده باشد تصادر قلاده تقصار جمع تور ایلچی و ظرفیست که در
آن خورند تنور تنور نان پختن تا مور جان و خون و نفس و یکی و چیز تیور ریک پشته بلند تباهیر و تناهیر جمع
تیفور آرامیدن تباشیر اوایل صبح و اوایل هر چه باشد تبشر نام مرغیست

باب التاء مع الزاء من المصادر الثلاثی المجرد

تبز نشستن مرد بر و تبز جنبیدن ناودان تنز سخت شدن کوشت
و غیر آن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و از همسران خود در کذشتن بفضل و هنر تبریز بر کردن
یعنی مملو کردن تجهیز بر جهانیدن تمکیز رهانیدن تهجیز ساز کردن تطریز جامه را کشیده کردن و علم بر جامه انداختن
در حین بافتن تعجیز پیر شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار کردانیدن و توقف فرمودن کسی را تغریز دنبال
بر زمین فرو بردن ملخ تنفیز تیر بر سر ناخن انکشت کردانیدن و بر جهانیدن کودک و غیر آن تنقیز بر جهانیدن
توغیر فرمان دادن و اشارت کردن تجویز روا داشتن تفویز بیابان بردن و مردن ترجیز بحر رجز شعر کفتن تمییز
جدا کردن تحزیز رخنه کردن سر دندانها چنانکه دندان جوانان نیست تا دندان تیز باشد و خراشیدن سینه توزیز کار
مهیا کردن و کاغذ مهره زدن تعزیز عزیز کردانیدن و مدد دادن و بازی کردن تکریز سخت مطلبر کردن تهریز نیک جنبانیدن
من باب التفعل تبرز برای قضا حاجت یعنی برای غایط کردن بیرون رفتن تحلز و تهلز جست و ایستادن برای کاری
تجهز ساختن کاری تفخز تکبر کردن ترمز جنبیدن تحرز پرهیز کردن از چیزی تعجز بر کفل اسب نشستن تقفز آراستن
تمرز رسیدن تجوز روا کردن حاجت تجوز آسان کرفتن و مجاز سخن کفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای کرفتن و بر خود

پیچیدن

پیچیدن و از طرفی بطرفی کردیدن تمیز از همدیگر جدا شدن و شکافته شدن و پاره پاره شدن تحزز رخنه شدن سر
دندان و غیر آن و پاره پاره شدن و سخت شدن پستان شتر تعزز بر هنر کار شدن پاک شدن و رمیده شدن و در
طمع از چیزی تمزز مکیدن تلزز بهم در دوخته شدن من باب التفاعل تبارز بر روی همدیگر بیرون آمدن برای جنک
تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر ببوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر
را بلقب خواندن تجاوز درکذشتن تراکز زنان با انکور خوردن من باب التفعلل تخزمز جمع شدن و رفتن
تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی و سخت و خشک تیاز مرد کوتاه بزرک جد تجاوز نوعیست از جامه برد

باب التاء مع السین من المصادر الثلاثی المجرد

تعس و نکس هلاک شدن و بروی در
افتادن من باب التفعیل ترسیس سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی سپر در خود کرفتن هم آمده تجریس محکم
رای کردن و صاحب تجربه شدن تخریس برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تنکیس سخت رفتن تخمیس پنج کوشه
کردن تدلیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و برشت چیزها آلوده کردن تربیس بر کردن یعنی
ماو ساختن تضریس مجرب کردن کسی را و محکم و استوار کردانیدن و بدندان کزیدن و ناهموار کردن دندان تعبیس
سخت ترش روی کردانیدن تعریس باخر شب فرود آمدن مسافر تعنیس بر سال داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر
تغلیس آخر شب کاری کردن و بجای آمدن در آخر تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن در
استقبال حاکم و هنر کردن با دف و چنک و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن
و پاک خواندن تلبیس آشفته کردن کار و بحیلت کردن کار تمجیس مجوس و کبر کردانیدن تنفیس غم و آبردن و زمان
مهلت دادن تملیس نیک هموار کردن و سخت راندن و رهانیدن تنجیس پلید تسبیس سخن کفتن تنفیس مداد در دوات
کردن تنکیس سرنکون کردن تورس بورس رنک کردن چیزها و ورس کیاهیست که بزعفران ماند تیبیس خشک کردانیدن
تقویس خمیده شدن همچون کمان از غایت پیری تشویس مالک و حاکم کردانیدن و شپش و کرم در افتادن طعام
تکویس بروی در افکندن تطویس سخت هوسناک کردانیدن تخییس رام کردن تکییس زیرک کردن تانیس خو کردن تابیس
بنیان نهادن ترئیس مهتر کردانیدن تابئیس رام کردن و خوار کردن و شکستن تاییس نا امید کردانیدن من باب التفعل
تبجس روان شدن آب ترس سپر در خود کرفتن و سپر دار شدن تبخس خرامان رفتن تحبس کرفتن غنیمت و کرفتن هر چه
باشد تحرس سخن کفتن و تنعم کردن و بناز و نعمت و ایستادن تحرس خود را از چیزی نکاهداشتن تحلس بودن
تدنس چرکن شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطمس نیست شدن و نا پدید شدن تعبس روی ترش کردن تقحر
تکبر کردن تفرس در اول نظر باثار و علامت در یافتن چیزها تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکنس
بخانه خود رفتن آهو تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس جست جو کردن تمجس مجوس و کبر شدن
تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس رهیدن و هموار شدن تحدس خبر چیزی جستن تنجس پلید شدن تنطس
پاک شدن و نیک جست جو کردن تنفس دم زدن و زیاده شدن و روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح توجس ترسیدن
و آواز آهسته و نرم را کوش کردن تقوس دوتو شدن و خم شدن مانند کمان تکیس زیرک شدن تابس متغیر شدن
تحوس دلیری نمودن و براسطه مانع از سفر باز ایستادن کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس واپس
ایستادن از کاری و قوز پشت شدن تشارس با همدیگر دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن تکاوس بسیار شدن
و سطبر شدن و برهم نشستن کارها و غیر آن یعنی متراکم شدن تدارس با هم درس خواندن تشاخس بیاپیش شدن
دندان و تباه شدن میان قوم و غیر آن تشاکس با همدیگر بدخویی کردن تعامس غافل بر خود کرفتن تنافس رغبت
کردن تشاوس بچشم نکریستن از خشم یا از تکبر تماس بیکدیگر بودن من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن برنس
کلاهیست دراز تجنس فرا آمدن تکردس فراهم آمدن و در هم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن تعرطس پلید
کردن و طلب شکار کردن در شب من غیر المصادر تیس بز نر و آهوی نر تیوس جمع ترسیس حرف الغیبة رقاقیه که
آن دو حرف آخر حرفی دیکر باشد تراس سپر کین تراس و تروس جمع ترمس باقلای مصری و شامی تؤس طبع و خلق و اصل

باب التاء مع الشین من المصادر الثلاثی المجرد

تنش بیخوبی شدن و سبک شدن و این لغة

ازینجا منقولست من باب التفعیل تجهش باری کردن واین لغت از کتاب مصادر منقولست ترکش و تحرش بر هم دیگر انداختن
مردم را و در هم افتادن سکان بجنگ و در هم انداختن ایشان را تقلیش بنک خراشیدن ترعش لرزانیدن تحبش جمع
کردن ترقیش آراستن سخن و غیران تلبیس کردن در سخن و سخن چینی کردن تعریش خیمه کردن برای رز انکور و برجنت
بردن و بر تالار و کوشک بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خرد شدن توجه کردن او بطرف کله خود هوش انجیخ و ریخته کردن
و در فتنه انداختن و جنبیدن تفرکش سنگ یا خشت در سرا فرش کردن و بر سر زمین پریدن مرغ تفرکش بهم دیگر
در انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تنفیش موی و پشم و پنبه را واخیدن تفتیش نقش کردن
تفتیش بنک جستجو کردن تشویش شوریده و آشفته کردن تنویش خبر دادن تعشیش آشیانه برا شدن درخت خرما و
آشیان گرفتن مرغ و خشات شدن نان و خراب شدن نان تاریش فتنه انگیختن و در جنگ انداختن مردم را و آتش افروختن
توحیش رمیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف تو بیش آمیخته شدن بکروهها متفرقه توطیش دست بر کسی کشیدن
و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توشیش شر انگیختن و مردم را در هم انداختن بدشمنی من باب التفعل تهدش بد و ناسزا
کفتن تفرکش کسب کردن تمکش شتابیدن تکرش در هم کرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تطیش سبک و سدی
نمودن و بتر از نشانه کردانیدن تنفش بنون و فا بر خواسته شدن و کربه و غیران توحش خالی شدن جای و زمین و تهی
شکم شدن از کرسنگی و تهی کردن شکم از طعام و رمیده شدن توقش جنبیدن تجشش جمع شدن تحوش دور شدن
تشوش شوریده شدن کار تعیش بجهد زندگانی کردن ترشش چکیدن اب یا کل یا مثل ان در چیزی تمشش خاییدن
انچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تناحش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگر
بخرد و در حدیث است که لاتناجشوا تهارش بهم دیگر افتادن سکان بجنگ تناوش فرا کرفتن فایده و غیران تناوش
بهمزه عین واپس ایستادن و از پس امدن و دور شدن تعایش با هم دیگر زندگانی کردن من باب التفعلل تبشبش
شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا کیاه خشک یا کاغذ و امثال ان تفشفش از بیماری به شدن و بهوت
واشدن و بیزار شدن تحرش جمع شدن

باب التاء مع الصاد من مصدر باب التفعیل

تربیص استوار شدن تخلیص پاک و خالص شدن و برهانیدن تدلیص درخشان کردانیدن زره ترخیص رخصت
و اجازت دادن تحمیض بریان کردن دانه تخریص سخت دوشعف و از انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص بر
جهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن تقریص کوشت با آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص بر جسته شدن
جامه تلخیص روشن و آشکار کردن تمحیص از موده کردانیدن و بیکناه کردن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش توقیص
هیمهای ریزه و خورد بر آتش نهادن توقیص ستاندن تربیص و توبیص چشم باز کردن سگ بچه تجصیص و تقصیص
عمارت را گچ کاری کردن و تجصیص بمعنی چشم واکشودن سگ بچه هم امده و بنا استوار کردن بنا تنمیص موی از روی
برکندن و موی برکندن فرمودن تحویص بیرون آوردن کشت یا کلکه خوشه را توصیص بنک در نقاب شدن زن چنانچه
بجز چشمها او چیزی دیگر پیدا نباشد ترصیص و تلصیص بنا استوار کردن عمارت و ترصیص بمعنی توصیص هم امده
تبصبص چشم واکشوده شدن سگ بچه من باب التفعل تخرص بخاء منقوطه دروغ کفتن تخلص رهیدن تربص چشم
داشتن چیزی را و نکاه داشتن غله از برای روز کرانی و در دستور تربص بمعنی توقف کردن آمده است در جای تحصن
واکاویدن و جستجو کردن تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تملص رهیدن تقلص بر بالا جسته شدن
جامه و لب و غیران و در هم کشیده شدن تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی
از روی خود برکندن و موی برکندن فرمودن تحوص ستاندن تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص
اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص بنوبت کردن کار را تخاوص بدنباله چشم نکریستن تخاوص بهم دیگر بخشیدن
چیزها را تراص نشان در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعلل تبصبص دم
جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن

باب التاء مع الضاد من باب التفعیل

تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمنی کردن و دشمن کردانیدن تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک
اب در رخبک و مشک داشتن تعریض پهن کردن و سخن سربسته کردن و تمام نا پخته کردن کوشت و ظاهر کردن و کتابت

اشفته کردن

اشفته کردن چنانکه بنیک نتوان خواند و متعرض کردن کسی را برای کاری و طعام راه آوردن بکبی دادن و نشان پهن برجاده وا
کردن تحریض برجنگ برانگیختن کسی را و حریص کردانیدن بر چیزی تغمیض چشم فرو چیدن و آسان کرفتن در معامله و سخن را
مشکل کردانیدن تحمیض کم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن در کاری و بیمار پرستی کردن تقیض فراهم آوردن و در
کشیدن و باز دادن مال بکبی که از او ستانده شده تقریض سوراخها و رخنهها مختلف کردن تنفیض سخت جنبانیدن
توریض بکبوتب کاری تمام کردن و سکبوتب سرکین بسیار انداختن و بول بسیار کردن ترمیض چیزی بر آتش بر آشتن از کسی
تقریض ستودن تحویض حوض کردن و بکرد اکرد چیزی کشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و بستان کردن تعویض عوض
دادن تفویض کار بکسی واکذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض شکافتن عمارت و خیمه بر کردن تبییض سفید کردن تعبیض کم
کردن و مقیم شدن شیر در بیشه تقبیض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض بر انکیختن بر کاری تعضیض سخن بدندان کرفتن و
بنیک کوفتن و بنیک خورد کردن تفضیض پراکنده کردن و شکستن و نقره کردن چیزی من باب التفعل ترمض شکار آهو کردن
در وقت شدت کرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض اندک اندک چیز دور کار کذرانیدن و معیشت اندک از چیزی کرفتن
تبغض دشمنی کردن تعرض پیش آمدن و بچیزی پرداختن و کجشدن و جب و راست رفتن شتر برای سختی راه و تباه شدن
و اینمعنی اخیر از مجمل منقولست تقبض در هم کشیده شدن و در هم شکسته و جسته شدن بر مت کاری و بر کاری فرو ایستادن
و اینمعنی اخیر از مجمل است تقوض شکافته شدن و از هم جدا شدن تبضض اندک اندک ستاندن سخن از کسی یعنی استنطاق کردن
از کسی ترضض کوفته شدن تحضض جنبانیدن واستن شدن و در زره پیدا شدن تارض قابل و رویدن شدن کیاه و صدقه دادن
و پیش آمدن چیزی و درنک کردن من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض با هم اسب دوانیدن تعارض همدیگر
پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض خود را بیمار نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تفاوض و تخاوض با همدیگر مشورت
کردن و تفاوض بمعنی انباز شدن هم آمده تحاض همدیگر را حریص کردن بر چیزی و هم دیگر را برچیزی برانگیختن تعاض همدیگر را بدندان
کرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مثل ان ترضرض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تعضوض خرمای است که بغایت
شیرین باشد

باب التاء مع الطاء من المصادر الثلاثی المجردة

تعطاط بدار شکافتن من باب التفعیل تبلیط
فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را دارو و بوی خوش بوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی
و توقف فرمودن و خوار کردانیدن و سست عقب کردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القران منقولست تخلیط آمیخته
کردن و آشفته کردن در کار تسلیط برکماشتن تسمیط شعر کفتن بر وجهی که چهار پاره قافیه متماثله بر هر بیتی آورده شود و بعد
بر سر او لبته قافیه اصلیه شعر کردان بخلاف ان قافیها باشد تنفیه باشد و چیزی بر دوال زین بستن تشحیط خون آلوده کردن تلبیط خود را
بطور بلا انبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن کوسفند تغلیط بهان از سر شتر فرو کرفتن و داغ بر کردن شتر کردن تغلیط در غلط
انداختن و کسی بغلط منسوب کردن یعنی کفتن کسی را که تو غلط کرده تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و دور کردن
و ترک کردن تضریط بر تعین آوردن چیزی را و افسوس داشتن تقریط کوشوار در کوش کردن و لجام بر سر اسب کردن و انچه سوخته باشد
از فتیله چراغ کرفتن تا چراغ روشن شود تنشیط بنشاط آوردن تنقیط بنیک نقطه زدن تسمیط بشو مدور کردن سر و غیران
و از اینجا کو بدراس منقط تضغیط سخن در هم فشردن توریط در هلاکت انداختن توسیط در میان آوردن و چیزی را از میان بدو نیم کردن
تحویط دیوار کردن و کرد اکرد چیزی کردیدن تشویط باز زدن تشویط اسپختن و سخط تار باز زدن تشویط چیزی بر آتش داشتن تا موی او بسوزد
تشبیط هم بمعنی تشویط است بمعنی دود دادن کوشت بریختن ان هم آمده تخطیط جامه را مخطط بافتن و خط نیک نوشتن تغطیط
بلاد شکافتن جامه تخبیط در فتنا انداختن و ناقص عقل کردن تخبیط جامه دوختن و نشانه بر چیزی پیدا کردن باب التفعل
تلبط کستاخ وار رفتن تخبط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بدارو خوشبو آراستن تخبط شتاء کردن و ناقص عقل
کردن و بر بصیرت رفتن براه تحظ کوتکی کردن و خشمناک شدن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر تسخط اندک شمردن
بخشش تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب خطا و متاع زبون کردن و خطا جستن تمغط هر دو دست را از انداختن اسب در دویدن
تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط مقتول در خون خود غلطیدن تبطان کاری باز ایستادن تقرط کوشوار در کوش
کردن تلقط از هر جای بر چیدن تمط یعنی پاک کردن بمرط و تمعط دیخته شدن موی تنشط نشاط کردن و سخت بستن شتر و جست
و چالاک شدن تنقط ابله پیدا کردن عضو توسط در میان چیزی شدن و میانه کردن تغوط جهت غایط کردن رفتن تمطط

واکشیدن خود را تناءبط در زیر بغل گرفتن باب التفاعل تباالط همدیگر را بشمشیر زدن تساقط افتادن تماءبط از همدیگر
جدا شدن و گذاشتن کار همدیگر تهایط فراهم امدن برای اصلاح کار همدیگر تهارط همدیگر را دشنام دادن تغا
همدیگر را باب فرو بردن باب التفعلل تغطرط اواز کردن با کرفتکی کلو من غیرالمصادر تخلیط کارهای ناحق وناصواب
التشنور تنواط اغیه برهودج می اویزند برای ارایش تنوط وتنوط نام مرغیست که بسیار سه قرچه گویند ومیکل اویل باب
الثاء مع الظاء في المصادر باب التفعیل
تغلیظ درشت کردن ودرشت شدن تقریظ ستودن
تنکیذ شتابانیدن تنقیظ برانگیختن کرد وغبار تحفیظ بیاد دادن تقییظ پسندیده نمودن چیزی را برای گرمای تابستان
باب التفعّل تحفظ یاد گرفتن وخود را نگهداشتن واکاهی نمودن تلفظ بزبان اوردن سخن وازدهن انداختن تلمظ زبان
بگرد دهن بر اوردن برای پاک کردن دهن از طعام وزبان بیرون اوردن مار تغیظ خشم گرفتن تیقظ بیدار شدن باب
التفاعل تحاظ سخت دشمنی کردن باهم تقارض همدیگر را ستودن تلاحظ در همدیگر نگریستن باب التفعلل تعظعظ
باب التاء مع العین من المصادر الثلاثی
بچیده شدن تیر وغیران وپند دادن
البجرد
تبع تبع شدن و در پی رفتن نبع پی روئی کردن ترع پر شدن ظرف وپر کردن ظرف وشتابیدن بسوی
شر وغضب تضع وتضع در اخر طهر و پیش از حیض ابستن شدن زن تمجاع خفتن نوع نان در روغن انداختن تبع روز
شدن اب با مثلان بر روی زمین و بیرون امدن فی باب التفعیل تبدیع کسی را بدعوت هنده خواندن تبلیع بهید
امدن سفیدی در موی تبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب و بریدن گوش و بریدن بینی و بریدن
دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه وآب وغیران تجزیع بیشتر خرما پخته شدن و پاره کردن گوشت وغیران تجدیع
بنک جمع کردن وبنا زجمع امدن تجریع بنک فرو تن کردانیدن تخلیع بر کندن واز هم جدا کردن هر دو طرف وبر دزحاف قطع
مستفعلن در عروض بحر بسیط وهم در خرب وهر دو جا کردن تا مستفعل مستفعلن شود مفعولن بجای ان بنهند
همین جزو مرخوف را مخلع گویند تدریع زره را پوشانیدن تدفیع سخت خیل ونفیر کردانیدن وسخت بد ورداشتن تدمیع
سخت رفتن اشک از چشم تدریع کلو گرفتن چیزی را و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهند
تربیع چهار سو کردن ترجیع اواز در حلق کردانیدن وانا لله وانا الیه راجعون گفتن ترسیع تباه شدن چشم وفاسد
شدن چشم ادمی ترفیع بنک راندن شتر ترقیع پاره پاره در دادن جامه ترکیع پوست پا از گوشت جدا شدن وشکافته
شکافته شدن دست وپای تسجیع بسجع اوردن کلام تسفیع بنک بسوختن گرما رنگ در روی مردم را وسیاه کردن چیزی را
تسلیع شکافتن تسمیع شنوانیدن ومشهور کردانیدن کسی را بعیبی یا بنیکوئی وعیب تشنیع کردن تشبیع هفت کردانیدن
تشجیع دلیر کردن ودلیر کردانیدن ودلیر خواندن تشریع باب خورد نکاه اوردن تشفیع شفاعت کسی دادن تشنیع زشت
گفتن وزشت کردانیدن وعیب کردن وچست شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده شدن وشکافتن تصریع بدو پا
کردن ومحکم انداختن وبا قافیه اوردن مصراع اول شعر تصجیع تقصیر کردن نزدیک بغروب افتاب شدن تضلیع بنقش
مخصوص نقش کردن جامه را تضبیع بنان کران بار کردن وپر کردن خیک وظرف بچیزی وبنک مهر کردن تطبیع در طمع
انداختن کسی را تصمیع با یک وسر تیز کردانیدن تریب مانند سر صومعه تضریع نزدیک بغروب شدن افتاب وطعام
دبک نزدیک برسیدن شدن تجمیع بسیار مصیبت واندوه رسانیدن تفریع بیالا بر شدن وبنشیب امدن وچیزی
فرع تفصیع بیرون اوردن تفزیع ترسانیدن وترس از دل کسی بدر بردن تقلیع شکافتن تقریع ملامت صعب کردن
تقزیع بعضی از موی سر تراشیدن وبعضی گذاشتن تقشیع ابر از اسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن وشعر کوتاه
گفتن وگذاشتن اسب جماعت اسبان را وگذشتن از ایشان تقلیع از بن برکندن تقنیع مقنعه بر سر انداختن زن و
پوشانیدن زن را وموی کندن خود را بکرد سر در اوردن خروس وخود اهنین بر سر نهادن تکنیع با پای هم بستن و
در هم کشیدن چیزی را تلفیع پوشانیدن سر بچیزی وباز کردانیدن خیک تمتیع زشت کردن بر خورداری دادن
دراز کردانیدن ومهر زن دادن تمزیع از هم جدا کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع از بیخ بر کندن وکشیدن تنطیع در چرم
وا با پوست گذاشتن تا اب نخورد تنیدیع بزعفران رنگ کردن تهزیع شکستن تودیع وداع کردن در حین رفتن بجایی
و پروردن زهر برای ابغری وبگذاشتن جامه وغیران در جایی نهادن تا تباه نشود توزیع باز داشتن تودیع وا بخشیدن

جزء دوم

چیزی وجدا کردن توسیع فراخ کردن توشیع پنبه وازده را پیچیدن توضیع پنبه وازده در جامه نهادن ودوختن جامه
بعد از انکه پنبه نهاده شده باشد معنی اول از مصادر منقولست ومعنی دوم از صحاح توقیع نام را نشان کردن وپیکا
وکارد وغیران تیز کردن وکمان بردن دستور را پشت ریش کردن ودر میان نامه انداختن تولیع نقطها سفید
چیزی ببید اوردن تجویع گرسنه شدن تربیع جنبانیدن ونهاد کردن ترویع ترسانیدن تصویع خشک کردن تطویع
فرمان بردار کردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن محبت وعشق دل کسی را تهویع بقی کردن اوردن تبییع
دیوار را کاه گل کردن وخیک را بپیه مالیدن ومعنی دوم از مجمل منقولست تشییع از پس فرو از پس جنازه رفتن وبا تش
سوختن وهیزم بر اتش انداختن تصبیع ضایع کردن تلمیع رنگارنگ کردن من باب التفعل تبرع بخشیدن غیر واجب
تبزع زیرک شدن جوان وبزرگ شدن شتر وغیران تبضع عرق کردن تکرع وضو کردن تتبع پیروی کردن تلمّع
تتلع سر بر داشتن برای برخواستن وکردن راست داشتن براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم واندوه واب مثلان
تجمع فراهم امدن تخشع وتخضع فروتنی کردن تخلع بر کنده شدن وجنبانیدن خود را در رفتار ودستها از هم دو
نهادن در رفتار تدرع زره یا جوشن پوشیدن تربع مربع نشستن ودر بهار جایی بودن ترفع بلندی نمودن تسرع
جنبیدن تربع بدخوئی کردن وخشم گرفتن تسرع شتافتن تسکع سرگشته شدن ورفتن تسلع شکافته شدن
تسمع گوش بشنیدن چیزی کردن تشبع از خود چیزی نمودن کسی که انرا ان نباشد وخود را زیاد بر حد خود اراستن
تسنع کوشیدن واشکار کردن تشجع دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن تصدع در دسر اوردن وپراکنده شدن
تصمع خون الود شدن تصنع خود را براراستن وحیلت نمودن تصجع باز ایستادن از کاری ونزدیک شدن ابر بزمین
تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن وسیراب شدن تطلع چشم داشتن تطمع کریستن نمودن تفجع اندوه نمودن
تفرع بر زبر چیزی شدن وشاخ چیزی شدن ومهتر قوم شدن قومی را خواستن تفزع ترسیدن تقطع پاره پاره شدن
وبحتر کردن وخلاف کردن واین معنی اخیر از مصادر منقولست تمتع بر خورداری کرفتن تطلع استوار وقوی شدن
تقلع بر کنده شدن تمعمع مکس از خود واریدن یا اهو یا خر یا مثل ان تقنع قناعت نمودن ومقنعه بر سر خود انداختن تکنع
در هم کشیده شدن تلفع از سر تا پای خود در پوشیدن از چیزی وجامه خواب کردن چیزی را تمجع خرما در شیر اغشته
کردن وخوردن تمزع پاره پاره کردن وشدن تمزع قسمت کردن وواپس ایستادن از چیزی تنطع در اندرون سخن
در رفتن وبمغز سخن رسیدن تنخع خیو وبلغم از دهن افکندن تهزع لرزیدن وپاره پاره شدن توجع رحم وشفقت
نمودن واندوه نمودن وگریستن تورع پرهیزکاری کردن توزع بخش کردن وواپخشیده شدن توسع فراخی کردن
وفراخ نشستن توقع چشم داشتن تجوع خود را گرسنه داشتن تضوع پراکنده شدن وخشک شدن گیاه تصبیع
شدن گیاه تضوع وتضیع بوی خوش دادن تطوع چیزی که نه واجب باشد ونه سنت کردن تنوع نوع نوع شدن
تهوع قی کردن تشیع دعوی مذهب شیعه کردن تریع جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن
تدافع از همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن وبا کسی در چیزی واکوشیدن تراجع باهم بازگشتن تراضع باهم عرض
کردن چیزی پیش حاکم تسامع بهمدیگر شنوانیدن چیزی تشارع باهم شتافتن تقارع باهم افتادن وپی در پی شدن
وپی در پی مردن وباهم نیزه زدن وبمعنی اول است قوله سبحانه یحمل الناس علی الصراط یوم القیمه فتقارع بهم جنبتا الصراط
یوم القیمه فتقارع بهم تقارع الفراش فی النار تقارع باهم قرعه زدن وباهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریدن تواضع
با همدیگر اشتی کردن تواضع فروتنی کردن وزبون ناکس شدن وزبون شدن تبایع با همدیگر بیعت کردن وبیعت کردن
تتابع پیاپی در افتادن بیکدیگر وجنبانیدن شتر شاهنانه خود را در حین رفتار تشایع با همدیگر رفتن باب التفعلل تبرکع
بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین اید تذعذع پراکنده شدن تفرقع اواز امدن از انگشت در حینی که جنبانیده شود
تبرقع برقع پوشیدن تبلتع زباناوری کردن وزیرکی وظرافت نمودن تترعرع افزایش کردن کودک تزعزع جنبیدن
تسعسع سخت پیر شدن وبیشتر وقت چیزی گذشتن وفرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن وجنبیدن
تضعضع خوار شدن وویران شدن تقعقع جنبیدن وویران شدن ومعنی اول از صحاح منقولست ودوم از مصادر
تکعکع باز ایستادن وبددلی کردن تلعلع از گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بزمین زدن از سختی وجع تتعتع دور شدن

من غير المصادر تضرع نام موضعيست تضارع بضم تا ودال نام کوهیست در نجد تبیع بچهٔ گاو یکساله که در پی مادر دود وتو وبی روی وکینهٔ کسی ومطالبه کننده تبع بضم تا نام پادشاه یمن ویکنوع مرغیست وسایه وچهارد ستپای جاروا تبع تابع
بی رو تبع وتوابع جمع تبع واحدهم امده بمعنی تابع ترع شتاب کننده وبخبر بالا بعنی وانکه غضب کند پیش از سخن کفتن و
ظرفی پر باشد از چیزی ترع درها واوجمع ترعه است تعاتع اراجیف تلع انکه بر کردن کرد خود بسیار نکرد وظرفی که پر باشد از
چیزی تلاع جوهای اب که از بلندی فرود اید واو جمع تلعه است تراع دربان تلع دراز تفع سخت توقیع نشانه بکردن نامه کنند
باب التاء مع العين من المصادر الثلاثي المجرد
تلداع کزیدن باب التفعيل تبليغ
وشنیدن وفرو کذاشتن عنان اسبها خوش بردن تصبيع بنك رنك کردن تفريغ فارغ کردن ورنجتن تمريغ مراغه فرمودن
ستوررا توزيع صورت کردن بچه در شکم مادر تبسيع بچه انداختن تشبيع الوده کردن تسويغ واداشتن تصويغ بنك ندر کری
کردن وبنك افروختن من باب التفعل تبلغ روز کار کذاشتن باندك چیزی واکتفا نمودن بچیزی وسخت شدن علت وغیران
ترفغ عیش فراخ کردن تفرغ واپرداختن تقشع بسیار شدن سفیدی در موی وغلبه شدن چیزی دور رفتن تمرغ در خاك غلطیدن
تبوغ وتبيغ برانشفته شدن وبرجوشیده شدن خون كما قال النبي صلعم الحجامة لا يتبيغ باحدكم الدم فيقتله تزبغ خود را از ابشر
زن من باب التفاعل تراوع با همدیکر دست برد نمودن من باب التفعلل تشغشغ برزمین وخاك در رفتن
باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثي المجرد
تلف هلاك کردن تطواف طواف کردن یعنی کرد بر امدن
توكاف چكانيدن اب من باب التفعيل تثقيف راست کردن نیزه تجريف بنك ریزیدن وبدور ریزیدن چیزی را تحليف هلاك
کردن مال کسی را وبنك ریزیدن تجديف کافر نعمتی کردن واندك شمردن نعمتی که خداداده باشد كما قال النبي صلعم لا تجدفوا
بنعم الله تعم تحريف بکردانیدن سخن ومحرف کردن قلم یعنی سخت تیز تراشیدن قلم تخليف سوکندادن تخذيف سنار
وبهیا کردن تخريف خرفه خواندن تخصيف بنك برهم نهادن وبنك دوختن کفش وموزه ومثل ان تخليف واپس کذاشتن
تذريف افزون شدن تدريف زنی را اوردن ترصيف بنك بر دو سر بچیدن وبنك سخن بنجی بیوستن وبنك برهم نهادن
سنك وخشت در بنا تسجيف پرده فرو کذاشتن تسخيف بنزم کردانیدن تسقيف خانه سقف کردن تسليف پیش فرستادن
وطعام نهاری دادن تشريف بزرکوار کردانیدن تشنيف کوشوار در کوش کسی کردن تصحيف خطا کردن در صحیفه تصريف
سخن کردانیدن وخرصرف خوردن تصنيف کتاب ساختن ونوع نوع کردن وجدا کردن بعض نوعی از بعضی تضعيف
دوبالا کردن وافزون کردن وضعیف کردن وضعیف خواندن تعجيف اندك طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود واز قوت خود
چیزی وا کرفتن برای کسی تعريف شناسانیدن وخوشبو کردانیدن وبعرفات ایستادن تعطيف مهربان کردانیدن ربا
بر ورد اوردن یعنی بنك خم کردن تعنيف سخن ملامت کردن تعقيف کج کردن تغليف چیز را بنك در غلاف کردن و
غالیه بر کردن یعنی بوی خوش کردن تقذيف سخن دشنام دادن وبنك سنك انداختن تقصيف بنك شکستن تكشيف
بنك وابردن وتمام پرده برداشتن تكليف کار جور فرمودن کسی را تلقيف سخن در زبان کسی انداختن تلجيف در کنارها چاه
جا کندن تنتيف بنك برکندن موی تنشيف با کهنه اوردن شیر خود را تنديف بنك پنبه زدن تنصيف بدو نیم کردن
ومقنعه بر سر کسی افکندن تشنيف کوشوار در کوش کردن وچکانیدن اب ومثل ان تنظيف پاك کردن توحيف لاغر کردن
شتر او بعصا زدن وخود را برزمین زدن توظيف وظیفه نهادن توقيف واقف کردانیدن وبموقف ایستادن وبجای
واداشتن وسست قدر یعنی در دست کردن تجويف میان تهی کردن تخويف ترسانیدن تسويف کار وا پس افکندن وکسی را
ما الله کار خود ساختن تفويف خطها سفید بر جامه انداختن وبار یك ونازك بافتن جامه تشويف بنك زدودن وجا
دادن تطويف طوف فرمودن وبسیار طوف کردن تكويف بکوفه رفتن تحبيف مردار شدن تحيف از کناره چیزی کرفتن
وکم کردن ان تزييف زبان ونا چیز کردانیدن تصييف پس بودن چیزی برای تابستان تضييف مهمان افزود اوردن برای
مهمان کردن تعييف بنك کردن از جرب وبد دل شدن تجفيف خشك کردن واسب را برلك استوان پوشانیدن تخفيف سبك
کردن تذفيف وتدفيف زود کشتن مجروح واسیر او شتاب نمودن برای کشتن تطفيف کم پیمودن بکیل تلفيف بنك در پیچیدن
تاليف الف کفتن تانيف دبکجا پیمودن برای بنك وبنك بر دو بکجا بر نهادن تالیف جمع کردن وهزار کردن تاهیف کناره چیز
کردن من باب التفعل تحرف چیزی بر نیل ومثل ان رفتن تحشف در هم بوشیده شدن تحصف محکم شدن تحرف میل کردن

دور کردن

وبرکزیدن تحنف براست ترین راه رفتن وراست ترین دین میل کردن وبهترین دین را ایستادن تخلف واپس ایستادن ترجف
رفتن وخزیدن تترف نکبیدن وخوردن تسلف بسلم بستانیدن چیزی در بیع تشرف بزرکی جستن وبربالای چیزی
شدن تشنف کوشوار در کوش کردن تصرف شروع کردن در کاری وبخود واکشیدن وحیلت نمودن تصلف لاف زدن
تطرف نوکرفتن واطراف چراکاه راچریدن وبرکنارها زمین رفتن مردم ولشکر تظرف زیرکی نمودن تعرف بعرف کاری
کردن وشناختن چیزی بعد از طلب معرفت ان تعسف برپی راهی رفتن تغدف موی پیشانی تراشیدن من الملحق
بمهر پا کردن وخم شدن ودراز بر خود افکندن تعضف تقصف شکسته شدن تغلف غالیه برکار داشتن ودر غلاف رفتن
تقرف پوست واکردن جراحت تقشف بقوت اندك وجامه زشت بسر بردن تكشف برهنه شدن تكلف رنج چیزی
کشیدن واز خود چیزی نمودن که ان بنا شد تكفف کرد چیزی در کرفتن تلطف نرمی نمودن ومهربانی کردن ولطف
چیزها وردن ونیکوی کردن وجابکی کردن در کارها وباریك دیدن کقوله تعم وليتلطف تلقف زود فرا کرفتن وزود
کوارانیدن ومعنی اخیر از مصادر رها خوذ است تلهف اندوه خوردن واندوه پیمودن تنسف در خود پیچیدن تلحف دوا
کشی کردن وجامهٔ خواب بر خود کرفتن تنصف بد ونیم شدن ومقنعه بر سر افکندن وخدمت کردن تنطف کوشواد
در کوش خود کردن تنظف پاکی نمودن تؤدف اهسته خرامیدن ونزدیك کام نهادن در رفتن وشنابیدن توسف
پوست واشدن تكوف کرد وستدیر شدن ومانند شدن باهل کوفه توقف واایستادن توكف چشم داشتن
تجوف در میان چیزی در رفتن ومیان فلحی شدن تحوف وتحيف از کناه چیزی کم کردن تخوف ترسیدن ونقصان
کردن کقوله تعم او یاخذهم علی تخوف تشوف راستن زن خود را وسر بلند برداشتن وبرچیزی نکریستن وچشم دا
وبرجای بلند بر رفتن تطفف سرکیل را پر کردن برای خود وکم کردن برای کسی تعيف میل کردن درخت کاه بطرف چپ
وکاه بطرف راست ومیل چیزی بطرفی تصيف تابستان کردن تطوف کردیدن تضيف مهمان شدن ومیل کردن
وتابع شدن واین دو معنی اخیر از مجهول است تعفف پرهیزکاری نمودن واشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان
باشد تكفف کف از طعام خواستن تالف خود را در جامه پیچیدن تاتف کرد چیزی درامدن وبجای ایستادن تاسف
اندوه خوردن تالف دل بدست اوردن وخو کردن وباهم پیوستن من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم
سوکند خوردن تخالف باهمدیکر خلاف کردن ترادف بیایی شدن ودر پی یکدیکر نشستن تراصف بنك برهمدیکر
اوردن ورجه برجه ایستادن تعارف همدیکر را شناختن تعاطف باهمدیکر مهربانی کردن تقاذف بهم امیختن وهم
انداختن شدن وتیز دویدن وهمدیکر را دشنام دادن تناسف باهم دیکر راز کفتن تكاثف درشت وسطبر شدن
ودرهم نشستن تهانف اهسته خندیدن تناصف باهم انصاف داشتن تواصف باهمدیکر وصف کردن تواقف باهمدیکر
ایستادن تسايف باهمدیکر شمشیر زدن تشاوف انچه در ظرف باشد از اب ومثل ان تمام را خوردن تصاف باهم صف زدن
تداف بر پشت همدیکر نشستن تصاف بسیار جمع شدن مردم بر اب تضايف شك شدن رود خانه وهم پهلوی چیزی
شدن وبپهلوی چیزی نزدیك شدن وباچیزی هم نسبت شدن وازدو جانب چیزی درامدن من باب التفعلل ترجف
در کرمیدن وخزیدن تجرف بی باك بودن شتر از غایب چستی وتیزرفتاری تجفجف خشك شدن تعطرف وتغطرف
تکبر کردن تترنف خرنیف من غير المصادر تجفاف برك استوان کبر اسب اندازند تجافيف جمع تف چرك ناخن وکاه باشد
که جمیرا ها سند بمعنی اف یکی کویند که ازاو شکیل باشند وباین اعتبار بمعنی مرداری باشد وباسم فعل باشد بمعنی انضجر
یعنی شکیبل میباشم
باب التاء مع القاف من المصادر الثلاثي المجرد
توق
ارزو کردن تاق بدخو شدن وخشم سخت کرفتن وپر شدن جبك از چیزی توفاق وتنفاق موافق شدن کار رشتها و
دم فرو بردن واهر بانك کردن خرو خنده بلند کردن من باب التفعيل تحذيق وترشيق بنك نکریستن تخرنيق بنك سوختن
وستر تراشیدن تحميق احمق خواندن تخريق بنك دریدن وبسیار دروغ کفتن تخليق تمام افریدن وسزاوار کردانیدن
ومعتدل کردانیدن تدبيق بسریش استوار کردن تدفيق بنك ریختن چیزی تدنيق دایم بچیزی نکریستن ومکو فرو دوختن
چشم وپدا نکشیدن کردن چیزی را ونزدیك شدن افتاب بفرو رفتن تذليق تیز کردن چیزی را از چیزی دایم نکریستن تربيق
چشم باز کشیدن وتیز نکرستن تبعيق شکافتن وکشتن شتر وخون ریختن ان تربيق برای کردن بند بزغاله رشته ساختن

ترتیق بزکردن وایستادن در هوا وایستادن مرچیزی ودایم بچیزی نکریستن وبکوفرورفتن چشم وسست شدن تو هتو وجوز در
بسیار شدن مهمان نزد کسی تزاهق موی سر تراشیدن تشریق کسی را بدزدی نسبت کردن تدریق امیختن شیر با ب تشرق
کوشت قاق کردن بافتاب وبطرف شرق رفتن تصدیق راست کو داشتن وباور داشتن وصدقه ستاندن تصفیق انداختن
کردن بخش وغیران تصفیق دست برهم زدن چنانکه اواز کند وچیزی بچیزی زدن چنانکه اواز کند وجنبانیدن باد درخت
را وبالها برهم زدن مرغ وشراب با ب امیختن واز ظرفی بظرفی دیکر کردن شراب وشیر را بحرا کاهی بحرکاهی دیکر بردن تطبیق بر
مفصل وبندکاه عضو رسیدن شمشیر چنانکه عضو را از عضو جدا کند ودو دست برنهادن میان هر دو ران در حین رکوع
ودر ساییدن ابر باران را بهمه زمین وهر دو دست بیکبار برداشتن اسب درو دویدن تطریق تزدیک شدن مرغ بخایه کردن و
نزدیک شدن زن بزاییدن وراه باز داشتن کسی را تا بکذرد وباز داشتن شیر از کیاه وغیران وانکار کردن حق کسی را اولا
وپس ازان اقرار کردن بان ونزدیک شدن بسر کین انداختن تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن وشراب
با ب اندک امیختن وعضو را بی کوشت کردن ودلو را پر اب نکردن وعرق کردن تعلیق در اویختن وعاشق کردانیدن تعمیق
ژرف کردانیدن وتمام نکریستن تغریق غرقه کردن وکشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق وتفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن
تفنیق بناز ونعمت پروردن تلبیق چرب کردن ونرم کردن ثرید وطعام تلفیق بهم اوردن تمزیق دریدن وپراکنده کردن
تلزیق نا استوار کردن تمشیق بکل سرخ رنک کردن وشتاب نوشتن تمزیق بر جهانیدن اسب تنسیق نظم کردن وبهم پیوستن
سخن وغیران وبقانون اوردن چیزی تنطیق کمر بمیان کمر بستن تنمیق نوشتن ونقش کردن تنمیق نوشتن واهسته
دادن وهموار کردن وبلک رجه درخت نشاندن توشیق استوار کردن توریق ورق اوردن درخت توشیق بسیار قاق کردن
کوشت توفیق سزاوار کردانیدن ترویق صافی کردانیدن شراب وتمام تاریک شدن شب وپرده از بوریا یا غیران در شیب
سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده کردد تزویق نقش کردن بسیماب وراست کردانیدن ونیکو کردانیدن تشویق
بنک راندن تشویق ارزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن وطوق دار کردانیدن چیزرا وتکلیف کردن وفرماز
بردار کردن تعویق از کار باز داشتن تعنیق بعنی منقوطه مختلف رای شدن تفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر بوزه
کمان نهادن وبچه شیر را شیر دادن تلویق چرب ونرم کردن طعام تنوق رام کردن وریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنک
کردن وکار بر کسی تنک کرفتن تحقیق حقیقت کردن وثابت دانستن ترقیق از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن
وتنک کوفتن ترقیق تنک کردن ونیکو کردن سخن تشقیق شکافتن تاهوق کار مکروه ومشقت بر کسی نهادن تاه ریق بخوب
کردن باب التفعل تنقق سخت بخته شدن باب تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه شدن تخرق دریده شدن ودرخنه
وسوراخ کرده شدن ودروغ کفتن وفراخ بخشیدن تخلق خوی کسی کرفتن ودروغ کفتن تدقق سخت بخته شدن
اب ترفق نرمی کردن ویاری کردن وهمراهی کردن تزلق خوبیدن تحوق کرد امدن لشکر وکروه کروه بودن تسلق بدیوار بر
شدن تشدق لب پیچیدن در سخن کفتن تشرق در روی افتاب نشستن تعقق تمام اشامیدن وساعت بساعت اشامیدن
تصدق صدقه دادن تصلق اواز سخت کردن در رو وتبیدا کردن زن تطرق راه کرفتن تعرق کوشت از استخوان بریدن
تعشق عشق نمودن تعلق چنک در زدن وبچیزی در اویختن تعمق ژرف در رفتن در چیزی تفتق کشاده شدن وشکفته شدن
تفرق پراکنده شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز ونعمت زیستن تالق درخشیدن تانق نیکو نکریستن در کاری تمزق
تا از بنیکویی کرده شود وبتعجب نکریستن تمزق دریده شدن وپراکنده شدن تمهق ساعت بساعت اشامیدن تملق
چاپلوسی کردن تنطق کمر بستن وسخن کفتن توثق استوار شدن تذوق چشیدن تسوق بازار جستن وخرید وفروخت
کردن تشوق ارزومندی نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در کردن خود کردن تنوق مبالغه کردن ونیک
نکریستن در کاری تفوق بالا نشستن تضیق تنک شدن تحقق درست شدن ترقق رحم وبخشایش نمودن تنمو
شکافته شدن نرم جای استخوان را خاییدن ومغز استخوان خوردن وپی در پی اشامیدن وکزند رسانیدن من باب
التفاعل تحامق حمق بر خود کرفتن بحمق ترافق همراهی کردن وبا هم یار بودن تسابق بر یکدیکر پیشی کرفتن تصادق با
همدیکر راست کفتن ودوستی داشتن تصافق با همدیکر راست کفتن ودوستی داشتن تصافق با همدیکر بیعت کردن
تناحق بهم شتابیدن تلاق که در قران امده اصل تلاقی بوده یا را جهت خفت ودلالت کسره بروی حذف کرده شده

تطابق اتفاق کردن وبرابر همدیکر شدن تلاحق بهمدیکر رسیدن سوم توافق با همدیکر استواری کردن در چیزی
توافق با همدیکر موافقت کردن تضایق تنک شدن وبر شکنا مدن تخانق با همدیکر دشمنی کردن تشاق با همدیکر خلاف
کردن باب التفعلل تحذلق استادی وزیرکی نمودن کسی بادا ازانچه در وی باشد تفرطق کرته پوشیدن تفیهق
فراخ روی کردن در سخن وکزاف کفتن تلهوق سخاوت کم نمودن کرباشد ترقرق جنبیدن سراب واب تندق
ملحد شدن ترفق تکیه بالش ستاندن وبر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر ترباق داروی
مشهور تریق بنحو ترتوق کلبیت که در مرسل ودر جوی می باشد ترویق نقش تراو بوق جمع باب التاء
مع الکاف من المصادر الثلاثیة المجردة تکول احمق شدن ترک کذاشتن تمک دراز شدن وبلند
شدن من باب التفعیل تبتیک بریدن وپاره پاره کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک
استوار عقل کردانیدن وخاییدن چیزی وبر حنک کودک مالیدن تشبیک درهم بودن تشریک کسی را انباز کردن
ونعلین بشراک کردن تفلیک کرد ومدور شدن پستان دختر وغیران تملیک خداوند چیزی کردانیدن وپادشاه
کردانیدن تمسیک چنک در زدن وخداوند مسک رنک کردن وبمسک الودن تعریک بمالیدن چیزی وکوشمال
دادن تمعیک مرا عتر فرمودن ستور را تهلیک هلاک کردن توریک کناه برکسی نهادن وبر سرین ستور نشستن وسرین
خود بر پشت ستور نهادن تدویک سواک بدندان مالیدن تشویک خار در جایی کردن وباخار شدن چیزی ودراز
دندان شیر وموی برامده شدن وسر تیز وبلند شدن پستان دختر وخار بر سر دیوار نهادن تحلیک بنک خوار
تشکیک در شک انداختن تفکیک از هم کشادن من باب التفعل تبرک برکت داشتن ومبارک شمردن تحرک جنبیدن تدلک
خود را مالیدن تمسک چنک در زدن تمعک در خاک غلطیدن تبنک ایستادن تملک پادشاه شدن وخداوند شدن
تنسک عبادت کردن خدا را تهمک کوشیدن ومبالغه کردن تهتک رسوا شدن وپرده دریدن تورک بر سرین
اسب نشستن وسرین خود بر چیزی نهادن تسوک مسواک کردن تحنک دستار با تحت الحنک بستن تشوک با خار شدن
چیزی تهوک سرکشته شدن ودر واقعه افتادن از بی باکی تحکک با کسی واکوشیدن تفکک از هم جدا شدن تمکک
از استخوان انچه نرم باشد خاییدن ومغز خوردن ومغز از استخوان بیرون کردن تلمک زبان بکرد دهن بر اوردن
تفلک کرد ومدور شدن من باب التفاعل تدارک دریافتن وفراهم امدن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و
افزایش کردن وبزرک شدن وبلند شدن بر بلندی بر رفتن تضاحک خندیدن تماسک وتمالک توانستن تداعک با هم کوشش
کردن در جنک تهالک در هلاکت افتادن وبچیزی در افتادن بحرص تدارک همدیکر را اشک کرفتن
در خصومت وشر وفتنه تناوک با ین طرف وان طرف میل کردن تساوک تماحک با یکدیکر لجاج کردن من باب التفعلل
درویش شدن وموی انداختن شتر وکاو وغیران تنهوک پشت بر کردن وهلاک شدن ترهوک خود را جنبانیدن
در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود ها وجمع ترکه است ترکها بفتح اول وبضم ثانی ومی تلک بضم اول وتشدید لام
مع الضم باطل تراتک جمع تریکه تبراک نام موضعیست تامک بلند تامک بلند پالای تکلک بند ها تنبلوار واو جمع تکه است
وتاک وتلک ها اسماء اشاره امده تامک وتانک ایشان دو وزن تراک اسم فعل است یعنی بکذار باب
التاء مع اللام من المصادر الثلاثیة المجردة تل فانی کردن وتباه کردن ودشمن داشتن ودوستی باز
داشتن تفل خوابکندن تل برروی در افکندن تهطال وهطال باریدن باران واندک ریختن تجوال الجولان کردن
ترحال رفتن تفل ناخوش شدن تن از جهت بکار نداشتن عطر باب التفعیل تنبیل دل از دنیا بریدن وبوی خدای
عز وجل کرویدن وتمام خلقت شدن تبجیل بزرک داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن وتغییر کردن تبغیل
نوعی براه رفتن تثقیل کران کردن بودن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست
وپای اسب سفید کردن تحصیل جمع کردن وستاندن واشکار کردن کقوله لعم وحصل ما فی الصدور ای اظهر تحصیل
تقصیر کردن وتاکیی نمودن تحنیل تا دوشیدن کوسفند متنی تا شیر در پستانش جمع شود تخجیل عیب کردن
وضعیف خواندن وضعیف شدن درخت خرما تجبل کار زد وشمشیر ومثل ان اطلاق کردن وشتر اطران مالیدن ونوشیدن
چیز را بچیزی تحمیل بار بر نهادن وشغل از کسی در خواستن تخجیل کم عقل کردانیدن تخجیل شرمنده کردانیدن تحدید

خواری داشتن و خوار گردانیدن ترذیل آشکارا خواندن ترحیل بردن داشتن کسی را ترجیل فرو گذاشتن موی جعد کردن موی
و شانه نکردن موی تطبیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ کردن و پر کردن جا ترکیل تسیم بابیا کوفتن چیزی را ترمیل خون
آلوده کردن ترمیل بجامه بپیچیدن تسبیل چیزی را اسبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای تشغیل ببر فرو بردن تسهیل آسان کردن
تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن و راست کردن تعذیل بسیار
ملامت کردن تعسیل انگبین بخورد کسی دادن و چیزی را با انگبین پروردن تغسیل شستن تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن
جای از بسیاری مردم و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار شدن و بیکار گردانیدن و فرو
گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خراب ساختن زمین تعقیل بستن عقال بر پای شتر بستن تغفیل بغفلت نسبت
کردن کسی را و احمق گردانیدن تفتیل نیک بتافتن تفسیل رذل و ناکس خواندن تفصیل آشکارا کردن و پاره پاره کردن و جدا
کردن تفضیل افزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مجاهده کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن
تکبیل بند کردن تکحیل سرمه کشیدن تکفیل پاینده فرمودن و پذیرفتن تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل
صورت کردن و صورت چیزی نوشتن تنجیل نیک بجستن تنزیل فرو فرستادن و بر بند داشتن تنسیل پر و موی و پشم انداختن
حیوان تنعیل نعل بستن تنبیل ... دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین
تهجیل دشنام دادن و سخن درشت شنوانیدن و انداختن ... چوب و مثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن
توکیل وکیل کردن و کار با چیزی گماشتن و کار بکسی گذاشتن تحویل بسیار گردانیدن و بسیار گردیدن تزویل چرب و نرم کردن طعام
بروغن و فرو هشتن اسب پر خود را برای بول کردن تسویل بیاراستن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد
کردن و باواز بلند گریستن و بدین معنی اجراست قول النبی المعول علیه یعذب تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن تمویل
مالدار کردن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیال و ظن انداختن تذییل و تربیل مدارا کردن تسییل روان کردن آب و چیز
بدان ماند تعییل رها کردن چاروا برای نذر چنانکه از او دیگر بار ننهند و سوار نشوند تفییل ضعیف رای خواندن تغییل
در بیم و شراب دادن تمییل میان دو کار مردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تحلیل حل بدیشتو انداختن
و بپوشانید نجیت تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن و نکاح کردن زنان مطلقه ثلاثه را تا برای زوج اول حلال شود
تخلیل خلال کردن دندان و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن خوشه
خرما و فرو گذاشتن آن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل کند بدن گوشت و پوست و چیزی کردن تضلیل گمراه خواندن
و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظاء معجمه سایبان کردن و چیزی را در سایه نهادن تعلیل چیزی را علت نهادن و علت گفتن و
دیگر شراب و آب دادن و بباقی میوه چیدن و ببازی داشتن چیزی را و علت زایل کردن تغلیل چیزی بغالیه آلودن یعنی
بوی خوش آلودن و غالیه نوعی است از دوای خوشبو تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل
تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک بگذشتن در جنگ یعنی جسته نمودن در جنگ و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است
تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن و بد دل شدن تاثیل نیز کردن چیزی را تاصیل و تاثیل اصل کردن تابیل
یک گله شتر بدست آوردن تاجیل هنگام زمان دادن و در روا کردن کسی را و معالجه کردن تاسیل تیز کردن سر چیزی تاکیل
مال بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن باب التفعل تبتل کار ثواب
خاص از برای خدا کردن تبتل بریده شدن از دنیا تبکل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن تبذل
بخشندگی نمودن تبزل آشکارا شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن تحمل از جای برداشتن و برخود نهادن یعنی شکیبا تخمل زبون شدن
تخیل نمودن تزبل زیر شکر و سبز شدن چیزی بعد از خشک شدن آن ترجل پیاده شدن ... رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمل خون
آلوده شدن ترهل نرم شدن گوشت عضو و نرم شدن ترحل از جای بار برداشتن ترسل باهستگی خواندن و رسالتها انشا
کردن تزمل خود را در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تسهل آسان شدن تعجل بشتابی رفتن تعزل بیکسو شدن تعطل بیکار شدن
و بی زیور شدن تغزل بغین و زاء معجمتین عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار توکل پای بر چیزی زدن
تشکل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انگور تقبل پذیرفتن تدخل اندک اندک در رفتن تطفل بطفیل جای رفتن یعنی ناخوانده
بطعام عروسی رفتن تکلل خود را بزرگ و بلند داشتن و جواب پادشاه دادن تغسل روان شدن آب تفتل خرامیدن

واهستگی

کردن ... / کسی را / تشکیل ... از تیر ... کردن دیگر ... و این از لغت الاضداد است / و از دامن کردن م / و فنا کردن چیزی بگدازانیدن م / چیزی را اصلی خواندن م / و باز ... شدن و ترک نکاح کردن و آشفته و ... سخن گفتن م / بجای غیر منقوط م / و پای بر ... زدن بر زمین فرو ... م

واهستگی نمودن در حاصل کردن حاجت تفهل بد حال شدن و بد لباس شدن تکحل سرمه در چشم کشیدن تکفل پاینده
کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تنخل حیله کردن تمهل درنگ کردن تنبتل ... و چیزی را از میان چیزی
برگزیدن تنخل برگزیدن تندک دستار بر سر بستن تنزل فرو آمدن تنصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن ...
نعلین در پای کردن تنفل بخششی که نه فریضه و نه سنت باشد کردن و سنت رسول کردن تنقل از جایی بجایی نقل کردن
و نقل خوردن تهدل فرو هشته شدن توسل نزدیکی جستن و دزدی کردن تهول مهربان کردن شتر ماده بر بچه و ...
بلباس کرد آراستن توصل رسیدن و پیوستن بچیزی توغل دور دور شدن در کوهها یا در زمین دشمن و غیر آن توقل
دور بر شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جایی بجایی رفتن تخول بعهده چیزی ایستادن تطول انعام کردن و منت
نهادن تکول جمع شدن تعول از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقول سخن بر کسی بستن تمول مالدار شدن تخبل ...
بستن و سزاوار شدن ابر بباریدن و برگزیدن کسی را و دنبال رفتن چیزی تزیل جدا شدن و پراکنده شدن تقبل ...
کردن بکسی مانند کردن و در جا شتنگاه آشامیدن تعنبل بیشتر شدن تتبل تر شدن تجلل بر بالای چیزی شدن و
چیزی بزرگ گرفتن تحلل استثنا کردن در سوگند تخلل خلال کردن دندان و در میان گروهی در رفتن تململ بیقرار شدن
از سختی و درد تدلل نازیدن و کرشمه نمودن تذلل رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن از میان مردم
تعلل بهانه کردن تغلل غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلل رخنه شدن در تیغ تکلل گرد در آمدن
و تاج بر سر نهادن تهلل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک از چشم تاصل خود را اصلی گرفتن تازل تنگ
شدن تاجل گله گله شدن گاو و گوسفند و آهو و مثل آن تاکل خورده شدن تامل نیک نگریستن تاهل زن بردن
تاول بیان کردن باب التفاعل تفاءل فال نیک گرفتن تبادل با یکدیگر بدل کردن چیز را تثاقل گرانی کردن بوزن
و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بنادانی تحامل بر کسی میل کردن در
خصومت و مثل آن و رنج چیزی کشیدن تخاجل تفاخر نمودن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و
ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تراکل پاها بهم بر زدن تسائل بپای شدن تساهل
آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با یکدیگر
راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بغافلی تفاضل
از همدیگر افزون آمدن تطاول دراز شدن و دو طرف بیابان ... و غیر آن تقابل با همدیگر برابر شدن و با
در افتادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری
بر شدن و مانند همدیگر شدن تماقل همدیگر را بآب فرو بردن تناثل فرو ریختن تناسل زه و زاد کردن و زه و زاد بهم
آمدن تناضل بضاد منقوط با همدیگر تیر انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر ستاندن تزاول
بهم واکوشیدن تصاول بهمدیگر حمله کردن تطاول گردنکشی کردن و گردن بر داشتن تا بچیزی که بسته شود تعاول
همدیگر را به نیزه گرفتن در جنگ تقاول با همدیگر سخن گفتن تناول خوردن و فرا گرفتن تزایل جدا شدن و پراکنده شدن
تسایل با همدیگر روان شدن لشکر و غیر آن تمایل میل کردن تخایل همدیگر را دوست داشتن تطاءل برجای بلند بر
شدن تا چیز را دیده شود تضاءل ... لاغر و باریک شدن تساءل از همدیگر چیزی پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن
من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته
شدن لغت و پی در پی خوردن شتر گیاه را چنانکه باز نگذارد تشلشل لاغر شدن تفلفل سیاه شدن سر پستان
زن تجحفل فراهم آمدن تجلجل بزمین فرو رفتن تخلخل جنبیدن و جدا شدن ترعبل غارت کردن و مانند شتر انگبان
کردن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن تدلدل جنبیدن چیزی که او بجنبانند تسلسل پیوسته شدن و روان
شدن آب و مثل آن تصلصل بانگ کردن آهو و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن در بستر من غم المصاب
تل پشته رفتن تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که در طعام کنند و جمع تابل است و تابل داروییست
که در طعام کنند و تابل بکسر با هم بمعنی تابل است تانبول و تنبل برگ درختیست در هندوستان مانند برگ نارنج
و این معرب تنبال کوتاه بالا تنابل ... و رنگها گوناگون و آنچه از چیزی افتاده شود تحجل سفیدی در دست و پای

بجای منقوط م / غیر / بجا منقوط م / و مستعد شدن ... / ... / بجا ... / در جنگ ... / تجحفل / تخلخل / و خلخال در پای کردن م / تنغنغ ... / ... اسب

اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر هر دو آمده تنفل و تنفیل بچه روباه تعالی بفتح لام امر است از تعالی یتعالی یعنی بیا بلند
هلاک کننده و کشنده و دارنده تبل کینه و غضب تلاتل سختیها تلبیل کردن باب التاء مع المیم من

المصادر الثلاثیة المجردة

تمام آخر شدن تمم سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تمّ
کرد کردانیدن باب التفعیل تبکیم زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن مرغ را و بر پهلو کردانیدن جانوری از برای کشتن
تجزیم عاجز شدن و پر کردن ظرف تجزیم پر کردن ظرف و تمام کردن سال تجذیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم کردانیدن جزیره
تجشیم رنجانیدن و تکلیف کردن تجشیم رنجانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت نا کردن پوست
و حرمدار کردانیدن تحطیم تنک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن و منع کردن تحلیم بردبار کردن تحمیم تیز نظر کردن و
این لغت از مجمل است تختیم تنک مهر کردن تخدیم سخت مست کردانیدن و متغیر شدن گوشت تخطیم مهار بر کردن تدسیم ندّ
تر کردن و چرب کردن و چرب دادن کوی را ترجیم تنک سنکسار کردن ترحیم تنک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن
ترذیم پاره پاره دادن جامه را ترزیم تنک در بستن جایها ترسیم تنک نشان کردن و تنک نوشتن و مخطط کردن جامه ترقیم
خط نوشتن و خط کشیدن ترنیم آواز کردانیدن ترثیم راست تراشیدن و چپ کردانیدن و بد غذا کردانیدن و کم کر
دانیدن عطا ترهیم باران کردانیدن تسخیم و تسجیم سیاه کردانیدن تسنیم بلند کردن فرسنده تسدیم دهن شتر بستن تسهیم
کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تسهیم جامه نقش کردن تسخیم
فاسد کردانیدن تضمیم تمام کردن و استوار شدن و استوار کردن تصریم بریدن ریسمان و بریدن شیر از پستان خنا
شیر از و بیرون نیاید تصلیم تمام کردن تشریم باز کردن صید جراحت یافتن و سخت شکافتن تصلیم از بن بر کندن و بریدن
کوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش تطهیم تمام خلقت کردانیدن مرد و اسب کرد روی کردانیدن کقوله فی وصف النبی
لم یکن بالمطهم و لا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه و لا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم نمودن تعتیم کاهلی کردن و در نک
کردن و باز ایستادن از کار و بر داشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه
زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر وا کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان افتادن تغنیم
غنیمت دادن تلدیم جامه وصله زدن تفخیم بزرگ کردن و اماله نا کردن حرف تفدیم فدام بر سر ابریق بر دهن ابریق نهادن تا
تا آب و مثل آن چیزی که در او باشد صافی بیرون آید و فدام سر بند ابریق یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم در یافتن
تقحیم بعنف در آوردن و بروی در انداختن اسب سوار خود را تقحیم بجای غیر منقوطه سیاه کردانیدن تقدیم در پیش کردن
و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و وابخشیدن و بنیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن
تکتیم تنک پوشیدن تکدیم سخت بدندان کزیدن تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم
سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزء جزء کردن چیزی را و حکم کردن و بچند مدت باز کردانیدن و چند بار رها دادن
مال و غیر آن تبدیل بدل کردن چیزی را بچیزی تنشیم در شدن کار بد و کند بدن گوشت و متغیر شدن نان تنغیم سرود
گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تنغیم سخت و بران کردن توخیم ابخه
ارزو بستن است یا و دادن از طعام و کشتار کردن توریم آماهیدن توسیم بموسم آمدن و بداغ کردن توشیم نیز
نقش کردن بر دست توصیم درد کردن اندام و بد در آوردن و سستی و شکسته کردانیدن اندام توهیم در غلط و وهم انداختن
توذیم قلاده دوال بکردن سگ کردن و علاج وذم نا فر کردن و وذم در کتاب واو مبین است و بمعنی زیاد کردن هم آمده
تیمیم کسی را یتیم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیمیم کرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در استادن
سر کچه آوردن شراب مرد را کرم کردن و ساکن کردانیدن جوش دیک به آب تر کردن و خنسا بند نون زبان کردن
بر آوردن تا خشک نشود و سخت کرم شدن سال تسویم بجای فرستادن ستوران و چرا کردانیدن ستوران و نشان کردن مرد
بکذاشتن با بچه را ادن او باشد و بنیکو می کردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را
در مال خود تقویم نان کندم پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خانه و توده کردن تلویم
سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن
در نعاس تتییم بنده کردانیدن عشق کسی را و بنده کردانیدن بعشق تغییم ابرناک شدن هوا تجهیم تهم شدن و چیزی را بر
جهم کردن

تتمیم

تنیم سیاه شدن تتمیم تمام کردن و دایم بودن ترییم آب ایستادن و پیوسته شدن باران تدییم پیوسته کردن و پیوسته شدن جبه کردن
تذمیم نکوهیدن یعنی بد گفتن تدمیم بزغال سیاه کردن و چیزی را بعد از طلاق مهر دادن و زن را جوجه بر آوردن و شرم روی
و دندان باز چیزی کزیدن چیزی که بران نباید شمشیر در کار و کند شدن بکذشتن تصمیم بر کردن مهار تزمیم کسی را
سر کوسفند و کوش اسب و سر هر دو کوش و شفیدن کردن کسی را و مهر کردن فرا رسیدن و همه تن بر سر کسی عمامه تعمیم فرو بردن
و کفل بزرگ کردن شیر خوردن تغمیم بغین منقوطه تنک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن
قصد تامیم کرد انیدن فربه کردانیدن تاوم کناه نسبت کردن تاثیم بر بزه و کلاه شکستن سر را استخوان تهشیم پوشانیدن کلاه کسی را و
اهتمام ملول شدن و غمکین یعنی بر آمدن سیر تبرّم من باب التفعّل فراخ کردن تفیم بیوه کردن زن را تایّم کردن
شدن و صاحب تن شدن بزرگ تجسّم نهادن کسی را جرم سال تمام شدن تجرّم رخنه شدن تثلّم خندیدن
کوشت متغیر شدن منقوطه بخاء تحمّم قصد چیزی کردن و بر کزیده شدن و بر کزیدن کرفتن بیش کرفتن کار بزرگ تر و بینکر
بر خوش تحکّم حکم کردن بر بستن تحطّم خود را بر ایشان و سلاح پوشیدن منقوطه بزای تحزّم حرمت داشتن تحرّم ناخوش کردن تجهّم
کرده در انکشت انکشتری تختّم نان و طعام خوردن و نرم شدن واجب و مهمله بحاء تحتّم فربه شدن و نمودن حلو تحلّم
و در زدن و پاره جامه شدن کهنه تردّم و تلدّم نکریستن بنشانه چیزی ترسّم کردن مهربان و بخشانیدن مهر ترحّم
تسنّم ستاییدن تلکّم کوه شتر و ماده شتر کردن بانک و کرفتن خشم تزغّم و ترغّم سراییدن ترنّم آمده و هر دو لازم متعدی
و منقوطه بضاد تضرّم شدن بریده تصرّم مثل آن و شیر شدن انباشته و لقمه کردن ترمّم شدن چیزی بالای بر
تطعّم ناخوش چشیدن تطعّم خوردن چیزی تغمّم ست شدن شکافته و شدن در یده تشرّم کرفتن و خشم لثه زدن
جاه کند تعمّق آموختن چیزی از کسی تعلّم نمودن بزرگی تعظّم از آن کردن شکایه و نالیدن کسی از بیداد تظلّم شمردن
اوفتادن و در قطحی در رفتن تنجّم بدیافتن تفهّم بیجدایی شدن شکسته تقصّم کرفتن غنیمت تغنّم آمدن و شدن
شکسته بقاف تقصّم شدن پراکنده و پراکنده کردن و پراکنده کردن تفضّم شدن فرایش و فرمودن چیزی بکسی تقدّم
کردن لقمه تلقّم بستن دهن بند بر دهن تلثّم گفتن سخن تکلّم نمودن بزرگواری و کردن بزرگواری تکرّم اجلا باء شدن
تهمّم بند خود از میان در حیض جین در زن اگر که لجام را و لجام حایض زن کردن سخن تلجّم طعام بردن فرو و بحلق
تنسّم پرسیدن خبر و لثم بوییدن و دمیدن تنتّم نمودن پشیمان تندّم انداختن بلغم تنخّم شدن مهربان و شدن شکسته
کردن غضب و کردن تکبّر و کردن سخریه و استهزا تهکّم رعد کردن آواز و شدن ویران تهدّم کردن سخن منقوطه بغین
شکسته تهشّم بردن فرو بحلق بزرگ لقمها تهمّم کردن بیدا و ستم تهضّم نمودن بی نیازی و چاه شدن ویران و کفتن سرود و
تورّم افتادن سر بر زن بر توضّم آماسیدن تورّم یافتن ناکوارنده و شدن ناکوارنده شدن ناکوار توخّم شدن
نشان خود را توسّم کردن قصد و کردن وضو تیمّم کمان بردن توهّم کرفتن و کینه کرفتن بفراست در یافتن توسّم کرفتن خشم
تندّم در رفتن هو انتثم شدن ابرناک تغیّم زدن خیمه تخیّم داشتن و خشم کردن رنک در تلوّم کارزار وقت در کردن
درد ناکم تالّم پرهیزیدن از کناه تاثّم خواندن اعم و کسی را بستن سر بر عمامه تعمّم بوییدن تشمّم از چیزی داشتن عار و ننک
کردن قصد تاثّم بچیزی کرفتن شومی و داشتن شوم تشام زن شدن مرد بی و مرد شدن بی زن تایّم نمودن مندی
تحاکم التفاعل باب من خواستن تهام کسی بر کار شدن متراکم و ماده بر شتر نر رفتن بر و آمدن بر چیزی بالای بر تداوم
کردن رحم بر همدیگر تراحم انداختن سنک بر همدیگر تراجم کردن دشمنی تخاصم نمودن بی حلم تحالم رفتن حاکم نزد باهم
دشنام همدیگر را تشاتم زدن قرعه باهم تساهم کردن آشتی باهمدیگر تسالم کردن غلبکی و انبوهی تزاحم نشستن بهم تراکم
کار شدن مختلف و شدن روشن کج و شدن دشمن کج تصادم همدیگر بر زدن همدیگر از تصادم کوفتن وا بهم تصادم دادن
تفاقم کار شدن بزرگ تفاقم دانستن باهم تعالم نمودن بزرگی تعاظم نمودن مظلومی بی تظالم کار آمدن کج و
زدن بچه تپانچه همدیگر با تلاطم کرم بی نمودن تکارم کرم نمودن تکارم خوردن سوکند باهم و بخشیدن باهم تقاسم شدن دیر بنه و
بیوستن بهم و ریسمان تابیدن سخت تلاحم کفتن سخن باهم تکالم زدن مشت بر همدیگر تلاکم دریا امواج زدن بر همدیگر و
مکیدن همدیگر را باهم تنادم چیزی سر بر هوا در مرغ کردیدن تداوم کردن همدیگر زاری تناجم شدن زن اندام و بنک
کردن ملامت همدیگر را تلاوم جنک در پای بپای همدیگر با تقادم ستور کردن بها و فروخت و خرید در کردن یفر مضا و

وهمدیگر را موافقت کردن ومعنی اخیر من الکشاف تناوم خود را خفته ساختن تتام باهم تمام شدن وهم اشامیدن
تشاءم باهمدیگر بوییدن چیز را تشاوم فال گرفتن ومبارک گرفتن ومبارک شمردن چیز را تصام خود را کر ساختن
تضام فراهم امدن من باب التفعل تبرطم خشم گرفتن تجرثم فراهم امدن وجمع شدن تلعثم درکاری بایستادن ودرنگ
کردن درکاری تجهم وتغتم اشکار انگفتن تجعثم منقبض شدن تجرجم ارام گرفتن جای وخشی خود تجهضم بزرگ نمودن
وتکبر کردن تلهجم حریص شدن تحمحم بنگ کردن اسب برای طلب علف ترمرم خاموش بودن ودر سخن دهان جنبانیدن
تکمکم کلاه برسر نهادن تدهلم درامدن در چیزی کذا فی المجمل ودر صحاح تدهکم مسطور است بکاف من غیر المصادر
تمیم سخت واستوار ونام قبیله ایست تمتام انکه در گفتن در پیچد وتردد وتکرار کند در ان تمام کامل تمام بکسر تا ماه تمام یعنی
ماه بدر ولیل التمام درازترین شبی از شبهاء سال تیم الله گویند یعنی بنده یعنی بنده خدا ونام قبیله هم باشد تسلم فعل مضارع
یعنی بسلامت باشدان زن وبا بسلامت باشی تو مرد واینچه عرب گوید لا بذی تسلم ماکان کذا وکذا یعنی لا والله الذی
یسلمک ماکان کذا وکذا وبرای تثنیه گویند لا بذی تسلمان یعنی لا والله الذی یسلمکما وبرای جمع گویند لا بذی
تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم واینچه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی بسلامت تخم وتخوم نشان زمین وحد شهر
وده کقول النبی ملعون من غیر تخوم الارض تخم بضم تا وخا جمع تخوم است تخوم جمع تخم است تعیم اسم مکانست من الکشاف
تخم بضم تا وفتح خا طعامهای ناگوارنده در معده وارجمع تخمه است تلام شاگردان واو در اصل تلامیذ بوده یا وذال را بجهت
خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمانست تزیم نام موضعیست تؤزهم که در قران امده یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را
وبگاه دلالت کند ایشان را وشتق از ازاست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تسنیم شراب بهشتیان
وگویند چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی ومزاجه من تسنیم توام قصبه ایست در عمان که مروارید را بدان نسبت میکنند ودانه
از سهام میسر وانکه او با دیگری بیک شکم زاییده باشد توام وتوام جمع توم دانه ایست که از نقره سازند مانند در باب
التاء مع النون من المصادر الثلاثیة المجردة تبن کاه بچاروا دادن وکاه فروختن تبن بفتح بار یک
شدن تکلان توکل واعتماد کردن تهتان باریدن ناشک وباران تانان نالیدن توقان ارزو کردن تبیان اشکارا کردن
توان تقصیر کردن وسستی کردن وفراموش کردن من باب التفعیل تبدین پیر شدن تبطین جامه را استر کردن تسمین هشت
کوشه کردن تسدین پر گوشت کردن تزیین باران پی در پی باریدن وباران ضعیف باریدن تزیین امیختن کردن تجبین بد
دل کردن وبدل خواندن تحزین بزار وسوزاواز کردن تحسین نیکو کردن ونیکو شمردن تحصین استوار کردن وحصار
کردن تخشین درشت کردن تطیین بنا بر واپوشش تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن
تمدین کاهلی نمودن وارام ایستادن مادر بچه را تنبین بنگ نکریستن درکاری یا در چیزی ترقین بحنا رنگ کردن ومعنی دوم
از مجمل است وسیاه کردن موضعی از کتاب بحساب وچیزی بچیزی زدن ترکین مانند کردن تزرین جامه را استر کردن تزرین
ارامیده کردانیدن من الصحاح فی بیان الموفر تسخین گرم کردن تسکین ارام دادن تسمین فربه کردن وجنگ کردن وروغن بچیزی
کو دادن تضمین چیز را بضمان دادن وچیزی در میان چیزی نهادن وشعر کسی در میان شعر خود اوردن تفضین تو تو
کردن چیز را ودر هم کشیده کردانیدن وخود را بطریق با بستن نمودن شتر ماده تفنین در فشرانداختن تقرین باهمدیگر
قرین کردن تکفین کفن کردن تحبین خشک کردن تلجین چسبنده کردن وسطر کردن تلحین بجای مهمله بخط منسوب کردن
وخوش خواندن قران وغیران تلیین چیز را زبانه کردن تلعین سخت لعنت ونفرین کردن تلقین فهمانیدن سخن فرا زبان
کسی دادن تلهین طعام هاری دادن تهجین زشت کردانیدن وتهجین وتهمین انست که مادر او کنیزک باشد و پدر ازاد تتنیر
کنده کردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن ودست دادن کاری تغنیر
دود الود کردن جامه توطین وطن گرفتن ودل بچیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر گوشت کردانیدن روی
وبزرگ کردانیدن وجنبه روی تحوین خاین خواندن کسی را تدوین دیوان نوشتن تغوین که با نوشدن تکوین پدید
اوردن تلوین رنگ کردن ورنگا ورنگ کردن تنوین منون کردن یعنی نون ساکن در اخر کلمه اوردن در لفظ نه در کتابت تهوین
اسان کردن تبیین اشکارا کردن واشکار شدن تحیین هلاک کردن وهنگام پیدا کردن برای وشیدن شتر تدیین کسی
را باد دادن وگذاشتن تزیین اراستن تطیین بگل اندودن وگلکاری کردن در عمارت تغیین خیره دادن از نیک کسی در برابر او

وعیب چیزی

وعیب چیزی نمودن واشکارا ساختن وخاص کردن وابر رسانیدن نور بخشن نادر زمها ان استوار کردن وسوراخ کردن
تقبین زنزا را بش کردن تلیین نرم کردن ترنین کمان بدبکشی بردن وتهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع
وکتاب را عنوان نوشتن وعنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن در یکجا بستن من المجمل تاذین بانگ نماز گفتن
واواز دادن تاهین چشم داشتن چیز را ودر پی چیزی رفتن ومرده را ستودن تجبین بد دل کردن وبدل خواندن وبد
دل دانستن تامین امین کفتن بعد از دعا تیمین یمن امدن وبطرف یمین بطرف راست رفتن تاذین سیر علف داب
خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کده وباب التفعل تبطن کسی را در زیر خود اوردن وبنیا
رسیدن وباطنی گشتن ودرمیان کیاه کردیدن تشبین چیز را در ظرف نهادن وان ظرف را بهره دست بر گرفتن
وبا چیزی در دامن نهادن ودامن را بهره در دست کرفتن تحزن انده بردن تحصن خود را در حصار گرفتن وابغرتند
اسب تشحن صورت چیزی مشاهده کردن تعشن نشان چیزی جستن ومکان چیزی طلب کردن وخود را بچیزی ماننده
کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تشکن خوار وضعیف وبیچاره شدن تشزن بدشمنی کسی برخواستن تضمن بد
میان خود گرفتن شکن شکم از غایت فربهی تغضن بضاد منقوطه در هم کشیدن پوست عضوها تفکن پشیمانی
نمودن تکهن اخترگویی کردن یعنی فال کرفتن بنجوم یا برطل یا بر چیزی دیگر تلجن بهم چسبیده شدن وچرک برسر ماندن بعد
از شستن سر وبرگ را با ستخوان خرما کوفتن وبشیر دادن تلقن بتلقین فرا گرفتن تلهن طعام نهاری خوردن ترعن کاهلی
کردن وبکراهت کاری کردن ترقن بحنا رنگ کردن تمکن جای کرفتن وقادر شدن ودست یافتن بر چیزی تمرن قوی
وسخت شدن ونرم شدن واین از لغات الاضداد است تمزن بزای منقوطه سخاوت کردن من المجمل والدستور توطن
وطن کرفتن توهن سست شدن توعن نیک فربه شدن توکن جای کرفتن تحون بعهده خود کرفتن ونقصان کردن
تکون هست شدن تلون رنگ کرفتن تبین اشکار شدن وبجای اوردن واشکارا کردن ورنگ کردن تحین هنگام
جستن تدین دین دار شدن تیمن ببرکت شدن تزین وتفین خود را براراستن واراسته شدن تعین بچشم کردن چیز را
وتیره سناندن واشکارا شدن وخاص شدن وکسی لازم شدن چیزی بعینه تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن
تشنن کهنه شدن پوست وخنک ودرهم کشیدن پوست ادمی وغیران وخشک شدن پوست تفنن گونه گونه شدن تافن
کسی را نقص کردن تنتن بتای غیر منقوطه متغیر شدن تاذن کاهاییدن تاسن متغیر شدن اب مثلان وخود را بکسی
مانند کردن وخلق وخوی کسی کرفتن وکاهلی کردن ونهان اوردن تعتر طلب چیزی کردن من باب التفاعل تدانی بکدیگر
رادفن کردن وازهم چیزی پنهان داشتن تراطن باهم چیزی گفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن اب بحصه هر کسی تراهن
باهم گرو کردن تضاغن باهمدیگر کینه کرفتن تغابن برهمدیگر غبن وزیان اوردن تهادن راست شدن کار تماجن
مسخرگی نمودن وبی باکی نمودن توازن هم سنگ امدن تعاون هم پشت شدن تصاون درصوان داشتن جامه یعنی
در بقچه وجامه دان داشتن جامه تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن تداین بهم
دیگر چیزی ستاندن تمابن دروغ شدن تحاثن خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تعیهن خدمت کردن وطعام بخور
تمسکن بیچاره شدن وخوار شدن وضعیف شدن من الصحاح فی تحقیق لفظ المسکن تطامن فرونشسته شدن تفرعن
بد شدن وسخت متکبر شدن تدهقن کدخدا شدن من الکشاف من غیر المصادر تبن کاه وقدح بزرگ تین انجیر ونام
کوهیست در شام تنین اژدها ونام موضعیست در اسمان تن مانند وهمسر تنان دو چیز مانند همدیگر تنور نان بجا
فریفته میشود تحرصون دروغ میگویند تنور تنور که در قران امده یعنی بیرون امده اتش را از اتش زنه واتش میزنید تلان
بفتح نون الان است یعنی اکنون توان دو بچه یک شکم توامان هر دو سر پستان تران جمع ترابست تاتان وتانان ایشان دو زن
تناخین موزها واین لفظ را واحد نیامده ترامن خرما ها واو جمع ترمه است تبحان انجیرها واو جمع ناجست تبن زیرک تهتان
باران بی رعد وبرق تلوون که در قران امده یعنی زبان مجا پیچانید وار مشتق از لی است تحرون دور میشوید ومیروید
میگویند تبان شلوار کوتاه وخرد که بپارسی از اتبان گویند تبان بفتح تا کاه فروش تعشون بازی میکنید ترجانه
ترجمان وترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر را باشد تفن بکسر تا مرد استادکار ونام تیراندازیست که بغایت تیرانداز بوده و
کل ولای وطبیعت باب التاء مع الواو من المصادر تلو از پی رفتن وبگذاشتن و

خوار ساختن من غير المصادر توفر د تلوبي سر و بچه شتر کرد رپی مادر باشد **باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثية المجرده** تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه کنده شدن روغن و زبان شدن خورد نی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن **من باب التفعیل** تدلیه بجزد کرد انیدن ترفیه آسان کردانیدن و غم و ابردن و خوش عیش کردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعقبه در آخر شب بپای فرود آمدن مسافر و بجائی ایستادن تجبیه سوار شدن دو کس بر یکدیگر که هر دو پشت بر یکدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا کردانیدن و فقیه کردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت بر چیزی که از ان غافل باشد کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و مرداری و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه رو بسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی بکاری فرستادن و بیان کردن تولیه شیفته و حیران کردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است لا تولّه والدة بولدها تمویه و تبییه تبه... سرکشته کردن ترییه جنبانیدن سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود تفویه فراخ دهن کردانیدن و بنیک سخن کردانیدن تمویه ابدار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زر و راستو د کردن تنویه بلند نام کردانیدن و بلند کردانیدن تفهیم کند کردانیدن کسی را از سخن کفتن تابیه شتر را خواندن **من باب التفعل** تسفه نادان کردن و کم عقلی نمودن و شدید بی حلمی کردن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تسنّه بسال زاده شدن و فاسد شدن نان و غیران و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبه خود را با چیزی بچیزی مانند کردن تنجه باز داشتن تمده خود را ستودن تعته دیوانگی نمودن و احمقی کردن و حیران شدن تکمه سرکشته شدن تفقه فقه آموختن از کسی تفکه عجب نمودن و برخورداری نمودن و پشیمانی نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و به بستان شدن توجه روی بچیزی کردن و بقضای حاجت رفتن توقه حق چیزی تمام کزاردن ترته جنبیدن سراب تفوه سخن کفتن تشوه از خال کردن چنانچه شناخته نشود و شکار کوسفند را کردن تابه کردن تکفّه کردن تاله عبادت حق کردن تاثر کم عقلی و احمقی نمودن تاوه آه کردن و غمکین شدن **من باب التفاعل** تشابه بهم مانندن تباله ابلهی نمودن بی ابلهی **من باب التفعلل** تدهده دو کردیدن تهنهن و تجهجه باز ایستادن و غیر المصادر تجاه و تجاه برابر تیرونیه هر دو اسم اشارت تثنیه یعنی تا دکر و فکر مدّاری و او و فعل مضارع عت و بهراست که در اصل تبه بوده تا را کسره داده اند و او محذوف عود کرده و منقلب بیا شده برای سکون و او و انکسار ما قبل تیه بیابان تباله نام شهر بیت از یمن تره باطل و اودر اصل ترهه بوده تا را حذف کرده اند ترارهه جمع تفه بکسر تا بی مزه و زبون تافه اندک و زبون و بی مزه **باب التاء مع الیاء من المصادر من باب التفعیل** تجیی جیم والاجوف زدن تربی پروردن تزیی بزاء منقوطه در زیر بته رفتن صیاد تا در انجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی در چاه کردن برای شیر هم آمده تقبی قبا پوشیدن تصبی کودک نمودن و کودک شدن تشتی زمستان تعلی از حد در کذشتن و بنهایت چیزی رسیدن تفنی بجوانمردی درنهیدن تدجی تاریک شدن شب ترجی امید داشتن ترجی باندک چیزی روزکار کذرانیدن و باندک چیزی اکتفا کردن تهجی هجا کردن حرف ترجی کرد شدن تلحی دستار بستن با تحت الحنک تضحی طعام چاشتکاه خوردن تنحی دور شدن تنحی و تندی بخشش کردن تبدی بر بیابان مقیم شدن و پیدا آمدن تحدی از کسی در خواستن کسی که با او برابری کند در کاری با معترف شود بعجز خود تردی رد ابر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن تندی بر بالای چیزی رفتن تصدی و تبری پیش آمدن تنصی موی فرو کذاشتن و با بزرکان تزوج کردن تنضی بضاد منقوطه لاغر کردن تنزی بر جستن و شتابانیدن تزری عتاب کردن تعدی از حد در کذشتن و افزونی جستن تغدی غدای چاشت خوردن تحری صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بغالب ظن بهتر باشد کردن تذری فریفتن و موی کشودن و فرو کذاشتن تعری برهنه شدن تدری بلند داشتن و با بزرکان قوم تزویج کردن تعفی نیست شدن و ویران شدن تمتی سخت کشیدن کمان تفری بفا و اشتد و شکافته شدن تفری بقاف در شهرها کردیدن و از پی چیزی رفتن تغشی پوشیدن و جماع کردن از اینجاست قوله

تم فلما

ناوه آه کفتن | مانند بهم بودن | مضارع | والاجوف | کندن | جوانمردی نمودن | بخشش | معارضه | بلند داشتن

تم فلما لتنبها حملت حملا خفيفا تفشی بزرک شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تهری بعصا زدن تعشی شام خوردن تعزی صبر کردن و نسبت کردن تحسی اشامیدن تکنی کلمه بر خود انداختن رفتن و کار کذارده شدن تقصی از پی که دشواری بیرون آمدن و بیرون شدن کار دشوار تقضی دور شدن تمضی روان شدن و کذشتن ترضی خشنود کردن تقضی از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطی در کذشتن تعطی فرا پوشیدن تمطی خود را باز یدن و خرامیدن تشظی بظاء معجمه تو نواز هم بر خواستن چوب و نی و مثل ان بوقت شکستن تلظی زبانه زدن آتش تبغی طلبیدن تطلی دارو بر جایی مالیدن تحفی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفی شفا جستن و دل خوش کردن از کسی تقفی از پی رفتن تبقی باقی داشتن ترقی ببالا بر شدن تلقی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن تنقی برکزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکی شکوه کردن تحلی زیور بر کردن بستن و آراسته شدن تخلی خالی شدن تدلی فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و در قران مجید آمده کردنی فتدلی و در صحاح کوید اصلا تدلل بوده لام دوم را قلب بیا کردند و بعضی کویند بمعنی خود بعنی سخت نزدیک شدن تسلی دل خوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن از غم و تاریکی و مثل ان تسری کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستوره نخانه نکه داشته خریدن تصلی بکرما تابیدن و بآتش تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از علت نفاس و بالا رشدن از علت تغلی غالیه بکار داشتن و غالیه بو عبث از دارو خوشبوی تکحی چشم خوار دیدن اسب بزانوی دست خود تجی بیزار شدن و بیکسو شدن تفقی بجو ماران فعی شدن تلفی ستبر شدن انکشتن و بدانکه ناقص است و کاه لفاع بدست کرفتن و ان اول کاه هی باشد و با این معنی اخر مضاعفست و اصلا تلفع بود که عین را قلب بیا کرده اند تقلی دشمن نمودن تملی بسیار روزکار برخورداری کردن تسمی خود را نام نهادن تکمی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را تکنی خود را خوشبوی کردانیدن بیخور تمنی آرزو خواندن تثنی دوتا شدن و بر و دراز آمدن تجنی جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنی بحاء مهمله مهربانی کردن و برو در آمدن تمنی قران خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ کفتن تدنی نزدیک آمدن تظنی کمان بردن تعنی رنج بردن تغنی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنی کنیت پیدا کردن تنهی از نزدی کردن تلهی باز کردن و روزکار کذاشتن و بچیزی مشغول شدن تانی کره نکشی کردن تانی حاصل شدن و مهیا کردن و پیش آمدن برای احسان کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تاخی برادری کردن تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاری ایستادن تاسی صبر کردن و اقتدا و پی روی کردن تانی کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تاتی در رنگ کردن تاوی فراهم آمدن مرغان و غیران تزیی لباس پوشیدن داو و مشتق از زی است تالی سوکند خوردن تاحی کنیزک خریدن تاتی نرمی و آهستکی نمودن و درنگ کردن توفی تمام ستاندن و جان برداشتن توقی پرهیزیدن و خود را نکه داشتن از چیزی تولی برکشتن و دوستی داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توجی بجیم درد ناک شدن سم ستور توحی بحاء مهمله شتابانیدن و شتابیدن توخی بخاء معجمه بر جستن و قصد کردن تطوی و تحوی کرد کردن تروی سیراب شدن تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تلوی بر خود بپیچیدن **من باب التفاعل** تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن و تناجی با همدیکر راز کفتن تلاحی بحاء مهمله همدیکر را دشنام دادن و با همدیکر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با همدیکر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیکر را واخریدن و از چیزی رهائی جستن و بیکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در غایت بیراهی رسیدن تنادی همدیکر آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیکر را هدیه دادن و فرستادن تحاذی بذال معجمه سنک بر افراشتن تباری با هم معارضه نمودن در کاری تبازی بزای منقوطه جنبانیدن و برد ر رفتار تنابی از هم تجادی با هم رفتن تکاری بکرایه کرفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن تحازی بزای منقوطه تفال کردن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن تحاشی بیکسو شدن تحاجی با همدیکر احجیه کفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی با هم رفتن تناصی موی پیشانی همدیکر را کرفتن و در برابر هم دیکر افتادن

تمشی | آراسته شدن | ندن | بیشترو در رفتار | با هم آشامیدن تناسی

باشند

تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنائی باهم یاد کردن چیزی را بچیزی تناطی خود را بچیزی خار یکدیگر تعاطی
فرا گرفتن تباغی بغین معجمه بر هم دیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین معجمه باهم دیگر بانگ کردن تشراعی
بیکو شدن و جدا واشدن از چیزی تشاعی و تنائی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن کردن تفاسی بر خود
به بیجرمه میل کردن برای بادنوم ببرون دادن تضاحا باهمدیگر دوستی پاک داشتن تلافی دریافتن و بد نشاوردن تعاعانیه
و دستکاری یافتن تنانی همدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن تشاقی همدیگر را تاکری کردن تلاقی بهم رسید
و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی باهمدیگر گله کردن تعالی امدن و بلند شدن تغالی باهم تیر انداختن
دردان و بلند شدن گیاه و غیران و دیزیده شدن شم و گوشت شدن جار وار نیست شدن تعالی بقفا از سر یکدیگر
شلیش جستن تقاضی تاریک شدن من دستور تقالی تقاف همدیگر را دشمن داشتن ترامی با همدیگر تیر یا سنگ انداختن
و انداخته شدن چیزی و همدیگر را دشنام دادن تضاحا باهم دیگر معارضه کردن بی رکی تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی
باهم دیگر نزدیک شدن تعانی بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن تباهی باهمدیگر مفاخرت کردن و معارضه نمودن تفانی
باهم نیست شدن تلاشی باهم بازی کردن تناهی ایستادن اب در جاهی و بیابان رسیدن و بازایستادن و خبر رسیدن تهی
تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تدای
خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم امدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن
تاخی باهمدیگر برادری کردن تادی همدیگر را یاری دادن و هیزم کاری کردن تاسی همدیگر صبر فرمودن ترائی همدیگر را
دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنأ دور شدن من باب التفعلل تدغلی پنهان رفتن تدهدی در گردیدن و او اصل تدهده
بوده های اخر را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر تقی پرهیزکار و پرستنده تجزی فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند
و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا خوار داری اگر برای مخاطب باشد تالی از پی امیده و نام اسبی است تدنیه موش کوتا
و جز د ترا جنبرها و گرها و او جمع ترقوه است تناهی مواضعی که اب باصحرا دران جمع شود و او جمع تهنیه است توادی چوب پارها
که بر پستان شتر بندند تا بچه اش شیر نخورد و او جمع تودیه است تهامی منسوب بتهم تهامه تودری دارو نیست تمری خرما
در دست تومری یکی و افزید و چیزی

كتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر

ثری نم باشدن و شاد شدن ثناء و ثنا ستایش کردن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال مطاء دو مثل گرفتن ثمأ در
روغن انداختن چیزی و تریت کردن نان و چرب دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء اواز کردن بز و گوسفند واهو
و مثل ان ثائی با سوراخ شدن چهره و شکافتن ثوی و ثواء ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلیست از منازل القمر
و نام زنیست و نام ستاره ایست ثرواء زن پرمال ثراء بسیار ی ظال ثریا زمین نمناک ثغاء اواز گوسفند و مثل ان ثنا و بکسر ثاء
ریسمانی که پای بند شتر کنند ثنداء نام گیاهیست ثغاء بتشدید نام گیاهیست که او را حب الرشاد گویند و بعضی گویند جزد
است ثلثاء روز سه شنبه ثغلاء زن فراخ شکم و چیز بزرگ ثنایا دندانهای پیشین و راههای سر بالا ثنی ثنایا کاری کرده و باره کرده شود کا
قال النبی صلی الله علیه و آله لاثنی فی الصدقة ای لا تؤاخذ فی السنة مرتین و انکه دوم تو باشد در مرتبه نکلا و نیکو فرزند از او نوبت شده باشد
با نا پیدا باشد ثنا سخن نیک و ستایش ثنی انکه دوم مهتری تو می باشد در مرتبه ثوباء دهن دره ثمراء درخت میوه دار ثنیا
و ثنوی شتر سخت ثولاء گوسفند دیوانه

باب الثاء مع الباء من المصادر

ثقب سوراخ کردن ثقوب پر شدن
شتر ماده وافروخته شدن و روشنی کردن ثووب باز کشتن ثلب نقصان کردن و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه
در افتاده شدن و شکافته شدن ثرب سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن اب ثوب باز
امدن و جمع شدن مردمان و جمع شدن اب در پرشدن حوض و چاه و ظرف از اب و مثل ان من غیر المصادر ثواب
مزد نیک و عسل و نام مردی است که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب ثیب بتشدید دار صاحب جامه
ثیب زن شوهر کرده و مرد زن برده ثاقب باد سخت که در اول باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در شکم گوسفند و غیره می باشد
و بکرد شکنبه و روده پوشیده ثروب جمع ثغب بفتح ثاء و غین معجمه ابگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در او آب
خنک باشد و آب خوش که در کوه در ابگیرها مانده باشد ثغب تمراب در بیابان ثغب و ثغاب خوش که در کوهها مانده
باشد و آب کری که در کوه در موضع سایه باشد و در او اب سرد باشد ثغاب جمع ثغب است بسکون غین ثقب و ثقب

و ثقب سوراخها ثقبه سوراخ ثقوب جمع ثقوب بفتح ثا هیزمی که بان اتش برافروزند ثاقب افروخته و روشنی کننده
و شتر ماده پر شیر ثلب بکسر ثا شتر پیر که خنده در دندان وی افتاده باشد و نام شخصیست ثلب رخنه در افتاده و شکسته شده
ثلب چرک ثعلب روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان میرود و بیرون امدنگاه اب باران که در موضع خشک کردن
خرما میباشد ثواب صاحب جامه ثعالب ثعالیب جمع ثعلب ثعب و زغها و او جمع ثعبه است که بزبان کیل جیر گویند

باب الثاء مع التاء من المصادر

ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت قرار دادن
و نوشتن ثت شکافتن زمین ثخانه ستبر شدن و سخت استوار شدن ثفافه زیرک شدن و ستبر استوار شدن
و چست شدن ثقف استوار شدن ثوره کشنده و اکشتن ثغثغة در حین سخن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه امدن
چنانکه سخن او فهمیده نشود ثرثره بسیار سخن گفتن ثمنا ک کردن زمین ثرمل چیزی زشت خوردن ثروه بسیار
مال شدن ثجله بزرگ شکم شدن ثنیت کنیه شعث تاثاه بد و رد اشتن و سیراب کردن شتر من غیر المصادر
ثبوت و ثلث کروه نعت کنیه تکشرجاعت کبوتران و مرغان و غیران ثلثه گوسفند بسیار و پشم و چاه و خاک
ثمیله بقیه اب و غیران که در جائی مانده باشد ثمغه سر کوه ثبره زمین ثشت تشبث و چاه و نام موضعیست
ثلمه رخنه ثوطه بکسر ثا مرد احمق ضعیف ثرمطه گل تر ثجله بزرگ شکم ثقله رختها و اسباب ثفله بفتح فاف کرانی
ثماله کفک و بقیه چیزی که در ته ظرف مانده باشد ثول ته چاه را هم گویند ثمانیه هشت ثبه جماعت و میانه
حوض ثبات جماعات متفرقه ثوبه جای گوسفند ثوبه نام موضعیست ثابه جای گوسفند و شتر و سنگی که شبان
در دا برافراز برای نشانه راه ثغره چاه سینه ثخذ چیزی که در میانه باشد من الکشاف ثجره میان رود خانه و موضع
فراخ ان ثاطه گل ولای ثغامه نام گیاهیست که از او در میان سفید گوید ثقبه سوراخ ثیته خوار و زبونی چیزی و جمع
ثنیان هم امده ثنایه ریسمان موئین و پشمین ثنیه دندان پیشین و راه سر بالا و زمین بلند و ادمی که مقدم بر بعضی
ادمیان باشد و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و یا در سال دوم نهاده باشد و ماده باشد ثوبله گروهی
از جایها منفرق باشند ثندوه و ثندوه بن پستان زن و مرد ثرقبیه جامها سفید کتان ثعلبه نام شخصیست و
روباه ماده ثعلبه نام موضعیست ثبت ثابت دل و ثابت زبان ثبت حجت و ثبات و قرار ثبیت مرد ثابت عقل
ثلاثا و اه شترشیبها ثفنه استوار ثقات جمع ثقه و زغ و انرا بزبان کیل جیر گویند ثنیه زمین بلند و مرتبه بلند
و ادمی که مقدم بر بعضی ادمیان باشد ثرمله روباه ماده و نام شخصیست ثلبوث نام موضعیست ثعالبه روبا
ثفنه عضو شتر که در حین فرو خوابانیدن بر زمین نهد ثفناة جمع ثنه موی دراز که بر دست و پای چاروا و میانه
ناف و زهار ثاغیه گوسفند ثروه مال بسیار

باب الثاء مع الثاء من المصادر

ثلث سه یک
ستاندن و سیم شدن و سه کردن من غیر المصادر ثلث سه ثلث سه سه ثلث و ثلث سه یک ثالث سیم و سه کنند

باب الثاء مع الجیم من المصادر

ثجیج و ثج خون ریختن بنیج و اب ریختن و فرو ریختن اب بر چیزی و روان
شدن اب و خون و مثل ان ثلج و ثلوج برف باریدن و آرام گرفتن دل ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج
برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج ما بین هر دو شانه و پشت و میان هر چیز
و ثبج پشته بزرگ و در میانه

باب الثاء مع الخاء من المصادر

ثوخ فرو رفتن پای در کل
و غیران بچیزی نرم

باب الثاء مع الدال من المصادر

ثرد نان در کاسه شکستن
و تریت کردن ثرد اشکافته شدن لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی چنانکه هر چه نزد او باشد صرف کند من غیر
المصادر ثاد نم و سرما ثئد نمناک و سرما رسیده شده ثمد و ثمد اب اندک که انرا ماده نباشد ثمود نام قبیله
ایست و ان قوم صالح پیغمبرند ثهمد نام موضعیست ثعد نرم و تازه ثرید تریت ثرد شکافه که در لب باشد

باب الثاء مع الراء من المصادر

ثبر باز داشتن و هلاک کردن ثبور زیان کشیدن و هلاک شدن
و واهلاکا گفتن و این معنی اخیر از تفسیر منقولست ثوران انگیخته شدن ثر بسیار شیر شدن شتر ماده ثجر امیختن
ثفل خرما با چیزی دیگر ثغر دندان انداختن و دندان شکستن و سد کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثار کشنده را
و اکشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو و نام پدر قبیله ایست و نام کوهیست در مکه و نام برجیست از بروج اسمان

وپاره کشک وچیز سبزی که مانند کفک بر سر آب بندد که از آن طحلب هم گویند ثغر یاد دم ثغر بکون فا فرج دد ودام
وغیران ثمر که میوهٔ تازه باشد ومیوهٔ ثمار جمع ثمر بضم ثا ومیم جمع ثمار است ومال ثار هم گویند ثار کینه کشنده خویشاوند
ثبیر کوهیست در مکه ثغر دندان وجای بیم ثغور جمع ثائر کینه کشنده وقصاص کننده ثامر درختی که میوه او رسیده باشد
ثجیر ثفل چیزی که بیفشارند ثجر پاره‌ها بجز پارهٔ سبز ثرثار بسیار آب ثرور شیرها ده پر شیر ثغر ومانند ابله چیزی که
بر عضو بر می آید دراز بزبان کیل جملک گویند ثرثار بسیار گوی ونام جوییست بزرگ **باب الثاء مع الشین**
ثمش گیاه ضعیف **باب الثاء مع الطاء من المصادر** ثرط وثلط سرگین تنک کند ثبط کوشت
اب ثبط باز داشتن از کار ثطط کم ریش شدن وکوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد اندک ریش وکوسه ثطاط جمع ثاء طکلها
ولاها واوجع ثاطاست ثلط سرگین ثرط سرگین کفشگران ثمط گل ولای رقیق ودروشن **باب الثاء مع**
العین من المصادر ثطع زکام دریافتن چیز را واشکار شدن ثعی کردن ثلع سر شکستن **باب الثاء**
مع الغین من المصادر ثمغ سر شکستن وسپید کردن چیز را ثلغ سر شکستن **باب الثاء مع**
الفاء من المصادر ثقف بزوری گرفتن وراست کردانیدن نیزه ودیدن ویافتن ثقف بفتح قاف
استاد شدن وچست شدن من غیر المصادر ثقف وثقیف وثقف مرد استاد وچست ثقاف قالب نیزه ثقیف بکسر تا
وتشدید قاف سرکه تیز وترش ثقیف سرکه کهنه تیز وهرچه تیزی داشته باشد ونام قبیله ایست **باب الثاء**
مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب وابر وغیران من غیر المصادر ثعروق چوب خوشه انکور وخرما
ثعاریق جمع وبعضی گویند که ثعروق دنباله خرما است که بچوب خوشه متصل میباشد ثادق روان ونام اسپی است **باب**
الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن وویران شدن ثل خاک درچاه کردن ووزو بخش وسرکین انداختن
وویران کردن ثولة بوانه شدن کوسفند ثهل گسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل وثکل بفرزند شدن مادر وگم کردن مادر
فرزند را ثمل مست شدن [illegible] کاهل شدن ثقل گران شدن بوزن ثقل گران کردن چیز را بوزن وبدست برگرفته
چیز را سنجیدن تا دانسته شود که گرانست یا سبک من غیر المصادر ثقل دردی وپس افتاده وچیزی نشرده ثفال اشتر کاهل
ثفال آبویستی که در شب بنشسته اندازند تا آرد بر سر آن پوست فند ثقیل مرد گران زبان وگران بوزن ثقل گرانبار
ووزن ثقل بفتح قاف متاع مسافران ثقال زن [illegible] فربه بزرگ سرون ثقال گرانان ثاقل دینار درست ثمیل بقایای
ابها که در آبگیرها مانده باشد واوجع ثمیله است ثمال گوراخ وکف شیر ومثل آن ثمال بکسر تا فریادرس مردم وکارگذار
مردم واوجع ثمال امده است یعنی کفهایی که بر سر آب ریاد ومثل ان افتد ثمل مست ثهلل باطل ثعل پستانی که زاید باشد
وازان شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعل نام شخصیست ثعل بفتح ثا وعین دندانها زاید ثکول زنی که بفرزند باشد ثکل
علاف ابراسب شتر ثیل نام کیاهیست ثول جماعت مکسان انکبین ثنتل مرد مرد عاجز ثیتل کوه وبز کوهی نر وکاو
کوهی ثولول مانند ابله چیزیست که بر عضو مردم بر میاید وسخت می باشد واز بزبان کیل جملک گویند ثالیل جمع
باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن واستوار کردن ونیکو ساختن ثلم رخنه کردن وسوراخ
کردن ثکم ایستادن ثرم دندان افتادن وبرده من زدن چنانکه دندان بیفتد ثم کشیدن ثنم تباه کردن من غیر المصادر
ثوم سیر وعدس وبصل وانبز گویند من الکثافة ثرثم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثم [illegible] تمام انکه چون چیز را
بکیرد بشکند ثغام گیاهیست که از ادرمنه گویند ثمام نام کیاهیست ثغم سلک خوکو ثکم وثکم میان مردم ومیان راه **باب**
الثاء مع النون من المصادر ثنان وثنین بر کردانیدن جامه وچیزی در دامن نهادن وبر دوش
کرفتن [illegible] زدن شتر کسی را بشفنه بود یعنی بعضو که بر زمین نهد وچیز فرو خفتن وبدست زدن چیز را ثفن بفتح ثا
فا درشت شدن دست وغیران ثمن هشتم شدن وهشت یک ستاندن ثوبان باز کشتن ثوران برخاستن کرد وغبار
ان ثنن کند شدن کوشت ثدن تغیر یافتن بوی کوشت وبر کوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطبر ومردم تمام و
سلاح ثمن بها ثمن هشت یک وچیز قیمتی ثمن هشت یک ثکن جماعت کبوتران ومرغان واوجع ثکنه است ثکن بکون کاف
راه راست ثکن بفتح ثا وکاف نام کوهیست ثعبان اژدها ثعابین جمع وثعبان مرغان [illegible] پابان راهم گویند وبا نفعی
جمع ثعب است ثعلبان دو باه نر ثغبان ابکیرها که در سنگ کوه باشد وابها در ان سرد وخوش باشد واوجع ثغب است ثغر وان

مانند دوسر

مانند دوسر پستان چیزیست که بر دو طرف غلاف ابراسب باشد ثمان وثمانون وثمانین هشتاد ثروان مرد پرمال ثقلان
انس وجن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان وبمعنی دو کروه هم امده کقول النبی صلعم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و
عترتی ثنن جمع ثنه است ثنن گیاه خشک ثبان ظرف چیزی ثنیان انکه دومین کسی باشد در مهتری وفضیلت ثیران
گاوان واوجع ثور است ثدن فربه **باب الثاء مع الواو من المصادر** ثرو بسیار عدد کردانیدن
چیزها **باب الثاء مع الیاء من المصادر** ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن ودوم شدن
ودو تا کردانیدن من غیر المصادر ثدی پستان ثدی وثدی جمع ثانی دوم ودو تا کننده وبرکردانیده ثوی مهمان ومقیم ثاوی
شی مقیم مثنی ریسمان دو لا وشتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشد ودو بچه یکبار زاییده باشند وکردشگاه آب رودخانه
وکردشگاه ریسمان ثنی کاو وکوسفند دو ساله که پا در سیم سال نهاده باشند وگاو وشتر پنج ساله که پا در ششم سال نهاد
واهوی شش ساله ثری بسیار ثرقه جامه سفید کتان ثنائی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ سه حرفی **کتاب الجیم**
باب الجیم مع الالف من المصادر جنا ستم کردن وقرار نا گرفتن چیزی [illegible] بیرون کردن وبیند بردن عم
وبخشیدن واقرار کردن واشکار کردن واشکار شدن وجلوه دادن جلا وزدودن جزاء بی نیاز کردن وبی نیاز
شدن وپاداش دادن وکذاردن وغالب شدن جزء پاره پاره کردن وبخش بخش کردن وقناعت کردن جزء بر کرد زن
از چیزی جزاء بودکی بودن جنا وجنوء سخت شدن دست وغیران جشا وجشو از جای بر امدن دل واز جایی بجایی رفتن
جفاء بر زمین زدن وانداختن وکفک افکندن دیگ وکفک وخاشاک برکنار انداختن آب ومیل دادن دیگ تا کفک
او بریزد جوی تباه شدن وکندیه وسوزش کردن دل از عشق از اندوه وغیران وکرفته شدن دل از چیزی جثوء جثا
واپس ایستادن وبد دل کردن وپنهان شدن وبیرون امدن ودور شدن وجمع شدن جثاء توز پشت شدن وبر روی
در افتادن من غیر المصادر جوی درد دل وسوزش دل شدت جلداء زمین درشت سخت جهراء زنی که در افتاب چیزی
نه بیند وچشمی که در افتاب چیزی نه بیند جرشی نفس جاء تن چیزی جماء بتشدید میم کوسفند بی شاخ وجاعت دمیان جثا
جمیم [illegible] کما جاء فی الحدیث [illegible] جمعاء ای سالمة لا عاشر فیها جراء سک بچکان واوجع جرو است جربیا بادی که میان
شمال ودبور جهد جراء کودکی وجهر او جراجهر جرباء اسمان وزن کرکن وزمین قحط رسیده جواء زمین فراخ و
ظرفیکه دیک در او نهند ونام موضعیست جباء ظرفیکه دیک در او نهند جرعاء ریکستانی که کیاه در رونروید جفاء
خار وخاشاک که از اسیل وورود برد وانچه در قران امده واما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطلا تفسیر کرده اند جلساء
همنشینان جد آبی نمد زینها واو باین معنی جدیه است جدا با نمد زینها وخونابی که بر تن چسبیده باشد واوجع جدی
بتشدید یا جروی وجروی بخشش وتابید وجدی بمعنی باران هم امده جوزا کوسفند سفید میان ونام ستاره ایست
ونام برجیست از بروج اسمان جری [illegible] جزء پاره از چیزی جنا میوه جنا کمان سبک وشاخ درختی که از ان چوب کاز
کنند جذاء جمع جاذیست جزی جمع جزیه است جهوی اشکار شدن جلواء اسمان بی ابر جلا بکسر جیم سرمه جلندی نام
پادشاه عمانست جوجوء سینه مرغ وسینه کشتی جای ملخ جبا بضم جیم وتشدید با بکه بجدای بزغاله جدی وجدا
وجد خارهای آتش وانها جمع جذوه اند جشاء سخن جراشراب جبی مرد سخت چشم واز اینجا فلان جلبی العین
باب الجیم مع الباء من المصادر جلب وجلب کوسفند وشتر وبرده ومثل ان از جایی بجایی
بردن از برای فروختن وپوست بر سر آوردن جراحت وبانک بر زدن وبرانگیختن وبنا بدن وصد فرسنا ننده در
میان قوم وجلب بمعنی برانگیختن وکشیدن هم امده جنوب دور کردن وپهلو شکستن جنب جار او بسوی خود کشیدن وبرین
جانب کسب کردن جوب وجیب بریدن وشکافتن وسوراخ کردن ومسافت قطع کردن وپیراهن را کریبان کردن جبا
خایه کندن وبریدن شاخهاء درخت تا دراز شود جب کوهان شتر بریدن جنب یدن وخادم کردن کسی را وغالب
شدن بر کسی بحسن وفضیلت وغیران حدب عیب کردن وتنکی وقحط پیدا شدن جنب کشیدن وربودن وکم
شیر شدن وجدا کردن بچه از مادر جذاب بایکدیگر کشیدن چیز را ونزاع کردن با هم بکدیگر کشیدن چیزی جلو
پوست بر اوردن جراحت جعب برکندن وانداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام وبی خورش بودن
طعام جنب بمعنی پهلو درهم کشیدن شتر از غایت تشنگی وبپهلو لنکیدن وباد جنوب وزیدن هم امد جواب پاسخ دادن

سخن را جرب کرکن شدن من غیر المصادر جرب کر جراب انبار واندرون چاه وکرکنان وبمعنی اخیر جمع جرب جرب کرکان
کنان واو جمع اجرب است جرب کرکنا جنب چهار ونام قبیله است جنوب جمع وانچه در قران امده که الصاحب بالجنب یعنی یار
که مصاحب باشد در سفر جنب مرد غریب مرد بی عشیرت ودور وکقوله تعالی فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید
واو مشتق از جنابت است وجنابت بمعنی بعد امده جانب غرب وکنار وطرف وانچه در قران امده که وما کنت بجانب الغربی
مراد از بجانب غربی طرف غربی از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی بوده جناب غربیان جمع جنب غرب وفرمان
بهار جنوب طرف دست راست کسی که رو بطرف مشرق باشد وبادی که از یمین جنوب باید جنا شبا سبا که در پیش روی از جنبها
کشند برند وفرمان بردار ان جانب کوتاه حسرت وار جاذب وجنادب شتر سطبر رملی سبزه دراز یا جناب بفتح جیم جمع
جندب ملخ جنادب جمع جا شتر خر کوه بزرک سطبر درشت جنب شتر یکه بهلو لنکد وشتر یکه خود را در هم کشیده باشد
از غایت تشنکی جاذب رباینده وکشنده شتر ماده شیر جذاب وجوادب جمع جذب سه درخت خرما جریب مقدار زمین
معلوم از غله وارتفاعات جرابب شتران بزرک جشب طعام درشت وطعام بی خورش جشیب جامه درشت وسطبر
جشب پوست نار جنوب روی زمین وزمان درست جباب چیزی است مانند کف که بر سر شیر میافتد جب چاه جبا
جمع جب هم امده جبجبا وجنبا اب بسیار جباجب شکنبها یکه در او پیه یا کوشت وغیران کنند جعوب مرد زبان کوتاه
جنب مرد شرانکیز جلب وجلب ابر تنک بی باران وچوبهای کنار وکوشه جنب قوس ... از عرب جواب بکسر یاکه در قران
امده که وجفان کالجواب واصل جوابی بوده یعنی حوضهای بزرک واو جمع جابیه است یا را جهة خفت حذف کرده اند جوب
سپر وپیراهن بی استین که زنان پوشند جدیب وجدب سال تنک وزمین خراب وجدب بمعنی شکر وخطا هم امده خوب است
اغبر یا را پوشند وان معروف است جوارب جمع جعاب کیشهای تیر واو جمع جعبه است

باب الجیم مع التاء

من المصادر جودت نیک وفنا رشدن ... نیک شدن جواده تشنه شدن چیزی جودة نیک شدن ...
جهاله نادان شدن جده نو شدن جده بتخفیف دال توانا شدن وتوانکر شدن جرمة فراهم امدن جحضه بر کردیدن موی
کردن جهنده استوار کردن وسخت کردن جملة انداختن جرده بسیار کفتن دو دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد جرمة
یکبار خوردن جبایة جمع کردن خراج واب جبه فرو رفتن افتاب جونه سیاه رنک بودن اسب وشتر جعوده کرد شدن
موی جلاده چالاکی وجیست جملة بنا نیاوردن جساره دلیر شدن جهاره بلند اواز شدن جدوره فربه وسطبر
شدن جرکره وجبره وجبروه وجبوره تکبر کردن جرد بر دست نهادن بر چیزی از طعام که پیش نهاده باشد تا کسی نخورد
جلاله بزرک شدن وپیر شدن جزاله تمام شدن ومحکم شدن وفصیح وروان سخن جا الکنه خوب شدن جاجاه شتر
را باب خواندن جنده خط کهنه را قلم بر سر بردن وتازه کردن ونقش کهنه جامه را نو کردن جوربه چوب پوشانید
جرشمه وجرشبه دمل براوردن بهار کاغزی ومرض وجرشمه بمعنی تیز نکریستن هم امده جساءه سخن جناه بزرک
تن شدن جهامه وجهومه سخت ترش روی شدن جفوه ستم وبدی کردن جیبه جواب دادن جلوه خرامیدن جحجه کسی
خواندن وافغان کردن وانداختن وارام کرفتن جباه وجبابه امدن جرءه دلیری نمودن جعبه سازکاری نمودن
فراهم امدن جحفه وجحله وجحدله انداختن جرافه کردانیدن چشم جرجره اواز کردن جعجعه بانک کردن ناسپاو
کسی را جبر کردن بجای بد وبانک کردن شتران ومضایقه کردن در اداء قرض یا قرض خواه وخواباندن شتر و
بر جای نشاندن جهجهه بانک بر زدن جنابت جنب شدن ودور شدن وغریب شدن جنابه کناه کردن جنده بو شدن
جبایة وجمع کردن مال واب جمعه چادر پوشیدن جمجمه شتاب کردن جمهره جمع کردن جمهره جمع کردن خاک بر سر کور و
بعضی کفتن وبعضی از ان پنهان داشتن جمعره کزیدن خواستن جهجهه اشکارا یا کفتن جلبه اواز کردن وغوغا
کردن جلجله بانک کردن رعد وجنبانیدن زنک من غیر المصادر جها کناره ... خانه جلهه نام شخصی است جبا
کوی نقره چراشه ستبرترین انچه از کندم نم کرفته افتاده باشد جحاله سیاهی خشم جرعه اب اندک ومال اندک و
بعضی از شب جلنفعه شتر ماده بزرک سطبر جفه کروه وهم جحفه زمین بلند وجای بلند جالفه شکسته کر کوشت
وپوست هر دو شکافته باشد وسال خطی وتنکی وزخم نیزه که باندرون رسیده باشد جبیفه سال تنک وقحطی
جبله کوهان شتر جثله موی سخت که دراز وبسیار نباشد وموی سیاه ودرخت بسیار برک جدالة زمین

جدیکه

جدیکه ... ونا ... وطینکاه میان جزله پاره خرما جزله پاره چیزی وزن نیک رای جله سرکین شتر جله ظرفی که در وی
خرما کنند جحجبه شکی وبد خلقی جحدمة نازبانتر ویارة ازو زمین جذمة بقیه زرع که بعد از درودن مانده باشد جدیمة
نام قبیله است جلمه بفتح لام تمام کوشت چیزی رمه جهینه قبیله است جراهیه اواز بلند وسخن بلند جعه شتر سکم
از جو سازند جبره کناره چیزی جمره سنک ریزه وقبیله وریشی که بر عضو بر اید واز زبان کیل اتشک کویند جاده
زمین خراب جلسه سوراخها جحره سال سخت جنبه پوست پهلوی شتر وکناره زمین وغیران ونام کیاهی است
جوت بفتح تا کلمه است که بان اشتر را باب خوانند جراده تلخ جوده نیکی جحره سال سخت جره خم بزرک وسبو جرة خوبی
که بر سر او دام نهند در میان ورسیمان کنند صید اهو کیرند جرة انچه شتر از حلق بیرون ارد تا نشخوار کند جرة هم
حوصله مرغ جزاره انچه از بریده وتراشیده افتاده باشد جزره کنده پشم جزجزه پشم کنده که بر هودج اویزند جزوزه
کوسفند پشم بریده جرجه ظرف نبیت مانند خرجین جرجه شاه راه جرجه سر سرکه سر سر جاجرمیه است جارودیه طایفه
اند از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جرذه زمین همه رجدا ... جرده بفتح جیم زمین سیاه جعده کیاهی است
که بر کنار جوی بر اید وزن بخشنده جمسة خرماء نیم پخته جسیده چیزی بلند برابر اواست وطرف دیوار جلده
مرد کوتاه وکوسفند زبون جاذبه کشنده وربایند جوع کرسنکی جابیه حوض اب جاریه روان شونده وکنیزک
وکنیزک ودختر وافتاب جاریات جمع جنت بهشت وبستان خانه جمع جناه بتخفیف نون وتاء مدور میوه من
الکثاف جمجمه کله وسر چاه وکاسه چوبین بریده شهاو شاخ درخت بی برک جلعبه شتر ماده قوی جذوة و
جذوة وجذوة اتش پاره وانکس که اتش دارد جمرة سنک ریزه وهزار سوار وقبیله که متفق باشند وعلة اتشک را کویند
جاثیه بزانو نشسته جلبه شتران بی جرع مقدار یکبار اشامیدن اب ومثل ان جراره نوعیست از کزدم که دم بر زمین
کشد جامده ایستاده وفسرده جرثومه اصل وخانه مور جنازه تختی که مرده در ان نهند جحفله لب اسب وخر جحجعه اواز
اشتران جثوه سنکی چند که جمع کرده باشند جبه سوراخ اهن سر نیزه که سر نیزه در ان کنند وسر ساق که بهم پیوسته
باشد واسم امراة جائزه صله وبخشش جفنه چاه خورد جفنه کاسه چوبین وساخ رز جارحه دست واندام ادمی وجراحت
کننده ومرغ شکاری جبانه دشت وصحرا جنیبه اسپی که متروک باشد ودر پیش سوار کشند وبویند جز ... ریش وزخم جبیره
وجباره دسته بند دستی ... وچوبهایی که بر سر استخوان شکسته بندند جحفه جثه مرد ومرده جنه زیر بان جنه سپر
جشنه خرکره ماده وپشمی که شبانان بر دست پیچند تا برسید جدایه اهو بره جلیه خبر یقین وروشنایی کار جالبه جزیه
وکسانیکه جلاء وطن خود کرده باشند جاله جلاء وطن کردن جالوت نام شخصی جوبه پوست پاره که بچیک وصل
کنند وپاره از زمین ورنک کندم کون جلبه سختی نمانند وپوست باریکه بر سر جراحت روید وابتداء خوش
شدن وپوشی کردن بالان شتر می باشد جحنه کیش تیر جیرهٔ بزرکی جهمه اول شب تا ربع شب ومیان شب هم
کویند بعضی جحمه چشم جهره اشکار جفره میان واندرون وزمین کرد جفره بفتح جیم بزغاله ماده جمله همه جربصه بضم
جیم وکسر هر دو سطبر جماعه کروه جثه تن جابجه ... جبهه پیشانی وکروه اسپان وکروه ادمیان ومنزلیست از منازل قمر
جبجبه زنبیل وشکنبه که کوشت وپیه در او کنند جدوه راه خطی سیاه که بر پشت خر باشد جبه ساحر وستاره شناس
ومعبودیکه حاشا غیر خدای تعالی باشد وکافر ماند جزیه خراجی که بر یهودی نهاده باشند جهله جاهلان ونادانان
جرهیه وجراهیه اواز بلند وسخن بلند جزه پشم یک کوسفند که بریده باشند جزاره سر شتر ودستها وپایها شتر جزره
کوسفند فربه جزه دسته درفش جزوره کوسفند بریده پشم جبله افرید که کقوله تعالی والجبلة الاولین جماله وجمالات
شتران زرد جالیه شتر بزرک قوی جعاله وجعیله وجعالة کابین دیا امزد دستوری جهره نام زنیست که بشهور
بحماقت بوده جبابره کردن کشان جازه شتر سخت رونده جلاله شتر ماده بزرک جلاله کاوی که سرکین خورد جرجبه راه
راست جعیجه ... الکثاف جریره وجرینه کناه جلبه اوازها وغوغاها جونه افتاب جونه بضم جیم سبد ...
جو بتر فرجه ابنک که در ابر پیدا شود دو موضعیست از سنکستان که ابر از دور دیده باشد وقضا وزمین دشت جوده
جعوه رنک است که سیاه وسرخ باشد جعادة وجاده وجاره ظرفی که دیک در ان نهند جینه جایی که در او اب جمع شد
باشد جباة جمع کنندکان واو جمع جابیست جابیه اخوی جبایات جمع جابیه است جزیره موضع خشک که در دریا میباشد

جرة شتر ماده قوی جُربز مرد غر جربه بفتح جیم و را و تشدید با زمین خرکو و جماعت مردان که مساوی هم باشد در خرد و بزرکی جمّة کُبناروجایی که درواب جمع باشد در چاه جمّة جمع شدنکاه موی پیشانی و قبه کیاه که شکوفه ازان بدر اید و جماعتیکه مطالبه دیت کنند جعبا دینه و بکشت مجاربة شتر قوی جروة نفس

باب الجیم مع الثاء من المصادر

جث از بن برکندن خاک ترسانیدن و رفتن شیر در حین کران باری من غیر المصادر جث زمین باند جث موم جدث قبر جثیث درخت خرد خرما جثاجث کیاه بسیار و شتر سطبر جثجاث نام کیاهیست جثث اصل جرث ما ما هی

باب الجیم مع الجیم من المصادر

رجرج جنبیدن من غیر المصادر جرج زمین سنکستان و جرج بی ارام و جنبنده جوج اسب بنک جلج سینه از لصبی و سرها و کاسها سرها و بمعنی اخیر جمع جلجه است :

باب الجیم مع الحاء من المصادر

جنوح میل کردن و شتاب کردن شتر و روی و الکرد نشد شب جنح بالعبا نیدن مرغ جدح تر کردن پشت دارو و غیران مجدح و مجدح چوبیست مانند کفچه جح کستردن جرح زخم وریش کردن و خسته کردن و کسب کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز دادن کواهی و دروز بجایی امدن جرح بریدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان سر درخت را جموح و جماح انداختن و سرکشی کردن و شتاب کردن و کوشیدن و رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بن برکندن و هلاک کردن من غیر المصادر جرح عطیه جناح بال مرغ و دست ادمی جناح کناه جنح بعضی از شب و پناهگاه و ارام گاه مردم راهم کویند جمع موسع منکسر انکبین که در کوه باشد جنیح بزرک جرح ریش و زخم جروح جمع جراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضا ادمی که باز کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنند کان جحجاح مهتر قوم جحاجح و جحاجحه جمع جارح برنده جامح انکه سوار باشد بر هوای نفس خود و اورا ازان باز نتوان داشت کرانید جموح نام شخصیست و اسبی سرکش جماح تیر پیکان که دنباله ان مدور باشد و از ابیارسی سک زن کویند جوانح ضلعهای که در پهلوی سینه شتر و شیب تر ام مباشد جلج ادمی کار بی شاخ جلواح زمین فراخ

باب الجیم مع الخاء من المصادر

جخ و جخیخ فخر کردن و تکبر کردن جخ پیهاو خفتن و انداختن بول و غیران جلخ بریدن سیل زمین را و بر کردن سیل زمین را از اب جوخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ رود خانه فراخ پراب جلاخ انکه چاه کنند سیل عظیم کر برنده زمین باشد

باب الجیم مع الدال من المصادر

جرد پوست دا کردن و تراشیدن و برلن از درخت دا کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیز را و جنبیدن پوست ادمی از خوردن ملخ جرد بفتحتین زای بی موی شدن جمد و جمود فسرده شدن و ایستادن جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن و کرسنه شدن و معنی دوم از مجملت جهد دراز شدن کردن جواد تشنه شدن جود جان دادن جهد کوشش کردن و سخن بتحقیق کفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست شتر کندن جحد و جحود و جحدا انکار کردن و کم چیز شدن جهد دشواری بر خود نهادن و پا بر کسی نهادن و بیرون اوردن کفل از شیر و کوشیدن و بسیار خوردن و ارزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و جست شدن جمد اندک شدن و اندک چیز شدن و افزایش نکردن کیاه و اندک شدن کیاه جسد خشک شدن و چسبیدن خون جدّ بریدن و خداوند بخت شدن و بزرک شدن و توانکر شدن و قول رسول الله در دعا امده لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغناء منک الغناء بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جند کردن جند لشکر و یاران جنود جمع جید نیکو و محکم جیایده و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلند نا توان جلند نام بتی است جلعد سخت جلاعد جمع جدید نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی اب باشد جدد جمع جمد یخ و فسردها و بمعنی دوم جمع جماد است جرد جامه کهنه جراد ملخ و نام کوهیست و چیز جلد و جلید جست و جلید نم را هم کویند که مانند برف بر زمین افتد جمد بلند و سخت جماد جمع جماد زمینی که در او باران نبارد و سالیکه بی باران باشد و چیز یکه او را نشو و نما نباشد جمود چشم بی کریه جاهد کوشنده و ارزوی طعام کننده جهد طاقت جهد سختی و طاقت و غایت کار جود باران بسیار جود بخشندکان و او جمع جواد است و جمع جاید هم امده و جاید باران بسیار است و بمعنی دراز کردن نان نیز امده و بدین معنی جمع جید است جرید تمام و شاخ خشک و درخت خرما و درختی که برک و پوست او باز کرده باشد جرد موضعیکه

درداوکیاه

دراوکیاه نباشد و نام موضعیست ببلاد بنی جارود مرد شوم و بخیل و نام یکی از صحابه است جاوید همیشه جواد بخشنده و دور و اسب تیز رفتار و جنید جیاد جمع جسد تن و خون خشک و رنک سرخ یا مرزنک که باشد زعفران جسد و جاسد خون خشک جساد زعفران جعد موی کج و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را کویند جلود و جلمد سنک و جلمد شتر را بسیار هم کویند جد پدر پدر و پدر مادر و بزرکی و توانکری و بخت و عظمت خدا تعالی جدود جمع جدّاد رشتهای خیمه و رشتها یکه در جامه مانده باشد بعد از بافتن و جامهای کهنه و درختهای خرد خرما و غیران جدود کوسفند ماده کم شیر و نام موضعیست جداید جمع جد جاه کمد رامها و او جمع جدة است جدجد چاه بسیار اب و نام مرغیست که از ان بوم کویند جدا جد جمع جدجد زمین هموار جداد و جداد وقت بریدن بار خرما جحد درویش محتاج و مرد کم چیز و سال اندک باران جلاد شتران ماده بی شیر و درختان بزرک خرما و او جمع جلد است جلند زمین سخت و شتران ماده که ایشان را بچه نباشد و پوست شتر کره و مطلق پوست هم کویند جامد فسرده جمد مکان بلند و سخت جماد جمع جنجد زمین درشت سنکستان که در ان سنکهای سفید باشد و نام شهریست جهاد زمین سخت

باب الجیم مع الذال من المصادر

جذ بریدن و شکستن جیذر بودن و کشیدن و جدا کردن بچه از مادر

باب الجیم مع الراء من المصادر

جبر شکسته را وا بستن و نیکو کردن حال کسی و توانکر کردانیدن و برو یا بندن و استادی بدی و ناسزا بجا نیاوردن کردن جبور شکسته وا بسته شدن جز بریدن و شتر کشتن و کم شدن اب دریا و بیرون خانه و بیدا کردن حرف در خواندن جسور دروشن و پیدا شدن جشر درشت و سخت شدن جشر بچه را کذاشتن جار و او سر فرو یافتن جفور سست شدن جراز شهوت از بسیاری جماع کردن و باز ایستادن از جماع و فراخ شدن جفیر شتاب نمودن جور ستم کردن و از راه کردیدن جوار همسایکی کردن و همسایه شدن جر کشیدن و خفض کردن کلمه و جنایت کردن جهر دیدن جهر اواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بزرک دیدن چیز را و جنبانیدن خیک برای روغن جهاست جهر بفتحتین هاروز کور شدن جوار بانک کردن کار روزاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جدر و جدر ظاهر شدن کیاه و بثراوار شدن تجحر بکودر رفتن چشم و واپس ایستادن تجحر تغیر یافتن بوی کوشت جحر فراخ شدن چاه جبار هرزه رفتن خون من غیر المصادر جحر بیابان کوه و خرمهرها و سفالها بمعنی دوم هشیم جمع جرة است جرو دانیکه بکشید بنا یه و چاه ژرف جبور جیند کوتاه دور فشکاه پنهان خانها جمهور همه و بزرکان مردم و پشته ریک بلند جحر سوراخ ملخ و کرک و مثل ان جعار بکسر را کفتار جعار بکسر جیم ریسمانیکه در میان بندند و بچاه فرو روند جعفر جوی خرد و نام شخصیست جرار بوی خود کشنده و لشکر بسیار جار رود جوی که از سیل شده باشد جرار کنا قمان جرار جز بروستا دریا جابر ستم کننده و کژی سینه و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و منها جائر جر بر ریسمانیکه اقسار شتر کنند جحر سوراخ مقام چیزی جدر سزاوار و مکانیکه بر کرد اکرد دیوار کرده باشند جدار و جدر دیوار جدر جمع جدار است جدر نام کیاهیست جدر نشانه کزیدن که در کردن شتر باشد و نام شهریست و بثرها و دملها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جدرة است جزر اصل چیزی جزور شتر کشتنی جزر جمع جزر و کوشتی که طعمه سباع باشد و کوسفند فربه و انچه کشته کذاشته شده باشد تا سباع بخورد جسر و جسر پل جسور جمع و جسر بزرک هم کویند جسور دلیر جفار موضعیست در نجد از ان بنی تمیم و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفرة است جفر چار ماه شتر پنج ساله و بزغاله چهار ساله فراخ شکم جمیر کیش تیر جهر اشکار و اواز بلند و انکه در روز چیزی نبیند جمار اشیارها و او جمع جمره است جمیر بکسر را تکی و بمعنی مقام امده جرجر بالا جرجیر تره ایست جار شریک در هستی و نکهبان و زنهار دهنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی و انی جار لکم جابر نان و باز بندنده استخوان جبار خون هرزه و جنایتیکه ضمان کسی بران لازم نیاید جبار بیشه بیابان و نخ جنم بزرکوار و تکبر کننده و کسی که هیچکس را بر او حقی نباشد و مرد مسلط و مرد کردنکش و اسب سخت بلند و مرد کشنده بغضب و درخت خرما بزرک دراز جبیر سخت تکبر کننده جبائر دست بندها و چوبکهای کوهمانکه بر سر جراحت بندند جو باران بسیار جحدر کوتاه بالا جوذر و جوذر بچه کوزن جاذر جمع جنا میر همه جذمور و میذمار بیخ شاخ درخت خرما که بر یده مانده باشد جرار خرمهرها د بحر

جوارهما یکی جمار زنان پیروا وجمع جمرش است جمیر تصغیر جمار است جرار شتر کش جمهر شکل وهیأت جمهره مرد بلند واز
ومرد نیک منظر جوهر دانه قیمتی جواهر جمع جنبار چاروا وکرم دل که از غضب یا از تشنگی باشد جرجر آواز حلق شتر جرجون
ده شتر بزرگ از شتر جار کیا هیبت خشبوی وشتر آواز کننده جشر کسانیکه در بیابان ایستند ومسکن خود نیابند
وچاروا هایی که بچراگاه خود چرا کنند ونزد صاحبان خود نروند وجشر چراگاه خیل راهم گویند جشیر خیل جرکن جشیر
جوال بزرگ وکیش تیر جمّر ونوعیست از خرما ز بون جمار سنگ جمّار پیه درخت خرما جمر جمع شد نگاه مردم وابنا جمیر
شب وروز راهم گویند وابن جمیر شب تاریک راهم گویند جور بفتح واو وتشدید رای [illegible] سخت آواز و باران [illegible]
که باد رعد سخت باشد

باب الجیم مع الزاء من المصادر

جواز گذشتن ورفتن وآب دادن جزور خشک شدن جرز وجراز بریدن بار درخت خرما وشاخ ان وبریدن پشم ودرویدن کشت جرز نوعی [illegible]
جرز بریدن جرز سبز ودرشت شدن جا زاب رگاو ماندنا از غضب جمهر کشتن من غیر المصادر جلفر
زن سخت پیر جراز وجراز تیغ سخت برنده وشتر سخت خورنده جرموز حوض خورد جرامیز جمع و اعضا راهم گویند جرز [illegible]

[illegible]

باب الجیم مع السین من المصادر

[illegible]

باب الجیم مع الشین من المصادر

[illegible]

باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر

[illegible]

باب الجیم مع الضاد من المصادر

[illegible]

کلوکیرد و پرخورنده جرض بفتح خود رکلو کرفته شود از اندوه جرواض وجربض وجرناض سطبر بزرک شکم جاهض بزرک وحتفر

باب الجیم مع الطاء من المصادر

جلط سر تراشیدن وشمشیر از نیام کشیدن من غیر المصادر جحواط زن پیر

باب الجیم مع الظاء من المصادر

جحوظ بیرون جستن شدن چشم جعظ باز داشتن جظ نکاح کردن جنوظ بتکبر رفتن من غیر المصادر جعظ بسکون عین ستبر جنعلظ وجعظ بد
خلق جواظ مرد ستبر متکبر رفتار که قول النبی اهل النار کل جعظری جواظ جظ سخنی ستبر کقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان
اهل النار کل جظ مستکبر جاحظ انکه کلاده چشم او بیش امده باشد ونام شخصی جلنجاظ انکر بسیار موی بر تن او باشد

باب الجیم مع العین

من المصادر رجوع کرسنه شدن جدع بدال مهمله بریدن لب وکوش وبینی ودست وبنیت کردن مال حبس وبند کردن جدع بفتح
دال بدعا جذع بذال معجمه ستور را بی علف وا داشتن وبند وحبس کردن جزع [illegible]

[illegible]

باب الجیم مع الفاء

من المصادر [illegible]

[illegible]

باب الجیم مع القاف من المصادر

[illegible]

باب الجیم مع اللام من المصادر

[illegible]

قوی و محکم شدن هم امده و بمعنی بهانه گرفتن هم امده جدل محکم تافتن ریسمان جمل جرکش و غیران کداختن خزال
بریدن درخت خرما جزل بریدن تجحل انداختن جفل شتاب کردن جول گشت و طوف کردن وگردیدن جل سرگین
شتر برچیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن وگردانیدن ونام نهادن کقوله تعم وجعلوا
الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی افریدن هم امده کقوله تعم وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل
شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ ونام کیاهیست جلبز دکرزین
دکل وجلا اسب جلل کار بزرگ وکار اسان وجهنر جلل کارهاء بزرگ جحل سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر ولشکر جحفل
سطبر لب جهال زهر قاتل جحنکل سبک وجث جزل وجزیل بسیار ومحکم وبزرگ وسخن وران وفصیح وجزل هیزم خشک
بزرگ راهم کویند جمیل نیکو ونیکو کداخته جمال شتران جمال بضم جیم بغایت نیکو جذل بیخ درخت وبیخ هر چه باشد
وجرب جرل وجرول سنگ جرل سنگستان جزیال خمر ورنگ سرخ جوزل زهر وبچه کبوتر جرد حل شتر ستبر جحفل ابر اب
جفال پشم بسیار وانچه اوراسیل برده باشد جبرئیل وجبریل وجبرئل وجبرئیل وجبرعل وجبرعیل نام فرشته معروف که
خدای عزوجل رسول است بر پیغمبران جل بادبان کشتی جلول جمع جل باریک وساق برنج وگندم که بریده باشند جلال
بزرگ جلال بکسر جیم جلهاء چهارپایان جلال بفتح جیم جهة وبزرگی جبنل کشکول چوبین بزرگ جحل جنبک بزرگ ومکس انگبین
بزرگ وهرچه بزرگ باشد وجعل رانیز گویند جحدل فربه قوی جدال نوعیست از خرماء نارسیده غوره جاکل شتر گرسنه
که از پی مادر نتواند رفت وپیر بالغ ورسیده جدیل مهاری که از پوست تافته شده باشد جعل جانوریست معروف که
کوکال گویند جعل درختهاء خرد خرما جعل پای مزد ورشوت جعال رکوبی که بدان دیک را از سر اتش بردارند نادت
نوزد جعل جمع جافل سبک وزود رفتار وموی گردامده بر سر جبل وجبل وجبل وجبل گروه خلق وجبل بسیار هم
گویند جبل بفتح جیم وکسر باء مرد درشتخوی وجفاکار جاهل نادان جهال جمع جهول سخت نادان جمل شتر نر جمال
وجمال جمع جامل همه شتر جلجل زنگله جنداست برجرم دوخته که بر اسب واستر اندازند جلال جمع جلال جلال بضم
جیم اول چیزی که اوازش صاف باشد جمل ریسمان کشتی وریسمان سطبر جبل جلها جندل سنگ جندل بفتح نون وکسر
دال سنگستان وجنادل نیز همین معنی است جبل کبل وصنفی از دمیان وغیران کما یقال الجبل من الناس ای صنف
من الناس جیل وکنار جثل موی بسیار نرم جدول جوی خورد جداول جمع جدل قوت ودانه که بر خوشه باشد از دانها
قوی وبزرگ جدل عضو جدل جمع جنجل انچه از کوه پیدا میشود جاذل چیزی بلند ومکان بلند بول عقل ورای
وپهلوی جاه باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ وادمی وبزمین چسبیدن
وبرجای ایستادن جم بسیار شدن وپر کردن پیمانه وازماندگی بدرامدن اسب جذم بریدن جذم علت جذام
پیدا کردن ومبریده شدن دست جلم بریدن وگوشت از استخوان تمام گرفتن تجحم چشم واکشودن جرم بزه وگناه کردن
جرم کسب کردن وبریدن وگرفتن وسزاوار شدن جمام گرد امدن اب وپر شدن پیمانه وظرف وبسیار شدن جموم
بسیار شدن اب چاه ونزدیک شدن جمام اسوده شدن وازماندگی بدرامدن اسب وترک ابغری کردن اسب جرم
بریدن بار درخت خرما جزم عاجز شدن جزم بریدن وساکن کردن حرف وپر کردن ظرف وخرما خزه کردن جمع طعم
وارزوی گوشت داشتن وارزومند میوه شدن ادمی وارزوی شوده کردن شتر وستبر سخن شدن مرد جشم رنج
کاری کشیدن من غیر المصادر جسم تن جم بسیار وانچه در چاه جمع شده باشد ونام پادشاهیست جماجم قبیلها جرجم
قوی انداز عرب جرسام علت برسام جرهم قبیله ایست جرام شتر سطبر قوی جسیم وجسام بزرگ وبزرگ تن جسام بکسر
جیم جمع جسیم است جعثم کوتاه سطبر محکم جلم انچه باو چیز را ببرند جموم چاه پر اب واسب بسیار رفتار جمیم گیاهی که تمام
بالا نکرده باشد جهم نام موضعیست جعثم شخص خرد بدن لاغر جرضم مرد سخت پیر ومرد سخت خورنده جراضم سخت
خورنده جحشم شتر بکره هرد وپهلوی او برامده باشد جحرم مرد بدخلق جحظم انکه چشم او بزرگ باشد وانکه کعب
پای او بزرگ باشد جلم ابگیرهای که پر از اب باشد جمام انچه بر سر کیل بالا براید بعد از پر شدن کیل جهضم بزرگ
سر گرد روی وشیر درنده جهم زشت روی جهام ابر بی اب جهوم ناتوان وعاجز جهنم دوزخ واتش دوزخ جهنام
چاه ژرف جاجم جای بغایت کرم جحام نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ واتش قوی جاثوم کابوس راهم گویند کابوس

درکتاب

درکتاب کافیست جذم مردان کوتاه بالا وگوسفندان زبون جرم ناچار وگزیر ولا جرم بمعنی حقا وناچار و
وبی شبهه ومحال باشد جرم کرم جروم جاهای گرم سیر جرم رنگ وآواز تن جذام علتیست ونام قبیله ایست جذم
بیخ وبنیاد جرم گناه جرم خرما واستخوان خرما وچیزی بزرگ جسم جرام جمع جرام بفتح جیم استخوان خرما وخرمای خشک
جرایم گناهان واو جمع جریمه است جشم گرانی زن وبار چشم بضم جیم سینه شتر ونام قبیله ایست باب الجیم
مع النون من المصادر جنون وجنن بیدل شدن جنون دیوانه شدن وافزایش کردن گیاه وبسیار شدن
اواز مکس ونشاط کردن مکان باواز وشب درامدن وتاریک شدن شب جنان درامدن شب جنن دیوانه
شدن جنن دفن کردن جوسان نیز جستن ودرمیان سرگردیدن برای غارت وشب گردیدن سردم جوظان خرامان
ومتکبرانه رفتن جولان کردیدن وسیر کردن جریان روان شدن جحن بدغذا شدن جرون نرم شدن وبیاسیده
شدن من غیر المصادر جنن نیز جنین نیز جنین در گور کرده شده وبچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ ومقام
چیزی جولان بفتح واو ومالهای خورد وزبون مثل گوسفند وبز وبچهاء گاو وشتر ومثل ان جولان بسکون واو کو
درشام جوزان درختها که درخانه اندازند واو جمع جایز است جحجان خرکرها واو جمع جحش است جذعان جمع جذع
است جن پری ودل جان وجان مار سپید وپری وبدپریان وابلیس وبد بوجنان دل وبزرگتر قوم جنان بستانها
واو جمع جنة است جبان بددل یعنی بی جگر جرن وجرن وجوجان خرمن وموضعی که خرما را در ان خشک کنند جحن
استخوان سینه جنان جن جمع جنان صحرا جردبان انکه دست بر سر طعام نهاد تا کسی نخورد جادن جامه سفید نرم ونعمه
مار و واه خراب وکهنه جفن پلک چشم وشاخ رز وغلاف شمشیر جلجلان بضم جیم میان دل ودانه کنجد ودانه کشنیز
راهم گویند جوعان گرسنه جیحون رود خانه ایست در بلخ جیحان رود خانه ایست درشام جحن مرد بدغذا جرن زمین
درشت جران پیش کردن گردن شتر ودرون گردن اسمان جرن جمع جران خشمناک جوشن زره ودل وسیاه شب وسینه جوان
جمع جان وجنن سپرها واو جمع جنه است جون سفید وبمعنی سیاه هم امده جون جمع جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش
که انرا جلبان هم گویند بتشدید لام جذلان شاد جثمان وجثمان تن جاثمین بر سینه خفتگان وبرجای ایستادگان
وبی حس وحرکت شدگان جفان شاخهاء رز وکاسها جیران همسایگان ونگهبانان جران برای معجم نوعیست از خرما
جرذان جرذان موشان دشتی واو جمع جرذ است جریان دور روز باد وماه جرمان جمع جرب جرمان بضم جیم وتشدید
با ظرفیست که شمشیر با غلاف دران نهند وگریبان پیراهن جبین پیشانی باب الجیم مع الواو من
المصادر جثو بزانو نشستن جدو از کسی چیزی خواستن جزو مقهور کردن من غیر المصادر جو هوا جرو وجرو وجرو
بچه سک وبچه سباع وهرچه خرد باشد وجو جنار خورد راهم گویند باب الجیم مع الهاء من المصادر
جبه نزد اب فرود امدن وبر پیشانی زدن وکسی را بجور از کاری واداشتن جبه بزرگ پیشانی شدن جوه کسی را بزد
از کار واداشتن جله ریک وسنگ وریزه از جای بدور کردن جله موی پیش سر بریدن من غیر المصادر جباه
پیشانیها وگروهها واسپان جلاه کنارها رودخانه واو جمع جلهه است جاه قدر ومنزلت جاه بکسرها اسمیست
مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء من غیر المصادر جائی جور کننده وقرار ناگرفتن
بجای خود جاری روان جلی اشکار جدی بزغاله نر وبرجیست از بروج اسمان جلذی کار سخت وشتر
نر قوی ورفتار جست وشتاب جوابی حوضها واز اینجاست قوله تعم وجفان کالجواب جلاذی درختهاء خود
جوفی فراخ اندرون جوفی بتخفیف یا وضم جیم یکنوع ماهیست جاذی انکه بطرفهای انگشت پا ایستد وپاشنه بزمین
ننهد ومرد کوتاه دست جاحی سینهها مرغان وسینهها کشتیها واو جمع جوجو است جعظری مرد درشتخوی سطبر
جهوری بلند اواز جنی جبنه جنی پری جنی شمشیر وزره وزره باف جنی وجثی بزانو نشستگان جری یکنوع ماهیست
جرجی وکیل ورسول جواری کشتیها وکنیزان جاذی نشتر بدیا زعفران جادی بیوالکند که ذلیل واسیر باشد
جاسی سخت واو در اصل جاسی بوده مهموز اللام مهموقاری جمالی مرد بزرگ هیئت جانی کنه کار وجنینه کتاب الحاء
باب الحاء مع الالف من المصادر حثیثی در حرص انداختن چیزی اشتی کردن حباء وحبا
بخشیدن وبزانو رفتن حداء راندن شتر بنغمه حباء شرم داشتن حطا کف دست بر چیزی زدن وازادفع

کردن وانداختن چیزی وبنیاد نهادن وجماع کردن حلا نکاح کردن واکردن وبناز بانرزدن وبشمشیر زدن وبخشیدن
وچیزی را بسنگ سائیدن حذاء چسبیدن وکردانیدن وپناه بردن وباری کردن حجی حریص شدن وملازم شدن
وایستادن وبخیلی کردن حثا غیر مهموز معلول بعلت وپوشیدن وماضیه اوحشی ومضارع یحشی امد حثا
در اندرون کردن حفا سوده شدن سم ستور وپای برهنه شدن حفی کرم شدن جری سزاوار شدن ذات غیر
مصدر هم امده حشا سیراب شدن خزا جمع کردن شتران وشتر را باز دادن حما بد آوردن کل اشیاء از چاه
من غیر الضاد حیاء بالف ممدوده شرم داشتن وفرج زهدان شتر حیا بالف مقصوره باران وفراخی سال حوا
خانه نشیمن و... صحرانشینان حمیراء اسم زوجه نبی صلعم یا حمیراء لا تصنعی حتمک بالثمر فانها تورث البرص حمو
پدر شوهر و... زن خویش شوهر وخویش زن حصی وحصا سنگ ریزه احمراء سرخ دعجی ونوه وسال سخت جفاء
چیزی حرام حما کل متغیر شده وکل سیاه حشا دل وناحیه حباری نام مرغیست حشا زن خوش شکل ... بنکوی
بهشت حذاء برابر وکفش ونعل چارو ... عقل حجا ناحیه وحبا بها که برسر آب باشد حجا سوالی که بسبیل بازی ...
کنند وازبان کیل بدان بدانکی کویند حتی تا حاشا مکرر دور شده وپناه کقولهم حاشا الله ای معاذ الله ونام
دارویی هم باشد ... الوجه ... تن بوزینه ومرد کوتاه ومرد دراز پشت کوتاه پای راهم کویند برسبیل تشبیه خوی
زمین ... حدواء باد شمال حشاکاه ... حذیا بخشش حرا کرد اکرد چیزی وسزاوار حراء نام کوهیست در مکه
من الکشاف حساء شوربای ... مقباء خرکور ماده حوباء جکر وما حولان حوجا حاجت حمادی غایت حرا آبتذید
زن تشنه وشتر ماده تشنه حنزا کیاهیست حفیتا مرد کوتاه حرشاء اردشت پوست حوراء زن سفید پوست
وسیاه وسفید چشم که سیاهی وسفیدی در غایت کمال باشد حبنتوقا اسب صحرائی حواری نان سفید طعام ...
حماء دبراد می حبنطی وحنبطاء کوتاه وفربه حلقاء کیاهیست حبلی زن آبستن حبالی کیکان ماده حولاء پوستی که با بچه
از شکم مادر بیرون اید حناء نام قبیله ایست ونام حرفیست حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر کویند و
برای خوابانیدن کوسفند کویند حمقی وحماقی احمقان حمقاء بالف ممدوده زن ابله دار حنا بتشدید نون ومد الف
انچه بان دست یا چیزی دیکر رنک کنند وان معروفست حرباء ... زره وجانوریست که دوران کند با دوران
افتاب ومتلون شود بانواع الوان وان را بپارسی افتاب پرست کویند وبزبان کیل جیجی کویند حزباء زمین درشت
حوصاء زن تنک چشم حداء جمع حدأة است وان یکنوع مرغیست حلوا معروفست حلوا بضم حا شیرین ... شود
مارا حوایا رودها ... که بر رودها باشد واو جمع حویه است حنفاء مسلمانان ومیل کنندکان بجانب حق
وختنه کرده شده حباری سرکشکان واو جمع حبرا است حفائج کیاهیست سفید که میخورند واز اینجاست قول
حضرت رسول صلعم الم تحتفوا بها بقلا فحزا کیاهیست خطابی بهاء خوردنی پیکان ... تاحیتما مرحبا باب
الحاء مع الباء من المصادر حطوب فربه شدن حبنبج شدن یا ماء چار ... حجب بازداشتن حرب ستان ...
مال کسی حرب جنک کردن وسخت غضب کردن ... حسب شمردن وبس شدن حساب شمردن حضب سنک انداختن
حطب هیزم جمع کردن وهیزم اوردن حب وحب وحباب دوست داشتن حدب مهربانی کردن وبلند شدن
زمین وبلند برامدن چیزی وقوز پشت شدن وقوز شدن پشت حصب ... وحصیر اوردن حقب واپسته
بول شدن وواپسته باران شدن سال ... حلب ... خوب ... کناه کردن وبانک بر شتر زدن
تا برود من غیر المصادر حب ... حبوب جمع وحب الغمام تکرک را کویند حبیب وحب دوست حباحب نام مردیست
او اتش ضعیف بی نفع حجاب کوه خرد ومرد کوتاه بالا حباحب جمع حباب بضم حا درستی ومار وشیطان و... خرد
وچیزی که برسر اب می افتد حباب بکسر حا ... خراب ... کوتاه ستبر حسیب بس شونده وحساب
کننده ودانا وتوانا حسب مرد ... کارها واو جمع حسنه است حساب شمار وشمرنده وبس شونده وبمعنی اخر است
احنا یا حسب بس وبس کننده وحساب کننده حسب شمرده وشمار واندازه وشرف وبزرکی ودین ومال حدب ...
بلند حداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حنظب ... جمع حضبا وازکان ومار خراب مرد کوتاه
ستبر حزب طایفه وباران حوشب بزرک شکم ودست وپای چهارپای حاصب باد که با خاک وسنک ریزه اید

کقوله تعالی

کقوله تعالی ثم ارسلنا علیهم حاصبا حطب هیزم حضب ... سخت ... حطب بسکون طا کار بزرگان حطب جای بسیار
هیزم حصب وحضب هیزم وهرچه بان اتش برافروزند حقب سالی که باران نباشد حقب زهار وشکم پالان
شتر حقایب جمع حقیبه باشد وان توشه دان کدا وشبانست حقاب یکنوعیست از میان بند زنان ونام کوهیست
حقب وحقب زمان دراز وهشتاد سال حقب بسالها هشتاد وهشتاد حالب رک بن ران ورک دوشه حلو
دوشیده شده ودوشانیدن حلب حلب شیر تازه حوب حاب کناه حواب نام ابیست که در راه بصره میباشد
وجای فراخ حوب بضم باد حوب بکسر بای برای راندن شتر کویند حوب بضم حا وفتح و مردم ضعیف ودرویشها
وسختیها واو جمع حوبه است حجاب برده ودر قران امده که حتی توارت بالحجاب مراد بان شب ...
حرب جنک ودشمن حرائب وحروب جمع حراب اسم رجل من الکشاف حاجب ابرو وپرده کننده وباز دارنده ودربان
حجاب دربانان

باب الحاء مع التاء من المصادر

حیوه زنده شدن حت تراشیدن وفرو
ریزیدن برک وشتابیدن حلاوه شیرین شدن حزامة نیک رای شدن وجست ومحکم وایستادن از برای کار
حقارت خار وزبون شدن حرمه بزرکوار وارجمند شدن وحرام شدن حرمه بکسر حا نیز شهوت شدن کما
جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرمة ویسلبون الحیاء حطه فرو انداختن وانچه در قران
امده قوله حطة مصدریست مضاف محذوف وان مضاف خبریست مبتدا محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطه ای
حطه ذنوب ویا اسم فعلست بمعنی حط عنا اوزارنا وحطه را بمعنی لا اله الا الله هم کویند اما بدین معنی اخر ومعنی
دوم که مذکور رفت از غیر مصادر باشد حکومه داوری کردن حکمت دانستن حجامه وحجامه کوه بر عضو برای خون کرفتن
حیا که جام بافتن حکایت سخن کفتن وماننده شدن ونقل کردن سخن از جائی حداثه نو شدن حزیه حاجه
کناه کردن وحاجتمند شدن ودرویش شدن حوفکرد خبری برکردیدن مرغ وغیران حدمه هموار کردن ومحکم
کردن ریسمان ومانندان حمضه ارزوی چیزی کردن حیاطه کنده فروشی کردن حصافه قوی شدن عقل ...
حسره انده خوردن بر چیز فوت شده حیله مکر کردن حشمه کینه داشتن حمیه وحمیه پرهیز فرمودن بیمار را
از خوردنی واشامیدنی که زیان دارد حمیه بازداشتن من الکشاف حمایه وحراسه وحیاطه ورعایه نکهبانی کردن حلق
بخشیدن وسر تراشیدن وزدن وپشم از پوست کندن وقرض کذاردن حصانه استوار شدن حصار حصانه بفتح
حا پرهیزکار شدن زن ودرپرده شدن زن حضانه وحضنه بچه پروردن ودربغل کردن ودورکردن حشمه خشم
کرفتن وشرمنده شدن وخداوند بسیار خدمتکار شدن حوایه فراهم اوردن حفاوه وحفاوه مهربانی کردن
وبهیا ... حال کسی کردن حموه وحفوه وحفیه وحفایه سوده سم شدن ویا برهنه شدن حلقه تنک
نکریستن حرقه در زندان کردن وتنک کردن جای برکسی حفظه وحفیظه خشم کردن وننک وعار داشتن خرخره
خرخره کردن در حین جان کندن واواز در حلق کردانیدن حرزه ازراه کردیدن حفت کوفتن حلجه سخن نافتن
ریسمان حضرمه خطا کردن اعراب در سخن حصرمه کمان را سخت بزه کردن جحجه ... افتادن حجحجه واپس کردیدن
سخن که اول خواهد بکوید وبعد ازان ترک کند ونکوید حیعله نیک رفتن وباول شب رفتن حولقه لا حول ولا
قوة الا بالله کفتن حیعله حی علی الصلوة کفتن حرقه سوختن حراره کرم شدن حرمه تشنه شدن حموضه ترش شدن
حده وحدوده برکشتن حده بتخفیف دال بکا نرشدن وتنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن وشدت نمودن
حاجه نیازمندی داشتن حجه حج کردن وسوکند ... که وحجة الله وافعل کذا حجه یکبار حج کردن حملقه
کردانیدن چشم وبنیک نکریستن حدلقه زیاده استادی نمودن حوقله سخن پیر شدن حلقه فروانیدن حدله
شتابیدن حیره دیوانه شدن حکله کند زبان شدن حبره شاد شدن حبابه وحبه شمردن حرمه ...
شدن سر بیرون حلقمه حلقوم بریدن حرقه سیخ شدن حصله جمع شدن حصرمه سخت تابیدن زه کمان حجاه
کوسفند وبز را خواندن حلة در رفتن برکسی برای زدن یا برای دادن حکره نکهداشتن خوردنی تا چون کران
شود فروخته شود حصانه در حضر ایستادن حوته کرم شدن حلقمه نیم پخته شدن خرما حرسمه درشت شدن
زمین وسنکزار شدن نان حرتبه شب دزدیدن حرافه تیز طعم شدن بطر حرفه پیشه کار شدن وکم خط شدن

وکم نصب شدن خانه [illegible] بنیاد شدن و زیاد شدن حائز احق بودن حیرة سرگشته شدن خرازة در دل
کرفتن خشم و عداوت حارة سخت شدن حاسه لبر شدن و سخت شدن حصحصه بشتاب رفتن و اشکارا
دفن و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد حظوة و حظوة حظة دولتی شدن زن از شوهر و ظفر یافتن
من غیر المسناد در حوت ماهی و نام برجیست از بروج اسمان حیة کم و دراز و مار حیات جمع حبوة و طار زوجند دانه
حنطة گندم حرحیث دشنابنده حمام کبوتر حجارة سنگها و احد جمع حجار است حر [illegible] حرآة جمع حرفه پیشه
دایرة بجوف حرة زن ازاد بزرگوار و سنو و ابر بسیار باران حجلة بفتح جیم تختی که عروس را بر او نشانند و کیله
ماده و شتر کره خرد حلیله زن منکوحه حبیکة راه حدیقة باغ حزیز روده و جربی که بر روده باشد و مانند پلاس
چیزی که در شب پالان شتر نهند حماة لای یعنی گل زمین نرم که تر شده باشد و گوشت عضله ساق و مادر
شوهر حماة گل سیاه حصبة مانند آبله دانه ایست سرخ که از عضو بر می آید و از زبان کیل سرخچه گویند حصبة بکسر
ضاد زمینیکه در او سنگ ریزه باشد و بادی که با سنگ ریزه آید حشرة جانوری که در میان لب بالایین و شب
بینی میباشد حطاة بهزه رجل که حیز و کوتاه من الکشاف حطمة سال سخت حطمة آتش قوی و مرد پر خورنده و
شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و شتر قوی [illegible] و هنگام حرکة جنبش و جنبیدن و این اسم مصدر است
حداثة اول چیزی و نازکی چیزی و نوی حکاکة تراشیده چیزها از در رو و غیران حلفه سوکند حدلقه چشم بزرگ شد
حقنة دارویی مسهل که در حقنه کنند و بر براستعمال کنند از برای اسهال الحجرة خانه و حظیرة شتر حجرات جمع حفظة
نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم را نویسند حصرة فعل ماضی یعنی تنگ شد کقوله تعالی حصرت
صدورهم حارصة شکسته که پوستش شکافته باشد حرصة هم بمعنی حرصت باشد و حارصة بری راهم گویند که
با باران سخت باشد حوله مردی سخت جلد مثل حرارة و حرارة و حروه کرمی حراة آواز و غوغا و میان سرا و گوشه
زمین حدیبیه اسم موضعیست در میان مکه و مدینه حاشیه طرف و کناره و شتران خورده و مردم فرومایه حشوة
روده ها و مردم فرومایه حشرجه چاه آب [illegible] حظوة و حظیة بهره خوردنستان انچه فرود بزید باشد از چیزی
حرقة بر خورنده حرقة با آتش سوخته شده حلبة و حلتیت بکوع صمغیست و آن صمغ انجدان است [illegible]
کرد هوس جنند تا ابدوان شود و ماده خر حمارة القدم پشت پای را گویند حمرة مرغیست [illegible] صلجان
خران حارة بتخفیف میم و تشدید امتحنی کرما و سختی حلمة سر پستان و بکوع [illegible] از کیاه و کنه بزرگ [illegible]
نوبیست که در چاروا می افتد و کرمی که در پوست گوسفند می افتد حولویات زنان سفید و نان حزمة دسته غلة
و دسته هیزم و غیران حمیمة آب گرم حمة بضم حا سمها و گرمای سخت و حم الفراق قضا و قدر و رفراق [illegible]
حمة بتخفیف میم زهر گزندم و عنزه حمرة سرخی حجلة بکوع زنبورست و میوه درخت عضاه حبلة شاخ و حبلة
الحبلة بتاج [illegible] را گویند حاریه مار افعی حریت مرده حرة [illegible] طعامیکه برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة
غله را تفاعی که نگاهدارند از برای روز گرانی حفظة و حفیظة غضب و ننگ و عار حلقه شیر تراشند کانند
او را و جمع حالقسته حلقه و زره و حلقه نقره و آهن و غیران حنجرة حلقوم حرقد گره حلقوم حافرة راه اول حال و دو
کار و اول چیزی حضرة و حفنة چاه و جای کو عمق حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام حمالة زن بارکش
خبازه بر جو و د بالش خورد حجزة موضعی از شلوار که بند شلوار در او کنند و از زبان کیل قورة شلوار گویند
و بندگاه شلوار حجرات ستمکاران حطامة خورده و ریزه حلبة زیور حسرات اندوها بر چیزها فوت شده
حضیرة بضاد منقوطه گروه و انداز لشکر و چه یکی از جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم بیرون
اید و حین ولادت حظیرة بظاء منقوطه محوطه که برای چاروا و غیران کنند و دیواریست حکمة دانش و کار
درست و سخن درست حکمة حلقه آهنین که در دهن لجام کنند و ذقن گوسفند حافة جانب چیزی و کنار چیزی
حانة شتر ماده حنة منکوحه و بانک شتر حمه و حامه بغایت گرم حانوة دکان حوامل جمع حامله زن آبستن
حاملاة زنان ابستن و بردارندگان و ابرهای که بردارندگان کنند کقوله تعالی والحاملات وقرا حمله بردارندگان
حمرة کاو حسته ننگ و عار حشیة سخت و بخیل بی موی حمت بضم حا غالحمیة چشمه آب گرم خزانة اهل و عیال

وانکه برای او غم خواری کند حصاة عقل و مشک پاره که در درون نافه میباشد و سنگ ریزه حضیات جمع حضرة
درگاه و آستانه و نزدیکی حفدة یاران و فرزند زادگان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران
و او جمع حافد است حوجلة و حوقلة شیشه خورد فراخ سر و حوقلة ابرست را هم گویند حقیبة توشه دادن در رو
و کدا و تهیه حماسة شعریست که محدث باشد یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم گفته باشد من الکشاف حقلة زمین
پاک و نوعیست از درد شکم حضر ظرفیست که در او مروارید و مرجان و مثل آن کنند حشوة میان پشکاه و درد
شکم حذوة برابر و بخشی از غنیمت حذیة بخشی از غنیمت حنیذ گوشت پاره حسبة مزد کار حلاجة بار هودج
حسدة برندگان حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حاکة بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف کاف جوز
جامه بافان حشاشة باقی جان که در جسم مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حاضرة شهر
و دیه حوصلة معده مرغ که دانه در او رود حلجة مسافت حجة بید شاخ بزکوهی حیدرة او از زبانه آتش حلقة بضم حا
دیگی که زود در جوش آید حزورة پشته زمین خرد حزورات جمع حجة گواهی دعوی حجة سال و شحم گوشت حاجت
امید و مراد حاجاة جمع حزنة کوه سخت حلبة دوشندگان حلبانة شتر ماده شیر دار حلبة سبزیست معروف ذره
مشهور که بزبان کیل خلبر گویند حمدة بسیار ستایش کننده حمرة حمدة بفتح حا آواز شعله آتش حبارة و حثالة نو
جو و گندم و غیران که افتاده باشد و حثالة ثقل روغن را هم گویند حزورة بون جزیرة جامه ابریشمین و اردی که با شیر پخته
باشند حزة بهتر چیزی و دوست داشته تر و برگزیده حزة جمع حزة بپهلو کردن و بند شلوار و گوشت پاره دراز
بریدن حزقة کوتاه بالا حزقة بکسر خا و سکون زای منقوطه کرده چیزی حضرة بفتح ضاد کردن چیزی و حاضر شدن
حبلة چیزی و گروهی که از قبائل منفرد باشند حترشة آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی حسد
حضرموت نام شهریست و نام قبیله ایست حصبة در وبیده شده حوباة تنها مردم و او جمع حوباء است حشفة
من الکشاف حربة نیچه نیزه حافشة سیل آب و آب بسیار حافشات جمع حشمة خشم و شرم حنفة گرد آن ابر حلبة
منکوحه حمة پشته زمین سرخ حلمة زن کوتاه بالا الحمة چشمه آب گرم مکه بعضی علتمندان را مفید باشد حاقنة
دایه حاقنة سرگین ورله کردن و جاهکه که در زبر کردن در بن حلق میباشد حلمة کنه که در چاروا می افتد حرمة طعام
کرده شده باشد و بان رسیده نشده باشد حفنة چوبیکه جولاه جامه بر آن پیچد و بافد حفانة چو جها شتر مرغ
حنیرة کمان زه و عقد طاق حیرة نام شهریست نزدیک کوفه حزقة کوتاه بالای زشت خرازة دردیست که در دل
پیدا میشود از غایت غضب حلزة بتشدید لام زن بخیله کوتاه حزة شرم تیزیست که زنان را میکرد از غایت حلقة
و تیزی حرتنة گوسفندیکه شب زده باشد و حرتنة الجبل بکوه نگاه داشته را گویند حوبة گناه و مردیکه از
نخیر اید و نه شر و عیال خویش و ضعیف حال و اندوه و درویشی و حاجتمند حر بصیصة [illegible] علتیست که
موی تن بر براند حصة نصیب حیضة رکوی که زن حایض در میان ران خود کرد تا خون را محفوظ دارد و ملو
تا زد خود را حدثة انداخته شده و چیزی از طعام حرفقه و حرکلة استخوان سر سرون حسافة خرماء زبون که
ریخته و افتاده باشد حارقة سردان که نزد سر و لنت و بارگیست که در سر و زمیباشد و زنیکه درویش
و محتاج باشد حرافة کشتی دریا حفصة اسم امراة حضرت رسول من الکشاف حقحقة دشوار ترین سیر و سفر و سیر
که در اول شب میباشد حوافة آنچه از خانه رفته باشد حسیکة و حسابکة کینه و دشمنی و حشافة خرمای زبون را هم گویند
که از درخت افتاده باشد حسیکة و حساکة خار ریشت و دشمنی حفالة مردم ناکس بیچیز و چیزی زبون حقلة
حلة جامه بهشت و برد یمانی و شلوار و ردا حتامة بقیه طعام که بر خوان مانده باشد حشرة بکسر حا و داجاهکی
که در میان لب بالایین باشد و شب بینی حمولة شتر بارکش قوی و هر چاروایی که بارکش و قوی باشد حمولة
بضم حا بارها که بر چاروا نهند حمولة بتشدید میم شتر با بارها حادثة سختی که نو بدید آید حریة آزاد مردی حوزة
آزاد مردی ناحیه و میانه مملکت و فراهم آوردن گاه و طبیعت آدمی حاسة دریابنده حاقة سزاوار شونده و قیامت
حامة کنار و طرف حالة بند شمشیر حبلة شاخ درروز بوری که در تقلاده کنند و میوه درخت عضاة حبلة جامه است
اکنده بچیزی که در زیر پالان بر کوهان شتر نهند و روده و جربیکه بر روده باشد حقبة هشتاد سال حرماة حرمتها

وحومه داشتنها حسنه نیکی حسنات جمع حسنه است حومه کارزار وبزرگ ومعظم هر چیزی حدقه وحندوره وحندیره
سیاهی چشم

باب الحاء مع الثاء من المصادر

حدوث نو پیدا شدن حنث مخالف کردن
سوگند حرث کشت کردن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن مال وبرافروختن آتش ولاغر کردن ستور واز
بستر راندن حث وحثوث برانگیختن برکاری وشتاب نمودن در کاری من غیر المصادر حدیث خبر نو حث
بزه وگناه حرث کشت زار وکشت حارث شهر درنده وجمع کننده مال وبرزیگر حثیث وحثاث شتاب کننده
وحریص حثاث خواب وسر حثث ریگ سخت ودرشت ووبلک خشک وسویق خشک وگاه ریزه حدث
نیک حدیث گو حوادث سختیها نو پیدا شده زمانه حدث مرد نو خاسته ونا پاکی وچیز نو پیدا شده حدثان
بکسر حا وتشدید دال آنکه بسیار حدیث وخبر گوید حدث خبر گوی وافسانه گوی حراث برزگر حریث کناهت
حفاث نام ماریست حفث روده شکنبه حنث وحوث هر دو

باب الحاء مع الجیم من المصادر

حج حاجتمند حج وحج زیارت کعبة الله کردن وحجت غالب شدن برکسی وقصد کردن وقدم نهادن ومد
بسیار اختلاف کردن باکسی ومیل بر جراحت فرو بردن حجاج حجت آوردن واین مصدر باب مفاعله است حج
بینک چشم واکردن برای چیزی نگریستن حج چوب زدن وآشکار شدن تیز دادن حج بفتح با اماهیدن شکم
شتر حبج پالان شتر وبار بر شتر سخت بستن وبکی ... نگریستن وچیزی بکسی انداختن وگناه کسی بر دیگری
نهادن حضج آتش برافروختن وجامه را چوب زدن در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن ورفتن ... بحلاج
پهن کردن حرج شک شدن وخیره شدن چشم ودر گناه افتادن وحرام شدن میل دادن وتابیدن ریسمان
من غیر المصادر حرج شتر ماده لاغر وپیشهایه درخت وتنگ وگناه وتابوت مرده ومحفه واو مفرد وجمع آمد
احرج انفحه گوشت شکار که نصیب سگ باشد وگناه ومهره سفید که از بر بان کیل کلابها کوبند حجج سالها
واو جمع حجه است حاج حج کننده وجمع حاجی هم آمده حجیج هود که جمع هودی آمده حجیج حج وحج وحجاج جمع
حدج کدوی تلخ خشک حداج جمع حدج بار وهودج که زنان در آن نشیند حدایج بارهای شتران وجاز وافسار
واو جمع حداجه است حروج وحرنج وحرجوج شتر ماده دراز وحرجوج بمعنی شتر لاغر ماده آمده است حراجیج جمع
حضج آبی که در حوض مانده باشد حضج بفتح جامه زبون ناکس حدج آنکه تخم از پنبه جدا کند حلیج پنبه که از دانه
جدا کرده شده باشد حنج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم حوج وحوائج حاجتمند وحاج بکنوع خار را هم گویند حجاج
نام شخصی است حجاج وحجاج استخوانیکه گرداگرد چشم است حج حجتها حملاج شاخ گاو ودم حبکی که زرگران دارند
حنبج کوزه خرد وجای ... که در وی کتان باشد ونام شخصی است حلج مردی که زانوهای وی از هم دور باشد
وپاها بهم نزدیک

باب الحاء مع الدال من المصادر

حسد وحسود بدخواهی کردن حصاد
وحصاد وحصد درویدن حدکاره چیزی پیدا کردن وحد شرعی برکسی راندن وباز داشتن وسخت شدن در حرب
حدد باز داشتن وسخت شدن در حرب حد بازداشتن حشد فراهم آمدن حقد شناختن در خدمت وعجان
وبشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حلد وجحود برگردیدن ومیل کردن حرد آهنگ کردن وغضب کردن وبازداشتن
حرد بفتح را غضب کردن وسست شدن پی دست شتر حرد دور شدن از قوم خود حراد کم شیر شدن شتر
دکم باران شدن سال واین لفظ از باب مفاعله است حمد ستودن من غیر المصادر حرید یکانه دور شده
از قوم خود حراة الاسد اسم موضعیست در مدینه من الکشاف حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد وپید
شاخ بز کوهی نر حیود جمع حید بندهای شاخ بز کوهی واو جمع حید است وحیود هم آمده حاد تیز حدید آهن
وتیز حدائد جمع حدیده یعنی آهنها حداد جمع حدید است وجامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حداد آهنگر
ودربان وزندان بان حداد بضم حا وتشدید دال تیغ تیز حد کناره چیزی ومرتبه وسختی وتیزی ودلیری
وچیزی که در میان دو چیز باشد وبازدارنده هر دو باشد از ... بسیدن ... بکر حد وجمع حدود ... حامد
ستاینده حمید ستوده حرد شتر که شیر کم ... کلاسیاه حسود بدخواه حسد کوه حدد نام شخصی است حقلد
بخیل حسید درویده شده ونیست کرده شده حصائد درویده شدها وحصائد الالسنه سخنانی که بسبب آن ...

زبان ببرند

زبان ببرند حند کننده حقود کینه دار حنته مقام حند چشمه که در آن آب از آن روان باشد حتد باطل وکریز وحرام حافد
ودوست وخدمتکار وفرزند زاده واد ماد وپدر زن وبرادر زن

باب الحاء مع الذال من المصادر

متفاعلن در شعر حنذ بریان کردن گوسفند در زمین وبسنگ گرم کردن واندا آب در شراب کردن ودو عرق
آوردن اسب وسوزانیدن وسخت گرم شدن حوذ بشتاب راندن من غیر المصادر حنید بریان کردن واسب عرق
کرده ونوعیست از روغن حذحاذ جست حاذ پشت وسرین اسب که موضع موی یال است وطرف دبر چاروا
کرده برایجا نشانید حند نام شهریست

باب الحاء مع الراء من المصادر

حبر شاد شدن وشاد
گردانیدن ونیکو شمردن ونغمه دادن وبزرگ داشتن حبور شاد شدن وزرد شدن دندان حجر عود کردن حجر
حجر باز داشتن وحرام کردن حظر حرام کردن حدر بشتاب قرآن خواندن وشتاب بانگ نماز گفتن واز بالا بزیر
فرستادن دستار وردا ومثل آن از اینجا تا بیدن وحامر الحاشیه کردن حدر قوی تر شدن واماهیدن
وشرا شیبا مدن حشر جمع کردن وتیز کردن وراندن ومردن وهلاک کردن وبرانگیختن حصر شمردن ودر حصار
کردن وواداشتن حصر شکم گرفته شدن واطلاق شدن حصار محاصره کردن حصر تنگ شدن دل وبخیل
شدن ودرماندن در سخن حضور حاضر شدن حور باز گشتن وسفید شدن جامه وهلاک شدن وقول
عرب که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده حوور باز گشتن حور کم شدن وهلاک
شدن وباز گشتن حور سیاه چشم در غایت سیاه بودن حضر دویدن حوار روبرو جواب دادن حرور وحر گرم
شدن حرار آزاد شدن حتر اندک چیزی بخشیدن وچشیدن چیزی وگرداگرد خانه وخرگاه را بوده کردن
حتر پوست باز کردن از چیزی حتر بفتح میم تخم پیدا کردن چاروا از جو حزر تقدیر کردن از کشت وارتفاعات
گرچه مقداراست وترش شدن شیر وشراب حسر مانده کردن وخار کردن ورنجانیدن وبرهنه کردن عضو
وازمودن حسور بچه شدن ومانده شدن وکند شدن بینایی حسر بفتح تا اندوه بردن بر چیزی که فوت شده
وکند شدن نبش حفر زمین کندن ولاغر کردن وفاسد شدن دندان حفر خوار داشتن حذر وحذر
پرهیز بدن وترسیدن وساخته شدن وبیدار شدن حتر سطبر شدن پلکهای چشم ودانه سرخ بر پلک چشم
بر آمدن ودانه بر آوردن پوست ودوشاب عسل وعفران من غیر المصادر حور بکنوع پوستیست سرخ
حور سیاه چشمان وسپید پوستان حوار شتر کره حمار خر حمر وحمر جمع وحمیر ودالجرم سفید را هم گویند حجر
سرخان حیدر شیر درنده حضاجر کفتار وبزرگ شکمان حنجره بزرگی شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر جاهها
واو جمع حفر است حبر کنج چشم ومانده شدن حمر باران سخت حمره بفتح میم وتشدید میم وبضم حا نام مرغیست حزر
سخن کوتاه بالا حور بر جواب سخن حاسر سرکشته وجمع شد نکاه ابجر خطر حمر قبیله است از قبیله بنی سبلما
آنکه در جنگ بی زره وبی خود باشد حازر شیر ترش حسار گیاهیست حکر مالیکه نگهداشته شود تا چون گران
شود فروخته شود حرار سنگستانها وتشنگان حار گرم حرور باد گرم حریر کرم شده وجامه ابریشمین حر آزاد ومیانه
وبچه کبوتر وبچه آهو وبچه مار وبیکو وکلیه رملت حر البقل تره خام را گویند حر بکسر حا فرج زن کذا فی الدستور
حفیر خوار حافر سم چاروا حوافر جمع حفیر وحفر خاکی که از چاه بدر آرند وموضعیکه در آن چاه کرده باشند حنجر
سطبر حبوکر ریگ بسیار وسختی وحادثه زمانه وام حبوکر حادثه عظیم را گویند حادر مردم در هم رسته وقوی حادور
گوشوار حیدره وحیدر وزمین سراشیب حندر سیاهی چشم حدبار وحدبیر شتر ماده لاغر حدابیر جمع حنجار
هم ناحیه وموضع اعلای چیزی حذافیر جمع حرابر ریکهاء سبکل حندر وحندور مرد آگاه وپرهیزنده وبیک ترسنده
حاذر ترسنده حصیر پهلو وجای حبس وبساط وبخیل وروی زمین وآنکه نفس خود را باز دارد از آنچه هم صحبتان
وهم سران وی کنند از لعب ومناهی وکار شیطانی وپادشاه حصور بخیل وآنکه نفس خود را باز دارد از مناهی وآنکه
از مجامعت احتراز کند وپادشاهی ... حزور دو شتر ماده که سر پستان او شکسته باشد حصیر آنچه پوشند حصار قلعه
وغبار وباد ... که در زمین ... پالان شتر هند حظار حظیره کذکر رفت حابور مجلس ناسفان ... حزور چیزی حزور
پشته زمین خرد ودیری که بالغ شده باشد وقابل خدمت باشد حزاور جمع حزور بفتح حا وتشدید واو بمعنی حزور

جار نشانه چیر جامه نو ابرو کفک دهن شتر جرها نا جر صورت ورنگ ودانا و نشانه وزردی دندان وسبیکه باد
کا بت کنند دوات را محبره کویند حبر حبور جمع حبر است جرود هاء بهاء جر بشد بدا نام شهری است حبر
بخشش اندك ویرده که بر کرد خانه وخرکاه کرده باشند حبارا بحر چیز براکوده و کرفته باشد حبر جمع حبر کوتاه
حبر کوش خرد نازك وکوشهاء خرد و نازك وچیز نازك ولطیف وتیر باریك حاشر نامیست از نامهاء پیغمبر کما قال
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات لی خمسة اسماء انا محمد واحمد والماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر الناس
علی قدمی والعاقب حشور چاروایی که هر دو پهلوگاه وی پر باشد از پر خوردن وچاروای قوی حلقت ومرد پر
شکم حضر مسکن آدمی وغربیان بحضور آمده وایستاده وقبیله بزرك دغیرها باشد حضار جمع حضار بر بضا جمع
حضیره حظایر بظا جمع حظیره است حضار شتران سفید و شتران ماده خوش رفتار حضار بکسر را نام ستاره
حضر مرد یکه قابل سفر باشد حضر بکون ساد حضار نیست وکویند نام شهری است حضور حاضر شد کان حضو
بفتح حا نام شهری است حجر سنك حجار جمع حاجر وحاجور بندی که نکاه دارد ابر از روان شدن حجر عقل وخوبی
واسب ماده وحرام ودیار ثمود که درمیان مدینه وشام واقعست وبندی که ابر انکاه دارد از روان شدن
ونام دیواریست در حرم کعبه معظمه حجر حجرها حجر جانب کذا فی الدستور وکوشها سرا وبدینمعنی اخیر جمع حجره است
وبعی را نیز کویند که از ولایت عامر رایند باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن ودرمیان
دو چیز درامدن حوز جمع کردن ونرم کردن چاروا حز بریدن وخراشیدن وسوراخ کردن حفز دفع کردن وو
بی چیزی روان شدن وراندن وشتابیدن ونیزه زدن حز کره بدن وسخت شدن حز استوار شدن من غیر
المصادر حز هنکام وسوراخ حز ازو حز از چرك سرو دردی که در دل پیدا میشود از عضب حز از بیشه بیدا در دل
که در دل پیدا میشود از غضب واندوه وغضب را هم کویند حز جای درشت حلز مرد بخیل کوتاه حازم حمیز
زیرك وسخت استوار حرما ز قبیله ایست ازیشان حافز باز دارنده ودرمیان دو چیز افتاده حجاز شهر مکه ودیکر
شهرها که نزدیك مکه است ورسمانی که بآن دستهای شتر را به بند ندیم جبز کوتاه حرز پناه کاه وجای استوار
وتعویذ حرز وخرز زمین سخت وحرز کردکان پوست واکرده را هم کویند حتز وحیز مکان وناحیه حوز کناره
باب الحاء مع السین من المصادر حوس درمیان سراکشتن برای غارت وامیختن ودلیر کردن
وخوار زدن هزیمت دادن وپراکنده کردن جاعی حس بفتح حا سوزانیدن سرها کیاه وافشاندن کرد وغبار
از چیزی وبر آتش نهادن چیزی وآتش بچیزی رسانیدن وباز کردانیدن آتش بچوب کشتن وشانه کردن پالیدن
وازین برکندن حس بکسر حا بخشانیدن ومهربان شدن وکوش کردن واواز نرم کردن وباری نمودن ویقین
کردن خبر ودریافتن حبس اواز نرم کردن حدس زود دریافتن وکمان بردن وزدن چیزی در سوراخ بینی
شتر وپامال کردن چیزی را وبکمان ورای چیزی کفتن وبراه نامعروف رفتن وشتابیدن وانداختن حرس
دزدیدن حمس سخت دلیر شدن در جنك وسخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن ودر زندان کردن
ووقف کردن حیس کرفتن وامیختن ونابیدن ریسمان خناس بدخلق بودن من غیر المصادر حلس دلیر در جنك
حلس نمد زین وماننده زین که در شب بالان شتر بر پشت شتر نهند وبرذع بر سر او اندازند حناس در زبان
حرس زمانه حادس پاسبان حرس وحراس جمع حراس کوسفندانیکه شب دزدیده شده باشند حلبس وجلبس
وحلابس مرد دلیر حوس حوادث وشغلها زمانه که مردم را پیش آید حیس خرما هاکه بروغن ودوغ امیخته
باشد حبیس وحبس وقف کرده حبس زندان حبس جوب باسنك یا کلی که پیش عراب نهند تا بیند ها برآب
بابستد حمارس سخت حندس تاریکی وشب سخت تاریك حندکس شتر کران رفتار حواس در پابندکان واجمع حاسه
است وحواس الارض وان سرماست وتکرك وباد وملخ ومواشی مثل کوسفند وکاو وشتر وامثال آن حفس
بکسر حا وفتح فا کوتاه بالا حسیس کشته واواز نرم حساس شومی وبدخلقی وماهی خورد حس درد که در حین وضع
حمل زنان را پیدا شود وبعضی کویند دردیکه زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا میشود واواز نرم حماس مرد
سخی باب الحاء مع الشین من المصادر حش برافروختن آتش وستور را کیاه دادن وکیاه دروردن

وخشك شدن وپر بر تیر نهادن حتش شکار کردن وبر کردانیدن حبش جمع کردن حفاش بکرد جانور درامدن از
همه طرف تا در دام اورده شود وجمع کردن وراندن حرش دشمنی درمیان مردم افکندن وشکار سوسمار کردن
وخراشیدن حرش بفتح را درشت پوست شدن حفش درامدن سیل درجای وروان شدن وبردن سیل
چیزها اودوشیدن وجمع شدن وپی درپی رفتار کردن اسب حمش بفتح میم نادیك شدن ساق حمش بسکون
میم جمع کردن من غیر المصادر حشیش کیاه خشك حشایش جمع حرش نشانه ودرشتی حاش بفتح شین یعنی دور شدن کما
یقال حاش لله حنش بفتح نون باز وشکار حبش جبشی جیش بضم خا وفتح با مرغیست حش وحش بسکون تا کوتاه
بالا حنار بن حرکات حرش مار پوست که بر او نقطهاء سفید باشد وجانوریست که از زبان فرس کرکدن کویند
ونام قبیله ایست حش وحش باغ وبوستان حشوش جمع حفش بکسر حا خانه خورد وظرفیکه زنان دوك وچرخ در آن
نهند حمش چاروای باریك ساق حایش درختهای خرما واین جمع بی مفرد است حوش چاروای وحشی وچیزی حوش
الفواد یعنی خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حوص فرو نشستن آماه وجوش حوص دوختن
وشك کردانیدن حوص بفتح واو شك کردن کوشه چشم حص فرو دزدانیدن کلاه خود موی سر وبهره وحصه
دادن بکسی دادن حصیص کم موی سر شدن وکم موی شدن موی حرص سر شکستن وشکافتن جامه ودروقت
کوفتن وشکافتن پوست وغیران حرص سخت نیاز مند شدن بچیزی حبص وحوص بر کردیدن حبص سخت دویدن
حفص جمع کردن حصاص بضم خاد دویدن وتیز دادن من غیر المصادر حمص بکسر حا ومیم مشدده نخود حمص بسکون میم
نام شهریست حوص تنك چشمان واوجمع احوص است حرقوص جانوریست مانند برغوث حص درس وان کیاه
مانند زعفران وبقول بعضی زعفرانست حصحاص رفتار شتاب وجست ونام موضعیست حایص شتر ماده که
فرج او درهم رسته باشد چنانکه قضیب فحل در رو نرود حمیص تره ایست حفص بچه شیر درنده وزنبیلی که از
پوست باشد حصحص خالی وسنك حبص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب بلفظ بیص وکویند وقعوا فی حیص وبیص یعنی
درشده باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترش شدن وچریدن کیاه حمض حض برانکیختن
اهل خود را بطعام دادن مسکین وبرانکیختن بر هرچه باشد حرض بفتح را تباه شدن وحریص شدن حرض بسکون
را تمام شیر پستان دوشیدن وبرانکیختن حفض پیچانیدن چوب وغیران وانداختن حیض بی نماز شدن زن جمز
جنبیدن واواز کردن وافتادن تیر از دست تیر انداز وباطل شدن وکم شدن وکم شدن آب چاه من غیر المصاد
حضیض طرف شیبین دامنه کوه حرض وحرض اشنان که بدان جامه شویند حراض اکچ پزو اهل پزو قلیا پز
حضض وحضض داروییست حمض شیر غلیظ ترش وکیاهیکه تلخ باشد یا شور واشنان را هم کویند حموض جمع
حماض بضم حا وتشدید میم کیاهی که بزبان کبك چیچ کویند حوامض شتران که کیاه حض خورند حرض کسیکه ورو
چیزی ونفعی نباشد وکسیکه او سلاح نباشد وکسیکه کارزار نکند نزدیك بهلاك باشد از غم یا از بیماری
یا از عشق کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حفض رخت واسباب خانه واشتریکه رختهای خانه
برا او بار کنند حایض زن بی نماز شده از آمدن خون حیض از وحیاض وحیض جمع حوض جاه کونه که از برای آب
ایستادن کرده باشند حیاض جمع حایض تیر که از دست تیر انداز افتد حامض ترش باب الحاء
مع الطاء من المصادر حط فرو آمدن وفرو آوردن وفرو انداختن چیزی از بالای نشیب حبط وحبوط
باطل شدن وناچیز شدن وبی ثواب شدن حبط بفتح با آماهیدن شکم چاروا از پر خوردن وعود کردن نجر
حطاط رام شدن شتر بمهار وبمهار کردن شتر حوط رعایت کردن ونکه داشتن وجمع کردن حنط بنون سرخ
شدن چیزی ورسیده شدن حفط بقاف سبك شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروی خوشبوی
بوی که بر چیزی پاشند حبنط وحبنبط مرد کوتاه بزرك شکم وانها مصغر حنبطی اند حطوط زمین سرا نشیب
حماط کیاهیست خشك که ترا از افاعی کویند وکرمی که در کیاه میباشد حنط جمع حنطه است یعنی کندمها حناط
کندم فروش حانط بغایت سرخ حوط نوعیست از زیور نقره حطاط بفتح حا کفك شیر ودانه که بر او پیدا شود
باشد وکرد اکرد سرذکر باشد حطاط بضم خا مرد خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر

خوش — بك ونیز — هیبت — خوابض وحیض زنان حایض — جبیط

حفظ نگهداشتن و یاد کردن حفاظ نگهبان کردن و چشم داشتن و ننگ و غار داشتن حظ بهره مند شدن
من غیر المصادر حظ بخش و نصیب حظوظ جمع حطیط خداوند بخش و نصیب حظظ و حظظ دار و پیست و اینها
بمعنی حضض بضاد است حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفا
من المصادر حف و حفوف پیراستن ریش و شاربین گرفتن و خدمت کردن و مهربان کردن و گرد چیزی در
آمدن و گرد چیزی در آوردن و موی از روی کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیفا و از دست کسی پا
کردن است در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران حفیف و حفوف بد شواری زندگانی
کردن حف موی از روی برکندن حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیران و خرگوش را بعصا
زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ پیوستن چیزی را بچیزی حلف و حلف بسکون لام و کسر لام
سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن خصف کرخشک برآوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن
و خشنه کردن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن حسف پاک کردن خرما و
حشافه بدر کردن حرما کرزبون باشد من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین درست و بطرفی
و غایبه و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلیف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حصف کرخشک و آنها
خورد که بر اعضا برآید حرافه استخوانها سر پهاء واو جمع حرفه است حنف مرگ حتوف جمع و آنچه میگویند مات
فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و حرب جحف سپرهایی که از پوست فقط باشد واو جمع حجفه است حرکو
چاروای لاغر جف باد سرد شف فانوس ماهی که آنرا بزبان کیل سیم گویند و مانند دینار دینها از نقره که بر
سلاح منقش کنند و کیاهی که آنرا بپارسی کنکر گویند حقف ریک پشته میل کرده کج شده حوف لنگوته پوست
کرزن حایض بر میان بندد حشف بفتحتین خرماء زبون و پستان در هم خوشیده کهن دوش و چیزی لاغر
و خشک حیف جامه کهنه حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده باشد و خفته
حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حرفه بهم صحبت
و معامله حریف بکسر حا و راء مشدد تیز طعم یعنی وزن حرف بضم دانه ایست که آنرا حب الرشاد گویند و بفارسی سپند
حرف بکسر حا و فتح را پیشها واو جمع حرفه است حذف بفتحتین ذال گوسفند خرد سیاه و نام مرغیست حفف کناره و اثر
درویشی و زندگانی دشواری حفاف بکسر حا طره موی و جانب ناکرده درآینده حف جوبیکه بران جامه باشد
یعنی کارجوبه و زین گویند اسب را هم گویند باب الحاء مع القاف من المصادر حرق بولهان
سابیدن و دندان بدندان سابیدن از غضب حرق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق زدن
و برچیدن موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق
دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق و حبق تیز زدن حذق و حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن در کار
و حذق بمعنی ختم کردن قرآن و بریدن هم آمده آحذق بکسر حا تراشیدن موی حزق براء منقوطه بستن و سخت کردن
حلق موی تراشیدن و بر گلو زدن حلق بفتح لام لاغری کردن اسب و خرچنانکه فساد در قضیب شود حوق فرو
آمدن گرد فرو گرفتن و خشم گرفتن من غیر المصادر حقیق سزاوار حق خدا و درست و ملک و سزاوار و شئی
حقوق جمع حرق بفتح را آتش حریق با آتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق بکسر را سخت برق حراق بضم حا آب بغایت
شور و اسب تیک دونده و آنچه آتش در او افتاده باشد حدایق باغها حماق بضم حا علتیست مانند آبله
که آدمی را پیدا میشود حلق بکسر حا مال بسیار و انگشتری ملان حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند حالق موی
تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رزکه بر شاخ درخت پیچیده باشد حلوق بضم حا و
لام حوالق جمع حق و حقق و حقاق جمع حقه و حقه هر دو باشند حانق بتشدید قاف میانه و بضم حا جاهلی در
کوی که در میان استخوانها باشد حدق و حدقه سیاهیها و چشمان و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهیست
حاذق استاد و زیرک و برنده حنیق بریده شده حزق و حزیق براء منقوطه گروه حزق گروهها واو جمع خرقه است
حنق بکسر میم احمق حنق بفتح نون کینه حناق جمع حنق بکسر نون خشم دار و کینه دار حلق گلو و آنرا نای هم گویند حلقوم

جمع حلاق

جمع حلاق بضم حا و جعبیب که در کردن پیدا شود حلیق تراشیده موی حلاق بکسر قاف مرد حمق احمقان حماق
اندرون پلک چشم و سپیدی چشم حمالیق جمع حبق بفتح با بوی حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید حبطقطق آواز
پا حزق مرد کوتاه حازق براء منقوطه موزه که بر پای سخت شک باشد حازوق بضم زای منقوطه نام شخصیست حق
بکسر حا سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حوق سر ذکر حیلق گوسفند خرد باب الحاء مع الکاف
من المصادر حیک کارگر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حزک براء منقوطه سخت
کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در دست اسب کردن و دریافتن و
استوار کردن حوک جامه بافتن حک خراشیدن و خاریدن چیزی در دل و بخواطر در آمدن حسک بفتح سین
کینه گرفتن حنک نزدیک نهادن گام در رفتار و بشتاب رفتن حبک نیک بافتن جامه حزک بر پهلو شانه زدن
حشک بسکون شین ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر در پستان جمع شود و باران با رعد آسمان و فراهم
آمدن حشوک پر شدن پستان از شیر و پربار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد
من غیر المصادر حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی سخت حلک سیاهی سخت حلکوک
و حالک و حانک بغایت سیاه حشاک بتشدید شین منقوطه دو درخت خرما نیز حواشک بادها مختلف حبک بضم حا
و با موی جعد و زره و راهها که در آسمان پیدا شود از آثار ابر و راهها و ستاره ها و راهها که در آب ایستاده پیدا
شود و در ریک از مرور باد و بمعنی اخیر جمع حباک است حباک راه آسمان که از آثار ابر پیدا شود از مرور باد حریک
انکه بر جستن بر جستن بر راه رود حایک جولاه حرالک و حرا تیک سرها سر پهلو اسبان و شتران و غیران حارک
پهلوی شانه و میان هر دو شانه آدمی و غیران حرک بکسر را زیرک و جست حمهالک بهن خار که گیاهیست که آنرا
سعدان گویند حوتک کوتاه و لاغر حوانک بچهها شترمرغ حبایک جمع حبیکه است و حبیکه بمعنی حباک است حشوک
یشن شتر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود حاشک درخت خرماء پربار حناک جوبیکه بر دهن بزغاله بندد
تا شیر نخورد حکک سنگ نرم سفید حکک سم تراشیده و کعب خراشیده حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست
و آنرا با دروج هم گویند حمک شیشها و چیزهاء خرد واو جمع حمکه است باب الحاء مع اللام
من المصادر حول جدائی افکندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و جنبیدن و بر هم منده شدن
و حیله نمودن حول بفتح و او کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول بکسر حا و فتح واو کج دیدن و رفتن از جای
بجای حؤول یکساله شدن و گذشتن و برجستن جهتر اسب شستن حولا بستن لشدن اسب حل بکسر حا
روا بودن و حلال شدن حلول فرود آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم و از احرام و بیرون آمدن
زن از عقب و واجب شدن عقوبت و مثل آن حظل براء منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش حظل
بفتح ظا حنظل خوردن شدن شتر حیقال بکسر حا و حوقال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع بماند حلک سست شدن
زانوی پای شتر حبک حیرت نمودن و قوت یافتن حبل یا آبستن شدن حبل بسکون با عهد کردن و بدام گرفتن
و شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن جمل رفتن مقصد براه و بر جستن بر جسته پیک پای رفتن و رفتن
کلاغ براه حمل برداشتن و باردار شدن زن و بار برنهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن کقوله تعالی
ان تحمل و دانه بر آوردن پلک چشم حسل بسکون سین ناکس شمردن و خوار کردانیدن حسل بخشیدن من ایمحل
حفل جمع شدن و جلی یافتن و روشن کردن و باک و فکر داشتن از چیزی یعنی مبالاة کردن حصل براء منقوطه
تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما من المجمل حصول بدر آمدن و پیدا شدن حسل بفتح صاد بدرد آمدن شکم
اسبان خوردن خاک حقل درد شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست بر میان زدن مرد وقت رفتن حذل کم
کردن من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است و نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند حبل قوت حوتاذکر
که نزدیک بلوغ باشد حبل قوت نکرد اکر چیزی دسال حابل باز دارنده و بچه ماده شتر حیال بکسر حا بار برشتر
آبستن نشوند حال بتشدید لام فرود آینده حبل ریسمان و عهد و امان و رگ پشت در از حبال الجمع حبل الورید
رگیست در گردن حبل الذراع رگیست در دست حبل الحبله بچه بچه و بچه که در شکم باشد حبل بکسر حا زمانه

وکار پیوسته حُبُول جمع حال کار و میان پشت سب زمانی که در او میباشم و کل سیاه و بلک پشته جامه که بکو لیر
داربند حلاوک روزی شده حنظل مانند کدوی خرد چیزیست که در صحرا بر میاید و برک درخت و مانند برک درخت
هندوانه است حاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون اورده و فایده حامل و حمّال بردارنده حِمل بکسر حا باری که
بر سر نهند یا بر پشت کیرند حَمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت حَمَل بفتحتین بره و نام برجیست از بروج
اسمان حبل یا بندانی کنند و ولد الزنا و کیاه و خاشاک که سیل برداشته برد حابل بجه در براندازند حکل بضم حا
اورا کو هی نباشد دانچه او از شنفتن نتوان حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و شخصی حابل انکه
برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند حنبل نام درختیست و مرد کوتاه حجل و حجل خلخال
و بند که بر پای نهند و نرد و که بزبان کیل تورنک کویند حجل بفتح حا و جیم شترکرها و کبکها و کبک واو مفرد و جمع
امده حصایل بقیه‌ها و او جمع حصیله است حصل بفتحتین صاد اول غوره خرما حصیل کیا هیست حقل زمین پاک بی
درخت و بی عمارت و زرعی که برکهای ان پراکنده باشد و ساقش پیدا شده حنال بضم حا و سکون نون چار کون
جیهک اسم فعل است یعنی بیا حرمل دانه سپند که برای چیزی میسوزانند حلائل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است
حل بکسر حا حلال و فرو امده و ساکن شده حسکل بچه خورد حساکل جمع حرجل دراز حرثبل مرد کوتاه من المجلد حسل
بزده بچهٔ سوسمار حسول جمع حسکل بچه کار حظال درحظل درویشی که محاسبه کند با عیال خود انچه چیزی که نفقه کرده
وحظل شتر را هم کویند که حنظل خورد حنظل جاعه حل بفتح حا روغن کنجد و حلهای بهشت حمول شتر انکه بر ایشان
هودجها باشد حذل بفتح ذال المنقوطه دانه خرد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و کناره لنکوته حول شتر بچکان
ماده و او جمع حایل است و تحتها زمانه و بدانه یعنی اخیر جمع حوله است حلال بتشدید لام اول کشاینده حلیل شوهر و
هم منزل حلاحل بضم حاء اول و کسر ثانی مهتر قوم حلاحل بفتح حاء اول جمع

باب الحاء مع المیم من المصادر

حجم دهن بستن و کردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامه کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر بستن حکم
باز داشتن حکمه لکام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار
کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی کری کردن حُلم و حُلُم خواب دیدن حَم کرم کردن اب
و کداختن دنبه و قصد کردن و شنا بابیدن و تفدیر کردن و تب کردن حَمّ کرم شدن حذم بذال منقوطه بخشیدن
و ما لیدن حزم بزاء منقوطه بریدن و شتاب کردن و چست سبک رفتن حَرَم و حِرم بی بهره و بی روزی کردن حشم
بخشیدن و مالیدن حزم بزاء منقوطه استوار کرفتن و استوار کردن و شک بر اسب بستن و بیدار بودن در کار
حزم بفتح زاء منقوطه در سینه ماندن چیزی و ستبر میان شدن حسم بریدن و پیوستن و داغ کردن حثم لیثن
منقوطه بخشم اوردن و شرمانده کردن حطم شکستن حوم کرد چیزی در امدن حلم دیر غضب شدن و خردمند
شدن و نرمی و اهستکی نمودن در عقوبت کسی حَلَم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حَرَم بضم حا احرام حج بستن
حصم شکستن و تیز دادن من غیر المصادر حمیم اب کرم و نار اینکه در موسم کرما سخت بارد و تابستان و کرما
تابستان و خویشاوندان و عرق حَم بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا خوم
جمع حوجم بجیم کلهاء سرخ و او جمع حوجمه است حذام بذال منقوطه جست و سبک حذام بکسر میم نام زنیست حام
بتخفیف میم نام پسر نوح ع پدر اهل هند است حمام کرمابه حمام کبوتران و نالها پسندیده و اشیای کرم بمعنی
اول جمع حامه است و بدو معنی اخیر جمع حمیم حامیم بتنوین میم که در قران امده که و لا وصیله و لا حام در اصل حامی
بوده و ان شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و انچنان شتر را در زمان جاهلیه بار ننهادندی و کفتندی
قد حمی ظهره و عن الحمل و از انجهه حامی کفتندی حمم زغال و خاکستر و هر چه باتش سوخته باشد حمم بتشدید میم کرم
و در بهاء ادمیان و بدین معنی جمع حماء است حم بفتح حا دنبه کداخته و انچه از کداختن دنبه مانده باشد و کرم
حاتم قاضی و حاکم و زاغ و واجب کرداندن و نام شخصیست بخشنده حمم بغایت سیاه حصرم غوره و مرد بخیل حما
کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم امده است یعنی کبوتر و قمری حمام بضم حا انکه شتر را کیرد حلقوم حرم
حام بکسر حا مرک حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حرام کوسفندان ماده که ارزوی نر داشته باشند حیرم کاو اند

اوجمع جرمات

ارجع جرمات است حشم نام موضعیست حسوم پی در پی و شوم حشم خدمتکاران حشم مرد محتشم یعنی بزرک کقوله تع
وخدم حلم انچه در خواب بیند حوامیم سورهای قران که مبتدی اند بحم حلقوم کلو حزام تنک اسب و استر حکم
دانش و میانجی کننده بینا زید و حکم کننده و نام شخصیست حزیم و حیزوم سینه و خیر و نام اسبی هم باشد از اسبان
ملائکه حزم زمین نشیب درشت و سخت حزوم جمع حازم اکاه و واقف حزم دسته‌ها هیزم و غله و غیران و او جمع حزمه
است حریم کرداکرد چیزی و مطوعی که فوت شده باشد و جامه که ملوث باشد و پوشیدن حرام باشد حرم احرام
بستکان و حرم داشتها و ناروزی کشته حاکم حکم کننده حکام جمع حکم حکمها حطام خورده شکسته شده و ریزه چیز
حطیم دیوار حجره کعبه حطم شکننده و اسب بغایت پیر حکیم دانا و استوار کردار و عالم حکم فرمان حرم بضم حا و فتح را
حرمتها حرم منکوحه و اندرون سرا و خانه کعبه و ناروزی شده حتم سیاه و خرمهره سبز حناتم جمع حلام بتشدید
لام بزغاله که از شکم مادرش بدر کرفته باشند و کوسفندان خورد حلم میمون بزرک حالوم دمله شتر حلیم شتر فربه
و مرد دیر غضب حمّم کبوتر حجم تن و مقدار عضو بلند بر امده حجام چیزیست که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نکزد
و کسی را نکیرد حوم و حوم رمه شتر بزرک و حوم کرداکرد چیزی را هم کویند

باب الحاء مع النون من المصادر

حجن کج شدن حزن نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسب بد خلق و کاهل
شدن اسب حکان کام نزدیک نهادن در رفتار بشتاب رفتن حبکان رفتن کوتاه براه و پایها نزدیک هم نهادن و
زانوها جدا داشتن در رفتار بیک پای زدن و رفتن مقید براه و بر جستن بر جستن براه رفتن حولان بر کشتن حفدا
شنا بیدن حزن بفتح حا و سکون زا اندوهکین کردن حزن بضم حا و سکون زا و حزن بفتح حا و زا اندوهکین حضن
در زیر خود کرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن حصن در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن
زن حسن نیکو شدن حرمان بی بهره کردن حوکان کرد چیزی کردیدن مرغ و غیران حشن کنده بوی شدن حین بعلت
استسقا معلول شدن و شکم زرداب کرفتن حبصان بکردیدن چیزها از چیزی حرقان بضم حا بر دویدن بهم کوفتن
در رفتار حطلان و حضلان بفتح حا و ظاء منقوطه غضبناک رفتن براه و باز داشتن حطلان بکسر حا حنا
کردن نفقه نفقه خود را بعیال حلوان بضم حا بخشش کردن در مقابل کاری و مهر دختر خود را برای خود
ستاندن حسبان شمار کردن حِبان بکسر حا کمان بردن حقن باز داشتن و داشتن بول و داشتن خون از چیز
و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن و پاره ماست بر او کردن تا شیر ماست شود حفن کسی را کافی چیزی دادن
و پر در کف دست چیزی بر کرفتن حین هنکام شدن و هلاک شدن حنین ارزومند شدن و بانک کردن
شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن حضان یکطرف پستان کوسفند دراز شدن حتن سخت شدن کرما
من غیر المصادر حبشان حبشان خدثان نوی و نارکی حدثان بضم حا برنایان حدثان و حدثان واقعه
نو که پدید اید حدثان بفتح حا و دال روز و شب حرشون خارک خورد یست که بر پشم کوسفند چسبیده باشد
حراشین جمع حسان باغها حرضان بضاد معجمه ضعیفان و ناتوان که کار را زار شوا سند کر حیقطان دراج حنظبان
بیهوده کوی حلفان خرمایی که نیم پخته باشد حجلان کبکها حرمیان خانه سلب ابی حندمان جماعت و طایفه
حدنان هر دو کوش حرذون سوسمار حصین نام شخصی حصان بکسر حا اسب بغز و نیک حصنان بضم حا نام شهر
حاصن زن پرهیزکار حصن قلعه حواصن جمع حاصن بفتح ضاد عاج و نام کوهیست حضن بکسر حا و سکون ضاد شب
بغل ادمی و جانب و ناحیه و خانه کفتار حضن جاهها حفان بفتح حا و تشدید فا جوجهاء شترمرغ و شترکرها
حفین ماست من التستور حقن دارویهاء مسهل که در محقنه و بدبر استعمال کنند و او جمع حقنه است حلزون
بفتح لام و حا و ضم راء منقوطه جانوریست بکسر حا و سکون لام مانند وزغ چیزیست حلان بضم حا و تشدید
لام بزغاله خرد و کوسفند خرد که از شکم مادر کرفته باشند حلقان بضم ما خرمای نیم پخته حملان بضم حا بر نهادنی
کوسفند و او جمع حمل است حنظبان بکسر حا و ظاء منقوطه بیهوده کوی حنذمان بکسر حا و ذال المنقوطه جماعه
و طایفه حنون باد سخت او از کننده حنان بتشدید نون بخشاینده و راه روشن حنین او از شتر ماده حنین
نام موضعیست کقوله تع و یوم حنین ای یوم حرب حنین حِن قبیله ایست از جن حصون جمع حاصن و حصان هر دو

امده هوا مین حاهله درشت و سنکستانها و احوما است حوار بون باران و باری کنند کان و برکزیدکان انبیا
و بصدق دل تصدیق کنندکان ایشان و کازوران یعنی جامه شویندکان حوران و حوران شتر کرها و جمع شدنکاه ها
و اب کرد ابها و بمعنی اخر جمع حابر بند حوذان کیاهیست بضم دال حادثه نوکه بدید اید حقطان دراج حبطان دیو دها
و او جمع حایط است حیتان ماهیها و او جمع حا مطلق است حیتان ماهیها و او جمع حوت حین هنکام و مدت
و شش ماه کقوله تع اکلها کل حین باذن ربها ای کل ستة اشهر حیز بون زن پیر حیران سرکشته حیوان بفتح و یا تن
زنده کقوله تع ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای الحی الباقی بلا زوال و نوب حوران شتر کرها و بمعنی جمع حو را
و جمع شدنکاه اب و کردابها و بمعنی اخر جمع حابر بند

باب الخا مع الواو من المصادر

ختو خاک پاشیدن و اندلبچیزی بخشیدن خجو ایستادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن برکسی بچیزی برسیدن و
اندازه کردن و کان بردن خو بکون خیز رفتن کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن
و برزمین امدن مرغ براوکاه و بعد از ان برهمین معنا امدن خذو براپکخین و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را
هم کویند خذو بذال المنقوطه برابر کردن چیزی بچیزی مثا نتن و در برابر نشستن خسو اشامیدن خشو تیز
معز اکندن خنو خم کردن و کج کردن خنو بضم حا و نون و تشدید واو مهربان کردن و ارزومند تر شدن کوسفند
ماده حفو باز داشتن خضو بضاد معجمه برافروختن اتش خصو باد از شکم رها کردن و باز داشتن خعدو نفس زدن
شتر و برانکیختن و راندن شتر و غیره و خواندن شتر من غیر المصادر حقو سپاهان و سپاهان و کندم کونان
و کندم کون انبان و او جمع احواست حنو بکسر حا حناه زین و نام شخصیست چوب پالان و کجی و جانب چیزی و کوشه
کوه حقو میان بشتکاه و ظرف باریک تیر که نزدیک بوی باشد و لنکوته حسو هرچه در اب امیزند و بخورند و
شوربا و ارد ها له و مردی که بسیار اشامد حمو پدر زن و پدر شوهر و خویش شوهر و خویش زن حشو درمیان
افتاده و زاید و شتران خورد و مردم فرومایه حلو بضم حا و سکون لام شیرین حلو سنکی که بان دارو سایند ✽ ✽

باب الخا مع الیا من المصادر

حثی خاک پاشیدن حجی جمع کردن و کرد فرو کرفتن و ارد در اصل
موی بوده حلی ابور کردن حمی سخت کرم شدن حری نقصان شدن خزی بزاء معجمه نفسیر کردن و خرد کردن خلا
و ارتفاع کردن و برداشتن حذی بذال المعجمه برهنه و کزیدن سرکه و شیر و شراب زبان را حفی بفتح خا و سکون فا مبالغه
کردن و مهربان شدن و دانستن و بنک پرسیدن حجی روان کردن باد کشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر حی
بضم خا کوهیست در مکه حوشی وحشی و سخن غریب حی زنده و میان ده و قبیله حی اسم فعل است یعنی بیا و رو و اکر
کما یقال حی علی الصلوة حفی و حافی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای و سوده سم حابی تیر نزدیک بنده و
تیر که اول برزمین اید و بسوی هدف رود حجی ابر حظی بتخفیف ابر نام اسبست من النصاب حظی بتشدید یا صاحب
دولت و ظفر یافته حاوی کرد کننده و کرد فرو کیرنده حزابی بضا منقوطه مرد سطبر کوتاه و زمینهاء درشت و سخت
[illegible] خذاقی تیز زبان حوتکی بتشدید یا کوتاه و لاغر جواری کازر و سفید پوست و یاری و بصدق دل کننده
تصدیق نبی کننده و از اینجاست قول النبی ص الزبیر ابن عمی و حواری امتی حسی بکسر حا و سکون سین ابی که زمین ریک انبا
بر خود چیده باشد خشی بفتح خا و کسر شین معجمه بمعنی خشی است یعنی خشک حوایا رودها و او جمع حاویاست حامی
نکهدارنده و بنا بر کرم و شتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را ازاد کرده باشند حالی
زیور اراسته حلی بضم خا و کسر لام و تشدید یا جمع و این مانند طبیاست و ظبی حلی کیاهیست حولی کره یکساله
و برهٔ حری بکسر را و تشدید یا سزاوار حری بتشدید را و یا شتر یکه در سنکستان چرد و نام شخصی حری بهنه
و منسوب بشهر حیره حجی بکسر جیم حریص حاکی حکایت کننده

کتاب الخا

باب الخاء مع الالف من المصادر

خصی خاص شدن خطبی زن خواستن خوزاء و خیزراء و خوزلی و خیزلی نوعی رفتن متبختر
هلاک شدن و کراه شدن خلیفا بکسر خا و لام مشدده قایم مقام کسی ایستادن بعد او و پادشاهی کردن ختفا
بکسر خا و فتح تا و تشدید قاف نوعی دویدن خلا خالی شدن و افسوس داشتن و کذشتن کقوله تع و قد خلت
القرون خلاء و خلاء نافرمان شدن شتر و کاهکری کردن ان خصاء خایه کندن خلاء خالی شدن و افتادن

نوی خالی شدن شکم خناء باز داشتن خبلاء بضم خا تکبر کردن خباء پنهان کردن خذا و خذوه فروتنی کردن
خفاء پنهان شدن خنا ناسزا و بیهوده کفتن خساء دور شدن و دور کردن و خیره شدن چشم و لازم و متعدی
امده خسوء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء ناحق کردن حجا نکاح کردن و جماع کردن من غیر المصادر خلیط
بضم خا و تشدید لام کار بفساد و کار اشفته خلطاء انبازان در مال کقوله تع و ان کثیرا من الخلطاء الایه خبطا بمد
الف و شتری بید دهن فترمرغ خصاخا بها خلصاء بیابانی که در او چشمه ابی باشد خلیفا اسم موضعیست خوثاء
خوثاء زن بزرک فروهشته شکم خراء بیابانیکه در او درخت سدر روید و زمین نرم خباری جمع خبراء و خبراء
بتا امیزندکان خصمان دشمنان خصاری بضم خا و تشدید ضاد کشت سبز خبازاء بزاء معجمه کیاهیست خرسا
لشکری که اواز ایشان نشنوند و ابری رعد و برق و روشنی خرشاء بشین معجمه و کسر خا پوست مار و پوست تخم
مرغ و بلغم و غبار خشا بضم خا و تشدید شین استخوان پس کوش خناء بفتح خا زمین مرکب از سنک و کل خوخ
مکس انکبین خلاء بالف ممدوده خالی و پنهانی و بیزار خلا بالف مقصور غیر و کیاه تر خفایا پنهانیها خطبا
خطیبان خضراء سبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از سلاح و زره که در پوشیده باشند و اسمان و کیاه
سبز و خضراء الدمن علف سبز یست که در میان سرکین بر امده و زن خوب شکل بد اصل را هم کویند خلعاء فنو
کسندکان خوفا بیابان فراخ و چاه فراخ و شتر کرکین خطا و خطا کناه خطاء بسیار کام نهادنها و او جمع خطوه
است خطایا کناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای خنفا بفتح خا کوکال خلفا پادشاهان خنفاء شتر
ماده که پوست پستان او فراخ باشد و یا یک چشم او سیاه و یکی کبود باشد خباء و خنا پنهان و باران و کیاه
خباء الاجوف شنین پاموین و خرکاه که در صحرا زنند و خیمه من الدستور خرباء زن شرم دار خزامی مرد شرمنا خزا
کیاهیست خسا فرد یعنی زوج نباشد خاسا دور شدن و دور کننده و چشم خیره شده خطا کوشتی که در هم رسته
باشد خفاء بکسر خا پرده و روی پوش خرقاء بقاف باد سخت و کوسفندی که در کوشش سوراخ باشد و نام زنی خذ
بذال مهمله زن فربه ساق خنثی انکه الت زن و الت مرد هر دو داشته باشد خناثی جمع و خنثی سریش کفشکران
هم کویند خطباء ماده خری که بر پشتش خط سیاه باشد خشباء بشین درشت و زشت خشیاء زن ترسنده خوا
سرکین خوره جمع خنداء کوش بزم فرو افتاده و ماده خری و ماده خری که کوش او فرو افتاده باشد خدبا ذره نرم د
زن شتابنده خلقاء بقاف هموار و اسمان و زن رتقا خنا فاحش و بیهوده

باب الخاء مع الباء من المصادر

خبب و خبیب نوعی دویدن و کاه بر این پای و کاه بر ان پای ایستادن اسب خب بکسر خا فریب
دادن و کرزی نمودن خب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کاه بر این پا و کاه بر ان پا ایستادن
اسب خشب منحنی و تیز تراشیدن اول بار و شعر کفتن بهر نوع که اید و شمشیر را صیقل زدن خدب زدن
چیزی و شکافتن پوست با کوشت خدب بفتح دال کزیدن و دراز شدن و دروغ کفتن و شتابیدن خضب
و خضاب بضاد معجمه رنک کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب و ویران شدن خطاب با کسی سخن کفتن
خرب بفتح را شکافتن و شکافته شدن و سوراخ کردن خصب بکسر خا فراخ شدن و فراخی پیدا شدن خنب
بفتح خا و نون سست شدن و هلاک شدن خصبا ماهیه شدن پستان شتر و کوسفند من غیر المصادر
خب موج دریا و مرد کریز فریب دهنده و پشته ریک خب بکسر خا مرد فریب دهنده کریز خب بضم خا نام مردی
خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب طایفه اند از عرب خشب بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل
زده و شتر ستبر و چوب تیز که اول بار تراش کرده باشند خدب راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب
سخن خصب حال و کار و سبب کار خطب مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب بکسر را ویران خصب بکسر خا
خصیبا بدان خصب فربهی و فراخی را هم کویند خضاب بفتح خا درخت خرماء پربار خضاب بکسر خا انچه
بدان ریش و موی رنک کنند خرعوب دراز و در نوشته خرب بفتح را نام مرغیست که از اجبار ا نر کویند خا
تشدید با خویشی خواب جمع خلب بکسر خا پرده دل خلب بضم خا و فتح لام مشدده ابری باران و برق خلب بضم
خا و لام کل سیاه و ریشه درخت خرما خایب بی بهره خاب که در قرانست وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد خدب

یعنی سطبر خرب بضم خا و با بن اشتر دبك و سوراخ و بر و هر سوراخ گرد که باشد حارب بی زد خراب بشدید رای
جمع خروب بتشدید رای خرنوب کیاهیست خزب بکسر زا و معجمه گوشت نرم و نازك خضب بکسر صاد فرو ابدن
خاضب شتر مرغ نر خضب بخضاب رنك کرده والکف الخضیب نام ستاره ایست خلاب فریب دهندگی
کوی خناب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خبابه جامه بریده **باب الخا مع التاء من المصادر**
خطبه خطبه کردن و خطبه خواندن خِطبه بکسر خا زن خواستن خطابه بفتح خا خطیب شدن خلابه بکسر خا فریفتن
بزبان خبره آزمودن و دانستن خبره بکسر خا دانستن و آگاه بودن خشنه و خشیة ترسیدن خیبه بی بهره شدن
و نا امید شدن خبره بسکون با نیکی کردن خبره بفتح با ارکزیدن خرنقه تا بسیار بچه خرگوش شدن زمین و پر
گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خرعله وا ایستادن خثورة غلیظ شدن آب شیر و آنچه بدان
ماند نما بعات و امنحه شدن نفس با کسی و مقیم شدن بجایی خلوت خالی شدن و با کسی در خلوت بودن و فرو
داشتن خماطت دوختن خضرت سبز شدن خربقه و خرقه شکافتن و بریدن و فاسد کردانیدن خسة و
خساسة ناکس و زبون و بخیل کردانیدن خدعة و خدیعه فریفتن خفت سبك شدن و جست شدن و سبك
قدر و لنکر شدن خلوقة کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطئة گناه کردن خناقة
زبان کشیدن و کمراه شدن و هلاك شدن نظاره و خطورة با قدر و جاه شدن خلافة قایم مقام کسی شدن
و بعد از آن کس پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز خلفة فربهی خیمه ترسیدن خزاه
غائط کردن خدمة فرمان برداری کردن و منقاد بودن خصوصیة و خصوصة خاص کردن کردن و فتح خا اهی
اضر است خزایة شرمنده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خذه بکسر خا و تخفیف ذال بر اه رفتن شتر
مانند شتر مرغ خنث و خناثة نرکر و فربه بود انقدر کر ستناشت خبانه با کسی دغلی کردن و نارلی
کردن خوات آواز کردن پر عقاب در وقت فرو آمدن از هوا برای شکار کردن و خلاف وعده کردن و بیر شدن
خوورة سست شدن و فرو شکسته شدن مرد خففة بوشن شدن خفوت مردن و فرو افتادن آواز
خفت آهسته کردن سخن و آواز خفات بضم خا ناگاه مردن خماه زنهار دادن خجالة شرمنده شدن و بیابا
کیاه شدن زمین خلة و خلك دوست خلة بضم خا درویش و محتاج بودن خججه فراهم کرفتن خود را از ترس
و پنهانی جستن و سخت وزیدن باد خرنجه فراخ کردانیدن عیش و ناحیة شلوار بر پشت انداختن کقوله صلعم
انه کره السراویل المخرفجه و هی التی التی تقع علی ظهور القدمین خچجه درختکی نماز پیشین کردن و نرم بودن
و جنبیدن خرابة بکسر خا دزدیدن خرة راه شناس و جای شناس شدن خراعة فاسق و فاجر شدن
فرو هشته شدن چیزی از زمی خلاعة بدکار شدن و فاسق شدن و ترخان شدن خنقة با از هم گشاده هلاه
ددر رفتار خلالة و خلالة و خلالة دوستی داشتن خلوله پنداشتن خلبسة در فشه انداختن دل بودل دن
خزوانه تکبر کردن خرذلة خرد خرد پاره کردن گوشت خصومة بدل شدن خلعة طلاق دادن زن را در مقابل
مهر خصمة کرسنه شدن خلیطه بکسر خا ندکانی خوش کردن خلاطة بضم خا انبازی کردن خشیفة جنبیدن
ددر یافتن و شکستن خطرفة و خندعة شتاب رفتن وکام فراخ نهادن خظریة کمان را سخت بزه کردن و سخن
خلقة کردانیدن خطوة بکبار کام نهادن حضر منسبه نسبت کردن کسی را و بد و بیم کردن روز کار کسی را شکار
کوش مشتر و مشتبه کردن گوشت را چنانکه کسی نداند که گوشت نر است یا ماده و نیز آخشه کردن خرخره با ناله
کردن پلنك و غیر آن در خواب یعنی خرنه کردن و شکافتن آب مین را خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و کیا
خشك و کاغذ و مثل آن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة زشت خوردن و سخن متکبرانه کفتن خبطة
فرو تنی کردن خلبصة گریختن خنشة و خنخنة بینی سخن کفتن چنانکه بنك دروشوان یافت من غیر المصادر خالقه
مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن بسیار خلاف و ستون لا خیر وجه و خالفة البیت پس خانه را کویند خالقه
طبیعت و خوی و از خالك خواهر مادر خامة کیاه تازه و تر و کشت تازه و تر خابیة خم کردد و دوشاب
و سرکه کنند خاتمة پایان خاشعة فروهشته و فروتنی کننده و کرد آلوده و خراب شده و آرام کرفته خافضة فرو

برنده

برنده و فرو دارنده و زمینکه خشه نبات کند خاصرة تهی کاه میان خاویة افتاده و خالی خابیة پنهان شده
و چیزی که در بیت آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر پرها و شاخ درخت خرما که نزدیك دلش باشد
خبزة بضم خا بخشش و نصیب خبزة نانی کرد در پیه خاکستر نهند خشبة تواضع و فروتنی خبت بیابان و زمین نرم
دیکستان خنبلات زن قوی استخوان خبطة شیر اندك و آب اندك و بعضی از چیزی خبثة بچه او را شغل
خود برداری و دوختنا نکه کاهی اصلاح کند و کاه افساد خبات زنی که خود را اشکار کند بر مردم و باز پنهاد
کند خبئات بلندان خبت و خبت راهی که در ریك باد را برسد اشود و پاره جامه و خبیه بضم خا راه بند
و دارویی که تا شد خبیثه بنیم اشتر دو ساله و پاره جامه و پاره گوشت و بعضی از اول خبثه هم آمده خبعثنة
و سطبر خیعثنة پوست پاره که بتر اندازه در انکشت بزه کین کند بجای انکشت بانه خبت خا رو زبون
ختاره بقیه چیزی ختلة و ختلة ما بین نهار و نافخجاه بضم خا مرد پر گوشت کران تن و شتر بکر بسیار
جماع کند و مرد دیر نکاح کننده خدلجة بفتح خا و دال و لام مشدد زنیکه بازوها و ساقها فربه باشد
خدارینه بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریك خلمة خلجا لدود الپکه بر شتر بندند
و حلقه کرد خراشه خراشه چیزی خراره بتشدید را اول آب آواز کننده خرارات جمع خریطة ظرف ساز و پوست
و غیر آن کند و چیزی هند خرافات افسانها و سخنها که از و خنده آید و او جمع خرافه خرانت سوراخ گوش و سوراخ
سوزن و سوراخ تیر و غیر آن خرابه بکسر خا و را مشدد راهنما و استاد خرفة میوه پاییزی و بقلة الحمقا و
دسته گندم و جو خزیه زن شرمدار و دختر بکر هد ته سوراخ ناکرده خرعبة و خرعوبة زن نازك باریك
و شاخ سبز از درخت سبز خرقة پاره جامه که آن پاره ها جامه دوخته باشد خرشنة بکوع مکیب خربه بضم
خا و سکون را سوراخ دبر و دسته جبك و هر سوراخ کرد که باشد خرابة و خرابه سوراخ دبر خربصیصة چیزی
از زر بود و غیر آن خرزة بفتح را و زا مهره و فقره استخوان کردن و خرزات الملك جواهریست که بر تاج پادشاه
نشانده بوده برهه داشتن سالها برجه هر سال یك خرزه مینشاندند خرزة بضم خا در زی که در مشاد
و دوال باشد خرسة ریسمن غیر منقوطه طعام زنی که در نفاس باشد خرزه بضم خا و فتح را در دست کرد
مهره پشت پیدا شود خزعة جمع خزعة است بضم خا و فتح را انکار و حاجت باند ارنده خرعبله بضم خا و فتح زا
قول و فعلی که مردم را برو خنده آید و سخن باطل خرعبلاه جمع خزامه حلقه از مو که در بینی شتر کنند خرامة بکسر خا نر
کردد و ما الهند و نکهدارند خرنسة خزینها خبیثة سالها شتر ماده که شیب از شش سال باشد و ناکس زاید
خشارة چیزی زبون و اینچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خشفة جنبش و آواز در یافتن خشبة چوب
خشعة بسکون شین زمین پاره نرم و پشته زمین خففه که نباشد خصاصة سوراخ در خنه و درویشی خصلة
خوی خصیة خایه خصومة دشمنی خصلة پاره موی در هم پیچیده و آونك انکور خضرة سبزی و خضره رنکیست
و اشتر و رنك دیزرا کویند و آدمی رنك کندم کون خضیرة درخت خرما که غوره و سبز بوده فرو ریزد خضرا
سبزها خضعة بسیار فروتنی کننده خضعة بضم خا و ضاد و تشدید میم خضمة موضع ستبرترین از دست
و بزرکترین هر چیزی و هر کاری خضیمة گندم پخته خضیعه آواز شکم اسب خضیبه بضم ضاد زنیکه موی
خود را بسیار خضاب کند خطوات بسیار کام نهادن و او جمع خطوه است خطیئة بکسر خا و تشدید طا مقامی که
در او عمارت باشد و زمینیکه کسی نشان کرده باشد جهة عمارت خطوة بضم خا کام خطوات و خطوات جمع خطوه
بضم خا و فتح طاء مشدده خال و حاجت و مقصد و خط و نام بزیست خطیطة زمینیکه در آن باران نبارد خطیئة
کناه خطبة سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی صلعم باشد خفیة پنهانی خفرة و خفارة امان
وز نهار خفت سخن نرم و آهسته خفیة پنهان شده و جای دو دیوانکی خفیات جمع خلیفة پادشاه و از کسی اینده
و قایم مقام کسی خلیقة طبیعت و فربه و فربه کار خلفة فربهش خلفة خلاف کنندکان و مخالفه ممکر و لز
پس همدیکر ایند کان و کیاهی که از پس کیاهی بروید و میوه که از پس میوه باشد و کونه علت اسهال خلفة بکسر
لام شتران آبستن خلة بکسر خا انچه در میان دندان مانده باشد و بطانة غلاف و پوستی که بر کوشه کمان

پیچیده باشند خلاله بضم خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد خلسه بضم خا گیاهی که شیرین طعم باشد و دوست و دوستی خلّه بفتح خا یعنی خوی و شراب ترش و درویشی و بچهٔ شتر یکساله که پا در دو نهاده باشد خلاصه پاکیزه چیزی و خوبتران خلعت جامه دوخته خلعت بضم خا مال برگزیده و زنی که او را طلاق داده باشند خلیسه زن فریبنده بزبان خلق کهنه شده خلیّه بتشدید یا رها کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ و کندوی انگبین و شتر ماده که با شتر مادهٔ دیگر بچه خو کرده و مهربان شده باشند خلوق دارویی خوشبو خلده گوشوار من المجمل کقوله تعالی ولدان مخلدون یعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کرده ها خلوه جای خالی خمره خلک خورد و خمردان و سجاده که از شاخ خرما باشد خمره بفتح خا و میم و را بوی خمره بسکون میم شراب خمره خمرمایه خمیصه جامه سیاه علم انداخته و اگر علم انداخته نباشد خمیصه نگویند خمس پنج خمیله درختها درهم رفته و ریگ نرم خمطه شراب ترش و شرابی که تنک بوی رسیده باشد خروانه بکسرها خنبعه بکوع خروانه بکسر کردن و این اسم مصدر است و مفرد خروانات است خنعه بسکون نون بدکاری و بی سامانی و تهی و بستان خنابه بکسرها و تشدید نون هر طرف بینی خنظوله رمه اشتر و رمه گاو خنطانه زن بسیار خنده خوده بضم خاء اول و کسر دوم حادثهٔ زمانه و سختی زمین گیاه و کرسنگی خواب بتشدید واو بی باک و دلیر و نام شیخ است انصاری خوص سر بینی خوصه ملک درخت خرما خیف ترس خیزران نیسکان کشتی خیره بفتح یا خیمه بسکون یا برگزیده خیمه خانه از جامه خیابه بتشدید یا صاحبان اسپان و غیره خیرات نیکیها و زنان نیک خبیه کار اول خیطه ریسمان و بعضی میخ را گویند

باب الخاء مع الثاء من المصادر

خثوره بفتح نون سست شدن و خثونه شدن خوث بفتح واو بزرگ شکم شدن و فروهشته شکم شدن خبث بسکون با پلید شدن و بدکیش گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خبائث بکسر با زن خبیث خبائث پلیدیها خبث بضم خاء و بفتح با و خبیث پلید خبث بفتح با پلید و خبث الحدید ثفل آهن و ردی آن را گویند که از کوره بیرون آید خنث بکسر نون سست و فروشکسته و دو توشده

باب الخاء مع الجیم من المصادر

خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن و ربودن و مشغول کردن و از شیر باز گرفتن بچه و چشم و ابرو اشارت کردن و نیزه زدن خلج بفتح لام بدرآمدن استخوان بواسطهٔ کار سخت و با جهنه رفتار بسیار و تباه شدن خلوج جستن چشم و غیره خجّ خجاج زدن و نیزه زدن خجخ لرزیدن پای شتر و پس از برخواستن بر نعجیل قیام و کج شدن پای خداج بچه انداختن شتر پیش از زاییدن خجخ سست شدن من غیر المصادر خرج مکوع باز زده خلوج بفتح خا ابر پراکنده و شتر بچه که او را از شیر باز گرفته باشد و او شیر کم شده باشد از اینجهه خجوج بفتح فا بادی که در هم پیچیده شود در حین جستن و باد سخت خراج بضم خا و رمی و دملی و رنجی که در بدن پیدا شود خراج بفتح خا حاصل ملک که بپادشاه رود خرجین بضم خا خرج بفتح خا ابر آسمان که اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و درود خانه که گذرگاه پیش نباشد و نام موضع خرج بفتح خا و دارنگ سیاه و سفید که درهم باشد خنفج و خنانج جوان تازه برگوشت خارج بیرون خرج باد جنوب و نام قبیله ایست خلیج جویی که از دریا باز مانده باشد و تنگ ترین موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خرد خلج بضم خا و لام جمع و نام قومی هم باشد از عرب خلنج نام درختیست خلانج جمع خبرنج تن نازک خدیج شتر کرهٔ که پیش از وقت در افتاد از شکم مادر افتاده باشد خداج بکسر خا ناقص و ناتمام کما قال النبی صلعم کل الصلوة بام القرآن فهی خداج

باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر

خوخ شفتالو

باب الخاء مع الدال من المصادر

خلود جاوید بودن خمود مردن و بیهوش شدن خد زمین کندن خد خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت تری او خوردن و جیدن انگور بلب از خوشه فرا گرفتن و پوست از درخت باز کردن و پیچانیدن چوب و دو تو کردن شکستن و بدست برگ از درخت ریختن خفد بشتاب رفتن شترمرغ من غیر المصادر خفود شتر ماده که پیش از وقت زاییدن بچه اندازد خفید شترمرغ جست رفتار خلد بضم خا موش صحرایی خود بتشدید هم جایی که در او آتش پنهان کنند خد بتشدید رخ و راه و شکاف

زمین خود بفتح خا زن نازک خود جمع خدد بفتح دال اول جایها و گوشهٔ زمین و او جمع خده است خدا بکسر خا دانجی و نشانی که بروی باشد خرد و خرد و خرائد زنان شرمسار و اینها جمع خریده اند خضید درختی که نازک کرده شده باشد یا برگ خضد بفتح ضاد معجمه چوب تر بریده خضاد درخت زمینخار خضدود مرغیست خلد بفتح خا و لام دل خالد جاودان باشند خامد مرده و آرمیده

باب الخاء مع الذال من المصادر

خواذ بکسر آمدن تب بوقت غیر معلوم مرغیز خنذید بکسر خا و دو ذال الخاء برکنده و برو سر کوه بلند خناذیذ جمع خذا است یعنی بکسر

باب الخاء مع الراء من المصادر

خفر عهد کردن خور ضعیف شدن خطر بسکون طا دم برداشتن شتر و بزان زدن و خرامیدن و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیره خبر بفتح با دانستن خبر و خبر بسکون با آزمودن و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن خسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیانی یافتن خور بسکون واو بد آراشیدن سر با تیغ خطور در دل آمدن خمر بفتح میم پنهان شدن و پوشیده شدن خمر بسکون میم خمیر مایه در آن کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن و خمر خوردن خوار بضم خا بانگ کردن گاو کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر بفتح طا نزدیک شدن بهلاک و بیع چیزی غیر متصرف کردن و بچه ماهی در آب و مرغ در هوا خفر امان دادن و زینهار دادن خفر بفتح فا شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهتر برگزیدن خیار برگزیدن خریر بانگ کردن آب خور خرتر کردن خفته خرور افتادن کقوله تعالی و خر موسی صعقا خزر بفتح زاء معجمه تنگ شدن چشم خدر در پرده شدن زن خدر بفتح خا و دال سست شدن پای و عضو و خسیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن و از بور افتادن آهو خصر بفتح صاد سرد شدن من غیر المصادر خیر نیک و نیکی و نیکو و مال و بمعنی اخیر است قوله تعالی ان ترک خیرا ای مالا خیر بکسر خا کرم و نوازش خیره بکسر یا مشدده بغایت نیکو و نیکو کار خیار نیکان و برگزیدگان خدر بکسر خا پرده خدور جمع خدر بفتح خا و دال ماران خدر بکسر دال تمناک و سست خادر حیران و سست و کاهل و شیر درنده خطر بفتح خا و طا قدر و منزلت و تهلکه و آنچه بر آن گرو کنند اهل سباق و رهان و زنان خطیر بزرگ و مانند چیزی در قدر و منزلت و مهار خضر سبز و سبزه خصر بسکون صاد میان آدمی خاسر زیان کار و گمراه خسر زیان خنصر بکسر صاد انگشت خورد ترین خنازیر خوک و نام علتیست خنزیر خوک خنجره شتر مادهٔ بسیار شیر خناجر جمع خنجر کارد بزرگ خنبور کرک و دنیا و هر چه دایم بر یک حال نباشد و بیست شود چون سراب بیابان و غول بیابان و سختی زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا شود در سختی گرما خنطیر زن پیر خرشتر خمور جمع و خیر بد پرام گویند کقول العرب ما عند فلان خل و لا خیر ای لا خیر و لا شر و بمعنی انگور هم آمده کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا ای عنبا و این لغهٔ عمانست خمار معجر زنان خمر و خمر جمع بکسر میم مشدد شخصی که دایم خمر خورد خمار بضم خا بقیهٔ مستی خمار بفتح خا انبوهی و غلبگی مردم خمر بفتح خا و میم پرده و پنهان شدنگاه و انبوهی خمیر ارد و سرشته و نان بوسیده خور زمین دشت که در میان دو کوه باشد خور بضم خا شتران پر شیر و اوجمع خوارة است و ضعیفان رام گویند خضر شرم و حاجیر از او گیاه و پشم شتر و چاه کن خبر حکایت و قصه خبیر بسکون با خبیک بزرک خبور جمع خبار بفتح خا زمین نرم خابور موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز خشار بقیهٔ طعامی که بر خوان و سفره مانده باشد خشیر بفتح نون و کسر یا چیزی زبون از متاع خانه خاثر غلیظ خریر بر او مهمله آواز آب و زمین دشت که در میان دو کوه باشد خوار بتشدید واو ضعیف ختار عذر کننده یعنی بیوفا خلر بضم خا و تشدید لام دانه ایست مانند عدس و کرسنه و آنرا بزبان عجم خلر گویند بتخفیف لام خر بضم خا و تشدید را دهن آسیا که گندم اما لا در آن فرو رود خزر بزاء معجمه تنگی چشم و صنفی از آدمی خزر ارد بیه که بهم آمیخته باشند خیار جمع خیر را آن خناسیر هلاک شدگان و این را واحد نیامده خطار زره که اول پیدا شود شیری که در او آب بسیار کرده باشند خضر نام پیغمبر است و خضر بفتح خا و کسر ضاد هم گویند و جه اخیر افصح است خطر بکسر خا و طاء اشتران بسیار و شیر پر آب گیاهیست که بآن خضاب کنند چیزی را خطار بتشدید طا نیزه زنند خاطر در دل در آینده و ذل خفیر زینهار دهنده و امان دهنده خانور گیاهیست خشکار ارد نابیخته من

اخبارات البدیعی **باب الخاء مع الزاء من المصادر** خرز دوختن موزه و کفش و مثل خرز چین
و خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار نتوان رفتن و نیزه زدن و نیز زدن چنانکه دوخته شود بان خبزان پخته و
نان دادن و سخت راندن و زدن شتر دست خود را بزمین خبز بفتح نون کند به شدن گوشت من غیر المصادر
خبزان خباز کیاهیست خابیز دیناجیان خزج ابریشم خاز از و خزباز مکس و آواز مکس و نام کیاهیست
در دی که در حلق پیدا میشود خزاز بدو زاء معجمه نام کوهیست خزز بفتح را مهرها خوز بضم تا و فتح را صنفی از
ادمی خزز بضم خا و دو زاء مشک و دوال خباز نان پز و نام کیاهیست خزاز موزه دوز خزز خرگوش خزخزوی
باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ستادن خرس
خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یک گرفتن و پنج کردانیدن خنس خسیس و زبون کردانیدن خنس
بفتح نون و این چند شدن بنیخ خیس عذر و بد عهدی کردن و فاسد شدن و بوی کند کردن خرس بفتح را لال
شدن خبس کرفتن غنیمت و غیران من غیر المصادر خرس بضم خا لالان و طعامیکه در حین عروسی و ولادت
مهیا سازند خندروس خندریس شراب کهنه و غله کهنه خرس بفتح خا خراس خم کر خلابیس پراکنده خلابیس بضم خا
دروغ و اراجیف خامس پنجم زه ایستکه بپارسی کاهو کویند خنس بضم خا نام شخصیست خنفس بضم خا کو کال غلیر
پیر دو موی و کیاه خشک خمس جامه که درازی او پنج زع باشد و روز پنج شنبه و لشکر و مثل این خمس بشر و جا
شیر درنده خلیس پر دو موی و کیاه خشک خمس بضم خا پنج یک خمس بکسر خا یکنوع است از جامه برد یمنی و نام
شخصی و سه روز مدت اب نخوردن اشتر چنانکه از روز اب خوردن تا روز اب خوردن دیگر پنج روز شود همین
که همین طریق اب خورد دهم خمس گویند خبیس ناکس و زبون خبوس بغایت گیرنده غنیمت و غیران خباس غنیمت
گیرنده خنس مطلق کواکب و بعضی کواکب سبعه سیاره را کویند و بعضی کواکب خمسه راجع شونده را کویند که
ان مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بدانمعنی قوله تعالی الخنس الجوار الکنس **باب الخاء**
مع الشین من المصادر خمش و خدش و خموش و خدوش و خرش خراشیدن و خرش بمعنی کسب روزی
کردن هم امده است خش حلقه چوبین در بینی اشتر کردن و در رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش بفتح فا
ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم و روز کور شدن من غیر المصادر خشاش بفتح خا و کسر خا مار خورد سر و سر دار
خورد و جنبندکان زمین خشخاش کرد هی که با سلاح و جوشن باشند و کیاهیست معروف خفاش بضم خا شب پره
جانور کیست خفافیش جمع خشوش بقیه مال و بعضی از اشتران خوش هنگام میان ادمی خیش جامهای زبون
کتان خوش پشه و این لغت هندیست **باب الخاء مع الصاد من المصادر** خرص و خرز
حرز کردن غله و خرما و غیران و دروغ کفتن خرص بفتح را کرسند و سرمازده هر دو با هم شدن خمص امیخته
شدن چیزی بچیزی خمص بضم خا لاغر میان شدن و آرامیدن ورم بجراحت خمص بفتح میم لاغر میان شدن
خمص بفتح خا و سکون میم لاغر کردن کرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج بودن خوص
بفتح واو بکو فرو رفتن چشم و بکو فرو رفته چشم شدن خبص اندک شدن خلاص و خلوص پاک زر شدن و بچیزی
رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا رستن از چیزی و بیکسو شدن و از اینجاست قوله تعالی خلصوا
نجیا من غیر المصادر خلاص و خلوص در چیزی که در تک چیزی مانده باشد خبیص روغن و خرمای بهم امیخته
و چیزی چنگال کردن خیص اندک خص بضم خا خانه نی خرص و خرص چیز و نیزه و حلقه زره و نقره و چوبک سر تیز
که در بندکاه خیک زنند و درخت خرمایی که برگ از او باز کرده باشند خمیص و خامص مرد لاغر میان خماص
جمع خمیص است خنوص بکسر خا و تشدید نون مفتوحه خوک خنانیص جمع خراص دروغ کو خرص بفتح را کرسنه سر
مازده خوص برگ درخت خرما خریص سر نیزه و اب سرد خواص بتشدید صاد خاصها خلص بکسر خا درست مالم
پاک و محض چیزی خلص بضم خا و تشدید لام جمع خواص بتشدید واو و تخفیف صاد انکه برگ درخت خرما فروشد
خصاص بتخفیف هر دو صاد سیاتها یا هاى در پایه و میانهها انکشتان و سوراخ خورد و رخنه و او مفرد ندارد
امده **باب الخاء مع الضاد من المصادر** خوض و خیاض در رفتن در چیزی بباطل و شروع کردن

در کاری و مشورة کردن و در اب جنبانیدن شمشیر در شمشیر زدن و بر هم بر زدن شراب مخوض و محوض چوب
شراب اشوب باشد خفض اسودن و فرو داشتن اواز و سخن و غیران و فرو انداختن کسی را از مرتبه و ندم رفتن
و لفظ را کسره دادن و ختنه کردن زنان را اخفاض بکسر خا ختنه زن کردن من غیر المصادر خضیض مهرهای خورد
که زنان در دست بندند خضاخض بضم خای اول و کسر ثانی جایی که اب بسیار و درخت بسیار باشد قضخا
قطران خضاض احمق و زیور اندک و خضاض بمعنی مداد که در دوات کنند هم امده است و از اخضاض بکسر خا
خضیض بضم خای اول و کسر ثانی کیاه پر اب **باب الخاء مع الطاء من المصادر** خط نوشتن
و بر انکشت خط کشیدن فال کیرد و ربیک خلط امیختن خبط دست بر زمین در کوفتن اشتر و چوب بر درخت
زدن تا برگ ان فرو ریزد و خود را بهر جا که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن بکسی که ترا با او معرفتی نباشد
خلاط امیختن با کسی خمط چیزی را پوست کرده و بریان کردن خرط فرو ریدن برگ و خار و غیران از چیزی و
پوست وا کردن و شکم راندن دارو و دراز کردن اهن و غیران و نکاح کردن و خراشیدن و پیوند ابکینه کردن
خراط سرکشی کردن اسب من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع و خیط الابیض که در قرانست یعنی سپیدی
روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط بکسر خا سوزن خیاط بفتح خا و تشدید یا درزی خیط بکسر خا رمه شتر
مرغ خمط شیر ترش و درخت اراک میوه خوردنی ارد و زجاج کوبکه خمط سرکیاهیست تلخ که نتوان خوردن کرمانی الکنا
خط نوشته خطوط جمع خطاط بنا خط نویسنده خلط بکسر خا تیری که چوب او اصلا کج باشد و داروی خشبو یکی
از اخلاط اربع خلوط بفتح خا امیزنده خلیط همسایه و امیخته و انباز و انبازان و کاه و سبوس بهم امیخته و او جمع و مفرد
امده است خلط جمع خرط بفتح را علتیست که در پستان شتر پیدا میشود خوط شاخ نازک درخت و سر سبز خامط شیر ترش
خبط بریان کوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط بفتح با برگی که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خا ابی که تا نصف
یا ثلث خیک یا حوض یا ظرف باشد خیط بکسر خا و فتح یا جمع خیطه است خیاط بکسر خا ثانی که بر ان باشد خباط
بضم خا مانند بوانکی چیزی که ادمی را پیدا شود خراط حقه تراش خروط اسب سرکش خلوط بفتح خا کاو وحشی که تنها بیم
زمین خط کشد خطط بکسر خا و فتح طاء اول کوشهاء زمین عماره کرده کردن و او جمع خطه است خطایط زمینها که در ان
باران نبارد و او جمع خطیطه است خطط بضم خا و فتح طاء اول کارها و مقصودها و او جمع خطه است **باب**
الخاء مع العین من المصادر خدع و خداع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ و فریفتن و در رفتن
در چیزی خشک شدن اب دهن و کساد شدن بازار و بخیل کردن و متلون مزاج شدن و ناپیش شدن انچه خدع نباشد
معجمه ریزه کردن کوشت و بریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن و دشت و فرو خفته بودن زمین و ارام کرفتن و چشم
انداختن و فرو چیدن چشم و ویران شدن جای خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی بدکاری و بی سامانی
کردن هم امده خلیع بدکشیدن و از جای بر امدن و فرو کذاشتن و عزل کردن و خلعت دادن و برکت بر شدن
و شکار کردن و داس بر اوردن خوشه خلع بضم خا افروختن بکاوین خمع و خموع لنگ وار براه رفتن خرع بفتح را
نرم شدن و ضعیف شدن خنع پنهان کردن جنوع ایستادن و کریستن کودک چندانکه او از نفس بریده شود
خنع و خنوع براه رفتن و راهنمایی کردن در تاریکی خزاع بضم خا دیوانه شدن شتر ماده خفع سرکیجه درامدن
و افتادن و بشمشیر و مثل ان زدن خواع حیران شدن خزع براء مهمله باز پس ایستادن از چیزی خرع بسکون را
شکافتن من غیر المصادر خوع کوه سپید میل کردن کاه رود خانه خدع بکسر را زهر و سست خرع لب اشتر
که فرو هشته باشد و چیزی نرم خریع جای ویران و فروتنی کنند و ارمیده کقوله تعالی و تری الارض خاشعة خاشع
و خضوع فروتنی کننده خاضع جمع خضوع است خلیع صیاد و فاسق و کرک و غول بیابان و ترخان کرده خانع فسق
و فجور کننده و شلنک زننده خنع بضم خا و نون بدکارها خنیع بفتح خا و کسر نون ذلیل و خوار خولع و خلیع زن خوکار
و ختع راهنما و استاد خولع بچه خرکوش را هم کویند خادع فریبنده و چیزی متغیر و انچه ناقص خزاع بفتح واو کنار
کرانه ابیاری خرکوش و بزبان کبک کبک را کویند خدع راه کج و کوژی و سراب بیابان خداع سخت فریبنده خضلع
بجنبل خالع تمام پخته و زنی که او را طلاق خلعی داده باشند خلع بسکون لام کوشت قاق و بریان کرده و کوشت پخته

کردن شکننده نهاده باشند جمع بکر خاکراد ودرو خشع بضم خا وفتح شین مشدده فروتنان وارام گرفتها باب ۱

الخاء مع الفاء من المصادر خرف براء مهمله میوه چیدن پاییز وباران پاییز بچیزی رسیدن خلف وخلوف

از حال برگشتن بوی دهن وتباه شدن نبیذ واب برکشیدن واز پس امدن وبدل چیزی دادن خلف بضم خا خلاف

وعده کردن خشف بشین معجمه دریافتن وجنبیدن وشکستن خشوف بشین معجمه رفتن خصاف نرماهی بچه انداختن

خضیف بضاد معجمه بریدن خسف بزمین فرو رفتن وبزمین فرو بردن ونقصان شدن وبمعنی درمست قوله تعالی

فخسفنا به وبداره الارض وبمعنی خوار شدن ولاغر شدن هم امده خسوف گرفته شدن ماه وبزمین فرو شدن ماه

وبزمین فرو شدن وبگو رفتن چشم خصف بهم چسبانیدن وبهم برهم نهادن وپیوستن در پی امدن چیزی را ونعلین

وموزه ومثل ان دوختن وبرک ریختن خفوف بزودی رفتن واندک شدن وچینی کردن در خدمت خرب

بفتح را فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف وخطف ربودن خذف بذال معجمه انداختن سنگ بانگشتان

بفتح زاء معجمه کشیدن نزف بسکون راء معجمه خرامیدن در رفتار خناف بکسر خا نرم شدن مرج پای اشتر وپیچیدن

اشتر بینی خود را از مهار وکردن بچانیدن در وقت کشیدن مهار وگردانیدن اشتر سم خود را بسوی بیرون در

رفتار خلاف دیگر گون کردن وناسازکاری کردن واو از باب مفاعله است خوف ترسیدن خیف بفتح یا

بکچشم سیه رنگ بودن اسپ وفراخ شدن پوست پستان اشتر وفراخ شدن غلاف بر شدن من غیر المصادر

خلیف جامه اندرون کهنه که کهنه او را بیرون کرده باشند ودر هم پیچیده وراهی که در میان دو کوه باشد

بن بعضی خلوف بضم خا غایب شدگان وحاضر شدگان که تخلف کنند از چیزی واین از لغات الاضداد است

انکه بینی خود را برکشد از تکبر خنیف جامه سفید کتان ستبر خنف بضم ونون جمع خانف بکسر فا وشوین پنهان

خایف وخاف ترسنده خسف بسین مهمله بیرون امدن گاه اب کره سنه وخاری خاسف لاغر خف جاه

پر اب خشف جمع خشاف بضم خا وتشدید شین جانوریست که انرا خفاش گویند وبپارسی شب پره خصف

وکلپای خصف وخصاف ظرفهاء خرما که از برگ خرما باشد خصوف اشتر ماده که نرماهه بچه انداخته باشد

خصیف هر چیزی که بدو رنگ باشد وشیری که ماست در میان او کرده باشند خضف بفتح ضاد منقوط خربزه

خورد خف گروه اندک وسبک وجست خف بضم خا موزه وسم اشتر خفاف موزها وسبکان وچستان وبمعنی

اوجع خفاست وبمعنی دوم جمع خفیف خفیف وخفاف جست وسبک قدر وسبک لنگر خلف فرزند نیکو

واز پس اینده وگروه وبدل خلف بسکون لام فرزند بد سر چیزی وسخن زبون وزمانه که بعد از زمانی اید

قومی که بعد از قومی اید وپیشگاه چارو واز پس ایندگان واز پس اینده واو مفرد وجمع امده خلف بکسر خا

کوتاه ترها استخوان پهلو وسر پستان اشتر خلوف جمع بکسر لام شتران ابستن خوالف زنان که اب کش وباز پس مانده

ومرد بی خیر وخلاف کننده خلاف پس چیزی ودیگر گون ودرخت بید کقوله تعالی لاقطعن ایدیکم وارجلکم

من خلاف یعنی چنانکه از طرف راست دست بریده شود از طرف چپ پای بریده شود یا بعکس خیف بکسر خا

وسکون شین مهمله خوف وخیف بتشدید واو ویا ترسندگان وانها را جمع خایف گویند خذروف بذال

معجمه چارپای جست رفتار وپاره چیزی وچوب مثل ان چیزی که کودک رشته در ان کنند وگرد کردانند تا اواز

دهد خذاریف جمع خذراف بضم خا کنایه هست خطیف جست رفتار خندروف ماده خرفره جست رفتار خرز

خرمهره خرف بکسر را پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره واسب کره شش ساله

جمع خاریف قبیله ایست خلایف از پس ایندگان وپادشاهان خفاف سبکان وسبکباران وموزها خیف

پوست پستان ونشیب زمین خریف پاییز وخرما چیدن خنوف اشتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم

او در رفتار بر پیچد خطاف مرغیست ها فتح است که هر دو سر محور چرخ ابکش دران میباشد خطاطیف جنگالها

کرک وپلنگ وشیر وامثال ان خطاف بفتح خا شیطان خاطف ربایندگان دکرک وخاطف ظلمه نام مرغیست

باب الخاء مع القاف من المصادر خفق سر جنبانیدن در نعاس وجنبیدن شکم ودل

وسراب وبرق وچیزی را بچیزی بهم زدن وجست زدن چیزی را وپریدن مرغ خفوق غایب شدن خفوق از

ستاره

کردن فرج چیزی وغلاف بر چیزی از غایت لاغری خناق همه بکر را گلو گرفتن خرق فراخ شدن خلق افریدن و

فرا بافتن سخن وسخن کهنه برگسود بکر بستن ودروغ گفتن واندازه کردن خنق گلو گرفتن چیزی را خذق سرگین انداختن

مرغ خرق سوراخ کردن ودریدن ودروغ گفتن وکنده کردن باد وورزیدن باد وغیر ان خرق وخنق بتر در جای

نشستن وبتر بجایی رسانیدن وبتر یدن خرق بفتح راء حیران ماندن در کاری وخود را بزمین افکندن از ترس و

کار ومیدان شدن خرق درشتی نمودن باکسی من غیر المصادر خلق وخلق خود عادت خلق بسکون لام ادمی خلوق

جمع خریق نام کوشکیست که از نعمان اکبر فرموده بوده خانق وخانق بتری که در دو نشانه تشنه باشد وسر بتره خفاق

پهن پای خفوق بیابان فراخ واسب جست رفتار وشتر مرغ چست رفتار خفیق خادمه زمان وزن جست ودلیر سه

خفوق بیابه خری که فرج او واز کند از غایت لاغری هم چنین غلاف برکه او واز کند خلیق کهنه کان خلاق وطیبها

واوجمع خلیق است خلوق دارو ییست خوشبو خلق بکسر جا پیمان بکر در حلق کرده باشند خانق ده کو وکوچه

خاق وباق فرج خرق حلقه گوشوار خرق بفتح وا وخرب خبق دخبق مرد دراز واشتر جست خدرنق عنکبوت خرج

جمع خرق باقی نام یکی از صحابه است خرنق دا روییست خذق سرگین مرغ خرنق وخرق کرم بر بخشش خرقی بیابان

سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار ومرد تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب خق بکسر زمین که خشک شده باشد

خریق باد سخت سرد وزمین هموار ودشت خرق جمع باب الخاء مع اللام من المصادر خذل فرو گذا

وخوار کردن وجدا شدن وسست شدن خمول گم نام شدن ونیست شدن خل خاص شدن واستوار کردن تخلل

ولاغر شدن وشکافتن ودرویش شدن خبل ناقص عضو کردن وبریدن دست یا پای خلال باکسی دوستی کردن و

این از باب مفاعله است خلل تباه شدن خلول لاغر شدن وکم شدن خال لنگ شدن خول نگاهداشتن خنل

فریفتن خال تکبر کردن وبزرگی نمودن خجل شرمنده شدن وشادی نمودن خبول دست وپای بریدن وناقص

کردن عضو خبال تباه شدن وفساد یافتن خصل تر شدن خدل پر گوشت شدن ساق یا ذراع خزعال لنگیدن

خسل ناکس وزبون شدن وخوار وضعیف شدن خصل وخصال تیر انداختن خطل خطا شدن وجنبان شدن

وجنبانیدن چیزی وفروهشته شدن گوش وبیهوده گفتن خبل پنداشتن خزل بریدن من غیر المصادر خسل و

ضعیفان وزبونان خصل بجز باو گرو کنند خصل شاخها درختان که در هم رفته باشد وبا فروهشته شده با

خضل تر وگیاه تازه ونازک خنطول ابر دراز وشاخ دراز خناطیل رمها گاوان ودمهاء شتران واو جمع خنطوله است

خلخال پای وربخن خلاخل جمع خلخل بمعنی خلخال است خمل ریشه جامه خایل نگاه دارنده وخدمتکار خیل سواران

واسبان وبمعنی اول است قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک ورجلک خول اسبان خل دوست خلیل دوست ودرویش

ومحتاج خل خنک وسرکه ومرد ضعیف ولاغر وجامه کهنه ورگیست در گردن که به پیوسته است وراهی که در میان

ریگ باشد خیال پندار وشخصی وچوبی که در باغ وغله زار راست کنند وجامه سیاه بران اندازند تا وحوش برهند

خبل جنی خبال ریم وخون تن وزخیان ونام اسپی است خرمیل اسم شخصی است که هشتهزار ادمی را زنده کرده

بقدرة خدا تعالی من الکشاف خرعبیل سخنان بیهوده وباطل وکارها باطل خال ابرو برادر مادر وکوه سیاه و

شتر سیاه ونر وعلم لشکر ونگاه دارنده ویکنوع جامه ایست وخال بیکه بر عضو باشد خلل فرو کنارنده یاری خلل

رخنه ومیان چیزی وفساد وتباه خلل وخلل طعامیکه در بن دندان مانده باشد خلال چوبیکه در میان نجامه هند

وسخت در هم بپیچند ومیان چیزی ودوستان وخاصینها وچوب دندان خلیله دوست خلال بفتح خا نوعیست

از غوره خرما خصال وخصایل خوبها وخاصینها خردل اسپندان وان تره ایست خرطل وخدعل زن احمق خیعل

پیرهن بی استین را گویند خنشلیل گذشته خنجل گران بوزن خجل شرمسار وزمین بر گیاه خامل افتاده وکم نام

خطل سخن زشت خطل جنبیده ومرد احمق ومرد بخشش باشد خطلا انکه گوش او فرو افتاده باشد خیطل گربه

خثل زبون خشل بفتح شین مغز خشک وان یکنوع میوه ایست خشل وخشل سرها دست وزنجها وسرهای پای وزنجها

را م گویند باب الخاء مع المیم من المصادر خوم چاه پاک کردن ورفتن خانه ومتغیر شدن گوشت

پخته وغیره ختم مهر کردن وقران تمام خواندن وباخر رسانیدن خثم بفتح تا پهن شدن بینی خرم بریدن وازراه بگشتن

وشکانز

وشکافتن وسوراخ کردن خرم وخطم مهار بر کردن وخرم سوراخ کردن مهره ومروارید هم کویند خصم غلبه کردن بر کسی
بخصومت ودشمنی خصام واختصام دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم از بوی افتاده شدن بینی از علتی
ومتغیر شدن کوشت وغیره بجمع خصم بجمع دندانها چیزی خوابیدن خدم بریدن خدم بفتح ذال شتاب رفتن خیم
پای برداشتن وخیمه دوختن وبد دل شدن من غیر المصادر خشم نام شخصیست خدام پای در بجها خرم بینی کوه
خورم سنکیست در کوه کردان سوراخها باشد خرم درختیست که از بوستان دسن تا بد خیشوم بینی واستخوان بینی
وبالای اندرون بینی خیاشیم جمع خشام مرد بزرک بینی خشم علتیست که در بینی پیدا شود خشرم مکس انکبین وزنبور
وخانه زنبور وسنک کج ونام شخصی است خشارم بضم خا اوازها خصم بکسر صاد دشمن سخت خصم جانب تا بار وکوشه
چیزی خضم بضاد وتشدید میم مرد بسیار بخشش وجماعت کثیره ومهر وشیر نوخلم دوست ویار وخانه آهو خرم کیاهیست
خیم خیم خیام دور خادم خدمتکار خدم وخدام جمع خذم بذال معجمه مرد بخشنده واسب چست رفتار خصم دشمن خصما
وخصوم جمع خصیم دشمن وکینه کش خذلم انکه ساق او پر کوشت باشد خطم منقار مرغ وسر بینی وپیش دهن خطام مهار
خام نپخته هم کوشت نپخته کندیده خلج دراز خضرم دریای پر آب وچیزی بزرک وفراخ ومرد بسیار بخشش خضرم
بفتح ضاد بچه سوسمار خثارم انکه فال بد کیرد خرطوم بینی وشراب خراطم مهتران خیام خیمها خیم طبیعت وخلق ونام
کوهیست خیم خیمها واو جمع خیمه است خلم بدل خاتام وخیتام وخاتم وخاتم انکشتری خواتیم جمع وخاتم چیز را هم
کویند ختام اخر چیزی وکلی که بان چیز را مهر کنند **باب الخاء مع النون من المصادر** خزن وخزان
سرد کرو فرج بریدن وظلم کردن ونقصان کردن چیزی وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی وختنه هم امده خزن
نکاهداشتن مال وغیر آن در خزانه نهادن چیزی وپنهان داشتن سر در از خزن بفتح زا کندیده شدن کوشت
خسران زیان کردن خذلان فرو کذاشتن یاری وخوار کردن وجدا شدن خون ناراستی وبیوفایی کردن خبن در
خبان بکنار خود چیزی نهادن واز کنار خود چیزی برداشتن وپنهان کردن چیزی برای روز سخت وپاره از
دامن جامه پاره کردن ودوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر وخرامیدن مرد ونیزه زدن خفقان
جستن دل وباد وجنبیدن سراب وعلم ومثل آن من غیر المصادر خزاین خزینها خشن درشت وعلتی که در ادمی
پیدا شود ختان بریدن نکاه ذکر ختن داماد وپدر زن وبرادر زن وعروس پسر خشان مرد ترسنده خطبان کدو حنظل
تلخ زردی کرد وخطها سبز باشد خلبن زن حمقا او کویند خیزران نی من الصحاح وموریری من اختیارات
البدیعی یکنوع درختیست خزان خرکوشان نر خرفان برهای کوسفندان واو جمع خروف خیفان ملخ منقش
که بر وخطهای سفید وزرد باشد خرمان بخاورا معجمه داروییست خوان شهر درندهٔ سهمناک خدن و
خدین دوست خجعتن سنبر وسخت خشن درشتان واو جمع خشن است خنان علتیست که در بینی پیدا شو
ودر ردیست که در حلق مرغ پیدا میشود خوان خانی که طعام بر او نهند خون جمع خان مردم زبون وناکس ونیزه سست
خیطبان وخیذبان مرد بدکار وبد کفتار ختان بریدن نکاه سرذکر وفرج در وقت ختنه کردن خدارین عنکبوتها
واو جمع مدرنیست خوران سوراخ دبر خلصان دوست ودوستان خافقان افق مشرق وافق مغرب هر دو
در دستور بمعنی هر دو جانب رود خانه هم امده خصین تبر خورد خصیان خایه کندکان واو جمع خصیه است خزر
زبان خاستن چشمها خیره شده ودور کنندکان ودور شوندکان ودوران خاشین بی بهره شدکان خالفون
واپس ایستادکان خالدون وخالدین جاودان باشندکان خامدون مردکان خراصون دروغ کویان خرصا
حلقهای زر ونقره ونیزهای درختهای خرمای بی برک خصمان جمع خاصی است خصمون دشمنی ورزندکان خائضین
درروندکان در باطل وبازی خبشان جمع خبش است خراطین کرم سرخ که در زمین میباشد خشاوان دو
استخوان هر دو پس کوش ومفرد او خشا باشد بدشین خزیان شرمنده خن بر بینی سخن کویندکان واو جمع اخرس
است خرسنان خراسانیان **باب الخاء مع الواو من المصادر** خبو فرو مردن اتش خشو زبون
شدن خرما خطو بظاء معجمه در هم رستن کوشت خطو اکام نهادن خلو خالی شدن وکذشتن ودر خلوت شدن
وافسوس داشتن خفو درخشیدن برق خذو سست شدن وفرو هشته شدن خزو سیاست کردن بمعنی خزاء

کاربدادن

کاربد دادن وقهر کردن من غیر المصادر خنو خرما زبون خرو سرکین خلو خالی **باب الخاء مع الیاء**
من المصادر خزی رسوا شدن وخوار شدن ودر بلیه افتادن سرکین انداختن کاو خدی سست شدن و
فرو هشته شدن وفروتنی کردن خفی پنهان کردن واشکار کردن واندک درخشیدن برق خطی کیاه دزدیدن
ستور را کیاه دادن خدی شتاب رفتن چاروا خی افتادن ستاره وغیر آن ومیل کردن ستاره بغروب رفتن من
غیر المصادر خلی وخالی تهی وخلی هیمه ونیز راهم کویند وخالی مرد بی زبان را کویند خثی سرکین کاو خنثی
خدری وخداری شب تاریک وابر سیاه وهر چه بغایت سیاه باشد خراشی بلغمها خضاری مرغیست که از
اخیل کویند خامی یعنی خامس که سین را قلب یا کرده باشند خرسی وخراسی خراسانی خزی رسوا خوافی جنبان
که در تن ادمی پنهان شوند وپرهاء مرغی که شب تیره پرها بزرک باشد وشاخهای درخت خرما که نزدیک
بن درخت باشد ونهان شده ها واو جمع خافیه است خماهی لفظ پنج حرفی خصی خنثی پنهان خطی بکسر خا کیاهی
معروف خدری علتیست که در ادمی پیدا میشود خرثی رخت وما یحتاج خانه خوی زمین دشت خصی خایه کنده
کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر ذقا بسیار شیر خوردن شتر کره
وتخمه پیدا کردن از بسیار شیر خوردن دوا مداوا کردن دیدا سخت دویدن شتر دفاء ودفاءة کرم شدن دفا مخنی
شدن وقوز پشت شدن ودراز شاخ شدن دمی خون الوده شدن دجی تاریک شدن دراء باز داشتن ودو
کردن پشت شتر وکج شدن چیزی دعوی بلب لب خواندن کسی را دنقا بشتاب رفتن درو ناکاه برآمدن بر چیزی
ودرخشیدن ورفتن ستاره از جای خود دهاء زیرک شدن من غیر المصادر دواء دارو ودرمان دوا بالف مقصوره
بیماری دماء خونها دماء درها وسوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکی دباء کدو دبا ملخ دلکنی شتر
نر وستبر وچیزی سخت دبوقا سرکین دنیا این جهان دنزد بکتر وبو نزد داء درد دخلا صاحبان سر ومعتمد
وخواص دکاء زمین پشته فرو خفته وشتر ماده بی کوهان دفاء بچه شتر وشیر شتر وپشم شتر وانچه از آن نفع توان
کرفت که از شتر وکوسفند حاصل شود وچیزی که کرم دارد چیز را مثل جامه وپوستین وغیر آن درعاء کوسفند
اسپی که سر او سیاه باشد ودیکر اعضا سفید دعاء انچه خدا را بران خوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا
کرده باشد از بسیار خوردن شیر دکا جمع دلو است دغضا زمین مرم کرم سیر دغاء خوانده دقعاء خاک دراء کجی و
بجم چیزی دهنا نام موضعیست دبداء وداداء اخر ماه دداء بازی دمانیان واو جمع دمیاست وان بتیست که از
عاج ومثل ان باشد دنا موضعیست در بادیه دوام دراحوی وبیماری ودواها کتابت دانا کنیزک دعجا چشم سیاه
فراخ وپشته زمین وماه کاهیده وشب اخر ماه درداء شتر ماده پیر وزن بی دندان ولشکر دبا تا ملخ ماده دلی
کیاهیست تلخ واو مفرد وجمع هر دو امده دنماء کیاهیست تلخ پا شود وهر کوش وزنی که کعب پای او را کوشت
پوشیده باشد دهماء دیک وکروه ادمیان وشتر سیاه وکوسفند سرخ وسختی زمانه وعدد بسیار دنداء
ادمیان وشتر سیاه وکوسفند سرخ وسختی زمانه وعدوی بسیار دمداء ادمیان دلواء درخت بزرک وعقا
واسب دراز کردن **باب الدال مع الباء من المصادر** دبیب نرم رفتن داب ردو داب بیوسته
رفتن وکوشیدن در کار ورنج کشیدن وبخور شدن درب عادت کردن دعب بازی ومزاح کردن من غیر
المصادر داب عادت وشان دحوب ظرفیست دب خرس دواب جنبندکان زمین ذوب جدا کننده دیوب
سخن چین دنوب عار وشتر که از غایت فربهی نتواند رفتن دبب موی روی زن دبب رفتکاه شلت و
بدخالی دعاب مزاح کننده دولاب چرخی که بان اب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف واسب
دراز وراه وچیزی زشت ومرد کوتاه وزمین دشت ودرانه ایست مخصوص ویکنوع مورچه ایست دلب درخت
چنار **باب الدال مع التاء من المصادر** درست علم خواندن وکتاب خواندن دعابه مزاح
وبازی کردن دنا سودن دارامیدن دیت خون بها دادن دیانت دین داری دمشت کهنه ورشدن دهشة
حیران وسراسیمه شدن دباغت پوست را از موی پاک کردن دولت فایق شدن وغالب شدن احد بر دیکر
در حرب یا در کردش فرو کرفتن احدی ان دیکر را دولت بتبادل بی نیازی ومالداری نمودن وغلبه نمودن دهورة

لغة بزرگ کردن وجمع کردن چیزی ودر دزه انداختن ازادفته باریک شدن ودعا کردن دعوة خواندن
بسوی حرب وغیره دعاءه گرم شدن دعوة بکسر دال نسبت دروغ خواندن کسی را دَرْقعة کرنجیدن وشتابیدن
دعلة دست همیکر کرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب ونشاط وبازی دندنه سخن کفتن چنانکه شنوند
ودر نیابند دناءة دنوءة ناکس وزبون وبی چیز شدن دِلا لَنزاه بودن دلاعة زبان از دهن بیرون افکندن
دِرِبَه ودرابه ودرِبه دانستن ونهان شدن وفریفتن چیزی دجدجه تاریک شدن شب ومرغ خانکی را
خواندن دملقة ودملجة ودملکه کرد ومدور کردن دخدخه رام کردن وخوار کردن وماندن کردن چیزرا دغدغه
تشویش خاطر دادن دغدغه جنبانیدن کیل تا مکیل در او بیشتر رود وپر کردن ظرف از چیزی وکوسفند را
خواندن دا هسه دویدن وکسی را که بسفند دع دع کفتن یعنی برخیز برخیز کفتن دقدقه آواز دادن سم ستور
در رفتار دادءة سخت دویدن شتر دلدله جنبانیدن چیزها ومجنه در کله نوعیست از رفتن دهدفه کردانیدن
کوشت پاره بزرگ در میان آب دیک وپاره پاره کردن وشکستن چیزی دمغمه طعام نرم ولطیف شدن دزدزه
وشکستن وپاره پاره کردن دباسه خرمن خورد کردن دعلجه شدآمد کردن مردم دحرجة در کردانیدن دمدمه
هلاک کردن وهلاک شدن وبزمین چسبانیدن وخشم کرفتن وبمعنی اول واخر کقوله تعالی فدمدم علیهم ربهم
بذنبهم وسخن کفتن چنانکه شنوند ودر نیابند وهذا المعنی الاخیر من الکشاف دعقعه آب بیختن دکرکه
خرد ومرد کردن وزدن وکفتن دِرّه بسیار شدن شیر وروان شدن شیر وفروهشته شدن شیر از پستان
دغاره فسق وفجور کردن وپلید ومردار کردن دنفسه ودنفسه فساد انکیختن ودنفسه بمعنی چشم فرو شکسته
بچیزی نکرستن هم آمده دملقه هموار کرد ومدور کردن دوکه دشمنی نمودن وبدی نمودن دماء زشت شدن
دیموم همیشه بودن دوقه خوار شدن وفقیر ودرویش دنحه فروتنی کردن وفرمان بردن وپشت برآوردن
وسر فرو افکندن دربه بچیزی عادت کردن ودلیر شدن بجنک دربه بچیزی عادت کردن وفروتنی کردن در
خار وزبون شدن دلجه ودلجه در شب رفتن دهیجه رفتن شتر چنانکه پا را نزدیک هم نهد ورفتن تیز دغره
دور بودن دسیعه بدور کردن دعزة پوشانیدن چیزرا وانجیختن وخرچنه روشن کردن کار دهنه در
کردانیدن چیز را من غیر المصادر درمکه نان سفید وآرد سفید دکابه مرد سطبر کوتاه دیباجه روی آدمی
واول کتاب دیدبه آواز دعوه ودعبه خوی بد وخاصیت بد دعواه ودعباه جمع دستیار آلای مجلس دره
نام زنیست که بغایت حمقا بوده داعصه استخوان سر زانو دربیه بپای بحنفه وهمزه جوانی که شکاریار در پس
او پنهان شود تا شکار را تیر زند وحلقه که هدف تیر میسازند دعیمه اول بنای مشیده وغیر مهموز هم آمده
دشت صحرا واین فارسی معربست دولت بخت دولت بضم دال وفتح واو سختی زمانه وبسکون واو وفرکرفته
ومالی که از دستان بدستان از هم ستانند دیمه هوش من المجمل اللغه دیت راه وخرس ماده دابه جنبنده زمین را
نزدیک داهیه سختی زمانه وکار بزرگ دهاة بزرکان دجمه بسختی دجنه بتشدید نون آبرشیا وروز ابرناک دجمه
ودجنه بسکون جیم وفتح نون مخففه تاریکی دجنه بسیار رنک شتر را هم کویند وآن آنچه دراوست پاکنند ودابه
ددابه توی شیر که بر سر شیر بسته میشود وتوی که بر سر آتش بسته میشود دوکه بدی ودشمنی درجه منزلت
ومرتبه ونردبان وپله نردبان وپایه بالا بین او درجات جمع درجه بضم دال وفتح را پله نردبان ونام مرغیست درکه
منزل دوزخ وحلقه زه کمان که بر کوشه کمان افکنند درکات جمع دخنه کاورس وازرن ورنان تیره درمکه نان
سفید دعابه ودنابه خمرد کوتاه دلنطاه شتر ماده سطبر محکم دنابه ودنبه ودنابه ودمنه کوتاه بالا دیله
قدم بزرک دهشمه زمین نرم درابکه دبانان واین فارسی معربست دجه تاریکی سخت دجوجه شتر ماده تبغا
سیاه رنک دراجه کرغ خانکی وپلک کند وریسمان وتار او برای وحدتست تا تانیث دجنه مرغیست بجاخه بفتح
پا خوشه خرما واو جمع دیخ است دوده کرم دقراره سخن چین وسختی زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه که فارسیان
ازار تبان کویند داره خط کردی که بر کرد ماه میباشد وآنرا هاله هم کویند وسرای داراة جمع دراره دولکی که باد
پشم میرسند دساسه ماریست که در ریک خانه پنهان میشود دسیسه چیزیست که کودکان عرب بان بازی کنند دعکسه

نوعیست

نوعیست از بازی مجوس درصه بچهای موش واو جمع درص هست آصنه زردان دوخله ودوخله زنبیل رنیه دوجت
خرما ایمه داعه فوطه که برو شال بندند سیفه بخشش وطبیعت دخلوه ناشسته که از او خون پیدا نشد اما
روان نشود دمعه قطره اشک دامغه شکسته که از او خون روان شود آمغه بغین معجه شکسته که اثر جراحت آن
بمغز رسیده باشد دفنه ودفنه پهلو دانه لشکری که نرم نرم بر سر خصم روند دعکه ودغفره رهنه دعشوقه
جانوریست دفره خاک نرم دکدکه دکان دِزکله نوعیست از رقص دامدزن کوتاه دمیمه مرد ناکس خسیس بی چیز دلسه
موی چه دمنه بکسر دال سرکین شتر دمنه پیابان بی آب دمغره راه وسوراخ یربوع وچیزی که بان بازی کنند کودکان دمّه
سوراخ یربوع دمنه جایی که سرکین بسیار دران جمع شده باشد وباخانه در انجا جمع کرده باشند ونشانه سرا وجایی
که مردم کرده باشند دیمه همیشه وباران دایمی که چندین مدت ببارد وبمعنی اولست قول النبی صلعم خیر الاعمال ما کان
دیمه وان قل دبیخون بها دبات جمع دوحه درخت بزرک دجله رود خانه بغداد دجاله کروه عظیم وهم اهل بستان
دیکر خروسان دخله کوشه که در عوض جمع شده باشد دفنه ودفنه ودفعه بکنوبت داعیه خواهش وبقیه شیر بگر
در پستان باشد دفرسیری که از پوست بفط باشد دریکه شکار داجنه ابری که با باران باشد وکوسفند ومرغی که
اهلی باشد نه وحشی دبره قطعه مزرعه دبره ریش وزخم دفینه آنچه در زیر خاک کرده باشند دفعه در ریشه وخود
کندن مرداری دِرّه بکسر دال درّه که بکی میزنند درجه بوزن همزه زردبان ومرتبه وپله ومرغیست که بال او سیاه
باشد وچیزی که در فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم وبینی او وچون آنچیز را از فرج او بدر آورند بوی کنند
وکمان برد که بچه اوست ودوست دارد از او این وقتی کنند که خواهند شتر را با بچه دیگر ابل مهربان سازند
بکسر دال نام شخصیست دخنه بفتح دال دخوه نام دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند ناوه خوشه دمه سیاهی
دایره صفحه کرد وکرد کردنده وکردش زمانه وبمعنی اخیر است قوله تعالی علیهم دائرة السوء داخصه حجت باطل
زن راهنمای وناز دفنه پهلو دکلنه بفتح کاف کل نرم وروشن وقوی بزرک وشریف که از کمال عزت خود جواب
بادشاه نکوید واو مفرد جمع آمده دبات ملخ **باب الدال مع الثاء من المصادر** دعث سوده
کردن وقشعریره پیدا کردن دمث نرم شدن داث خوردن دلث کام فرا نهادن در رفتار من غیر المصادر دمث
وداث کینه ودعا اول بنا در اهم کویند دمث ودمث جای نرم دماث جمع دلاث شتر چست رفتار وتیز دلث
جمع دلماث شیر درنده دلاهث مرد دلیر دلبرث دناث باران ضعیف مرد بی عزت **باب الدال مع
الجیم من المصادر** دعج بیک سیاه وفراخ بودن چشم دلوج کرفتن دلو بچاه رفتن تا آب برداشته شود دموج
ودبج در رفتن دَرَج چیزی درج در بردن چیزی درج در چیزی درج کذشتن ورفتن دخراج در کردانیدن دهیجه
واهسته رفتن دلج در اول شب رفتن من غیر المصادر دراج بتشدید جیم یاران حاجیان وپی روان ایشان مثل
کودکان وتجار ومکاریان وغیرهم کما جاء فی الحدیث هولاء الداج ولیسوا بالحاج وبمعنی تاریک هم آمده دج
طوماری که دران خطاط خط نوشته باشد دوح بفتح دال باد تیز باد سخت دعج راه ورا هها ونرد بازها دز
کرد ران دیمرد اریدهند دوج خانه جانور وحشی دالج آنکه دلو را کبرد وبچاه فرو رود تا آب بردارد دراج شتر
دملج حاشیه دیبا دیبج بغایت تاریک دجاج مرغ خانکی دحارج کنده سرکین که او را جانوری هست میکرداند
وبزبان جنگل ورا کوکان مینامندد او جمع دحروجه اسپ دراج مرغیست دراج بفتح دال نام موضعیست دعج
نام اسب شخصیست دملوج ودملج بازو بند دفرنج شتر بکر دوکوهان داشته باشد دفیج بفتح دال وفا
مانند تره **باب الدال مع الحاء من المصادر** دح در زیر خاک پنهان کردن چیزی
کران بار بوده بجای رفتن وکران شدن من غیر المصادر دحاج کوتاه درح پیرهن دراح بنا رش
رونده دوح بفتح دال درختان بزرک واو جمع دوحه است دوح ودالح ابر پر آب دلح جمع دلوح
دوح نام زنیست داح نقشیست که بر لوح میکشند برای بازی کودکان وکیاه بستان افروز وازینجاست که کفته
انما الدنیا داحه **باب الدال مع الخاء من المصادر** دوخ خوار شدن وخوار کردانیدن ودر
شهرها وجاها کردیدن مردم من غیر المصادر دخ دود دخ نام کوهیست ماخ ودماخ کوهها است دیجد بجنو

خرما را گویند **باب الدال مع الدال من المصادر** دود کرم در افتادن و شپش در غله افتادن من غیر
المصادر دود کرم و او بمعنی جمع آمده که واحد او دوده باشد دعد نام زنیست دعود جمع یعنی زنانیکه مستی بدعا اند
دد بازی و نام جائیست و بمعنی ازلست قول النبی صلعم ما انا من دد ولا الدد منی **باب الدال مع**
الراء من المصادر دبر پس شدن پشت اسب بوز رفتن و پشت بر کردن و شب و روز و روی واکردن شب
و روز واز پی هم آمدن شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و پی روی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت او
دثار دبور شدن دبر باد دبور بچیزی رسیدن دبار و دمار هلاک شدن دثور نا پدید شدن نشان دهر فرو آمدن
درّ و ارسر کج شدن دجر حیران شدن و سراسیمه شدن و سخن شادی و نشاط کردن دسر دفع کردن دفر کندن
دمور بی اجازت و بی دستور در سرای کسی رفتن دور گرد کشتن درّ شیر و باران فرو گذاشتن شیر و باران وا بی
مثل آن و بسیار شدن شیر شیر در دره ممتلی شدن و فرو آمدن شیر و باران و فرو گذاشتن شیر و باران دعر و دحور
دور کردن دخور منا شدن دعر بد بودن و افسردن حلق و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دعر نا چیز شدن و نیا
شدن و مردار شدن من غیر المصادر درّ مروارید بزرک درر مروارید ها و جمع درّه است درّ بفتح دال شیر کاو
و گوسفند و مثل آن و خیر و عمل و از اینجا گویند لله درّه ای لله عمله و آنچه در قول عرب لا درّ درّه ای لا کثر خیره
درر در مبتهای دندان کودک دراز جمع دراز در رخت درد و درد کرد آنکه در و منطقه غرق شده باشد دیر اسب
شتاب رفتار دجر دار و دور و دیر شیر ماده بسیار شیر در از جمع درر فرود بخشها و جمع دره است درواه رات
و وزید نکاه باد دعر دعر چوب بوق دو کنده دفر بتن و کند و سختی زمانه دفار برد روغنها و سختیها و باطلها
دار سرای دیار و دور جمع و دار بمعنی قبیله هم آمده و بدین معنی جمع او دور است کما قال النبی صلعم الا اخبرکم بخیر دور الانصار
ای بخیر قبایلهم و آنچه در قران مجید آمده که دار السلم یعنی سرای ایمنی که آن بهشت است دغار پنهان دغو حور
دیران شده دعار جمع دوسر شتر سطبر و لشکر نعمان بن منذر دوار کرد کرده دوار سر کعبه و نام بتیست دیر
مسجد و معبد ترسایان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار آنچه دهار پر زمانه سخت دبار و دبور یکی دبور مرد نام
فرو افتاده مرد پر خواب بجور تا ریک و ما در یکی دبر و دبر پس و آخر چیز و ما بعد دابر آخر و تابع و رفته و پشت
بر کرده و بخش و نصیب آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دبیر رشته که در حین تابیدن تا دستین بطرف بالا
برده شود نه آنکه بطرف سینه آورده شود و او بعکس قبیل است دبر مکسان انگبین و زنبوران دبر مکس انگبین
دبور جمع و دبر زخم و ریش راهم گویند دبر مال بسیار و بجند بور بادی که از جانب مغرب و قبیله بطرف مشرق
دبار روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمانه و همیشه و عادت و همت دهور جمع اما قول رسول صلعم لا تسبوا الدهر فان
الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از اعراب هر نه بودند که چون بدیشان حادثه رسید
کفشندی منزل حادثه دهر است یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلعم منزل حادثه را که شما دهر
دهر میگویید دشنام مدهید که منزل حادثه خداست دخدار جامه سفید و خوب که از اصحاب تخت بر تخت
مینهادند و در اصل تخت دار است و او پارسی معربست داخر خوار دوائر کرد کردندکان و سختیها و کردشهای
زمانه و صفتیها کرد و او جمع دایره است و آنچه در قران آمده است یتربص بکم الدوائر مراد بان دوائر سوء است یعنی
کرد کردندکان بدی و سختیها بدی مثل هلاک و هزیمت و نکبت و محنت و بلیت و فلاکت و امثال بدیها دثر
مال بجد و مال بسیار دثر بفتح ثا یعنی بسیار و بجد و فراوان و بی شمار و بی اندازه و بی پایان و انواع و امثال اینها
دائر بکسر ثا پنهان شدن و نا پدید شدن از چشم و غایب شدن دثار بکسر دال جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند
چو قبا و مثل آن که بر بالای یکدیگر پوشند دمثل این دسار میخ و ریسمان که تختهای کشتی را بان بند کنند و مضبوط
سازند دسر جمع **باب الدال مع الزاء من المصادر** دعز دفع کردن و بر طرف کردن من غیر المصادر
دلمز و دلامز قوی و سطبر و محکم و سخت و با قوت دعظ دلامز بفتح دال و کسر میم جمع درز درز جامه و قبا و هر دو
که باشد و این فارسی معربست دروز بضم دال جمع دروز است دهلیز مابین صحن و دروازه و اندرون سرا و حوالی و
حواشی سرا دهالیز بفتح دال جمع دهلیز است **باب الدال مع السین من المصادر** درس نا پدید
کردن

کردن و پنهان کردن و غایب کردن و کهنه شدن درس علم خواندن و چیزی خواندن و کتاب خواندن و در پی زدن و باپ
بودن و رنج کشیدن در مطالعه و ملاحظه علم و کتاب و یک چیزی آموختن و در دنبال آن بودن و حایض شدن
زن و کهنه شدن جامه و قبا و بالاپوش و دستار و فوطه و امثال این و سوار شدن با سب و اشتر و شتر و امثال آن
و سوار بودن دروس راه بد پنهان شدن و نا پدید کرد انیدن و غایب شدن و غایب کردن و کهنه شدن جامه و قبا و کر
و با و انواع اینها دیاس گندم و برنج و ارزن و غله و مثل اینها را خورد کردن در خرمن دموس خرمن کوفتن تاریک شدن
شب و سخت تاریک شدن دمس پنهان کردن دوس خرمن کوفتن و پامال کردن چیزرا و روشن و صاف کردن چیزرا
بصیقل دس در زیر خاک پنهان کردن چیزرا و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن مکر دعس اکندن نیزه
زدن و کنایه از جماع کردن هم باشد دنس چرکین شدن پوست گندم دهس نرم شدن دیاس غله را بر هم نهادن در
بالا نهادن و کوبا کردن من الکشاف دکس بسیار شدن من الجمل من غیر المصادر دحنوس نام زنیست دفیس بلکه
و حفاد فنس جانوریست و گرگ شیر درنده و علف بسیار دموس کاس مقدمه خواب دارس زن حایض و نا پدید شده ذاکر
انجم بان فال بد کرند دخاس بنشتند خاجا نوریست که در خاک پنهان شده باشد دحاحس جمع داحس نام اسپی
مشهور از آن قیس بن زهیر و از اینجاست که میگویند حرب داحس داحس بجای منقوطه و رگی که در ناخن پیدا میشود
دحس رگی که در پا شتر پای چارپا پیدا میشود خاص نزدهی که سخت در هم بافته باشد دخیس موصل وظیف در
دابه و گوشت و عضوی که در هم رفته و محکم باشد و زلف بسیار و عدد بسیار دخس جانوریست در دریا
که بعضی از غرق شدگان را او رهاند و از دلفین هم گویند و بعضی برآنند که این یکنوع ماهیست دمقس ابریشم سفید
من الدستور و کج ابریشم من الصحاح دردبیس مرد پیر و زن پیر و حادثه زمانه و نام مهره هم باشد دلعس شتر ماده سطبر
دوسر نام قبیله ایست درس و دریس جامه کهنه دریس راه پنهان و جرب اندک که بر عضو شتر باقی مانده باشد دوفر
استخوانیکه بکردن و سر پیوسته است دخش جوان بزرگ سخت گوشت دراهس سخت دلس دوشاب و شیره خرما و نیم
دالکارهای بزرگ دیماس نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق در زیر زمین دلس حرک دهس سرخ رنگ
در یکهای نرم و او جمع او هر است دهارس حوادث زمانه و سختیها **باب الدال مع الشین من**
المصادر دهش سرگشته و حیران شدن و بکون ها سرگشته کردن دبش خوردن ملخ گیاه را و از اینجاست که
گویند ارض مدبوشه دوش خراب شدن چشم از درد دغش بر سر چیزی در آمدن **باب الدال مع**
الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دعص درون شکم شتر پر شدن از خوردن علف و گیاه
دحص جنبانیدن مقتول دست و پای خود را من غیر المصادر دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دعص ریگ تشته
کرم دملص و دمالص و دلمص و دلامص درخشنده دعوص جانوریست که در آب غوطه میخورد دعامیص و دعامص
جمع دعیمص نام شخصیست که بغایت دانا و زیرک و فاضل و قابل بوده و مرد دانا و خوش طبع را با و تشبیه کنند چنانکه
گویند هو دعیمص هذا الامر ای عالم به دومص خود آهنین دبص جنبنده بالا بین دابص درد دخریص تیر جا
درص بچه موش **باب الدال مع الضاد من المصادر** دحض جریدن پای و تردیک بر زوال
رسیدن آفتاب دحوض باطل شدن تمسک و حجت من غیر المصادر دحض و دحض لغزید نگاه دحرض نام آبیست
و نام موضعیست **باب الدال مع الظاء من المصادر** دلظ زدن و دفع کردن و بر طرف
ساختن دعظ بر کردن ظرف و کلوی کسی گرفتن **باب الدال مع العین من المصادر**
دع بزور و خواری زدن و راندن دسع نشخوار بر آوردن حیوان و بدرد کردن و بخشش کردن دفع چیزی فرا کسی دادن
و باز دادن و باز کشتن و باز داشتن دفاع باز داشتن دکع علت دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون کردن
و بیرون کردن زبان از دهان و بیرون آمدن زبان دنع خوار شدن دقع پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن
در درویشی و خوار شدن و درویش شدن دمغ ابیختن چشم و شکستن من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع
جمع دکاع سرفه و درد بسته که در سینه اسب و شتر پیدا میشود درع زره و پیراهن زن دروع جمع درایع جمع
دراعه است دارع آنکه زره پوشیده باشد و صاحب زره دسیع طرف کردن اسپ که زیر پستانه میباشد بفوع

کرسنگی سخت دملاغ اب چشم که بواسطهٔ علتی بریزد واب رکه در وقت بیمار اندر فرو بزد و بدل الند نغ انجه قصاب
از شتر کشته بیندازد که بکار نیاید دبغ مرد بیخرد دلاغ هندوانه

باب الدال مع الغین

من المصادر دبغ ودباغ پوست را پاک کردن چنانکه بمغز برسد و نیست کردن و باطل من غیر المصادر کرده
دابوغ هندوانه دباغ انکه پوست را کردکند و پاک کند چنانکه بمغز برسد و نیست کننده دبغ و دباغ انچه بان
پوست را دباغت کنند باغ مغز سر دمزغ سرد لحق

باب الدال مع الفاء

من المصادر دروف
در اب حل کردن و سودن دلف دلیف پیش کرفتن و کامهای خورد نهادن در رفتار دفیف نرم رفتن و بر سر زمین
پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن افتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و کران شدن بیمار دعف بسیار فرا
کرفتن من المصادر دوف مرغی که بر سر زمین پرد دالف خیر یکه نزدیک نشانه رسد و از انجا باز جهد و مرد بکر باباد
کران براه رود دلف جمع دف و دف سازی که مینوازند وان معروفست ددف بفتح دال پهلو را هم کویند دنف بکسر نون
بیمار دایمی و بیماری دایمی دنف بیمار دایمی دیاف موضعیست در جزیره

باب الدال مع القاف

من المصادر دبق چسبیدن دوق ودوقه احمق شدن دعق بسیار پامال کردن راه و دست بر زمین
زدن شتر و نشانه کردن و واکاویدن از چیزی و برانگیختن دموق در رفتن دهاقی پر خست و رفتن صیاد
در بغانه شکار کردن دمق دندان شکستن دهق بکون ها شکستن و پاره پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن
دقق ریزانیدن و ریزیدن و از دهن بدر امدن دندان و بمیرانیدن دق کوفتن دحق بدور داشتن و را
و بینداختن رحم اب منی و قبول نا کردن انرا دحاق بیرون امدن زهدان زن بعد از زاییدن چنانکه بجات
نیابد من غیر المصادر دانق و دانق دانک دبق چیزیست چسبنده مانند سریش که بان شکار مرغ کنند دابق
نام شهریست دحون شتر ماده که زهدان او بیرون اید بعد از زاییدن دلبق سفینک سراب بنا بان ورق
ان و درخشنده و حوض پر اب دعفق سال فراخ و زندکانی فراخ دفاق شتر ماده چست رفتار دفاق سیلی که
برکند رود خانه دابادی دفوق شتر چست رفتار دقق خاکهای نرم و او جمع دقاقست دالق و دلوق
شمشیریکه اسان از نیام بیرون اید یعنی از غلاف و شتر ماده را هم کویند که دندانهاوی ریخته باشد از غایت پیری
دمق باد و برف که با هم باشد دمشق شتر ماده شتاب رفتار و چست رفتار دمشق بکسر دال و فتح میم چست و
نام شهریست دمق بفتح ها شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده دق ودقاق باریک دقوار دو بار باریک و کم خیر
دردوق طفلان و جوانان خورد و نام بیماریست دراق جمع دحق و رودکی دله و انجا نوریست که از پوستان
پوستین دوزند دهاق و داهق پر کرده

باب الدال مع الکاف

من المصادر دعک نیک
مالیدن و لجام کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن افتاب و فرو شدن افتاب دک خورد کردن
کوفتن و وزدن و بخاک انباشتن چاه دراک پیاپی کردن دهک مسابیدن دموک هموار شدن دمک سخت
شتابی و نیدن خرکوش و غیران دوک خورد کردن و بهم ساییدن و بهم امیخته شدن مردم من غیر المصادر دکاک
زمینهای ریکستان که ریک پشتها دراو باشد دکادیک ودکادیک جمع دموک چرخ تیز کردش و اسیا که غله تیز و شد
خورد کند و هرچه تیز رفتار و چست باشد و نام اسپی تیز باشد دمکمک سخت و قوی و اسیا که سخت خورد کند غله
را و هرچه بغایت شد و تیز باشد و چست رفتار دماک رشته که بان نجار و تباعبا و بنا و چوب کبرند و داشت
داربند دوامک سختیها زمانه درمک نان سفید وارد سفید دلوک چیزیکه با ان تن میمالند مثل خطمی و روغن
و دارو و خوشبو و غیر ان دعک ضعیف دعک لجاج کننده دلیک خاکی که باد بر داشته باشد و برد و طعامی
که از روغن تازه و خرما باشد یا نان و روغن بهم اغشته باشند که انرا بزبان عجم چنکال کویند و بلفظ جیل خنکاد
حسن دعک شتر ماده سیز دونک اسم فعل است یعنی بگیر دملوک سنک کرد دیک خروس دیوک جمع دکیک سال تمام
درک بسکون را عقوبت و دریافتن و بانمعنی اسم مصدر است درک بفتح را منزل شیبن دوزخ و در بیمان ماده
اییست که بر دلو بندند برای اب کشیدن و عقوبت و پاره زمین دراک اسم فعلست یعنی ادرک یعنی دریاب
دراک نیک دریابنده دنوک یکنوع باطیب ریشه دار مانند قطیفه دراینک جمع دک خورد شده و هموار

شده

شده دکوک جمع دک کوه پست و اسان پهن پشت و شتران مادهٔ بی کوهان دهوک سابنده و خورد کننده دلک
جمع

باب الدال مع اللام

من المصادر دحول در رفتن دخل در امدن جمع و عیب کردن
و دیوانه کردن و لاغر کردن دخلل یعنی مکر بردن و خیانت کردن و عیب کردن دال کشی رفتن و اهستن براه رفتن
و بنشاط براه رفتن دجل تلبیس کردن و دروغ کفتن و بچشم و پلید بر و شدن و پوشیدن دغل تباه شدن دول
کهنه شدن جامه و امد شد کردن ایام دمل سرکین در زمین زدن دل و دلال کرشمه نمودن محل در کندن
در رفتن و کنارهای چاه را کندن دبل جمع کردن و فرو امدن کار بیک بکسی و نیک واکردن چیزی دبل بفتح با
فربه شدن من غیر المصادر دمال سرکین و خرمای پوسیده دحل مرد فربه پیش امده شکم دحل بکون حا کند
زمین و کاواکی که در تک چاه یا تک رود خانه باشد دحول و دحال جمع دحول چاهی که اب کرد و کنار ان کنده
باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دخل عیب خرد دخاخیل جمع دخول نام موضعیست دبل یکنوع
جامه است دواغل سختیها زمانه دیل و دال و دال راه نما دلایل نشانها و حجتها و راهنمایان داخل درون در
و دخلل دوست صاحب سر و معتمد دغل در امدن جای دغل تباه و تباکار و خیانت و مکر و عیب رحبه و کمی
که و برا از طایفه و اخوانند که از ایشان [illegible] دبرمرغ که درماهین برد از ترین و برکوتاه او باشد دحول جو که صیاد
فرو نشاند بزمین از جهت کرفتن صید و شکار دجال تلبیس کننده و فرا پوشنده حق و دروغ کو و انکه بچشم
و پاپلید بر و نما شند باشد و کروه بزرک و بمعنی پاره سازهم امده دمل سرکین دقل کروهی ماهیده که بر عضو بر
می اید دمامیل جمع دوبل کیاهی که سال بر او کذشته باشد دقل خرمای زبون و درخت خرمای برابر و تیز
کشتی دلدل جانوریست مانند خارپشت و نام اسب حضرت امام الکل امیر المؤمنین علی ع دلول یعنی زمانه را
جمع دعیل شتر ماده پیر و نام شاعریست دعفل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصیست دبل خر خرد و بچه خوک دلو
جوبهای خورد دیل یعنی نمانند دئل بکسر همزه جانوریست و نام قبیله ایست از کنانه دئل قبیله ایست از ابن القیس
بعضی از شب و دروازه دعل پناه و بینه

باب الدال مع المیم

من المصادر دوام ودوام همیشه
بودن و ساکن بودن دجم غمکین شدن دحم بقوت جماع کردن دعم ستون نهادن دهم ناکاه امدن دقم دندان
شکستن دسم چرب شدن و اندک شدن باران و ناپدید شدن اثر و نشانه دمم رنک کردن جامه و طلا کردن
چیزی بدارو و کران بار کردن دغم شکستن یعنی ناسخت بلند نباشد و بیهوش کردانیدن دعم دیزه رنک کردن
دزم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دزم بفتح را پوشانیدن کوشت کعب و دهریک دوام بلند شدن
دیوار من غیر المصادر دلکم نام شخصیست دغم کرکان واسبان دیزه و او جمع ادغم است دخشم نام شخصیست دمیم
زشت روی و طلا کرده شده بزلف با بدارو دامیم بیابانهای بی اب درم مرفقها بر کوشت و کعبها که کوشت
او پوشیده باشد درم نام شخصی است که در عرب کشته شده و قاتل او قصاص کرده شده دسم جامهای چرکین
دسام انچه بان جراحت را بر بندند و سر شیشه و سر کوزه را بر بندند و انچه در کوش و سر شیشه یا کوزه اکنند
دم خون و او در اصل دمو بوده و دم الاخوین خون سیاوشان باشد دمام سوراخ موش و شی دمام دارویی که
بدان چیز را طلا کنند دردم شتر ماده پیر دمام راهها و رشها و او جمع دمه است و دم یکنوع بازی را هم کویند
دمم سرکینهای شتران و او جمع دما است دما دم زمین پشتها غرمه دوام سوراخهای پربوع و او جمع داماست
دوام بضم دال و تخفیف هم سر کیجه و ایم همیشه و رسیده دوم همیشه و درختیست که میوه انرا مقل کویند دغر
ابیست مانند خون که از درخت مازو بیرون اید دهیم یعنی زمانه و نام شتر ماده عمرو بن الزبان الذهلی است که
او را و برادران او را کشتند و بر همان شتر سرهای ایشان را بار کردند و ازان مثل کویند هو اثقل من جمل الدهیم
دهشم مرد خوش خلق دلکم مرد بغایت پیر دیم بارانهای پی در پی دسیم جرب دیشم کیاهیست که از استان افزون
کویند و بچه خرس و بچه کرکی که از سک ماده [illegible] باشد دیهم عدد بسیار دلقم شتر ماده که دندان او
از غایت پیری ریخته باشد دهم و دهمام انچه در درهم مقدار شش دانک سنک که بان چیزی سنجند هم کویند
دیلم مکان و دشمنان و جمع شدنکاه مورچه و دراج نر و مرد دراز بسیار و طایفه اند مخصوص از ادمیان وبمعنی

باب الدال مع النون من المصادر

دجن زمانه را هم گويند دجم تاريکيها و جمع دجم است

فربه شدن و بزرك شكم شدن و خبث و چاپلوس و فريب دهنده شدن دكن بهم چيدن دكن سياه رنگ شدن
دنن نكون بودن و كوتاه دست شدن و كوتاه دست بودن چارواذون ضعيف و زبون شدن دهمان
واهسته رفتن دجون ودجن ابرناك شدن آسمان وايستادن دوران كرد كرديدن دبصان ميل كردن و بركرديد
دخن دود كردن و بوى دود كردن و تيره رنگ شدن دهن زدن و بروغن چرب كردن و باب خبنا شدن چيز
واندك نمناك كردن باران زمين را دفن در زير خاك كردن دين وام دادن و وام ستاندن درمان كاهها زدن ملك
هادن و نرم رفتن دين فرمان بردار كشتن و مالك شدن و كسى را بركار مكروه داشتن و خوار كردانيدن و جزا دادن
كسى دزن چركن شدن دمن سركين در زمين زدن دمن لازم شدن و دايم شدن دالان بنشاط رفتن واهسته
رفتن و فريفتن من غير المصادر دخان دود دواخن جمع دخن تيره رنگ و سياه و دود رنگ دوذان نام شخصى
دجران سخن نشاط كننده و جيران دنبا جنان هر دو روى دخشان آدمى فربه درستان جامهاى كهنه دخان نرد
سخن جاع كننده دكن خم دون نزد غير و زبون و بخيل و شبيه نزديك تر چنانكه كويند هذا دون ذاك اى اقرب منه
دين وام ديون جمع ديان جزا دهنده دين عادت و شان و جزا و شمار و جزا دهندكان و راه روشن و پادشاهى
و حاصيت و حال و كار دان نزديك كقوله تعالى و جنا الجنتين دان دفتين هر دو پهلوى چيزى و هر دو طرف جلد
و هر دو زن كوه دين دخمان مرد سياه رنگ دقوان شتر كرزه كه بخته پيدا كرده باشد از غايت پر خوردن شير دخن
دخن باشد كه در باب الدال مع السين كفته شد درخمان سخن نمانده داخرون خوار شدكان دجن تاريكيها دجنه
رنگ شتر و جمع دجنه است دحن مرد خبث چاپلوس فريبنده و مرد كوتاه فربه و بزرك شكم دفان چاه انباشته
دفون جمع دفون شتر ماده كه دايم در ميان شتران باشد داثين كه در قران آمده يعنى دو چيز پوستر دوندكان
و شب روز را هم كويند دخن كاورس دفين در زير خاك كرده و چاه انباشته و دردى كه پنهان و دفينه باشد
دمون بتشديد هم نام موضعيست دندن كياه كهنه سياه شده ديوان كتاب حساب و كتاب شعر دواوين
جمع داوودن نام شهريست دهقان كدخداى ده دهدمان شتران بسيار و بجد كر جرا كنند دكان دكان بزار
و بقال دكاكين جمع و اين فارسى معربست دفاين در زير خاك پنهان كردها و جمع دفينه است دهفدن بتشديد
نون باطل درين كاه و كياه خشك فرو ريزيده درن چرك درن چرك دارين نام موضعيست در بحرين دهن روغن
و چربى و چيز چرب و نام قبيله ايست و باران ضعيف دهان پوست سرخ و روغنها و باران ضعيف و دردى روغن
زيتون دهين شتر كم شير دهمن چرب و روغنى و آنچه چرب باشد دمن شتر و سركين شتر و غيره كه جمع شده باشد
و خار و خاشاكى كه رود خانه آورد دمان عفونت و زحمت و نقصان كه بدرخت خرما رسيده باشد دمن بفتح هم
سركين زارها و جاهائيكه خانه و سركين در آن ريزند و نشانها و جاهائيكه مردم كرده بودند و كنهاد او
جمع دمنه است دبران منزليست از منازل قمر دجن باران بسيار چنانكه كويند هذا يوم دجن يعنى روز ابرناك
كوسفندكه در خانه الفت داشته باشد يعنى اهلى نه وحشى دواجن جمع داجنه است دنيئين و ددن بازى و هرزه
ددان مرد بى نفع و بى كفايت و شمشير كند دندان كرمها و جمع دود است دندن و دنبان عادت و شان

باب الدال مع الواو من المصادر

دجو تاريك شدن شب و قوى شدن دهو رابو شانيدن دلو يارى كرفتن با كسى و از چاه اب بر كشيدن بدلو و نرم راندن و شفاعت
خواستن و يارى كردن و مدارا كردن دنو نزديك شدن دسو كستردن و انداختن و دور كردن من غير المصادر
دو بيابان و نام موضعيست دلو كوزه كه بان اب از چاه بر كشند و نام برجيست از بروج آسمان و سختى زمانه و لغا
كه در شتر باشد دو تخم كرز معطرى

باب الدال مع الهاء من المصادر

دده بازداشتن
و بد ورداشتن دوه حيران شدن دله بى عقل شدن دله بسكون لام باطل و هرزه شدن دون دلوه دور شدن
شتر از بچه خود و اكر غير دمن غير المصادر دهداه شتر خورد دهيده تصغير دهداه است

باب الدال مع الياء من المصادر

درى فريفتن و دانستن و هنان شدن و تخفيف واو و تشديد با آواز كردن مكس

درغ

دمرغ و اذ غير مصدر هم آمده داى فريفتن دهى زيرك شدن و سختى رسيدن من غير المصادر دهرى ملحد دير
پرسال دار دوى بيابان و شخص بيابانى دوى بتخفيف و تشديد با آواز مكس و آواز باد و مثل آن دوى بضم دال دواء
و جمع دوى باشد و دوى جمع دوات داى موضع پشت شتر كه پالان نهادنكاه باشد داى جمع داءى شب آخر
ماه دعوى بكسر دال داعى خواننده دلى جمع دلو است دليلى مرشد و كسى كه راهنماى باشد دوسرى و دورسرى شتر
نرينه دابى مرغيست كه بزبان كبك سينه كويند دانى نزديك دنى ناكس و نزديك و بمعنى اول از ... ايست
و بمعنى دوم از دنوا است ناقص يايى ودياى شتر بزرك كه منسوب بموضع دياف دجوجى سخت سياه و تاريك
داهى زيرك دواعى خوشها و كردشهاى زمانه و حوادثان دعى پسر خوانده و ولد الزنا دحى خوشها و جمع دم
درارى زمان درى ودرى ستاره ايست ثبت كرده شده بدر ودوستاره ايست بغايت درخشنده و روشن
درارى جمع درى و دنى بوزن عجى باران تا بستان و بچه شتر كه در همين موسم زاييده باشد دفنى يكنوع جامه ايست
مخطط دوالى علتيست كه آدمى را پيدا شود دارصينى دارچينى و آن داروى كرميست معروف و اين پارسى معربست
دودرى كنيزك كوتاه بالا دارى خداوند مال و نعمت كه بكجا مقيم باشد و سفر نكند و عطار را هم كويند و از اينجا
قول النبى صلعم مثل الجليس الصالح الدارى ان لم يحذك من عطره علقك من ريحه دورى بكام داو ... از داو بان
ابو عمرو قارى دواهى حوادث عظيم و سختيهاى زمانه و اوجمع داهيه است

كتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر

ذكا افروخته شدن و زيرك شدن و دندان بر آمدن ذكرى ياد كردن و
ياد آوردن و پند دادن ذماء جنبيدن مقتول ذراء افريدن ذراء بفتح راء سفيد شدن موى پيش سر و افتاندن
من غير المصادر ذا اين مرد خداوند ذكاء بمد الف تندان ذكا افتاب و ابن ذكاء بامداد را كويند ذفرى
موضع پس سر شتر كه عرق كند در رفتار ذفارى جمع ذكرى ياد كرد و پند ذرا پنهان شدنكاه و پناهكاه و آنچه
كه ريخته شده باشد و چيزيكه او را باد برده باشد ذرى بالا ترهاى چيزها و او جمع ذروه است ذرى افتاند
ذماء بقيه روح كه در مقتول باشد ذنابى دم مرغ و پى روان و ماننداب بينى چيزيست كه از بينى شتر بيرون آيد
ذربا سختى و حادثه عظيمه ذفراء كياهيست كه بوى او زشتست ذلفاء زن خوب بينى ذناء زنى كه دايم اب از بينى
او آيد و بينكه بينى او منقطع نشود

باب الذال مع الباء من المصادر

ذبب پژمرده شدن
و خوشيده و لاغر شدن ذوب كداختن شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن كرماى افتاب ذب
واراندن و باز داشتن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب خيره شدن چشم از ديدن زر و زر اندود شدن ذاب
خبيث شدن و آواز كردن و راندن ذرب تيز زبان شدن و تباه شدن معده و بيهوده كفتن و تيز شدن
و قبول نكردن جراحت دوا را من غير المصادر ذهب زر ذهوب جمع و ذهب نام كيلى هم باشد ذنب و ذنب كردن
ذباب جمع ذنب دم ذباب مكس و سر دندان شتر و دم شتر و نام كوهيست و ذباب العين مردم چشم را كويند ذنب كارد
ذبذب و ذباذب جمع و ذبابات زخمها را هم كويند كه بر هودج او بخت باشد ذرب بغايت تيز ذوب عسل صافى كه
در شان عسل مى باشد ذنوب كوزه كه بان اب از چاه بركشند و بيراب و پشت كوشت و نصيب اسب دراز دم
ذوائب موها و ريسمان ذعلب شتر ماده جست رفتار ذعلوب كنار جامه و پاره جامه ذعاليب جمع ذات عيب
ذنوب كناه ذنب جمع ذناب باشند و دنباله ذانب رو ذناب نام موضعيست ذهاب بارانهاى بسيار و او جمع
ذهبه است

باب الذال مع الثاء من المصادر

ذغذغه پراكنده كردن و فاش ساختن راز
ذعو غير پراكنده شدن ذابر مانند كرك شدن ذلاقة تيز زبان شدن ذلك خوار شدن ذكوة كلو بريدن ذبذبه
جنبيدن چيزى كه معلق باشد در هوا و جنبانيدن و متردد كردانيدن كسى را ميان دو كار كرا يا چنين كنم يا نه ذات
وذعت حلق چيزى كرفتن من غير المصادر ذمته جاهى كه در او اب اندك باشد ذريعه دست و نيز شتر ماده كه در پس
او پنهان شوند كه شكار را تير زنند ذمة عهد و امان ذكارة بكسر الجمع ذكر است يعنى نران ذريه فرزندان و نسل
زادكان ذوات جمع ذات حقيقت و نفس و آنچه در قول حقتعالى آمده كه اصلحوا ذات بينكم يعنى كفته اند كه اى خصومت 15
بينكم اما نزد ابن حجر مناسب تر آن مى نمايد كه ذات اينجا بمعنى نفس باشد اى نفس بينكم يعنى اصلحوا بينكم چنانكه كويند

كرانفه ذات لبله يعني اينفه لبله ذراة سفيد برا كويند ذره كاورس و برنج مكه را نيز كويند من الكتاف ذروة
بالاترين موضع چيزي ذريره نمك ذرة مورچه خورد و دغلية شتر ماده جست رفتار و شتر مرغ ذباب مكس ماده و
بقيه مرض و بقيه هرچه باشد ذائقه چشنده ذاقنه طرف حلقوم كه بلند برآمده است ذكوع آنچه بان آتش را برافروزند
ذخيره يعني چيزي كه پنهان كنند براي روز سختي ذاريات بادها و نيز بزرگان و جست كنندگان و جنبانندگان ذريه
فرزندان ذيت و ذيك چنين و چنين ذكوة تيزي ذهن باران بسيار ذبيحة كشتار ساده ذبيحة چارپاي كه گلو بريده
و آنچه براي كشتن باشد از چارپا باب الذال مع الجيم من المصادر ذاج دريدن خلق و
كردن خلك يعني مملو كردن ان را ندا اندك خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر
ذبح گلو بريدن و شكافتن و سوختن وا كودن كداشتن من غير المصادر ذبح چارپايي كه براي كشتن باشد كقوله تعالى و
فديناه بذبح عظيم ذبيح گلو بريده و آنچه براي كشتن باشد از چارپا و ذبيح شتر نر و پشته زمين ذوابح جمع ذباح شكافها
كه در انگشتان باشد … ذبح كياهيست كه از اشتر مرغ ميخورد ذراح و ذروح جانوريست سرخ و زهرناك ذراريح
جمع باب الذال مع الدال من المصادر ذود و ذياد راندن چيزها و راندن چيزي را من غير المصادر
ذود ناكوميت ذود شتر آنكه بعدد از سه زياده باشد ذائد و ذواد راننده و دفع كننده باب الذال
مع الراء من المصادر ذر ذار بدخلق شدن شتر و روي بكر داشتن در حين غضب افشاندن ذرو بلند
آفتاب و كياه و مثل آن و نمك و دارو بر چيزي افشاندن و دانه افشاندن ذكر ياد كردن و ياد آوردن و بلند قدر
بودن و بزرگ بودن ذخر چيزي براي پس نهادن ذعر بفتح ذال ترسانيدن و بضم ذال ترسيدن ذفر تيز بوي
شدن ذمر بانگ كردن شير و بر كار زار انگيختن كسي را و حريص كردانيدن بر چيزي ذهر كبار رسيدن دندانها
ذاكر نجستن از چيزي و خوگر شدن و بچيزي عادت كردن و ناخوش شمردن و دلير شدن كقول النبي صلعم ذئر النساء
على ازواجهن صدق رسول الله من غير المصادر ذر بكنار … ذر … مور … خورد را
جمع ذره است ذرور داروي ساييده كه بر چيزي افشانند و نمك ساييده كه بر چيزي افشانند ذكر ياد ذكر قران
و آواز … ذخاير جمع ذخيره است ذمار زينهار و آنچه نگاه داشتن آن واجب لازم بود ذمر و ذمير …
راد مرد … ذفر … بوي تيز … ذكر نر …
ذكور نران ذكير بانك باد كيرنده و بانك بادارنده ذاكر يادكننده باب الذال مع الطاء من المصادر
ذقط برفتن مرغ نر بر مرغ ماده ذاط كلو كرفتن ذعط كلو بريدن و كشتن باب الذال مع العين
من المصادر ذرع بارش پيمودن و غلبه كردن في بر كسي و جست شدن و دست دراز كردن و بمعني ازليت
قوله تعالى ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح راء طمع بستن ذيوع فاش شدن من غير المصادر ذراع ارش و
بازو و طاقت و منزلي است از منازل قمر و نشانه كه در بازوي شتر باشد ذارع جبل خورد … ذرع …
خرد ذرع دل و طاقت و ضيق الذرع كنايه است از بطاقتي و بيرايي ذريع بفتح رايحه كاو وحشي ذايع فاش و پراكنده
ذراع زن جست دست … ذعاع … وطايفها ذعاذع گروهها پراكنده
باب الذال مع الفاء من المصادر ذفاف و ذفف شتاب نمودن بكشتن و جستن و چلدي نمودن
ذرف رسيدن و روان شدن اشك از چشم و روان شدن آب و مثل آن ذريف و ذروف اشك رفتن از چشم ذعف
زهر آلوده كردن و زهر بخورد كسي دادن ذلف خرد بودن بيني من غير المصادر ذفيف شتاب كننده و جستن و جلد
ذكا … ذوان ذفاف … ذعاف زهر قاتل باب الذال مع القاف من المصادر
ذحق پوست انداختن براي … زبان ذرق سركين انداختن مرغ ذوق چشيدن و آزمودن و كشيدن ذه كانرا
نادانسته شود كه كمان سخت است بازم ذواق چشيدن ذلق تيز زبان شدن و جنبيدن ذعق افغان كردن من
غير المصادر ذعلوق كياهيست ذعاق آب شور تلخ ذلق و ذلق طرف زبان كنار هر چيزي و تيزي هر چيز را
هم كويند و سوراخ چرخ كه محور در ان رود هم كويند ذرق كياهيست … كويند ذلق و ذلوق تيز زبان
ذرق بفتح ذال سركين مرغ ذواق ملول ذوان بتخفيف و چيزي چشيده باب الذال مع الكاف

غير

من غير المصادر ذلك و ذاك آن ذانك و ذتانك ايشان دو مرد و اين چهار لغت اسماء اشاره اند باب
الذال مع اللام من المصادر ذحل كينه كشيدن و عداوت ورزيدن ذل خوار شدن ذل بكسر ذال
رام شدن و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و ذبل بمعني باريك ميان شدن هم آمده ذيل
دامن بر زمين كشيدن و خراميدن ذميل نوعي رفتن اشتر و خراميدن ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش
كردن چيزي ذالة لجست رفتن من غير المصادر ذبال فتيلها واحد ذبالة است ذبل پشت سنك پشت
دريا و آن چيزيست مانند عاج ذيل دامن ذليل خوار ذاهل غافل …
ذبال دراز دم ذلول رام شده ذلل جمع ذحل كينه ذحول جمع ذلاذل دامن … جمع ذا الكفل شخصي بود
كه متكفل كار پيغمبر بوده صلعم باب الذال مع الميم من المصادر ذم صفت ذم كردن كسي را ذام و
ذام عيب كردن و خوار شمردن و ببدي صفت كردن مردم را من غير المصادر ذيم كرمكي كه بر بيني بر آيد مانند …
و آب يعني آب ناخوش و بولي كه از قضيب بز بدر آيد و نكوهيده ذمام حرمة و حق و زينهار و جاها اندك آب
و بدين معني اخر جمع ذمة است باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن زدن
ذنعان پراكنده شدن ذنين آب چكان يعني شدن و چكيدن آب از بيني ذرفان روان شدن آب و روان شدن
اشك از چشم و سست ذن سست شدن و هلاك شدن … شتابيده شدن ذوبان كداخته شدن
شدن كرمي آفتاب ذهن توانا بودن و زيرك بودن و ياد داشتن ذهن زيرك بودن ذالان شتاب رفتن من غير
المصادر ذهن زيرك و توانا ذقن زنخ ذكران نران واحد ذكر است ذاقن طرفهاي حلقوم و شيب شكم ذقون
شتر ماده كه ذقن خود را فرو كذاشته باشد در رفتار … ذبيان و ذبيان نام شخصيست ذان و ذان
بكسر نون ايشان دو مرد و اين هر دو اسم اشاره اند ذكوان نام شخصيست ذبان كركان و مفلس اعرب كه دزدي
كنند ذبان كركان و موهاي كردن و لب شتر و بقاياي چشم ذبان مكان ذنبان كياهيست ذيفان و ذيفان
زهر قاتل ذوالنون كياهيست ذين جمع ذقن … ذنين دامن … جمع ذوين و ذوون جمع خداوند
زهر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ستاره و دو رشته بلند باب الذال مع الواو من المصادر
ذاو سخت راندن و پژمرده شدن كياه و غيران ذرو بردن و پراكندن و جست كذشتن و افتادن من غير المصادر
ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذه حيران شدن من غير المصادر ذه و ذهه
… باب الذال مع الياء من المصادر ذي زيرك … ذري بكنار … و اين …
با فاعل و مفعول ذراري جمع ذريه است ذراي و ذراي بسكون را و فتح را نمك سفيد ذي خداوند كتاب الراء
باب الراء مع الالف من المصادر رثاء نيكي و خبر رسانيدن و زبان كردن رجا اميد داشتن و ترسيدن
رعي چشم داشتن و بخشيدن بعد از وفات يعني كه بعد از فوت من فلان چيز من از تو باشد رما و رموا انداختن
رمايا تيرانداختن رماء با هم تيرانداختن و اين از باب مفاعلة است روي سيراب شدن … باز كردانيدن رد
هلال شدن رناء امختن و دوشيدن شير ترش رقوء و ابستادن اشك و خون رطاء احمق شدن رخاء فراخ
شدن و خوشحال شدن و فراخ شدن رياء و رئاء كاري براي روي و ريا كردن و اين از باب مفاعله است
رؤيا خواب ديدن رفاء اتفاق كردن رفاء آرام دادن رغاء آواز كردن شتر رماء كمان بردن و دانستن و چشم داشتن
و بر بالاي منظر بر آمدن رجعي بازكشتن رعوي باز ايستادن رضي خشنود شدن و پسنديدن من غير المصادر
رقطاء آنچه بر او نقطهاي سفيد و سياه باشد … بوزن … اسپ … كار زار و بزرك و پشته
زمين كرد و دايره كه بر سينه شتر است رداء چيزي بر دوش انداختن رجاء بالف ممدوده اميد رجا بالف مقصوره
كناره آسمان و گوشه زمين و كناره چاه رضي خشنودي ربي گوسفند و بزي كه نو زاييده باشند رما و ربا
زيادتي در بيع رباء بالف ممدوده و فتح را لغت رباء رفوكر رزاء مصيبت رزايا مصيبتها واحد رزيه است
رخا باد نرم رخا بفتح را فراخي عيش و خوشحالي رقا افسونها و نام موضعيست و بمعني … جمع رقبه است رقوء
آنچه نهند بر موضعي كه خون ايستاده خون را ز وي باز ايستد كقول النبي صلعم لا تسبوا الابل فان فيها رقوء الدم يعني انها

تعطی الدیات فتحض بها الدماء رعایا محکومان ونکاه داشته شدکان رعاة شبانان وخاکمان رعاوی ورعاوی
شتر بکه بچراکاه دور نرود وشتر بکه اورا کار نفرمایند رفقا یاران وهمراهان رزنراد رد رغامی ورغامی نای شتر
وبینی وبعضی زعام است بینی را هم کویند راهط سوراخ یربوع رواء خوبی منظر رؤیاء انچه ببیند در خواب
جمع رجا بتشدید جیم شتر ماده بزرک کوهان واو مشتق از رج است رده سنکهای سخت واو جمع رداة است رغا بالف
رذایا جمع رذیه است یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیار سفر رغی کفهای شیر واو جمع رغوة است رغا بالف
ممدوده اواز شتر رواء اب خوش ربا بکسر اسباب شدکان ورسنی که بان بار بر شتر بندند رداء برابران همکیکر
رستخار نیکه سرین او بغایت لاغر وضعیف باشد رنا بتخفیف نون انچه باو نکرند رنا بتشدید نون مرد بکرداهم
نکرنده زنان باشد رنا اواز رنا بکسر راء پیمان وبفتح را اهو بره ومنزلیست از منازل قمر ملاء بفتح را شتر
مرغ وبکسر را خاک رغا رکیت در پستان که شیر از او اید وبعضی کویند پی است که در پستان باشد رشی و
رشی رشوتها ربیثی انچه از کار خبر باز دارد راسا کوسفند ماده که سر وروی او سیاه باشد رعنا زن حقا
خویشتن بین وخویشتن ارا راعنا بیان این لفظ در بیان لفظ مراعاة ذکر رفته است رماه بکسر را کوچها یار
ومحله که اب از ان محله روان شود واو جمع رهو است رها بفتح را زمین فراخ رها بضم را نام قبیله رداء یار
ماری که بر او نقطها که باشد تمام سیاه وسفید باشد وچیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون می‌آورد ورا
شفشقه کویند رخصا بیک کرم ورمکستان که مدوغاء زن خوش شکل وخوش هیئت وخوشاینده وشتر ماده
زیرک وماده زیرک ورحجر رداق یارانیکه از پی هم درایند وباری دهند یکدیگر را رجلی ورجالی پیادکان و
رجلی پیاده را هم کویند وبدین معنی مفرد است رکی بتشدید کاف ی که چون با تش نهند درد کند ازدرجلا
بالف ممدوده زمین بسیار سنک رتما یعنی بسیار رزحی ورزاحی شتر ای را کویند که بغایت لاغر وضعیف باشد
رتقا زن سوراخ فرج بسته

باب الراء مع الباء من المصادر

رباب نزدیک شدن انکه کوسفند و بز
وغیره بزاید رکب بزانو چیز بر زدن وچیزی بزانوهای خود زدن دکوب سوار شدن رحب بزرک داشتن وبزرک
شمردن رتب درکمان وشل افکندن کسی را در کمان شستن رغب ورعب ترسیدن وترسانیدن وپر کردن یعنی غالب کردن
وپر شدن رغب فراخ شکم شدن وبسیار چیز خوردن رغب ورغاب بچیزی رغبت کردن ازچیزی رغبت وارادن کردانیدن
رسب سوب درآب فرو رفتن چیزی وچشم بکو فرو رفتن چیزها وچشم وافتادن ربب خداوندی کردن ومهتری کردن وپروردن
وافزودن وبصلاح اوردن کار رقوب چشم داشتن رؤب وردوب ماست شدن شیر وشوریده عقل شدن رتب بزحمت
وسخت شدن رتوب ثابت شدن وبشغل شدن رحب ورحب فراخ وکشاده شدن من غیر المصادر رحاب ورحب فراخ
وسخت خورنده رحبه میان سرای ومسجد وآن جمع رحبه است رب خداوند وپرورده کار وافزاینده وبصلاح اورنده ونار
رب بسا واند کار رب پرورده وشیرهٔ انکور ونیز وغیران که پخته شده باشد ودو بخش رفته ویک بخش مانده ربوب جمع ربات
کوسفندان که نو زاییده باشند واو جمع ربیبت تشدید بای ربات بکسر را پنج قبیله اند که با هم جمع شده اند وان ضبه
وثور وعکل وتیم وعدی است چنانکه کویند عدی الرباب وضبة الرباب ورباب جمع ربه امده است رباب بفتح را ابر سفید
را کویند ربیب پسر زن وپرورده را اب پسر زن وشوهر مادر را کویند ربرب رمه کاو وحشی رباب جمع ربابه بسیار واب
خوش ربیب بکسر را نوعیست از کیاه واو جمع ربه است ریب شک وکمان وحاجت وسختی وحوادث زمانه کقوله تعالی ریب المنون
یعنی حوادث وسختی زمانه یا حوادث وسختی مرک زیرا که منون بمعنی حوادث زمانه ومرک هر دو امده رکاب بچه بزرک است
بندند تا پای بران نهند وشتر سواری وشتر بار کش را هم کویند رکب جمع رکاب ورکبه هر دو امده رکاب ورکب سواران رسوب
دردی اب وخون که در میان اب باشد رسوب شمشیر رضاب ابدهن راضب نوعیست از درخت سدر
وباران رعیب چیز فربهی که از غایت فربهی روغن وچربی بدر اید از ان رقب ورقاب کردنها وانها جمع رقبه است رهب
پیکان باریک رهاب جمع راتب ماست ودوغ ومرد شوریده عقل وسودایی ودیوانه ربیب کالها وتهمتها واو جمع ریبه
است راکب سوار رعلت دردی که بر پشت کوسفند پیدا شود ودرخت خرد خرما که از تنه درخت خرما روییده باشد
رکبه زمین که درمیان دو جو واقع شده باشد وچیز بکه بچیزی در نشانده باشد رکب هارشکم دکوب بچه براو سوار

شوند کقوله تعالی فمنها رکوبهم رطب تر رطب خرمای تر رطاب جمع رطب کیاه سبز رطیب تر وتازه ونازک رغب فراخ
اندرون را کویند رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار واو جمع رغیبه است راتب دایم وثابت رواجب مفاصل
انکشتان رعبوب ضعیف بدل رتب میان انکشت سبابه وانکشت وسطی وپشته زمین وسختی از هر چه باشد رقب
مکان وقت وانتظار کشنده ونکه دارنده رقوب زنیکه فرزندان او نماند وشتر ماده که در حین ابنوه شتران نزدیک حوض نرود
بجهة اب خوردن وزنیکه انتظار موت شوهر کشد تا میراث ببرد ربایب دختران زن وکوسفندان ماده که در خانه نکاه دارند
برای شیر دادن واهبنا پرستش قوم نصاری وترسنده ربیب کیاهها وعلفها که در اخر تابستان بر زمین مانده باشد
وا وجع ربیب است

باب الراء مع التاء من المصادر

رعونه خویشتن ارای شدن واحمق شدن ورز
شدن وسست شدن رجف لرزیدن زمین وغیر ان رتت بشتاب رفتن وبشتاب سخن کفتن چنانکه سخن نشود
وکند زبان شدن رحابه فراخ شدن رخامه نرم وباریک شدن واواز رحمه ورحمة مهربانی نمودن ودوستی نمودن
رطوبت تر شدن رخوصة ورخاصة نازک بدن شدن رخصه دستوری دادن رفت خورد کردن چیزی رجا
امید داشتن وترسیدن از چیزی وسرشته فادر شدن شتر برای برخواستن رمادة هلاک شدن رفعت بلند شدن
وبزرک شدن رفاعت ورفاعت بلند شدن واز پایست بهتر شدن رفاحت بانزد کانی کردن رقیه افسون کردن
رزانه ارمیده شدن وکران شدن بوزن رحلت رفتن ورحلت بفتح را بالان بر ذنب شتر نهادن رجعت ورجعت
بنکاح باز اوردن مرد زن مطلقه را وبفتح را اصح ست وبفتح را معنی باز امدن هم امده رصد چشم داشتن رابته
ودانستن رغبت اراده داشتن رحمت ورافت مهربانی کردن رساست کهنه شدن وبد شکل شدن رباجت
کند ذهن شدن رده مرتد شدن وپیاده شدن وارحل شدن رجولت مردی نمودن راحت اسودن رفاهیت
احمق بودن رتت پوشیده شدن چیزی رمایت تیر انداختن رسوخت شکستن رطانت سخن عجمی کفتن رتوه
کام نهادن رهوجه رهوار رفتن رفاعت فراخ وکشاده شدن روایت نقل کردن سخن از کسی واب بر کشیدن رهبت
ترسیدن وراهب شدن یعنی نصرانی عابد شدن رهبانیت راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رذالت
ناکس شدن وفرومایه شدن رغابه نکه داشتن رغبت خراییدن رداه فاسد شدن رفاهیت
خوش عیش شدن واسوده کی داشتن رقبه چشم داشتن رغشه لرزیدن وجنبیدن رضاعت ورضاعت شیر خو
رجرجه لرزیدن وجنبیدن چیزی رکاکت سست شدن رقت تنک شدن ورحم کردن بر کسی رکانت ارمیدن رقوه
حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را وبرکردن چیزی بریدن تا براتجاه فرود اید رغرغه فراخ شدن عیش ورفتن شتر باب
خوردن هر روز وهر کاهی که خواهد وارادهٔ او باشد رعرعه رو باشیدن ودرخشیدن اب رزه نیزه زدن رعبله
پاره پاره کردن رهبلت نوعی براه رفتن هر که وهر چه باشد رهبان سست شدن وناتوان شدن وبلند شدن بار
کران شدن ومهیا شدن ابر برای باریدن رهبوه مرد خدا ترس رحموه مرد رحیم وشفقت کننده رقرقت ارزان شدن
رشاقه نیکو قد وقامت شدن رئیه امیخته شدن شیر ترش وشیر شیرین دیمه نوعی از پوشیدن روغنه
امدن وترسانیدن وترسیدن روغه یعنی منقوطه حیله کردن روباه ومرو باه حیله کردن رعیه بی هنر کار شدن
من غیر المصادر رحبه میان سرای ومسجد رحاب جمع رقت کاه وابن لغه از صحاح اللغة منقولست رحمه نام مرغیست
مانند کرکس که انرا انوق هم کویند رعات شبانان ونکاه دارندکان واو جمع راعی است رده زشت روی باشد خو
ربقت کردن بند رعنت ورعنات کل رومیضت مرد زبون وحقیر راحت کف دست واسایش رایحت بوی
چیزی راعبت شتر ماده راضبت خشنود ومعنی مرضیه هم امده کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیه یعنی راضی شده
از او یا پسندیده ربذت وربذت سخن غلیظ مرکوبی که بان زرکران زیور را جلا کنند ورکوبی که زن حایض بخود شتر
کیرد ویشم پاره که بان قطران بر شتر مالند وربذه بفتح با پشم رنک کرده را هم کویند که بر کردن بندند واو برنده
معنی مفرد رند است ونام یک خبر است نزدیک مدینه ربذه بربدی ربیکت ورباکت فربهی ربکت وربکت کوشت
ربیئت وراد ورباتات باد زمین رغیغت شیری که درداوان لازد کنند وجوشانند وبزن زاچه دهند ربحکت
زن سبر رومن سرش رمت او از رعد واواز سباع واواز شتر ماده ربذات سخنان سهو وغلط ربیهت شش

ورقت ابرهمن زنند رخت وما یحتاج خانه که کهنه شده باشد وزن حمقا ومرد فرومایه زبون رتمت ورتیمت رشته که در
انکشت بندند تا چیزی که یاد او باشد وخبر کوید رتمت بتحریك نام درختست رمّا استخوانیکه پوسیده باشد رمّت بغم
ریسمان کهنه رتیمتا بچه تیر یا رافکند رافضه جماعتی از لشکر که سردار کذاشته باشند برای بیابانی لشکر وکروهی از شیعه
راهم کویند واین کروه شیعه را رافضه برای ان کویند که ترك زید بن علی کرده اند ربدك رنك تیره مانند رنك خاك
ربطت چادر یکتخته ونام زنیست ربیثا بچه مانع کار وخبر باشد ربعت زمین بلند ویا عنز کشته کاه ریثه پر را شتت زن کوتا
وشتر ماده ضعیف رعثت لرزه رتبك منزلت ردیت فاسد وزبون ردیات جمع رخفت کل تر ولای وسنك سبك
میان بوج وروغن ومسکه تازه وروغن تنك ورقیق رحالت بکر را زین راحلت شتر سواری وشتر باری راهم کویند
رجلت نعلة الحمقا رزفن کاه اب رجالت بتشدید جیم پیادکان واوجع راجلت رحت خانه که در پس خانه کرده باشند
ویا پاره عمارت که زیاد کرده باشند بر خانه رجت سنکی که بر قبر چینند وسوراخ کفتار رهیبت کوفته که بران شیر ریخته
باشند ربیت کمان وشك وتهمت رفت وروضت بستان ومرغزار وروضه اب اندك وام کویند که در حوض باقی مانده
باشد انقدر که تك حوض نتوان دید رفعت بلندی وبزرکی راهم کویند روبت بی همزه عقل بعضی از شب وکار وحاجت
وخمیر مایه وماستی که در شیر کنند تا ماست شود واب منی که در وقت جماع بدر اید رؤبت بهمزه پاره که بان ظرف را اصلاح
ومرمت کاری کنند رؤیت اندیشه وبقیه فرض وغرامت وحاجت وامید رؤایت کننده شتر وچاروایی که بان اب کشند و
جبل ابکشی راهم کویند رهمت باران ریزه وخرد را کویند وباران اندك رعصت ورنقت کرده وهمراهان رقبت کردن
وبنده راهم کویند رزیت مصیبت رهیقت بکر ونهادن رهبوت ترس رحموت مهربان رکبه زانو رقطت نقطه سیاهی
که با نقطه سفید امیخته باشد رقت بتخفیف قاف انچه رقتا افسون وکار نازك وباریك مانند سحر رقیقت کنیزك رهطت
سوراخ موش رخصت زن نازك اندام رافعت بردارنده وبلند کرداننده رهابت استخوان سینه راکویند رهوت مکان
بلند ومکان پست واین از لغات اضداد است رانفت دو طرف دبر رمکت رنك سیه سرخ شتر ومکه بر کیسه که در
سبلتها باشد رمکتا اسب ماده ران رکبانت شتر ماده که سوار شدن را شاید رمانت یك انار وعلف دادن چاروا هم
کویند رکوبت چاروای سواری رمانته انار رکیت چاه کل جمع کرده رقعت پاره جامه وکاغذ پاره که بجایی چیزی بندند
ربت کیاهی که اخر تابستان بر زمین مانده باشد ردعت ترس رهصت ابی که در سم چاروا اید رذمت چاهی که خراب
کبر که در کوه وسنك میباشد وپشته زمین بسیار سنك وریك رقوت بنکوبان رحیلت شتر ماده قوی ورفتار
وجست وچالاك ربثت شیر غلیظ وکوزه ماست رثبت درد زانو ومفاصل رثبات جمع رذات سنك سخت رذیت
شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رغیبت بخشش بسیار ومال بسیار راهم کویند روثت سرکین وطرف سر بینی ربوت
ربوت پشته زمین ومکان بلند رقلت درخت دراز خرما رقعت زمین کشت زار فراخ نعت وزمین سبزه زار پر علف
راهم کویند رحلت زن وابیت زمین بلند وافزوده وزاید راهم کویند رفضت انکه زود چیزها فراموش کند رعلت بسیار
وشتر مرغ وجماعت اسپان ودرخت دراز خرما وپاره کوش که بریده وفرو هشته شده باشد رطبت سپسته تر رطوبت
تری رطانت سخنی که شوان دریافت رغاغت بتشدید میان سر کودك که میجنبد ودر روایت علم را رایات جمع رضمت
بزرك سنکی که در بنیان دیوار مینهند رضفت استخوان سر زانو رضفت سنکهایی که بر سرهم چیده رضفت رضا
معجمه سنك کرم کرده راکویند رجفت لرزه زرقت بکوبت روزی وعلفه وعلوفه لشکر رتقات جمع راجفه لرزه
ونفخه اولی در روز حشر رادفت دریابنده ونفخه ثانیه در روز حشر رجراجت زنی که اندام او لرزد از غایت فربهی
درجرجت بقیه ابی که در تك حوض مانده باشد وتیره شده وبکل امیخته وتربت جرم ونرم را هم کویند رجاجت کوسفند
ماده لاغر رسالت پیغام وپیغام بردن واسم مصدر است رنت خوك ومهتر رتوت جمع ربابت بکر را عهد وپیمان
ودسته تیر وکیش تیر یعنی تیردان ربیبت دختر زن وکوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر ودایه کودك زکرکت
زنی که ران بزرك ودبر بزرك داشته باشد رشوت ورشوت چیزی که بکسی دهند که کارسازی او کند رکوت حوض
اب رکوات جمع رابطت جماعتی از اسپان که بجای بسته باشند وجماعت لشکری سخت دل یا برجا که هرجا که باشند
کا ثرنا ازابجا باز بسته اند وایشان سر فرازند وانچه بان چیزها بچیزی باز بندند ربت بتشدید زا حلقه که

براستان

براستان در باشد وقفل را دران کنند رمازت دبر وزن زناکننده ربعت کلاه خود وسنك برافراشته ونام زنی
ونام مردی هم باشد ربعت بسکون با شخص چهار خانه یعنی نه دراز ونه کوتاه ومتکبرانه براه روند وتکبر نداشته باشند
وشیشه دان عطاران ربعت بفتح با نام قبیله ایست رباعیات چهار دندان پیشین ردعت اب کل زرعت کل را
سنکی که در تك چاه مینهند وسنکی که بر لب چاه می نهند رازقیت جامهای سفید کتان رکاکت نکه با اهل خود وخویش
خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث ان الله لعن الرکاکة رهمت باران ضعیف رافت مهربانی رافات جمع رفاعت چیزی
که زن لاغر بر سرین خود بندد تا بزرك نماید ورلیمایی که مقید در قید خود کنند وببست کره رعثت ورعثت
کوشوار رفاعت بکر را نام شخصی است رنیت بندکی رادت وروادت زن جوان خوب ورعنا وخوش قد وقامت
راهم کویند ربت فعل ماضی است یعنی اما قیده راسیت کوه استوار وچیزی که سخت واستوار باشد راسیات
جمع کقوله تعالی وقدور راسیات رایثت بشتر رفات خورده شده واز یکدیکر ریزه شده رضراضت زن پر کوشت
رضراضت زمین بغایت سخت رتونات داهم وارفیده رغیکت شیر که برو بعضی ارد ریخته شده باشد ودوشاب
وروغن تازه رجازت بکر را مانند هودج چیزیست ویشی که بر هودج اندازند واو بزند برای زینت ونام مو
وجامه پاره که در او بعضی سنك نهند وبر پهلوی هودج اویزند وقتی که یکطرف میل کند ربیکت طعامیست از خرما
وروغن ودوغ بهم امیخته رسالت پیغام وکتابت قادت بچه در پی تر بوس زین نهند ودکوبی که بر جراحت بندند

باب الراء مع الثاء من المصادر

رثبت دبنك کردن وکاهلی کردن روث سرکین افکندن
رغث شیر خوردن رفث جماع کردن ودر وقت جماع کردن سخن کفتن وسخن زشت کفتن رمث صلاح کردن
ودست بچیزی سودن وکیاه رمث خوردن شتر رمث بفتح میم درد نالیدن وبیمار شدن شتر از خوردن کیاه رمث
ربث باز داشتن از کار خیر واز حاجت باز داشتن من غیر المصادر رث شکم رثاث جمع رثت رختهای کهنه وانبا
کهنه رعوث جوان ماده شیر دهنده روث سرکین رفث سخن بیهوده وهرزه وزشت رعث ثم رعاث تاج سر
وکوشوارها وبمعنی اخیر جمع رعثه است ومعنی اول در نصاب مذکور است ودر صحاح ومجمل مذکور نیست ربایث
چیزهایی که از کار خیر واز حاجت بازدارند کقوله النبی ص اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم
بالربایث رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان بماند رمث بفتح میم چوبهایی که بهم بر بندند وبر نشینند
وبدریا روند رمث بکر را کیاهیست که از اشتر میخورد رثیث تشدید با کاهل ریث نام شخصی است

باب الراء مع الجیم من المصادر

رتج کرفته زبان شدن درحین سخن کفتن رتج بستن سطر کتاب وتاباید کردن
تنانه رتج درخشیدن برق پی در پی وبیارام کردن رتج جنبانیدن ولرزانیدن رواج روانی یافتن من غیر المصادر
رجرج لرزنده وجنبنده رجرج کیاهیست رجاج کوسفند لاغر ومرد ضعیف وشتران ضعیف ردج سرکین بچه شتر
شتر که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشند رتاج در بزرك که در میان او در دیکر باشد از ان خوردتر وبند دررا
هم کویند من الدستور ودر مجمل بمعنی دری که بسته باشد امده رتج دری بزرك رانج جوز هندی رابج غبار رهوج
رهوار رایج روان

باب الراء مع الحاء من المصادر

ربح وربحاح سود کردن رحج کشاده سم بودن
چاروا وفراخ بودن سینه یا ربح بخشیدن وعرق کردن وبیرون تراویدن اب از مثل ان چیزی رضح شکستن وکوفتن
واندك بخشش کردن رواح شبانکاه کردن ودر شبانکاه باز کشتن وبمعنی اخیر است سرحت الماشیة بالغداة
وراحت بالعشی روح وروح بوی یافتن وفراخ شدن وزحمت کردن واسودن وسخت جستن باد وجنب شدن و
دست شدن وپایها از هم کشاده نهادن در رفتار روح بوی چیزی دریافتن رمح نیزه زدن ولکد زدن رزوح ورزون
افتادن چاروا از غایت لاغری ولاغر شدن چاروا وماندن شدن وبدحال شدن رسح اندك کوشت شدن سر
وران رکوح میل کردن رکح پاره از عمارت بر خانه افزودن وخانه را کل سنبر زدن من غیر المصادر راح شراب وکفها
دستها وبمعنی اخیر جمع راحت است وروز یکه باد سخت باشد رح بفتح را وتشدید را روزی که در او باد خوش وزد
یابی که در او باد خوش وزد رحراح فراخ وکشاده رشح ورشیح عرق رمح نیزه را کویند رماح جمع رامح نیزه دار ونیزه زن رکح
بوی وباد وقوت وتوانایی کقوله تعالی وتذهب ریحکم ای قوتکم رجاج زن بزرك سرین رجح جمع رکح کوشه کوه وغاب

اقوی کوه ومیان سرای رکوح جمع رازح شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری رُذَح جمع رضح استخوان خرما یکه شکسته
روح جان و رحمت و قران کرم و عیسی و جبرئیل و کفته اند روح نوعی از فرشتکانند که ایشان از فرشتکان دیکر نیز
ببینند مکر در شب قدر کذا فی الکشاف روح باد خنک خوش اینده و روز خوش رواح شبانکاه و از
پس نماز پیشین تا نماز عشا را هم کویند و بمعنی خوشی و اسایش هم امده رایح شبانکاه کننده و بوی کننده و کاروان
ربح و ربح سود و بهره و آسیب که برای فروختن برند رُبّح نام مرغیست و بچه شتر رباح بتشدید با میمون نر رداح زن
بزرک سرون و کشته بزرک و لشکری که اهسته براه روند رُدُح جمع رداح سود و ساق و جای نوریست مانند کرمی رنا
شهریست رماح نیزه دار و نیزه زن ریاح بادها و نام قبیله ایست و بمعنی او جمع ریح است رجاح بفتح و اخر و شبانکاه
را هم کویند روح فراخی و مرغان پراکنده و کفته اند مرغانی که شب بموضع خود روند و باینمعنی جمع رایح است رموح
چارپای لکدزن راح ازدن

باب الراء مع الخاء

من المصادر رخاخ خوش زندکانی کردن
رخ امیختن شراب با ب ربخ سست شدن زن در حین جماع رسوخ استوار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک
کردن و کوفتن و شکستن و سنک برچیزی انداختن ربخ خوار شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانده شدن
ربخ رقیق و تنک شدن چیزی ردخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت رخ
درختی که شاخهای ان درهم رفته باشد و غوره خرما ربیخ مرد بزرک جثه نرم کوشت و نازک ربوخ زنی که در حین جماع
از غایت لذت و خوشی سست و بیهوش شود رخاخ زمین نرم و عیش فراخ رخّج کل کرتر باشد رخ کیاه نرم

باب الراء مع الدال

من المصادر رد جواب دادن و باز دادن چیزی و باز کردانیدن و بکردانیدن
و زن را طلاق دادن و اندک بستگی و کرانی در زبان پیدا شدن و از پیش خود بدور داشتن چیزی رفد یاری کردن
و بخشیدن رقاد و رقود و رقد خواب کردن رکد و رکود ارام کرفتن اب و باد و کشتی و غیران و راست ایستادن ترازو
رهد سخت سایید رعد اواز کردن ابر و نیکو روی شدن و ترسانیدن و اراسته شدن زاد چاشتکاه بلند
شدن رود و ریاد امد شد کردن و قرار نکرفتن و طلب کردن اب و کیاه رود بپاتی و اهستکی رفتن رمد هلاک
شدن و امدن رشد و رشد و رشاد راه راست کرفتن ربود ایستادن رمد برآشفتن و درد پیدا کردن چشم روید
اهسته رفتن و اهستکک رفتن و تصغیر رود است و غیر مصدر هم امده رغد بسیار شدن نعمت و فراخ شدن
و تنک شدن عیش رصد و رصد و رصود چشم نکاه داشتن و راه نکاه داشتن رثد بر سر هم چیدن و در لباکو
هم چیدن رخت و اسباب من غیر المصادر رغند و رغد زندکانی بسیار و فراخ رفد بخشش و قدح بزرک رفود شتر
ماده که بیکبار دو شیر قدح بزرک پر از شیر کند رمدی هلاک کننده رمادید و جمع ارمد هم امده یعنی خاکستر نکا
رافد یاری کننده روافد چوبهای سقف رفاده کوبی که بر جراحت بندند رخود بتشدید دال شخص نرم استخوان
و بسیار کوشت و نازک بدن راقود خم بزرک رواقد جمع راکد آرام کرفته رواکد جمع رشید راشد راه راست یابنده
رشاد اسپندان رکود برشده رعد اواز ابر و اواز فرشته هم کویند که ابر را نکاه دارد لقول النبی ان الله عز وجل ینشئ
السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رمد درد چشم رند درخت پاک
و خوب از درختهای بادیه و درخت مورد و بعضی درخت عود را هم کویند ربد غبار و شمشیر و جوهر شمشیر را هم کویند
رد یکرا همال و همتا رند و رئد بهمزه عین زن جوان خوش شکل خوشاینده باندام نیکو قامت خوش رفتار
بیخ استخوان ریش رند فاسد و زبون رصود شتری که مترصد اب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از ان او اب خورد تا
دیکر او اب نخورد رعدید لرزه و نازک و زن نازک اندام خوشاینده رعادید جمع راصد چشم دارنده بچیزی رعاد
بتشدید عین یکنوع ماهیست و ابر و رعد و برق ارنده و مرد بسیار کوی رقود و رقد خفتکان رفد کوهیست که
از ان سنک اسیا برکیرند و تراشند ربد اب متغیر شده و انکه بچشم او علت رمد باشد راکد سنک اسیا
خانکی وانکه او را بطلب اب و کیاه و غیره فرستند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد روید بفتح دال صفت مبالغه
یعنی اهسته و اسم فعل هم میباشد یعنی امهل یعنی مهلت ده و این زمان مبنی بر فتح باشد و مصدر هم باشد یعنی اهسته رفتن

رماد خاکستر رند و رشید متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد ورته مرد ضعیف را هم کویند رتد کوشتر کوه که بلد
امده باشد ربود جمع رود زن نازک و تروتازه و باندام زاد انکه او را بطلب اب و کیاه فرستاده شده باشد رصید چشم دارنده
بچیزی و سبعی که مترصد باشد که بجهد رصد اول باران و نکاهبان راه رکیاه اندک و باران اندک

باب الراء مع الذال

من المصادر رذیجت و سبک شدن من غیر المصادر رذاذ باران ریزه رذاذ چارو کجبست کلنده کسست و
سبک شدن من غیر المصادر رذاذ باران ریزه جاروا کجست و بار بردارد و رفتار ربذ پیمانکه یکه برکردن اشتر
او بزنند برای نسبت و او جمع ربذه است

باب الراء مع الراء

من المصادر بر و زیر و زیر ورار مغز فاسد
استخوان که تنک باشد و تنک بهم پیوسته باشد و محکم نشده

باب الراء مع الزاء

من المصادر رکز کارد
در زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و ننده در دانیک کردن و رزء درند زدن و دم فرو بردن بزمین ملخ
تا خایه نهد و نیزه زدن رجز بحر رجز شعر کفتن رکز بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن رمز اشارت کردن بلب یا بچشم
یا با ابرو هر جنبیدن و ازمودن من غیر المصادر رکز بکسر اواز پنهان و اهسته رجز رجز عذاب و بت پلید و کند بدو
بمعنی کید دیو هم امده که رجز الشیطان وسوسه فی مقامات حریری رجز یکنوع شعر است و یکنوع علتی است که در
کفل و ران شتر پیدا میشود رجاز موضعیست رزا اواز و درد رزیز و این هر دو در اصل ارز بوده اند رمیز محکم کوشت
رزیز کیاهیست که با نخیر را رنک کنند رامز زد ربا رکاز کنج یعنی مالی که در زمین پنهان شده باشد

باب الراء مع السین

من المصادر رس اصلاح کردن میان مردم و افشا کردن و در کور کردن و چاه کندن و با خود سخن کردن
و با خود اندیشه کردن و ثابت شدن و صاحب قوت شدن بحال مردم رعس بجنبیدن و بیاعده کرداییدن و بارکشت
کردن رجس اواز کردن اسمان یعنی رعد نمایان شدن از جانب اسمان رکس باز کونه و سرنکون کردن رمس سنک انداختن
و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رعس لرزیدن و افشانده شدن رفس بپای زدن چیزی را رکیس خراب کذبر
هر دو دست زدن راس بر سر زدن کسی را یا چیزی را دس رفتن و سنک برکسی انداختن من غیر المصادر رس چیزی
از خبر و حکایت ابتدا ت و نام رود خانه ایست و چاه رسیس ثابت و استوار و نام ابیست در عربستان رمس خاک
کور رواس بادهای خاک افشان ریاس قبضه شمشیر و سر کارد رعوس اینچه سرا و لرزد از غایت پیری رئوس سر
که بجز در سر او بکردر هیچ عضوا و قوت نمانده باشد رئیس و رواس کله فروش راس سر رئوس جمع راس المال سرمایه
بچادر ترا کویند رکس و ریس بسیار و بسر فربه محکم کوشت و دلیر و سختی نمانده رئیس جمع ردکس سنک انداز بنک
منکی و افزونی رکس پلید و مردم بسیار راکس نام رودخانه یا بنایی و کاوی که در میان خرمن کاه دارند و دیکر کاو را بر کرد
او کردانند برای خورد کردن خرمن رجس پلید و غضب و عقوبت کقوله تعالی و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رجس بفتح
را اواز رعد و اواز شتر رجاس ابر رعد دارنده و شتر اواز کننده

باب الراء مع الشین

من المصادر
رش اب زدن و اندک باریدن رکش بصلاح اوردن حال کسی و خبر یکی رسانیدن و بر بهتر نهادن رمش اندک چرانیدن
کوسفند و سنک انداختن و مثلان رقش نقش کردن و نوشتن رعش لرزیدن و جنبیدن چیزی من غیر المصادر
ریش و ریاش خیر و جامه فاخر و نفیس و معاش و فراخی معاش و پر جانوران رفاش رکهای باطن ذراع دست و بعضی
رکهای ظاهر و باطن دست را هم کویند رشراش بریانی که اب از و چکد و سفید و رعاش نیزه سست و هرچه سست
باشد رش باران اندک رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا ابی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعشن نیز
رعوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رقاش نام زنیست رهشوش شتر بسیار شیر رهش شتر ماده که پستان
کم کوشت باشد و کمانی که او را کشاده بزه کرده باشند و پیکان تنک و چیزی ضعیف رمش سرخی که در پلک چشم باشد
رشراش استخوان نرم رایش انکه میان رشوت ده و رشوت کیر سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرایش

باب الراء مع الضاد

من المصادر رض در هم اوردن و استوار براوردن رعض جنبیدن رکض جنبیدن
و بر جهیدن و رقص کردن و جوش کردن چیزی رفض نهان دیوار نهادن و سخت فشردن و سم بجای کوفتن بهار و استو
بد حالی کشی بخوش بدل کردن و اصلاح کردن میان مردم و سرکین انداختن مرغ و زاییدن رخص بضم را ارزان شدن
من غیر المصادر رصاص بفتح را قلعه و غاره بکسر را کویند رخص مرد نازک بدن و نیاز پرور دن رخیص ارزان رفض

خستو زیرین دیوار رواهص سنکهائی که رجه برجه نهاده شده باشد رمص چرکی که بر کنج چشم باشد رقاص رقص کنند

باب الراء مع الصاد من المصادر

رفض و رفض کار کذاردن و بر انداختن و یکذاشتن رکض زدن پای جنبانیدن و بپای زدن چیزی را ودوانیدن اسب و دویدن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رض خورد کردن ربوض بر زمین خفتن کوسفند و سک و مثل آن و کذاشتن نوج ابغری و ... و تخ خود را رفوض نهادن پراکنده شدن رحض جامه شستن و دو عرق اوردن تب رمض سوخته شدن و تیز شدن و در کرمای سخت چریدن چارپا و کرم شدن ریک و سنک از افتاب رمض کوشت پختن بر روی ریک کرم و تیز کردن چیزی را و بر دو سنک کوفتن تا خرد شود من غیر المصادر ربض میانه چیزی ربض کوشها و طرفهای چیزی رض خرمائی که در میان شیر اغشته کرده باشند وافض و رفض و رکض جرنده رفض اب اندک و کروههای بسیار راه کویند رفاض خورد شده و پراکنده شده رضراض سنک ریزه و حیوان پرکوشت راه کویند رمض تیزد رفوض کروهها و پراکندها و کیاههای پراکنده که بر زمین کذاشته شد باشد رفاض راههای مختلف روافض لشکری که سردار خود را کذاشته باشند رکوض کمانی که تیر از وی تیز شد جهد رفض در باغ بستانها و مرغزارها و رقض مقدار نصف خیک از اب راه کویند رابض کرهٔ اموزنده بشنید و اوکرهٔ اموزند کاد ربض کره کرا موخته نشده باشد رضاض خورد شده بلغید خورد شده ربض شهری که برسر شهر دوشیده شده باشد و مثل ان ربض از امکاه و با زود خانه و اهل و عیال و منکوحه و رزق کافی و رزق معین و ریسمانهائی که در بار کردن چارپا بکار برند و رود ... راه کویند و ربض رمه کوسفند ربوض فراخ و بزرک و چیزی بغایت ستبر رحیض جامه شسته

باب الراء مع الطاء من المصادر

ربط بستن رباط بیوستن دل کند دکاه دشمن و چارپا ترس مقیم بودن و بستن اسب در راه خدا تعالی کقوله تعالی ورباط الخیل و او غیر مصدر هم امده رطیط عوغا و اغفان کردن رمط عیب کردن رقط منقش شدن بنقطهای سیاه و سفید من غیر المصادر رباط سخت و چیزی را بدو بیبندند و معتاد سر اسب کهنه قدیمی کما بیشتر ... یقال لفلان رباط من الخیل ای تلاد و هو اصل خیله ربط جمع ربیط خرمای خشک که اب بروزده باشند و چیز سخت ربط الجاش سخت دل راکویند رابط انچه بان چیزی را ببندند و ربیط الجاش یعنی سخت دل رطیط احمق رطائط جمع رهط کروه و قبیله و لنکوته پوست که زن حایض بر میان خود بندد و پوست و مقدار کم از ده مرد که زن با ان مردان نباشد کقوله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون پوستها و چرمها که از ان دوال کنند ربط و رباط دردهای پخته و این هر دو جمع ربطه اند

باب الراء مع الظاء من المصادر

رعظ شکستن دنباله تیر که موضع پیکان است من غیر المصادر رعظ دنباله تیر که در و پیکان کنند رعظ تیری که دنباله او که موضع پیکانست شکسته باشد

باب الراء مع العین من المصادر

روع ترسانیدن و ترسیدن روع خوش امدن رجع باز امدن و باز کردانیدن و قلم بر خط و ابردن تا خط ظاهر و نمایان و خوشنود جواب باز دادن و باز داشتن چارپا رجوع باز امدن رضاع و رضاع و رضع و رضع شیر خوردن رضاع بکسر را بمعنی کودک بدایه دادن هم امده ربع زیادت شدن و افزایش کردن و باز کشتن و بسیار بچه شدن شتر ربع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و ریسمان چهار تو تافتن و باران بهاری باریدن و سنک برافراشتن و بجای ایستادن و تب چهارم امدن رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را بطریق ابستن نمودن شتر ماده و از کرمه سبز به سبز باز امدن مرغ رسع فساد یافتن پلک چشم رصع بچیزی چسبیدن و تمام در بردن نیزه بر چیزی رکوع چرا کردن ردع باز داشتن و باز زدن و بچیزی الودن رداع عود کردن بیماری رفاع و رفاع کشت درویده بخرمنگاه بردن رفع برداشتن و نزدیک کردن و بجا کرسانیدن حال و قصه خود و بلند شدن و بلند اواز شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت درویده را بخرمنگاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رقع پاره کند جامه ... رکوع پشت خم کردن برای تواضع و تکبیر و تعظیم شخصی و پشت دو تا کردن پیر و غیر ان رماع و رمع زنید ... متغیر شدن و لرزیدن رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل و سرا و محله رباع و ربوع جمع ربیع علفها و جوی خرد ... و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار چهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع ربع دو روز تا در میان و مدتاب نخوردن شتر تا اب خوردن دیگر که چهار روز باشد و تب و روند و میان و نام شخصی باشد رتاع چرندکان و رداع نام ابیت ردیع تیری که پیکانش افتاده باشد رضع بچها مکر انکبین و واحد او رضع است راضع شیرخورنده ... راکویند

راکویند رعرع و رعراع جوان خوب رعارع جمع رعاع ادمیان زبون و مردم بد دل رقاع رکوها و رقعهای که بجای نوشته بسته رضیع همشیره ... راجع بازکردنده و زنیکه او شوهرا و مرده باشد و او بچو پشان خود عود نماید و اشتر ماده که خود را بطریق ابستن نماید و ابستن نباشد رجیع باران و پاره اب سیل که جائی ایستاده باشد و سرکین سبع و نزدیک شتر رجیع سرکین و چارپائی که از سفری بازکردیده و بسفری دیکر رود و نشخوار چارپا و خطی که دوم باره قلم بر سر او برده باشد تا ان خطهای رفته ظاهر و نمایان شود و توان خواندن و نام موضعیست که در میان مکه و مدینه نهاده و ابن لغت از تفسیر ابی الفضل است رافع بردارنده و بلند کرداننده و بضم کننده کلمه و نام شخصی است رفیع بلند و بزرکوار رفیع که عقل و اسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبع ارقعه رابع خوش رانینده و اسب تیز رفتار و بازکردنده و زاید رابع چرنده ربیع زمین بلند و راه و بمعنی اول است کقوله تعالی بکل ریع ایة ریاع جمع ربیع دخلی که از زرع پیدا شود روع دل روع کارساز و ترس راکع رکوع کننده رکع جمع

باب الراء مع الغین من المصادر

رسغ سست شدن دست و پای چارپا روغ حیله کردن روباه و بر روباه حیله کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و کریختن و روی بچیزی کردن کقوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم زاغ کریختن رفغ فراخ شدن عیش و غیر ان رتغ سخن را نا کفتن و در سخن و درا اغین کفتن من غیر المصادر رفیغ و رافغ زندکانی فراخ رفغ بیخ ران و جمع شد نکاه جرک رم رزغ بد کل مانده ردغ و رداغ سر باغه که متصل بمفصل دست و سر ساق که متصل است بکردن پای رساغ ریسمانی که در مرج پای چارپا کنند و غیر ان

باب الراء مع الفاء من المصادر

رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن و سنک بر سنک نهادن بنا و پی درد بناله تیر پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و پای بر سران پای یکر نهادن رعف پیش رفتن رفیف لرزیدن شتر مرغ و خم کشتن زمین کشت زار یا زمین مرغزار چریدن چارپا و غیره رعاف خون از بینی امدن رعف پیش رفتن رق نکاهداشتن و خریدن و فرهیدن اب دهن در وقت بوسه دادن و مکیدن چیزی و درخشیدن رفیف درخشیدن رصف بنا که داغ کردن و سنک کرم برهان کردن و سنک کرم طعام پختن ردف بفتح دال در پی امدن رادف پسر از پس کسی من غیر المصادر ردف انکه در پس اسب شخص نشیند و سرون چیزی و پی روی و جانشین پادشاه ردیف پی رو و انکه بر پس اسب کسی نشیند و نام ستاره ایست راف ورؤف مهربان رضیف شیری که بسنک کرم جوشانیده باشند رعاف خونی که از بینی اید رواعف نیزها رعاف اسب پیش رو و بینی کوه را هم کویند رف طاق تخارف رفوف جمع رف ... نکه دارنده رفیف درخشنده ریف زمین فراخ پر نعمت و زمینیکه در او غله باشد و سبزه زار ... رضفه سنک کرم رصیف محکم و استوار و هم چشم کسی که معارضه کند با او و در کار او رصوف زن فرج تنک و فرج خرد رجاف بتشدید جیم دریا رصف سنکهائی که بر سر هم چیده شده باشد رصاف پی که در دنباله تیر پیچند رعیف مرد ... ن رعف جمع رتیف بقیه اب که در حوض باشد رفرف بالشها و بساطها کرانبها و کرانها و جامهای سبز و ... خیمه و اطراف زره رفارف جمع رفراف نام مرغی و نام شترمرغ هم بعضی کفته اند رخف تنک و نرم از خمیر و مسکه و غیر ان و بکنو عیست از دنبک رشوف زن نیکو دهن

باب الراء مع القاف من المصادر

رتق بهم اوردن و دوختن رتق بسته شدن سوراخ فرج زن رزق و رزق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن رفق نرمی و خوشی نمودن و یاری و همراهی کردن رموق و رمق بچشم نکریستن روق نیکو امدن و خوش امدن و صافی شدن شراب رزق دراز شدن دندان رتق استوار بستن و در کاری انداختن کسی را رتق درخشیدن سراب بیابان رق بنده شدن رقه ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن اب و شراب رهق نزدیک شدن و در رسیدن و دراامدن بچیزی و شتابیدن و نادانی و کمراه شدن و دروغ کفتن و ستم کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی ... کردیده شدن مرفق از پهلو رقراق درخشیدن سراب من غیر المصادر رقاق زمین نرم و هموار بی ریک رفق ... نرم بی ریک رقاق بضم را نشک ... راکویند رق بنده و بندکان رمق نرم و شک ... زاق ... رفق ... از سیاهان رفق بچه جستن و یافتن ان ... ان باشد رقراق درخشنده رمق باقی جان و رمه ایست از کوسفند تا چیزی اندک رمق بکسر میم انقدر روزی که سد رمق کند رنق و رنق تیره رذنو خوبی رواق سقف پیش خانه و پرده

که در سقف خانه بندند و خانه که در سر یک ستون ساخته باشند رُوق جمع رُقاق و رِقاق مقدار رزق باران و روزی
و هر چه از آن نفعی توان گرفت کقوله تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف رَقّ بنده شدن و نرم و تنک و تنُک
نرم رَقّ نامه و سنگ پشت رَبوق گردن بند رِباق جمع رَبوق کردن بندها و اوجع رِبقه اسب رِتاق دو جامه که کنارها
بهم دوخته باشد رُزداق رستاق رزدق صف دهقان و صف درختهای خرما آنوق خوش آینده رَوق جمع رتوق بسته
شده کقوله تعالی کانتا رتقا رشیق نیکو قد رفیق یار و همراه و یاران و همراهان و او واحد و جمع هر دو آمده و رفق از اهم گویند
که در بسیاری از کارها شروع و خوشی داشته باشد رِفاق ریسمان که بان مرفق اشتر بو ضیف او ببندند تا نگریزد و یار
و مصاحبان و همراهان رحیق نیک ترین شراب و شراب خالص رَوق شاخ گاو و گوسفند و غیران و سقف پیش خانه و خیمه
و بعضی از شب اول چیزی رَاوُوق نام ظرفیست که از آن باطیه گویند و آنچه باو چیزی پالایند و صافی کنند رَبق ابریشم
و ناشناسی رَتق اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که ناشناسا باشد **باب الراء مع الکاف من المصادر**
رَبک اصلاح کردن تریت طعام را و آمیختن رکوک ایستادن رُکاک دو بودن شتر رَکّ سست شدن و ضعیف شدن و اندک
چیزی بر سر چیزی در لازم گردانیدن من غیر المصادر رَاعک احمق رِک باران سست رکاک جمع رکیک سست رماک
اسبان ماده ابن **باب الراء مع اللام من المصادر** رَتل خرامیدن و خوش خوش و آهسته راه رفتن
رَکل پای بر کسی زدن رَمل حصیر بافتن رمل دویدن و اندک باران شدن سال رَحل بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن
و صبر فرمودن نفس در رنج و بلا و محنت رَجل بفتن رَتل گشاده شدن دندان رَجل پیاده شدن و جعد شدن موی
و شیر خوردن و گذاشتن کره و بره با مادر تا هر گاهی که اراده ایشان باشد شیر خورند رَحل بکون جیم بند بر پای کسی
نهادن رَهل سست شدن گوشت و لرزیدن آن رَغل سخت بنره زدن رَغل شیر خوردن بچه رَبل بسیار شدن و افزون
شدن رسول پیغام بردن من غیر المصادر رَقَل ریسمانی که بان بالای درخت خرما روند رَمل ریشه که بان حصیر و مثل آن
بافند رَسل موی که فرو هشته شده باشد و شتر نرم رفتار و کاهل رِسل بکسر را نرمی و خوشی و شیر خوردن رَسل بفتحتین
و شتر و شتر گوسفند رسال چهار دست و پا شتر رَغل گیاهیست که از آن حمض گویند رَغول گوسفند که شیر خورد و
آنکه همه چیز را غنیمت کرده و داند و خورد رَجل مرد پیاده را هم گویند و باین معنی جمع رَجلانست و زنان پیاده را هم گویند
و باین معنی جمع رُجلی است رِجل پای و جماعت ملخ و عصر و زمانه و رجل القوس خانه زیرین کمان را گویند در وقت تیر انداختن
و پیاده را هم گویند مطلقا راءِل بچه شتر مرغ من رَفِل لرزنده و سست رَجَل جوانیکه بقوت براه رود رَغل بعضی از گوشتها
است که بر پهلو باشند و فرو گذاشته گوسفندان دراز گوش و اوجع رعل است رَجِل آنکه موی او جعد باشد رِجلة
رفتگاهای آبها و اوجع رِجَل است رَتل و رَتَل آشکار و ظاهر و هویدا و مرد گشاده دندان و دندانیکه هموار و خوشنا باشد
و بسته باشد و دندان سفید و گیاه بو در دشت رَبل گیاهیست که در پائیز در حین سردی هوا بروید بی باران و درختی که در آن
شکوفه برگ سبز بدر آرد رُبول جمع رَبل مرد پر گوشت و فربه راعِل خرمای زشت و زبون رَعِل قبیله ایست رُعلول تراب
و آنکه هیست که از آن اطرخون مینامند رَغابیل جامهای کهنه رَعبل بفتح را نام شخصی است رَجّال و رَجِل پیاده کان من الکشا
و این هر دو جمع راجل اند رَملة ریگ رِمال جمع رَملة خطها بیکه در پای گاو وحشی میباشد و باران اندک و نام بحریست
از بحور شعر رَبحل و رِبحل سبز و قوی اندام رَعبل جماعت چیزی رِعال جماعتها و درختهای دراز خرما و اوجع رعلة است
رِطل نیم من که با آن چیز را سنجند رَطل بفتح را نیم من و مرد سست و نرم رسول پیغام برنده و او مصدر هم آمده بمعنی رسالت
و بمعنی جمع هم میباشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که فعول را در او واحد و جمع مساویست رُسُل جمع رُسول بمعنی
غفل آمده رسائل کتابها و نامها رَقل و رِقال درختهای دراز خرما و این هر دو جمع رقلة اند رَخل بره گوسفند ماده رِخال
و رُخال جمع رال بچه شتر مرغ رِئال ستارها و بچگان شتر مرغ رِئبال شیر درنده و دلیر رَابل جمع رَخل منزل و مسکن
و رخت خانه و ما یحتاج و اسباب پلان شتر و بار شتر رُحال جمع رَحل اشتر نیک رفتار رحول شتر ماده بازی رَذل و رُذال
زبون و ناکس **باب الراء مع المیم من المصادر** رجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بر آن
بر قبر نهادن و به پندار سخن گفتن کقوله تعالی رجما بالغیب و کشتن و نفرین کردن و دشنام دادن و جستن و نرم دویدن
رسم نوشتن و نشان کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسیم نوعی از راه رفتن شتر رَقم نوشتن و حروف را نقطه زدن رکم بر سر

هم چنین

هم چیدن رَدم جستن رَتم بصلاح آوردن چیزی و خوردن رَتم از جای فراتر رفتن و بریدن رَزم جمع کردن و زاییدن و بپا
ایستادن شتر لاغر که جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن رُزوم و رُزام بپای ایستادن شتر و غیران که جنبیدن نتواند
از لاغری رَخم نشانه کردن رفتن برای زرع کردن و بزمین انداختن و بزمین زدن و بسنگ و خشت بر آوردن بنا و بند
بهشتک چیدن رُطام مقید نگاه داشتن چیزی رَخم در گل انداختن و نکاح کردن رغم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کرد
و آب از بینی گوسفند آمدن رَغم خشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی کاری کردن و قدرت نداشتن بر داد و ستد و بخاک
سودن بینی و بخاک سوده شدن بینی رشم مهر کردن غله در خرمنگاه رَشم بوشیدن طعام و حریص شدن بطعام رَتم شکستن
و سخن گفتن و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی از یاد نرود رَتم شکستن و خون بر آوردن از عضو و داری خوشبوی
بر بینی و عضو آلودن رَحم و رُحم مهربانی کردن و شک دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی رَزم بانگ کردن شتر و رعد
بانگ کردن شتر و مثل آن رَتم سر ببستن رَدم بستن در و بستن رخنه رُدام تیز دادن رَهدَم نام اسپیست رَهم روان
شدن آب و نرم و مثل آن و رَخم شدن آن از بری من غیر المصادر رَهدَم نام اسپیست رُجوم جمع رجم است یعنی آنچه
مذکور شد فی الکشاف و فی قوله تعالی فجعلناه رجوما للشیاطین الاثیر رُخم جمع رخمه است و آن مرغیست که از آن انوق هم گویند
رُخام سنگ سفید نرم و نام موضعیست رَدیم جامه کهنه و جامه پاره زرد رَدوم گاو شیر آب با آتش که نزدیک بچیدن رسیده
باشد رَدم و رِدم جمع رِمّه استخوانها پوسیده و اوجع رمام است رَوشم چیزیست که بان مهر کنند غله خرمنگاه را رَشم اول نبات
گیاهیست که از زمین بدر آید روسم نوشته شده و چیزی که بان غله خرمنگاه را مهر کنند و چیزی که بان آنچه را خاک کنند
و نشانه رُمّ ریسمان پارهای کهنه و اوجع رُمَم است رَتم گیاهی رَدم چیزی زرام بکنوع درختیست رُوم فرزندان روم ابن عیص
رمیم پوسیده و کهنه رمام استخوانهای پوسیده و ریسمان پارها کهنه و اوجع رِمّه است و رُمّه است رَتم خاک و مغز و ماله
بسیار رسم نشانه چیزی بود رسوم جمع رضام و رَضم سنگهایی که در بنیان دیوار نهند بنایی که بسنگ بر آورده شده
رَدم سد و حصار محکم رَتم سفید که بر لب بالین اسب باشد و آطم لازم شونده رَطوم احمق و زن فراخ فرج رَغوم گوسفند
که از بینی او بواسطه علتی آب بدر آید رَغام خاک رُغام و رِغام آب بینی رَقم خط رَقم بسکون قاف جامه منقش و جامه که در او خطها
باشد باشند رَقیم بکسر قاف بختی بمانند رقیم کتاب و لوح و قوله تعالی اصحاب الکهف و الرقیم بعضی گویند که در او خبر و قصه اصحاب
کهف و بعضی گویند که نام کهف است رَقم و رِهام باران های خورد قطره رَتم قبرها استخوانیکه بعد از قسمت گوشت شتر کشته باز
مانده باشد و درجه و افزونی و ساعت دور و دراز رَتم بکسر را آهوی سفید رَتایم رشتها که بر دست بندند تا چیزی
از یاد نرود و اوجع رتیمه است رَثم شکسته رَثم بفتحتین درختهاییست مخصوص رحیم و راحم مهربان و آمرزنده و نرم دل رَحِم
و رَحم خویشی و زهدان که بچه در او باشد رُکام ابر بر هم نشسته و ریگ بر هم نشسته رَخیم نرم و آهسته و مهربان رجیم
سنگسار کرده و نفرین کرده رَجم بضم را سنگهای بزرگ و بفتح را تیره جام بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا بنک باب فرو
رود و سنگهایی که بزرگ و قوی باشد و اوجع و مفرد هر دو آمده و آسم موضعی هم باشد رَؤُوم مهربان رَام بچه و پوست
بچه شتر که در وی چیزی کنند تا بان شتر بچه مرده کنند را زم آستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رَزم انکه
ثابت و قائم باشد بر زمین **باب الراء مع النون من المصادر** رَزن بدست بر داشتن چیزی تا دانسته
شود که گرانست یا سبک رَسن بر بستن چیزی از رسن تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن رَصیان بنیز راه
رفتن اسب و خوردن و نرم رفتن ایشان رَیحان طلب روزی کردن رَفدان از شادی بر جستن رَودان بسیار آمد
شد کردن زن بخانه همسایگان رَغسان سر جنبانیدن از غایت پیری و بخیی رمعان لرزیدن از خشم و جنبیدن
رملان تیز رفتن و دویدن آدمی و شتر و غیران رَوغان جلک کردن روباه و پنهان و خفیه بجایی رفتن رکون بسوی
چیزی میل کردن و آرام گرفتن رَنین بانگ کردن و بانگ کردن رَدن رشتن ریسمان و آواز کردن صلاح و دریم
کشیده شدن پوست رَدن بسکون دال رخنها بر سر هم چیدن و نهادن رَیعان در خشیدن و افزایش بودن
خرامیدن و آهسته راه رفتن رَسفان مقید براه رفتن رَتکان دویدن شتر رَتن آمیختن رُهبان بضم را ترسیدن
و او غیر مصدر هم آمده رَهن و رِهان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رَهزان جنبیدن رَیمان اصلاح کردن چیزی
و دوست داشتن و مهربان شدن و رومان آوردن جراحت رَغمان تره بیک کردانیدن و بپادشاه رسانیدن خال

وفضه خود و هرچه باشد زَشن ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن وطعام عروسی خوردن و در کاسه و دیگ
امثال اینها سر کردن سك ولیسیدن زَقن نوشتن ونقش کردن ومجاز نك کردن وغیر آن رجحان افزون آمدن
ومیل کردن رجعان جواب باز دادن وا و غیر مصدد هم آمده رَعن خود آرائی نمودن واحمق شدن وسست شدن ونرم
شدن رَعن بسکون عین سست کردانیدن نا فناب چیزی را زقبان انتظار داشتن رضوان ورُضوان خشنود شدن ودیگر
رَعن کوش بسخن داشتن وقبول کردن و در طمع انداختن رَحن ورَحون پرده کردن وجرکن شدن وزنك کرفته شدن و زنگ دار
شدن در کار ما لا یطاق افتادن کسی وبیخود شدن نفس وغالب کقوله تعالی بل ران علی قلوبهم رجفان لرزیدن وشخصید
رجن و رجون ایستادن وشتر را بستن تا علف نخورد و بچرا نرود و بنه شتر را بستن تا دکر علف ولاغر شود من غیر المصادر
رکن خویش من النصاب رد دن سر استیان زادن زعفران زنان بار انبای بیانی دفعه دفعه رنعان بسکون با اولین ولسترین
رعن یعنی کوه که پیش آمده باشد رعون ورعان جمع رین نشد بد فالسی که دم دراز باشد وبال ابزه رقون ورقان حنا
ودر مجمل بمعنی زعفران هم آمده رقون ورقین بکسر را انجها و درهما و اینها جمع رقه اند رمان نار دریان سراب رکبان سواران
رَبنون خداشناسان واوجع ربی است رهبان عابدان نصاری وجمع راهبست رحمن مهربان راهن کرو کننده ودایم
وثابت وشتر لاغر وادمی لاغر رهن کرو رهن ورهن ورهان جمع رهین دیگر وکرده رهاین جمع رهینه است یعنی بکرو
نهادها رجلان پیاده رجلیون پیاده روندکان رغفان قرصهای نان واوجع رغیف رصین استوار وثابت ومهربان
ودرد ناك رصنان دو استخوان که در دو طرف استخوان زانو پیوسته است راعن قول احمقانه ولفظی است که بان دشنام
دهند یهود وان کنایه از احمقی است کقوله تعالی ولا تقولوا راعنا میشاید که از اینجا باشد وشاید که امر باشد از راعی یراعی
رعین نام حصار زینب رحرحان نام کوهیست رعبان شبانان راهشان دور کننده رهبر و در ذراع دست رافدان دجله
وفرات رنقان شب وروز را صعقان دو دندان پیشین کودك که بدان شیر خورد ریحان روزی کقوله تعالی فروح و
ریحان وگیاهیست خوشبو که ریحان گویند وانواع است اما انچه مشهور است یکی را باد وروح گویند ویکی را شاه شفر
خوانند واین نوع را ریحان الملك هم گویند وبرك کشت را هم ریحان گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان من الصحاح
رنجان جواب دادن وانهای سیل که در ابکیرها ایستاده باشد وبا ینمعنی جمع رجعست ریلان بچکان شتر مرغ زمن
که در اب واذکند بتا بستان رضن پرده رهقان زعفران رهدان نام مرغیست رهادن جمع رسن معروفست راسن نوع
است از دارچینی که از افریقه گویند رعش جوان لوزنده ربانیون خداشناسان روشن دریچه زارش انکه ناخوانده
بطعام عروسی رود ربان همگی وهمه ونازکی بوی راعون نکهبانان ونکرد ارندکان وشبانان ورعایت کنندکان
رزن زمین بلند رزون ورزان جمع ورزان ایستادنکاه اب را هم گویند وبا ینمعنی جمع رزنست رزین ارمیده وکران

بوزن زران زنان رمیده باب الراء مع الواو من المصادر

رَبو زیاده شدن وبر بالای چیزی رفتن ودربا خوردن وعلت ربو پیدا کردن رتو سخت کردن وسست فرو گذاشتن وسست کردانیدن واهسته آب بدلو
برکشیدن از چاه وتقویت کردن رجو امید داشتن وترسیدن رخو غالب شدن رهو آسان رفتن واهسته رفتن و
از هم کشاده نهادن پاها وارام وقرار گرفتن وارمیدن رکو دو بالا بار کردن رسو سخت کردن چیزی واصلاح کردن چیزی
وکناه کردن وکناه بر کسی نهادن وبر کاری ایستادن رسو ورسو استوار شدن وثابت شدن ووا ایستادن ورسو بمعنی
اصلاح کردن وبقل کردن حدیث وخبر از کسی هم آمده رغو ورغو ازبدی باز آمدن رشو رشوه دادن رفو ارام دادن
وجامه را رفو کردن رنو سوی سنه نکرستن مردم بر کسی رحو اسیا کردانیدن وکرد حلقه شدن مار من غیر المصادر رهو
زمین نشیب وزمین بلند را هم گویند که دو تخاله ومیان ده باشد وانجاء باران از ان روان شود رنو ناهم بچیزی نکرند
رخو ورخو نرم وسست چیزی رنو نفس بلند وچیزی بلند وزمین بلند وعلتیست مخصوص

باب الراء مع الهاء من المصادر

رَنه جنبیدن اب بر روی زمین رفه ورفه ورفوه باب خوردن رفتن شتر همه روزه وهر کاه
که خواهد وارام وقرار گرفتن وثابت بودن من غیر المصادر رده وردة ابکیرهائی که در میان کوه وسنك میباشد و
این هر دو جمع رده اند رافه ارام کرفتن رببنا

باب الراء مع الیاء من المصادر

رنی مرثیه کفتن
ورحم نمودن رعی چرانیدن وجانب نگاه داشتن بچیزی رَدی رفتن ونرم دویدن چارپا وعبرات وافزودن وسخن

چیزی

چیزی بر چیزی تا شکسته شود وانداختن وبیکبار پای برداشته برجستن ودر چاه افتادن وشکستن واز بلندی فرو افتادن
رای تدبیر کردن وچیزی کفتن باجتهاد ونکریستن چیزی را رحی اسیا کردانیدن وحلقه شدن مار رثی بوزن فعیل
دیوانه شدن رزی سیراب شدن ونیکو شدن ومنم شدن المغنی الاخر من الکشاف وبفتح را سیراب شدن رعی انداختن
وزیاده کردن ودشنام دادن رنی ورنی بالا رفتن من غیر المصادر رای اندیشه وتدبیر رکی چاه راضی ورضی خشنود
ردی شتر بزی که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی رکابدار رفاحی باز رکان رای همیشه راعی شبان ونکهبان وحاکم رعی
کیاه راقی افسون کننده وراقی افسون کنند ولین را اطلاق بر نیکو وانات هردو میکنند رخی فراخ راجی امید دارنده ورنی
راعی یکنوع عیست از کبوتر رباعی کاو واسب چهارساله که پا در پنجساله باشد وکوسفند سه ساله تمام که پا در چهار نهاده
باشد وشتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رامی اندازنده تیر وسنك ودشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی
ردی حرف قافیه شعر که در همه بیت آورند واری که بزرك قطره باران ارد راسی ثابت واستوار رواسی جمع واینها است یعنی
کوههای استوار ربانی خداشناس رابی زبر بالای چیزی برامینده ربی خداشناس رصدی راه دار رجلی انکه پیاده رود مر
راشی رشوت دهنده رای وری صورت ومنظر رانی بیننده رمی ابری که باران بزرك قطره بارد رواسی مرد بزرك سر

کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر

زجا بالف مقصوره روان شدن حکم وفرمان وروا بودن
شدن خندی زجاء بالف ممدوده اسان برامدن کاری واسان حاصل شدن چیزی زقاء بانك کردن خروس وبوم
وغیر آن زکاء نقد دادن مال وزود دادن وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست وپای خود زنا کوتاه شدن
وتنك شدن وبپا لا رفتن ونزدیك شدن زنوء پناه بردن وباز داشتن بول وبپا لا رفتن زلفی نزدیك شدن زکا
بوزن خصیصی لغزیدن وا و غیر هم آمده زکا با الف مقصوره وممدوده زیاده شدن وافزایش کردن کشت وبصلاح آمدن و
لا یق شدن وپاك شدن زنا وزناء با غیر حلال خود جماع کردن من غیر المصادر زبانا منزلیست از منازل قمر زبانا نام
کوهیست در مکه من الکشاف زجی وزمکی دنبه مرغ زبی زمین های بلند که اب سیل بدان نرسد واو جمع زبیه است
ودر مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبعری بکسر اول بدخلق ومردی که روی وابروی او پر مو باشد زبانی
کناه زوراء چاه ژرف ومقام دور وقدح وکمان چوبین ودجله بغداد زهراء زن سپید رنگ ودرخشنده زوراء کاو دشتی
ومثل آن زوزی ورورزی مرد زیرك زباء زنی که اندام او پر موی باشد وحادثه سخت ونام زنیست که پادشاه جزیره بوده
زبراء بالف ممدوده اطراف وجوانب بر مرغ وزمین درشت ونا هموار وزمین پشته بلند زلفی مرتبه ومنزلت ونزدیك
ونزدیکی زوایا کنجها زمنا خفت زکاء مقدار زناء کوتاه وتنك وباز دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل
وهو زناء

باب الزاء مع الباء من المصادر

زاب بار برداشتن مرد انقدر که تواند وجست رفتن
وسخت اشامیدن زدب جهیدن کوسفند خطره کردن وجاه ساختن زکب ملازم بودن کودك مادر خود را زغب در سوراخ
کردن موش را زنب در سوراخ رفتن موش زعب بعضی بانطرف وبعضی بانطرف رفتن سیل وبعضی از چیزی بکسی دادن
ودفع کردن وجماع کردن زبب بسیار شدن موی وبسیار شدن موی ونزدیك بغروب شدن افتاب من غیر المصادر زرب
خانیکی که کوسفند را وابستند وخانه صیاد که در وپنهان شود جهت شکار کردن زیاب پرورش زباب بفتح زا موشان
کرها وجمع زباب است زبوب یکنوع کشتی است زغرب بضم با وزا وتشدید با ستبر وقوی ومحکم زنب راه تنك زغب
جمع زغب پرهای اولین که در جانور بر می اید وموهای زرد که بر جوجه میباشد زغب جوجه ها زغرب بول واب دیبا
زعیوب بضم زا مرد کوتاه بالا زاعب مرد جهان کرد ومرد سفر کرده زرنب کیاهیست خوشبو زبیب مویز

باب الزاء مع التاء من المصادر

زعفرت بزعفران رنك زمجرت آواز کردن وا و غیر مصدد هم آمده زهرت سرخ شدن
چشم از غضب وخشم وقهر زورت دور شدن ویکبار زیارت کردن زهنعت بیارا ستن زحلفت در کردانیدن ودفع کردن
وخراهیدن زفرنت آواز کردن باد زندقت بیدین شدن وملحد شدن وازراه شرع بیچیدن زلهمت شحم خوردن وسخت
اشامیدن وآواز سخت کردن وسخنی بکسی کفتن که نداند که حقست یا باطل ومردن وترسانیدن زوزات خوار داشتن
وراندن مقال زوزیته زوزاه ای استحقرته وطردته زوزات بهره شتابیدن زمجرت ناخن الجلم بر ناخن سبابه زدن
ویا انکشت ابهام بانکشت سبابه زدن زبرقت زرد کردن زهرقت بنك خندیدن زیت روغن زیتون در طعام کردن

وبروغن زیتون چرب کردن زَحْرَجَة دور کردن وراندن زَرزَرَة بانگ کردن سار زَقْزَقَة برجهانیدن مادر کودک
خودرا درحین بازی ومزاح کردن بااوی زَفَّ عروس اراستن زَخْرَفَة اراستن دروغ وهرچه باشد وتلبیس کردن و
نه بر زَحْمَة رنج کردن وتشویش دادن وانبوهی کردن زَلْفَة نزدیک شدن واوغیرمصدر هم امده زَكَّ پر کردن
زیادت دریافتن مقام منزلت را با شخصی اگرعزیز وفاضل وقابل باشد زَنَّ سنجیدن زَفْزَفَة جنبانیدن باد گیاه
راواواز کردن با درخت زَغَامَة پابند کردن ومصربودن زَمْزَمَة سخن گفتن مجوس درحین طعام خوردن واواز
کردن رعد زَمَانَة ارمیده شدن زَمَانَة انکارشدن زَكَانَة دانستن وگمان بردن زِرَايَة عتاب کردن زَخَّة
خشم کردن وکینه داشتن وبکودداشتن زَنْزَنَة شک شدن زَبْرَجَة اراستن زَلْزَلَة جنبانیدن ولرزانیدن زِ
بدخلق شدن زیادت بکسرزا زَنَادَة بضم را افزون شدن وافزون کردن زَهَادَة پرهیزکارشدن وعبادت
کردن زَغْزَغَة جنبانیدن زَغْزَغَة افزون داشتن وپوشانیدن من غیرالمصادر زَيْت روغن زیتون زَبَدَة روغن
تازه وخلاصه هرچیزی زَوْجَة زن زَحَّاف کینه خشم زَحْلَقَة کاشتن زَحْلَجَات جمع زَمْخَرَة تیرهای باریک ودراز و
زن زانیه زَمْجَرَة اواز وافغان زَبْعَرَة کوچه شک زَلَّات جانوریست زَبَرَة بضم زا سینه ومنزلیست ازمنازل قمر
واهن پاره وپاره هرچه باشد ومیان هردوشانه زَبْرَجَة کشتیها زکشتیهای بزرگ زَبْيَة خانه صیاد وجاهی که برای
صید شیرکنند زَمَّه مرد کوتاه وسطر واومفرد وجمع امده زَوْرَة ذوری زَرْمَانِقَة جبه پشمین زُهَرَة بضم زا نام قبیله
ایست زَهْرَة بفتح ها نام ستاره ایست وبقول عوام بسکون ها هم گویند زَوَّارَة مردانیکه ایشانرا بازنان مکالمه کردن
خوش اید زَعَبَة وزَعَبَة قدری ازمال زَاغِية نیزه هارا گویند زِقَّة بکسرزا مانند قبرچیزیست که اززمین پیدا میشود
بجاجت ابکینه زایدنا فزون زَعْفَة زره نرم وفراخ زَغَارَة بتشدید رانیز خوی زَلَخَة بودن قَبْرَة نیز بدنگاه که کودکان
خود را از ان خزانند ببازی ولعب زَهْرَة بفتح را وسکون ها نیکوئی واراستن زهرالحیوة الدنیا الایة زَهَرَة بفتح
ها شکوفه زَجْرَة افغان سخت واز صور زَمَخْشَة حق ودرست وصحیح وپوستکی خورد که درشب حلق بزاد بخته باشد
مانند سرپستان وپاره ازگوش شتر که بریده واویختان باشد زَلَّبِة ماکان بدو زَخ زِينَة واحد زَبَانِيَة است
زبونیز بفتحتین بانکبرزا اجرت رندکان وباز دارندکان ومراد بها الزجرات که در قرانامده فرشتگان ندزکوه بخشیدن مال که در
راه خدا صرف کنند زکوات جمع زَكَّاك بودن همزه مرد مالدار زود اداکننده زَرَابِي پشه زَوْبَعَة نام مهتر پسران
جن وگرد باد را هم گویند زَفَرَة باد سخت زِنَادِقَة ملاحده وبتپرستان واوجمع زندیق است زاغت فعل ماضی است یعنی
میل کرد زُمْرَة گروه را گویند زِمَارَة وزَانِيَة زن زناکننده کماجاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زَامِرَة زنی که
نی نوازد زَامِلَة شتر ضعیفی که بر او اندک خورد و بار اندک ورخت خانه بارکنند زَعَامَة سلاح زَبَابَة موش کر زَحْلُوفَة
وزَحْلُوقَة حیله یعنی سنگ وسفال پاره ومثل ان که برروی یخ خزانند وخزیدنگاه کودکان که خود را در انجا خزانند برای
بازی زُلْفَة درجه ومنزلت وبعضی از اول شب نزدیکی زُلْفَة حوض پراب زِجْلَة طایفه از میان زَحْمَة چیزی زَلَكَة نیشه
فرزند اخرین زَمْكَة حق ودرست زُهْمَة بوی کنده زَيْتُونَة درخت زیتون کقوله تعالی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة زَمِنَة مرد
ارمیده وبقراه زَمِيتَة بکسرزا وتشدید میم مرد سخت ارمیده زَمْزَمَة اواز رعد زِمْزِمَة بکسرزا گروه از میان زَنْجَرَة اواز
خطا زَامَة اواز سخت زِينَة ارایش وانچه باو چیزرا ارایش کنند مثل لباس خوب وزیور وغیران ویوم الزینة روز عید
است زِرْنِيحَة واز زَرْنَب بکسرزا زن کوتاه زَاكِيَة وزَكِيَّة پاک زاکیات جمع زاکیة است زَاوِيَة کنج وفراهم اورنده زُرْفَة جامه
که دوسینه راست ومیان اسپ است هم گویند زَاوِرَة یاران ویاوران وکارسازان مردم نزد سلطان ووزیر بزرتاد بناله اوزما
زَمَانَة ذهر وافتی که درحیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الجيم من المصادر زَنْج اهن بن نیزه
برکسی زدن وکام فراخ نهادن در رفتار زَجّ خشم کردن زَنَج کام فراخ نهادن در رفتار ودراز وباریک شدن ابرو زَلْج
خزیدن پای زَجّ بسکون میم اب پرکردن در کوزه وخیک ومثل ان زَنَج تشنه شدن من غیرالمصادر زَبْرَج ارایش ونرد
ابر شعله که اندک سرخی داشته باشد زَلِج وزَلَج جای لغزیدنگاه زَجّ مرغیست زَاج وزَامِج همرنج رشته بناکه بان اندازه
طرح عمارت کنند زَنْج ودَنْج زنگی زُنُوج جمع زاج معروفست زَوْج جفت وشوی زن وجنس وصنف وقرین ورنگ گیاه و
جامه که بر هودج اندازند کقوله تعالی احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی قرنائهم زُجَاج ابگینه وابگینها زَلْج لغزنده زَجّ بضم زا

اهن بن

باب الزاء مع الحاء من المصادر
اهن بن نیزه وطرف مرفق دست زِجَاج جمع زَجّ وزُجَاجَة است
زَحّ دورشدن ورفتن وبنیست شدن زَوْح دربحل بمعنی زیح امده من غیرالمصادر زَحْرَح دوری زَحْرَج بکسرزا دم یعنی
نفلار یعنی دورکردان زُوْزَح زمین بلند وپشته زمین بهن وپشته زمین خرد زُوَارِح جمع زَحَّ بتشدید میم وضم زا مرد کوتاه
وزبون وناکس زَوْمَح شخص سیاه کوتاه زُنَّب من الجمل زُمَّاح بتشدید میم مرغیست زَحْلَج مرجیست ورود خانه که زرف نباشد
من الجمل باب الزاء مع الخاء من المصادر زَنَخ کندیده شدن طعام وفاسد شدن ان وعورشدن
ان زَخّ تند وراندن وبد وردادشتن وخشم کردن وکینه داشتن وبمعنی اول درحدیث امده من تبع القران هبط علی ریاض
الجنة ومن لم یتبعه القرآن یزخ فی قفاه حتی یقذف به فی نار جهنم زَخّ درخشیدن زَخّ تیز تابی انداختن زَخّ بلند شدن
وتکبر کردن وبلندبینی شدن من غیرالمصادر زَخّ لغزیدنگاه وتیزانداختنگاه زَاخ بلند وبلندبینی زَخّ جمع زَلُوخ لغزنده
زَنِخ بکسرنون طعام گندیده وزبان شده باب الزاء مع الدال من المصادر زَرْد بکلو فرو
بردن طعام وَزَرَدَ بردن حلقهای زره بیدبکرو کلو گرفتن زَبْد روغن تازه بکسی دادن ومثل جنبانیدن برای مکه ساختن
وکفک کردن دهان وغیران زُوْد وزاد برسانیدن زَبِد زیاد شدن زُهد رغبت کردانیدن ازچیزی وعبادت کردن
وخرد ونقدیر کردن خرما وغله وغیران زعد فشردن وسخت بانگ کردن شتر من غیرالمصادر زَنْد کعب کردن دست
وکعبی که بطرف انگشت خرد است وزند اسفل وزند اسچران وزنج چوب اتش زنه را هم گویند وعرب چون خواهند که
اتش زنند دوچوب را بهم سایند تا اتش ازان بیرون اید وچوب بالایین را زند زَبْد کفک زَبْد بخشش کما جاء فی
الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زُبْد بضم زا روغن تازه زعید فشرده زبرجد جوهریست معروف زَرَدَة زره زرد بکسر
زا رنیها که در حلق شتر کنند تا نشخوار از درون خود بیرون نیارد زَرَّاد زره گر زباد شیر زبونی که ازان نفعی نتوان گرفت
وکیا هیست مخصوص زَبِيد نام قبیله ایست زَبِيدِيّه شهریست در یمن زناد جمع زند است زَهَاد مقدار زهاد زمین خوشید
درقبه که باندک باران از و سیل روان شود ودر دستور زمینی را گویند که با اندک باران روان شود لصلابتها زوائد
افزونیها واوجمع زاید است زَرْد مروارید بزرگ من الکشاف وروی عن الاظهری بدال المعجمه من حاشیة الکشاف زید
وزناد زیاد شدن کما کقول الشاعر وانتم معشر زید علی مائة زاد امده زاد توشه وراه زاید وزیاد افزون
زَمِیدانه زاهد بی رغبت ورعبت کرنا بنده وزاهد عابد را هم گویند باب الزاء مع الواو من المصادر
زجر بمرغ فال گرفتن وترسانیدن وازکاری بازداشتن وبانگ برستور وشتر زدن تا پیک براه رود زبر نوشتن وباز
داشتن وترسانیدن وبانگ برزدن وانباشتن چاه بسنگ زَرّ برروشن شدن چشم زرّ راندن وبستن تکمه وگریدن
زمار اواز کردن شترمرغ زمر بسکون میم نی زدن زهر بفتح میم اندک موی شدن واندک مروت شدن زئیر دوازی بانگ
کردن شیر زور بسکون واو زیارت کردن وبفتح واو میل کردن ورغبت کردن زهور روشن شدن اتش وغیران و
قوی وکبیار شدن اتش زفر بار برداشتن زفیر دم فروبردن وبانگ از گلو نالیدن زحیر پیچیدن شکم وگشاده شدن شکم
ونفس زدن زحر نفس زدن زعر اندک موی شدن واندک شدن موی من غیرالمصادر زبیر نام کوهیست که خدا تعالی با
موسی در ان کوه سخن گفت زبیر نام شخصیست زبور زبر لوح محفوظ وکتابها واهن پارها وپارها چیزی وبا بمعنی اخیر است
قوله تعالی بینهم زبرا ای قطعا وبمعنی اول قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده وکلام خدا تعالی بر داود فرود
امده زبر عقل زبر بکسرزا کتاب زبور جمع زبر بکسرزا کتاب زبور جمع زبر بکسرزا وبا وبتشدید یا قوی زعره زبد خلق زفر
شکوفه زهر جمع زمهریر سرما سخت زبیر زاهن زمخر تیرهای باریک ودراز وگیاه بسیار درهم شده زوبر وزابر وعبر
نام وهمه زغبر یعنین منقوطه مرغیست سفید رنک من الدستور زبرزده بازبک ومردی که اورا با زبان حکایت
مکالمت خوش امد زور عقل ودروغ وبت ومعبود که غیرحق باشد زائر زیارت کننده زوار وزوار وزور جمع وزود
بالای سینه را هم گویند زور بتشدید را سخت وقوی ومحکم زنار انچه کافران نصاری برکمر بندند زنانیر سنگ ریزها و
نام موضعیست زمر گروهها واوجمع زمرة است زئیر اندک موی واندک مروت زامر زمارنی زن را گویند زنبور وزنبار
مکسی شبیه بمکس انگبین وبیا زنبور گویند زنابیر جمع زرزور مرغیست زعرور میوه ایست که عجم دانه کنار گویند زخرود
بدخلق زعافر جمع زعفران زبرد پشه ونار جامه که از جامه بیرون امده باشد زمخر شنجرف زفر سختی وحادثه زمانه زیر

مهتر و نیس ده زماجر و زماجر آوازها و نهر و جمع نحرة اند زنجر آوازی که از زدن انکشت ابهام بر انکشت سبابه و وسطی
بدر آید زوار رسنی که ما بین سینه و زهار شتر بندند و مثلا آن زنار انچه در لب جار روا کنند و بیجانند تا نافرمانی
نکند در حجتی که او و ابطال معالجه کند زفر چنک و بار و درخت مسافر زفرجوی بزرک و مهتر زاخر و زخار دریای پر
آب که آب از ساحل او پراکنده شود از غلبکی و عرق زاخر کنایه است از کرم یقال فلان لزعرق زاخر ای هو ذو الکرم و این
بهشبل شبیه است ببحر زاخر زیر زبکسر زا انکه بوشه بنک پر اند و زر الورد کلیست که بنک نشکفته باشد باب

الزاء مع الطاء من المصادر

زط صفیر لدنی زخرط آب بینی کوسفند زراطره

باب الزاء مع العین من المصادر

زرع سخن بد خبر زدع رو یا بیدن و تخم افشاندن بمعنی اول قوله تعالی انتم تزرعونه ام نحن الزارعون
زدع مهار شتر جنبانیدن تا بتک براه رود زمع حیران شدن و شتافتن زمع زاییدن و منقول است از دستور زماع
شتافتن زلع فاسد شدن و شکافته شدن دست یا پوست و اشکافته شدن من غیر المصادر زرع کشت زروع جمع
زعزع و زعازع باد سخت زارع اسم فاعل زرع است زوبع کوتاه حقیر زلع شکافته که در دست و پا باشد زموع خرکوش
و مرد شتابنده و جست و دلیر زمع مردم فرومایه و جمع زمعه ... زماع جمع زمعه زنباع نام شخصیست باب

الزاء مع الغین من المصادر

زیغ میل کردن آفتاب میل کردن از حق یعنی بکردیدن از آن و میل کردن از چیزی
باشد و کند شدن بینایی کقوله تعالی ما زاغ البصر باب

الزاء مع القاف من المصادر

زرق بفتح زا بر
جستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن زحف خبر بدن و با غلبکی لشکر بجنک
رفتن زحاف کم شدن و زیاده شدن جزو شعر زلف نزدیک شدن و پیش شدن زعف کشتن زف زفیف شتاب
رفتن و جستن باد زفاف عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زعف زیاده کردن خبر و سخن و حکایت
زهف بجست شدن و شتابیدن زیف خرامیدن در رفتار و شتابیدن و نادرست و زبون شدن زر و غیر آن من
غیر المصادر زورف شترماده دراز پای فراخ کام زلف ساعتها و اجمع زلفه است یعنی حوضها پر آب زلوف
زمین دراز زایف و زیف زر نادرست و ناسره زاحف تیری که پیش هدف بر زمین آید و بعد از آن بهدف آید زحف
لشکری که بیکبار بر سر دشمن تازند و بیکبار بر سر دشمن روند حرب کنند زحوف شتری که پای خود را بر زمین کشد و
رفتار زحالف چیزیکه ... کودکان که بازی کنند و اجمع زحلوفه است زرافه شتر جست رفتار زعاف زهر
قاتل و مرک زود زواف مرک زود من الجمل زعانف کنارهای پوست زعف و زعف زرههای نرم و فراخ چشم
و این مرد جمع زعفه اند زنیف و زنوف جست رفتار زف بکسر زا پرهای خورد مرغ زفزف باد سخت زخرف آرایش
و زر و باطل و ناهی که در آب باشد باب

الزاء مع القاف من المصادر

زلق خبرییدن زلق
بسکون لام سر تراشیدن باشد زنق چهار دست و پای اسب را شکیل نهادن من الجمل زعق افغان و آواز کردن
زهوق برکشتن تیر از نشانه و رفتن کما یقال زهق الباطل و زهق پیش شدن و جان برامدن و رفتن و هلاک شدن
کقوله تعالی و تزهق انفسهم ای ارواحهم و بمعنی هلاک شدن مغز استخوان زلق و زموق برکنده موی من الجمل زق
زق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم و کردیدن چشم چنانکه سفیدی پیدا شود و ...
شدن چیزی و شفاف شدن زرق انداختن شتر بالا را و چکانیدن و سرکین افکندن مرغ من غیر المصادر زاوق
و زملق بتخفیف میم و زملق بتشدید میم زمالق انکه او را پیش از جماع انزال دا شود زلیق میوه ایست مانند شفتالو زنار
رز بود کردن بند ازادن زنبق زنق پیراهن و کریبان و نام شخصیست زنبق سوسن زرد و روغن یاسمین زحالق لغزیدن جایها
کوسفندان برای بازی کردن و مشغولی زندیق ملحد و بنده آتش و بنده زعق خرجی کننده که از غایت شادی
و خرمی آواز کند زعاق طعام شور زعوقت بدخلقی زعارق جمع زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زقاق
جنک زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زلق مرد زود خشم زلق سرین چاروا و انچه پای در او لغزد و زمین
هموار بیکاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین درشت هاموک زهق بکسر ها مرد جست رفتار و تیز رفتار زاهق
رونده و نیست شونده و چاروای فربه زهق جمع زهوق تلف شونده و چاهی که قعرش دور باشد و بسیار عمیق باشد
زندوق بکوع کشتی زهلوق فربه زهالیق جمع زیبق جیوه و این معرب ... زرق کبود چشمان کقوله تعالی و نحشر المجرمین

یومئذ زرقا زرق باز سفید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه خرد مذکور است زواریق جمع باب

الزاء مع الکاف من المصادر

زهک سخت جستن باد من الجمل زک خرامیدن مرغ زکیک مانده شدن من غیر المصادر
زکنک و زونک مرد کوتاه و زبون زعکوک مرد کوتاه و ناکس و زبون و شتر بکه بغایت فربه باشد زعاکیک و زعاکک
جمع زک بغیر زکیک رفتار جوجه کام زکاک مرد زبون باب

الزاء مع اللام من المصادر

زلول نقصان
شدن و دور شدن زیال از هم بکر جدا شدن و این از باب مفاعله است زبل بفتح باد دور شدن زانفا از بکسر زبل
بکون پا جدا کردن زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زعل شتر خوردن بزعاله من غیر المصادر زلل و زوال نیست شدن
و بکشتن و مبل شدن و مبل کردن زبل سرکین در زمین نهادن زعل انداختن و کبوتر فرستادن بجای و جماع کردن
شتر زجل بفتح جیم بانک کردن زجرل دور شدن زلزال بکسر زاء اول لرزیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلول رخت
و کالا زعل نشاط کننده زعل بکسر زا بغایت کرسنه شکش بیحس کند زغلول کودک و مرد جست و سبک زونکل کوتاه
زعبل و زعل و زعال مرد ضعیف بددل زعبل کودکی که شکم او بزرک باشد و کردنش باریک و ... للغریه
زال نقصان شده درون زلزال لرزه زلازل سختیها و جنبشها زمین زبیل پی روز زقلول سوار و نام کوهیست زابیل الف
و نیست شده زول عجب و مرد جست و زیرک و انکه در رفتار خود را بسیار جنباند زبال چیزی و انچه مورچه بدهن بردارد
زابل مرد کوتاه زنبیل بفتح زا زنبیل بکسر زا و تشدید زنبیل زبل سرکین را کویند زنجبیل دارو بیست کرم معروف و شتر
زنجبیل بنون ساکنه زنجبیل بهمزه مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که در سر نایزه بند میباشد و زرده تخم مرغ و آب ...
مرغ زحل ستاره ایست مشهور زحل و زحلیل انکه از مقام خود دور افتاده باشد زجل جواب ابها دمیان زاجل بکسر جیم چوب
که در طرف ریسمان میبندند و سرچیبان محکم میسازند زواجل جمع باب

الزاء مع المیم من المصادر

زعم و زعم دعوی کردن و پایندان کردن و کشتن زعم بفتح زا وعین طمع کردن زهم مهار کردن و تکبر کردن و بلند بر
داشتن و پیش رفتن زم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و تنولش دادن زحم سخن کفتن زهم چرب شدن و فربه شدن
زدم با نا بسنادن اشک و بول و زاییدن زام بمعنی زام است زکم اندک کردانیدن و پر کردن حوض با آب زقم خوردن
زقوم من غیر المصادر زنم بکسر زا بمعنی بیاراست زنیم ولد الزنا و زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز نباشد همیشه
زنمه بر که در شیب حلق او آویخته باشد کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زدم بجبل زحوم کمانی که نرم آواز کند زمزم چاهیست
در مکه معظمه زنیم و زنیم شتران بزرک سالدار و زمزم جماعت دمیان را هم کویند زقوم نام درختیست در دوزخ که میوه
او مانند سرهای شیاطین و نام همین میوه هم باشد کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعام مست زهرها و روغن تازه زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندان کننده و بزرک و مهتر زکم
انکه بیخ کفتن در ماند زعوم شتر و کوسفندی که از فربهی او شک باشد و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا
لاغر زام مرد سخت زام متکبر و بزدار زنده سرو بینی زم جمع زم جهیر زهدم جزع و بچه باز و نام اسبیست زهیم بضم زا
زهم بفتح زا و کسرها فربه و کنده بوی زلم و زلم تیر و نصیب که در قمار فرض کنند زلیم رانده شده و قسمت کرده شده
زنم چیزی که زاید باشد در پس سم کاو و کوسفند زنم بمعنی زنمه است زکام زحمت هوازدکی زمام مهار و زمام النعل
کوشه کفش و چموش هم کویند که بند در ان کنند باب

الزاء مع النون من المصادر

زبن لکد زدن
شتر و عفو کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن مردم زمعان کاهل و رفتن زبان سخت جهیدن و راندن زبن اراستن
ذکن و زکن دانستن و کمان بردن زمان اعتکار شدن زین بار برنهادن و بار برداشتن زحن کاهل شدن و ...
من غیر المصادر زبرقان ماه و نام شخصیست از اشخاص زرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند
برای چرخ انکش زقان ... و کوچهای بازار و محله و بمعنی جمع زقت و بمعنی اخر جمع زقاق زوان و زوان بهمزه دانه که
بکندم امیخته باشد زراوش و بخوی زبون بتخفیف باشد زلکد زدن و جنک سخت و دفع کننده زبانیان هر دو ملخ
کژدم و نام دو کوکبیست و ان منزلیست از منازل قمر زمان نام شخصی است زفن سخت زمن و زمان هنکام زون خانه
بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زفیان شتر شتابنده رفتار و کمان سخت و نام شاعریست زرزن بتشدید واو مرد
که بقامت کوتاه باشد زن آب اندک زعرغان باد سخت زعفران شکوفه زردیست خوشبو معروف زرجون شراب

ورنك سرخ وروز انكور را هم كويند زيتون نام كوهيست در شام وزيتونيكه ميخورند زندان هردو كعب كردن ودكمت
دهرد وچوب آتش زنه وهركي داستخوان زنخ زنمتان دو پوستست مانند سر پستان كه در زير حلق بز ميباشد زمن نكا
شده ومبتلا شده بآفت ومحنت زمانه **باب الزاء مع الواو من المصادر** زند وبجوز بازي كردن
وجوز در جا هلا نداختن براي بازي وكشيدن دست بسوي چيزي از قو تكبر كردن وزرد وسرخ شدن ... خرما
وسرخ شدن غورهٔ خرما وناريدن وجنبانيدن وسبك شمردن وخوار شمردن وبرداشتن وبلند شدن ونزديك
برائيدن كوسفند چنانكه شير از پستانش چكد وجهيد باد زكو بناز ونعمت زيستن مردم زفو بانك كردن عروس وتو
وغيران من غير المصادر زو اندازه ومقدار وانچه حادث شود بعد از مرك كسي زنام كوهيست زهو دروغ وباطل ونظر
خوب وغورهٔ خرماي رنك كرفته **باب الزاء مع الياء من المصادر** زي جمع شدن وفراهم آوردن
كما جاء في الحديث زويت لي الارض فاريت مشارقها ومغاربها زوي بازداشتن من الكتاب زبر برداشتن زني بانك كردن
خروس وغيران من غير المصادر زكي مالك زبني مالك دوزخ زنجي طايفه اندازاده ميان زط بضم زا بمعني زط است زاري انكه
منكر كسي باشد وبچيزي نشمرد اوراعتاب كننده وعيب كننده وناخشنود زاني اواز كننده زواي خروسان ومثل ان
زناي وزنوي زنا كننده زي جامه وصورت وبمعني جمع هم امده من الكشاف **كتاب السين باب السين**
مع الالف من المصادر سراه خانه ملخ سدي نمناك شدن ونرم شدن دنبالهٔ غورهٔ خرما سنا بالف مقصور
روشن شدن سنا بالف ممدوده بلند شدن سبا بكسر سين اسير كردن وازجاي بجاي بردن شراب واين لفظ ناقص است
نه مهموز سبا بفتح سين وهمزهٔ لام خريدن وبيا كانر چيزي كشتن وزدن وسوزانيدن سبا بكسر سين ومد باخريد
سخا بخشش كردن سرشب نتن سلاه روغن كداختن سلاه خوار درخت خرما بدركشيدن ونفقه دادن سوء غمكين كردن
وبدي كردن وبد شدن سلفا بر پشت انداختن سوء قصد واهنك كردن مردم سفا كم شدن موي پيشاني اسب سفاه
سفاهت كردن با كسي از باب مفاعله است من غير المصادر سقا خيكي كه دراو اب با شير كنند سقا انكه مشك بردوش نهاد
ابكشي ميكند من الكشاف سفوا اشتر ماده جست رفتار يقال بغلة سفواء سو وسور سواء جزوه بماند وعقل وعدل در
دراست وسوا بمعني يكسان فهم امده سما سقف واسمان وابرو سايبان وهرچه بالاي سر چيزي باشد وسايه كند و
باران وپشت اسب وكياه سنا بالف مقصوره روشني ونام كياهيست سناء بالف ممدوده بلندي سحاء بكسر سين ومد
الف نام كياهيست وچيزي كه بر نامه ومكتوب بندند سحا بفتح سين جانوريست كه ان را خفاش كويند وبوستها رتبهتر
جمع سحاة است سلناء زني كه خود را حنا ننهد سيما سيماء وسيمياء نشان وسيمياء ريزي را كويند سفنا خاك ... وخاك كور
وهر خاكي كه باشد وخار كياهيست كه ان را بهمي كويند وداس خوشه سيمنا وسينا نام درختيست سهي نام ستاره ايست
خورد سيماء درختيست سبا بغايت خرخورده سبا نام شهريست ونام شخصيست سوقا زن نيكو ساق سوءا زن زشت
وبدشكل وبد هيات وبد قبا فر سوء وسوءه بدي وسو بمعني برص امده كقوله تعالى تخرج بيضاء من غير سوء سبنكده سبني
دلبر وبانك سنها درخت خرمايي كه يكسال ميوه دارد ويكسال نيارد سعادا روئيست خشبوي سجراء چشم سرخ سجراء
بضم سين وفتح جيم دوستان وياران سجراء ايلچيان ومصلحان امود مردم سكري وسكارى وسكارى مستان وانها جمع
سكران اند وسكرى زن مست را هم كويند واو مفرد مونث باشد وهم جمع مذكر سمراء كندم سوراء موضعيست در بابل
سيراء بكسر سين جامه بردي كه در او خطها زرد باشد سوهاء ساعت سكا كوش خرد وجوان بي كوش سلكي راست ونو
بادكما يقال طعنة سلكي يعني نيزه زدن راست وراستا راست وروبناه دروسعلا وسعلاء غول بيابان سحنا صورت
سمهي وسمهي دروغ وباطل وسمهي سمهي يعني پراكنده وبمعني هوا كه ميان اسمان وزمين هم امده است سرنداء سخت سر
خوشي ونرمي وميان پوچ كما يقال القناة سراء يعني نيزهٔ ميان پوچ سراء بتخفيف را درختيست كه از چوب كمان كنند سلوي
عسل ونام مرغيست كه ان را بزبان كيل دشم كويند وبپارسي كرچفو وبعربي سماني هم كويند وبمعني دوم است قوله تعالى وانزلنا
عليكم المن والسلوي سفهاء نام نادان وبيفهمان وبيعقلان وجاهلان سيسا پشت مهره ومهرهٔ پشت وپهلوي شانه
اسب وپشت خر سوءى دوزخ وبدترين بدبها كقوله تعالى ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوي سدي وسدي بكذاشته كقوله تعالى
ان يترك سدي وسدي تار جامه نه پود وشبنم را هم كويند سنا تار جامه نه پود ان سودا سياه وخلط سيا از اخلاط اربعه ودانه

دل سقبا

دل سقبا نصيبي از اب كقوله تعالى ناقة الله وسقياها پوستكي كه با بچه بيرون ميايد وبچه در ميان اوست وبچه كوسفند كه بجا
باشد سلا پوست باريك كه بچه كوسفند وكاو وشتر ومثل ان در او پيچيده بود وانچه كويند وقعوا في سلا جمل يعني في امر
صعب سلا بوزن فرا خار درخت خرما را كويند سخواء زمين نرم فراخ سيهانا سهوا وارميدكيهاه وا وجمع سهوا است سهوا وو
سغواء ساعتي از شب سيني بكسر يا يعني بدي سيني بسكون يا بد شيري كه در پستان باشد وناد ومشيده باشد سهمكا
ماهي خورد سلمي نام زنيست ونام قبيله ابن ازدارم ودارم نام شخصيست سلامي استخوان انكشت واستخوان سم شتر وغير
ان واستخوانهاي انكشتها وسمها واو مفرد وجمع امده سلا پيكان سوبدا دانه دل سجايا خويها واو جمع سجيه است سدره المنتهي
درختيست در بهشت سرايا كروهها لشكريان سماء نام مرغيست كه بزبان جبكل دشم كويند وبپارسي كرچفو كويند
باب السين مع الباء من المصادر سكب بر انيدن اب وروان كردن اب سكوب ريخته شدن
اب سلب بودن سب بريدن ودشنام دادن سيب روان شدن اب ورفتن مار وچار وا وامثال ان وبخشش كردن سحب كشيدن
وسخت خوردن وسخت اشاميدن چيزي سرب چكيدن اب از مشك وروان شدن سروب بيرون رفتن ورفتن چيزي هرجا
كه خواهد سغب وسغوب كرسنه شدن سقب فراخ كردن نخيل وكلو كرفتن چيزي را چندانكه بميرد من غير المصادر سلب بكسر
لام دراز وجست وسبك كما يقال رجل سلب اليد يعني جست دست دركار وفرس سلب القوايم يعني سبك دست وپا در رفتار
سالب بابنده سلوب شتر ماده كه تا تمام انداخته باشد سلاب جامه سياه كه در ماتم پوشند سلب جمع سلب وسليب ربوده
سحب وسحايب ابرها واين هر دو جمع سحابه است سراب آن روشني كه در بيابان مثل اب نمايد سنب مدت سنب بكسر نون اسپي
كه بر براه رود سنب جمع ارسب سبسب بيابان بزرك را كويند سبا سبب عيد يقال اليوم السباسب يعني روز عيد سربه سرب
وسرب راز ساب خيك سوب جمع سرحوب واسب ما دبان دراز اهنك كذا في الصحاح وماديان پيشرو وجست رفتار
في المجمل والدستور سرب بكسر سين وسكون را رمه مرغان ورمه جانوران وكروه زنان ونفس وتن ودل كما يقال فلان
واسع السرب اي واسع القلب سرب بفتح سين وسكون را شتر ومال وچراكنده وراه سرب بفتح را ابي كه از خيك وغير ان بدر
افتد وخانه كفتار ومسكن جانوران وحشي ونام كياهيست وبمعني زير زمين هم امده ودر دستور سارب بيرون رونده و
ظاهر شونده كقوله تعالى ومن هو مستخف بالليل وسارب بالنهار سحاب نوعي قلاده ايست كه در كردن سك وغوج و
مثل اينها كنند سحب جمع سحاب ابرها سحب وسحايب جمع سحابه است سيب بكسر سين وسكون يا رفشكا فيها اب سبوب
كنج ومال سهب بيابان واسب فراخ رفتار سكب اب روان واسب نيك رفتار وجامه ايست مخصوص سقب دراز و
ستون خانه كران خانه عرب صحرا نشين وبچه شتر كه نو باشد سب دشنام دهنده وريسمان ودستار ومقنعه وكوه دجا
كتان باريك نازك سبوب جمع سبيبا جامهاي كتان باريك سبيب موي پيشاني وموي يال ودم اسب سبب علت چيزي ووجه
وآلت وريسمان وكوشه اسمان واسباب السماء از اينجاست سبك بفتح كاف درختيست خشبوي سكاب بكسر كاف نام اسبي
سبب شتران ماده كه انها را رها كنند براي نذر ودر بكر نكرند وبار نكنند واو جمع سايبه است سباب بضم سين وتشديد
با وسباب بفتح سين وتخفيف با خرماي نارسيده منكو بند سعابيب صافي وپاك ونيغش **باب السين مع
التاء من المصادر** سكات وسكوت وسكت خاموش شدن وارميده شدن وبمعني دم است قوله تعالى لما
سكت عن موسى الغضب سفت بسيار اشاميدن اب وسير ابنشدن از ان ساءت بمعني شاب امده يعني كلوي چيزي كرفتن
چندانكه بميرد سجده وسجدة پيشاني بر زمين نهادن وفروتني كردن سعسغر بر زاندن واو واسع سع كفتن سعسعه كردن خانه
پنهان كردن ونيك جرب كردن طعام وچيزي را بنيك وروغن مالبدن سعت دبدن كنجشك من غير المصادر سعت بكسر شين
فراخ شدن سحنت تاريك شدن زخم سفاهت كم عقل شدن ونادان شدن وسبك شدن وجنبيدن اب وشراب ودر سراب
نشدن از ان سقف بيش دستي نمودن وپيش كرفتن سفالك بفتح سين فروماية وزبون شد سفالك بضم سين پست شد
سرعفه كو سرهفه وسرهدة نيك پروردن ونيكو غذا دادن وسرهده بمعني فربه كردن هم امده كما يقال اسرهد اي سمين
سردته سرابرده كردن سبت موي فرو هشتن وموي تراشيدن وبشتاب رفتن واسايش يافتن وخفتن ودركار شنبه وتمام
نمودن يهودي ونوعي است از رفتن شتر وسر كشته شدن وبيهوش شدن وكردن زدن سمت كمان بردن وقصد كردن
وعزم نمودن بچيزي وبجاي سمت داغ كردن ونشان كردن سكت دزديدن وبدكشيدن شمشير از نيام وكشيدن چيزي از

از چیزی سغب بفتح سین توانگر و بی نیاز شدن و توانا شدن و کرد فرو گرفتن و همه را فرا رسیدن و بمعنی اول کقوله تعالی لینفق
ذو سعة من سعته سقایت زکوة ستاندن و عامل زکوة کردن و عیب کردن ده و بیک و کاری کردن سقایة باب
کقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج الایة و او غیره مصدر هم آمده سهولت نرم شدن زمین و هموار شدن زمین و آسان شدن
سبحلة سبحان الله گفتن سربلت پیراهن پوشانید سغبلة چرب کردن طعام و غیران سفسفة بیختن آرد و زبون بخشش
کردن و برانگیختن باد خاک را سلسلة پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سیطرة گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن
سطت درمیان کردن و در رفتن در چیزی سرایت و همه جا در رفتن چیزی کما یقال علة ساریة و شب رفتن سخونة گرم شدن
سفاقة سخت شدن جامه و غیران سآمة و سأمة ملول شدن و سیر آمدن و سیر شدن از چیزی سوءة و سوائیه
اندوهناک کردن سورة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و برجستن و مثل آن سنة ابتدای خواب کردن
یعنی نعاس کردن سراوة مهتر شدن ساساة خر را بوی آب خوردن سرادة محض چیزی شدن و فاضلتر و خوبتر شدن
مردم سقرة بکر داغیدن آفتاب گونه روی کسی را تابش سخت و از آتش سخفة تنک و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنک عقل
و کم خرد و سست رای شدن و سست و نرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکة بانگ برکسی زدن و هی کردن سیندد
و سیاد مهتر شدن سفارة اصلاح کار مردم کردن سقطة لغزیدن و بیرون آمدن و افتادن سماجة زشت شدن سماد
حمله بردن شتر بر شتر ماده سماحة بخشیدن سنبک خوشه بیرون آوردن سرولة شلوار پوشانیدن سلقعة مفلس
شدن و کردن زدن و هم چنین است صلقعة سیادرزمین کشتن رفتن سحو خر فربه شدن گوسفند و غیران سبابلة قطعه
تحتانیه شناگفتن سعادة نیک بخت شدن و دولت یافتن سفعة دیوانه شدن سخریة و سخریا افسوس داشتن و اینها
اسم مصدر هم آمده اند بمعنی افسوس سلطة و سلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فروشکسته و ابتر شدن سیابة
نگه داشتن و کار فرمودن سرعة شتاب کردن سرقة بکسر را دزدی کردن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمة اخور
شدن سلامة رهیدن و خلاص شدن سدة خام خدا و اخدم خام کردن سحة نیست کردن و جدا کردن و از بن برکندن
سلک ستردن و ستر اشیدن و بریدن و انداختن و زدن من غیر المصلحة ست و سته شش سبعة هفت سکینة آرام
و آسایش سکن راسته و مسکن و موضع کردن که سر بان متصلست سکنات جمع کقول النبی صلعم اقروا الطیر علی سکناتها فقد
انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعت زمان و روز قیامة سکة طبق بزرگ من الکثاف سنانة دندان خورد سبات
زمانه و آسایش و خواب و ابنا سبات و روز شنبه را گویند سهوة صفه ایست که در پیش خانه سازند و خزینه و خانه خرد و شتر ماده
نرم و سست رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پیر شوخ و جنزه و آسایش و سیر سریع یعنی شتاب سبو جمع سبت بضم سبز
گیاهیست مانند خطمی سقیفة صفه کرد پیش خانه باشد و لوح پهن و نان و پخته کشتی سبت بکسر سین پوستهای دباغت
کرده و کفش سوره منزلی است از منازل اشتی بناء بزرگ و او جمع سور است و پاره از قران و جمع او و با بمعنی سور آید
بفتح واو سبحه نماز و مهرهای تسبیح سبحة بجیم جامه سیاه سنابجه قوم اند سبیجة پیراهن بی آستین ساقة دنباله لشکر سجیة
خوی و خصلة و خاصیت سابغة زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات الایة سعدانة کره رشته از زره
و کره اگر دپستان زن و کره پاشنه نعلین و عضو شتر که در حین فرو خفتن بزمین نهد سلکة کبک بچه ماده سمة
نشان و نشانه سمات جمع سمة کاه سعات کوشندگان و کارکنان و عاملان زکوة را جمع ساعی است سخنة تاریکی
چشم سحرت صبح سحرت بسکون خانکه مردم او را افسون داده بفتح خانکه او را افسون دارد سراة جمع سری یعنی
مهتران سراة کشت و میان چیزی و سراة النهار یعنی میان روز سرات جمع سراة و سراوت بوزن فعلة هم آمده سیره
نهان و دل سوارة و بهترین موضع بنا بان سریة بضم سین و تشدید کنیزک مستور سرپه رمه اسب و خیل اسب که بعد
مبلغ چهار صد و سیصد باشد و گروهی از لشکر و از اینجا گویند خیر السرایا اربع مایه رجل سکات ماردنان کبر و فرو زی
و اینچه بان خاموش سازند سخیله را سفاطه رخت و متاع خانه سعفة بسکون عین ریشها که بر سر کودک پیدا شود و بفتح
درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرو مایه و چهار دست و پای شتر سفالک بضم سین آبچه برابر و مقابل و زیر نگاه باد باشد
و شب دیابین چیزی سافلة ذرادمی سبابة انگشت شهادت سحابة ابر سعته چیزی که اندک باشد در ناختن سنه
بکسر یا بدی سنان جمع سدرة درخت کنار و سدرة المنتهی درختیست در بهشت سیارة رونده و کاروان سفر نویسندگان

وخوانندگان

وخوانندگان من الکثاف و قوله تعالی بایدی سفرة مراد فرشتگان نویسنده اند سبروة درویش و محتاج و خبر اندک و زمان
خالی سبارید جمع سکیت و ساکوت آنکه دایم خاموش باشد سبخة بفتح باشوره که در زمین پیدا شود و بکسر باز زمین
شوره زار سبخات جمع سنبله بروب برد سنبلة خوشه و نام برجیست از بروج سنه بیال و زمینی که خشک باشد سنه
بکسر سین و نون دراز شدن ساله و بکسر نون مردی که خیر اندک داشته باشد سنوت بفتح سین و ضم نون و بکسر سین
و فتح نون مشدد زیره و عسل سابلذره کندنان سلعة رخت و کالای خانه و کره زیاده که مانند غده که بر عضو برآمد
باشد سلعة بفتح سین شکسته که در سر پیدا شود بیاربه ستون و ابر شب و همه جا در رونده و شب و سخلة بره گوسفند
و بزغاله سیره طریقه و روش و خوردنی که از جای بیارند بجهة اهل و عیال کنایه کنبده آزاد و شتر ماده که او را رها کرده
باشند و آزاد کرده شده باشد برای نذر و انو فتی است که ده بچه ماده کرده باشد و همین از این بچه ها را گوش برید کنند
و آزاد کنند و از انجیره نامند پس سائبه ام بحیره باشد و بحیره و سائبه در ایام جاهلیه بوده سنة در سرای و چیزیکه در مجرای
اخلاط و طعام در عضو بماند و علت است از علتها که آدمی را پیدا شود سلوة عیش فراخ و خوش زندگانی و حضور و وحد
سقایة ظرفی که در او آب خورند و مراد قوله تعالی و جعل السقایة فی رحل اخیه ظرفی بخوریست از پادشاهان و آن نقره
بوده که بان غله کیل میکرده اند و او مقصود هم آمده سیسته خانه کمان سیاه جمع سوسه کرمکی که در پشم افتد سعتر
نیمچه خیلها سویة یکسان و راستی و مانند نمد زیر چیزیست که در او گیاه و حشیش کنند و بر پشت شتر و اسب نهند
شوة فرج و ابرو موضع ستر از عضو و کاری که بد و زبون باشد سواة جمع سابحة شنا کنندگان و تیک روندگان و مراد
با بحاة که در قرآنست فرشتگانند سابحات سیاحان شتاب رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عابدات سائحات
و ستارهای سیار ساداة و سادة مهتران سمهریرة سخت سلامة رستگاری و نام درختیست سخاء ریز زمین
نرم خالی سلوانة مهره ایست که چون آب باران بر او ریزند و آن را بخورند عشق زایل شود سنابة تمام و همه سرفة و زینه
ملخ خورد نو زاینده شده و ملخ خورد سبته زمان سبتة بضم سین ننگ و عار و آنکه او را مردم دشنام دهند و سخن
زشت و درشت و با خشونت گویند و دبر سبّیتة آنکه مردم را دشنام دهد سالفة پیشینه و طرف کردن آدمی که در
بناگوش میباشد سغلة غول بیابانی زشت سمرة بضم میم درخت خاردار سهلة دیلک کنده و سنبر ساحیة باران
سخت سجیة طبیعت و اندازه ساهرة روی زمین و بیابان مکاه کقوله تعالی فاذا هم بالساهرة سلحفات سنگ پشت با
سحق و سحت حرام سکة کوچه بازار و خرما بن صف زده و گاو آهن که بان زمین را کنند و نقش کنند و آهن پاره که نقش بان
بر در زنند و میخ دیناری سلفة طعام ناشتایی را گویند سکتة علتیست که خاموش گرداند مریض را چنانکه بندارید
مرده است سکة بضم سین آنچه بان کودک و غیره او را خاموش گردانند سلالة آنچه از کنار کاسه با نگشت پاک کرده
میشود سلکة بکوع جوییست مانند گندم سحنة بضم سین شب کرم سخنة خشم و طعام آرد بیخته که از آرد ها له گویند با
عجم سخیمه کینه هائی سلامیات استخوانهای انگشتان سخفرتیه پشت و بیه شانه و حوالی و حواشی آن سجفقه باران سخت
سدفة و سدفة روشنی و تاریکی و این از لغات الاضداد است سرفة جانورکیست که از چوبها خرد خانه سازد و در آنجا
رود و در بسا آنجا بمیرد و در دستور گویند کرمکی که برگ درخت خورد کما یقال اسرف من السرفة اذا اکلت ورقها سبرتله
راه و رمه اسب و خر و گاو و امثال اینها و آهو و مرغ و غیره سرعوفة زن نازک بدن دراز بالا طیجه خوش آینده و فریبنده
و ملخ را زسفرة بکشت از سوی و غیران سرادقات سراپرده ها خیمها و الاجفها سلفة زن سلیطه و کران باره سوقة
فرزند پادشاه و قائم مقام پادشاه سجلة دلو بزرگ سملة آب اندک که در ته ظرف و غیران مانده باشد سابلة یا
سبیدی بیتا اسب و غیران سائلة بهمزه زن سوال کننده ست دبر و حلقه دبر کما جاء فی الحدیث العین و کاء الست
و او محذوف است و در اصل سته بوده است بفتح تا سحة و سحة سیما سمامة مرغیست و ماده شتر جست و فتار سا
خاصه و زمر در سامه خرند سحنة و سحنة صورت سمنة دارویست که زنان بان فربه شوند چون بخورند و فربهی
بند بدنون گاو آهن که بان زمین را شیار کنند سمعمة زنی که چیز را گمان برد و چون بشنود مخالف گمان او باشد
یعنی سمعش مخالف گمان او باشد سقراب تابشهای سخت آفتاب سکات فیروزی و پر زری و مار دهان کبر و اینچه بان
خاموش کند چیزی را سجه میان سرای سافة زمین سخت سکتان سابقة تنک شکار زن دزد سبیکة نقره گداخته

سوکلهٔ مرد پرسوال سوده بفتح قوه جوانی سهمه نصیب خویش سباطه انچه از خانه بجاروب فته باشند سجاده چیزی
که بر سران نماز کذارند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد و نشان چیزی سوختر نشانه سیده رود خانها که در روشنک
بسیار باشد ساعده شیر درنده و نام شخصی است از اشخاص سبرات با مکاسرد سبراه جمع سنده درختی است و نام کیل
سرینه بتشدید واو پاکیزکی که در خانه داشته باشند و بیرون نکذارند که بیاید سعراه عناری که در افتابست سفره زنکی
که بسیاهی زند ساکره شب ارمیده و بقرار سکرانه زن مست و این لغت نیز اسد است چه دیکران زن مست را سکری کویند
سکره سختی مرک و بیهوشی و بی عقلی در حین مرک سکراه جمع سمیریه بکوع کشتی است از کشتیها سهره بفتح قا انکه بسیار بخوابد
کند ساتاه سمها نیزه سمیته قصیده مسمط سکرکه بسکون را خمر بیت که در حبش سازند از دانه ذرة سمعنا و از سامعه
کوش و زن شنونده سجله خرکوش خرد سحاله ریزه سوهان کرده زر و نقره و مثل ان سمنه قیمت سفعه نوعیست از
دیوانکی سفعه بضم سین سیاه که بسرخی زند سرچه طبیعت و طریقت سجه نام بتی است سینه خربیت سماده
چیزی و سقف و نام موضعیست سمات شکاربان سخت شدید و هم چنانکه در پارسی مستعملست در عربی هم مستعملست
سحنة وسویق و غبار بلند شونده و بلند برشده سرت ناف ادمی و میانه چیزی و بهترین وضع چیزی سلاله
نطفه یعنی اب منی سلیله بچه ماده و کوشت بازو ساعه ملول سبحانه جلال و بزرکی حق سبحانه و عظمت جل جلاله ساکنه
میان سرا سحاة پوست و میان سرا سلحه سرکین ادمی سفره طعامی که برای مسافران مهیا کنند و سفره که در او طعام
خورند سفار رنا چه از خانه بجاروب رفته باشند سمره بضم سین و سکون میم رنک کندم کون سحره جادو از اکویند
سلیطه زنان زبان دراز و فغان کننده سلطه نیزی که دراز باشد سقیطه زن زبون و ناکس و زشت سلاقه جوشاننده
سلفه کرانه ماده و زن سلیطه زبان دراز و افغان کننده سلیقه طبیعت و نشانه کرفتن سینه بند در عضو سلسله
زنجیر سمیمه بکسر سین مورچه سرخ سنه صورت و روش و راه و نوعیست از خرما مدینه و بمعنی عذاب امده کقوله تعالی
ولن تجد لسنة الله تبدیلا سعنه چیزی که اندک باشد سفینه کشتی سدنه دربانان و خادمان خانه خدا و اوجمع سادنست
سنبه و سنبته زمان سنوقه و سنوقه و سنوقه بضم و فتح و کسر سین و تشدید نار زینه توکه توش نفره باشد و توی میان
مس و زری که قلب نار و اشده سترت پرده و نهان خانه و سپر و هرچه با و چیزی را بپوشند و پنهان دارند ستاره بمعنی
ستره است سنهه جاهی که ژرف باشد و قعرش دور باشد **باب السین مع الجیم من المصادر** سجخرا شیده
و پوست وا کردن سمج بنابیهن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را و در رهم شب رفتن سلج بکاو فرو بردن و کم
کوده شدن شتر از خوردن کیاه سلج و سیج دیوار را کل کاری کردن و شک و نرم شدن غایط من غیر المصادر سمج و سمج
زشت سرج زین سروج جمع سراج زین ساز سراج افتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینکه بغایت سخت باشد
نرم نباشد و روزی که بغایت کرم نباشد و سرد نباشد و هرچه معتدل باشد و در حدیث امده کر الجنة سجسج یعنی معتدل
الهوی سبج مهره سیاه و شبه سبیج پیراهن بی استین سجاج شیر صاف و پرآب و ترات و شفاف سلج بضم سا و تشدید لام
کیا هیست کماز اشتر میخورد سملج سبک ساج طیلسان سبز و نام درختی است سواج موضعی است سناج دود چراغ
سفنج شترمرغ جست رفتار سمج ماد یان دراز پشت و ماده خرد دراز پشت سناج دروغ کوی سرج نام اهنکریست که
شمشیر خوب راید و نسبت میکنند و سرجی میکویند سمج رشت و شیر چرب بد طعم سماج جمع سمرج سه باره خراج ستان
واو اسم مصدر است سملج و سمهج شیر چرب بد طعم سمهج و سیهوج و سافج باد سخت سلج جمع سابح سابحات اجمع سفرجلات
باب السین مع الحاء من المصادر سح ریزانیدن اب و غیران و ریخته شدن و زدن و فربه شدن
کوسفند کما یقال سحت الشاة ای سمنت و حدث بهذا المعنی من الواسط سیح و سیوح رفتن اب سایه و غیران سبح کار و
بکاری و کذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیوی و رفتن و امدن و نیک رفتن اسب
کقوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا للاکر سرح بچرا کذاشتن و رها کردن سروح چرا کردن و رها
کردن سطح کسترانیدن سحوح فربه شدن کوسفند و غیره سماح بخشیدن سحح سرکشیده و پوشیده کفتن چنانکه تهم
توان کردن سفح و سفاح ریزانیدن اب و خون و مثل ان و بر سخن قادر بودن و سفاح بمعنی زنا کردن هم امده سفوح
ریخته شدن اب و خون و مثل ان سلح غایط کردن سطح کستردن چیزی کبروی در افکندن و بر پشت انداختن سحح

خوب شدن

خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش امدن و بد بد امدن و پیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در
اید بطرف راست تو رود و با نطور شکار عرب تیمن کنند و مبارک کنند و او ضد بروجست سخ سخن سربسته و پوشیده
کفتن بتعریض چنانکه مخاطب دریابد و دیکری در نیابد من غیر المصادر سطح بام سرح بضم سین و راشتر ماده جست
رفتار و اسب جست رفتار و نرم رفتار و رفتار نرم سرح بفتح سین مال چرنده و درختان بزرک و دراز سراح جامه پارها
و دو الها لسانج و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از چپ تو در اید و بطرف تو رود و باین معنی تیمن کنند
و او ضد بارح است سیح خوب معتدل و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح اب وان و جامه که در او خطها باشد باشند سبح
مرد بخشنده ساح کوسفند فربه من الواسط سحاح بتشدید حا کوسفندان که فربه باشند سادح انکه در فراخ سالی باشد
سطاح بضم سین و تشدید طا کیاهیست سلحی نام قبیله ابیست سلح بچه کبک ساح و سوح میان سراها و این هردو جمع
ساحه اند سفاح خون ریز و فاد ر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفح پایین کوه سفیح بخششهای
بخششهای تمام سالح مردیکه با سلاح باشد سلاح بضم سین سرکین ادمی سابح اسب نیک رونده سحساح باران که
سخت باشد سحج میان سرا سیراح دار و بزرک و ملخ سرداح جای نرم و شتر ماده بزرک و فربه پر کوشت سمناک سبوح
پاک از هر بدی وان صفتی حق سبحانه است سلاح سلاح که بان کارزار کنند سطیح کشته شده و بر پشت افتاده
سطیح کشته و بر قفا افتاده و چنک و کاو اهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر **باب السین مع الخاء من المصادر**
سخ دم بر زمین بردن ملخ را کویند سنوخ استوار بودن سخ کندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه بر کندن
و در اخر ماه شدن و بکذرانیدن ماه سخ کنده کردن نداف پنبه را و خیسیدن و واپرداختن بکار و بعضی از قرا خوانده اند فان
لک فی النهار سبخا طویلا ای فراغا سخ بسوراخ کوش رسانیدن و او بصادهم امده سوخ و سیخ پای بچیزی نرم فرو رفتن
من غیر المصادر سبخ زمین فراخ سباخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سلخ اخر ماه سالخ پوست بر کند
و ماریکه میان باشد سلاخ پوست کن سبیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه وازده که افتاده باشد و پنبه که پیچیده باشند برای ذر
سماخ بصاد امده یعنی سوراخ کوش و کوش را هم کویند سنخ بیخ سباخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و شوره های
زمین وان مفرد و جمع هر دو امده سراد بیخ زمینهایی که نرم و هموار باشد **باب السین مع الدال من المصادر**
سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد باکسی راز کفتن و نزدیک کردانیدن تن به تن سرد مشک دوختن و سوراخ
کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و پی دربی کردن و سخن نیکو و مسلسل کفتن سمود بازی کردن و غافل
بودن و سرود کفتن و تکبر کردن و سعی کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرکوار شدن سودد مهتر شدن سداد استوار
کردن رخنه در کندبستن سدید و سدا راست شدن و خوش شدن سعود نیکبخت شدن و سعادت یافتن و مبارک شدن
سعد نیکبخت کردانیدن و مبارک شدن سفاد بر جستن نر بر ماده سنود پشت بچیزی باز دادن سند منسوب شدن
بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم امده سناد کوناکون اوردن حرکت ما قبل ردف در شعر سهاد و سهود و سهد
بیخواب شدن و قیل التسهاد عدم النوم فی تمام اللیل سادا شکافتن جراحت و کلو کرفتن و غیر المصادر سد و دو
که در او سنک بسیار باشد و دیوار و کوهی که حاجز بین الشیئین باشد و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف مسدد سازد از
بسیاری سدید استوار و درست و راست سدید و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سرمد همیشه سعید نیکبختی
و جوی سعود منزلیست از منازل قمر سید مهتر و شوهر سید کرک و شیر درنده سرهدید کوهان شتر سعدان رویست
سفود بتشدید فا میخ اهنین سلغد بتشدید دال کرک و احمق سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند و لا بتیست
سناد بلند و شتر ماده قوی هیکل سندان نام رود خانه ایست سوید مصغر اسود سود پایین کوه و سنک سهد بضم سین
و هاء شخص اندک خواب سود سیاهان سکه در هکاه و در کاه ها و چیزها است که در مجاری اعضا مانده باشد سجد
سجد سجده کنندکان کقوله تعالی والرکع السجود سبد بکسر سین و سکون با مرد زیرک سبد بضم سین و فتح با مرغیست که موی
او نرم باشد سبد بفتح سین موی و چیز اندک سعد ابیست که از شکم بیرون اید با بچه و در دم سداد بکسر سین انچه سر
شیشه را بان بندند سداد بفتح سین راستی راکویند سماد سرکین و خاکستری که بهم امیخته باشد سمند نسیم کون چیز
سراد سوزن کفشکران و سراجان سرد زره و حلقه زره و چیزها که پی در پی باشند همه کرا سامد بازی کننده

وسر بردارنده ساعد بازو وبال مرغ سعد مبارک وخجسته ونام شخصیست سواعد بازوها ومجاری اب ورکهایی که از
انجا شیر بپستان میرود ومجاری مغز استخوان سدا بضم سین علتی است که در بینی پیدا میشود **باب السین**
مع الذال من المصادر سبذ بذال المنقوطه نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب والمفتاح **باب**
السین مع الراء من المصادر سبر ازمودن ومیل بجراحت فرو بردن تا عود ان معلوم توان کرد سبر وشند
سجر پر کردن وتهی کردن وبالش تافتن واتش برافروختن واواز کشیدن ودرهم انداختن واز اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سجر
بفتحتین امیختن سپیدی چشم بسرخی سحور را از کشیدن شیر در وقت سحر چیزی خوردن سطر نوشتن سکر بسکون
کاف اب را بستن وچشم بستن سکر بفتحتین کاف سکر بضم سین وسکون کاف مست شدن وسخت خشم گرفتن سکور از بند
سمور کنده کور شدن سمر بفتح میم افسانه گفتن ومیخ اهنین بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه گفتن سور برجستن
وبر جوشیدن از غضب خشم وحمله اوردن شیر برای چیزی سرناف بریدن وناف از خم زدن وچوب در درون اتش
زدن نهادن تا اتش در او کیرد ومیان پوچ شدن سر در شادکردانیدن سفر وسفور بجایی دور رفتن وسفور بمعنی نشستن
هم امده سفر خانه دار فتن وروی خود اشکار کردن ونوشتن سفار مسافرت کردن سبر رفتن وراندن جادوانا براه زدن
سحر وسحر جادویی کردن وفریب دادن سعر بادکرم بر کسی زدن وفراخ کردانیدن وطواف کردن واتش افروختن وجنگ انگیختن
وسوزانیدن سهر بیخواب شدن قبل السهر عدم النوم فی اخر اللیل والسهاد عدم فی جمیعه سر آ بکسی راز گفتن سعر
دیوانه شدن سفر بکردانیدن افتاب کونه چیزی را سحر وسحر افسوس داشتن سبدر سرکشته شدن وخیره شدن خشم شد
بسکون دال فرو گذاشتن موی من غیر المصادر سمیر زمانه وانک شب افسانه گوید وابنا سمیر اللیالی یعنی همیشه سمار
اهن پاره اینکه بر بینی شتر میباشد مانند حکمه لجام وگویند رشته اینست که از انها شتر کرده باشند سفر جمع سفار
بکسر را نام چاهیست سافر نویسنده وایلچی ومسافر وزن روده کشوده سفیر سمار وسیک وبی رو سکار انکه شراب خوار
کند سکیر مست دایمی سمار شیر خوردن رقیق وروشن ونام موضعیست سنور گربه را گویند سنانیر جمع سنور بفتحتین سین
وتشدید واو سلاح جنگ ولباس سنا ز دوال بافته وانرا بپارسی ترک گویند کذا فی الدستور سمار نام بناییست
که برای نعمان ابن امرالقیس عمارتی بغایت خوب ساخته بوده است وبعد از تمام ان عمارت نعمان او را از سر ان عمارت بزیر
تاب کرده است وکشته تا برای دیگران چنین عمارت نسازد باین ضرب المثل کشته است که هر کس که بیگناه باشد واورا
سزا دهند گویند جزاء سنمار سامر بیخواب ساهور چیزیست براسمان که عرب اورا غلاف القمر گویند سبر پادشاهی
ونعمت ونحت وزیر حلق که سرنان پیوسته است سرر جمع سکر شکر سکر خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا سکر
بکسر سین شتر زمین وسدی که بان اب راه بسته سمر افسانه سامر افسانه گوی وبمعنی جمع امده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی
سامرا تهجرون سمر وسمار جمع سامر است وسامر اسم قبیله ایست از بنی اسرائیل من الکشاف وقیل اسم قریه من حاشیة
الکشاف سفر وسفار مسافران سفیر ایلچی ومصلح کار مردم وبرکی که از درخت افتاده باشد سفر بفتح فا سپیدی که از
روز باشد سفر بکسر سین کتاب ونام سفر دوزخ سماد بر سینه بینا درحین مستی ودرحین نعاس ودوار سیطر دراز
اهنک وشیر درنده که خود را دراز واکشد در وقت خفتن سمهدر فربه وفراخ ودر مجمل یعنی بعید امده سیر پوشش
وپرده اینست ستور جمع ستار نوشنده سرر بضم سین سرناف کودک که بریده میشود سرر تا فها واو جمع سرر است سرر
بکسر سین خطیست از خطها بیکه بر کف دست وپیشانی میباشد سرناف کودک که بریده میشود سره بکسر سین پنهانی
وانچه پنهان داشته میشود ومحض چیزی وبهترین چیزی وبزرکواری وایر وجماع وعقده نکاح ومیانه وخطی از خطهای که بر
کف دست می باشد ودر پیشانی میباشد سرایر پنهانها واو جمع سریره باشد سر سور مرد دانای زیرک که در کارها
بنک دخل کند وخوب ملاحظه ان کار کند سیر کردال جمع سور جمع ستار بنک رونده سایر همه وباقی ورونده ودیگر
سمر بضم کرخنهای موز واو جمع سمره است سمور جانوریست که از پوستان پوستین میدوزند سنبطر مرغ ابیست کردن
دراز سنابر بردها دو پشتها سفر کیاهیست وبعضی بصاد هم نویسند تا بشعر مشتبه نشود سطر صف هر چیزی را گویند
بضم سین کرمی اتش وسختی کرسنکی را هم گویند سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر اتش دوزخ وسوزاننده کقوله تعالی ان المجرمین فی
ضلال وسعر سور باروی ومنزلهای عمارت وبزرکیها سور بفتح واو جمع سوره قرانست سوار دست وبرنجن سوء رفتن عین

بنم خورده

بنم خورده سوار بتشدید واو برجهنده وعربده کننده سبار میلی که در جراحت کنند تا قعران بدانند سنجر درخشنده
عرب گوید رکب فلان السنجر یعنی غدر کرد سبر صورت سابور الملک سحر پیش از صبح سحور انچه در سحور خورند در رمضان سحر
جادویی وکاری که بغایت نازک وباریک باشد سحر وسحر وسحر شش ادمی وغیر ادمی سحره جمع ساحر دانا وجادو را گویند
سجر یار دوست سجور هیمه خرد وانچه بان اتش تنور برافروزند ساجر موضعیست که اب سیل در او درو د برشود سبر هیز
کار سنار بکسر سین وتخفیف تا نام کوهیست ساجور چوبیست که در کردن سک کنند ونام موضعیست سواحر کشتیها
که بحسب مراد رونده وبادی که موافق باشد وزود بکنار برد وبمنزل برساند سرر بدا اطراف بهار وشکوفه باسافها ای ان مر
المجمل سرر وسرار وسرار اخر شب از اخر ماه وسرار بفتح سین موضعهای خوبترین دنیا باز اهم گویند وباینمعنی جمع سرار
خواهد بود سدر بتشدید دال بکوه بازیست من المجمل سدر درخت کنار سدر جمع سدیر نام جوی نبست وکفته اند نام
کوشکیست ما در حیران وبی بال را گویند سدر در باد حیران وانکه برای چیزی اهتمام وسعی نکند وبالا ندارد **باب**
السین مع السین من المصادر سحس بجیم مفتوحه متغیر شدن واو جمع غیر مصدر است سرس ابتن نکردانید
زماده را سلاس بختم سین نیست شخصل سکس زه شدن ورام شدن وسوسه شدن بول سدس شش یک ستاندن
وششم شدن سوس بسیار شپش شدن وکرم افتاده شدن طعام من غیر المصادر سدوس وسدوس بفتح وضم اول نام شخصی
است وطیلسان سبز سندس شش یک وجمع سدس هم بسکون دال سدس شش یک وکاو وکوسفند پنج ساله که بار
ششم نهاده باشد وشتر هشت ساله سادس ششم سدس شتر هشت ساله سدس چهار روزه مدت اب نخوردن شتر چار
خوردن اب تا نخوردن شش یک وجمع سدیس هم امده سکس پشته که دراوم مهرهای سفید میباشد سلوس جمع سجس
متغیر کشته سحبس عجیب وسحبس اللتالی یعنی همیشه سلس روان ونرم وروانی ورام سبیس وسایس نگاه دارنده ستور
سوس اصل وطبع وکرمی که در پشم می افتد وشپشه که در کندم وبرنج وانواع غله می افتد سندس نام علتیست که بر کفل اسب
پیدا میشود سندس دیبای خوب باریک نازک سرکس مردی که با زن جمع نشود وعنین را هم گویند وزنی که ماده را الف
نکرداند سندوس صمغیست زرد مانند کهربا سرس نری که ماده را ابتن نکرداند سلغوس بفتح لام شهریست سمیر
نام شخصیست **باب السین مع الطاء من المصادر** سحط کاو بریدن سقوط افتادن وسقط فی یده یعنی
پشیمان شد واز اینجا است کقوله تعالی ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند سقاط انداختن وبر در امد ولغزیدن
وخطا کردن وسستی دویدن اسب وحدیث گفتن بکشخص ودیکری ساکت شدن تا چون انشخص که در حدیث ودرصدد
بود ساکن شود واین که ساکت بود وهیچ نمیکفت وسخن کند وحدیث گوید سقط خطا کردن در کتابت وحساب سمط
با پوست بریان کردن چیزی را سموط بی حلاوت وبی مزه شدن شیر سوط امیختن وتازیانه زدن سبط تا جعد شدن
موی را سخط وسخط ناخشنود شدن وخشم گرفتن سرط بحلق فرو بردن چیزی من غیر المصادر سقط بخشنده وپیک
نفس را هم گویند سقط رخت وکالای زبون وکار زشت سقط وسقط اخر شد نگاه رباک سقط بکسر سین اتش پاره که
بیفتد درحین اتش زدن وبچه که نا تمام از شکم مادر بیفتد واخر شد نگاه ریک وطرفها بر که بزمین نزدیک باشد
ساقط افتاده ومرد ناکس وزبون وفرومایه سقاط جمع سقاط بفتح سین وتشدید قاف شمشیر که از شمشیر زده در گذرد
وبزمین رسد وفروشنده متاع زبون وزشت سفیط برف ویخ وماننده آن که بر زمین می افتد سلیط روغن زیتون
وروغن کنجد ومرد فصیح وبلیغ ومرد تیز زبان سمط رشته که با مهره باشد ودوال زین وقلاده سموط جمع سمط بفتح سین
مرد سبک وبی لنکر سمیط اجری که بعضی بر سر بعضی نهاده شده باشد وبا پوست چیزی را بریان کرده شده ومرد سبک
وکفشی که در میان ان پارهای پوست وریزه پوست نباشد یعنی کفش یک لو سجاط موضعیست ونام شکوفه وبهار بیخ
سراط یعنی صراط سامط شیر ترش ونان بی نمک سماط جانب سعیط دردی خر سعوط دارویی که در بینی افکنند وانتا
سرو مط دراز را گویند سناط وسنوط مرد کوسج بی ریش سوط تازیانه ونصیب عذاب کقوله تعالی فصب علیهم ربک
سوط عذاب سیاط جمع سلاط تیرها بکه بقدر دراز باشد واو جمع سلطه است سویط امیخته سفط که در او معجون
کنند سراط بکسر سین وبا لوده ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد ودر شب ان راه بود سوابط جمع سبط
وسبط موی که جعد نباشد وبنکو قد وراست قد وسبط کیاهی را نیز گویند سبطا بکسر طا سبط بکسر سین وسکون

تا کروه وقبیله وفرزند زاده و بمعنی اولست قوله تعم وقطعناهم اثنتی عشر اسباطا اسبط بفتح سین راست قد را کویند

باب السین مع العین من المصادر سدع بهم واکوفتن من المجمل سجع اوردن سخن با قافیه و
سرایندن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده سبع عیب کردن و هفتم شدن و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن چیز
ودشنام دادن وخوردن سبع و کرک چیزی را سطوع بر آمدن بوی وصبح و برخاستن کرد و بالا رفتن سطع دراز شدن کردن
سقع رفتن و بانک کردن خروس سکع رفتن سوع فرو کذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب وجنبیدن آن سفع کرفتن و
کشیدن کقوله تعم لنسفعا بالناصیة و بر زدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن چیزی را سمع و سماع شنیدن
وقبول کردن سرع بوزن صغر شتافتن و زود شدن من غیر المصادر سریع زود و شتابنده و جست و چالاک سلفع زن بی شرم
وزن سلیطه و شتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت وجای خالی ومحکم سجع کلام مقفی ساجع برای راست و ندو
سراینده و روی خوب و معتدل لا لخلقه من المجمل سبع بضم سین هفت یک را کویند سبیع نام قبیله ایست وهفت یک سبع
دنبوود و دام ومثل اینها سباع جمع سبع هفت سبع بکسر سین پنج روزه مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خورد
تا آبخوردن هفت روز باشد سقع سینا ها اینکه میل بسرخی داشته باشند و دبکیاها و مرغها بانک برنده سعسع فعل
ماضی است بمعنی اقبل و ادبر و این از لغات الاضداد است سلفع برق سقع ناحیه وکوشه زمین سقاع بمعنی صقاع
است سواع نام بتیست وبعضی از شب سیع از پی چیزی شدن و آب وان سیاع وسیاع کاهکل وبهی که بر چینک مالند
سایع ضایع شده سمع بچه کرک که از کفتار باشد و آوازه بانک سمع کوش و شنوائی و کوشها و سنو اسما و مفرد و جمع هر
دو آمده کقوله تعم ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم وقول عرب که کویند سمعك الی یعنی کوش بمن دار سمیع
و سامع شنونده و سمیع بمعنی شنواننده هم آمده سماع بکسر عین اسم فعلست یعنی بشنو سماع بانک شنونده و جاسوس سمع
بهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سوافع سوزانندکان سرع شاخ زرد و شاخ درخت که تر باشد سراع شتابندکان
سفرقع بمعنی سکرکه وآن نوعیست از خمر در حبش سازند از دانه ذرة سرعرع شاخ درخت زرد و غیر آن و جوان تازه و نو خاسته
سمعمع کوچک سر سطاع بیابالا برونده وبنا بالا بر رفته سلع درختیست تلخ سلع بسکون لام شکافها باشند و شکافها
کوه و نام کوهیست بمدینه سلوع جمع

باب السین مع الغین من المصادر سبوغ فراخ شدن
و تمام شدن سیوغ روان بودن و آسان بکاو فرو شدن شراب وطعام و آسان بکاو فرو کردن سلوغ بر آمدن دندان کا
و کوسفند سلغ تا بچه شدن کوشت و دنبه سلغ بسکون لام سر شکستن من غیر المصادر سابغ فراخ و تمام و نزدیک دار آبو
وزره دامنه کلاه خود سالغ کاو و کوسفند شش ساله سیغ و سوغ از پی چیزی زاییده شده بی واسطه و سوغ روانی
کویند سواغ آنچه بآن چیزی بحلق فرو برده شود سدغ بمعنی صدغ است

باب السین مع الفاء من المصادر
سخف تنک عقل شدن وبی ادراک شدن سدف بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن و این از لغات
الاضداد است سنف و سناف بر شتر استوار شدن و سناف ریسمانرا کویند سلف سلم کردن در بیع سلف بسکون لام
زمین را بماله زدن و راست وهموار کردن آن ساوف پیش کذشتن سوف بوی کردن وهلاک کردن سف بافتن برک خرما
وافشاندن دارو بر جائی و داروی معجون نا کرده و ناخیسانیده ستاندن وسویق را ناخیسانیده ستاندن سیف شمشیر
زدن سحف پیه از کوشت باز کردن و کوشت از استخوان باز کردن وستراشیدن سحف در خون غلطیدن قبیل من المجمل
سعف ساف شاخ شاخ شدن برکرد ناخن و شکافها پیدا شدن در دست سقف دراز شدن چیزی چنانکه خم
شود از غایت درازی سرف بفتح را از حد در کذشتن و خو کردن در چیزی و عادت کردن کقوله النبی [illegible] لکم سرفا
کسرف الخمر کی غافل کردن و نادانستن سرف بسکون را خوردن سرفه برک درخت را و سرفه جانوریست چنانکه مبین
شده در باب السین مع الثاء من غیر المصادر سحف چار وای فربه بر پیه سحیفه داز اسیا سحاف علتیست که از اسل کویند
سدیف کوهان شتر سدف شب با ملا سرعوف چیزیکه نازک باشد و اندک کوشت داشته باشد سفوف دارو ساییده
تر نا کرده و معجون نا کرده سوف حکمت سقف پیش در از آسمان و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع
سقیف و سقف هر دو باشد سواف و سراف بیماری مال چرنده و مردن آن سلف و سلف شوهر خواهر زن سیف شمشیر
سیوف جمع سجف و سجف پرده سفساف زبون کقوله النبی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها وخاک تنک را هم
کویند

کویند سف دانه سعف شاخهای درخت خرما واو جمع سعفه است سقیف شاخ پالان شتر و بافته شده از درخت خرما سف ماده
سلف بچه کبک سلفانیان سلف پیشینکان سالفین و سلیف پیشینه سوالف جمع سالفه است سلاف بتشدید لام پیشینکان
و بتخفیف لام خرو آبیکه از انکور بچکد پیش از فشردن سلوف شتر ماده که پیش رو شتران باشد و تبی که باب خوردن
وند سناف ریسمانی که سینه بند و زهار شتر بهان استوار بندند تا پالان باز پس نرود و دوال زیر شکم اسب که [illegible]
تنک میباشد و بکبری سینه بسته بعد میباشد سناف چینه دیوار سخیف چیز تنک و مردیکه تنک عقل باشد و جمع سخفاء
سلاحف بر آن درختیست که آن درخت را مرخ کویند و بعضی کفته اند که غلاف میوه درخت مرخست سوف کلمه استقبالست
و عرب کویند فلان یقتات السوف یعنی توشه مراد میکرد و زندکانی بمراد میکند سایف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن
سیف کنار دریا و چیزیکه بر درخت خرما چسبیده باشد مانند رشته درخت خرما سرف نادان و خطا کننده

باب السین مع القاف من المصادر سوق بسیاندن و راندن و بپای چیزی رسیدن و مثل آن سوق بفتح واو
نیکو و خوب ساق شدن سیاق راندن و جاره کندن و مضارع او یسوق باید زیرا که ماضی او بوزن ساقست بر مثال قال
چون قال یقول مانند ساق یسوق و از هفت وجوه [illegible] سموق و سمق بلند شدن و دراز شدن سبق پیشی کرفتن
سباق باکسی پیشی کردن در دویدن و این از باب مفاعله است سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری کردن کقوله
تعم سلقوکم بالسنة حداد الآیة و خایه مرغ و غیر آن جوشانیده با بکرم و کوشه جوالیان کوشه دیکر در بردن و آواز کردن
و جرب کردن جنك و بر پشت انداختن کسیرا سحق سائیدن و اهسته دویدن سحق و سحق دور شدن سنق نا کوار شدن طعام
و تخمه پیدا کردن سفق در را تمام فرو کردن سفق چیزی سخت و بی شرم سلق چغندر و کرانه سلوق طبعیت و نام شهریست
و ساوقیه منسوبست باو سلق برك و شاخی که از درخت فرو ریزیده شده باشد سلاق دانه که بر بیخ زبان بر آید سهوق دراز
در دروغ کو و باد سخت سبق بکسر بای مشدده ابری باران که باد باطراف برد سوق بازار و ساقها و جنك کاه و بمعنی دوم کقوله
تعم فاستوی علی سوقه الآیة سوق جمع سوقه است یعنی قایم مقامان پادشاه و اکابر سیاق بند پای باز و وشق سواق بهتر
رفتنها واو جمع سابقه است سابق و سبق پیش کیرنده سبق آنچه باو کره کنند اهل سباق [illegible] ستوق و ستوق بند
تا زدی که ناسره و زبون و نا روا باشد سحوق بضم سین درخت دراز خرما سوحق دراز سحاق بکسر سین پوستکی است باریك
بر بالای استخوان سر میباشد و شکسته سر که کوشت آن شکافته باشد و بان پوستك باریك رسیده و نشان خشته
را کویند سماحیق پوستهای باریك که بالای استخوانهای سر میباشد و ابرهای باریك سمحق نام همین سوذانق و سیدنه
وسوذق و سوذنیق چرغ و بعضی شاهین را کویند و سوذق دست رنجن را کویند سرادق سرا پرده و خیمه را هم کویند
سحوق دور کقوله تعم او تهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق درخت دراز خرما و هر چیزیکه دراز باشد هم سحوق کویند سحق
سحق جامه کهنه سارق مرد دزد را کویند سرق بفتح را جامهای خوب ابریشمی و جمع سرقه است سرق بکسر را دزدی سرموق
کیاهیست از کیاهها اعم از آن که تر باشد یا خشك سفاسق نقشهای که در شمشیر و تیغ میباشد سملق بیابان هموار سملق
هم بمعنی سلق است و سملق بمعنی بد خلق و کله خشك و سودایی که بد مزاج هم آمده است من المجمل سماریق جمع سلاق بغایت
بلیغ و فصیح سماق بتخفیف میم دروغ محض باشد سماق بتشدید میم دانه ایست ترش که بدان طعام پزند و معروفست
سایق راننده باشد سائق ساق پا و ساق درخت و ساق کیاه و سختی کقوله تعم والتفت الساق بالساق یعنی بهم پیوست
آخر سختی دنیا باول سختی آخرت و بمعنی درجه و ترتیب هم آمده کابقال ولدت فلانة ثلاثة بنین علی ساق واحد یعنی درجه و
سان خر فری را کویند

باب السین مع الکاف من المصادر سلک در بردن چیزی در چیزی
کقوله تعم اسلك یدك فی جیبك سلوك راه رفتن و در آمدن در چیزی و غیره سمك بلند شدن سمك بلند کردن چیزی
سبك زر و سیم کداختن سفك خون ریختن و اشك ریختن سهك سودن و سبك رفتن چار وا و بر داشتن باد زمین خاك
سحت جستن باد و بوی چیزی کرفتن سدك ملازم شدن چیزی را سك غایط نرم و تنك کردن و چسبانیدن آهن پاره هرچ
بر دروازه بر کندن کوش سكك کوچك شدن و بی کوش شدن سوك مالیدن چیزی سواك چوب دندان مالیدن و ست
رفتن چار وا از غایت پیری و لاغری و او هم غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر سماك نام ستاره ایست و منزلیست از منازل
قمر و ماهیها سمك ماهی سموك جمع سامك بلند سمك مقدار بلندی و سقف کقوله تعم رفع سمکها سهك بوی ماهی و بوی شت

وبوی عرق شد ادمی وبوی زنکار اهن ومثل این سکاک هوا سک سوراخ کژدم وچاه شد ودارویی که بغایت خوشبو
باشد سک پنج دیناری وزره شد حلقه را هم کویند سکاک جمع سکک جمع سکه است سبائک نقره کداز سبایک نقرها
کداخته واو جمع سبیکه است سفاک خون ریز وانکه قادر باشد بر سخن سکاک نام شخصی است ومنسوب بادرا سکر
کویند سیهک وسیهوک باد سخت وسیهک خاکی را هم کویند که بادش بر داشته برود ساهک درد چشم وخارش چشم سواک
مسواک سوک جمع سنبک کنار سم وزمین درشت کم فایده سنابک جمع سلک رشته سلک بضم سین وفتح لام کبک نر
سلیک بضم سین نام شخصی است سالک راه رو

باب السین مع اللام من المصادر

سدل فرو گذاشتن پرده وجامه وموی وغیران سغال بیرون کردن سل بر کشیدن شمشیر وکارد ومثل ان از نیام وبیرون کشیدن چیزی از میان
چیزی سیل رفتن اب دراز شدن سفید شدن اسب سحل بجیم ریختن اب از دلو سجال مفاخرت کردن با
یکدیکر در اب کشیدن بسمل ودرد بکرا امور وامثل ان سحل دانستن سحل بکو تابیدن ریسمان وریختن درهم واقیه وسوها
کردن وسابیدن وبر کندن باد چیزی را وتصرف دادن چیزی را سحل وسحال اواز کردن خر سؤال درخواستن وپرسیدن سول سست
شدن وفرو هشتن ان سفل وسفل وسفال وسفول وسفال پست شدن سبل ریختن باران باشد من غیر اصافی
سندل رشته که با مهره وجواهر باشد سندول جمع سبیل راه ووسیله وبمعنی دوم است قوله تع یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا سنبل جمع سنبا بفتح سین وبا خوشه وباران ونیزه وعلتی است که در چشم پیدا میشود ولب لو واسب نغز وخوب
دونده سنبل خوشه وکیاهی خوشبو سنابل جمع سلسبیل چیزیست نرم کذا فی الکشاف ونام چشمه ایست در بهشت
کقوله تع عینا فیها تسمی سلسبیلا سحل جامه سفید از پنبه ودرم نقد سحول وسحل جمع وسحول نام شهریست ساحل کنار دریا سحیل
ریسمان بکو تابیده وجامه که از ریسمان بکاو بافته باشند وامثال این سحل وسحال بچهای میش واین هر دو جمع سخله اند
وسخال نیز موضعیست سجل بفتح سین وسکون جیم دلوی که در اب باشد سجال جمع سجل بکسر سین وتشدید لام حکم قاضی
سجیل بفتح سین وکسر جیم مخففه ریسمان دراز شتر وغیران سجیل بکسر سین وجیم مشدده کل برشته وسنک باکل کقوله تع
حجارة من سجیل سهل اسان ونرم زمین وزمین درشت وشترنکه در زمین نرم چرد سهول جمع سفل وسافل شیب
زبون وجز بد سجل بکسر سین وفتح با وبا بانان فراخ وخیک بزرک وشتر ستبر وقوی وسوسمار سطبر وتیز
شتر باشد وقوی وبزرک وبزرک اندام سجنجل اینه وبعضی زعفران کویند سراویل شلوار وسول درخواه کرده کقوله تع
اوتیت سؤلک یا موسی سهیل ستاره ایست سمل جامه کهنه وجمع سمله هم امده یعنی ابهای اندک که در تکهای جوی مانده
باشد سلیل فرزند نر وبیابان فراخ که در او درخت سلم روید سلاسل وسلاسل سلاسیل اب صافی خوشکوار سلاک وسل
نام موضعیست سلاسل زنجیرها سعال سرفه سغل بکسر غین معجمه شخصی که بد خلق وبد پرورش باشد وچارواو دست وپا باریک
وچیزیکه لاغر باشد سال تشدید لام اب روش واب شد واب رود خانه سلول بفتح سین نام قبیله ایست سیل اب عظیم
که بر زمین رود از باران سیول جمع سبال بتخفیف نام درختی است سیل بتشدید باروان سطل وسیطل بچه بان اب کشند
سهیل برای حمام سل فعل امر است یعنی بپرس ودرخواه کن سباک برو تیمار دان واو جمع سبلة است سهلک باطل وانکه نیز در کار دنیا
باشد نیز در کار اخرت سحول بفتح سین اسم موضعیست در یمن سفر جل به سرباکی است سراپل جمع سماییل بار ویست که
از اسمان کویند سایل پرسنده ودرخواهنده سخل فتح خا مشدد مردان ضعیف وفرومایه واین جمعیست بی مفرد وخرما
که استخوان او سخت نشده باشد واو مفرد وجمع هر دو امده سدیل بر غیبت شماک نام شخصیست از قاریان

باب السین مع المیم من المصادر

سهام بضم سین لاغر شدن ومتغیر شدن سجم راندن اشک وفرو ریختن باران
روان شدن اشک سجوم وسجام سوم کذشتن وچرا نمودن ورنج وخواری نمودن وخوار کردن ودر بیع مکس کردن وبها
کردن سوام چرا کردن وبها کردن وکرفتن شراب شخصی را ستم اصلاح کردن میان قومی وزهر دادن وزهر در طعام کردن وعزم
وعزم کردن وسر شیشه استوار کردن وبا باد سموم شدن روز وخاصه شدن سقم اندوهگین شدن وپشیمان شدن سقم وسقم
وسقام بیمار شدن سعم رفتن شتر سکم کام پای نزدیک نهادن در رفتار من الجمل سلم اشتی کردن وسلام کردن وکردن
ومسلمان شدن وبمعنی اخیر است قوله تع وادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست بپوست درخت سلم
واشتی کردن وکردن نهادن سلم بفتح لام بپیشی چیزی خریدن وکردن نهادن سلام کردن نهادن وسلام علیک کردن
ودستکار

ودستکاری یافتن سام وسام سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن وبمعنی ملول کردانیدن هم امده است من غیر المصادر
سالم رهنده وپوسته که میان بینی وچشم است ونام شخصی است سلم سختی نمانده وسال سخت وغول بیابان را هم کویند
سلم نام شخصی است سم وسم سوراخ دهن وکوش وبینی وسوزن وسوراخ هرچه باشد وزهر قاتل را هم کویند سمام
وسموم جمع سم وسم هر دو باشد سمام بفتح سین مرغانی اند مخصوص وشتران ماده جنبت رفتار واو جمع سمامه است
سنم بلند وشتر بزرک کوهان سوام وسیام مال چرنده سوام جمع سایمه وسایم هر دو امده سلم نردبان سلالم جمع سلم
بفتح لام درختیست مخصوص سلم بسکون لام اشتی ودلو یکدسته ونام مردیست سلم اشتی واشتی کننده سمو بادکرم
مخصوص را کویند سمایم جمع سام زرد مرک ونام یک پسر نوح سم وسم بتخفیف میم نام سادم وسهم شخصی بزرک سرون سهم
درختیست سدم وسدم چاه انباشته سرم سوراخ دبر سلجم وسرجم دراز وسلجم تیر دراز پیکان را هم کویند وشلغم را هم
کویند سلالم بضم سین دراز سلالم بفتح سین جمع سطام لب شمشیر وساما چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس
ای حدهم سعوم شتر جنبت رفتار سنام درختیست سنم فعل مضارع است ومنه قول استقبال است یعنی داغ خواهم
کرد ونشان خواهیم کرد کقوله تع سنسمه علی الخرطوم سلیم درست ورسیده وکزیده مار سلیم بضم سین نام قبیله ایست سجو
چشمی که از او اشک ریزد بسیار سلام خدا ورحمت وکزیده مار وکژدم ونام درختیست سلام بتشدید لام نام شخصی است
وقد روی بالتخفیف بهذا المعنی کذا مذکور فی کتاب اسماء الرجال سلام بکسر سین نام درختیست که انرا سلام بفتح سین نیز کویند
ونام ابیست ونام سنکی است سخت سمسم بکسر سین کنجد را هم کویند سمسم بفتح سین روباه ونام موضعیست سمسام مرد
جست وجلد سماسم مورچهها سرخ واو جمع سمسمه است سغم بد غذا وبد پرورش سقم بیماری سقام نام بیابانیست سالم
نام قلعه ایست از قلاع خیبر سقام بیماران سحام نام سکیست سخام بجای منقوطه سیاه مانند ونرم وباریک ونازک وشراب خوش
کوار سدیم شتر نری که میل واشتها جماع داشته باشد ومرد غمکین وخشمناک ومثل اینها سادم پشیمان وغمکین سنام کوهان
شتر ودریا ومیانه زمین سدوم شهر لوط سواهم لاغران ومتغیر شدکان سهم تیر وبهره وتیر درخت که در بام خانه اندازند
ونام قبیله ایست سهام جمع سهام بفتح سین کرمایی که از باد کرم خیزد وپرنده ایست در هوا که از لعاب الشیطان نیز کویند من
الدستور سهام بضم سین علتیست که در شتر پیدا میشود واو مصدر هم امده است سام فعل ماضیست یعنی واکنت که زد
زد شخصی کقوله تع فساهم فکان من المدحضین

باب السین مع النون من المصادر

سحن در زندان کردن کسی را سکون ارمیدن وقرار کرفتن سجان بپاکی خواندن ودور داشتن از هر بدی سنان در رفتن در چیزی وبجها
در رفتن چیزی سمن بفتح سین وسکون میم وروغن در طعام کردن وکسر سین فربه شدن سنان در پی کردن شتر نر شتر ماده
را برای جماع کردن سنان شتن زره وخود فرو کذاشتن وتیز کردن وهموار کردن وفرو ریختن وبیلچه راندن چاروا ومجراها
وکندیده کردن وا از خال بکرداندن وصورت کردن ودراز روی شدن وچیزی بدندان سابیدن ونرم کردن سیلان
روان شدن اب ومثل ان سحان رفتن چیزی سلوان بضم سین وسکون لام خوشحال شدن وخوش عیش شدن وبنشاط وعشرت
بودن سلحان بکلو فرو بردن سحر شکستن سدن خدمت کردن وفرو کذاشتن پرده وجامه ومثل اینها وپوشیدن چیزی را عن المصادر
سبقان سافهها پاسبکدان نمفدار از دنباله کارد یا شمشیر ومثل اینها که در دسته رفته باشد سدان غمکین واندوهکین
وپشیمان وانواع والوان ومعنی سهر اب بخواب وبیدار سمبقان دو چوب باریک مانند طوق در کردن کاو کاری
میباشد وهر دو سران در سوراخ چوبی کردن کاو میدهند باشد سقطان هر دو بال شتر مرغ سینین درختیست کقوله
تع وطور سینین وهذا البلد الامین سرقین وسرجین معربانند یعنی سرکین سعن خیک بنیچه سوافن بادها واو جمع سافنه
است سکن بفتح کاف ساکن شدنکاه وارامکاه سکن بسکون کاف اهل سرا سکن بضم سین قبیله ایست سکین بکسر سین و
کاف مشدد کارد را کویند ومثل این سکون قبیله ایست در یمن سنن بادی که بیک طریق وزد کما جاءت الریح بسنا بن ای
علی طریقة واحدة وریک پشتها بلند ودراز کشیده سنین دراز شده سنک که در حین تراشیدن افتد سناسن سرهای پرهای
چرخ ابکش وسرهای استخوانهای پشت مازو را هم کویند سماطان هر دو جانب چیزی را کویند سبعان بضم با نام موضعی
است سجفین بکسر سین وسکون جیم هر دو طرف در پرده که در پیش خانه جیم باشد سلقان بکسر سین کبک بچها واو جمع
سلفت سفن سپر چرخ ابکش واستخوان پشت مازو را هم کویند سفان دراز ولاغر ودو شمشیر را نیز کویند سفحان

ماننده دو جوال که مانند خرجین بهم پیوسته باشد سلقان بیابانها ناهموار و جمع سلق است سلکان بکسر سین کبک بچهای نر و جمع سلکت سلکان بضم سین و فتح لام کذا کانها شک رودخانه و جمع سالت سلامان درخت سبمان دور کنند که در بینی اسپ باشند و او تثنیه سم است و مفرد هم امده یعنی روغن فروش و با بمعنی مشتق است از سمن و اسم امره هم امده من المفصل سهمان نصیب ها جمع سهم است سخوا اول رج و اول سطر سخون شوربا که گرم کرده باشند و شوربا کرم سجین نوعی از نبیل و چیز کرم سادن خادم خانه کعبه و خادم بتخانه و دربان نیز گویند سجن زندان سجین سخت و زیر ترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتابی از ان شرور که نامه اعمال شیاطین و مجرمین دران مسطور است کقوله تعم و ما ادریک ما سجین الایه و سنگی را گویند نیز که در طبقه هفتمین زمین باشد سمین نزبه و چربی و چربش کوشت سمن فربهی سمن روغن گاو و گوسفند و انواع روغن فربهان کقوله تعم سبع بقرات سمان سمان بفتح سین درختی سل سمن فربه و دندان ساینده و بدندان ریزه کردن را نیز گویند سمنان بضم سین جمع سمن است سنون بفتح سین دارویست که بدندان سایند و بدندان ریز کردن سال و عمر و دندان و سر قلم که تراشند کما یقال طول سن قلمک و حرف قطک و امثالها سنین و سنون سالها سنان سر نیزه و سنگی که بان کارد تیز کنند ستن سرها و روشها و راهها و جمع سنه است شنون بفتح سین مسواک که بدندان مالند و دارو و ساینده که بر دندان باشند سنن بفتح سین روی و راه سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان صاحب کشتی سفن سوهان و پوست رشت ساکن ارمیده سکان جمع ساکن و دنباله کشتی سکران مست سکران بنات سبدان کرکان و نام شخصی و نام زمین زمین پیشه اند ساحون روزه دارندکان و روندکان را نیز گویند ساجد و سر زمین هندکان سحبان نام شخصی است که در عرب معروف و مشهور بوده بکمال و فضل و هنر و انواع کمالات و بغایت فصیح و بلیغ و او را سحبان وایل و وایل نام قبیله است سلحان بچهای کبک و جمع سلحت سودان رستاق من الکشاف سوداوان دو جاعشه من الکشاف سبدان مرغان نر موی و جمع سبد است سعدان گیاهیست که از اشتر مجرود سیحان جمع ساجت سیحون و ساحون نام شهریست سیحان رودخانه ایست درشام ساحین رودخانه ایست در بصره سیحو رود خانه ایست در هند سرحان گرک و شیر درنده سرحین جمع سعنان گرسنه سیران بار رها و جمع سور است سرسان بضم سین جوهای خرد و جمع سری است سلوان بضم سین داروییست از سنگ که در اب کنند و بغمکین دهند تا خوشحال گردد و از الطبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی را نیز گویند سماعون شنوندکان سنبان دو چیز که بمان که مانند هم باشند سامدون بازی کنندکان و منکران و سر برداشتکان سبحان تعجب را و مصدر هم امده چنانچه غیر مصدر امده سرعان و سرعان و سرعان اسم فعلست یعنی بشتاف سرطان خرچنگ و نام برجیست از بروج و نام علتی است سرعان بفتح را اوایل قوم و بکسر سین و نون دو ماننده ممکر صاد سیروین سیسنغضون فعل مستقبل است یعنی زود شود که بجنباند سخن و سخاخین و سخنان و ساخن گرم سدن پرده

باب السين مع الواو من المصادر

سحو ارمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعم واللیل اذا سجی سحو بیل کل کندن و سحابه ناصر بستن و د سحا باب سین مع الالف مبین شد و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ و تراشیدن نان سخو بجای معجمه خاکستر و جره اتش از دیگدان بیرون کردن و از برای اتش جا واکردن تا اتش افروخته در گیرد سدو گشاده کردن و عزم چیزی کردن و دراز کام و قدم را از هم فراخ فراخ و کشاده نهادن و دراز کشیدن و دراز کردن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه و غم و محنت و الم و انواع غمها و اندوهها از کسی وا بردن و جامه برداشتن و خوب شدن و مهتر شدن سطو حمله بردن و کام و قدم کشاده نهادن در رفتار و بسیار شدن اب و مثل ان و دست در فرج شتر ما کردن و اب منی از رحم بیرون اوردن سلو از یاد بردن عشق و برطرف شدن غم و اندوه و بچیزی خورسند شدن سمو بلند شدن سنو تیز اب اوردن و چیز را اب دادن سفو و سفو تیز رفتن و تیز پریدن ساد و در شدن از غم و غمکین شدن و غمکین کردن سهو بفتح سین و سکون هم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و ارمیدن و جنش پیدا کردن زن من غیر المصادر ساد همت و نیت و وطن سعو ساعتی از شب و موم را نیز گویند من الجمل سهو نرمی و ارمیدگی و قرار و درنک و لنکر و ثبات و امثال اینها سرد درختیست معروف

باب السين مع الهاء من المصادر

سته بفتح تا بزرگ دبر شد و غیر مصدر هم امده سته بسکون تا چیزی برد بر زدن سفه و سفاه بیحلم شدن و اب و شراب

ومثلان

ومثلان بسیار اشامیدن و سیراب نشدن و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعم الا من سفه نفسه ای خفت فی نفسه و نفس اینجا بمنزله تمیز است و بمعنی نفسا باشد و نصب او ازین جهت روا نباشد که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم و متعدی هر دو امده و متعدی کقول الحدیث الکبر ان تسفه الحق و تغمض الناس من الکشاف سموه ماندگی ندانستن چاروادر و قتار و بالیدن نداشتن از راه و حیران و سرگشته شدن سبه بیعقل و خرف شدن از غایت پیری من غیر المصادر سته دبر و حلقه دبر و او محذوف العین است و در اصل سته بوده است سته دبر سفیه سبک عقل و نادان و احمق و کژ دکج نهم و سست رای و بیعقل و جامه زبون بافته سامه حیران و سرگشته سمه جمع

باب السين مع الياء من المصادر

سقی اب دادن و علت استسقا پیدا کردن و سقاک الله گفتن و پر از زرداب شدن شکم سقی بفتح بردن باد خاک را سبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخری و سخری افسوس داشتن اسم مصدر هم امده اند سکی بمعنی سلوا است سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کاری کردن سعی بمعنی سحو است سمی برای شکار رفتن من غیر المصادر سری بهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و او مشتق از سرو است سری کنیزک سراطی شمشیر برنده خوب سبوطی مرد کوسج بیریش سبا شخصی است تمام خلقت و لفظ هفت حرفی سمیدع مرد جست سمهری نیزه که بغایت سخت باشد ساری در رونده ساهی غافل و فراموش کننده سامی بلند و شکار رها سایحی ارمیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده و تا بمستحقان خرج کنند یعنی والی زکوة و مرد سخن چین و عیب گوی و غیبت کننده سقی بکسر سین و سکون قاف ساقی اب دهنده و نصیبی از اب خوردن زمین و زرداب و سیراب پرورده سادی ششم سخی بخشنده سخری و سخری افسوس سعالی غولان بیابان سقی رسته بدبا کیاهیست و خرما و ابری که از وی باران بزرگ قطره اید سقی بقا و باشد ابر و باد سخت سوابی گوسفند بسیار و بیحد سماوی زمین نرم و زمینهای فراخ و کشاده و با بمعنی دوم جمع سخو است ساطی حمله برنده و شتری که بغایت میل بسیار جماع داشته باشد و اسب فراخ کام در رفتار سمی بارانها و انرا جمع سما است سنی بلند را گویند سریجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج که اهنگر خوب بوده ساجور زمینهای نرم هر محل که پای در ان از غایت کل و لای فرو رود ساهر جامه باریک نازکی که در غایت نازکی و در کمال باریکی باشد و نوعی از خرما سبایا مهر قیا و جمع سیبا است سنامی مرد بزرگ سرو سمندری نوعی از تیر و نام یکی از شاعران متقدم سیتی فضای زمین و بیابان و مانند و بمعنی اخر است سیان و لا سیما و عرب گوید فلان فی سی راسی فی النعمه ساوی فعل مضارع است یعنی ماوی گیرم کقوله تعم ساوی الی جبل سی هم نام و مانند سوی یکسان و راست

باب الشين مع الالف من المصادر

کتاب الشین

شفاه بدبخت شدن و رنج امدن و معنی اخر از کشاف شفاء نندرستی دادن شطاء پالان بر شتر استوار کردن شفاء مختلف شدن دندانها در بر امدن و زیاد شدن دندان و مختلف دندان شدن شفاء و شفو بر امدن دندان شتر و جدا کردن موی شانه شحناء دشمنی داشتن شوری مشورت کردن و این مصدر ایست بر وزن فعلی مجو منا و قوله سبحانه و امرهم شوری بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاور باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق امده شناه و شناء دشمن شکوی گله کردن شراء و شری بکسر شین خریدن و فروختن کقوله تعم و شروه بثمن بخس ای باعوه و قوله تعم و من الناس من یشری نفسه ابتغاء ای یبیع نفسه شری بفتح شین غضب کردن و سخت در خشیدن برق و بشتاب رفتن شتر و غیره و لکام ربودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار من غیر المصادر شعواء فاش و پراکنده شعراء نوعی از مکس و نام مکسیست و چیز ناخوش کما یقال داهیه الشعراء عرب چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید که جنت بها شعراء و ضمیرها راجعست بکلمه که عبارتست از سخن یا بقصه شعواء زنی که دندان بالا بین او بر شیبین واقع نشود و عقابرا هم گویند زیرا که منقار شیبین و بالابین بهم واقع نمیشود شصاصا شتاب سخت شکاء زن شل شناء گوسفند شکری بستانی که درو شیر بسیار باشد شکاری شتر ماده پر شیر و گوسفند پر شیر شیراجی بزا منقوطه درختی است شیصاء خرمای که استخوان او سخت نشده باشد شکاعی کیاهیست که دارو کنند شفا بتشدید فا زن دراز و مادیان دراز شرکاء انباز ان و قوله تعم و هذا لشرکائنا بنا نندکه ترکان ایشانرا انباز ان خدا میگویند نعوذ بالله من ذلک شکلاء حاجت و گوسفند ماده که هنگاه او سفید باشد و چشمی که در سفیدی او سرخی باشد شعبانا میبت از یکی از پیغمبران من الکشاف شوهاء زن بدشکل و زن زشت هیئت و اسب بند فراخ دهن تیز

رفتار شتی برآکنها واو جمع شتیت است شرخ نا چیز زمین دزبون ونام بیشه ایست که در او شیر بسیار میباشد و دو ملها خود
که در عضو پیدا میشود شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار رود خانه وکنار دریا ومثل این
شوی بفتح شین چراسان ومال زبون دپوست سرها ودستها وسراپی وچهار دست وپای اسب شوی بکسر با ثا شین
کویند شی چیزی شکاء شاخ کشت که از دانه بیرون امده باشد وشاخ کیاه که از بیخ بدر امده باشد کقوله تعالی اخرج شطأه شطا
نام دهی از حوالی ونواحی مصر شوابا بقایای کشتکان باشد وهلاک شدکان شنفری نام شاعری شفعاء درخواه
کنندکان کناه مردم وشفعه کنندکان مبیع شرفاء بزرکان وعظیم الشانان باشند شرفا کوش دراز و هر چه او را کوش باشد
کما یقال کل سکاء تبیض وکل شرفاء تلد یعنی ما لا اذن له تبیض وما له اذن تلد شرفاء کوسفند وشتر کوش شکافته شعراء نظم
کویندکان ومراد بقوله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانند که شعر باطل میکفته اند وبا کلام الله معارضه ودعوی میکردند
شعری ستاره ایست که از پی جوزا بر میاید واز اکابر الجبار هم کویند وبعضی طایفه از اهل ایام جاهلیه بخدا پرستیدند شفد
عقاب را کویند وبعضی طایفه از اکبر بغابت کرسنه باشد شفا ذی جوجه مرغ شت کراز افطاه کویند شهلاء امید وچشم از الجل
سیاه وکبود شجوجی مرد دراز پای شجی شترماده جست رفتار شجی انچه در حلق فرو ماند واندوه شجراء درخت ودرختان
وزمینیکه بسیار درخت باشد دراوشذی بکوع کشتی است وبدی واذ و نمک ونام درختیست وچوب بارها او نیز
بوی وسل مکس شذی سختی ودشوار شحناء دشمنی شروی مانند شرودی نام کوهیست شظایا پارها وشکستها
چیزها واو جمع شظیه است شظا بظاء منقوطه استخوانیست باریک که در ذراع دست میباشد وشظا النوکر هی دو
دوحصه قوم باشد واز خالص ایشان نباشد وشطاء باد کرفته شدن پی وشکافته شدن از اهم کویند شفا وجه وحد
وکنار واندک وبقیه افتاب که فرو رفته نباشد

باب الشین مع الباء من المصادر

شجب هلاک کردن
واندوهکین ومشغول کردانیدن واستوار کردن سر شیشه شجاب وشجاب سر بند شیشه باشد شجب وشجوب هلاک
شدن واندوه شدن وبانک کردن زاغ شحوب بجای غیر منقوطه کونه روی بکشتن ومتغیر شدن شخب بجای مشوطه
رفتن شیر از پستان ورفتن خون از جراحت شزب وشزوب لاغر وباریک میان شدن اسب شوب امیختن شب بر
افروختن اتش وبرانکیختن جنک وافروخته کردن رنک شباب جوان شدن وافزایش کردن کودک شباب بکسر شین
وشبیب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن وسفید شدن موی شوارب شخت شدن شهب
سیاه وسفید شدن شطب شکافتن وپوست باز کردن از چیزی شذب پوست باز کردن از کوشت ودور شدن
از وطن وواراندن ومنع کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن سرهای بز وکوسفند شعب بسکون عین فراهم اوردن
چیزی وشکافتن وتباه کردن واین از لغات الاضداد است شغب وشغب تشنیع کردن وشر انکیختن شرب وشرب وشرب
اشامیدن وشرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم امده من المجمل من غیر المصادر شاب جوان شباب جمع شعب بضم شین
ونفتح عین سر وکردن وسینه اسب وشاخهای درخت و بمعنی اخیر جمع شعبه است شعب بکسر شین دره که در کوه باشد
شعاب جمع شعب مانند وقبیله بزرک شعوب جمع وشعوب عجم را هم کویند وشعب نام کوهیست شعوب بفتح شین مرک
شعب بضم شین وسکون عین بزان وکوسفندان که سرهای ایشان از هم دور باشد واو جمع اشعب است شعب خانک کهنه
وخیک خرد شعب درختیست من المجمل شوقب مرد دراز شرجب شودب دراز شرعب دراز شهاب شیر خوردنی که باب
امیخته شده باشد شهب جمع شهاب بکسر شین ستاره ایست من النصا وشعله اتش که زبانه کشد شوهب خارپشت شوب
شوبا ودر مجمل بمعنی عسل هم امده شب سیبه موی شوبوب باران بیکبار فرود اید وشوبوب بمعنی سخت دفع کردن و
واراندن هم امده شجوب ستونهای خانه شجب بکسر جیم غمکین وهلاک شونده شخب شیری که از پستان اید در وقت دوشیدن
شنجوب سر کوه شناخیب جمع شنخب مرد فربه وشاخهای پراکنده درخت که بر هم باشند و بمعنی اخیر جمع شذبه است
وبقیه کیاه را هم کویند که بعد از خوردن حیوانات مانده باشد شراب خمر وشیره چیزی که پخته شده باشد واشامیدنی
شارب اشامنده وبرودت مرد شرب بسکون را اشامندکان وجمع شارب است شروب جمع الجمع وشرب جاهکهای خرد را
هم کویند که بر کرد درخت کنند تا درخت اب خورد شرب بکسر شین نصیبی از اب کقوله تعالی کل شرب محتضر شرب تشنه
شروب وشریب ابیکه بشوری وخوشی میانه باشد وشریب شریب را هم کویند ودرد ستور شرب بمعنی شارب هم امده است

شخطها

شطب خطها وجوبهای دراز که بر پشت شمشیر کنند واو جمع شطبه است شطب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما واو جمع
شطبه است شیب کوههایی که بران برف افتاده باشد وکسانیکه موهای سرهای ایشان سفید باشد واو از مشفر شتر
در چینی که اب بخورد رکهایی که بحلقوم پیوسته است وانجا مجاری ابند در اعضا وکویند خارصحب الشوارب یعنی خر سخت
اواز شوب انچه بان برافروزند اتش را وچیزی که مقوی چیزی باشد وکاو وحشی جوان شب چیزیست مانند زاج و
بعضی کویند زاجست شبب کاو وحشی جوان شنب تیزی دندان وخوشی آن شیاب انچه چیزی بان امیزند شاسب
لاغر در هم خوشیده شسب کمان تیر اندازی شصب شخب شصایب جمع شاصب سخت شطیب نام کوهیست
شواطب زنانی که شاخهای برک خرما راشکافند تا ازان حصیر بافند واو جمع شاطبه است شعبب موضعیست شغازب
حیلهها کشتی کیران که بطریق شغزبه باشد وشغزبه مذکور خواهد شد واو جمع شغزبه وشغزبه متبانند بود شعب غار
وشکاف سنک شقاب وشقوب جمع وشقاب زمین نشیبی را نیز کویند که میان دو کوه باشد شقحطب کوسفندیکه نوع
شاخهای بی اصول وکره داشته باشد شوابج رکها ومردابها واو جمع شابه است شاجب انکه کونه رویش کرد بده شاله
ومتغیر شده شاجب بجیم غراب سخت واز شجاب سر بند شیشه شازب اسب باریک میان وجا هیکه درشت باشد شزب
جمع شازب ونی ور شونده از وطن خود

باب الشین مع التاء من المصادر

شماتت شادی کردن بمکر
که دشمن را رسد شریف زیادتی کشت برهان تا کشت باصلاح اید شبابه جوان شدن شتله چکانیدن شفشفر
لاغر کردن شعشعر جنبانیدن نیزه در نیزه زده ونوعی واز کردن کبوتر ومثل ان شناعت زشت ودغل شدن وسخت
درهم شدن کار وبار مردم شرکه انباز شدن شوکه باکروه بسیار شدن وسخت بودن دوهبات وجدل وکار زار باسلاح
شاکر وشیکر که در میان خار در رفتن شهوت ارزوی طعام کردن وارزوی جماع کردن وغیران شهامت زیرک شدن
شریه یکبار اشامیدن شطارت دور شدن ونافرمانی کردن شقه تر شدن شفع شنیع کردن شریقه نیز
پاره کردن شنبته جنک در زدن در چیزی ودر او بختن شعوده اظهار کردن عمل خود در اچنانکه مشغول شوند باو
اذهان ناظرین وهذا المعنی منقول من الکشاف شعشعه شراب باب امیختن ومثل ان هر چه باشد شتت وشتات
جدا شدن وپراکنده شدن وپراکنده شدن شمرحت دویدن وبنیزه زدن بجامه شیاعت ایشدن شحیح جسب رسید
مرغ ونوعی واز در حلق کردانیدن شرشرت وشرازه بدی کردن شهرت اشکار شدن ومشکار کردانیدن وفاش کردن
شکره بسیار شیر شدن کوسفند وکاو وشر شکبه وشکایت وشکایه کله کردن شجرا باریک شدن شرشره پاره کردن
کوشت شاشاه چاروا را خواندن وشوه وشوء چاروا را خواندن شنایه بمعنی الف دشمن داشتن واقرار کردن شنوه
بفتح شین برهنه کار شدن شینه بی همزه جامه را رنک کردن شعشعه خواستن شیوه منغیر شدن تن شغزبه پای بر پای
پیچانیدن در حین کشتی کرفتن وان بکوع پند بیند در صفت کشتی کیری شرآسه وشکاسه بدخوی شدن وبد مزاج و
بد خاصیت شدن شقاحت زشت وزبون شدن شده بفتح شین حکار حلال چیزی بردن شنزره در بدن شناعه بد
شکل وبد صورت وبد قیافه شدن شرازه سخت خشک شدن چیزی شفعه خواستن شخص بیع ملکی را که در جوار در تو
وحوالی ملک تو باشد شفاعت درخواه کردن شهوعه اشکار شدن وفاش شدن شیده پیر شدن وپر سالی شدن
شفقه مهربانی کردن شهقه نعره کردن شفاوه شنایره وشقوه بدبخت شدن وشقوه بمعنی غالب شدن هم امده است
بریدن شفشقه بانک کردن کنجشک وبانک کردن شتر شیخوخه پیر شدن شده بکسر شین سخت ومحکم وقوی شدن
شهادت کواهی دادن وسوکند خوردن وحاضر شدن وامدن مردم شعوذه مرد خازن وساحر من الکشاف من غیر المصادر
شدا خلم بول وغایط مپشو وکوسفند که وحشی باشد ومثل ابن شعزبیه حیله کشتی کیری که بطریق شغزبه باشد در
در مصادر معلوم شد شخذه باران ضعیف شرشره رخت وباشد شرره پاره از زر باشد شطره بچهای چیزی که نیمه ایشان
نر باشد ونیمه ماده شقره سرخی شقره نام قبیله ایست ولاله کوهی را هم کویند شکره ماده پر شیر شمریه شتر ماده جست
رفتار جلد شوره صوره شهداره بذال معجمه شهداره بدال مهمله مرد مرد کاره بدکاره باشد وفاسق وفاجر شوصره رکی است
یا باریکیست که در برده ضلع عضو پیدا شود شظوه جانب کوه شبعه انقدار طعام که کسی یکبار سیر کند شانه خال سیاه
شاقه طرف دست چپ شیات اسب بعدر راینده واسب که بوضع دستها پایها رساند در رفتار رود وندکه ایشان ثلاثه

ورنك ديكر غير از يك رنك كقوله تعالى لا شية فيها شياة جمع شجرة كام وپاى وقدم شظية پاره وشكسته از چيزی شاغية
دندان زايد شثيث وشث پراكنده شياة جمع شكيمة آهن دهنه لجام كه بعرض واقعست ومقر وسر ادهم ودو طرف او
پيوسته است ونفس ونافرمانى هم كويند شملة بقيه خرماى تر كه بر درخت مانده باشد وشرقة وشرقة موضع آفتاب دو
ومنسوب بطرف آفتاب برآمدن كقوله تعالى شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يعنى نه در آفتاب ودايمی بوده ونه در
سايه دايمی زيرا كه ميوهٔ اينچنين درخت زيتون روغنش اجود واصفى واحسن است وبعضى كفته‌اند مراد آنست لا شرقية ولا
غربية درخت زيتونست كه در طرف مشرق باشد ونه در طرف مغرب بلكه در ما بين مشرق ومغرب باشد وآن ولايت
شامست كه در آنجا زيتون وروغنش بهتر باشد اما قول اول اصح است شيعة گروه وياران ودوستان وپيروان
وبچهٔ شير وطايفه عدليه غير سنيه شاخصة چشم واكشوده نهاده شاهية ايستاده شامتة شادی كننده بر مكروه شنيع
شماة بی‌بهره شدگان شفة لب شواة چهار دست وپای اسپان واو جمع شامة است شجرة بكسر شين وفتح پايان شانه
بلندان شيمة خلق وخوی وخاصيت شارة لباس وصورت شرازة خشكى سخت را كويند شبهة پوشيدگی شجرة درخت
وشجرة ملعونة كه در قرآنست شجرهٔ زقومست كه در دوزخ ميباشد وبعضى از مفسران برآنند كه شجرهٔ ملعونه مراد شيطان
ومراد شجرة طيبة درخت خرما ومراد شجرة خبيثة درخت ديكر شنشنة طبيعت وخلق شاكلة درخت خاردار شاكلة طور وطريقه
وطبيعت وعادت وهنگامه ميان آدمی وغيران شحنة وشحيت چيزيكه باريك باشد شحاة جمع شردمة گروه اندك وپاره چيزی
شرة وشرارة آتش پارهٔ كه بجهد وشرارة بدبرا كويند شرة بدی وحرص وجوانی وشدت بجوانی وعيش وعشرت و
فرح جوانی شفرة كارد بزرك ونشترهٔ مجلدان وسراجان وكفشكر ولب شمشير وخادم شفرة براهمنكاه موژه را كويند
شرعة آب خوردنگاه وطريق ودروشی كه حضرت عزة جل جلاله وحضرت محمد رسول الله صلعم شرع نهاده باشند شواة راه وروش
وطريقه وطور وراه دين وزه كمان ومثل ومانند اين شواة پوست سر شقيقة جمع يكطرف سر وميانه كوه ونيك شقة
بكسر شين راه دور ودراز وجامهٔ كه دراز باشد شقيقة نام جد نعمان بن منذر است كه جد سابق ابن فقر حقير است نهاد
خبری كه جزم باشد وكواهی شريحة يكنوع كمانيست از دو چوب مختلف وچيزيست كه از ليف درخت خرما سازند تا خرما
در او نهند شناعة زشتی شفقة مهربانی شهلة كبود وسياه بودن چشم واين فعل مشتق نشده وزنى كه نيم سير باشد بغايت
عاقله شجانة شتر ماده چست رفتار شريطة شرط شعلة زبانهٔ آتش شعيلة فتيلهٔ با آتش افروخته شده شاكة درخت پر خار
شوكة خار وسلاح كقوله تعالى وتودون ان غير ذات الشوكة تكون لكم ای غير ذات السلاح من الدستور شوكة منزلت وزمان
فرشاية چراك ومرداری شكلة بضم شين سرخی كه در سفيدی چشم باشد ومثل اين شقشقة چيزيست مانند شش كه شتر
از دهن بيرون آورد وسازيست از سازها چو لاينی وفن شقشقة خطيب كويند شاهرة تشنه بيم بوينده شريحة كوشت
پارهٔ فربه وكوشت فربه شرطة علمدار شرافة چرچان شهرة وشهرة زن پير شرفة كنكره بارو ومال بركزيده شاحنة
چليك پر باد وخيك پر آب شلية بتشديد بقيهٔ مال شواية اندك از چيزی وقرص نان شوكشاة شتر ماده چست وچلد
شوكة بقيه قوم هلاك شده شببة جوانان شكبرة شاخهای پراكنده درخت كه بريده ميشود شربة بضم شين شربة بفتح
شين اندك آبی كه بكبار آشاميده شود شربة بفتح شين وراء آبی كه بر كرد بيخ درخت كنند تا درخت از آب
خوره دهند شرباة جمع شربة بوزن همزه بسيار آب آشامنده شربة بتشديد باكار ونام موضعيست شريبة كوسفندكه او
بعد از آب خوردن كوسفندان در پيش ايستاده بكران در پی روند شدة وشدة سختی شاهقة زينه كه شاخ سبز
خرما را اشكافته كنند تا از آن حصير بافته شود شعوبية طايفه اند كه عرب را بر عجم تفضيل نكنند شعبة شاخ درخت وكروه
وكروه جماعت دانجه كاسه وكوزه ومثل آن بدو اصلاح كنند شهبة رنك سفيدی پسيار هی آميخته كه سفيدی غالب باشد
شبذعة كژدم شجعة بكسر شين وسكون جيم دلير انرا كويند شجة بتشديد جيم شكسته كه در سر باشد شايلة شتر ماده كه شير
شده كه بچه او هفت ماهه شده باشد شبية كاهيسة معروف شعيرة جو وآهن پارهٔ كه بر دسته شمشير وكارد با دسته كنند
تا از سختى نكاه دارد ومثل آن شعشعانية شتر ماده كه دراز وبلند باشد شعشعاناة جمع شعشعة كوه شعفاة جمع شعفة وشعفة
بتشديد با پيش رو قوم ومقدمهٔ لشكر كه ديده بانی كنند شباكة آهن مشبك ودريچه مشبك را نيز كويند شبكة بضم
شين خويشی شبكة بفتح شين باء دام را كويند شركة راه بزرك وميان راه ودو دام شركة انبازی شكة بكسر شين وتشديد

بفتح شين وراء

كاف چوب

شنقة دشنام
شملة بكسر سر جامه
نسا جية بيابان بر درختی

شرقة اندوه كقوله ...
شرقة ولكل اكل غصه

مراد بان ...
است كه در دوزخ

... چيزی سوزد بفتح شين
دكر نهاده ...

چوب پاره ولوح پاره شقة
بضم سين

... از مرد آن فعل مشتق شود

... شوكة ...
ست كه ... سازند
... جامه ...
... منقوطه

بدال معجمه

شريبة موضعيست

وپاره زنجير
بكسر سين ودال مهمله
شمرة ...
... احكامات البديعی
شاذ ...
شوا شعفة بعين مهمله ونا موی كاكل وسر دل وبالای سر وسر كوه

كاف چوب پارهٔ كه در پهلوی دسته تبر كنند تا محكم شود وسلاح را نيز كويند شكيمة كروه شملة بتشديد لام شتر ماده چست
جلد وبر زور وخوش رفتار شجنة وشجنة رشتهای درخت كه در هم رفته باشد شجنة سپه وشجنة الاذن نرمه كوش را كويند كه كوشوار
در او كنند وشجنة الارض نشمه زمين سفيد وشجنة الرحم خويشی كه بغايت خويشی ايشان بهم پيوسته باشد ودر قول النبی عم
كه الرحم شجنة من الله ای الرحم مشتقة من الرحمن شحنة جماعت ابنار كويند كه بجا ببنه باشند بهتر وحاكم وسردار شحنة بكسر
شين دشمن باشد شادخة سفيدی پيشانی اسپ كه فراخ باشد شفنة ثنای خوب ومدح ودعا وستايش نيك وخفيف النفقة
مرد كم سؤال را كويند وكم در خواه وبنت الشفة سخن را كويند شاة كاو وحشی وكوسفند شطبة شاخ سبز درخت خرما دراز
دراز بالا را نيز كويند شطبة بضم شين خط وجو سكه بر پشت شمشير كنده باشند وبفارسی آوه نيز كويند وپيكان خربزه
شطيبة پارهٔ كوشت وپارهٔ از كوهان شتر كه بدرازا بريده شده باشد

باب الشين مع الثاء من المصادر

شعث پراكنده شدن واشفته موی شدن وكرد وغبار الوده شدن شنث ستبر شدن لبهای شتر از بسيار خوردن خار
وكياهها پرورش من غير المصادر شرنث بفتح شين شرابث بفتح شين وراء انكه كف دست ستبر باشد وكف
پاها نيز وستبر اشفته ودرنده را نيز كويند شث كياهيست تلخ وخشبوی كه بان پوست را دباغت كنند شبث خليده
زده بكی ومتعلق شدة شبث بفتح شين وپا جانوريست از حشرات الارض كه پاهای بسيار دارد شعث كارهای در هم رفته
پريشان شده ومثل اين

باب الشين مع الجيم من المصادر

شج سر شكستن وشكافته شدن آب دريا
بسبب كشتی كه روان باشد ومسافت قطع كردن وقوت وزور شراب باب شكستن شجع بجيم شرهيدن آب از جای شجح شحاج
بانك كردن استر وكلاغ شنج درهم كشيده شدن پوست شنج آميختن بد وبد وبخيه زدن جامه شرج بترتيب نهادن چيز
بر بالای چيزی شرج بفتح شين وراء ابر ديكر بزرگتر بودن وبكجا به بودن وشكافته وخنديده شدن در كمان من غير المصادر
شجيج انكس كه سرش شكسته باشد شحاج بحا وجيم مشدد خر وحشی را كويند شرج جامه دوخته وهر چه ابد وخته باشد شوج
جماعت وكروه ومانند ونوع وكونه وآب روشكاه ودر سنكستان شراج وشروج جمع شرج بفتح شين وراء جای فراخ كه از
رود خانه باشد دستهای جامه‌دان وامثال آن از حلقه دار باشد وكهكشان نيز كويند شجاج بكسر شين شكسته‌ها كه در سر
باشد واو جمع شجة است شماج چيزی پوست دانهٔ انكور كه آب خورده باشند وانداخته

باب الشين مع الحاء من المصادر

شح بخيلی كردن شحج پين كردن وكشيدن شرح اشكار كردن وفاش كردن وكشاده كردن كوشت
شباح در كاری كوشش كردن واز چيزی احتراز كردن وپرهيز از چيزی شقح بفتح شين زشت كردانيدن من غير
المصادر شح بخيل شحاح جمع شحيح دلير وچست ودغه تهمد ودايم باشنده بر كاری شنحی وشنحن وكالبد وسايه كه
از دور نمايد شبح كوشنده در كاری ونام كياهی كه او را ازمه كويند شباح جمع شرحة كوشت فربه شريح دراز شفلح مرد
ستبر لب فراخ بيني وزن فراخ فرج شقيح زشت شفاح نام كياهيست شناح مرد دراز وشتر جوان شحاح انكه كه از او
آتش نيايد وبخيل ورمين سخت ترك كه از وسيل روان نشود مكر بباران بسيار

باب الشين مع الخاء من المصادر

شمخ وشموخ بلند شدن وعرب كويد شمخ بانفه يعنی بلند داشت بينی خود را يعنی تكبر كرد وبزرگی كرد
شرخ افزايش كردن كودك وجوان شخ خون از پای روان شدن وشنوانيدن كودك آواز بول را بكسی من المحمل شخ بفتح
شين وپا پير شدن شدخ شكستن وفراخ شدن سفيدی پيشانی اسپ من غير المصادر شيخ پير وخواجه شيوخ جمع
شارخ جوان شرخ جمع همچو صحب كه جمع صاحب است كقول النبی عم اقتلوا شيوخ المشركين واستحيوا شرخهم وپيكان وطرف
دهن ويكطرف پس پاپيش چوب پالان واول جوانی واول كار ومانند را هم كويند وبا ينمعنی جمع او شروخ آمده شير
پا بزرك وهن را كويند شامخ بلند شوامخ بلندان دكوههای بلند شمخ بينهای بلند وبلندان شماخ يكی از شاعرات
شارخ نوجوان من المحمل شمراخ سر كوه واندك سفيدی باريك كه بر پيشانی اسپ ميباشد وخوشه خرما شماريخ جمع
شمراخ ونام شخص هم باشد شمرخ خوشهٔ خرما

باب الشين مع الدال من المصادر

شكد بخشش
كردن شد استوار بستن وسخت كرفتن وقوی كردانيدن وبلند شدن روز وحمله بردن شراد وشرود رميدن
شيد بكچ بر آوردن بنا وبلند كردن بنا شهود حاضر شدن من غير المصادر شديد سخت وبخيل هم باشد شدد
جمع شديد سختيها واو جمع شديده است شكد بضم شين بخشش شيد بكسر شين كچ آمده شاهد كواه ذا انجا از كم

شطاركه آ...
ترغيب كند
شاردة ...
جزيره ...

وشنج وشجاج

او وغير آن

... خاموش ...
...
اخذ ...

بضم شين

... شحيح ...
وابن ...

شير ...
جعفف
دكمه ...

داخ

وارشقيه ...
شيخ بفتح ...
دو بدن

وكواه شد ...
كمان ...

بیرون اید با بچه مانند ابجنی و حاضر و زبان و فرشته و روز و معنی الاخیر من لا تسئر شهد و شهد و شواهد
شهود کواهان و حاضر شدکان نیز کویند شهد و شهد عسل شهاد جمع شهید کواه و کشته شده در راه خدا شوارد
رمندکان و قافیهاء مشهوره و جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده و قافیه مشهوره باشد
شرد جمع شرید رانده شده **باب الشین مع الذال من المصادر** شذوذ تنها شدن شمذ
بفتح قاف رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و خشم کردن چیزی را چنانکه هلاکت و نقصان باید شحذ تیز کردانیدن
شماذ برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که ابستن است تا شتر نر با او جماع نکند و معنی ابستن شتر هم امده است
من غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شذاذ مردی که در میان قومی باشد و از ایشان نباشد شقذ بکسر قاف انکه
بخسبد و کسیکه بد چشم باشد و خشم کند شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه حربا را کویند **باب الشین
مع الراء من المصادر** شکر و شکور سپاس کذاری کردن و ازادی کردن و پسندیدن و ثواب کردن کقوله تعالی
و کان سعیکم مشکورا ای مثابا و ستودن کقوله تعالی مشکورا ای محمودا شور انکبین بازو رفتن و عرض کردن چاروا بر کسی
برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چاروا شر چیزی با فتاب انداختن تا خشک شود و بد کردن شر بد
کردن شهر شهره بر کشیدن از نیام و چیزی را هویدا و اشکار اکردن شکر بسیار شیر شدن کوسفند و شتر و شاخ
شکر براوردن درخت شصر دوریدن و بخیه زدن شطور بکریستن بکنج چنانکه بچشم بکیج دیکر و دور شدن و نیز
کویند شطر کذاشتن اهل خود را بخالف و دو کردن و نصفی از پستان دوشیدن شغر برداشتن شغر خالی شدن و بیرون کردن
و برداشتن سگ پای خود را ازجهة بول شغار بمبادله تزوج کردن بی مهر شمر متکبرانه رفتن شبر بخشیدن و وجب کردن
شتر باز کردیدن پلک شیبین چشم و عیب کردن شجر کردانیدن و مختلف کردن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون در
خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر اواز کردن در حلق و بینی اواز کشیدن و کردانیدن اواز در حلق شزر بکناره چشم
نکریستن از غضب و خشم و قهر و بدیها نیز تابیدن بعکس اول و از چپ است نیزه زدن نیز راست راست و بطرف دست
راست اسپا کردانیدن من غیر المصادر شکور ثواب مزد دهنده و چاروایی که او را اندک علف بس باشد شاکر سپاس
کذار شکر فرج و جماع و نیز کویند شکیر موی سست و کیاهیکه از بنه درخت روید یا از کرد بیخ درخت شکر جمع شکیر
و شنظیر و شنذیر بدخلق باشد شمیذر شرجت شتاب فتار شر بد و بدی و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین و تخفیف
را بدکردار شرر بکسر شین و تشدید را اول سخن بدکردار و شرار شرر نفس و اثقال شر بضم شین عیب مکروه را هم کویند
شر شر کیاهیست شرر و شرار اتش پاره شرشار و شر شر بانیکه از فرهی روغن از و چکد شهر ماه شهور جمع شباریکه
بر بینی شر ماده بندند و چوبهای خرد که بر موی شر ماده بندند بعد از ولادت شاصر و شصر بره اهو شطر نیمه و تنها
و نیز کویند شطور کوسفند یکه یکطرف پستان او خوشیده باشد و کوسفندیکه یکطرف پستان او دراز باشد شناتر
انکشتها و کوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر کردانندکان و حوادث روزکار و سختی زمانه
شجیر و شیجر کنار دریای عمان که هیکو عدنست شاطر انکه برنج اورده باشد اهل خود را بدکاری شبذ و مدد و چیزی که
پریشان و پراکنده باشد بفتح هر دو را شذر ریزه زر که از معدن برچیده شود شوذر چادر شعر موی شعور جمع شعر سخن
که منظوم باشد شاعر شعر کوی شعر جو شوبر لقب شخصیست شعر مردم که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و جمع اشعر است
شمیر شتر ماده جت شاصر کوسفند را کویند و شتر بکه پستان تنکم ایشان و اخوشیده باشد شمیر تیشه بید رانسخت
تشنار عیب و عار و ننک شوار رخت خانه و رخت یا الان و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن شعار درخت و بکسر شین
نشانه جامه پوشیدن کرد و شب بکر جامها باشد شعار نشانها حج و علمهای ان شعایر بکنوع بازیست و خیارها خرد
و پراکندکان شجار چوب هودج و چوبیکه در پس در اندازند تا محکم شود و چوبیکه بان دلو از چاه بیرون کشند و نشانه
را نیز کویند که در شتر باشد شهار بریزنان شجر درخت شجر زمین پر درخت و بضیب و غریب شجر بسکون جیم دهن
یا بخار از کوه فرو بیزد از سنک شفر کنار شفر کنار چیزی شفر کنار شفر بکسر قاف لا له کوبی شفر بضم شین دروغ شتر
فربه و خوب قابل شورت شیار جمع باشد و روز شنبه را هم کویند شبور بوقی را کویند شقور و شقر حاجت و مال و ز
کار و شقور بمعنی جمع هم امده من الحواشی الکشاف شقور بفتح شین صفت و شبر وجب شبر بفتح شین و بسکون با کرانشر

زکراهیزی فرماهند و حق نکاح **باب الشین مع السین من المصادر** شمس با افتاب شدن روز و انکار
کردن دشمنی شماس و شموس بدخو شدن اسب سواری نکذاشتن شوس بکوشه چشم نکریستن از غضب یا از تکبر شخر
دمن کشودن خرد و وقت بوی کردن بول او جنبیدن و کونا کون شدن شرس بدخوی شدن من غیر المصادر شاس جا
سخت و درشت شوس جمع شمس افتاب شموس جمع شموس بدخو شرس بکنوع کیاهست شرس درشت و بدخو و بدخلق
شکس و شکس بدخو شکس بضم شین جمع **باب الشین مع الزاء من المصادر** شخز نیزه زدن و جنبیدن
شاز درشت و سخت شدن مکان و بیقرار و بی ارام شدن شزر بدن و درشتخوی شدن من غیر المصادر شاز جای
درشت شهریز و شهریز نوعیست از خرما شیز چوب سیاهیست که از ان کاسه و طبق سازند شونیز سیاه دانه شخز
دریغ **باب الشین مع الشین من المصادر** شیش خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد
باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن و پاک کردن و چیزی را اسپ واداشتن
بدست شخوص از جایی بجایی رفتن و بلند شدن و بی ارام شدن و چشم واکشودن و بزرک جثه شدن شصوص کشیدن
شبر شر من غیر المصادر شناصر شخص تن و شبح که از دور پیدا میشود و مثل این هرچه باشد که از دور پیدا شود و فرق
نتوان کردن که چه چیز است شخوص جمع شخص و شخص کوسفند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و بعضی کفته اند که شیر
کوسفند ماده و شتر ماده که نر بر وی رفته باشد شخیص مرد بزرک جثه شاخص مرد چشم واکشوده و تیریکه از بالای اماج
کذشته باشد شصوص و شصایص چیزیست که بان ماهی کیرند و شص دزد را هم کویند شصوص ماده شتر کم شیر شصایص
جمع و بمعنی سختیها هم امده و باین معنی جمع شصیصه باشد شصص کوسفند ماده بی شیر و کوسفندان ماده بی شیر و جمع مفرد
امده شقص پاره از زمین و طایفه از چیزی شقیص انباز شیص خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد **باب الشین
مع الضاد من المصادر** شرض زمین سخت و درشت شرواض شخص سطبر و شتر سطبر شراوض جمع **باب
الشین مع الطاء من المصادر** شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن و معتدل القامه شدن شطو
شطوط دور شدن شطط جور کردن و از حد کذرانیدن و زیاد شدن شرط بچیزی وابستن قول یا فعل و نیشتر زدن شمط
امیختن شمط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن و غیران و تمام و ابخشیدن چیزی و امیختن و ریخته شدن
خون بباطل شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط و شمطیط پراکنده و پاره را کویند شماطیط جمع شمیط صبح
و امیخته شمط نوابلی که در یک باب طعام کنند شیاط بوی پنبه سوخته شوط بکنوبت شرط ابخه با او و ابسته باشد شروط
فعلی یا قولی و کنار جوی شروط جمع شرایط جمع شریطه است و بمعنی شرط است شرط نشانه و مال مزبون و جوی خورد شخص
بزد کوار و این از لغات الاضداد است شرواط دراز شطط جانب کوهان شتر و کنار جوی شرایط ریسمانی که در شتر در
خرما میبافند شرط جمع شطط دروغ و زیاد شطوط شتر ماده دراز و بزرک کوهان شبوط بکنوع ماهیست شحوط دراز
شرط بضم شین و فتح را جمع شرط او شرطی شوحط درختیست که از ان کمان سازند شوحط **باب الشین
مع الظاء من غیر المصادر** شواظ و شواظ زبانه اتش بیدود شظاظ چوبیکه در کوشه جوال تعبیه کرده باشند
و چوبیکه رسن بار را بان بیج دهند و تمام دزدیست **باب الشین مع العین من المصادر**
شباع و شبوع اشکارا شدن چیزی و قیمت ناکردن و چیزی را بی روی کردن شباع بکسر شین خواندن و بانک کردن
شروع در کاری رفتن و در اب در امدن شسوع دور شدن شسع کشاده شدن میانهای دندانها اسب شمع و سموع
بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شنع زشت شمردن و ملول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن سبع
سیر شدن پراکنده افشاندن شتر ماده بول را بر ران خود شفع اب اشامیدن چنانکه لب را به اب نهاده شرع راه راست
نهادن و پوست کندن و درون رفتن و اشکار کردن و کشودن و برداشتن شتر دم خود را شکع بسیار ناله شدن و بسیار
خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت برداشتن سر شتر بهار شعاع پراکنده شدن خون بیجع ذرار شتابان و جست
و پا برداشتن بجهت مانده و زود رفتار رو دلیر شدن من غیر المصادر شاسع و شسوع دور شسع بند کفش و جوش و دوال
نعلین شسوع جمع شسع بکسر شین مال اندک و انکه مال خود را بغایت خوب مهیا نظر کند شفیع و شافع درخواه جرم کنند
و شفعه در بیع کننده و شافع کوسفند ماده و ماده شتر بچه دار هم کویند شبع اندک چیزها که سیر کرداند کسی را شبع جمع

درازو جنازه شوایع پراکنده کان شبادع کژدمها واو جمع شبدعه است شفوع شر مادهٔ که بیکونیت دو مطلب زا
شیرده مد شناع زشتی شیع مقدار و پس چیزی پی رو یار و بچه شیر و ماننده شباع او از نا شبان و قبیح خرد که بدان اتش
برافروزند شیع کرده مها شاع آشکار شدن و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع و شاع آشکار و فاش و چیزی متهم
ناکرده شیع بسیار شرع بکاری در رونده کان شرع و شرع بمعنی مانند هم آمده و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده شرع راه راست و راه
وطریق و روشی که خدا تعالی و رسوله نهاده باشند شارع راه راست و شرع کننده و آشکار باب و راهنده شرع جمع شروع باب
در آینده کان شعشع لطیف شعلع دراز شکع دردناک شنیع زشت و رخیده که از آبان شوع و شیع بچه که از پس بچه دیگر
زاییده باشد شجاع و شجاع و شجیع دلیر شجاع بکنوع ماری را هم گویند شجیع جست و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع
بفتح شین چون پراکنده و تیغ خوشه جو و کنده را نیز گویند شعشاع مرد دراز و مرد جست و سبک و چیزی که پراکنده باشد
شراع بادبان و زهمای کمان و غیر آن شفع جفت و دعه و روز قربان شمع موم شماع موم ریز شموع زنیکه بازی کند و
مزاح کننده باشد

باب الشین مع الفاء من المصادر

شغف و شغف بدرون دل رسیدن محبت و درد تا
شاف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای مردم و هرچه باشد شاف بسکون همزه دشمن داشتن را گویند شف و شفوف
زار و نزار و لاغر و خشک شوف زدودن و جلا کردن شف بکسر شین سود کردن و کم کردن و افزون کردن و این از لغات
الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین و غمناک کردن شفوف و شفیف باریک و نازک شدن و لطف
شدن و نازک و باریک و هموار شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شفیف بمعنی خوردن سرما و اثر کردن آن و بمعنی کردن
سرما هم آمده شنف دشمن داشتن و بد بنا لا چشم نگریستن مردم شرف بزرگوار شدن شرف بسکون راغالب شدن
بزرگی شرف شغف سوختن و دوستی دل را و بیمار کردن دوستی کسی را و عجب و شعفر کردن بدن و اندودن شظف سخت
شدن و تنگ شدن و درمیان گوشت و پوست رو رفتن تیر من غیر المصادر شغف و شعوف و شغاف سرها کوهها را
شظف و شظاف سختی و تنگی شف جامه باریک و نازک و پرده باریک و تنگ که از پس آن چیزی توان دید شفوف جمع شف
بکسر شین سود زیاده و کمی و این از لغات الاضداد است و جامه باریک و نازک را هم گویند شنف گوشوار بالای
گوش شنوف جمع شریاف برگ کشت که زیاده دراز شده باشد و بسیار باشد شاروف جاروب و نام زنیست شغیف درخت
که سیراب شده باشد از آب باران و غیره و درختی که هنوز تازه و سخت نشده شظیف سخت شفشاف بادی که اندک سرما
با آن باشد شریف بزرگوار و بلند شرسوف عضروف پهلو و سر استخوان پهلو و اول سختی چیزی شارف جمع شرف
ماده شتر پیر و کهنه و شتر دراز و بار یک و بمعنی بلند و بزرگواری شرف بضم شین جمع شارف شرفت شرف کنگره ها و ما ها که
بلند و شغاف درکیست که در دل آدمی پیدا میشود و غلاف دل را نیز گویند شسف و شاسف لاغر درهم خوشیده شغاف
و شعوف سر کوه و شنعاف مرد دراز و لاغر گویند شنعف و کالبد شده و فیحمه شعنفه را زشقیف سرمایی که باد و باران نیز
همراه باشد

باب الشین مع القاف من المصادر

شرق کوش کوسفند شکافتن و بر آمدن آفتاب
شروق بر آمدن آفتاب شرق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفتن چیزی و در حدیث آمده که یوخرون الصلوٰة
الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من حیوته من شرف برمقه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در
او چنین ربیمان شقاق مخالف کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شراق پاره پاره کردن و این
مصدر با عیب بمعنی شیرقه شقو پهن شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و چشم واکرده
نهادن و بر آمدن دنداان شتر و غیر آن و رنج کشیدن و دشوار شدن شهق بانگ آخرین کردن خر و دم بر کشیدن
و بلندی شدن شبق آرزومند جماع و شهوت شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار شتر و دراو بجز آن مثل
اب بجاه شدق فراخ شدن طرف دهن شنق و شناق باز بستن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
شمق خرمی کردن و حریص شدن من غیر المصادر شرقان و شقران مرغیست که از اخیل هم گویند شمق درازشق
کوه و شکاف شکاف ازکوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب گویند شارق آفتاب بر آمده
شرق گوشت بی چرب شوذق نام کوهیست من الجمل و نام مردیست من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزیست
شقایق مثانی دکوه زبک و شکوفها و شقایق النعمان لاله را گویند شقق را همها دو رود دراز و جامهای مخصوص و جمع
شقق است

شقف است تنگ تهمه و یکطرف باربر او دو بچه کاو و نام قلعه است از قلاع خیبر و نام شخصی و طرف کوه و جانب چیزی شاق شاد
و رنج ارند شفق نهمه روشنایی آفتاب که در اول شب پیدا باشد و چیزیکه زبون باشد شبق آرزوی جماع دارنده شبرق کیاهیست
شبارق جمع شبارق یعنی پاره پاره شبرق ها شناق بکسر شین رشته که بان سر خیک بندند و بفتح شین دراز شنوق دیت تا تمام دهد
دو فریضه از نصاب زکوٰة هم و قص شنیق حرامزاده شدق طرف دهن شقو نهران شق شکاف چیزی شقوق جمع و شق بمعنی
صبح هم آمده شقاق علتیست که در پای چار وا پیدا میشود

باب الشین مع الکاف من المصادر

شوک خار در رفتن در جایی و بدر آمدن دندان و نزدیک شدن بپستان دختر بیرون آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در جنگ
شک اندک لنگیدن و بگمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و چسبیدن و تمام سلاح شدن شبک آمیختن و در هم افکندن
و بهم در رفتن شرک کافر شدن بانباز کردن خدا تعالی نعوذ بالله و انباز شدن هر که باشد من غیر المصادر شرک نشانها
که انباز یکدیگر باشند شرک دام را هم و معنی آخر جمع شرکه است شرک دو ال نعلین شکوک شتریکه در روی بنات دکمات
باشند که با فربهی هست بانه شکوک کماثمنها و شکها و شبهها شکایک کروهها شبابک درخت خار دار و شایک السلاح مرد
که با سلاح تمام باشد شاک کان برنده و شاک السلاح بمعنی شایک السلاح شکاک بضم شین و تشدید کاف جمع شاکی
است شباک دامها و جامها که نزدیک یکدیگر باشند شبابیک شبکهای هنین و غیر آن و او جمع شبکه است شریک
انباز شرکا انبازی

باب الشین مع اللام من المصادر

شکل اشکل بر چار و اافتادن و حرف
را اعراب زدن شکل بفتح کاف سفید شدن سیاهی گاو و گوسفند شکال سفید بودن یک پای اسب و نا سفید بودن
یک پای او و معنی اول منقولست از صحاح و دوم از مجمل و در حدیث بمعنی آمده که ان النبی صلعم کره الشکال فی الخیل شمول همه را
فرا رسیدن شمل و شمل آبستن شدن شکل کرشمه و ناز کردن شکل عظیم شدن انگشت شول بلند کردن شتر ماده دنب و بر داشتن
شتر دم خود را و از جای برخواستن چیزی شبل و بیده شدن شل راندن و بخیه زدن جامه را و چکانیدن شکل دست
شدن و فساد یافتن شهل سیه کبود شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن و پرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن
شبل بد غذا شدن شبول بزرگ شدن بال و افزایش کردن من غیر المصادر شول موی جست کار شرحبیل نام مردیست شعل
شعلهای آتش و او جمع شعله است شعالیل پراکنده کان شاعل آتش افروزنده شعل سفیدی که در میان دم باشد شبل بچه
شیر درنده شغل پیر من المجمل شکل صورت و مانند شکول جمع و شکل و نام قبیله ایست شوال آب اندک که در تک خیک ماند
باشد و شتران مادهٔ که پستان ایشان خشک شده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این
لفظ مفرد و جمع آمده شامل همه را فرارسنده شلال پراکنده کان و رانندکان شغل و شغل کار شکیل زرهیکه کوتاه باشد
و جامهٔ که در زیر زره پوشند و کفل پوش چاروا و میانه رود خانه شاکل سفیدی که در میانه گوش و عذار باشد شکال بندی
که بر هر سه دست و پای اسب شتر نهند شکل جمع شکال لکه که بر جامه افتد و لبستن زره شمل اندک شمل کارهای پراکنده
و کارهائی که بجمعیت و فراوانی و فراغ خاطر روی دهد و بعکس و این از لغات الاضداد است شماتیل شاعها پراکنده
و پراکندگان و جامهٔ که بارها بسیار باشد و دست چپ و چیزیکه اندک و کم باشد شاطل شتر مادهٔ که در چین نیستن دم
خود را بردارد شول جمع شمال دست چپ و خلق و خوی و کیسه که در پستان گوسفند کشند شمل و شمل و شمل و شمال و شمال و شمال
و شامل باد شمال را میگویند شمول خمر شوال نام ماهیست معروف و مشهور شوابل جمع شتل شبر شمال طرف دست راست
کسیکه رو بمغرب باشد و باد همین طرف را گویند شمایل خلقها و دستهای چپ گویند شمال و شملیل شتر مادهٔ جست و
شمال دست چپ را گویند شمردل شتر جست شلشائل نام شخصیست

باب الشین مع المیم من المصادر

شکم بخشیدن و مزد دادن شکم و شکم گزیدن شیم و شیم بو شیدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر کشیدن و شمشیر در غلاف
کردن و به ابر نگریستن که باران میبارد یا نه و بچیزی نگریستن شم فاسد شدن طعام شحم سیر خوردن کسی ... شحم بمعنی ... اردن
مندمه شدن شهم ترسانیدن شیم سرد شدن شوم بخاصه ... شدن و نامبارک کردن شرم ندادن چیزی دادن و شکافتن
شمم بلند بینی شدن و بلند سر شدن من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحم فربه شاخم و شحام پیه فروش شحم آنکه از روی پیه داشته
باشد شوم نامبارک و سیاه و سیاه او مفرد جمع آمده شهیم خارپشت شهام غول بیابان شیم مردی که نشانی یا داغ
زاد داشته باشند واو جمع اشیم است و بکنوع ماهی و باین معنی مفرد است شیظم دراز شغوم جوان جلد و جست و جرار و شتر

وشترینك منظر شغموما اسب بلند واوم درازرا هم کویند شغاميم جمع شنم بد شکل و بد هیئت و کریه اللقا شنّم شاغم وابنفار
معرکیت شدقم نام شتر نیست که ازان نعمان بن منذر بود و جوانی فراخ دهن شترجوی که ازدریا باز بریده باشند کیاه
بزرك شترم و شتر نیز بنکه هرد و فرج او یکی شده باشد از کثرت مجامعت با او کرده باشند شارم تیری که هدف را شکافد
شراتم جامه پاره‌ها شکیم آهن دهنه لجام و دستهٔ دیك شکائم آهنها دهنه لجام واو جمع شکیمه است شیم خلقها و خاصیتها
وخوی خوش شبام نبیله ایست برشته که در برقع زنان باشد که بربس سر بندند و چوبیکه بر دهن بزغاله وغیره بندند تا
شیر نخورد شیم سرها با فتر یا کرسنگ و چیزی سرد هم باشد شبم سرما شیرم دانه ایست که بخود شبیه است ومرد کوتاه و بخیل
را نیز کویند شیلم کیاهیست که در میان کندم روید که اگر در نان باشد چون خورده شود سرکیجه و بیهوشی بهم رساند
واگر در شراب ریخته خورده شود خواب گران آرد شلم موضعیست در شام و بعضی کویند نام شهر بیت المقدس است بلغه
عبرانی و با این تقدیر معربست شنم مرد بزرک و جلد شمیم بلند شمام بلندان و بلند بینان شمام نام کوهیست

باب الشين مع النون من المصادر

شجن بفتح جیم اندوهکین شدن و غمناک شدن و بسکون جیم بازداشتن و اندوهکین کردن [illegible]

[illegible]

باب الشين مع الواو من المصادر

[illegible]

باب الشين مع الهاء من المصادر

[illegible]

باب الشين مع الياء من المصادر

[illegible]

كتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر

[illegible]

باب الصاد مع الباء من المصادر

[illegible]

صب ابیست که سرا شیب باید و مرد عاشق و مشتاق صبب بر من نشیب سبضاب شیر جست و قوی و محکم باشد صخاب
افغان کننده صت ماران سیاه صوب طرف و جهة و کار خوی صواب خو و درست صایب رسنده و خو و درست و مثل
این صیب باران و ابر باران ریزنده صایب رختیست که اب از تلی باشد و بعضی گویند صاباب اندر خست صقب ستون
جا که ایخانه عرب صحرانشین است و ستون میان خانه و چیزیکه بغایت دراز و باریک باشد صقوب جمع صقب نزدیک
کقول النبی ع الجار احق بصقبه صناب بکوع نان خورشیست که از مویز و از خردل مهیا میکنند صهب اشقران یعنی
زرد و سرخ صرب شیر ترش صرب بمعنیست که سرخ باشد و شیر ترش صقلاب موضعیکه سرد سیر باشد ضباب برکرند کان
صهاب نام موضعیست صعنب شخصی که سروی خرد باشد صلهب و صقعب دراز صوب جا بهائی که شیش باشد یعنی
رشکها و جمع صوبیر است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب شد و بیرون شوار صلیب سنگهای را گویند که بغایت سخت
و محکم باشد صلب شد سخت صلب پشت و زمینی که سخت باشد صلب بزرگی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت و
نام موضعیست صلب و فتح لام چیزی که بغایت سخت و محکم باشد صلیب سخت و محکم و چربش و علی که دراز باشد و چهار
ستاره است که در برابر هم میباشد و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل و بدین صورت صلاب سختان واد

باب الصاد مع التاء من المصادر

جمع صلیب است صلت حمله بردن شیر بر کسی برای کشتن صفته
بیان چگونگی چیزی کردن و شرح ان صلت پوست صنته بهم واکوفتن چیزی صنات دشمنی کردن صباحه نیکو شدن
صحابه و صحبت یاری داشتن صیانت نگاهداشتن صبوه میل کردن بچیزی و بادصبا امدن صلقعه بغایت صلقعه
بغا مفلس شدن و کردن یکی زدن صلمعه موبر استردن و از بن برکندن چیزها و مفلس شدن صمعنه میان تربیت
را بلند برآوردن صبطره کاشته شدن و تعهد کردن چیزها ضبره باریک شدن بز دوختن خرما صبغه نوعی رنگ
کردن و آفریدن کقوله تع صبغة الله و من احسن صبغة صبغة آفرینش صبابه سخت آرزومند و مشتاق شدن صناعه
مانند پوانه شدن صباحه نیکو و زیبا و نغز و خرم و خوب شدن صرصره بانگ کردن باز و باشه و جرغ و شقر و مانند
وامثال اینجانوران صلک و صلکه و ایندنا سب و شمشیر زدن و ریختن صلوعه روشن پیشانی شدن صبغه رنگ پروردن
اسب صاصا جدا شدن و چشم ناگشوده طلب بدن چیزی کردن سال بچه وادی کقول النبی ع ففقمنا و صاصائم
صوت اواز کردن و افغان کردن و فریاد برآوردن صعقه بیهوش شدن صنبور تیر راست رفتن تیر صیاره یا بند اگر
صلقمه بهم واکوفتن دندانها صلصله اواز دادن اهن و مثل ان صعصعه پراکنده کردن و جنبانیدن چیزی صرامه
جلد شدن و دلیر شدن و شجاع شدن صومعه بلند و باریک کردن سرینا و صیانت مشرف شدن بر حصول کاری
وحاجتی و نزدیک شدن بان صمات و صموت و صمت خاموش شدن صدقه یکبار بهم واکوفتن و کار سخت سپیدن
صبر فروکشتن و شدن صحت تندرست شدن صرخه و صیحه و صره افغان کردن و اواز کردن و صیحه بمعنی عذاب کردن
هم امده صلابه سخت شدن صعوبه دشوار شدن صرم جمله کردن صداغه سست شدن صفاقه سخت شدن خامه
و غیران و بی شرم شدن و بیحیا شدن صداقه دوستی داشتن صداره بالا اثر شدن من غیر المصادر صلوة نماز و دعا
و درود و دین و رحمت و مسجد یهود صلوات جمع صلوه صره کهمیان و کیسه زر صدقه انچه در راه خدا دهند صدقه بضم دال
مهر زن صدقات جمع صدقه صخره تندرستی صدقه بفامیان کوش صحراوات صحرا فنا صافنات صف دکان و مراد بصافنات که در
قرانست فرشتکان صف زده اند از فرشتکان مقرب صافنات اسبا که بر سه پا ایستاده و بر کناره سم تکیه کرده صفریه
کیاهیست که در اول باشد از زمین بد آید صفار پته مرغیست از مرغان صابیه باد کژ صفت چگونگی و نشانه صفات جمع
صوه نشانه که از سنگ کرده باشند و مواضعیکه در او بادهای مختلف وزد از چپ و راست و قبل و بعد صهوه جای
زبن از پشت اسب و بام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بید امدنکاه اب صناءنات اب سفیدی که
گوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند صخره بنک سرخ و زرد و نام موضعیست از سنگستان که ابراه دود و درشت باشد
صبره سنگ سخت و درشت صموت زری که چون فرو ریزند اواز و صدا نکند و نام اسبیست صامت خاموش و شیر غلیظ
و زر و سیم و نقره را نیز گویند صمیت بغایت خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم و نقره را نیز گویند صمیت بغایت خاموش را گویند
صمات انچه بان خاموش کنند چیزی را صیصیه قلعه و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاهی که بان تار و پود جامه را

راست میدارد

راست میدارد و از اشوکه الجاء هم گویند صبابه برگزیده صوالجه جوکانها و جمع سولجانست صنبه دختر یکه هنوز کودک باشد
صنایه مهر و بستن بزامد صبیر کودکان را میمانند صوبره خانه شپش یعنی رشک صیفه زنیکه نیک تصدیق کند
کند کقوله تع و امه صدیقه صالحه نیک و عمل نیک وزن بصلاح صعده نیزه راست و هموار وزن راست قامت
بنان الصعد خران وحشی را میمانند صدده سر سینه صید انه غول بیابان و بدخلق و بیبا کوی صباره تشدید
راسختی سرمای زمستان صباره بضم صاد و تخفیف سنگ صبیره تیری که بسنگ کرم جوشانیده باشند و روغن بران
نهند و خورند و باد بران تیر افشانند و خورند صیعریه لشانیست که بر کردن شتر میباشد صناره گوش کننده سخن
هر کسی و سر دل و دست سیر را نیز گویند صهارت قوت و توانایی صحناه نان خورشیست که از ماهی سازند صیره حظیره
کاو و گوسفند صقله شکاه و میان چیزی صیاقله اهنگران و جمع صیقلست عیاد که عطاران صیدغه دمه شتر
و گوسفند و کاو و امثال اینها صرعه انکه مردم را در کشتی گیری بسیار اندازد و کشتی گیری که سرایا شد و بی مثل صعصعه نام
شخصیست و صعه خلوتخانه نصاری که سران بلند باشد و باریک صیفه کنار جامه صایفه غزا کنند کارزا میگویند در
ولایت روم باشند صلفاه دندانهای شتر صکه میانه روز که سخت گرم میباشد صلصله زمین خشک و پوست و باران صلا
سختی صلامه کروه ادمیان صلامات جمع صمصامه شمشیر بران که بغایت تیز باشد صاحبه زنی که منکوحه کسی باشد
کقوله تع ما اتخذ صاحبة و لا ولدا الا انه صارت تشنکی و حاجت صفوانه و صفاه سنکی که بغایت هموار باشد صلخه
کر سازنده و قیامه و اواز سخت را نیز گویند صدغه طرف راست یا چپ پیشانی را گویند صبغه دین و راه و روش و رنگ
صومعه دستار و میان سر را هم گویند صاقعه و صاعقه النشی که از اسمان فرود اید با اواز و صدا و عربده سخت و صاعقه
مرگ و عذاب را هم گویند صقالبه و صقلاب مرد قوی هیکل و سطبر و کنده صحیفه نامه صحفه کاسه صلقعه افغان سخت و کاری
بغایت صعب و واقعه و حادثه ناخوشی و سختی روزکار و انچه بدین ماند از حوادث و سختیها زمانه صفوه و صفوه و صفو
برگزیده و خالص و پاک صیحه بانگ و اواز و عذاب صبره غله و خوردنی بی کیل و وزن ناکرده صفریت فقیر صفاریه جمع
اصعیدات صفحه جانب روی چیزی صفیحه ظاهر روده و شمشیر پهن و هر چیزی که پهن باشد صره اواز سخت و سختی و الم
و اندوه و محنت و غیران و جماعت و کروه صراره و صاروره انکه حج نکرده صروره انکه حج نکرده و زن نبرده و بازن جمع
نشود کقول النبی ع لا صروره فی الاسلام صرمه رمه و کروه و زمینی که کشت از اد رویده باشد صرم مرشتر و در مه کاو
و رمه گوسفند و پاره ابر صیلکه مرد تیوند صیلاه جمع صیغه لفظ و طور و طریقه و غیره صرفه افزونی و حیله و نام منزلیست
اسم منزلیست از منازل ماه و دیو صربه شیر ترش صحابه یاران و او مصدر هم امده صلبیه سنگی که بدان تیغ را تیز کنند
صلبه زمینهای درشت صابه نوعیست از درخت صونه موضعیکه خرما در انجا خشک سازند صفره زردی صونه
کره صیتا اواز و غوغا صوت اواز صیت اوازه نیک صوره نقش ظاهر و شکل صوره بفتح صاد خارش صلک کاردی
صلت پیشانی روشن و مرد یکه جست و چراغ باشد و روان در کار صمات فبرود صبحه و صیحه با مداد صحوه و صحیفه روی
سرخ دررد صنیبه بهتر و بزرگ و بزرگوار صات و صیت و صابت مرد یکه اواز سخت داشته باشد صحیحه قندیل صمعریه
زمین درشت صعوه مرغیست صلابه و صلایه سنگی که بر دست گیرند و بان دارو سایند و سنگ چین که بر او دارو سایند
و هاون و هاون دسته را هم گویند صحیحه مهره ایست صرحه کشادی سرا و پشت زمین صنعه کردار و پیشه صنیعه
کردار و نیکی صنیعه کردار نیک صناعات جمع صفقه جانب صمه تشدید میم شیر درنده و مار نر و مرد دلیر
صمصمه کرده صمصامه شمشیر برنده

باب الصاد مع الجیم من غیر المصادر

صنج قندیلها داو
جمع صنجه است و این پارسی رومی معربست صردج و صرداج زمین سخت صاروج چارو که در عمارت بکار برند صهریج
و صهاریج حوضیکه در او اب جمع از باران و غیره صهاریج بفتح صاد جمع صنج ایجاز روی کاسی ساخته باشند و دو ازان بهم
دیگر زنند تا اوازه دهد و برفهم بندند تا صدا خوشتر دهد و طبق رویین

باب الصاد مع الحاء

من المصادر صداح و صدوح بانگ شدن و نیکوکار شدن صداح و صلاح اشتی کردن صباح و صباح و صبح و صبح بامداد
کردن صبوح بامداد شراب خوردن صراح روی بروی چیزی کفتن صحیح صبوحی دادن و بامداد بجایی رفتن صبح
بفتح با سخت شدن روی صوح شکافتن صدح و صداح و صدوح بانک کردن زاغ و خروس صفح فرو کذاشتن جرمی

وشمشیر بهازدن وبرکشتن وبازکردانیدن کسی را از جای او وکذرانیدن من غیر المصادر صناخ نیکو کار وبنیک صحیح وصحا
بامداد باشد صواح عرق اسب وکچ صحیح کوتاه وستبر سخت صرح اشکار وخالص صروح کوه ودیوار وکناره رود وخانه صحیح
انداد صفاح سنک پهن صفح کوشه چیزی وپهلوی چیزی وجانب وپهنا صفاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن صراح
ایخر بچیزی امیختن نباشد وروی باروی صفوح جرم بخش صفح پهنای چیزی صحیح وصحاح درست وشده سست نیز باشد
صحاح جمع صیاح بکسر جا نام مکه معظمه صمادح وصرح خالص هر چیزی صرح کوشک وبنا بلند ودر کشاف بمعنی بناء
سرا هم امده در قوله تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صحی وصباح نیکو صحن وصحنا جایی که هموار باشد وسحنا که باطل
وهرزه باشد صدح اسپ سخت شیهه کننده ونام شهرماده ایستا از آن نذاکر صداح خروسان صحیح وصدلح زمین
سخت وزمین هموار نیز کویند **باب الصاد مع الزاء من المصادر** صحیح بر سوراخ کوش زدن وبوی
کوش رسانیدن ولب بر هم باز نهی صراخ نوحه کردن صخ کرانا خن صلخ کر شدن من غیر المصادر صماخ شیر ترش غلیظ صماخ
وصملوخ چرک کوش صماخ کوش وسوراخ کوش صریخ بفریاد رسنده وداد خواهنده وفریاد صارخ دادخواهنده وبفریاد
رسنده **باب الصاد مع الدال من المصادر** صخد سوزانیدن افتاب چیزی را وآواز کردن صرد
مرغیست چنانکه معلوم شود وبمعنی خالص سخت که هم شدن روز صمد قصد کردن صد بر کردانیدن وباز داشتن صدود برکشتن
صدید بانک کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه وبیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار
کردن صید بفتح یا سر بالا داشتن از غایت تکبر کو سر را بچپ وراست میل نکردن برای وجع سخت صرد بفتحه وابکذشتن
تیر از اماج وسرد شدن وسرما یافتن وبازایستادن صعود بالا رفتن صهد کداختن وسوزانیدن افتاب چیزی را من
غیر المصادر صمد مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد وچیزیکه میان او خالی وپوچ نباشد وبمعنی بی نیاز هم امده صمد بکون
منهم جایی که درشت باشد وجای بلند صیاد سر بند شتر صید شکار صیاد شکار وبار صهود سلک شکار کبر صید وصلید
جمع صاد مس وروی ونحاس وحرف معلوم صهد شراب بنا بان رد دراز صندید مهتر وبزرک وشجاع وباران بزرک قطره صحیح
را نیز کویند صنادید جمع صلد سنک هموار وسخت وسر کار او موی بر نیاید صنید روز کرم وسنک سخت صلید وصلاد
شیر سخت وقوی صلاخد بفتح صاد جمع صفا بند صفد غل اهن وبند وبخشش صلود اسبیکه عرق نکند وشیرماده بسیار
کرینده وبخیکه دیر در جوش اید صمید دشتیها ده کمیر صدد نزدیک وبرابر صداد بضم صاد وتشدید دال اول راهی که بسوی
اب رود وزود خانه بزرک وجانوری است از جنس موش وبعضی سام ابرص را نیز کویند که نوعیست از وزغ صد کوه صدید
رودخانه صرد مرغیست که از ابو الملیح هم کویند صدید که با خون آمیخته باشد صعد خاکها وسر بالا ها وراههای سخت
وخالص چیزی وسرد وبمعنی اخیر پارسی معرب است صرود جاهاییکه سرد سیر باشد صرد آنکه زود سرماد رو یابد صارد تیری که از
اماج کذشته باشد صرد نام مرغیست ونقار الشجر است که بزبان جبل دارکوبند وسفیکه بر پشت اسب باشد از اثر زنانه
ریش جراحت موضعیست صرد ابرشک بی باران صعید خاک وراه وروی زمین صعود مشقت سخت وسربالای سخت وشیرماده
که بچه نا تمام زاییده باشد صعاید جمع وصعدهم جمع صعود امده صعاید نام موضعیست صعد کشوار وسخت **باب الصاد
مع الراء من غیر المصادر** صدر از کنار آب باز کشتن واز جای بدرامدن صدر وصدور باز کشتن از جایی صحر
کرمای افتاب بر کسی تابیدن وشکستن چیزی بصاتور یعنی تبرزین صور میل کردن صور بسکون واو میل دادن وپاره کردن
وجدا کردن وبمعنی اول قوله تعالی فصرهن الیک صر شک کردن ودرهم کشیدن ودوختن سر همیان وبستن سر پستان شتر
ودراستن اشتر خرما اسب کوش خود را صبر آواز کردن صحر نمک یا آرد بر شیر افشاندن صمر کند بو شدن صبر شکیبایی
کردن وزندان کردن وباز داشتن وبا بند انی کردن صر کشتن ومیل کردن وپاره کردن وشکافتن صهر کداختن
صغر خورد شدن صغر وصغار وصغر خوار شدن وستم کردن وبستم راضی شدن مردم صفر تهی شدن صفار جمع شدن
اب زرد در شکم مردم صفیر آواز کردن صعر میل کردن روی من غیر المصادر صدر سینه واول چیزی وبالای اشتر ومیانه
تیر تا پر کاه او وظاهر چیزی صدور جمع صادر باز کردنده وبدر رونده صدار جامه سرپوش در سینه که مانند سینه بند
باشد که بر سینه شتر میبندند ونشانی که بر سینه شتر میباشد صرصر بادی که سخت شد وسرد باشد ونام رود خانه
ایست صر سخت سرد صغر وصغار خواری وستم صغیر وصغار خرد صغار بکسر صاد جمع صاغر بستم راضی شده وخوار شده

صفرهی

صفرهی کما جاء فی الحدیث ان اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صفر روی کانی که شبیه
برنج کانی است وسپاهان وزردان وجمع ومفرد امده صبر خطر کفالت کاو وکوسفند وجمع صیره است صیر آخر کار ونزدیکی
کاروانان خورشید که از ماهی سازند وشکاف چیزی کقول النبی صلعم من نظر فی صیر باب بغیر اذن ففیه عمد صابر وصبور
وصبار آنکه خود را در کار سخت نکاه دارد وسختیها کشد وتحمل کند وشتاب نکند وام صبار سنکستان کویند وام صبور
کار سخت ودشوار صبیر ابر سفید که بی باران باشد ویا بنداکننده را نیز کویند صبر جمع صبر باشد صبر بکسر میاد ابر سفید
صبار سنکهای سخت واو جمع صبره است صمغر سخت صغر وبار صمغ صغار جمع صمیر وصمیر درختیست صغر کیاهی
است که بزبان جبل کنکو کویند صغر جمع صغری است یعنی خرد تران صوار مرغیست که چون خوانند جواب دهد صیار وصوار
مشکدان وصوار رمه کاو راهم کویند صبیر بکسر یاد اروی تلخ معروف صبر زمین سنکستان وبالاتر هر چیزی وسر چیزی وزنا
قبیله ایست وابر سفید وسبزه چیزی وکناره چیزی وجانب چیزی صفر کرمی دراز است که در شکم آدمی پیدا میشود ودر حین
کرسنکی میکزد ونام ماهیست از ماههای عرب صافر یکی صفار زردی روی ویرقان واو از لیست مانند او از مرغ صفار بفتح
صاد کیاهیست خشک که از آهنی هم کویند صاقور تبر بزرک وکلنک آهنین که بدان سنک را بشکنند صخر وصخره سنک
صخر جمع صقر چرغ وشیر ترش وموی پیشانی ودرختان خرد خرما که در هم رفته باشد صبور آخر کار وهال کار وروزی
اندیشه وفکر وخیال وعقل صرار تشد رای اول مرغیست که از بوم میکویند صوار رمه کاو وشکدان صبار وشاخ
دان صنوبر درخت ناژو را کویند صغر خورد صرابر وصوار تشدید راو تشنکیها وحاجتها واهره وجمع صاره اند صور
وصور صورتها صخر مواضع سنکستان که ابر از آن دور شده باشد وجمع صحره است صهر پدر زن وخویش زن وداماد
صهر کداخته صر صور ورمه شتر بزرک صراح نا کنند کان صرار بکسر صاد جا تها بلند ونام کوهیست در کوفه که بر سر
شتر بندند تا بچه شیر نخورد صمر مرد خشک اندام باریکی که از او بوی عرق آید صبر نیکو صورت ضبور مرد یکه فرزند نرد
ندارد ودر فشکاه آب حوض ودرخت خرما یکه شیب او باریک باشد ولی که در سر مطهره آب میباشد واز آن آب میخورند
صنبر وصنبر وصنابر سختی سرما زمستان وسرمای سخت صمر بوی کند کنده **باب الصاد مع الطاء
من غیر المصادر** صراط راه صرط جمع **باب الصاد مع العین من المصادر** صلع
بی موی شدن پیش سر صوع پراکنده کردن صدع شکافتن وبریدن واشکارا کفتن سخن واشکارا کردن چیزی و
فرمان بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر وبرکردانیدن صدوع میل کردن صراع کشتی کرفتن صرع وصرع انداختن صقع
سیلی زدن صقع رفتن واز راه کردیدن وفرو ریزیده شدن چاه وافتاده شدن وبیهوش کردن وبانک کردن صفع
برروی زمین افتادن وبانک کردن وچیزی برچیزی زدن وبر میان سر زدن صنع کاری کردن وآفریدن صنع
نیکو پروردن اسب وجلی کردن وروشن ساختن شمشیر ومثل آن صعصاع جنبانیدن وپراکنده کردن صبع بانکشت
اشارت کردن بچیزی وانکشت بطرف کوزه آب نهادن واز کوزه دیکر آب در کوزه کردن تا آب ضایع نشود من غیر
المصادر صنع وصنع مرد جست دست صناع زن جست دست صنع جمع صانع آفریننده وکننده صنع کار وصنع اسب
نیکو پرورده وشمشیر صیقل زده را هم کویند صقع ناحیه صقع انده صقیع مانند برف چیزیست که بر زمین افتد
از غایت سرما واز آن نسیم افسرده کویند وبعضی حصار کویند واسپی را کویند که نیمه سر او سفید صقاع برقع وچیزی
که باز بینی شتر را بندند ودر کوی که زنان مقنعه فرو کیرند تا عرق نکرد صلاع درد سر صنع بیچید که در سر شتر مرغ صنع
شتر مرغ سخت سر وسخت پیشانی صوامع خلوتها ومعبدها رهبانان صبیع صبح وروزه کوسفند وشتر صدع کیاه
ومرد سبک تن صدع بفتح دال بز کوهی وبز وحشی ومرد چست وسبک صرع کونه ونوع زنان علتیست مخصوص و
شام وصباح واول روز وآخر روز صرع جمع صعاصع کروهها شتران ضمع یعنی صغار است یعنی خردان صریع انکه هم
سران خود را بپا انداز صرع مانند صریع چوب کمان ناتراشیده وکمان چوب که از شاخ خشکیده درخت کرفته باشد
وبمعنی نا بانز هم آمده صلاع وصلاع سنکی که پهن باشد مخصوص وان چهار مداست وظرفی که از آن آب خورند وزمین
دشت **باب الصاد مع الغین من المصادر** صبغ رنک کردن صدغ بر کردانیدن صلوغ یعنی
سال عمر صوغ آفریدن وزرکری کردن ودروغ بافتن من غیر المصادر صابغ بمعنی سال عمر صلغ جمع صبغ رنک

صباغ نان خورشها صوغ اندازه ومانند صواغ وصیاغ وصائغ زرگر صبغ

و نان خورش وقوله تعالی صبغ للآکلین صباغ نان خورشها ... اندازه ... که از بیرون درخت

لفظها و طریقها صمغ آنچه از ... یعنی ... و آن لعاب گونه چیزیست و آب غلیظیست که از بیرون درخت

ظاهر میشود و می بندد و بغایت چسبنده است صدغ زلف وما بین چشم وگوش صداغ نشانی کردن صدغ باشد یعنی

باب الصاد مع الفاء من المصادر

مرما بین چشم وگوش صدیغ ضعیف صامغ طرف دهان ... صدف میل کردن ...

صف بریان کردن گوشت وزجر ... کردن گوشت صنف وصد وف برگشتن از چیزی صدف میل کردن ...

[illegible]

باب الصاد مع القاف من المصادر

[illegible]

باب الصاد مع الكاف من المصادر

[illegible]

باب الصاد مع اللام من المصادر

[illegible]

باب الصاد مع الميم من المصادر

[illegible]

باب الصاد مع النون من المصادر

[illegible]

وخرما که از بن بیخ بر امده باشند و اوجمع صنو است و اعرابش بحرکات ثلثه است صنوان بکسر نون اخر دو چاه و یا دو جوی
که نزدیک یکدیگر باشند ولب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر امده باشد و او تثنیه صنو است و اعرابش
بحرفست صامغان هر دو طرف هان صدان هر دو طرف رود خانه و دو کوه صرهن که در قران امده یعنی پاره پاره کن انها را
با مبلده ایشانرا بسوی خود یعنی روی ایشان را بسوی خود کن صیدن روباه صیدان دیک سنگ صنن نام روز پنجم از ایام
عجوز و بول شتر کبار لشم و مانند خوان چیزیست که در لونان هند صنان بوی بن بغل صین شهر چین **باب الصاد**
مع الواو من المصادر سهو هوش باشدن و رفتن سرما و واشدن ابر صغو میل کردن و کودکی کردن صفو
وصنو من غیر المصادر برادر مادر پدر و چاه خرد از سنگ که در او اب ایستد و شاخ درخت خرما دیگر ان یک بیخ درخت
امده باشد صفو خالص و برگزیده صعو جمع صعوه است صعوه نام مرغیست **باب الصاد مع الهاء من المصادر**
صه اسم فعلست یعنی اسکت یعنی خاموش باش **باب الصاد مع الیاء من المصادر** صحی در بر ابر
مردن شکار صحی میل کردن صحی نمناک شدن صلی و صلی باتش در رفتن و سوخته شدن و گرم شدن باتش صلی بریان کردن
و در اتش در اوردن و حیله و هلاک شدن کسی کردن سوی خشک شدن و ماضی او سوی است صئی اواز کردن
او صائی است و مضارعش یصاصی جمع کردن اب و جمع شدن اب مثل ان و نگاهداشتن مرد اب یعنی اب را در پشت و برید

[illegible]

کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر

[illegible]

باب الضاد مع الباء من المصادر

[illegible]

باب الضاد مع الجیم من المصادر

[illegible]

باب الضاد مع الحاء من المصادر

[illegible]

باشد و شیر ماده که دوشنده خود را لگد زند و شب تاریک ضواریب مرغهایی که بطلب روزی روند و زنان زننده ضرب
پشمها و موها یکه واخیده کرده باشند و بهم پیچیده تا بر بسند و او جمع ضبر است ضبا ضبر مرد فربه کوتاه ضبا
ابرها یکه مانند تو شوند بر زمین و زمین بپوشانند و جمع ضبا هواست بکسر ضاد و سوسمار **باب الضاد**
مع التاء من المصادر ضنالت و ضؤولت خرد شدن و لاغر شدن ضرعمت شیری نمودن در جنگ ضلاعت
لاغر شدن ضیعت تلف شدن ضعضعت خاییدن پیره زن بی دندان طعام را ضکضکت بنیان رفتن ضنبعت ارزو کردن
شیر ماده شیر نر را ضرارت نابینا شدن ضوضات اواز و غوغا کردن مردم ضبارت استوار خلقت شدن ضغاطت ضعف
عقل شدن و سست رای شدن ضبقت در ولیش شدن و شک شدن ضلالت گمراه شدن و ناپیدا شدن و خطا کردن
ضراوت خوگر شدن و حریص شدن و عادت کردن و ماضی او ضری میاید ضراعت فروتنی کردن و زاری کردن و خوار شدن
ضعضعت تمام ویران کردن و جنبانیدن و خوار کردن ضخرت شکل شدن ازغم ضخامت بزرگ تن شدن ضنت مال بدی
خاییدن ضحضحت سخت کزیدن ضرزمت جنبیدن سراب ضبابت نهان شدن ضعت و ضیعت نهادن و فرومایه شدن
ضنت و ضنانت بخیل کردن من غیر المصادر ضمنت بیماری ضریبت طبیعت و خلق شمشیر زده شده و پشم و موی که از هم واخیده
کرده باشند و بعد از ان بهم در پیچیده تا بر بسند ضبعت زنی که خیار خرد را دوست دارد ضباطره جمع ضبطار است
ضفیره موی سر که تافته شده باشد و تیشه و بیک ضفره برشده و ریک در هم بسته ضوره مرد حقیر و نامراد ضعضعت ریخ
وسختی و شکی ضوبطه خمیر نرم و کلیساه با کل باک که در تک حوض باشد ضبعانه کفتار ماده ضبعانات جمع ضجعه انکه بسیار

[illegible]

باب الضاد مع الثاء من المصادر

[illegible]

باب الضاد مع الحاء من المصادر

[illegible]

بمقدار موقع الضحی دیگری از نوع ضریح قبر و در صُراح نام خانه ایست در آسمان که از ابیت المعمور گویند ضَرُوح کمان سخت آواز

لکدزن ضحضاح اینکه ندف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضَحّ و ضَحاح شتری که بابا بمحکم باشند ضیلح اواز

روباه ضبح خاکستر

باب الضاد مع الخاء من المصادر

ضخ مدتی کشیدن بول کردن و دور دراز انداختن بول من المجد

باب الضاد مع الدال من المصادر

ضمد پر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضمد کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت بضماد بستن و مرهم در جراحت بستن و با کسی دوری کردن و دوست گرفتن

و دو روئی کردن ضمادد از دوده در جراحت کردن ضهد قهر کردن ضُواد علتی از زکام رسیدن کسی را ضاد غلبه کردن بر کسی بخنج

و عداوت من غیر المصادر ضرغد نام کوهیست با نام قبری ضمد گیاه تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند زبون و از لغات

الاضداد است ضمد بفتح میم آنچه باقی مانده باشد از حق کسی و مال کسی ضد و ضد بد دشمن و خلاف مانند و ضد جمع

امده بمعنی خلاف کقوله تعالی و یکونون علیهم ضدا ضمند سنگ سبز احمق ضماد دارو که بر سر بندند و بر جراحت بندند و مرهم که

بر جراحت نهند ضود علة زکام

باب الضاد مع الراء من المصادر

ضر و ضمر و ضمور لاغر شدن و باریک شدن میان ضبر و ضرر و ضیر و ضرار گزند رسانیدن ضفر از موچیزی بافتن و موی تافتن و دویدن ضجر شکیبا شدن

از اندوه و بسیار آواز شدن شتر ضر شوهر کردن زن بر سر او سینه و زن بر سر زن بردن ضر پر گزند رسانیدن و صبر و

شکیبائی نمودن ضر جمع کردن اسپ چهار دست و پا خود را جهد بر جستن و بر سر هم نهادن سنگ با خشت یا کتاب با غیر آن

من غیر المصادر ضبر اسپ بر جهنده ضبر جوز بری و نار بری و قومیکه غزا کنند اضار گزند رسانیده ضبطر بوزن هزبر

یعنی سخت ضبطار و ضیطر و ظوطر بخیل و مرد سطبر که از او فایده نباشد و مرد بر هنه ضر بر کنار رود خانه و نا بینا و بقیه

تن و گزند رسیده و شکیبائی نمودن بر جور و سختی ضرر شکی و گزند ضجر و ضجور دلتنگ شده از غم ضمیر خاطر و در دل

گرفته ضمائر جمع ضر او سینه که اول زن باشد ضفر بکسر فا ریکهای بهم پیوسته و بهم بسته ضفر بسکون فا شاک پالان شتر

۲ ضفر تنگ و نوار تنگ ضمر مرد سبک تن باریک میان ضمر لاغری و بدخال ضمار مال غایب که امید حصول آن نباشد

قرض و وعده که بران وثوقی نباشد و چیز نبسته ضامر باریک میان لاغر

باب الصاد مع الزاء من المصادر

ضمز خبیبد شدن حنا علی بحنک اسفل ضمز خاموش شدن و ایستادن بر چیزی و نکاه داشتن ضفز جماع کردن و

بر جستن و دور کردن و بدهن در بردن من المجمل ضوز خاییدن بجور و سختی ضیز و ضبا با داشتن از حق و ستم کردن و با

کردن من غیر المصادر ضرز و ضرز مرد بسته بغایت العابس ضرز شتر ماده قوی ضموز و ضامز خاموش ضفز و دوام بد خلق

باب الضاد مع السین من المصادر

ضرس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن و

زشت شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضبس و ضبیس مرد کم فهم و بد دل و بد نفس و بد خلق و حریص ضرس اسپ و باران

و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضرس کندی دندان ضروس سنگها یکه بدان چاه را ابناشته باشند

و با واهای اندک اندک و دندانها و زمین ناهموار درشت ضرس جاهی که بسنگ ابناشته باشند ضرس شتر ماده بد خلق

که دوشنده خود را گزد ضرس بد خلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس جمع کما جاء فی الحدیث که رسول اهدی ضغابیس

باب الضاد مع الطاء من المصادر

ضبط نکاه داشتن و استوار فرو گرفتن و کاهی نمودن ضبط

با هر دو دست کاری کردن ضرط و ضرط تیز دادن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب و امین و فشرنده و فرهی شتر

و شکافتن بن بغل شتر از فربهی ضاغوط کابوس و در کتاب کافی مبین است ضغیط جای که آب کند به از جای دیکر در رود

ز فشار باشد و آب از آکند به کرده ضراط بر کرا آز دبر بیرون آید ضارط تیز دهنده ضباط مرد درشت خو ضفاط انکه شتر بکرایه

دهد ضفط احمق

باب الضاد مع العین من المصادر

ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن

ضبع دست را از کتف بلوی کی برآوردن و دست را از انداختن شتر در رفتار و دست سر آن بر ضبع بفتح با بکشش

آمدن شتر ماده ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کجشدن و قوت ناک شدن بچیزی ضجع و ضجوع خسبیدن ضیاع تلف شدن ضرع

و ضرع زاری کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع چیزی ضعیف و مرد بیعقل و بیفکر ضغ لفظی که برای

ادب دادن شتر میگویند ضمع کفتار و بالحظ و گرانی سخت که نزدیک نبالحظ باشد ضباع جمع ضبع پناه و ناحیه که گرگ با

بالحظ باشد ضباع جمع ضبع بازو ضلع و ضلع کوه خرد و پهلوی چیزی و استخوان پهلو ضلوع جمع ضلیع قوی ضلع کج ضلع

وضع زمینهای ملکی ضیاع جمع زمین نشیبها و اسم موضعی ضجیع هم خواب ضفدع بزغ و ابر بودن بنصر است کذا فی الصحاح و ضفدع

هم کویند ضفدع استخوان درون سم چارپا و اصفادع جمع ضایع تلف شونده و گرسنه ضریع گیاهیست که از آن شتر هم کویند

و از آن شتر نخورد کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفند ابر یک پستان ضرع لاغر و ضعیف ضارع ضعیف و لاغر و زاری

کننده و هلاک کننده ضمیع بوم بر ضواع آواز بوم ضبوع شتر ماده که بپلید کوشت زمین چرا کند

باب الضاد مع الفاء من المصادر

ضیف مهمان شدن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضفف جمع شدن مردم بر سر

آب و با مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله من خبز و لحم الا علی ضفف ضفف تمام انکشتان دو شنبه من

المصادر ضعف مانند و زیادت و دو تا الا ضعف سست ضعاف جمع ضیف مهمان و جمع هم آمده یعنی مهمانان ضیوف

جمع ضیفت ضیف کنار رود خانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت ضاف تمام من المجمل

باب الضاد مع القاف من المصادر

ضیق و ضیق تنگ شدن و بخیل شدن و عرب گویند فلان

ضاق بالامر ذرعا و تنگ آمد انکس بر نج کاری و محنت کشیده باشد زیاده بر طاقت و ذرع اینجا بمعنی طاقت من غیر المصادر

ضیق بخیل و تنگ ضیق درویش و درویشها و بدحالها و جمع ضیقه است و بمعنی تنگ و کمان آمده کقوله تعالی و لا تک فی ضیق

تمام مکرون و تنگ و بمعنین اخیر مفرد است

باب الضاد مع الکاف من المصادر

ضحک و ضحک

و ضحاک و ضحک خندیدن من غیر المصادر ضناک زکام ضناک و ضناک زن فربه ضنک تنگ کقوله تعالی معیشة ضنکا ضنکضاک

مرد کوتاه ضحک خنده ضحک غنچه شکوفه خرما بکاه ابتدای شکفتن کرده باشد ضحوک راه فراخ و کشاده ضواحک چهار دندان

که میان دندان ناب و دندان ضرس باشد ضریک درویش

باب الضاد مع اللام من المصادر

ضلال گراه شدن

و هلاک شدن و باطل شدن و کم کردن و کم شدن و پنهان شدن کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای فی هلاک و سعر

ضهل و اقمشدن چیز و اندک شدن آب و شیر و مثل آن من غیر المصادر ضال گراه ضلیل و ضلضل بغایت گراه ضلضل مکان

درشت ضحکل برهنه که پوششی ندارد ضهل و ضحل آب اندک و ایان الضحل سنکی که بنه او در آب باشد ضهول گوسفند

شتر یکه شیر کم دهد و جاییکه از او آب اندک بیرون آید ضال درختیست که از آن اسب بری گویند ضلّ باطل و ضایع ضلّ بن ضلّ

انکه او را و پدرش را نشناسند ضلال گراهی ضئیل و ضئیل سخت ضئیل لاغر و خرد

باب الضاد مع المیم من المصادر

ضم بهم آوردن ضهم ستم و جور کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن

و سخت گرم شدن ضخم سطبر و قوی شدن ضجم کجشدن من غیر المصادر ضمادم شیر درنده ضیم کوشه کوه ضرزم اسپان دوندد

گرسنه و جوجه عقاب ضمضم مار سخت گزنده و شیر ماده نیز و شتر ماده کم شیر ضرم مرد خشمناک و شیر درنده ضماخم شیر

درنده ضرم با آتش سوخته ضرام هیزم خورد که بدان آتش بر افروزند و بزبان تازیش فرهود برزین گویند ضخم و ضخیم و ضخام سطبر و

قوی هیکل ضیغم و ضیغم و ضرغام شیران بغایت درنده و ضیغم بدندان گیرنده را گویند ضیزم شیران و قوی هیکل ضخام بر

دشتر ما بجیزرا بجیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند

باب الضاد مع النون من المصادر

ضمان پایند

کردن و قبول کردن و افکار شدن ضربان جستن رگ و برجیدن از درد و جستن رگ ضغن با کسی کینه زدن و پای بر زدن ضغن

و شتر و غیر آن و سرکشی نمودن و بار بر شتر نهادن و در اردن تا پیش آید ضغن شود و کسی را بر زمین زدن و راندن لغن

ضغن و ضغن کینه و رشدن و میل بچیزی کردن ضمن افکار شدن و مبتلا شدن ضن بخیل کردن و بخیل شدن من غیر المصادر

ضیزن نام بتیست و انکه مزاج پدر شود درباره زن خود و انکه نا خوانده بطعام حاضر شود ضجن کوهیست ضبن ما بین بن بغل

و میان پشتگاه ضبن جای تنگ ضبن کرسنه ضبار ضبان جمع ضربان شتر قوی هیکل ضیفان مهمانان ضیعان بوزن

نهر جمع ضوع ضان گوسفند ضئین و ضئین جمع ضان گوسفند کقوله تعالی من الضان اثنین و جمع امده دونه هنر

دو مانند و دو برابر ضرتان دو سنگ آسیا و دو زنیکه هر دو یک شوهر دارند و مثل اینها ضجیل بجیل ضمران نام سنگی ضمران نام

گیاهی ضومران نام شکوفه ایست که بوی خوش دارد ضاعن اسپیکه نا جوب خورد تنک بر او نرود و اسپیکه بغایت کاهل باشد

ضیقان کفتار نر باشد ضباعین جمع ضوان گوسفندان ماده و جمع ضانیه است ضالین گراهان و مراد بضالین که در

فاتحه واقعست جماعت نصاری اند ضیغان هر دو جانب جوی ضمن چیزی بنفس و عزیز الوجود کقوله تعالی ان الله بلینا

من خلقه یحیهم فی عافیته و یمیتهم فی عافیته ای بنقیبا من خلقه ضامن و ضمین پاینده کننده ضمن ابهیرون ضمن انکه افکار شده

باشد بمرضی ضیفن مرد طفیلی ضیفن کسی که ناخوانده بهمراه مهمان بمهمانی رود و شیلان بنها ضیافن جمع ضیفن کسند ضعفان
کبهاد و جمع ضعیف است **باب الضاد مع الواو من المصادر** ضرو چکیدن خون از جراحت و از رگ
ضبو بریان کردن و برشتن ضبو آشکار شدن ضفو و ضفو تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی و غیر آن من غیر المصادر
ضرو درختیست کویند که صمغ درختیست سیکه که بر شکار حریص باشد ضفو شتاب ضفو ضنو بچه **باب الضاد**
مع الیاء من المصادر ضوی ماوی کردن بجای من غیر المصادر ضیحه لاغر ضاوی خوکرده رکی که از او بپوستند
اید و سبعی که شکار کند ضواری جمع ضریه رکی که متصل از وی خون روان باشد ضاوی لاغر و باریک اندام و در اصل ضاوی
بوده و مشتق از ضوی است ضیمی مانند و شبیه ضاحی آنکه موی شتر او بسیار باشد و چیز بسیار و چیز تمام ضاحی خاکستر ضاحیه
اشکار ضواحی کوشهای زمین که اشکار باشد و اسماها **کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من**
المصادر طفوء فرو مردن چراغ و آتش طنا چسبیدن سپرز به پهلو از غایت تشنگی طساء و طسیاء ناگوار شدن طعام و تخمه
پیدا کردن طوی گرسنه شدن طعوی از حد در گذشتن طرء و طروء درآمدن از جایی بجایی بر سر چیزی آمدن طلاء زرد
شدن دندان من غیر المصادر طاطماه زمین نشیب طلاء ذرنما بنگه بپای بچه خاد و اکنند و بمعنی بند بند طلاء بفتح طا تن د
بچه چون سم شکافته و انده و بقطران طلاء ابر بلند و کرانی بوزن بیهوش کقول النبی اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیاکل
السفر جل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طخیاء سخن مبهم و شب تاریک طوبی خبر و خوشی و نام درختیست در بهشت طخاء کبا هی
است طغیا کاو وحشی خرد طلعاء بوزن فرباقی طلاء خون طلاء کرفتها و جمع طلیه است طماها ابر بلند طرمسا تاریکی طنا
و طرفاء بقبه روح طرفاء درخت کز طفیشاء بدل طلوی و طوی دوتا کر اینشده و نام بیابانیست طما فعل ماضی است
بفتحتین و بوقت **باب الطاء مع الباء من المصادر** طلب جستن طیب بخوشی خوشیدن و پاک شدن و
خشبو شدن طرب شاد شدن طب و طب و طب دانستن و جادوی کردن و پزشکی کردن من غیر المصادر طبیب پزشک
و دانا طب عادت و خو طب بفتح طا مرد دانا و پزشکی که ماهر باشد در اینجا طالب جوینده طلاب جمع طلب جوینده کان جمع
طالبت طب جامهای دراز و شعاعها از آفتاب و جمع طبه است طحلب چیزی که مانند کفک بر سر آب بندد و بر نبات سنگ
طنب که بجکه در نیزه باشد طنب ریسمان خیمه و با یمعنی مفرد است کذا فی الصحاح و الدستور و بمعنی ریسمانها خیمه هم کویند
و با یمعنی جمع اطناب است ... جمع و بسیار است طناب ریسمان خیمه طاب پاک و نیکو و دار و بیست خشبوی و مذهب طیب
دار خوشبو و خشت پخته طیب پاک و نیکو طاب بغایت نیکو و پاک طوب خشت پخته طرطب پستان دراز
باب الطاء مع التاء من المصادر طحت بنا بر برهان کردن طرهة دروغ کفتن طاة و طاة نرم شدن فراش
و تشنکاه دبابال شدن موضع طعمة نوعی خوردن و نوعی کسب کردن طابات و طابونه و طابانه نرم شدن و فهم شدن
طهارت پاک شدن طمره بر جستن و پر کردن ظرف و زه بر کمان کرفتن طرطبه خواندن شبان کوسفند را طرطبه سبزه کرفتن
شماد را طرمه بلند کردن طراوه و طراءه تازه شدن و طرات بمعنی بیجو کردن هم آمده طفاسه چرکن شدن طاعه و طاعیه
طمع کردن طحطحه شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامه و طمانه فرو داشتن طمانینه آرامیدن طلاقه کشاده روی شدن
و خوش شدن و ارمیده شدن شب و روز و کشاده زبان شدن طثره غلیظ شدن شراب و مثل آن و فراخ شدن عیش طاطاة
فرو آوردن و سر در پیش افکندن طفره بجستن طرمفه نرم شدن و فرمان بر شدن طرفه چشم بر هم زدن طروقه و طرقه شبا
و تر بدن و جنبی نمودن طلعه دیدن طخطخه راست کردن و حکایت از خنده کسی کردن من غیر المصادر طبانه پزشکی طوباله کو
ماده طبطبه آواز آب طرفه زن دراز پستان طقطقه آوازهای سم چارپا و طهلبه اندک از ابر طرآمه سبزی که در دندان
باشد طرفه ضعف و بیکار طریقه راه و روش و کروه و آنچه از پشم یا از موی بافته باشند و دراز ترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزر
تران قوم طرقه راه شها و نشانه و طوبی طرکه قبیله طارفه شر شبع الح طبیعة شکاف و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طرفه
نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود از ضرب چیزی و منزلیست از منازل قمر طرفه بکسر داشتر ماده که با طراف چرا کند و بدیگر شتران
بیامیزد طرفه چیزی نو و خوشاینده طریقه کیاهیست که از ایضا کویند طاقه توانایی طاعه فرمان برداری طلحه سیاکرد دیر
بینی باشد طغوه و طخیه ابری که تنک باشد طخمه بزرگتر چیزی و جماعت طغوه و طفیه جای بلند و سر کوه طاغیه صاعقه
و پادشاه روم و از حد در کذشتگی طحمه نرد سخت طلحه نابکار در شب خاکستر بزند طاغوت بت و بتان و شیاد

شناس بمعنی کوی و شیاطین و جمع مفرد آمده طالوت نام شخصیست از اشخاص طنفسه و طیفسه بالش کو نرچیز بیت کرد و بنا
چوب بالاین شتر بندند و بالش زین طلحه درخت خاردار و نام شخصی طلعت دیدار طامر ابنابیت کننده چاه و مثل آن و بر بالا
آینده و قیامت طثره کل سیاه و آب غلیظ و توی شیر که بر سر شیر بندد و خوشه زند کان طهافت توبی که بر سر شیر واش می بندد طبنه
نرشتاتر بیش طوبنه خاطر طبشه بنت و منزل قصد کرده طبیته مدینه من النصار طبیئه خانه در از و خط دراز شعاع آفتاب طبت
طشت طمیره و طمیره ابر پاره طاحونه آسیاخانه من الدستور و آسیا من الصحاح طفطفه هنگام میان آدمی طلقه مرد یکه
بسیار طلاق دهد زنان را طشه باران ضعیف طشیه طشت طخاه سختیها زمانه طابجه هلاک کننده طباهجه کفک شعله که
در جوش باشد طفاحه بمعنی طباخر است طابر سنگ بزرک که در دریکستان میباشد و بام خانه و خشت کرد نکاه خرما
فرمان برداری طلاطه سخت و نام درد بیست دواطیره و طیره جامه پاره و ابر پاره طلحه رنک خاکستر کون طایفه بعضی
از چیزی و کروه طایله و طمله و طمله کل و لای طلیعه مقدم لشکر و دیدبان لشکر طلیه کردن بمعنی عنق طیره فال بد طیره فال
فی المحل طبرة زن جسته و اسب جسته طلوه بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره کرد و پایره بند ندو
بمنج بند طعمه خوردنی و خوردنکاه و روجه کسب طره کیسو و کف چاه و کوشه دستار و خط سیاه که بر پهلوی شانه خر زیدار
باشد **باب الطاء مع الثاء من المصادر** طمث جماع کردن و بسودن چیزی و حایض شدن زن من غیر المصادر
طمث خون حیض طامث زن حایض طث بکنوع بازیست که کودکان کنند طرنوت کیاهیست طرائث جمع **باب**
الطاء مع الجیم من غیر المصادر طرج موی جر طسوج ناحیه و کوشه مقدار دو حبه طساسیج جمع طسوجات
این معربست طیهوج تیهو **باب الطاء مع الحاء من المصادر** طیح و طوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن
و هلاک کردن و انداختن من الدستور و سرکشته و حیران بر زمین رفتن طح بپا شستن چیزی را خار بدن طحطاح شکستن و برا
کنده کردن طرح انداختن طموح بر شدن طرف چنانکه بر بزد و بر شدن مستی شراب زود بکشتن و بیرون باد چیز را طلح
لاغر کردن ستور طلح مانده شدن طماح و طمح بلند نکریستن بچیزی یعنی سر بر داشته نکریستن و دور طلب چیزی کردن طلاح
بفساد آمدن من غیر المصادر طالح تباه بدکار طلح و طلیح چاروای مانده شده و کنه که در چاروا افتد طراح دراز طرح جای دور
طلنفح فربه و طلح اندرون طموح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح مرد بکه بغایت حریص
باشد طموح اسب سرکش طوایح اندازندکان و هلاک کنندکان طلح درخت بزرک موز و درخت خاردار اول بار درخت
خرما بمعنی طلع و بفتحی لام لغت و نام موضعیست **باب الطاء مع الخاء من المصادر** طبخ پختن
طلخ آلوده شدن و آلوده کردن و تکبر کردن طلخ بنجس آلوده شدن طخ ناکوار شدن و فربه شدن من غیر المصادر طباخ
پزنده طباخ بتخفیف با قوت و فربهی طباخ پادشاهان کرم طابخ پزنده و تب کرم طلخ کلی که در تک حوض مانده باشد طرخ
بکنوع ماهیست **باب الطاء مع الدال من المصادر** طرد بخوشه خرما و رانده شده و بچه که از
پی بچه دیکر زاییده باشند طود کوه بزرک طبرزد قند بلوچ **باب الطاء مع الراء من المصادر** طر
فراهم آوردن شتران و دوییدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن و چیز را بکل اندودن طرو بدید آمدن سبلت و
سبلت دمیدن بنکاه طمور بر جستن طفر و طفور بجستن طمر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض
من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ طیور جمع طیر است و طایر پرنده را هم کویند و طیر جمع طایر آمده
و طیر فال را هم کویند طنبار سخت پرنده طایر عمل و کار و فال هم آمده طریر مرد خوش صورت طرطور مرد دراز و باریک و دستار
عربان که دراز و سر وی باریک باشد طراز جامه کو و کشیر طحیر بانکه بزرک یعنی بزرک طبقار شیر درنده و بیشه طایر شیر
که غلیظ باشد طثر قبیله ایست طمر جامه کهنه طمیر جلد و جست طابر کیک طومار نامه و دراز طوامیر جمع طور کوهیست
طور طریقه و نوع و بکبار طحیر نفس بلند طحور کمان سخت و مرد جست طحرور و طحرور و طحر ابر اندک و طحر در مرد کاهل را هم
کویند طحادیر جمع طحرور و مردم آمیخته از طوایف متفرقه طنبور و طنبار ساز بیست که مینوازند و معربست و فارسی معربست
طناشیر دارو بیست طره همه طوار کرداکرد خانه **باب الطاء مع الزاء من المصادر** طنز افسوس داشتن
من غیر المصادر طرز صورت طراز علم جامه و کروه آدمیان طناز سخت افسوس دارنده **باب الطاء مع السین**
من المصادر طمس و طلس نابدید کردن طموس چرکن شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن من غیر المصادر طفنس جرک

طلس ساده و پوست ران شتر که مو از او بیخته باشد طرس چرکن طروس زنان بسیار واب بسیار طرس نام مرطروس کرده باز
در شب خاکستر بیخته طروس وطرس دروغ کو طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست طملس قرص خشک طرش اصل
و حسب مرد طرش طشت طساس و طسوس جمع طاس قدح رویین و نقره و غیر آن طاووس مرغیست معروف طویس تصغیر طاوس
ونام شخصیست **باب الطاء مع الشین من المصادر** طرش کر شدن طیش سبکبار شدن و بیعقل
شدن و تیر از نشانه کردیدن یعنی خطا شدن من غیر المصادر رطش و طشش باران ضعیف طمش کروه ادمیان طوش جمع طرش
کری طاش مرد سبک عقل **باب الطاء مع الظاء من المصادر** طوط برانگیخته شدن ابغری برای ابغری
و نعره زدن تا ابغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مردی که بغایت دراز باشد طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت و شتر ابغر نعره
زننده **باب الطاء مع العین من المصادر** طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع امده است بر سبیل مجاز
کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و میشاید که اینجا بمعنی حقیقت خود باشد یعنی خوفا منکم طلوع برامدن و بر سر چیزی امدن
و غایب شدن طلاع پر کردن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و اقچه زدن و کوزه و سبو
کردن طبع زنکار کرفتن و چرکن شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع طمع
طلع اول غوره خرما که از کافور بدر اید و میوه درخت کقوله تعالی طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع انقدر جای که افتاب بروتابد
من الجمله طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع خوی طبع چرک طابع انکشتری طابع مهر کننده و انکشتری طو طلع نام ابی بنی تیم طلایع پیش
روان لشکر طباع کوزه کر طالع براینده و صبح کاذب طلع دیدار و پی رو طمع علوفه لشکر طبع و طمع سخن طمع کننده طوع فرمان
بردار و رام طیع و طایع فرمان بردار جمع طایعین **باب الطاء مع الفاء من المصادر** طوف و طواف کرد
برامدن و بقضا حاجت رفتن طرف بکردانیدن و چشم برهم زدن طیف نموده شدن خیال و وسوسه و در خواب امدن
خیال و بکرد چیزی در امدن طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشنده شدن من غیر المصادر طف بلند طف نام موضعی است
و کنار دریا و انچه در کیل باشد و کیل و انا کنار و لب آمده باشد و سر کیل پر نشده کما جاء فی الحدیث النبی صلعم کلکم بنو ادم طف الصاع
لم تملؤه و هو بقربان یمتلی فلا یفعل طفا انداخ طوف سرکین ادمی و خیکها پر باد که بهم بسته باشند تا بان بر سر اب روند
طاف انکه بسیار طواف کند طفف نالی که از دانه ذره کنند طفاف و طفاف و طفیف بمعنی خبر طفاف انه طفاف بضم طا انچه
بالای کیل باشد از غله و امثال ان طحاف ابر سک طحف انبوه طلف بخشش و خون هرزه طلف سخت طفطاف اطراف درخت
طواف کرد براینده طیف و طایف خیال و وسوسه تلیف ستاننده طنف و طنف صفه کرد پیش دیوار باشد و کم خورد و طرف
کوه و سر کوه و بستان طایف عسس و نام ولایتیست و خانه کان طرف چشم کقوله تعالی یرتد الیهم طرفهم و نام ستاره و منزلی از
منازل قمر طرف سینک و جوان بزرکوار طروف جمع طرف کنار طارف و طریف مال نو و انکه میان او و جد اکبرش اباء باشد
بسیار یعنی از جد اکبر خود دور باشد و واسطه بسیار باشد میان او و جد اکبرش و او بخلاف کلمه قعدد است طوارف خیمه که دامن او
برداشته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی جمع امده یعنی چشمان **باب الطاء مع القاف من المصادر** طوق حلقه در کردن و توانا بودن طروق شب امدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنک
زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه تا واخیده شود طرق بفتحین راکح شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر
و در اب بول کردن شتر و بعضی زیر جا نوز بالای بعضی شدن طفق و طفوق در ایستادن در کار طبق دست فراهم کرفتن بعنی تا
کشوده داشتن طباق موافقت کردن و برابر همه کردن و چیزی را طلاق رها شدن زن از شوهر طلق شب رفتن شتر برای اب من غیر
المصادر طریق راه طرق جمع و طریق درختهای دراز خرما و با ینمعنی جمع طریقه است طرایق کروهها و اسمانها و راهها و چیزهای که
بر سر تو بر تو نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شمشیر میباشد و بزرکان و بمعنی اول است قوله تعالی و کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفة
و بمعنی دوم قوله تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طاق درد یکه زنان نزاد دروقت زاییدن میشود و زبان کشاده و روز
خوش و شب خوش و یکنوع دارو نیست از سنک طلق و طلق مرد کشاده روی و کشاده زبان طلق حلال و ازاد از کاری طلق
بکوب و در بستان نابیده و قید بستن از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق از بند رها کرده طلیق از بند رها
کرده طوق اسیر یکه از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در کردن کنند و چنبر و توانایی طاق طیلسان و انچه در بناها
میسازند و معروفست طرخقون کیاهیست طارق در شب اینده و شب پیدا شونده و نام ستاره ایست که از ستاره صبح
کویند طرق
کویند طرق قوة و پیه طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنات و حوادث و سختیها روزکار طرق اب پلید و اب باران
که دران شتر بول یا غایط کرده باشد و از اینجاست قول ابرهیم الوضو بالطرق احب الی من التیمم و اب منی نر طرایق کویند
طرق نقشها و خطها یکه بر کمان میباشد طرق دوربینان که بر خیک می بندند و بزمی بر مرغ و ابکیرها یا بان طملق و طیفی
که از خراج زمین باشد طابق اجر بزرک و نابه که چیزیها بدان بریان کنند و این معربست طبق حال و بیشتر روز و شب باران
عام و مهرهاست از مهرهای پشت و جماعت مردم و طبق مسین و چوبین معروفست و قوله تعالی طبقا عن طبق ای حالا بعد حالة
و بنت طبق سنک پشت واحدی بنات طبق سختی زمانه و حوادث شر طبق طریق و دستور طباق جای بلند و زمین بلند و اینکه
بعضی او بر سر بعضی ترتیب شده باشد کما قیل و السموات طباق ای بعضها فوق بعض طباق درختیست **باب الطاء
مع اللام من المصادر** طل باطل کردن خون و دیت و نمناک شدن زمین طحل فاسد شدن و متغیر شدن
اب خاکستر رنک شدن و از درد جکر نالیدن طمل خیر برانکیزدن طول فضل کردن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی
طول دراز شدن طمل فراخ کردن خیر بمطله و بر رفتن داشتن چاروا و راندن طفل جیدن سرانکشتن من غیر المصادر طل باران
خرد قطره طل شیر خوردنی طلیل هلو طلل تن و نشان سرا طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم امده کقوله تعالی او الطفل الذین
لم یظهروا طفل باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن افتاب طفل نازک طایل فایده و خیر طحل دزد طربال صومعه
و دیوار بزرک و چیزیکه بالای دیوار و سنک بزرک بلند که در کوه بیش امده باشد طحال سپرز طحال درد سپرز طول عمر
دیرمان طویله طویل و طوال دراز طوال جمع طویل طایل امل خلق عالم و نفاره طفیل اب بسیار و چاروای بسیار و غبار
دکر طفیل نام کوهیست طفیل نام شخصی است از کوفه که ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود واو طفیل اعراس هم کویند
طول و طول و طیل و طیل عمر و طول بمعنی درازی هم امده طوال درازی طول نام مرغیست طمل شخصی بدخلق و بدنهاد
باب الطاء مع المیم من المصادر طعم و طعم خوردن و چشیدن طعم دو بیدن و بشتاب رفتن طم انباشتن طمو
فراهم اوردن موی شر طموم ناپدید شدن طم افریدن من غیر المصادر طرم انکبین و روغن تازه طواسیم سورتها که مبتی باشد
بطسم طم دریا طریم ابر ستبر طعام مرد زبون و ناکس و مردم زبون و مرغ زبون و مرغان زبون و جمع مفرد امده طعام خوردنی
و کاه باشد که کندم فقط را هم کویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلعم صاعا من طعام او صاعا من شعیر
طعم مزه طعم خوردنی طعام خورنده و چشنده و انکه طعام نیک خورد طعوم و طعیم شتر یکه نر فربه باشد و نر لاغر طلخام
پلید و نام موضعیست من الجمله طلخوم ابیکه از حال خود کردیده باشد طلسم قیل ابیست طمطم مرد غیر فصیح **باب الطاء
مع النون من المصادر** طعن نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن برای شدن و تیز رفتن
طعان نیزه زدن طعنان عیب کی کردن طن مردن و همه را پشته کردن طنین اواز کردن مکس و کوش و رو یینه و مسینه و امثال
اینها طیران پرهیدن طوفان کرد برامدن و بقضا حاجت رفتن طغیان و طغوان از حد در کذشتن طحن افریدن و بکل
اندود کردن طربان بر سر چیزی در امدن و نود را مدن طبن زیرک شدن طبن پوشانیدن اتش تا نمیرد طحن ارد کردن و تنها
کردن مار افعی خود را در خانه من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته هیزم و پشته نی طان مکان مو
در انجا کل و لای بسیار باشد طبان کرسنه طابعین فرمان برندکان کقوله تعالی اتینا طایعین طواسین سورتها که مبتی
باشند بطس طبن و طابن زیرک طبن ادمیان طحن و طاحن نابیه که بدان چیزی بریان کنند طنین اواز مکس و کوش و غیر
ان و اوازی که از رو یینه و مسینه و هرچه مثل اینها باشد طیلسان برهای خرد از کوسفند و جمع طلی است طفان کیلی که پر شده
باشد از چیزی طحون شتر اب بسیار و لشکر بسیار طحن نام جانوریست طحان اسیابان طاعون مرک وبا طواعین جمع طعان
بغایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان اب غلبه که چیزها را بپوشاند و باران غلبه و سختی و تاریکی شب و مرک عام طحن کلا
طبن طنبور طابون جاییکه دران اتش پنهان کنند تا نمیرد طحن و طحین ارد طواحین اسیا دندان طرفسان پشم ریک نرم
طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون دارو نیست **باب الطاء مع الواو من المصادر**
طبو خواندن طمو غلبه شدن و زیاد شدن اب جوی و برود و غیر ان طو کسترانیدن و رفتن طمو و طموه بر سر اب امدن
چیزی و جست و اشدن اهو برای دویدن طهو پختن بریان کردن کوشت و رفتن **باب الطاء مع
الهاء من المصادر** طله رفتن من غیر المصادر طهطاه اسب نیک و جست و دونده طه ای یا رجل علی لغة السریانیة

من المنتفیر ابی الفضل **باب الظاء مع الیاء من المصادر** ظی در نوردیدن وانباشتن و کرسنکی کشیدن و ریاضت بردن ظی خواندن وبکرا بندن ظلی اندودن وباز بستن و بند کردن ظمی کوشت پختن و بریان کردن وقلیه و انواع اینها کردن ظمی علیه شدن آب وبشتاب رفتن من غیر المصادر ظاغی از حد در کذشته و تعدی کرده و کسی که از حد خود بدر رود و ظلام آب غلبه و آب باد که رود وجوی پر شده باشد ظبی کوشت پزنده و بریان کننده و مثل ابن ظبی و ظبی پیناچار نفر و دبستان سبع را هم کویند طفیلی انکه ناخوانده دایم الاوقات بطعام عروسی حاضر شود ظوی و ظووی حد و چیزی از چیزها ظموی تادی تابت ظلی بچه که بنا لخرد باشد از بچهای کوسفند ظاوی کرسنه ظوی بتشدید یا جاه انباشته ظوی البطن لاغر و چیزیکه شکم او لاغر ودرهم رفته باشد ظری تازه ظاری نو درامده و بر چیزی درامده **کتاب الظاء باب**

الظاء مع الالف من المصادر ظما کم شدن خون و کوشت بن دندان و کم شدن کوشت ساق یا ظما تشنه شدن من غیر المصادر ظماء تشنکان و جمع ظمآن ظمآی زن تشنه ظماء مدت حیات و مدت آب خوردن شتر کران هر چند روز باشد دان ما بین الوردین است و جمع اظماء ابد و ظماء الحیوة را عبارت از حین ولادت تا وقت مرک نهاده اند و قول عرب که انه لیس شیء من الاذ اقصر ظماء من الحمار ای اقصر مدة الحیوة من الحمار و ازاینجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدة حیوته ای قدر قلیلا ظباء آهوان ظلما شب تاریک و تاریکی هم آمده ظمیاء لب کندم کون بژمرده و کوشت بن دندان اندک خون و ساقی که کوشت کم داشته باشد و چشمیکه پلک او باریک و تنک باشد ظرفاء ظریفان یعنی زیبایان و زیبای و زیرکان و خوش طبعان و امثال اینها ظربان جانور کیست مانند کربه **باب الظاء مع الباء من غیر المصادر** ظاء بشور خواهر زکره و آواز و غوغا و فریاد ظرب پشته خرد ظراب جمع ظرب جمع ظرب ظنبوب استخوان ساق ظنابیب جمع ظرب لب ظنظاب استخوان شالی ظابیب جمع ظنبوب و جمع اندک ظبا ظبا و ازهای کوسفندان ظرب کوتاه فربه پر کوشت **باب الظاء مع**

التاء من المصادر ظرافت زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع و خوش فهم و خوش ادراک شدن ظنت تهمت نهادن من غیر المصادر ظلت ابر یکه سایه افکند کقوله تع عذاب یوم الظلة و مانند صفه نشستنکاه ظعینة هودج و زنیکه در هودج نشسته باشد ظفرت ناخنه که در چشم پیدا میشود ظهرت شتر ماده قوی و سخت و میانه روز ظهرت باران و قبایل و رخت و اسباب خانه و امثال اینها ظهریه پس پشت ظهرة یار ظهارت پشت جامه یعنی غیر بطانه ظبیة آهو بیست ماده و فرج آهو و فرج شتر و فرج اسب ظبة لب شمشیر و سر دنباله تیر ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد بظلمات قوله تع فی ظلمات ثلث ظلمة شبهه است و ظلمة رحم و شکم ظرافت زیرکی و خوش طبعی و خوش فهمی و زیبای و امثال اینها ظاهره چشمها که بیرون آمده باشد **باب الظاء مع الراء من المصادر** ظهور آشکار شدن و ظاهر و هویدا شدن چیزی و برپا دی چیزی شدن و قوت یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک کرفتن و مثل اینها و زایل شدن و اعراض کردن و یاد شدن و مصاحب جانی شدن ظهار کفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست نعوذ بالله ظهر بر آمد پشت ظفر بعنی ا دراز ناخن شدن و پیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دویدن ظار و مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیکری و مهربان شدن شتر بر بچه دیکری ظار یعنی شتر ماده را بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیکری من غیر المصادر ظرر بضم ظا سنکی که لب او تیز باشد ظرار جمع ظرر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر را نام شهریست در یمن ظئور شتر ماده که بر بچه دیکری مهربان باشد ظئر و ظئور دایه ظئور جمع ظئار دایهاء و دیک با اینها ظهر پشت و رکاب و زیبایان و چاروای بارکش و جانب کوتاه تر پر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهران که پشتش در کند ظهار پر مرغ که همراه بال او باشد و از او جدا نشده باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی و مصاحب جانی و یاری که در همه ابواب موافق و یکجهت باشد ظاهر پیدا و هویدا و بیرون و زایل و زمین بلند ظهور جمع ظفر زمین درشت کیاه رویند **باب الظاء مع العین من المصادر** ظلع لنکیدن و میل ظعن نهاده شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چاروای لنک و مرد تهمت نهاده ظلع **باب الظاء مع**

الفاء من المصادر ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن باز داشتن و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در او پیدا نشود و چیزی در سم جانور سم شکافته زدن ظلف باطل شدن خون و مستور شدن و باز ایستادن و درشت شدن زمین ظرف زیبا شدن و زیرک شدن و خوش فهم و خوش طبع شدن و امثال اینها من غیر المصادر ظلف جای درشت ظلف سم شکافته و کاه بر سم اسب اطلاق میکنند بر سبیل تشبیه ظلوف جمع ظلف ظلفها بغایت سخت و محکم کما یقال الظلوف ظلف ای شدید

ظلف زمین سخت که اثر قدم در و ظاهر نشود و تمام و سختی زندکانی و معاش ظلوف و ظلاف قفای کردن و سوی کردن و ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و پریشان حال و در ایکان ظرف باردان و هرچه در او چیزی نهند ظروف جمع و هرچه در او چیزی نهند ظروف جمع ظریف و ظراف مرد خوش طبع و خوش ادراک و زیرک و شاه فهم و شاه طبع و دانا و زیبا و انواع اینها ظراف جمع ظریف **باب الظاء مع اللام من المصادر** ظلول در روز شدن چیزی و کشتن کقوله تع ظل وجهه مسودا ای صار وجهه مسودا یعنی کشت من غیر المصادر ظل سایه و سیاهی شب پناه ظلة کل چیزیکه سایه افکند و ظلال جمع و چیز فناییکه سایه افکند مثل ابر و کوه و غیره ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایه بانها و ابرها یکه سایه افکند و غیر اینها و او جمع ظلة است **باب الظاء مع المیم من المصادر** ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاده شدن آب رود خانه چنانکه از حد در کذرد و کشتن شتر بی انکه بار و رنجی رسیده باشد و انباشتن شتر و بکار فتادن و کم کردن قوله تع اتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سؤال کردن کسی زیاده بر طاقت انکس و وضع چیزی بغیر موضع و از اینجاست قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن شب هر چیزی من الدی ستور من غیر المصادر ظام سخن و فریاد و غوغا ظلم بسکون لام برف و آب دندان و صفا و سفیدی آن ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ و خاکیکه از جا رفته شده باشد و ستم کرده شده و شیریکه هنوز ماست نشده باشد ظلم و ظلوم و ظلیم بنا بیستم کننده ظالم ستمکار ظلام اول شب **باب الظاء مع النون من المصادر** ظن تهمت نهادن و کمان بردن و بعضی یقین ظعن و ظعن از جای بجای رفتن کقوله تع یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصادر ظن کمان و یقین را هم کویند ظران جمع ظرر سنکهای تیز پهلو دار و جمع ظرر است ظربان جانور بیست مانند کربه که بوی بد کند از وی میباید که مردم نفرت کنند ظهرین و ظهرانین دو روز و روزها و اینها بمعنی تثنیه و جمع اطلاق میکنند کما قیل لقیته ظهرانین ای یومین وایاما ظهرین جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغان و او جمع ظهر است ظعنین همت نهاده شده ظنن تهمتها ظمآن تاسمین بری و انکبین ظما تشنه ظعن و ظعن و ظعائن زنانیکه در هودج باشند و هودجها و جمع ظعینه اند ظعون شتر بارکش ظعان رسنها یکه هودج وا بان بندند ظنون جاهیکه در او آب اندک باشد و جاهیکه نتوان دانست که در او آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که ادا میشود یا نه و مرد بدکمان ظنان کمان برنده و تهمت نهنده ظنون و ظنائن جمع ظلمان شترمرغ **باب الظاء مع**

الیاء من غیر المصادر ظهری پس پشت انداخته شده کقوله تع واتخذتموه وراءکم ظهریا ای خلف ظهوری منسیا و شتریکه مهیا باشد برای احتیاج مهی ظبی آهو ظبی جمع ظبی باشد **کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر** عفا ناپیدا شدن و هلاک شدن و مثل ابن عباء با کذاشتن و بوی خوش بر انکیختن و بهایا ساختن و بانک کردن سک و کرک و شغال و امثال اینها عثی فساد کردن عرا برهنه شدن عزاء صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن غناء سخت شدن و خشک شدن عدوا یاری کردن و داد مواستن از حاکم و کذاشتن کسی را و کسی دیکر یاری و استعانت نمودن و سراپت کردن جرب با علتی دیکر با سرایت کردن خاصه از کسی بکسی دیکر علاء رنجور شدن عداء دشمنی کردن و بیاید در میان چیزی در آمدن و بیابی کاری کردن و دو صید پیایی افکندن عداء بفتح عین بیداد کردن و از حد و اندازه در کذشتن عداء معذور داشتن عصی بتیغ و شمشیر زدن عشا کور شدن من غیر المصادر عماء بمد الف ابر عقبی پس و پسین و آخرت و جزاء کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه مدت عمر واهب باشد بخشیده از ان موهوب له یا ورثه او باشد و چندانکه عمر موهوب له باشد بخشیده از ان او باشد و بعد از وفات او بواهب یا ورثه واهب باز داده شود عواء بمد الف و بمد منزلیست از منازل قمر و سکی که بسیار آواز کند و دو برادری علا بالا و بر عزاء سرخیکه بطرف شیبست عزالی جمع عجماء حیوان غیر ذو العقل و زنیکه قادر بسخن نباشد و چیز پنهان و بمعنی خبر قول رسوله النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة ظهر و صلوة عصر است نه صبح زیرا که هاربیت در دو وقت ظهر و عصر کاء نام شتریست یا اسپی یا مثل اینها عفاء بکسر عین پر بسیار از شتر مرغ عماء خاک عفا با الف مقصوره خر کره نر و عقا کبر عین آمده علیاپی که در کردن است عضبا شکسته شاخ و شکافته کوش عقرا کوسفند سفیدیکه درا او اندک سرخی باشد عرا عرب حرف عمیا کور چشم علندی درشت و سخت و سطبر عطا بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخصیست سخنی نماند و سیمرغ و زن دراز کردن هرچه دراز باشد عرما ماری که بر او نقطها سیاه و سرخ باشد عیا درد بی درمان عیا با مرد کند سخن و کند کار و شتر نری که بنکاح جماع نتواند کرد

عیی کند زبان و کمراه

وسست باشد عشواء زن پیر وکفتار ماده پرموی عجا پوستهای خشک که از او زند وخورند عنا رنج علیا جای بلند علا با
وعلا جمع عسی نزدیک شد وامید داشته شد وفعل ماضیست عیسی شتر سفید ماده وملخ ماده عسا نوعیست از خرما عوما
سخن غریب مشکل وپرمعنی وسختی عصا چوبیست مشهور که از ابدست کیرند عظما بزرکان عرایا درختهای خرما که بفاربست که
محتاج باشد داده باشند تا میوه از برای خود صرف نماید ومفرد عریه وجمع عرهاست عراء ساینکه سخت باشد عزاء کروهها وجمع
عزه است عجری زن شتر ونام بنیست عزاء کفل اسب عذراء زن بکر عذاری جمع عراکرد اکرد خانه ومیان سرا عری جمع عروة
است وعروة دسته چیزی عروابیکه بالرزه باشد عوراء زمینیکه آب باشد وسخنی که زشت وناخوش وناموجه باشد عراء روی
زمین وزمینیکه در او کیاه نروید وخار وخاشاک نباشد کقوله تعالی فنبذناه بالعراء وهو سقیم عینا زن فراخ چشم وکاو کوهی عکی بخها
دمها وجمع عکوه است عبلاء روشان عمی وعمی کند زبان وکمراه عبا کلیمی که در او خطها ونقشها باشد ومطلق کلیم عبدا ابندکان
وجمع عبداست عمیا زمینیکه در او هیچ نشانه نباشد عمیا وعمیای شتر سر کشنده که نداند کجا میرود وشتریکه مهار او کسسته باشد
عشراء شتر ماده که ده ماه برآمده باشد از ابتداء آبستن او عاشوری وعشورا روز دهم محرم علما دانایان عرفاء شناشندکان عقلا
خردمندان عسری دشواری وعذاب عضلاء بیاز بری عتلاء مزدوران وجمع عتیل است عطشی وعطاشا تشنکان عطشا سو
وجمع عطاش است عکوا کوسفندیکه دنبال او سفید باشد ودیکرش سیاه علاء بسیند انها وجمع علاه است عباء بارو یکطرف
بار عفری زخمداران ومجروحان عفرا سخت وشیر درنده عبطاء دراز عسفا مزدوران وجمع عسیفست عمی زبنکه ارزوی شیر
داشته باشد عشی شتریکه بزرک وستبر وقوی هیکل باشد عدواء دوری وموانع کارها وزمین ناامن که دکر راو قرار نتوان کرفت
واسبیکه بغایت تند وخیره وسرکش وخام باشد عدوی جرب علفی که از کسی بکسی سرایت کرده باشد علفی کیاهیست عجزاء زن بزرک
سرین عبی خشنودی عدی وعدی سنکها قبر ودشمنان وبیکانکان عدا کرد اکرد خانه وکرد اکرد هر چیز که باشد عدانبر کویند
غشواء شتر ماده کور عشاء اول شب یعنی از وقت شام تا محل خفتن ووقت خفتن را عشای اخر کویند عشاء چیزی خوردن شام
باب العین مع الباء من المصادر
عزوب خالی شدن زمین از جا نورد وادمی وغایب شدن ودور شدن عقب از پی درآمدن واز پی کذاشتن وپی برتیر کمان نهادن ونهر درودی پی کشند علب خراشیدن ونشان کردن
ودردناک شدن شتر علب سخت شدن عتب خشم وغضب کرفتن عتاب خطاب کردن کسیرا از سرخشم وقهر وغضب واشفتکی
وجنان عتاب جوردن بی مکیدن کماجاء فی الحدیث الکباد من العب ودراز شدن کیاه عسب ابغریکر ابهه دادن وجماع کردن
ابغر عضب سخت درنوردیدن وکرد فرو کرفتن وسخت د شوار شدن وستبر باز بستن وفراهم شتران واب دهن درد هن خشک
شدن وشاخهای درخت بهم باز بستن وبستن خاهر تا بخود نبفند بانکه کنده شود عصب بفتح صاد بسیار بی شدن چیزی
عضب بریدن ودشنام دادن عاب وعتب عیب کردن ومعیوب شدن عجب تکبری کردن وبزهکی فروختن عجب شکفت داشتن
عزب بیناه شدن معده وبسیار شدن آب عود کردن جراحت وبیماری عزب بسکون راخوش برامدن وخشحال شدن واز
غم بیرون امدن وامثال اینها عطب هلاک شدن عکوب جوش کردن دبک وانبوه شدن عذب چیزی نخوردن عذب باز
داشتن عقاب عذاب کردن برای کناه وازپی چیزی درامدن وغنیمت یافتن من غیر المصادر عزب مرد بی زن وزن بی مرد
عزاب جمع عبعب جامه پشمین واهوی نر وخوشی جوانی وجوانی خوش وجبت وحضور وخدت وانواع اینها عباب برکد
دراز عقب بزناها خوبی عاقب سکون قاف رفتار اسب از پی رفتار دیکر عاقبا از پی اینده ونام شخصیست عقب وعقب بضم میم
پس واخر عقاب سنکی که از بن چاه بیرون اید وسنکی که از کوشه کوه بیرون امده باشد وعلم وجوبیکه از او اب بحوض رود ونام
مرغیست مشهور عقب باشیه وفرزند وفرزندان عقب بفتح قاف پی وپی که در کمان میکنند عتب نابسند شدن وبی هنری ودیر
عباب اول چیزی وبزرکترین از چیزی عجب بی بنا له دبالپشته وبیخ دم عجوب جمع عسب بیرو بزرک جثه عسب کیاه تر عاشب
شتریکه کیاه تر خورد عنظب وعنظاب وعنظوب ملخ نر وملخ مطلق اما بمعنی اول باعتبار است عناظب جمع عناکب عنکبوتها
عاکب کروه بسیار عکوب کرد وغبار عکب کوتاه سطر هیکل علب جائیکه درشت وسخت باشد وسو سمار کهنه عیهب مرد کهن
سطبر باشد وکران تن وجامه بریشم عزب کیاهیست خشک عراب شتران واسبان خرد عذاب ذنبک عسیب شاخ درخت
خرما وبیخ دم علهب بز کوهی نر عنقرب نر دبال عقرب کژدم عقارب جمع وعقرب نام برجیست از بروج اسمان عسب ابغر
عندلیب بلبل وهزار دستان عزقوب کاو بزرک ونام مردیست که از اقطاب کوینده وموضع دود خانه که کج باشد ودراز
برسرکوه

برسرکوه باشد وپی سطبریکه بربی باشند میباشد وزانوی اسب وغیران ونام مردی از ظابفه عمالقه که بخلاف کردن
وعده مشهور بوده ومواعید العرقوب از اینجاست یعنی وعدهها خلاف کرده میان باشد عرابیب جمع علب بیشابیب
در کردن شتر کاو ودوشها بکه از پوست باشد یا ازچوب باهیغی جمع علبه است عنبا انکور عناب میوه ایست معروف
واز ابقارسی سنجد عناب کویند عناب بتخفیف نون شخصیکه بینی وی بزرک باشد ونام بیابانیست وکوشت پاره زاید
بر در فرج میباشد عصب سختی ومیان انکشت وسطی وبنصر عجب وعجیب وعجاب عجاب چیزیکه از شکفت کیرند عجب بیخ دم وجمع
عجب است عجاب جمع عجیب عذاب شکنجه عذوب وعاذب شخصیکه از غایت تشنکی چیزی نخورد وکسیکه میان او واسمان
ستری نباشد وعاذب نام مکانی هم باشد عذب بخوش عذب بفتح ذال دوالها وخاشاکها وشاخهای درخت وجمع عذب
عذیب نام ابیست از آن بنی تمیم عرب صنفی از ادم که معروفند وجوی آب روان وبسیار آب عرب صنف عرب عروب زنیکه
شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیبت وعیاب صناخبان سرجامه دانها وابنها جمع عیبه اند عرباء احدی وفردی عصب
وعصب چیزی که پی بسیار داشته باشد عصیب وعصو وصب سخت ودشوار عصب براندن وجامه ایست از برد یمانی واخر
برسر بندند ازدستار وغیران عضب شمشیر تیز وبرنده وزبان تیز وشد عضاب دشنام دهنده عطب وعطب پنبه
باب العین مع التاء من المصادر
عنت سختی کفتن که بیکر باشد عقب شکستن سخن در زبان بواسطه لکنت وکندزبانی وپیچانیدن دست کسی تا بشکند عطب بند دادن عشره لغزیدن عشوه بهم برامدن وبهم
موی بواسطه شانه نکردن آن دشانه نا کردن موی عقمه تاریک عواشب عجرمه شنابیدن عفر پرهیزکاری کردن عطا
بیکار شدن ومعطل وهرزه بودن عراضه پهن شدن عضاضت نازک پوست شدن چیزی عشوه بکار یکه سخت مشکل
ودرهم باشد خوض وشروع کردن عشاوه شبکور شدن عشوه کرشمه وناز کردن عنایت خواستن عشره تنک دست
شدن ومفلس کشتن وبینوا وناداشت شدن عزازه دشوار شدن وسخت درهم شدن کار وغم واندوه بسیار شدن و
سخت وبدخوی شدن وبدخاصیت شدن عرک مالیدن وجنبیدن ودرخشیدن وشفاف وروشن بودن عنات
با همدیکر دشمنی کردن وعداوت ونفاق ورنبیدن عمره بکوچ حج کردن عزه سخن شدن جنک وجدل وفتنه ومثل اینها
بهر چیز عرت سرکین انداختن عزت وعزازه ارجمند وتا مقدور شدن چیزی وکم یافت شدن وعزیز شدن وسخت شدن وغلبه
شدن کقوله تعالی وعزنی فی الخطاب عصفره بزنک عصفر بتاک کردن عطعطه غوغا وفریاد وافغان کردن مردم عطعطه باز
کشتن از جنک وجدل وپیچیده شدن تیر در چیزی که انداخته شود عففت غایب شدن عافیت دور کردن حق سبحانه بدی وکناه
وهر چیزیکه ناشایسته باشد از مردم عمه درهم پیچیدن عرافه عریف یعنی نقیب شدن ونقیب دم ریش وحاکم باشد عمارت
آبادان کردن وآبادان شدن عماسه سخت شدن وتاریک شدن عنت خطا کردن وهلاک شدن ودر کاری افتادن کراز
کار بیرون شدن شوان وشکسته شدن استخوان ورنجور شدن وکناهکار شدن وزنا کردن کقوله تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم
عوده باز کشتن عهده پایندا کردن وباز آوردن عهقر خوش برامدن عیاده بیمار پرسیدن عیبت عیب کردن عیافه بر
فال کرفتن یعنی بنام مرغ تفأل کردن یا باواز یا بخاصیت وویا بغیر اینها عبله وغاله درویش شدن عده زنده کردن عده
دشمنی کردن عجزده عریان شدن عشقفه فرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از او بیرون ناید در حین کریه عزتزی بی زن
شدن مرد وبی مرد شدن زن عزله جدا شدن از زن وکوشه کرفتن برای عبادت بی صلاح شدن عرنجه بنک غنا دادن عدا
حدث کردن در وقت جماع عسلجه شاخها نازک برآوردن درخت علهده بنک غذا دادن بچه را عقفره هلاک کردن عدد
خوش مزه شدن آب وشیرین بامزه شدن آن عبده خوش کرفتن مردم وننک وعار داشتن از چیزی عبثه بسیار ازروی
شر کردن عباده پرستیدن وپرستش کردن عبوده وعبودیه بندکی کردن وفروتنی کردن عبره اعتبار کردن وبسیار خوار
کردن وپند کرفتن وضیفن کوش کردن وقبول نمودن عبره بفتح عین اشک ریختن از چشم وکریستن عجاله وعجاله شتاب
کردن وتعجیل نمودن درکاری عجمه کندزبان شدن ولکنت پیدا کردن درکفتن کو وسخن کذاری عراته بدخوی شدن
عداله داد کردن عذره معذور داشتن وعذر خواستن مردم را عذره بضم عین بکر بودن زن عزهه دلکاری بستن
وسوکند خوردن عتاقه ازاد شدن وکهنه شدن عماقه ژرف شدن ودور شدن عفونه بوسیدن عشرت زندکانی
بنک کردن وعیش وحضور کردن عصمت نکاهداشتن از چیزی وباز داشتن از چیزی عطب بزرک شدن عزیبه خشم وقهر

کردن وسخت کرفتن عاهرت خام کردن وکوشت دبنا پختن علهزت بچیزی رسیدن وسربند شیشه بران بند استوار
کردن عجرمت تعجیل وشتاب کردن در مهمانی چه از دیوی بالغزی عسعس شب کردیدن ونزدیک امدن وشب چیزی
دادن ودرو واکردن تاریکی شب عجعجه بانک ونعره کردن عجهمله مهمل کذاشتن چیزی عکسه تاریک شدن شب عبقره درخشیدن
چیزی عسکره لشکر ساختن ولشکر اراستن وسخت شدن مهمات عرقبی بریدن عثاشنه وعشوشنه اندک شدن ولاغر
شدن عربده ندیم ازردن وبد مستی کردن وکج خلقی وبد مزاجی نمودن عرطزه وعرطسه دور شدن واز چیزی دور افتادن
عرکشه برهم افکندن وفراهم اوردن وجمع وکرد کردن چیزی عسقله جنبیدن سراب بیابان عنعنه کوسفند را خواندن
عقلبه شکستن واندک اشامیدن اب خراب کردن وسست کردن وچوب اتش زنه کرفتن از درختیکه معلوم نباشد که اتش
ازان بیرون میاید یا نه عزهزه ازیکی ستاندن وبدیکری دادن عنونه وعلونه عنوان کتاب کردن عنیسه قادر نبودن
مرد بر جماع وارزو ناکردن زن بجهة جماع وشهوت عندله سراسیبن بلبل عمه عمامه بر سر بستن عنعنه نقل کردن سخن اندر
بطریق عن فلان عن فلان والفرق عن کفتن ودر عبارت عافیه از پی در امدن واین غیر مصدر هم امده است من غیر المصادر
عصیده یکنوع حلوایست عداوه دشمنی عنعث کوسفند عفضنه وعفیفه زن پرهیزکار عفه وعفافه بضم عین بقیه
شیر که در پستان باشد عقمه وعقیقه موی سر طفل که در حین ولادت بر اورده باشد وموی بچه کوسفند وشتر وخر که
در حین ولادت باشد وعقیقه کوسفندیکه برای ما کین در حین ولادت فرزند بسر برند باشد واب اندکی که در رود
خانه مانده باشد وشعاع برق عکره رنکی که افتاب بران تابیده باشد وخیک وروغن وسختی کرما علاله بقیه شیر که در
پستان باشد وبقیه هر چیزی که باشد علک دیخ وسبب علاقه زنان متفرقه که از ان یکی شوهر باشد عمامه دستار عنه
خطیره که بجهة شتر میسازند عنینه زنیکه از روی جماع نکند عراده ملخ ماده وحال عراده بتشدید را چیزیست مانند منجنیق
وخردتر از منجنیق عفافه دبر عنفقه کوشه دهن عماله روزی کاری کردن عباد که کاینکه متمی انه بعبد الله عبودیه
بندکی عنبره سختی سرمای زمستان عنوه اواز غوغای مردم عده شمار وجماعت وروزهای حیض زنان وروزهای طلاق
زنان عده انچه ساخته شده باشد برای حوادث روزکار مثل سلاح وخوردنی وپوشیدنی ومثل اینها عقه شکاف زمین
که از رو در ایبکه برانجار بخته باشد عصبه جزو بخشش عزهه ابله که بر بیمار خوانند تا برکت ان شفا یابد عطیه بخشش
وبخشنده عنصوه مویکه فراهم اورده شده باشد عروه دسته کوزه ودسته هر چه باشد ودرختیکه برای او درزمستان
سبز وتازه بماند وشیر درنده ونام شخصیست عریه باد سرد ودرخت خرما بغایت که مستحق ومحتاج وفقیر باشد
داده شود تا انتال منافع ومیوه وحاصلات وی از و نباشد عکه زمینیکه کرم باشد عره سرکین ودیوانکی عره کنیز
عتبه زنیکه استخوان کتاد سیت او باریک باشد وزن اندک کوشت ودرخت باریک شاخ وشتر ماده لاغر عفوه موی
میان سر وموی پس سر عفریه موی پیشانی چارواو موی پس سر وسختی ودیو زشت عفاطه زنیکه بسیار کوسفند
کند عاطفه کوسفند ماده وکنیزک عاقله عاقله میراث برنده که عاقل وبالغ باشد وزن خردمند عقیره اواز وساق بریده
عقیله بوزکنز وبرکزیده تر چیزی عقیمه زنیکه از و فرزند حاصل نشود عفاة وعفوه میان سر او کرد اکرد او عقبه کتانه
شادی وخوبی وخوشحالی عاقبه اخر وفرزند عقبه زاد کوه ونشیب بالا وبنده ازاد کردن وطعام بیتیم ومسکین دادن
کقوله تعالی وما ادریک ما العقبه الایه وبمعنی اخر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل بنا بمعنی مشتق نشده
عقبه بدل چیزی وبقیه طعام که در دیک کذاشته شده باشد برای کسی که از دیک بغاریت ستانند ونوبت ومقدار
مسافت بالا رفتن وفرود امدن مرغ وزمین ملکی وقباله وایر سبع وعقده نکاح عقده کره وبند شاخ وبند هر [illegible]
باشد عرجله پیاده روندکان وریزه اسیان عصاره ثفل چیز فشرده عکیبه باشد عکوه بیخ دم عکنه شکنی که در زبان و
شکم باشد از غایت فربهی عکده بیخ زبان عکبه شتر ماده که فربه باشد عجانه وعجاوه پیکه در دست چاروا پیوسته [illegible]
باشد عکازه عصا علابه اشکار عکیسه شب تاریک وشاخ [illegible] وشتر یکه بسیار باشد عزکبه ستام شتر وغیران [illegible]
من شرح المثلث علامه نشانه علامه جمع علامه بغایت دانا علاوه بالای چیزی علاوه سرای که برکرد کش باشد
وسربار چاروا وای بالای دیوار علیه بالاخانه که بر بام خانه باشد عالیه وعلیه بلند وعلیه بمعنی بهتران امده [illegible]
جمع علی است عصیفه برکی که برخوشه باشد علاه سندان علاه سنکی که کشک براو نهند تا خشک شود علبه درخت دراز

خرما

خرما غلبه کاودوش غاریه از حد درکذشتن رنده عظه بند عظاه جمع عظایه وعظاه جانوریست بزرکتر از وزغ که از ان بیاری
کر کیر کرباسو کویند من اختیارات البدیعی عرمه خرمن کندم وبرنج ومثل ان عشبه ریک علجاه شتران قوی وسطبر وبارکش
کافران عجمی علطه سیاهی که زنان بر پشت بینی با ابرو کشند برای ارایش وقلاده علیه وعلوفه خوردنی لشکر علیفه وعلو
کوسفند وشتر ماده که از علف در هند ورها نکنند علقه طعامیکه سد رمق باشد وچیز اندک که بغایت کم باشد [illegible]
نفره وزلوکه بزبان کیل خرسند کویند علاقه رابطه باز بستن جسم بجسم علاقه وبفتح عین رابطه باز بستن معنی بمعنی [illegible]
معیشتی توان کرد وباز بستکی تاکی بدیتی علیقه شتر یکه خوردنی بر او بار کنند عمیه مرد نابینا نادان عمیه نادانی عماه اعما
کرده شده عنزه مانند عصا چوبیست که در سر اهن پاره همچو سر نیزه باشد ونام عسکره لشکر وسختی عبهره وعاهره زن زانیه
عنظوانه ملخ ماده عماره جاهی که ابادان باشد ونام قبیله عماره تاج ودستار وکلاه وهرچه بر سر نهند عامره ابادان عنبده
ابنه دان عتیره کوسفندی که کفار از جهت الهه خود میکشند در ماه رجب عنیه بول شتر که بر جرب مالند تا دفع سازد عنوه
کوهی که در میان صحرا باشد وکیاه خشکیست عضیده یکنوع طعامیست در عربستان عنزوه دارو بیست با الفهم [illegible]
آن روت بعضی کنجد کویند من اختیارات البدیعی عبهله زن بیر عیهما شتر ماده تیز رفتار وجست وچالاک [illegible] عماد
کاری که اکثر اوقات کسی بران باشد عادیه ستم وجور وبدی ودشمنی واز حد در کذرنده واسب دونده وشتر یکه مدد [illegible]
عضاه چرد عوذه تعوید عرات جنبیده عراه کرد بیرامن خانه ومیانه سرا وسختی سرما غراره سختی وبلندی وکج خلقی [illegible]
واصل عاریه چیزی که از کسی ستانند تا باز دهند عاصفه وعصفه باد سخت وسهمناک عصافه انچه از خوشه ریخته
باشد عامله نام قبیله ایست از بنی سبا وزن کار کن عمله کارکنان عاربه عرب صرف عوره زن ومشرق ومغرب وشکاف
چیزی وفرج وابرو هرچه موضع ستر باشد وهرچه از و شرم داشته شود وخالی وکذاشته کقوله تعالی ان بیوتنا عوره وایضا
ثلث عورات ای ثلث اوقات والعراء العورات ای اعضا الستر وعورات بمعنی زنان خوش شکل وزیبا امده [illegible]
عمی وعورات فاستروا [illegible] بالسکوت وعوراتهن بالبیوت وعی زنانرا کویند که بغایت خوش اواز باشند [illegible]
وجمع عاریه عنات اسیران وجمع عا [illegible] عاینه زن ناسیرکرده شد عوقه باز دارنده از کار عقبه جایگاه [illegible]
سرنهاد نکاه خبر نهانی وعیب عیبه زنکانی عفریه وعفرایه وعفاریه دیو بزرک وبد نمایش ودیو زشت وهرچه
وسهمناک باشد عبقره کنار دریا عبقره وعیبه مالهای پسندیده وبرکزیده عامه خیکهای بر بار که بهم بسته تا بان بر سر راه
روند وهرچه تعبیه کرده باشند تا بدان بر سر راه روند غاثر زهاو ومخرکور عبره اشک عجلته اسب ما دیان سخت
شتر ماده سخت ونام زنیست عکرشه خرکوش ماده بزرک عجزه سرون عجوزه زن پیر عجرمه درختیست از درختها کیاه خرنده
شتر ماده قوی عبده پرستندکان وفربهی وقوت وخشم ونام شخصی است عداه دشمنان عنکبوه وعنکباه کارتنه
درخت دراز خرما عباقیه اثر جراحت در روی وسختی ودرختی که خار بسیار داشته باشد عبکه نان ریزه وپاره [illegible] عماره سخن
عتره فرزندان وخویشان نزدیک وکردن بند که بمشک ودارو ها خوشبو امیخته باشند ونام درختیست عثلثه دم کونه
چیزیست که در فرج باشد مانند خایه عز عنعته زمین نرم عقبیته موی کلاله عتیبه کتک وامیخته ومرد یکه از قبایل
متفرقه بهم امیخته باشند وکندم وجو که بهم امیخته وطعامیکه درد او ملخ کرده باشند عتله بیرم نجار وعصای بزرک وشتر ماده
قوی که ابستن نشود وکمان تیر اندازی عتمه وقت نماز خفتن وثلث اول شب بعد از غیبت شفق وتاریکی شب [illegible]
پسین عجله کلنده ودولاب بکشی وکردون عجله خیک ونوعیست از کیاه وکوساله ماده عجمه سنک سخت واستخوان خرما ودانه
مویز عجمه غیر عربی عجوه نام خرماییست در مدینه عداله عادلان عدولیه یکنوع کشتی دریا ودرخت کهنه [illegible]
وتکبر عدوه وعدوه کنار رود خانه وجای بلند عدویه کیاه سبز که در تابستان باشد وبرء عذیره نشانه جراحت [illegible]
بالکسر درد کلو ودهنه کاو ونام قبیله وبیخ کوکبیست معین عذره سرکین وکرد اکرد سرا عاذره زن حایض عذبه نشانه
عذبه کوسفند رشت لیسم عذبه میوه درخت کز عذبه وشنه سرتازیانه وشتر تراز و که در میان دسته تراز و [illegible]
وشاخ درخت وسر زبان عراضه پیش وراه اورد عارضه سر استانه در و نشانه که بر روی پیدا شود وصفحه روی ودندان [illegible]
وجلدی وجراری وبیماری وشتر ماده رنج رسیده ونوایبه بچیزی وحاجت وکوسفندیکه برای علتی کشته شود عرضه قوی
وطاقت دارنده ونوعیست از جمله کشتی کیری وهمت وکوشه وکنار ودرمیان انداخته ونصب کرده برای کاری کقوله تعالی ولا

بجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی عرضه را اینجا بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند عراضة بهای عرض کونه
چشم و رفتار بنشاط و شترماده که بنشاط و خرمی رفتار کند عرضنة اشکار کرده عرفج درختیکه در کف دست باشد عاهة افت
و بلیة عاهات جمع عباءة بکوع پوششی است در دستور کوید کلیمیست که در او خطها باشد عباءات جمع عفو بز عذاب
و سزای گناه عقبة درد دل گرفته عانکه کمان کهنه و نام زنیست عجاهنة خدمتکاران و طباخان و جمع عجاهن امده بضم عین
عجاهنن خدمتکار و زن طباخه عناهیة احمق و کج طبع و مله عرفات موضعیست در مکه معظمه عرفة زمین کشاده
رونده و پشته بلند و ریك عرقة مردیکه بر عرق کند و مانده شود عرقوة چوبیکه در دستهٔ دلو باشد عریکة طبیعت و
بقیهٔ کوهان شتر عاینة سرای دور عزبة نفس و خوی عروبة روز جمعه عزهاة مردیکه بر زنان قادر نباشد عسکرة سختی و لشکر
موضع عسل و مکر انکبین عسالة لذت جماع عوسجة بکوع خار نیست من تفسیر ابی الفضل عشوة شعلهٔ اتش عشوة بفتح عین نیز
اول شب بکسر عین کرشمه عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده و مشکل عشارة بچه کفتار که از کرگ حاصل شده باشد
کفتار عجة خایه ریز یعنی خایکینه عشبة پیری کم من باشد و دندان ناب که سخت بزرگ باشد عنزة ده عنزات جمع عنزة خورد
عصمة سفید بکه در بند دست جوان باشد و قلاده عصابة سربند و رك بند و رکوه که بر جراحت بندند و گروه ادمی عصبة
جماعت عصبة پی و خویشان پدری و پسران و هر مردی که بخویش منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیلهٔ او باشد مثل برادر
میت و پسران و هر مردی که بخویش منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیلهٔ او باشد مثل پسر پسر میت و پسر برادر میت و پدر
پدر و پسر عم و مثل ان عصفاة جمع عاصفات بادها سخت عفاة خواهندکان چیز شایسته و معروف غارمات بد خویان
و جنیان غرة کروه ادمیان و او در اصل عزوة بوده عصاة نافرمانان و جمع عاصیست عصرة نزدیك و پناه عضلة کوشت
سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عضلة بازوی که بسیار کوشت داشته باشد عضیهة دروغ و بهتان و زمینی که
از درخت عضاه باشد عضاة درختیکه خار بسیار داشته باشد عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع عطبة پنبه پاره و کرکو
پاره آتش در کرفته و پاره کوم پاره که بان اتش کیرند عطبولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات جمع و دشت فراخ و انرا کویند
عرجلة پیاده روندکان و جماعت اسبان پیاده روندکان و جماعت عافیة جوینده روزی و جوینده آب و دوری از بدی
و مصدر هم امده عفارتا و لین شوربا که برای کسی بر دارند برای تعظیم انکس عفاوة اخرین شوربا که در بن دیك مانده باشد
عفوة خرکره علانة شترماده جسته و رفتار عنبة کرمیکه در پشم مبافتد و زن پیر عقنباة و عنبقاة عقاب تیز چنگ را کویند
در زبان پارسی اله میکویند عرطبة ساز نیست و از عود مبناه مند و نام دهل نیز هست عنکاشة خانهٔ عنکبوت و نام صحابه است
از رسول عنهة و عترة سر بینی

باب العین مع التاء

من المصادر عتب بازی کردن عتب امیختن
و کشك کردن و کشك با افتاب نهادن تا خشك شود عتت تباه کردن عرت بیرون کشیدن چیزی عتک خوردن کرم پشم را
غیر المصادر عنعت پشت و رك پشته عتاب سر و دمن الجمل علیث کندمی که بجو امیخته باشد عباثیثا مثلها و کشكها و جمع عبثه
است عبث بازی و بیفایده و هرزه عث کرمهایی که در پشم مبافتد و جمع عثاث است عنکث کیاهیست

باب العین مع الجیم

من المصادر عوج بجای مکث کردن و الستادن و وا داشتن چیزرا بجایی و باز کردانیدن و سر جاروا باز
کردانیدن عوج کج بودن عوج بفتح عین کج شدن و بدخلق شدن عج بشتاب رفتن عجج و عجاج باور داشتن سخن و زود بر وکردن
و راضی شدن و سیراب شدن چیزی و فایده کردن و باکداشتن و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن
عج و عجیج بانك بلند کردن کقول النبی صلعم افضل الحج العج و الثج عجیج زدن و جماع کردن عروج ببالا برامدن و ببالا بر شدن
عجج کشیدن و دربمان دو زبر دلو کردن و بسته دلو بستن عرج لنگ شدن و فرو رفتن افتاب عسج کردن بر کشیدن من
غیر المصادر عجاج بانك کننده و روزی که سخت باد باشد عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عفج و عفج روده عفجه [illegible]
علج و علوج شاخ تازه درخت و شاخ زر عسالیج جمع عرج کیاهیست عجاج بانك کننده و روزیکه سخت باد باشد و عنزه
علج خر کور و مرد کافر عجمی علوج جمع علج دنبهای خرد حرما علج سخت عالج نام موضعیست و شتریکه علجان خورد که از کیاه
است عوهج شترمرغ و عوهج مار عناج کار و ریسمانی که در دلو کنند و سخن بی اندیشه عنجوج اسب عناجیج جمع عالج ایضا
عاج استخوان پیل عاج کلمه ایست که برای راندن شترماده کویند عواج صاحب عاج عوج اسبی که پای و نام شخصیست عوج
جماعت مسافران و پاره از شب عشوح شتر عرنج دمه شتر و نام موضعیست عرج دمه شتر عرج لنك شدن [illegible]
استعربج

استعربج نام شخصیست عوسج بکوع خاریست عفضاج و عفاضج فربه سطبر

باب العین مع الدال

من المصادر عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت برید عناد ستیزه کردن و از راه کردیدن و روان شدن
عود و عودة و عواد باز کشتن عد شمردن عقد بستن و کره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد کرفته شدن
زبان در وقت سخن کفتن عمد کران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار کران کسی و قصد کردن و ستون نهادن
عمد نمناك شدن خاك و کوفته شدن درون کوهان شتر عبد خدمت کردن و تنك و غاد داشتن و فرمودن و دویدن و بیابان
بستن و پابند افکندن و وصیت کردن عناد بسیار شدن [illegible] و درد تب ربع و غیر ان عکد فربه شدن
عضد بیانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر امدن و بلند شدن و سخت شدن غیر المصادر عبید بنده
عبید و عباد و عبد جمع عابد پرستنده و خشم کیرنده و غاردارنده عضد بازو علاید سطبران و جمع علند بنت عماد بنا
بلند و استون عمارت خانه و جمع و مفرد امده عمود مهتر قوم و ستون و عمود الکبد میانه جکر را کویند و بعضی رک جکر
را کویند عمد و عمد ستونها کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر قوم و دلی که شکسته و ارمیده و اسیر عشق و تعلق شده باشد
عدید شمار و مانند عداد بخشش و شمار و اوازه کمان و دو بوانی عدد شمار عندلیب هزاری و انکه متصل از زمین بالا
اید همچو اب چشمه و چاه علود مهتر و چیز بکیره بزرك و عظیم باشد عالد و عملد سخت و محکم عند نزد عند کنار عتید حیز
و ستیزه کننده عمد کردن بند که زنان دارند و بزبان رحل کلانه کویند عمد که هماو بند ها عرند سخت عرند بوزن
علود نام ماریست عجرد زن سلیطه و حاضر جواب عطارد ستاره ایست مشهور عطرد دراز عطرد رفتار بشتاب عنود
مردیکه از راه بر کردد و شتر ماده که بر طرفی جرا کند [illegible] عنود جمع عنود [illegible] امده عاند
از حق بر کردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که راه راست رود [illegible] جمع عنید [illegible] عصواد کاری که [illegible] باشد عاد
شتریکه کردن خود را بسوی [illegible] خود بیچاند [illegible]
عقید هم عهد کسی عهاد باران اول و باران [illegible] عهد پیمان و سوکند و باران اول و روز کار [illegible] و امان
[illegible] عار و عهد [illegible] معروف و مطلق هر
جوبی را کویند و سازیست معروف که مینوازند [illegible] ستون [illegible] عبکد
نام هیطاریست و نام اسبی است و تصغیر نیز باشد عبادید و عبابید جماعت روندکان بجهات مختلفه عواد بکسر دال
اسم فعلست بمعنی عد یعنی باز کرد عواد بر بط نواز عاد عادیها و نام مردیست و قوم هود [illegible] چیزی که سبك باشد
عرید چیزیکه سطبر باشد [illegible] غلیظ عقد پیمان عقود جمع عتید چیزهای مهیا کرده و حاضر
کرده عنود بز غاله یکساله عتاد سازو راه یعنی براق مسافر و قدح بزرك عباد قبایلی چند از عرب که ترسا باشند [illegible] عواد
کیاهیست [illegible]

باب العین مع الذال

من المصادر عوذ و عیاذ پناه
بردن و قولهم عوذ بالله منك ای عوذ بالله منك عوذ و عواذ ناخوش شمردن عوذ نوازیدن من غیر المصادر عیاذ
عوذ کیاهیست و کوشتی که در پهلوی استخوان باشد و بقایات لطف باشد نیز میکویند عائذ زنیکه هفت روز باشد که
زاییده باشد [illegible] عوذ جمع عیذ کوه جودی و عیذ [illegible] نام قبیله ایست

باب العین مع الراء

من المصادر عبور بر چیزی کذشتن عثور و عثر [illegible] عثار [illegible] عثر ده یك مال
و ده شدن عثر سرکین در زمین زدن و سرکین در زمین ریختن و کسی را سرکین کردانیدن و کسی را بکناه الوده کردن عتر جنبیدن
نیزه و عتر کشتن دو کوسفندی که برای الهه ناحق خود کفارتی کشته اند در ماه رجب عبر تعبیر خواب کردن و مردن و اشك ریختن
چشم و کریستن ادمی و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی برکذشتن عذر سبب کناه کفتن و پاداش دادن عذر خداوند عیب
[illegible] بسیار شدن و عذر عذر خته کردن و معذور داشتن و اسباب افسار کردن عصر فشردن عفر در بغاله مالیدن عفر
کشتن و پی کردن [illegible] عکر [illegible] عکر دردی شدن شراب [illegible]
شدن [illegible] عیار راست کردن پیمانه و ترازو [illegible] عهر زنا کردن [illegible] سوار شدن
[illegible] کار کردن عتر قرض باز کرفتن در وقت شکستکی و قرض دار [illegible] عثار [illegible] شدن عطر
خشبو شدن [illegible] و کرفتن و بچشم کردانیدن [illegible] شدن و کذاشتن

حق وفاسد شدن عبر ناکاه بیدجستن وامثال اینها عجر نسطر و فربه شدن و پر شدن هبان و در هم کرفتن و در پی وچین
برچین افتاده شدن شکم عجر دهن بستن و بیرون امدن و سخت شدن و بشتاب کشتن اسپ دو تو کردن شیر کردن خود
دابر کفل انداختن اسب دچین دو بدن من غیر المصادر عبر عبرت عبر جمع عبر و عبرا ... وکرم چشم آب برد و عبر بضم عین
بسیار را هم کویند عبر کناره جو وکناره دریا عبر عرب عبر لبها که بر لب شتر پدید اشود از ب زرد و سرکین عرار یکنوع بهار
است بر به عرعر درختیست وان سر جبلیست وان اسم موضعیست عرعر عصر و بزرک وفربه ونام موضعیست عراعر اطراف کوهها
شتر بزرکان و مهتران عرعر یکنوع باز بست عفر مردم زشت ومرد زیرک غافور سختی عفرا موان سرخ کوتاه کردن عفر
عفار نام درختیست ونان تهی عفیر سوتوی که از اثر کرده باشند بچیزی و زنیکه بهمسایه خود هدیه ندهد وکوشتکر یک
کرم قاق کرده شده باشد و مثل ابن عفر بهر زن و بنیان سراو بنای بلند وبنیان فرجه که میان دو چیز باشد وابر و بخار
که از چشم بیرون اید عفار دیه وزمین ملک واب ومتاع خانه ودرخت خرما عقار شراب وجام است سرخ عاقر انجرا وو افرزند
نشود عنبر اصل وحسب عنتر سخت عسر وعسیر دشوار عذار روی وراه وبنا کوش وافسار ونشانه که بر قفای کردن و بناکوش
باشد عذر جمع عذر سبب کناه عاذر سختی و نشانه مانند خط عواذیر جمع عذر موها بر پس قفا و موهای کلالک عمار ...
عفافیر جمع عفار است عفور کزنده عذافر شتر بزرک و شیر درنده عکر دردی چیزی ودمهاء بزرک از شتر و بمعنی اخیر جمع عکره
عکر اصل چیزی عکر کرابیکه غلیظ باشد وشیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جنیان باشند واسم شخصیست عامر ابد
وعمارت کننده عمر و عمر و عمر زندکانی وعمر بفتح عین قبیله از قبایل بنی سبا وکوشت میان دندان عمور کوشتها میان دندان
عمیر عمارت کرده وجامه سخت بافته عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بدل و درد چشم وعیب عوار و عوار مرد بددل
عیر خر وحشی ومردم چشم و پلک چشم و بزرک ومهتر و میخ و هر چیزیکه فی الجمله دلالت کند بر بلندی وکوه پاره که بلند بر اید
باشد واستخوانی که در میان شانه بر امده وچوبیکه در پیش هودج وضع کنند تا زن دست بران زند وخار وخاشاک وخاشاک
که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک و مرد عالم کرد وشیر درنده واسب جولان کننده وعشار رفتار کننده عیر شتر اینکه
ماکولات ومشروبات بر وبار کنند و کاروان دوم است قوله تعالی ولما فصلت العیر و قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار سخن
زشت وعیب ننک عیزار ونحبت خشبو ونام شخصی واصل هر چیزی ونصاب هر چیزی عثور بیر ذرابنده عاثور سخن
وچاهیکه برای صید کردن کنند عثیر غبار عثیر نشانه عصفیر سختی عزا در درختیست عجز آنکه قادر بر جماع نباشد عجز و عجز
سطبر عجوره احوال بیرون وعیبها وحواشی که در کنار و میان کتب مینویسند ورکهای بیرون که بهم پیوسته عبقر نام موضعی
است عبقر یکرلک عبنبر شیر ماده سخت وقوی عنصر شیر ماده سطبر عسر مکر کبود رنک ونام مرد بیست ...
سلک که از کرک حاصل شده باشد عبسور شیر ماده سخت وقوی وچست ومحکم عبهر فربه و زخیم و کیاهیست که از ابسیلان
افروز کویند وبعضی نرکس عبر زبانان کسیار من الجمل عاذ زنشانه جراحت عذور مرد بدخلق وخرستبر فراخ اندرون جوچ
فراخ وحیوان جست عنزار در درختیست عشر ده یک عشور جمع عشر در درختیست که شکر سرخ بطریق شبنم بر وافتد عاشر ده بهم
عشار وده عشار شتر اینکه ده ماه برامده باشند از بستن ایشان وجمع عشر است چنانکه نفاس جمع نفسا است عشره ده
وده انکشت عشیر هم عشرت کسی و شوهر وده یک عاهر زنا کننده عشار بچکان کفتار که از کرک حاصل شده باشند وجمع
عنابره است عضار و نیک فربه وروغن کش عصیر شیره عابر کنده عسکر سپاه عساکر جمع عنصر اصل وحسب عنا
جمع عصفور کنجشک وچوب کجاوه وچوب پاره که در پیش پالان شتر باشد و سفیدیکه در پیشانی اسب باشد ورک
دل وپاره از دماغ عصفر یکنوع رنکیست عصافیر جمع عصفور وعصفر عصر وعصر زمانه و نماز دیکر عصور جمع عصر

باب العین مع الزاء من المصادر

عز غلبه
کردن عزاز وعز قوی شدن سوراخ پستان عزار جمند شدن وعزیز ونایافت شدن واندک شدن ونا سقد ورشدن
چیزی وسخت ومحکم شدن ومثل اینها عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن ودرویش شدن عجز وعجز بزرک شدن سرو
وبزرک سرون شدن من غیر المصادر عز یاران بسیار عز از جمند وعزیز ونایافت وچیزیکه اندک ونایافت شده ونادر
وبی همتا وسخت ومحکم وغالب عزاز جمع عزاز زمین وزمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر وشراب ولنک شمشیر وشمشیر
وکارونام دیکیست ... موضع دهناه عجز وعجاز زنان پیر عجز بیرون ودنباله چیزی عارز عناب کننده وملامت
کنند عز

کنند عنز بز ماده واهوی ماده ونام اسپیست ونام قبیله ایست از طوایف هوازن ونام زنیست ویکنوع ماهی عنز
مرغ نجوش عشوز جای بخت ودرشت عشار وزجمع عکاکیز سراهن عضاها وعضاها نیز کویند که سراهن واشتر باشد
وجمع عکازه است علهز طعامیست که عرب ز خون شتر وپشم شتر میسازند در زمانیکه قحط افتاده باشد علوز درد
شتر وبشکم علز درد ناک و بیارام عجز آنکه قادر بر جماع نباشد

باب العین مع السین من المصادر

عوس نکهبانی مال کردن ودر شب کردیدن عرس حیران شدن ولازم شدن عرس دربیت وکردن شتر را بهم بستن
عسس وعس شب کشتن وبرای احتیاط دزدان ونابکاران عبوس روی ترش کردن وخود را درهم کرفتن نشستن عطس
عطسه زدن وپیدا شدن وشکافته شدن وازپیش درآمدن عطاس عطسه زدن عجس بچنک کرفتن وبازداشتن عنوس
وعناس بسیار ماندن دختر در خانه پدر و مادر که شوهر نکرده باشد وکسی نیز میل او نکند عفس دربند کردن وکهنه
کردن جامه وراندن شتر و پای بر بیرون کسی زدن عکس باز کونه کردن ودست شتر بر کردن بستن عبس ابهری کردن
شتر عبس خشک شدن بول وسرکین وچرک بر دم چرک بر چیزی عکس اشامیدن عمس کهنه شدن کتاب وخود را نادان
وبجاهل کردن وخود را جاهل شمردن وجاهلی ونادان بنودن عیس رفتن وسخت ودشوار وبشفقت وبکلفت کسب
کار کردن من غیر المصادر عسس کعاس انکه شب کردد برای احتیاط دزدان وبدکاران وشب وان وعیاران وقطاع
الطریق عساس وعسعاس کرک عساعس خار پشتان عکامیس شب تاریک وشتر بسیار عکوس خر عضرس وعضارس
یکرک عضارس جمع وعضرس نام کیاهیست بیزامده عمرس وعنترس شتر ماده وقوی عرمس سنک سخت وشتر ماده که سخت
ومحکم وقوی باشد عملس کرک ومرد قوی وسخت ومحکم ونام شخصیست عمروس بزغاله ومحکم عنقبوس شخصی که بغایت متکبر
وخشمناک وقهر الود و مثل اینها عتکبس شیر سخت وقوی ومحکم وهر چه سخت خلقت باشد عدابس جمع عشوس جوینده
شکار وشتر ماده که شهاچرا کند وشتر ماده بدخو عکیس شیر که بر او جرش ود نبه ریزند واشامند ویا شیریکه بر ان شکند
وخورند وشاخ درخت رزیکه درزیر کل کنند واز موضع دیکر سر او بدر ارند عکلس یکنوع کند مبست وکنه بزرک که در چاروای
علبس بریان با پوست عماس سختی وجنک سخت وشب تاریک وروز تاریک عموس تاریک وکاری که جهت از ادانسته شده باشد
عنس شتر ماده محکم ونام قبیله ایست عروس یکنوع کوسفند بست عیس شتران سفید نروجمع اعیس است عیس بفتح عین اب منی نر
وابمنی نر عبوس روز سخت وروی ترش وترش روی عبس نام شخصیست عبس بول وسرکینی که بر بن دم حیوان خشک شده باشد
عجس بعضی از میانه شب دسته کمان عجس وعجس دسته کمان عسعس کرک ونام مردی ونام موضعی عاطس از پیش در اینده وعطس
عجیس نرکه قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی عرس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند وستون خانه عس کاسه
وقدح بزرک عساس جمع عجنس شتر بزرک عنبس شیر درنده عنابس یک طایفه اند از قریش عفنقس بدخلق وخلق بدعکاس
ریسمانیکه بان دست وپای شتر بهم بندند تا نکریزد عانس دختریکه در خانه مادر وپدر بسیار مانده باشد وشوهر نکرده
وجوانیکه مدتی از او فات براو کذشته باشد وزن نبرده باشد عنس وعنس جمع عطاس عطسه ومصدر هم امده است علطوس
شتر ماده جست وجلد محکم وخوش هیئت وخوش رفتار ومثل اینها علطبیس ساده وهموار ودرخشنده عجوس ریزنده
عدس نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند عدس نام قبیله ایست در عرب عرس وعروس زن نو وعروس مرد داماد عرس
ماوای شیر عراس ریسمانیکه بدان دست وکردن شتر را درهم بندند

باب العین مع الشین من المصادر

عشش لاغر شدن وباریک شدن واندک شدن عشش اندک کردانیدن ولاغر کردن عرش چفته کردن برای
رز انکور وبنا کردن از چوب عبش نندکانی کردن عکش درهم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سپید شدن بینا
چشم واب ریختن چشم وافزون وزیاد شدن عنش جنبانیدن وبرکردانیدن من غیر المصادر عشش درازعش وعشعش
اشیانه مرغ عشاش اشیانها عرش تخت وسقف وکار وعزت وبمعنی اخیر است انچه کویند ثل عرشه یعنی سست شد کار و
برفت عزت او وپشت پا ارام کویند عرش طرف کردن عراش چفتهای رز عش اندک ومرد لاغر عطش وعطش جای اندک اب عطاش
تشنکان عکاش نام اب بنی نمیر عکراش نام مردیست عرش خیمه وخرکاه و چفته رز ومانند هودج چیزیست عرش جمع دخانها
مکه عطاش دردیست که ادمی را پیدا میشود بدین طریق که هر چند اب خورد دفع تشنکی نشود

باب العین مع الصاد من المصادر

عفص تافتن موی باشد عفص بخیل وبدمزاج وکج خلق شدن وپیچیده شدن شاخ بز

بکردا کرد کوش او عرص دایم شدن برق اسمان عرص بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم شدن و خرمی کردن عصص سخت
شدن عفص برکردن و کج شدن یعنی و پوست بر سر شیشه بستن عوص دشوار شدن من غیر المصادر عصعص بیخ دم و آخر
دم عفص مازو عفص آنچه در طعم زمخت باشد مثل طعم مازو و مثل این عرفاص تازیانه عراص عرصها عفاص پوستی که بر سر
شیشه می بندند عقاص و عقص موها که تافته باشند و اینها جمع عقصة اند عقابص موها یکه فراهم آورده شده باشد
و جمع عقیصه است عقیص بخیل و بدخلق و دریکنا یکه در او راه نمایان نباشد عکص مردیکه در آن کج خلقی و بد مزاجی باشد
من المجمل عناص اندک و پراکنده و موی اندک و پراکنده عنفص زن بی شرم و بیحیا علوص درد شکم عرنص سخنی که معنی او مشکل
باشد عیص بیخ درختان و نام شخصی عراص نیزه جنبنده و ابریکه با رعد و برق باشد

باب العین مع الضاد

من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و عرضه کردن چیزی و آشکار کردن و آشکار شدن و بمکه و مدینه و
بحوالی و نواحی آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن شتر در
عضاه عضاض همه یکدیگر را بدندان گرفتن عضیض لازم و واجب شدن عضض زیرک و دانا و خوش فهم و خوش طبع شدن من
غیر المصادر عض خوردنی شتر در شهر عوض بدل چیزی عوض همیشه و هرگز عارض صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالی هذا
عارض ممطرنا و پایین کوه و آنچه نویسد اشده باشد که از چیزی عوارض دندانها و بیماریها و نوایب شبها و حاجتها عوارض
نام کوهیست عریض و عریض شتر ستبر و محکم و قوی عرمض کفک سبزی که بر سر آب می افتد و از طحلب نیز گویند عرض بدن
و نفس و ناموس و حسب و بوی و نام بیابانهایست به یمامه و هر بیابانی که در او درخت باشد عرض و عرض میان و جانب عراض
نشانه ابت هیچن که در آن باشد عضاض صبر کننده بر سختی و بلیت و زندگانی عضوض و عضاض آنچه از ابکرند بخورند
و عضوض گزنده و چاه ژرف و زمان و زمانه سخت و رام گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها السموات
والارض ای سعتها و پایین کوه و گوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه و گوه نیز گویند در بعضی لغات عرض هیچن و بسته
بزغاله و آهو و بسیار کقوله تعالی و ذو دعاء عریض عراض هیچن عض مرد زیرک و مرد قوی در سفر و قدر راهنمایی و مرد بد
خلق و بد مزاج و درخت خرد خوار دار عاض شتر یکه درخت عض خورد عروض ستون خیمه و برابر و جانب حاجت و شتر نا
که تربیت نکرده باشند و بمعنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزو آخر مصرع اول بیت و بزغاله و ترازوی شعر و شهر
مکه و مدینه و حوالی و نواحی آن عرض خواسته یعنی مالی که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری
و غیره

باب العین مع الطاء

من المصادر عیاط و عوط آبستن نشدن عط بریدن و شکافتن
چیزی بدرازا عبط کشتن چارو ابی علتی و شکافتن و سخن درهم بستن و چاه کندن و خود را در جنگ انداختن بی اکراه
عفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را عبط دراز شدن کردن و غیران من غیر المصادر
عطعط خرکره من المجمل عطاط شیر بیشه و مرد یکه دلیر و جلد باشد عنطنط چیز دراز عبیط جامه شکافته و خون تازه
و گوشت چارو ابی که بی علتی کشته باشند عبط دروغ عبط شکافها علاط داغ و نشانه که در پیش گردن باشد و خرف
کردن و ریسمانیکه در گردن شتر باشد علط شتریکه در سر او ریسمان و افسار نباشد عشنط دراز عشنط بدخلق و دراز
عضرط مابین خایه و حلقه دبر عرفط درختیست عملط سخت عمرط چیست و سبک عمروط دزد عمارط جمع عنفط ناکس
علبط و علابط ستبر و رمه گوسفند عثالط و عکلط و عجلط شیر غلیظ عضرفوط جانوریست که از اعظاء هم گویند
عذیوط مردیکه در وقت جماع کردن حدث کند عایط شتر ماده که آبستن نشود عوط و عیط و عوطط جمع

باب العین مع الفاء

من المصادر عکف و عکوف مقیم شدن و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن
هم آمده عسف از راه بردن و روی از چیزی گردانیدن عصف و عصوف جستن و عصف بمعنی کسب هم آمده عطف
برگردانیدن و گردیدن و مهربان کردن و میل کردن و دوتا کردن عقف دوتا کردن و خم کردن چیزی و غیره عدف
و عدف خوردن علف علف دادن چارو اعیاف ناخوش داشتن چیز را عنف بگرداب گردیدن مرغ عفف و عفاف
پرهیز کردن از حرام عجف درشتی کردن عجف لاغر و باریک شدن عرف شناختن و نیکو کردن عرف بازی کردن
عزوف رغبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جن من غیر المصادر عائف مرد کاهن دنا خوش دارنده علف
واش علاف جمع علف واش فروش علفوف نادان و مرد پیر علف میوه درخت عوف مهمان و حال

گزنده و خروس و نام بنی و نام مردی عارف بازی کننده عرف او از باد چیز نرم زار بر آمده باشد کقوله تعالی ذو العصف و
الریحان کذا فی الصحاح فی بیان تحقیق لفظ عاصف باد سخت عاصف شتر یکه جست باشد و شتابنده رود عجاف لاغر
کقوله تعالی یا کلهن سبع عجاف عجروف موجه در آن با و بعضی گویند که جانوریست عجارف و عجاریف حوادث روزگار
عتریف و عتروف پلید و بدکار و دور از کار و روخیث عرف بوی خوش و بوی هرچه باشد عریف دانا و نقیب شهر او
دوم ریمس است عرف یال اسب یا الخروس و بالا و نیکی و خود عادت عدف و عدوف و عداف و عرف و عذوف
چیز خوردنی هرچه باشد عیوف شتر یکه آب را بو کند و ننوشد عسوف ستمکار عیف مرد در عاسف شتر یکه نزدیک بمرد
باشد عرضاف و عرصوف میخی که در پالان شتر میباشد عراصیف جمع عرضوف عف و عفیف پرهیزکار عفعف
میوه درخت طلح عدف بعضی از شب عدنک خاشاک که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا
عراف طبیب عریف ای دانا وازجن عطف جانب سر و کردن چیزی و قوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانیدن جانب سر و گردن خود را
یعنی کنایه از تکبر و عجب و خویشتن بینی مردم شود عاطف نام بت از اسبان مشهوره من الثنا داده و شمشیر عطوفه مهربان

باب العین مع القاف

من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن و خوردن علق بر آن آویختن
خوردن چارو اعوق باز داشتن عقوق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای فرزند تراشیدن
در بار اول و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بگردن باشد عتاق آزاد شدن عتق آزاد
داشتن و پیش گرفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عنق نشان کردن گوسفند
و شتر را و عبا انداختن و بعیب مشهور ساختن و درخت خرما بر هنه و بسیار شدن میوه گیاه عبق بوی خوش در گرفتن
بچیزی عسق ملازم شدن و چسپیدن بچیزی و حریص شدن و دایم با شتر نر بودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن
از غایت محبت و دوستی و نیک علوق بچیزی در او بچنین علق آبستن شدن و در او بچه شدن و دوست داشتن و
در ایستادن در کاری عنق رفتن شتر بچراگاه مختلفه و بسیار بر رفتن نر بر ماده و رودن باد جای گرد او غایب شدن و تیز
دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عناق بی بهره شدن عناق دست در گردن یکدیگر کردن عنق فراخ فراخ نهادن
گام و فراخ گام رفتن و دراز کردن شدن عرق شکافتن زمین عرق ملازم شدن من غیر المصادر عقیقه موی اول بچه که با آن
زاییده شده و مهره معروف و رود خانه ایست و جایی که از آن سیل شکافته باشد و نام موضعیست عاق بتشدید قاف فرمان
مادر و پدر نبردن عقاق چارو ابی که آبستن باشد عقوق باز دار و اسب آبستن عقوق جمع عاقق شتریکه بچراگاه مکرر نرود
هر روز بموضع دیگر چرا کند عاشق شیفته شده بدوستی عبق چیزی بو عقعق نام مرغیست عوق تلخ غلیظ و شکا
که در دریا باشد عقق نافرمانی پدر و مادر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد کقول النبی صلعم ذق عقق عاق عمق و عمق
قعر آب و کناره ها دور از بیابان عمق و عمق منزلیست در راه مکه عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندان نوح
ع است و عمالقه هم بمعنی عمالیق آمده عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون غلیظ و زلو که بزبان جبل خرسها گویند
و مفردش خرسنه باشد و باین معنی جمع علقه است و بمعنی مفرد هم آمده است عقلوق چیز یکه سطبر و نرم باشد و سبت و فرج فراخ
عولق غول بیابان و سلک حریص و دم چیزی علبق پوست سفید که در آن چیزی نویسند و جو اسب عذق درخت خرما
یا میوه عذق خوشه خرما عذوق جمع عذق و عبق خرمای زبون و بد عاتق میان دوش و گردن عوهق دراز و زاغ
سیاه بزرگ و پا کا و سیاه و گونه لاجورد علق شراب و چیز نفیس خوب علق جماعت بسیار علوق مرگ و شتر
و درختیکه شتر برگ و شاخ او را خورد و شتر ماده که او را بچه غیری خو کرده باشند تا شیر او دهد علیق نام عصا موسی
است ع من الکشاف علیق درختیست خار دار و گیاهیکه بر درخت در او پیچیده شود عالق آنچه بر درخت خاردار او پیچیده
شود و بزبان جبل اللکی پیله گویند و شتر یکه گیاه علق خورد عنق خوب عتیق بغایت عاشق و فریفته شود در سر کار
عشق و قید عشق عمیق ژرف و دور و عنق و عنق مهتر قوم و بزرگ قوم و گردن و عنق میل کنندگان هم آمده عناق بزغاله
ماده و زن دراز گردن و سختی و یکنوع جانوریست مانند یوز عنوق بزغالها عوق مردیکه از صدقه و خیر باز دارد دیگران را
عواقی و از شکم چارو ادر وقت رفتار عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده
و پیه و آب و بیت عتیق خانه کعبه است علایق دار و بزندگان و شتران و جمع علیقه است عشنق دراز عسلق شتر مرغ بزرگ

عاتق خیك کهنه فراخ و نیکو و شراب کهنه فراخ و نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که نو
بر آورده باشد عرق بفتحتین بسیل وصف چیزی و یکنوبت و خوی و چینه دیوار عرق القربة سختی را گویند و عرق الخلال بخشش
که از جهة محبت و دوستی باشد عرق بکسر راه اشیر بکه در مشك کنند و در پهلوی شتر او بندند و بوی عرق شتربان رسد از
فاسد کردانند عرق رك و ریشه درخت و زمینکه در او درخت کز روید و عرق ظالم کسی که زمینی که دیگری احیا کرده باشد
او درخت بنشاند و یا زراعت کند یا عمارت نماید متملك شود کقوله صلعم من احیا ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عروق
رگها و ریشهای درخت و گیاه زرد بیخ که با آن چیزی رنك کنند و کویند زرد چوبه است عرق شیر شتر و غیران که اینبان باشد
و استخوانیکه کوشت او را گرفته باشند و استخوان کم کوشت عراق جمع عروق زرد چوبه عرق زمین دشت و صحرا عرق
کیاهیست

باب العین مع الکاف من المصادر

عرك مالیدن و در جنك انداختن عرك و عراك
در حیض افتادن زن یکدیکر را کوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن چیزی علك خاییدن مصطکی و مثل ان علك
جسبنده و بیجاك شدن چیزی عکك سخت کرم شدن علك تکرار کردن در سخن و واز زدن و باز داشتن عسك ملازم شدن
عفك احمق و بله و کول شدن عنك بستن در و در آمدن تاریکی شب غلیظ و انبوه شدن آب و دوشاب و شیر و مثل
آن عتك شبها رفتن و خشك شدن و چسبیدن و دریکی انداختن و ترش شدن شیر عرك چاروا را دست مالیدن
و دست نهادن تا دانسته شود که لاغر است یا فربه من غیر المصادر عتك بغایت کرم و سخت و محکم عکاك و عکك تابش
گرما عوالك رکیسندی و رجم کوسفند عوالك جمع عرکیه است واو در عتین مع التامر شد علوك کوتاه و فربه
و زمین سخت و درشت علك مصطکی که میخایند عضنك زن فربه علیك اسم فعل بمعنی الزم یعنی ملازم شو علك چیز
جسبنده و بیجاك که بخوابیدن جدا نشود عرك ثلث آخر شب و بعضی از شب و در عرکه شتریکه ثلث باشند که فربه است یا نه
غانك بمعنی سرخ و ریك بسیار عاتك تباشیر بکه ترش شده باشد عتیك نام قبیله ایست عارك بالنده و زن حایض
عرك ملاحان و ماهی کیران و جمع عرکی است و بمعنی آواز آمده عرکرا آواز و سخت دشنام دهنده عرکرك صبر کننده و شتر
بزرك و سطبر و قوی و محکم عراك بنك مالنده و جنك بر انگیزنده

باب العین مع اللام من المصادر

عدل کشیدن بید شتی و عنف عدل داد کردن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فدیه دادن کقوله تع وان تعدل
کل عدل ای تفید کل فداء عدل مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تع ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برکشتن
و برکردانیدن عذل ملامت کردن و ملامت کردن عضل زن را از شوهر کردن باز داشتن و بند بستن زن و بند کا
کردن مرد با زن خود تا بتنك آید و از مهر بکذرد و دل خوش کند و جدا شود عضل بسیار عضلات شدن عضو عول
کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول کردن یعنی بخش و قسمت زیاد
کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تع ذلك ادنی ان لا تعولوا ای لا تمیلوا و جور کردن و باواز بلند کریستن و بمعنی
اخبر است قوله صلعم المعول علیه یعذب عویل باواز بلند کریستن علل پیاپی زدن و دوم باره شراب خوردن و دوم باره
شراب دادن علل دوم باره شراب خوردن عسل خرامان خرامان رفتن اسب با ادمی و عاجز کردانیدن و تا یافتن کم شد
عیول و عکل برهم چیدن رخنها و در بند کردن کسی را و انداختن و کوشش کردن در کار و رم دادن و راندن و کمان بر کی
و بند بر پا شتر نهادن عصلج شدن دندان و غیران و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی که از ان طرف که موی ندارد
پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن زیور از کردن و قلاده عطال تضمین کردن شعر و در پی افتادن
نر ملك ماده را در وقت بغری و ملخ نر در پی ملخ ماده افتادن و پیوستن سك نر بسك ماده را در وقت جماع
عزل جدا کردن و از کاری و از داشتن و از زن جدا کردن خشبیده مرد عسل انکبین در طعام کردن و کسی را انکبین دادن
و انکبین از مکرها کرفتن و شتاب رفتن و دویدن عقول و ایستادن بر کوهی در کوهی که بغایت بلند باشد عقل خرد
مند کشتن و دریافتن و شتر را زانو بستن و دیت دادن و ترك قصاص کردن برای دیت و غرامت جریره کسی کشیدن و قبض بطن
کردن شکم و رامت ایستادن سایه در نصف النهار و موی را شانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار کردن و قصد کردن عبل
سطبر شدن عبل فرو ریزانیدن برك از درخت و پیمان تافتن من غیر المصادر عفاهل چیزهای برکزیده عسل انکبین
عسل سخن چیننده غاسل کرك و کندوی مکر انکبین و انکه از کیه و عسل کرد عسل و عواسل کرکان عبل قضیب فیل

و جاروب

و جاروب عطار که بان عطر فراهم آرد عتال نیزه جنبنده عقل کوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد عقل بیضه خایه خوج
و مانند هر دو ران کوسفند و خایه که کوسفند که اینجا دست بنهند که لاغر است یا فربه عقل خرد پناه گاه و دیت و جامه
سرخ که زنان بر هودج پوشند عقول داروی پشت تابض عاقول پیچ و خم رود خانه و عقل صیقر پیکان دیند که
دست و پای چاروا هستند عقل جمع عقال عاقل خردمند و بز کوهی و پیمانی که عقال چاروا کشند عقال الدیها بیکه عقا
چاروا کنند عفنقل ریاب پشتۀ بزرك و رود سوسمار عقاقل جمع عمل کار عامل کار کن ستبر و دراز عنصل نام موضعیست
و پیاز بری عناصل جمع و طریق العنصل راهیست که از یمامه بصره میروند عقنقل جانور بزرك و زن پیر نرم کوشت و پیر مردم
کننده و زبون عقول کیاهیست که انرا کاتم گویند و بپارسی سمارغ گویند عنابل جمع تنبال و سراب بیابان عاهل
زنیکه بی شوهر باشد و پادشاهی که بالا تر از و پادشاهی نبود سبحانه باشد عابل انکه کشته را بیابد و درویش عیال
عبال اسپ خرامان خرامان رفتار کند عدمل و عدمول دیرینه عدامل جمع عنکول و عتکال خوشه خرما عباهیل پادشاهان
عتول و عنوتل مرد بکه کند زبان باشد عنادل بلبلان و جمع عندلیب است عجلة و عجول کوساله عجاجیل جمع عجول عجال نام
نبیله هم باشد عجل و عجول شتابنده و عجول شتر امم گویند که بچه خود را کم کرده باشد و حیران و سرکردان شده عجال کرده نان
و لابها و کالهای تر و جمع عجلة است عجل خکها عاجل شتابنده و دنیا عبل سطبر عبل برك درخت کز و هر برکیکه عرض باشد
عبال زنانیکه تمام خلقت باشند و جمع عبله است و بمعنی سنکهای سفید هم آمده و با ینمعنی جمع عبلاء است عبال کالکو
عیل شتاب کننده در بدی عیل مزد و عدیل مانند و یك لنك بار از خروار عدیل راست کننده و داد دهنده و برابر چیز
در قدر عادل داد کننده و برابری کننده عدل فدیه و مرد صالح نیك و برابر و راست و حق و همسر و نام شخصی عاذل رك سنك
ان خون استحاضه بیرون اید و ملامت کننده عاقل و غلغل سر استخوان که مشرف بر شکم است و بر مرد و مرغی که انرا قبره نیز کویند
عنجل بزرك شکم عنابل بطر عتل مرد ستمکر و بد خلق کقوله تع عتل بعد ذلك زنیم و نیزه سطبر عتل کالهای سخت زاز
و بزرك سر عوزال کوشت قاق صید که صیاد کرده باشد و موضعیکه دشتبان بر سر درخت کرده باشد از ترس دد و
دام عرقل سختی و مشقت عراقیل جمع عرقل بمعنی عرین است عرمول سبك عنشل شتر ماده چست رفتار عوال نام قبیله
عضیل سختیها و موش دشتی عضال سخت عضیل عضلات و جمع عضلة است و نام قبیله عطل تن و خوشه خرما عطل
کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بیمال و مرد بی ادب عثنکل مرغیکه دراز دم باشد و کاهل و دامان فرو هشته که از غایت
کاهلی دامان را بالا نکیرد در جانیکه مرداری باشد و شیر درنده و اسپ بلند عطبل و عطبول زن دراز و زن تمام سید
عطابل و عطابیل جمع عرزهل کبوتر نر عرهول شتر رها کرده بی شبان عزاهیل جمع عزل و عزل مردم بی سلاح و جمع اعزل الله
عصل بروده و درختها ئیست مخصوص ربا بمعنی جمع عصلة است عنطل زن دراز کردن و چیزی دراز عقبول تبخاله عقا
جمع عقبول دبك پشته و زنیکه حقا باشد عواقیل کارها پوشیده عتل کنه لاغر که در اسب چاروا می افتد و مرد خرد
و جثه عبابل اسپ خرامنده و مرد خرامنده در رفتار

باب العین مع المیم من المصادر

عجم ازمودن
دندان بر چوب نهادن که دانسته شود که سخت است یا نه عرام بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عوم شنا
کردن و رفتن شتر و کشتی عوم همه را فرا رسیدن عتم شکسته را کج باز بستن و کج باز بستن شکسته عذم و عذام بدندان
کرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجور خوردن عظم کسب کردن عزم و عزم دل برکاری نهادن و آهنك کردن و سوکند
خوردن علم شکافتن لب علم شکافته شدن لب بالا علم دانستن و شناختن عتم کاهل شدن و درنك کردن و تار
شدن شب عظم و عظام بزرك شدن عقم و عقم فرزند نابوده شدن و خشك شدن عدم درویش شدن و نیست شدن
و نایافتن عدم درویش و محتاج شدن عنم طمع کردن و بد شنی در حرب و غیران رفتن عسم کج شدن کف دست و پای
عکم کسی را از زیارت باز کردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عرم سیدن بچیزی و کوشت از استخوان بیرون
کردن و جدا کردن من غیر المصادر علکوم شتر سخت و قوی و چست علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی ملازم شوید
کقوله تع علیکم انفسکم علجوم آب بسیار و خوك نر و خر سطبر و شتر قوی و سخت و برق نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجاجم
سخت و ابر عجرم چیز سخت و کوتاه عمم تام عمیم تمام و دراز و کیاه بهمی خشك عمم جمع عامه را فرا رسیده و مردم غامی عام سال
عوام مردم ما که غامی باشند عوام مردمانیکه بغایت غامی و نادان باشند عم برادر پدر و جماعت مردمان مفرد جمع

امده عمامه جماعت متفرقه عمایم دستارها و جمع عمامه عمائم سخت و قوی و شتر ماده جست و سخت و قوی و تیز رفتار
و نام موضعی عیابا هم جمع عائم کا هل عوم جانورانیکه مخصوص که در اب میباشند و جمع عوفه است عوام اسب بلند
رفتار و نام شخصی عالم جهان و گروه مختلف عیلام کفتار عیلم دریا و چاهی که در اب بر شده باشد و تخصیکه بغایت
ستاره باشد عزم سخت فراهم امده عوزم شتر ماده پیر و زن پیر غزام اینها یکه بر بیماران خوانند تا برکات شفا یابند
نبو قبول الله وافسونها عزم اهنگ وصبر و ثبات در کار خدا یتعالی کقوله تعالی ان ذلک لمن عزم الامور واولوا العزم من الرسل
ای اولوا الحزم والصبر و مراد برسل اولوا العزم نوح است وابراهیم و موسی وعیسی و محمد علیه وعلیهم صلوات الله وسلامه
الاعلی عندم بقم و خون سیاوشان عظلم نیلی که بان رنگ رزان رنگ کنند شب تاریک علیم و عالم و علام دانا علی
حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام بدخلق وانکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و درد سخت بیدوا عقیم نازاینده
و بیفرزند و بی انباز کقوله الملک عقیم و بی خیر و بیفایده و با ینمعنیست کفتن ایشان عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم
عم فعل امر است یعنی خوشحال و خوش عیش باش واو در اصل انعم بوده همزه و نون را حذف کردند چنانکه کل که در اصل اکل
بوده است و عواظ الاما یعنی خوشحال باشید بنا ربکی شب یعنی شبها بخیر باد عیام احمق سطبر اندام عتم زیتون بری و درخت زیتون
بری عرام شاخ و چوب با خوشه عثم زنان خشک عثوم کیاه خشک عکم بکلنک باره صتاع خود را دران نهند علقم درخت
حنظل و درخت تلخ و چیزی که تلخ باشد عتمه نایافت و نیست و درویش عدایم نوعیست از خرما عتم درختیست مخصوص عصم
بندها و رسنها عاصم بازدارنده و نکاهدارنده عواصم نام شهرها و ولایتهاییست که یکی از ان انطاکیه است عصیم
بقیه چیزی و نشان عائم نام بنی علم کوه و رایت پادشاه و جامه که بر لب پای نشان میباشد و نشانه و علی الثوب مثل که بر
جامه اندازند باشد به رو رونق یا فتن عجم کند زبان و زبان را و جمع اعجم است و بمعنی عجم هم امده یعنی غیر عرب عجم شتر و بیخ دم
عجوم جمع عجمه است عجم غیر عرب و دانه مویز و مثل ان و نقطه حرف عرم گوشت بی استخوان عرمه بکر را اسطلاح ابکر که اهل
سنگ و قبر بیدان کرده بودند و مرفوع بنا یکبر کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام بسیاری لشکر
و استخوانهای بیکوشت و درختهای بی پوست عرمرم لشکر بسیار عدم نیستی و درویشی عدیم درویش عثمثم شتر قوی و شیر نر
عثوم بیل ماده کفتار و شتر ماده عثیم بچه کفتار و عثنام درختیست عرام شتر سطبر قوی و سخت عضم قبضه کمان و چوب مانند خوبی که
کم بر زبان کیل که بان خرمن بر باد افشانند و کار چوب کاو کاریکه در سر ان کاوآهن میباشد و بیخ دم شتر عصام سر بند خیک
نام دربان نعمان بن منذر عظم استخوان عظم بزرکی عظم بزرکی و بزرکی عظم و عظام بزرکی عظام بزرکیها و استخوانها عظم الرحل
چوبیکه در پالان شتر میباشد کوهبند **باب العین مع النون من المصادر** عندان ستم کردن وازحد
وغایت درکذشتن و دویدن و باز کرداییدن من الستور عنن دور کردن و هیچ کاری برجستن مرد و رفتن شتر بسر پای
عرقان جنبیدن نیزه عسلان دم برداشتن شتر عسلان دویدن کرک و جنبیدن نیزه عرجان لنک شدن عشن موافق امدن
و سود مند امدن علف چارو او نفع و سود داشتن خوردنی مراد میر اعهان روبرو دیدن عصیان نافرمانی کردن عرنیج
دو بینی شتر کردن عرن علت شقاق پیدا کردن چارو اعران دور شدن سر عون نیم پیر شدن مردم عرفان شناختن عملان
نایافتن و کم شدن علن و علون اشکار اشدن علان با همدیکر چیزی اشکار اشدن و ظاهر کردانیدن عنون و عنون پیش امدن
امدن و بدید امدن عنان باکسی برابری کردن عبنان روان شدن خون و اب و مثل ان عجن سرشتن و دست بزمین زدن
شتر و رو رفتار عجن فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن پوست را باغت کردن و تو
وا دور بر چیزی کردن تا نرم شود عطن کندیده شدن پوست و افتاده شدن ان در دباغت عطون فرو خفتن شتر بر کنار اب
تا اب خورد عین بچشم کردن چیز را دمیل کردن در تراز و عین فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن و پوشیدن عمن بجا
مقیم شدن عشران رفتن ناپی بهیمه براه عشن ترای و فکر خود چیزی کفتن عهن خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت
شدن و حاضر شدن و بجائی مقیم شدن و زود حاجتی برآوردن من غیر المصادر عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما
که متصل باشد در خت خرما باشد و کیکه در رحم شتر میباشد و مثال الهن و عضو ادمی و مرد فقیر و محتاج و درویش عواهن
جمع عهن خطرها شتران عنون چار وای پیش رو عنان ابر عنان دوال لجام که سوار بدست کیرد عنین انکه بر جماع کردن قادر
نباشد عن از و جانب و حرفی هم امده عریان برهنه عهن پشم عشاء ان شام و خفتن عطشان تشنه علجان کیاهیست عجلان

شتابنده

شتابنده و نام شخصی است عجلان اسم فعلست یعنی عجل یعنی شتابید عرفطان جانوریست عدا بن پارهها پوسته که
شب بدو لو ها کنند و جمع عدینه است علهان مرد کرسنه و شتر مرغ عرضان عرضان بزغالهای بزرک یکساله شده و جمع
عریض اند عوران جمع اعور است یعنی کوران یکچشم عقبان جمع عقاب عصران شب و روز و صبح و شام عمون و عمن کوردلان
یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و جمع عکنه است عکنان بسیار عالین بلندان و بلند قدران
و منکران عهدان عهد و هم عهد کسی عبوثران و عبوثران کیاهیست خوشبو عفن بوسیده عرن کیاهیست که بان پوست
را دباغت کنند عشوزن درشت و سخت عرن شتریکه باندک علف قناعت کند عمن نشانه و جای عطن پیه در بینه
علیان دراز بزرک تن علیون کتاب خیر که دراو اعمال نیک کار از فرشتکان نویسند و درجات پادشاهان عین جاعد
واهل سرا عین چشم و چشمه و زر و نفس و اشکار و ابریکه از طرف قبله اید و باران پیوسته و برکزیده از چیزی و چشم بد
و کوسا له کوهی دچشمه تراز و و دیدبان و قرص افتاب و مال نقد و جاهت ظرف زانو عیون و عیون جمع و عیون البقر
انکور سیدی و ولایت شام عین فراخ چشمان و کاو و وحشی و کاو اهن عکن و عبان اشکار و ظاهر عبن مرد بزرک و سطبر
وقوی عنجن مرغ یکه ارزو منده شیر باشد عثمان جوجه جباری و نام شخصی است عیهمان انکه شب براه نرود و بر سر راه خسبد
و تکیه کند عزون و عزین کروهها کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و جمع عزه اند عنان و عثن دود و عثان غبار و
کرد راهم کویند عواثن جمع عزان مرد بی سلاح و جمع اعزلست عراهن شتر بزرک تن عندوان دونده و عدوان قبیله ایست عیدانا
جوبها و جمع عود است عیدان درختان دراز خرما و جمع عیدانه است عجین خمیر عجن در میکه در میان فرج و دبر شتر
باشد عجان میانه خایه و معقد دبر عرجون بن خوشه خرما عرجان مردم لنک علجن شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عو
انچه میانه باشد بسال و جنک دیکر باره کما یقال الحرب عوان عشنون موی ثنیاد رازکه در زیر حنک شتر باشد و اول باران
و اول باران عثانین جمع عجاهن خدمتکار و کسی که طعام برد و انکه پیغام برد میان زن و شوهر عسکران عرفه و مناسکها
جایکاههای اند در مکه معظمه و دو لشکر عضین و عضون عض و هها و جزوها و صنفها و دروغها و بهتانها و جمع عضه اند
و جمع عضه هم بها باشند عجان احمق عجن شتر فربه عاجن شتریکه هر دو دست خود بزمین زند در حین رفتار و مردیکه
دست بزمین زند در حین رفتار و پیریکه دست بزمین زند تا برخیزد و بواسطه پیری عدان کنار دریا عنبان نام
است من الکتاف عرین کوشت و بیشه و نام قبیله ایست عران جوبیکه در بینی شتر کنند و دوری سر اعرز شقان
که در پای چاروا پیدا شود عرین اول هر چیزی و طرف بینی که بر ابرو پیوسته است عرانین بینیها و مهتران عالمین اصناف
خلایق و عالم عالمین دانایان عاکفین دایم بر کاری و دادارندکان و رو و اکنندکان بچیزی و بجای مقیم شوندکان
عابدون پرستندکان عبدان جمع عبد است عرفان خروس عفیان زر عدن نام شهریست عنبان اهوی نر نشاط کند
عادن شتریکه بیکجا اکاه باشد و ازان دور نشود عبدان کفتار و نام شخصی عنفوان اول چیزی عنوان و عنوان و عنیان
و علوان دیباجه کتاب عبزان کریبنده عصبان کناه عمیان کوران و جمع اعمی است عثیان کفتاران عمان نام شهریست عمان
بتشدید میم دریاییست عنظوان مرد بیهوده کوی و یکنوع کیاهی عوزن رمههای خرکور و جمع عانه است عنون چار وای که
در رفتار پیش رو باشد عجایان دو پی است که در اندرون هر دو دست اسب باشد عراقان بصره و کوفه عشبان انکه
در وقت شام چیزی خورد عنطیان جوانی عوذان اهوان و بزان و کوسفندان و شتران که نو بچه زاییده باشند عطن
کرداکرد حوض و ابخورد نکاه شتر و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع **باب العین**
مع الواو من المصادر عتو از حد درکذشتن و بغایت و نهایت پیری رسیدن عتو از حد درکذشتن عثو
و عثو فساد کردن کقوله تعالی ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا فی الارض عدو دویدن و کردانیدن و ستم و از حد
درکذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدوا از حد درکذشتن و ستم کردن عرو و نزدیک کسی امدن
عزو بکسی نسبت کردن کسی را عشو و عشو نزد کسی رفتن برای حاجتی و امید و به نزد اتش رفتن و قصد کردن و براه بردن
اعراض کردن و در وقت شام چیزی خوردن و در وقت شام طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن
و جراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی درکذشتن و نزد کسی رفتن یا مید انکه با او نیکویی کند و چیزی شاب شدن کسی
خواستن از کسی و پاک و صاف شدن اب و ناپیدا کردن نشان و بسیار کردانیدن و خوبترین و زیباترین و بهترین شو باشد

دبل بر کرفتن برای شخصی و دو رنه دبل شو یا برای کسی کذاشتن عُقو و تبا و شدن عَقو باز داشتن عکو دم جار وابستن
و فربه و سطبر و قوی شدن و موی سر در هم بافتن و در هم بستن مو و مهربانی کردن و دوستی و محبت و وزیدن عَلو بلند
شدن و تکبر کردن و بزرکوار شدن قبالا و چیزی بر رفتن عَطو بدست فرا کرفتن چیزی را و غالب شدن عَنو فروتنی بنون
نمودن و اسیر کشتن کقوله تع و عنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و مثل آن عَقو
سخت و قوی و محکم شدن و درشت و سطبر شدن و بجد پیری رسیدن من غیر المصادر عَفو مال زاید بر نفقه ضروریه
خر کره نر و اسانی و توانایی و زمینیکه در او نشان عمارت نباشد عُفو و عِفو خر کره نر عَرو خالی عَنو جانب و طرف و کرده از
قبایل مختلفه عَفو از کناه در کذرنده عِلو و عَلو بالا عَدو دشمن عُضو جزوی از بدن عَو یعنی خوش حال باشید و در اصل
انعو بوده واو الف و نون را حذف کرده اند همچه کلوکه اکلو بوده

باب العین مع الهاء من المصادر

عَمه و عَلَه حیران شدن عَضَه خوردن شتر درخت عضاه را عَضه جادوی و ساحری کردن و دروغ کفتن و بهتان نهاد
عَنه ببعقل شدن و بی ادراک شدن من غیر المصادر عامه و عَمِه حیران عُمَّه جمع عَبَد و عَبداه بدخلق و عَبه بدخلقی و تکبر را
نیز کویند عضه درخت بزرک خاردار عضاه جمع و مفرد آمده سحر جادوی و دروغ و بهتان نیز آمده عَتوه ناقص العقل
عاضه ساحر و شتریکه درخت عضاه خورد عَضِه شتریکه درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران

باب العین مع الیاء من المصادر

عَتی سخت پیر شدن و درشت و سطبر شد و خشک شدن عَفی نیست بچه شیرخواره که طعام
نخورده باشد عَرِی کسی را بکسی واخواندن عَیّ و عَی بیچاره شدن و بسخن در ماندن و بکاری و بمهمی در ماندن و دشوار شد
کار و هر چه باشد عَطی سخت امدن و غمکین واندوهناک و پریشان حال کردن عَری برهنه شدن عِیّ و عَتِیّ از حد در کذشتن
و بغایت پیری رسیدن عَصی نافرمانی کردن عَمی انداختن موج آب کفک و خاشاک من غیر المصادر عَصِیّ و عَصی عصاها
عَصی نافرمانی و کناهکار عاصی رکی که خون از و باز نیستد نافرمان و کناهکار عواصی جمع عاصی بمعنی اول عَی و عَیِیّ آنکه
بسخن در ماند و عِیّ یعنی خوش اواز آمده کقوله النساء عی و عورات فاستروا عیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت
عَتِیّ بغایت پیری رسیده و از حد و نهایت در کذشته عِتی سخت و بغایت پیری رسیده عَبقری منسوب بشهر عبقر کقوله
تع و عبقری حسان و مفرد و جمع آمده عَصلی سخت و محکم عاتی از حد و نهایت در کذرنده و متکبر عُتی جمع و مفرد هم آمده
کقوله تع و قد بلغت من الکبر عتیا عَشی آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا صباح یعنی از نماز پیشین تا صبح ابد که
انتهی از زمان را بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق کنند عَلِیّ سخت و محکم و خوشه خرما عَجی بچه که مادرش مرده باشد
و او را بشیر دیکری پرورانند عَذی و عَثری کشتی که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعیست عوانی زنان اسیر شده
و جمع عانیه است عوادی عوایق و موانع عواشی جو آنانکه شب چراکنند عمی کوران عامی نادان عامی کیاهی که خشک شد
باشد و کیاه خشک که سالی بر او کذشته باشد عانی اسیر و خون روان عَلِیّ و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف جر است هم
آمده کقوله تع عالیهم ثیاب سندس ای علیهم ثیاب عَو شتاب شتریکه دو خرما وارد و در دوغن کرده باشند عَلا عَونها
یعنی بالا افتادها و جمع علیه است عَشِیّ شتریکه فربه باشد و فرکوشت عراقی دستها دلوکه از چوب باشد و جمع عرقوه
سنت عَفِیّ سه کس بچه شیرخواره که هنوز در طعام خوردن نیامده شادی از حد و نهایت در کذشته عَتی دشمن نیز آمده
زوال آفتاب عاتی از کناه در کذرنده مردم دراز موی و دراز ریش و درخواه کننده احسان از کسی و آنکه در بن دیک برای
کسی طعام کذارد و از سر دیک شوربا خوبتر برای کسی بردارد و طعامیکه در بن دیک کذاشته شده باشد عَجهی متکبر و
معجب عرامی مردان عنین و مردانیکه از بازی و طرب خوش برنیایند و از آن دوری کنند و جمع عزهاست عصاهی و ...
عضاهی شتریکه درخت عضاه خورد عذنی تنک خاک عرکی ملاح و ماهی کیر عجمی عزیز بی عرب نادر سر و بهتر و برهنه
بضم عین اسپ برهنه بی زین و بی پالان هم کویند

کتاب الغین باب الغین مع الف من المصادر

غَوی فاسد شدن درون بره از بر خوردن شیر و بلاغری مردن بره از کم خوردن شیر غلا کران شدن
نرخ غرا دوست داشتن و چسبیدن و از باب مفاعله است غرا آمده اجرب شدن و خوب شدن غنی بی نیاز شدن و توانکر
شدن و مقیم شدن و برزیستن و زندکانی کردن و بمعنی اخیر قوله تع لم تغن بالامس ای کان لم تعش و لم یکن غذا طعام
دادن و پروراندن من غیر المصادر غرث و غرا کرسنکان غضی درختیست عضیا زمینیکه در او درخت غضا با

عفا دانهٔ دیکر که بدانه کندم و برنج و مثل آن آمیخته شده باشد و در وقت پاک کردن از ان بیرون کنند و مانند غبار فی
است که در خرمای بیاسپود و مانع مشو بیختن خرما را غما بیهوش غما بتشدید و الف ممدوده سختی و محنت و مشقت
غما و غمار الف مقصوده ابر یا کی هوا غنا فایده و کفایت غنا بکسر عین سرود غنایی بی نیازی غرنا خوب و خرم و دلکشی
پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر میباشد غثرا مردم زبون و فرومایه غما آنچه بالای سقف باشد
از کل و خاشاک غنیا درخت سبز برک و پرشاخ عطاه و غطا پرده و پوشش غبرا سجد و شراب کاورس غبرا زمین و
بکنوع کیاهیست و موضع قدم که نا پدید شده باشد غثا و غثاء کیاه خشک شکسته و خاشاک دو داورده غلوا
اول جوانی و از حد در کذشتن و سرکشی کردن و بد و بمعنی اخیر اسم مصدر است غلکا عرب و زمین پشته بزرک و بو
در او درخت سبز بسیار و پرکل باشد عهبا غافل غربا غریبان و دوران عزبا قرض داران و قرض خواهان غزا و
غزا سر ریش عطشا زنیکه چشم او روشنائی چشم او فتور یافته باشد و چشمیکه از او آب ریزد از زنان غزی و غزی غزا
کنندکان و جمع غازی اند غذا خوردنی و آشامیدنی و برها کوسفند و بمعنی اخیر جمع غذی باشد عندیا زنیکه بامداد چیزی
خورد غوغا ملخ و جانورکیست مانند پشه و مردم فرومایه عندا زنان نازک اندام غضرا کل سبز لیسیده
وخشحال و بینک زندکانی

باب الغین مع البا من المصادر

غروب فرو شدن ستاره و دو
شدن غصب بستم ستاندن غلب و غلبت غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبکی جستن غضب خشم کرفتن و قهر کرد
غب کاه کاه آمدن تب و یکروز درمیان آمدن تب و یکروز آب خوردن آمدن شتر و یکروز نیامدن و یکروز در
میان کاری کردن و باخر رسیدن کار و شب کذاشتن و کهنه شدن غبوب یکروز آمدن تب و یکروز نیامدن
غیب و غیاب و غیوب ناپیدا شدن غمب غافل شدن من غیر المصادر غیب پنهان و نهانی غیوب و غیوب جمع غائب
آخر کار و تبی که روزی کیرد و روزی نکیرد غبب شب نخدان و آنچه در زیر حلق خروس او بجنبد غبغب شب نخد
و آنچه در زیر حلق خروس او نکا نک و کوهبستی و منا کرا نجا حاجیان شتر ذبح کنند عنب جانوریست که بفار
چلغوزه کویند غاب بیشها و جمع غابه است غابت بیشه بد یا کوشت شب کذاشته و کوشت کندیده غرب حد و کنار
و تیزی زبان و فرو رفتکاه آفتاب و ظرفیکه بآن آب از چاه برمیکیرند و رکی که مجرای اشک است و تیزی رفتار اسب و
اسپیکه بغایت رفتار نماید غرب یعنی نقره و طاس نقره و یکنوع زخمیست در چشم و علتیست که در کوسفند پیدا میشود
و آبیست که از دلو فرو چکد و بچاه رود و درخت بید یعنی سفیدار غروب اشکها یکه از چشم فرو آید و تیزی دندان
و آب دندان و رکهاییکه اشک از آن بیرون آید غرب بیکانه و آنکه از ولایت بولایت دیکر آمده غریب دور و بیکانه
و آنکه از ولایت دیکر آمده باشد غرایب جمع غالب سر آمده و پیش آمده غلاب نام زنیست غلاب بسیار غلبه کنند
یعنی غالب بر چیزی غارب بالاترین موضع پشت و هر چه ادو دوش آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان و کردن
شتر و بالای کوهان شتر و سر موجها آب غواب جمع غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رجل الغراب چیزیست
که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غریب سخت سیاه غرابیب جمع خشمناک و مار بزرک و شتر ماده ترش روی
زن ترش روی غضاب خشمناکان و جمع غصبان است مثل عطاش که جمع عطشان است غضب بغایت سرخ غیهب تاریکی
و سیاه و چیزهای تیره رنک غیاهب جمع غواب شتر انیکه روزی باب خوردن روند و روزی نروند و جمع غابه است غابا
ستم ستانیدن غلب سطبر کردنان و باغها یکه پر از درختان سطبر آمده و بامعنی جمع غلباء است کقوله تع و حدائق غلبا

باب الغین مع الیاء من المصادر

غلظه سطبر شدن و بدخوی شدن غلظه و غلظ و غلا
بدخوی شدن غلت کشته شدن غلغله شتاب رفتن در راه غتن از بیخ سخن کفتن غث باب نزو بردن و بی سخن کفتن
و پنهان کردن خنده و بکاری شتابیدن کسی را غراضه و غضاضه و غضوضه تازه شدن عرامه خرید و فروخت کردن
بکزاف غیله جماع کردن با زنی که بچه شیرخوار داشته باشد و زا بستن بچه شیر دادن کقول النبی ص لقد هممت ان انهی عن الغیله
و بمعنی ناکاه کسی را کشتن هم آمده غدمه خشم کرفتن و بسیار افغان کردن و از بیکی ستاندن و بیک کری دادن و بکزاف خرید
و فروخت کردن غثره درشت و زشت بافتن جامه غثرت ناموس آوردن بچیزی غضیضه نقصان کردن اب غفغفه
بکخواب کردن و ساعت بساعت باب خوردن آمدن شتر غفله ناکاه بودن از چیزی سهو و غلط کردن غمه بر معده

نهادن طعام وناکوارشدن طعام غلبة غالب شدن غوایة کمراه شدن غنیة توانکرشدن وبی نیازشدن وتفهم شد
وبربستن وزندکانی کردن غباوة کول شدن وکندفهم شدن غرد بر پرده فروکذاشتن وبرقع فروافکندن زن غشیة
روی واکردن وامدن کاری بی توقف ودرنک وقهرکردن غیبة وغیبوبة ناپیدا شدن غطلة اواز وغوغا کردن
مردم وسخت تاریک شدن شب غمزة بچشم اشارت کردن وسخت افشردن چیزرا غرة فریفته شدن وغافل شدن غرامة
تاوان زده شدن وقرضدار شدن غثونة وغثاثة لاغرشدن وبدشدن سخن ورم دراوردن جراحت غبطة چون
دیکری بودن خواستن در نعمتها او نیک حال بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که ان با طلب زوال حال محسود باشد
غلمة از روی جماع کردن ومست شدن شتر غرارة غافل شدن ونا ازموده روزکار شدن غارة تافتن ریسمان
وتالان کردن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شد وبسیار شیر شدن حیوان وبسیار اب شدن چیزی غضا
نیکو عیش وفراخ زندکانی کردن غطرفة تکبر کردن غرقة یکبار اب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن وبریدن وکشتن
غرقلة کنده شدن خایه مرغ غلغلة زود رفتن غتمة نافصیح بودن غلصمة سرحلقوم بریدن غرغرة کردیدن جان
درکلو واکردانیدن اواز درکلو وشکستن شیشه وبانک بردن شبان بر کوسفند غنغنة کربه راراندن فی غیرالمصادر
غرة فریفته شده غرة برکزین چیزی وکزین ترین چیزی ومهتر وسفیدی پیشانی اسب واول ماه واول هرچیزی وغلام
یاکنیزک کما جاء فی الحدیث فی الجنین بغرة ای بعبد وامة غلة لوله ابریق غلة کندم وجو وبرنج وکاورس وامثال اینها
غلاة جمع غمغمة اواز های کاوان کاری در وقت ترس واوازهای شجاعان در حین حرب غرة نام چاهیست غرة نام قبیله
غمامة یعنی بند شتر ودهن بند شتر وچشم بند شتر غمامة ابر غنیمة شتر کوسفند غبیة باران ضعیف غبیاء جمع غداة و
غدوة وغدوة بامداد غدواة جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن راه غیضة وغیضة انبوه درختان بیکجا باشد غیبة و
غیابة شیب زمین ونیک چاه کقوله تعالی والقوه فی غیابة الجب بمعنی غایب شدن هم امده من الدستور غیضة بیشه
کودرختان بسیار باشد غمرة سستی عقل وفهم درک وجای طعن غسالة ابیکه بان چیز را شسته باشند غیبة انجیر ازتن
مرده بیرون اید مثل ریم وچرک وغیران سرحلقوم که شیب ان بر اید وهم مصدر هم امده یعنی سرحلقوم بریدن غلصمة
غلصمة سرابری که خشه نکرده باشند غیبة ریم جراحت غدة چیزیست مانند کوشت که درمیان کوشت می باشد وکو
نیست وانرا نخورند وبیرون اندازند وغدة البعیر طاعون شتر باشد غضبة مردیکه زود خشم کیرد غلبة انکه زود غلبه کند
برکسی غبنة وغفة اندک روزی که زندکانی کفاف باشد غنة اواز بینی غیبة بدکویی از پس مردم غرغرة اواز ها ومصدر
هم امده غرغرة اول وثانی ماکیان غرغرة بزرک وار وسفیدی پیشانی اسب غرارة انچه بینه وپشم دروی کنند ودونده کرکا
دران کنند غرامة تاوان وانچه ادا کردن ان واجب باشد مثل قرض وغیره غبرة غبار وکرد غمة اندوه وتلخ هرچیزی
که باشد وچیزیکه پوشیده باشد کقوله تعالی علیکم غمة ای ملتبسا غمة شب ابرناک غلمة بسیار غضبة اندوه غبرة رنک غبرة غافل
غبار کون غربیة منسوب بطرف غربی موضعیکه دران افتاب نتابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لاشرقیة ولا غربیة غادیة ابر
وباران که بامداد پیدا شود غشاوة شبکوری غشوة وغشوة وغشاوة پرده غاغة جماعت مختلف غفرة وغفارة ابرکه
بر بالای ابر باشد ودرکوی شسته که بر بالا مقنعة اندازند تا مقنعة چرک نکیرد وپوست پاره که بر کوشه کمان کشند وسرزه
بران اندازند غلة بیران غمرة سختی وانبوهی ادمیان ولب یا وغالبکی اب غمرات سختیها غواة کمراهان واز راه کردیدها
غزاة غزا کنندکان وجمع غازیست غمقة نمناک غنیمة مال واسبابیکه از کفار بزور کیرند غایة نهایت از دیکر مردان مستغنی
باشد بشوهر خود یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم وپایان کار غیایة روشنی شعاع افتاب ونک چاه وابر وهرچه
سایه افکند بر سر ادمی غاریة اسب جست رفتار وورونده غیضة نیستان وبیشه دبیاپان غایة بیشه غبرة طعام وخون ها
غلظة بدخوی وستبری غیلة زن فربه وتر وتازه غائلة سختی وبدی وکزنده غادة زن نازک اندام خوش طراوت غنیمة طعامی
کرد دراو ملح کرده باشند غدرة شب تاریک غبیرة کوسفندیکه او دراشیان که ناشتر باشد واز مهر پر افتاده غرزة طبعیت
غرضة شتر مادة بر شیر وزمین بسیار اب غرضة تنک پالان شتر غضنة شاخها درخت وجمع غصن است غرفة زمین بسیار اب
غلالة جامه که در زیر جامه یا در زیر زره پوشند غاوة نام کوهیست غبرة رنکیست غبار کون که مایل باشد برنک سبز غرفة
بالا خانه کقوله تعالی اولئک یجزون الغرفة الجنة ومقدار یک کف دست اب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده عند من قراه

بضم الغين

بضم الغين غربنه کفش وپوستی که بر غلاف وشمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب کنند برای زینت واراستن شمشیر غرا الا فتنا
واهوبره واول چاشتکاه غایشه بروز قیامت وبیهوش کننده وپوشاننده وپس زدن کوهنه امن یاره که بالای پس کوهه
چوب پالان شتر می باشد وسختی وندسته شمشیر وغاشیة که درون بدن ادمی پیدا میشود غالیة دارویست خو
ومثلش عنبر وکافور ودهن البان غاضنة اتش روشن وشب تاریک غضاضة خواری ونقصان غافت دارویست کازا

باب الغين مع الثاء من المصادر

غافث بنرمینا مند عنطلة کاو وماده واهوی ماده شتر دارو بیشه
غلثا میختن غلث سخن جنک شدن غیث باران باراندن غرث وغرث کرسنه شدن غواث وغواث وغوث نقرا
رسیدن خواندن غثث لاغر شدن سخن غبث کلک بروغن الودن من غیرالمصادر غث وغثیث لاغر غلث مردی
که سخن جنک کند غواث وغواث وغوث فریاد ونام قبیله ایست غیث باران غافث دارویست که درخشک وازنام

باب الغين مع الجيم من المصادر

هم کویند غلیث امیختن نان منا صفر یعنی نان جو وکندم بهم امیخته غراث کرسنکان
غنج وغنج خرامیدن وکرشمه نمودن زن غلج تنک رفتن اسب غنج جرعه جرعه اشامیدن غوج

باب الغين مع الدال من المصادر

بی غوج فی غیرالمصادر غوج فراخ غنج
دوتا شدن وبرود رامدن من غیرالمصادر غند مانند کوشت
غند شتر در نیام کردن غبد نازک شدن غرد اواز کردانیدن بنغمات وسرود من غیرالمصادر غندد مانند کوشت
چیزها که درمیان کوشت باشد که انرا نخورند وجمع غدة است غدفرا ودراصل غدو بوده وانرا برای خفت ندا
اندغرد وغرد نوعیست از کیاه غراد جمع غرقد درختیست وبقیع الغرقد کورستانی در مدینه غامد قبیله ایست در یمن

باب الغين مع الذال من المصادر

غمد غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام وجمع غیدا است غرید سخت اوازو کیاه نازک من المجل
غذ وریم کردن جراحت وساکن شدن ان وبدرامدن ریم از جراحت ونقصان کردن

باب الغين مع الراء من المصادر

غبور باقی شدن وملخی شدن ومنقبل
چیزی وشتاب رفتن
شدن واز لغات الاضداد است غفر پوست بر سر اوردن جراحت با ریم وبعد ازان شکافته شدن غمر فرا پوشیدن اب
چیزرا وبر بالای چیزی ایستادن اب غور فایده رسانیدن ودیت دادن وبزمین فرو رفتن اب بزمین کو فرو رفتن غور
چشم بکوه فرو رفتن غیر فایده کردن وخوردنی از جایی اوردن برای بیع یا برای عیال ودیت دادن واب دادن غیار فایده
کردن ودیت وخوردنی از جایی اوردن برای عیال یا برای بیع از جلب چیزی اوردن وفرو شدن افتاب وکرم شدن روز
غوار همه یکرا غارت کردن غرز وغرز بسیار شدن خیر وفایده غر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار وشکستن جامه را ته
کردن غرر فریفتن غرر بیع کردن چیزیکه در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی دراب مرغ درهوا وحضرت رسول
منع کرده از بیع غرر غرار کاسد شدن بازار وکم شدن شیر شتر وتمام نکردن رکوع وسجود در نماز کقوله لا غرار فی صلوة
غدر بیوفایی کردن غدر باز پس افتادن شتر وکوسفند از رمه غضر بر کردیدن غفر امرزیدن وپوشیدن وعود کردن
بیماری وجراحت وچیزرا در ظرف نهادن غمر کینه کرفتن وتشنه شدن من غیرالمصادر غزیر بسیار غزر شتر بسیار شیر
غزر جمع غزار شتران بسیار شیر وجمع غزیرة است غضور کیاهیست غفر بچه بز کوهی غفار وغفر پراولین مرغ غفیر بسیار
غارک کرو غرب وشکاف کوه ونام درختیست واز اینجا کویند هن الغار غویر تصغیر غار یعنی غارک خرد ودر مثل کویند
الغویر ابوسا یعنی کشت غارک سختی وسبب محنت وچنان بوده که بعضی از اعراب پناه بغارک برده بودند انغار فرو افتاده وانرا
هلاک کرده ازان زمان مثل شده غیور ناموس مردی رانده غبر جمع غور زمین نرم وزمین دشت وزمین نشیب وفرو
وبزمین فرو رفته کقوله تعالی واصبح ماؤکم غورا غمر مردم فرومایه غبار خاک غابر بالی ومکنشته وامنده غبر بقیه شراب
بقیه شیر وماست غبر زکی که بیشتر اوقات شکافته شود وخون از وابه غبر بقایای حیض وبقایای مرض بقایا شب وجمع غابر
است چنانکه حمل که جمع کامل است غمر اسب چست رفتار واب بسیار ومرد بربخشش ودریای پراب وغمر الرداء وغمر الخلق مرد
بسیار عطا غمر کینه وتشنکی غمر کیاه سبز که درمیان کیاه خشک باشد غار زمین نام زدوع غمر وغمر کول غار وغار بسیار
وانبوهی غرفه ح خرد سختیها ویاپیچ جمع غمرة است غار وغور بخشندکان ودریای پراب وجمع غمرة اند غمر بوی کوشت
وبوی ماهی وبوی خبث الحدید ومرد روزکار نا ازموده غمر مرد غافل روزکار نا ازموده غرا جمع غرا اند اشت قال النبی
صلی الله علیه وسلم امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من اثر السجود ومحجلین من اثر الوضوء غرغر نوعیست از مرغ خانکی که در حبشه میباشد

وبعضی گفته اند که مرغ صحرایی غفر منزلیست از منازل قمر غابر نشیب بزمین فرو رفته غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده
غبیر پاره از آب سیه که جایی مانده باشد و کرباب نام موضعیست غدد جمع غدة بمعنی کینه هم آمده غدد زمین درشت
بسیار سنگ غدائر موها که گیسو غرغار و خاشاک که با درغد بر انداخته باشد غرز سفید بهایم ثنایا و اول ماهها و بزرگوار
ترینها و ستر شب اول ماه و جمع غرة است غر شکن جامه و شکن پوست غادر غافل غرر جمع و بمعنی متاع دنیوی که بدان فریفته
شوند آمده عندر نام شخصی است غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر غدائر آب بسیار غاضر پوستینی که نیک
دباغت کرده باشند غضار گل خالص غبر باب الغین مع الزاء من المصادر غز بچشم اشارت
کردن و دست نهادن بپشت و پهلو گوسفند تا دانسته شود که فربهست یا لاغر و لنگیدن و سخت فشردن چیزی و تهمت
نهادن و عیب کردن غرز دم فرو بردن ملخ و میخ فرو کوفتن و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن
شتر من غیر المصادر غرز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الفضا و رکاب چوبین من الحدید غز ضیعی
از اصناف ترکان غمز مال زبون و مرد ضعیف غماز عیب گوی غارز شتر کم شیر باب الغین مع السین
من المصادر غرس بای فرو بردن غموس باب فرو شدن غطس باب فرو بردن غرس درخت نشاندن غمس عیب کردن
من غیر المصادر غرس و غلس تاریکی آخر شب غمس مرد زبون و ناکس غلس تاریکی آخر شب غمس گیاه سبز که در میان خشک باشد
وآبی فشگاه خرد که در میان تره زار باشد غطریس متکبر منکر غموس کار سخت و فرو رونده و فرو برنده در چیزی و یمین
غموس یعنی فرو برنده بمین در گناه و نیزه محکم که فرو رفته باشد در چیزی غبیس کرکان و او مصغر اغبس است غبس رنگی
مانند رنگ خاکستر غراس وقت درخت نشاندن و درخت خرد خرما غرس پوست باریک که بر روی بچه شتر و غیره باشد
و در وقت زاییدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زاییدن باب الغین
مع الشین من المصادر غش و غش خیانت کردن و غشیت کردن و پوشانیدن غطش سست شدن بینایی چشم
من غیر المصادر غش عیب غواش که در قرآن آمده که فوقهم غواش یعنی پرده ها و پوشانندگان و در اصل غواشی بوده یا را حذف
کرده اند بنا بر خفت غبش بقیه شب غطش کند بینش غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصاد
من المصادر غوص باب فرو رفتن و حقیقت چیزی را دانستن و فهمیدن غمص ناسپاس کردن و عیب کردن و خوار شمردن
غمص از چشم چرک آمدن و چرک ریختن از چشم غصص طعام در گلو ماندن و سخت تنگ شدن جای از مردم من غیر المصادر
غمص و غمص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها غواص باب فرو رونده و بغوص معنی رسنده غاص
موضعی پر از مردم عوص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر باب الغین مع الضاد من المصادر غموض
هامون شدن زمین و خوار شدن و گمنام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غض فرو خوابانیدن
چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف یا پر نا کردن ظرف و این از
لغات اضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت غرض
آرزو داشتن و تنگ دل شدن از ملال و غم و اندوه غضض تازه شدن غیض کم کردن آب و غیران و کم شدن و بزمین
فرو بردن کقوله تعالی و غیض الماء من غیر المصادر غض تازه غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض
هدف تیر و مقصود غماض خواب کم من الکشاف غضیض تازه و اول بار خرما که پیدا شود غیض اندک غیاض بیشهها
و جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غامض زمین هامون و سخن دور از فهم باب الغین
مع الطاء من المصادر غط سر کسی را باب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بر بینی در چیزی
که در خواب باشد کسی و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه مبتنی شد غمط خوار شمردن و
ناسپاسی کردن از نعمت غبط دست نهادن در پشت و پهلوی گوسفند تا دانسته شود که فربهست یا لاغر
و آرزو کردن خوشی حال کسی و بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام بیابانیست و پالان
شتر و زمین هامون غبط جمع است از غبیط غطاط مرغیست که از قطا هم گویند غطاط اول صبح غطاط آواز جوش دیگ
و آواز موج دریا غایط سرگین و زمین هامون و فراخ غوط جمع باب الغین مع الظاء من المصادر
غلظ سطبر شدن و درشت شدن و بخشم شدن غیظ بخشم آوردن غلظ دشواری و مشکل بر کسی نهادن و در اندوه

سخن انداختن

سخن انداختن و در اندوه سخت انداختن من غیر المصادر غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخو غنظ اندوه سخت غنظ
خشم باب الغین مع الفاء من المصادر غرف وا داشتن و آب بدست یا بکفچه برداشتن و موی
پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست بدرخت غرف دباغت کردن و در نالش آمدن شتر برای خوردن درخت
غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب و غیران و فرو شکستن
گوش غضف فرو هشته شدن گوش و نازک دل شدن غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطریف جوانچه باز و مهتر
غضروف و غرضوف استخوان نرم و استخوان گوش غضاریف جمع غلف در غلاف کردنها و ختنه نا کردنها و جمع اغلف است
غلاف معروفست غاضف نازک و نازک دل و عیش فراخ غرف بالاخانها و جمع غرفه است غرف و غلف درختیست که بآن
دباغت پوست غریف درختیست پیشه و نیستان غراف آبهایی که بکف دست برداشته شود و جمع غرفه باشد بکفچه
کیلی است که از اقفل نیز گویند غاف درختیست غداف کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و
باب الغین مع القاف من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن غبوق شبانگاه شراب خوردن
غسوق تاریک شدن شب غفق دم بدم آب خوردن رفتن شتر و بیاشامیدن آب و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه
بسر چیزی درآمدن و بازگشتن و ساعت بساعت بر رفتن خر نر بر خر ماده غفوق بازگشتن غرق غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن
در آب غلق بستن در غلق بسته شدن گرو نزد گروگیرنده چنانکه از و شوان باز ستاندن و خوش ناشدن پشت شتر از بسیار
رکوب و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آورد نشود غمق نمناک شدن زمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از
بسیاری نم غدق پر شدن آب چشم من غیر المصادر غاسق شب تاریک غساق خون و ریم که از تن دوزخیان بیرون آید و آب سرد گنده
غرق و غرق و غارق غرقه شدن غرنیق مرغ آبی دراز گردن غرنیق و غرنوق و غرانق جوان نازک غرانیق جمع غاق حکایت
آواز غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غیدق جوان و نازک غبادیق نارها غفق باران
نرم من الجمل غسق اول تاریکی شب غلق دری که بسته شده باشد غلق قفل غلق مشکل غلفق چیز سبزی که بر سر آب میبندد
و گیاه بزرگ برگ که در آب میروید و کمان نرم و زندگانی خوش غدق و غدق آب بسیار باب الغین مع
اللام من المصادر غفول نا آگاه بودن از چیزی و نادانستن غمل میوه در زیر چیزی کردن تا برسد و پوست در زیر چیزی
کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست با گردن بستن و در رفتن و در بردن
و لازم و متعدی هر دو آمده غلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غل کینه در
غلیل و غلل تشنه شدن غزل دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفت کردن خوش کردن و غزل گفتن
سگ از بانگ آهو بچه غزل رشتن من غیر المصادر غسل آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و مثل آن غسول آنچه بآن
شویند غسیل شسته غسل چادر شسته غسال شوینده و مرده شو غلائل جامها که در زیر زره پوشند غیل آب روان
بر روی زمین و شیر زن آبستن و بازوی فربه غیل بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرمول آلت اسب و خر و شتر و غیره
از چهارپایان غزل نوعیست از شعر غزل ریسمان غزل غزل گوی غملول من الصحاح غمول من الجمل بیابان پر درخت و گیاه
جمع شد نگاه ابر تاریکی غیطل بیشه و بیشها و بمعنی ثانی جمع غیطله یعنی گیاهها غیاطل ماده گاوان شیردار و ماده آهو
شیردار غال گیاهیست و زمین هامون یا گیاه و درخت غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد چنانکه
موی وا دهد غمل نام موضعی است غل کینه و نفاق و حسد غافل کول و بیخرد و نادان و کودن غزال آهو بره غربال آنچه
بآن غله پاک کنند و آن مشهور است غوائل بدیها و مشقتها و محنت و بلاها و هرچه منجر بسختی و مشقت غول دیو که
بیابان و خاک بسیار و گزنده و صداع کقوله تعالی لا فیها غول الآیه غول چیزیست که در بیابان میباشد و آدمی را
در بیابان هلاک میکند غل بند آهنین که بر گردن نهند و سختی و تشنگی غلل آب روان که در درختها رود و بعضی آب غیر روان
گویند که گاهی بر روی زمین پیدا شود و گاه ناپدید گردد و آنچه با چیزی بیامیزد غلیل تشنگی و کینه و هسته خرما
مخلوط با راسته که بشتر ماده دهند غلول طعام غرل شخصی نرم اندام غربیل آبیکه در تک حوض باقی مانده باشد
و گلی که آنرا اسبیل آورده باشد غفل شتری که بر او نشانه نباشد و زمینیکه بر او باران نبارد و زمینیکه در او اثر عمارت
نباشد و هرچه او را نشانه نباشد و کسیکه تجربه امور روزگار نکرده باشد باب الغین مع المیم من

المصادر غم چیزرا فرا پوشیدن و غمگین کردن غمّ سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم بیداد کردن و شکستن
غلم الذوی جماع کردن و تیز شهوت شدن شتر غلم بنحو و جو و چیزی خوردن و بسیار چیزی خوردن و مال خود بکسی
دادن غرام حریص شدن غرم تاوان زده شدن غمّ غنیمت کردن غمّ تشنه شدن و ابر ناک شدن هوا غمّ مال خود
بکسی بخشیدن غتم تاریک شدن وقت من غیر المصادر غمّ اندوه و روز بغایت گرم که نفس بگیرد و شب ابرناک غموم جمع
غم است غمام ابر غلام پسر غنا برم مالهای که از کفار بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم نام شخصی غیلم نام موضع است جوان تیز شهوت
و کنیزک تیز شهوت و سنگ پشت نر غذم گیاهیست غرم مهتر من النصاب غرم تاوان و قرضیکه برکردن باشد و هرچه ادا کردن
آن واجب باشد غرم قرض دار یکه برادای آن قادر نباشد غرام عذاب دائمی و شر دایمی کقوله تع ان عذابها کان غراما غیلم
دریا یکه بغایت بزرگ باشد و چیز فراخ و بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم بغایت شجاع و دلیر و بهادر و مرد کار برکی
و تمام جگر در حرب و کارزار غیلم بغایت تیز شهوت غمامه دهن بند شتر و جمع غمام است غمم ماست و گیاه تری که در کف
میان گیاه باشد که آن بغایت خشک باشد غمم تشنگی و کرمی اندرون و ابر غتم مردم غیر فصیح و جمع اغتم است غنم سختی
گرما غرام جمع غلصمه است غذام اب بسیار و کیل گزاف و چیزی گزاف باب الغین مع النون
من المصادر غبن فریفتن کسی را در بیع و زبان رسانیدن غبن بفتحه با ضعیف رای شدن و فکرهای باطل و خیالات
محال کردن غدان امرزیدن یعنی گناه بخشیدن غلبان جوشیدن غشیان با زن مجامعت کردن و بناز بانه زدن کسی را
وامدن و بروز بر چیزی در امدن غشیان بیهوش شدن غبن فرا پوشیدن چیزی دهن را و پوشیدن ابر تمام اسمان را و تشنه
شدن و بهم بر امدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن غمن نرم کردن پوست و زبر چیزی تا مو و اد هد و میوه در کف
چیزی کردن تا رسیده شود غیفان میل کردن درخت بیچ و راست غنفان روان شدن آب رد و درم از بدن غنیان بهم فین
بی نیاز شدن از زیور بجمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگران غیثان بهم بر امدن دل غدن سست شدن
و نرم شدن غضن باز داشتن غضن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غبین ضعیف رای غرین گلی که سیل آورده
باشد و انچه در تک حوض باقی مانده باشد و درد یکه در تک شیشه مانده باشد غسن موهای گیسو کرده یعنی در هم پیچیده
غصن شکن پیشانی و شاخ درخت غصون جمع غضبان خشمناک غول از کیاه منبت غور هی تشنه عیمان بفا پای
چیزی و گذشتگان غاوین گمراهان غارمین قرض دارانی که برادای قرض قادر نباشد غدران جمع غدیر است غضن غمر
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی و شکنجهای جامه و هر پوستی که باشد غضون جمع غنغان موهای دراز سیاه و زاغان
و کرکسان بر موی و جمع غداف است غربان مقدم و موخر یعنی هر دو کنج چشم غربان زاغان و جمع غراب است غدیان انگور
یا مدی چیزی تنا و لکند غزوان و غطفان نام مرد است غلان کیاهیست مخصوص و جمع غال است غلان شتر تشنه
غمدان نام کوشکیست غنن درختان سبز بسیار شاخ و جمع غنیا است غنن ابر غیلان غولان بیابان و دد غیطان
زمینهای فراخ هامون و جمع غابط است غندان اچیستر فتار نشاط کننده غرنان کرسنه غیثان تاب جوانی و تیزی جوانی
غلمان پسران غسّان نام اسبیست در عربستان و نام قبیله غسلین انچه با نجراحت را شسته باشند و انچه از بدن
دوزخیان بیرون اید غیران جمع غار است غران بزرگواران و سفیدان و جمع اغر است مثل سودان که جمع اسود است غاران
شکم و فرج و دو لشکر باب الغین مع الواو من المصادر غطو تاریک شدن و بلند شدن بر سر
چیزی و بر سر امدن تا زغلبکی غدو بامداد کردن و بامداد بجای رفتن غدو منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن
اب و خون در رم و زرداب و مثل اینها غزو عجب کردن و سر پیش بچیزی نهادن و بر پیش چیزی چسپانیدن غزو قصد کردن
و بجنگ کسی رفتن غسو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر تا بی انداختن عشو بردن سیل علاوت
و خوشی چراگاه را من غیر المصادر غدو بامداد کقوله تع یسبح له فیها بالغدو و الاصال باب الغین مع
الهاء من المصادر غشی دل بهم بر امدن غشی بیهوش شدن و بیهوش کردانیدن و پوشانیدن و بناز بانه زدن و
جماع کردن غیّ گمراه شدن و بیبهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن و بر سر امدن و تمام رسیده شدن و
پوشیدن چیزرا بچیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پردها و پوشانندگان غذی
و غذوی بره گوسفند و چار وای خرد عدوی و عدوی فروختن چیزی بر نتیجه چیزی که امثال از پشت گوسفند نر به

خوانید

حصول ابد با بیمعنی اسم مصدر است غری بنکو غازی شتر یکه درخت غضا خورد و تاریک و روشن و از لغات الاضداد
است غوانی زنانیکه بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و جمع غانیه است غنی ما الدار و بنی بنار تمنیا
و نام قبیله ایست غربی رنگیست سرخ و نبیذ و چیز یکه بطرف مغرب منسوب باشد غالی گران بها غوی و غوی ادغا
گمراه غی نام موضعیست در دوزخ که از او ادی غی گویند غرقی پوست باریک که در شیب پوست سطر تخم مرغ میباشد
غی غافل کو کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر فضا اشفه
کار شدن و زشت شدن و جماع کردن فتا جوان شدن فنا نیست شدن فتا و فرو نشاندن جوش دیگ و فرو نشاندن
قهر و اعراض کسی فداء از اسیری باز خریدن و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن فقاء شکافته شدن دانه و بیرون امدن کیا
از زمین و از ولایت غریبی جران فجاه ناگاه امدن فجاء ناگاه کوفتن و از مفاعله است فطاء بر پشت زدن و مجامعت کردن
و انداختن و تیز بادن و شکستن فطاء پهن بینی شدن دمی قئی باز کشتن و باز مجامعت کردن و شکار کردن لا بزال
فتوء پراکنده شدن چیز و غبار و بهمین معنی مثل اللام هم امده من غیر المصادر فتو جوانان و محتاجان فرا ی
تنها یان و طاقان و یکان یکان و یک یکان و جمع فرد است فغا خرمای فاسد فقا فوقهای تیرها و جمع فقوه است فضلی
فاضلتر و تانیث افضل است فلا بیابانها و جمع فلاة است فافاء مرد یکه بند ستش کج باشد فوهاء زنیکه دهن
او فراخ باشد فرا بوزن جبل خرگور و در مثل امده که کل الصید فی جوف الفراء فراء بکسر فا مد الف خرکوران پوستینها
و جمع فرا و فرمهر وامده فقاء پرده که با بچه از شکم بیرون اید فرنباء کنیزک و نام زنی و نام کوشکی فقهاء دانایان
فتوی و فتیا دستوری خاکو در قصه و مسئله فنا عنب الثعلب کویند درختیست که دانهای سرخ بیرون ارد و زیون
و زشت فنا بکسر فا کرد اکرد خانه فجا و فجا تو ایلکه در دیک کنند و پیاز و بمعنی اخیر است حضرت ص من اکل فجا ارض لم
بقره ماؤها فداء غلها و ارتفا عات جمع شده و جا که خرما در ان با فتاب خشک کنند فداء مالی که برای واخریدن نفر
خود داده شود فیئ ما بهر و خراج ملک و ما لیکه از کافر بمسلمان رسیده باشد فتوء جمع فحوی معنی سخن فتحا دمی که بر
نرم باشد من الکشاف فضا میان سرا و زمین فراخ فضا چیزی با میخته بچیزی و کار اشفته و درهم فوضی و فیضوضی امیخته
و ما لیکه مشترک باشد میان مردم و مردم بیمهتر فحشاء کار بد و زنا و زن فاحشه باب الفاء مع التاء
من غیر المصادر نیز بیهوش صحرائی باب الفاء مع التاء من المصادر فوت و فوات
در گذشتن و سبق بردن و نیست شدن و فوات بمعنی ناگاه مردن هم امده و گویند هومنی فوت الرمح یعنی بحیث لا یبلغه
الرمح و در دشنام گویند جعل الله تعالی رزقه فوت فمه ای بحیث یراه و لا یصل الیه فت خورد و مرد کردن فهاهه و فهه
عاجز شدن از گفتن سخن فقفقه کراب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفرت شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن
و بیعقل شدن و کودن شدن فصّه از شکی و سختی بیرون امدن فیئه باز کشتن فوله و فیاله ناکس و فرومایه شدن
فضاخته بخوبی شدن فجاجه خام شدن فقفقه با نان بر گوسفند زدن و مثل ان فقفقه بانگ کردن سگ فجاء
بمد الف ناگاه امدن و بیخبر امدن فکره اندیشه کردن و خیال نمودن و ملاحظه کردن در کاری فضیحه رسوا کردن و
شرمسار کردن و چیزی ظاهر کردن فاء فاه بفا در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن حرف فا فناخه حکم کردن
فتنه ازمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تع ذوقوا فتنتکم ای احراقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن
وانچه بدان ماند فخامه ستبر و بزرگوار شدن فراهه زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن چار وا فرهه
و فراهیه بهمین معنی است فسحه و فساحه فراخ شدن فراسه نیک نگرستن برای یافتن چیزی فراسه و فروسه سوار
فرهه ما لدار شدن فکاهه خوش طبع شدن و مزاح کن شدن فراغه واپرداخته شدن از چیزی فدامه و فدمه کران زبان
شدن فظاعه سخت و زشت شدن کار فقاهه دانا شدن فضیله افزون امدن فکه احوش شدن و سست شدن
فصاحه پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن و پاک سخن شدن شیر از کفک فطنه و فطانه و فطانیه زیرک شدن
و فطنت دریافتن فحله ابغر شدن فعامه ممتلی شدن از چیزی فبوله و فیلوله ضعیف رای شدن فغله سپید براه رفتن
فرسحه جدا کردن پایها از همدیگر و میان پا کشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنه زیرک شدن فرحجه شانه کردن
یال و دم اسب فرمحه پهن کردن فرقعه جنبانیدن انگشت فرشطه بر یکپای نشستن و کشاده نهادن میان هر دو پا
و فرو خفتن شتر فضفضه فراخ شدن جامه فیضوضه فرو ریختن آب از کنارها رود خانه یا از جوی بعد از پر شدن

فلفلة

فلفلة فلفل در طعام کردن و کزیدن شراب بانرا هیچه پاپل من غیر المصادر فوعة بلندی روز من المجمل فکه ستاره‌ها
در پس سماك رامح باشد و از اقصعة المساکین هم کویند فلیلة موییکه بهم جمع کرده شده باشد فهة زنیکه کند زبان باشد
و سخن زبون جاهلان فتات زن جوان و دختر بکر و کنیزك فتیات جمع فتیة مردان جوانان و جمع فتی است فنوت و فتیة
نان ریزه فرارة نام شخصی است من الکتاف فتات ریزه فخت زن سطبر و جوانیکه باواز بینی کفت و کو کند فسك فراخ
خرما فخت نور روشنی ماه فاختة مرغیست معروف فواخت جمع فضفاضة زره فراخ و کشاد شاك چشم فلاحة برزکر من
الکتاف فالة انچه از آهن و نقره و مس و مثل آن بیفتد در حین سوهان کردن فیشلة سرذکر فضة نقره است
فرارة کوسفند ماده فرنبرنجاجة خای فطیرة و فطارة هن بینی فاقة درویشی و حاجتمند فجعة فراخی و کشادن فرجه و فرج
شادی فرعنة زیرکی فضة نقره فاضة سختی فقرة زنیکه درویش و ناداشت و محتاجه باشد فقرة و فقارة و فقرة بند
از بندهای استخوان پشت مهره و با استخوان کردن و خوشترین بیت از قصیده و بیکبند سخن فقرات جمع فقرة است فارزة
جدا کنندگان و فرشتگان که جدا کنند حلال از حرام کقوله تع فالفارقات فرقا فعلت کارکنان فکرة اندیشه فجرة و فسقة
بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی و نابکاران و فجرة بمعنی دروغ کویان هم کویند فتحة حلقة دبر فصاحة بلاغت یمن
آنا بت باشد من المجمل فلاة بیابان فلواة جمع فلوت جائی خرد که فرد و طرفش بهم نرسد فترة زمانیکه ما بین دو رسول
خدای باشد و سستی و شکستگی و کندی فرضة کنار رود خانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا
آرند و سوراخ استانه در که پاشنه در بران کردد و سوراخ دوات که سیاه دران کنند فلحة شفة جامه فلوحة زمینی
که عمارت کرده باشند برای ذراعت فلزة پارهٔ کوشت و پارهٔ جکر و پارهٔ مال و پارهٔ هرچه باشد فرند قیر پارهٔ جهر
فندیرة سنك بزرك که از سر کوه بیفتد فلقة پارهٔ از چیزی فارفة شکوفه حنا فوتة روناس که بان رنك سرخ کنند
چیزها فقاقة و فقفاقة مرد احمق کودن فلکة بیخ زبان و زمین پشته کرد و چوبکی کرد میان سوراخ که درمیان دوك چرخ
میکنند فلسفة نوع علمیست که تعلیم و تعلم آن از روی شرع مکروه است من الکتاف فناة کاو و عنب الثعلب
فموات جمع فهرة شیر ماده محکم فهیرة شیر که بسنك کرم جوشانیده باشند بعد از آن ارد دران کنند و تناول نمایند
فوت میان دو انکشت و ضایع و پنبت فوارة آنچه در دیك بجوش کند فوسیقة موش فارة نافه مشك و بوی خوش که
از شیر آید و موش فارة خیمه کوچك فیاده خرامنده فایدة بهره و خیر و علم و مال فتنة بلا و شر و فساد و آزمایش فیهة
زن پرکوی و پرخورنده فجاءة ناکاه فجوة میان سرا و میانه دو چیز و راه فراخ فحمة زغال و فحمة العشا تاریکی شب کما قال
النبی صلعم ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشا و فواشی مالهای چرنده فراکنده باشد فلوة اسب کره ماده از شیر باز کرفته
فوفة چیزی و پوستیکه بر استخوان خرما میباشد و سفیدیکه در ناخن میباشد فیلة پیلان و جمع فیل است فنداوة تیز
تیز فخالة شتران نر و جمع فحل است فخلة زن سلیطه بشره و بیحیا فجة موضع کشاده فراخ رود خانه فاحشة کار زشت
و زنا و زن بیشرم بیحیا و سلیطه و زنیکه زنا کننده باشد و مثل آنها فرزنة پاره جدا و اکرده فرهبة کشنده شده و کردن از ضبر
شکسته فراشة پروانه که کرد چراغ کردد و استخوان باریك و کلیکه آب آورده باشد و خشك شده و ترقیده و آب اندازد
مرد سبك فضلة و فضالة آنچه زیاد آمده باشد از چیزی فراعة آب بمعنی مرد فنطیسة لب و د و دام فوهة دهن جوی و
سر راه فرصة نوبت و فرجة الاسبلة نخوردن شیر فرصة و فرصة بادی که بجهد آن قوز شود پشت مردم فریضة ترك کردن
و کوشت میان شانه و پهلو فرصة بینه پاره پار کو پاره که زن حایض خون نخود پاك کند فریضة واجب لازم فرعة راه سر
بالای فرسة دروغ و بهتان فدیه طعام و مالیکه برای وا خریدن نفس خود داده شود فرهة جمع فارهة است فاکهة میوه
نکاهة مزاح فلذة پارهٔ کوشت فتوة جوانمردی و کرم فهقة استخوان پس کردن فجیعة رنج و محنت و غم و اندوه و الم
فاصلة جدا کننده دو چیز از هم دکر و جدا کنندهٔ کفر و ایمان و بمعنی اخیر است قول حضرت صلعم من انفق نفقة فاصلة فله من
الاجر کذا فاقرة سختی فاتحة اول کار و سورهٔ معروف فتحة حرکت زبر فتخة حلقهٔ آهن و نقره و مانند آن فلتة کار نا صواب
کار بی اندیشه و آخر روز هر ماهی یا آخر شب هر ماهی فرقة کروه فریقة بعضی از کوسفند که از رمه جدا افتاده باشد
خرما پشکه با حلبه بزند و بزن دهند که نفسا باشد فارقة شتر آبستن که درد زه داشته باشد و برروی زمین رود و جا بجا
که کجا نداند و جدا کنند فرقة بیه کرده فرقة جداکرده پوستین و پوست سر و نام شخصیست و پارهٔ کیاه خشك فراهم آورده

فرات نام

فرات نام رود خانه و آبی که شیرین و خوش مزه و کوارنده باشد فرجة میانه چیزی و شکاف چیزی فشغة میان قلم فصیلة
همه و خویشاوندان نزدیك فطرة صدقهٔ روز عید و آفرینش و ابتدای کار و فتنة کرده فاطمة نام فاطمه زهراء و زنیکه فرزند را
از شیر کرفته باشد فطینة و فطینة و فرطوسة بینی خوك فسحة فراخی فغمة بوی خوش فینة ساعت بساعت و خوردك
روز فینات جمع فنات دار و نیست که از عنب الثعلب هم کویند و درختیست که دانه سرخ بار آرد و ماده کاو فنوات جمع فلتة
سخنی فاشیة مال چرنده پراکنده فناخرة زنیکه در وقت راه رفتن با ینطرف و انطرف بنکرد

باب الفاء مع التاء من المصادر فرت شکافتن و پاره پاره کردن جکر و زدن و سر جانه خرما و اکردن و جله ظرفیست که در
او خرما کنند من غیر المصادر فت کما هیست که دانه از آن نان کنند و خورند در سال قحط و بعضی کویند شحم الحنظل و درخت
خرما فحث شروی اندرون شکنبه و اندرون هر چیز که باشد فروث جمع

باب الفاء مع الجیم من المصادر
فحج پاها را از هم کشاده نهادن در حین رفتار فحج کشاده شدن پاها از همدیکر فلج فیروزی یافتن و وا بخشیدن چیزی و بد
نیم کردن فلج دور بودن دندانها از همدیکر و کشیدن دست و دور بودن پایها از همدیکر فرج شکافتن و وا بردن غم و
اندوه من المصادر باب فعل یفعل کضرب یضرب فرج وا شدن اندوه و غم فنج آب از چاه کشیدن فحج پاها از هم دور
نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راهی که درمیان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور را کویند فجاج جمع
فابج و فاثج شتران آبستن فوابج و فواثج جمع فج خام و نا پخته و فنشر و انه فجفاج مرد بسیار کوی فنهج خم و پیمانه آن
فنبج نوعی از رقص مردم عجم که دست همدیکر کرفته رقص کنند فراج نشانه از نشانهای شیر فلج کیل فلج آب و آن از چشمه
و جوی خرد و نام موضعی فالج نام علتیست و شیر بزرگ سطبر دو کوهان و نام صلی که از فلج هم کویند فوج کروه فووج جمع فرج
شکافها و میانها چیزها فرج و فرج آنکه سرکیی را پوشیده ندارد فروج جوجهٔ مرغ و جامهٔ کودك و قبا پس شکافته فراریج
جمع فروج سقف بام فرادیج جمع فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده باشند و جمع فلوجه است

باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فووح فحیح بانك کردن مار
فح بوی خوش دادن فیح فراخ شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور کردن و عاجز کردن کار و وام کردن را
فحج فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیران فلح شکافتن فرح شاد شدن فنخ آب جوشیدن
اسب نخجند انکه سیراب شود فطح پهن کردن فطح پهن سر شدن من غیر المصادر فرشاح چار وایکه بر رو در افتد فصح عید
نصاری فقاح شکوفهٔ کیاهیست فاتح و فتاح کشاینده و حاکم فتح آبیکه از چاه بیرون آید و فیروزی فرح شادی کننده یعنی
بطر آمده و یعنی از حد و نهایت کذشته شادی کننده فسح و فسیح فراخ و کشوده و فراخ فتوح کشایشها و فیروزیها فواتح اوایل
سور قران فضایح رسواییها فجح اواز مار فصیح تیز زبان و سخن پاك و روان فضحی رنك غبار کون که مایل بسفیدی باشد
فضیح چیز غبار رنك که مایل بسفیدی فقاح خلقه‌ها در درها و جمع فقحه است فتاح فراخ و فراخ بخشش فلوح و فلح جاه کن
فلح و فلاح رستکاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند در ماه روزه که از آن سحور خوانند فقاح نام جوئیست در
بهشت فیح کرمی دوزخ من الکتاف

باب الفاء مع الخاء من المصادر فنخ و فوخ بوی خوش
آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فخ در خواب خر خر کردن فتخ خوار کردا نیدن و فرو شکستن
فرم شدن چیزی و پهن شدن کف دست فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و
و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن و مانده شدن عضو فضخ شکستن چیزی و کوفتن
غوره خرما فدخ شکستن من المجمل فتخ بدست برسر زدن من المجمل من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که از دانه بیرون آمده
باشد و نزدیك بتاشاخ شده و جوجهٔ مرغ فراخ جمع و بمعنی مغز سر آمده در صحاح فرسخ نام امنکریست فخ بلد صیاد فخاخ
و فخوخ جمع فرخ بقلة الحمقاء و آن بکنوع تراییست فرسخ مسافتیکه بمقدار سه میل باشد یعنی سه فرسنك بمقدار یك فرسنك کویند
فراسخ جمع فتخ حلقه‌های نقره و آهن و مثل آن فنخ آنکه بحاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما و موضعیست در مدینه
که در روی مسجد رسول صلعم نهاده من الکتاف

باب الفاء مع الدال من المصادر فادو
فسود تباه شدن فود و فوود مردن فرد و فصد رك زدن فقد نا یافت کردن فند خرامیدن و مردن و ثابت شدن
برای کسی و خبنانیدن فدید بانك کردن و غوغا کردن فاد برد لکی زدن و بیلد سبکه درد و بریان کردن و نان

دز بر خاک کردن تا پخته شود فهد یوز ماننده در غفلت و بسیار خواب من غیر المصادر فاسد و تباه فارد و فرد
تنها و یگانه فرند جوهر شمشیر فصید خون فصد شرکه در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فداد مرد
سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه فرائد جمع فریده کوساله [illegible]
ستاره فاقد نایابنده و زن بی فرزند یا شوهر خود را نیابد و برای مذکر و مونث هر دو آمده فقید نا پیدا و ان دانه
پنجکشت است فندر کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی بنا گوش فنیاد بوم نر و متکبر و خرامنده و بوم [illegible]
گوشت بریان کرده و مرد بیدل و بیجگر فرهد مرد قوی هیکل و سطبر فوهد جوان نو خاسته فربه فرهود نام قبیله ایست
[illegible] از قبیلهٔ فرهود فرهاد نام موضعی [illegible] فواد دل و درد دل فرصاد درخت توت و توت سرخ من
المصادر فند دروغ و سستی عقل از غایت پیری باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن
فخذ بر ران زدن چیزی را و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذه پاره [illegible] جمع فلذه [illegible]
آب با تریزیم بقوام آورده شده باشد و آن غلط است [illegible] کذا فی منهاج البیان [illegible] باب الفاء مع
الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن [illegible] روغ کفتن و برکردن [illegible]
نافرمانی [illegible] کردن فجر آب روان کردن فجر بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافتن
شدن دندان شتر و شکافتن چیزی [illegible] و سرشتن [illegible] و بدوانگشت [illegible] شدن فور بر جوشیدن دیگ
و غضب [illegible] فرار و فر کریختن و درد دندان اسب [illegible] نظر کردن [illegible] سال و داکاویدن از چیزی فرزقون
پشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن نان و فراخ شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ
کردن بینی شتر [illegible] کرده شود فخر و فخر نازیدن فکر اندیشه کردن من الصحاح فهر و فهر جماع کردن با زن [illegible]
از او جدا شدن و بازن دیگر جماع کردن [illegible] فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن [illegible]
باز ایستادن [illegible] کردن فسر روشن کردانیدن سخن و باب نظر کردن طبیب من غیر المصادر فکر و فکر اندیشه
و خلجت [illegible] بسیار اندیشه [illegible] فار است و مفرد هم آمده [illegible] فغفور پادشاه
چین فرید بچهٔ گاو کوهی فراء جمع فار [illegible] نام روز [illegible] چهار روز [illegible] عرب و نام جنگی که در آن
روزها واقع شده [illegible] زن فاجره و کار ناشایسته کردن [illegible] اسم مصدر است [illegible] کار نداند [illegible] نام
[illegible] و گوسفند فربه [illegible] بنفشه فور [illegible] تمام فخر مرد بزرگ [illegible] درویش و محتاج و نام جاهیت
[illegible] استخوان پشت او شکسته باشد [illegible] انگشت سبابه و ابهام [illegible] نام زینت [illegible]
[illegible] طرف فاتران طرف که تیز نباشد [illegible] فاجر [illegible] دروغگو و میل کنند
دیر کرنده از راه حق و از طاعت خدا [illegible] فجر [illegible] فاجر چیزی خوب [illegible] فاخور [illegible]
[illegible] خوشبو [illegible] شتر ماده بزرگ پستان [illegible] باشد و درخت خرمای بزرگ فخار [illegible]
کل [illegible] کوزه و سفال و مثل آن [illegible] فقیر احتیاج [illegible] درویش [illegible]
استخوان پشت [illegible] و جمع فقره است [illegible] مقدار یکشت سنگی که بان [illegible]
[illegible] و سنگی که بان [illegible] و نام قبیله [illegible] گوسفند و نام شخصی است [illegible] فراخ و کشاد فطر
شکافتن چیزی فطور جمع فطور [illegible] افطار کنند فطر روزه کشایان و عید روزه کشایان فطیر تازه و هر چه زود در
شود [illegible] سرشته که خمیر [illegible] باشد فطر [illegible] کلاه گویند [illegible] روغن گویند [illegible]
طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی [illegible] سنگ بزرگ که از سر کوه [illegible] که از غایت [illegible] باز
ایستاده باشد از جماع باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن و رهیدن [illegible]
و هلاک شدن [illegible] از جای جستن و برکشتن از چیزی [illegible] روان شدن زخم و خون از جراحت [illegible] جدا کردن چیزی
از چیزی من غیر المصادر [illegible] گاو و مرد جسته [illegible] آنچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مس و امثال آن [illegible]
فایز فیروزی یابنده [illegible] زمین دشت باب الفاء مع السین من المصادر فرس کشتن
و گردن شکستن [illegible] بر زدن [illegible] بزرگی بر خود گرفتن و تکبر کردن و غیره فسوس [illegible] فاسد کردن مرغ بیضه خود در

فخش بانکشت

فخش بانکشت چیزی لبیسن من المجمل فطس پهن شدن بینی فطوس مردن من غیر المصادر فرس [illegible] نام شخص فرناس
و فراس شیر درنده [illegible] کردن فرس اسب [illegible] چوبین فارس سوار فلحس [illegible] و نام شخصی فنقاس [illegible]
فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین که بان سنگ شکافند و طرف قفای سر که وا [illegible]
که در دهنه لجام میباشد فئوس جمع فرس اهل پارس فلنقس [illegible] باشد و پدر او بنده و مادر [illegible]
شیر درنده فرطوس [illegible] فردوس بوستان و بهشت فرادیس جمع و نام موضعیست در ولایت شام فطیس [illegible] یعنی چکش
آهنگران فرائس [illegible] شدن و کردن شکنها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش
گسترانیدن فحش سخن زشت گفتن و زشت و زبون شدن فوش آشکار شدن [illegible] نبش [illegible] جستجو کردن
فش بیرون کردن باد از خیک و غیر آن و زود دور شدن من الصحاح و قفل [illegible] گشادن من الدستور من غیر المصادر فرش
میان سرای فراخ و کشت و زرع که گسترده شود بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر سر آن نشینند و فرش
بر روی زمین گسترده باشند و چارپایی که بجز خوردن را نشاید و شتر خورد که قابل بار کردن نباشد و بدین معنی [illegible]
قوله تع و من الانعام حمولة و فرشا فراش جامهٔ خواب و بر زوجه هم اطلاق میکنند [illegible] آنکه [illegible]
پروانه که خود را بچراغ دراندازد و بمعنی جمع هم آمده [illegible] استخوانهای خرد که در سر میباشد و کل آبادرده خوشیده و قطرها
[illegible] فحش سخن ناسزا [illegible] سرگین [illegible] اسب [illegible] هفت روز شده باشد که کرهٔ زاینده باشد و کرهٔ نوزاده و معنی دوم
از دستور است فرائش جمع فروش شتر ماده که شیر او پراکنده شود و وقت دوشیدن فناش [illegible] من الدستور باب
الفاء مع الصاد من المصادر فحص شکافتن و بریدن فحص نیک جستجو کردن و نیک دویدن و از چیزی [illegible]
واکاویدن و باز کردانیدن باران خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر [illegible] فص بیرون کردن حق کسی را و جدا کردن
فصیص روان شدن خون و ریم از جراحت فیص روشن گفتن سخن و بر گردیدن و رفتن از جای خود جنبیدن من غیر المصادر
فص نگین انگشتری و کنارهٔ چشم و مقطع هر کاری و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص [illegible] فریص و فرایص
گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو [illegible] فریص [illegible] جمع فریص [illegible] فرصت [illegible] نکه یا کسی [illegible]
چیزی نگاه دارد فخاص اسم رجل من الکشاف باب الفاء مع الضاد من المصادر فض شکستن
و پراکنده کردن و ختم کردن از کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن [illegible] شدن آب و آشک و بسیار شدن
آب و چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن
و بخشیدن فروض پیر شدن گاو من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آنکه بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رود خانه
فیاض پر بخشنده و فرو ریزنده و رود خانه که آب از اطراف او فرو ریزد از بسیار فضیض آب خوش و آب و آن فرض
آنچه خدا تع واجب کرده و یکنوع خرما [illegible] و سپر و سوراخ و فرض القوس سوراخ گوشهٔ کمان که سر زه در آن اندازند
و بخشش و وظیفه اداری فراض جمع [illegible] گویند فارض گاو پیر و علم فرایض دان و چیز بزرگ ستبر فرض جمع
فرضه است فیض اسپ تیز رفتار و آب بسیار و نیل مصر فیوض جمع فواض [illegible] جمع فاضه است فضاض شکسته را
کنند فضاض [illegible] فرایض فراخ فرایض فریضها و علم قسمت میراث فضفاض فراخ فریض [illegible] من المجمل فضض [illegible]
کنده باب الفاء مع الطاء من المصادر فرط و فراط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن
و از پیش بر رفتن برای آب و پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن فراط پیشی گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان فراطا یعنی سبقت
کلمه منه من غیر المصادر فسطاط یعنی خانهٔ موئین و سراپرده و فسطاط جماعت و شهر مصر را نیز گویند فلط و فلاط ناگاه
فرشاط و فرشیط فراخ فرط بضم فا و و از لک کرده و از حد درگذشته و اسب تیز رفتار و پیش رو و پشتهٔ بلند از زمین و
قوله تع و کان امره فرطا یعنی متجاوزا عن الحد فرط بسکون هنگام چنانکه گویند لقیته فی الفرط ای فی الحین [illegible]
فرط بفتحتین را پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و جمع مفرد هر دو آمده است و مزد پیشینه و اول صبح تا
زمین را هم گویند و انچه میگویند در دعای طفل متوفی که اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما فارط پیش رونده
بسوی آب فراط [illegible] جمع فراط [illegible] که هر بشر باورسیده باشد از آن و باشد فسیط سر ناخن که
گرفته شده باشد و دنبالهٔ خرما که بخوشه او پیوسته است باب الفاء مع الظاء من المصادر

فوظ و فواظ و فیظان و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر فظ آب شکنبه و مرد بدخوی فظیظ آب منی

باب الفاء مع العین من المصادر

فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین شدن و بدرا وردن عضو فدع کج شدن بند دست و کج شدن بند پا فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاده شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال یا غیر آن و اسب را بلجام باز زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فظع دشوار شدن فزع بفتح را تمام موی سر شدن کسی فزع بفتح زای معجمه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فصع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر واپس کردن کودک تا سر پیدا شود من غیر المصادر فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی کبود در شاخ و کمان چوب ناشکافته فروع جمع فرع فرعه بفتح را اولین بچه شتر و مال و فایده و خیر و نام موضع است فارع نام قلعه ایست و کوه بلند هم کوینه جمع بدد دارند فعفا شبان و نیک راننده کوسفند را نیز کوینه فواقع سختیها زمانه فقاقیع حبابهای آب فقع و فقطاع کیاه سماروغ فقع بمعنی ضراط فقع نیز آمده است فقاع نوعی از شربت که از مویز کنند و از جو و اشامیدن فنع بوی خوش و زیادتی مال هم باشد فظیع کار سخت و زشت فلع و فلع شکاف در چیزی باشد فلوع جمع

باب الفاء مع الغین من المصادر

فراغ و فروغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی [illegible]

[illegible]

باب الفاء مع القاف من المصادر

[illegible]

باب الفاء مع الکاف من المصادر

[illegible]

باب الفاء مع اللام من المصادر

[illegible]

باب الفاء مع المیم من المصادر

[illegible]

روان وفصیح ومردی که هیچ دکونه روی پرکوشت باشد فاحم سیاه فدام وفدام آنچه در دهن ابریق نهند تا از آن بخار آب
صافی وباریک بیرون آید فدغم مرد کران زبان فیکم بزرک وفراخ وسبز فلقم فراخ فدغم بغین معجمه مرد بزرک جثه خوب روی
وخوبروی بزرک را نیز کویند شها وروی خوب بزرک فداغ جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد فطیم بچه شیر
باز کرفته باب الفا مع النون من المصادر فن راندن فقدان وفقدان ناپیدا کردن فوند
فتن سوزانیدن وکمراه کردن وشرو بلا انگیختن ودر شرو بلا افکندن ودیوانه کردن وازمودن وفنون بمعنی درونده
آمده فتن هم آمده است فیضان ریخته شدن از بسیار فیظان بظاء منقوطه مردن فوران برجوشیدن فوحان وفیحان
بوی خوش کردن فطن دانستن فطن وفطن بکسر وضم طا وز بزرک فن رنج وپلک کونه از هرچه باشد فنون جمع فنان خرکوری
که بانواع دویدن کند فنن شاخ درخت فلان الشخص وفل هم کویند بحذف الف ونون وفلان وفلانه بی الف ولام کنایه
از آدمی باشد الفلان والفلانه با الف ولام کنایه از غیر آدمی باشد فرقان قرآن وجدا کننده حق از باطل وهذا لفظ
فرقان بر تورات هم مقول کشته کقوله واذ آتینا موسی الکتاب والفرقان وفرقان صبح را نیز کویند وجمع فرق هم آمده است
وان یکنوع کیلیست در مدینه فتان شیطان وپیشه کار وفتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا وفتنه افتاده وکمراه کننده فتا
بضم فا وتشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی است که در پالان شتر میباشد فتن یکنوع فتین سنکستان وسوزاننده فتیان
دو جوان ودو جوان مرد کریم وشب وروز فصلان شتر بچها از شیر باز کرفته واو جمع فصیل است فرعون متکبر ولقب ولید
مصعب که پادشاه مصر بود فصلان درختان خرد خرما واو جمع فسیل است فرشتان هر دو کنار بندگاه افسار فلتان
بضم فا زمینهای پست که ما بین دو کوه باشد واو جمع فلق است فینان مرد نیکو موی ودراز موی قرن کوشک باشد
فیکرین فیکرین سخنها فیجن سداب وان کیاهیست معروف فرجون شانه که بر بال اسب میزنند فدان بتشدید دال
کارکاری والتی که برکار کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن مثل کاواهن وچوب وغیران فدادین بتخفیف دال
جمع فدادین بتشدید دال بلند آوازان واو جمع فداد است فهدتان تثنیه فهده است فرسن سم شتر وبرسم کوسفند هم
باستعاره اطلاق کنند فرن بضم فا کورهٔ خردی که در او قرص وکلیچه پزند وان غیر تنور است وقرصی که در او پزند فرنی کویند
فیادان دو اهن پاره دراز که اینطرف وانطرف زبانه ترازو باشد فیلکوزن کیاهیست که از ابریق هم کویند فارهین
استادان کقوله تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فرهین وفرحین
سخت شادی کنندکان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدکان از فرمان خدا تعالی فتیان جوانان وجوانمردان فیون
کردها واو جمع فیتراست فکهون سخت شادی کنندکان فاکهون بناز ونعمت زیستکان باب الفاء
مع الواو من المصادر فاو شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دسته آن فتو بضم سین وتشدید واو باد
نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر وظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز کرفتن وپروردن وشمشیر برکسی
زدن من غیر المصادر فرو پوستین فلو بضم لام وتشدید واو وفلو بکسر فا وسکون لام اسب کره نر که از شیر باز کرفته
باشد فاو میانه دو کوه فتو جوانان وجوانمردان واو جمع فتی است فتو نام قبیله است فسو بضم سین وتشدید واو آنکه
بسیار باد از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فوذ اروپیست که بزبان کیلی جوشاخ لوکویند فو بتخفیف واو دهن
باب الفا مع الها من المصادر فوه سخن کفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن وفراخ شدن دهن و
بیرون آمدن ودراز شدن دندانهای پیشین باه بین فره بفتح را شادی سخن کفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر
المصادر فوه بضم فا داروییست فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یا بسیار کوی وبسیار خورنده سخت شادان فاره بغایت ... ناقه
وچارپای چابک رفتار فره بضم فا جمع فاره فاکهه میوهها ناز ونعمت زیسته فکه مزاح کن وخوش طبع وسخت شادی
کننده وفرح نالنده فه وفهیه آنکه از سخن کفتن عاجز باشد باب الفا مع الیا من المصادر
بریدن از چیزی تا یصلا اورده شود ودروغ بر بافتن وکار نیک کردن ونیک رفتن وقطع مسافت زمین کردن در رفتن
فایی شکافتن فلی شپش جستن از سر واز جامه وشمشیر زدن واندیشیدن سخن وبیرون آوردن معنی از آن سخن من غیر المصادر
فتاوی معنیها واو جمع فتوی است فیافی بیابانها فاکهانی میوه فروش نهی دفرانی متب شونده ومرد پیر فرجی
سخن فرا بافنده وعجیب بیابانها واو جمع فلاة است وفلا جمع فلاة است فرنی قرصی که در کوره فرنی پخته باشند کتاب

القاف

القاف باب القاف مع الالف من المصادر قضاء بکون ضاد خوردن قضاة
بفتح ضاد پوسیده شدن قعولی نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خالی بر آن قدم دیکر باشد قصی دور شدن قذی
خاشاک در چشم افتادن وخاشاک درافتاده شدن چشم قلی وقلاء بفتح قاف والف ممدوده دشمن داشتن قناء وقنو سخت
سرخ شدن قناء توزیشت شدن یعنی اسب قنأ توزیشت شدن یعنی اسب قناء خشنود شدن وتوانکر شدن قنع بوی
خوش کردن طعام قساء سیاه دل شدن وسخت دل شدن وسخت شدن دل قیاء قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته
کالراجع فی قیاه قرء بضم قاف حایض شدن زن وپاک شدن زن از حیض وابن از لغات الاضداد است هم چنانکه قرئ
بضم قاف قرء وقمر دو غیر مصدر هم آمده قرا بفتح قاف فراهم آوردن آب بعوض یا بجای دیکر قسر بکسر قاف والف مقصور
قراء بفتح قاف والف ممدوده مهمانی کردن تعفری بزای منقوطه بر سر پا نشستن قضاء حکم کردن وواجب کاردن وغیر آن
تمام کردن ومحکم کردن ودرکذشتن وآفریدن وتقدیر کردن وخبر کردن ورسانیدن وواجب کردانیدن ودانستن ومرد
وکویند قضی لحیه یعنی تعجب من غیر المصادر قتلی کشتکان واو جمع قتیل است قراء ماهتاب قبر آثام مرغیست که از ابتره
نیز کویند قفا سرو پس کردن وقفا الدهر یعنی همیشه قماء خورد وزبون وخوار قثاء بضم قاف علی است که بیماری آرد قنو
دارو دی است ... قضبا ... او مفرد وجمع هردو آمده است قدی بدال غیر منقوطه مقدا قعواء زن ...
ساق قلاء برپای کن قلا پاقلیها واو جمع قلبه است قیصاری پایان کار قضیبی ماریافعی قوباء علتی است که از ابزیان پاریسی
برپیون کویند وبرپان جنکل وش کویند قنفاء زن خرد کوش قنا اسم موضع است قنعاء عزب ثابته ودانی قنابزها و
کار بزها واو جمع قناة است قناء بی مدائی قنا بکسر قاف والف مقصوره خشنودی قصوی جای نکه نرم وشادان رود قریبه
خرما خوبی ومیوه خوب لطیف با مزه قراضیا الوبا لوفرسی نام موضع است قناخبار ... راز که از غایت درازی بر
میشود وابن غیر ابن خبار معروفست قلبا لب باز کردیده قربی خویشی ونزدیکی وهر دو بمعنی آمده است قوله حضرت جل
وتعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی کذا فی الکشاف قهقری باز کونه وباز کشتن و
این لغز اسم مصدر است قرفصا زانو بخود کشیدن در وقت نشستن ودستها بر زانو درهم افکندن واین لغز اسم مصدر
است قوی قوتها وتوهای بلیمان وشدید القوی که در قول حضرت حق تعالی است که علمه شدید القوی صفت جبرئیل
است یعنی شدید قواه وکویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قری شهرها ودهها قوی وتوجای خالی
قوی زمین راهم کویند که در او باران نبارد قبا جامه ایست معروف قرجی بمد الف موضع است قذی خاشاک وشل آن
چیزی که در چشم افتد ویا در آب افتد ومانند آن قمی دخی چیزیست سفید که از رحم کوسفند افتد بیرون آید بعد از زاد
کوسفند قلو لا فاز قری بفتح قاف پشت قرء قرء وقت حیض زنان ووقت طهر ایشان قرء جمع قصوی وقصیا باب
ودور تر قصواء شتر ماده کوش بریده وکوسفند ماده کوش بریده قصاء بمد الف کوشه زمین ودوری قضا بتشدید
ضاد زرهی که سخت ومحکم باشد قضاء مرک وحکم وغاز بکر وقلتی کنشمیا باشد قضا حکمها وخبرها واو جمع قضیه
قرواء شتر ماده دراز کوهان وسخت پشت قرندا موضع است قبعثری بزرک وسخت قصماء بر شاخ شکسته قوراء
سرای که فراخ وکشاده باشد قرناء یاران قبطی حلوای ناطف قبا بتشدید با ومثنا الف یاران میان فاصعا ...
موش صحرایی قطا مرغیست واو جمع هم آمده که مفرد ش قطاة باشد وبمعنی بزرکان هم آمده است چنانکه در مثل کویند
لیس قطا مثل قطی ای لیس الاکابر مثل الاصاغر باب القاف مع البا من المصادر
قرب شبکیر کردن برای آب یافتن ویکشب در راه ماندن تا آب رسید شود قرب وقراب نزدیک شدن قیب وز
کردن آب قشب زهر دادن وزهر در طعام کردن وآمیختن وبدیاد کردن کسی را قضب بریدن وعیب کردن وآز آب خوردن
باز ایستادن شتر که تمام سیراب نشود قطب یعنی فراهم کشیدن وآمیختن وبریدن قطوب یعنی فراهم کشیدن قطاب آمیختن
من المجمل قلب باز کردانیدن وباژکونه کردن وسرخ شدن خرما وبر دل زدن وبدل رسیدن ومغز خالص درخت بر
کرفتن قلب بفتح لام باز کردانیدن لب قبیب وقبوب خشک شدن وقبیب آواز کردن دندانهای شیر درنده را هم کویند
قاب خوردن وآشامیدن تمام آب کوزه قاب بفتح همزه ممتلی شدن از شراب وبرآشامیدن قوب چاه کندن وشکافتن
بیضه مرغ را قبب باریک میان شدن قب وقضب بریدن من غیر المصادر قتب بتا منقوطه چیزیست نوو کرک که

درطعم او زهر کرده باشند وکشند تا براو را برای تیر بکیرند قشب زهر و مرد بی نفع وخیر قریب نزدیک وخویش قراب
ظرفیکه شمشیر با غلاف دران نهند وقدحهائی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی وبدا یمعنی اخیر جمع قرابت بکسر قاف
قرب وقرب هنکام میان قلب دل وعقل وخالص چیزی ومغز چیزی ومیانه لشکر ومنزلیست از منازل قمر وتنه درخت
خرما را نیز کویند نیز شاخ ان قلب وقلب شیر درخت خرما ومغزان وقلب ما رو نوعی اند دست ورنجن را نیز میکویند قلیب چاه
قلیب وقلوب کرک قلب بضم قاف وتشدید لام مرد حیلت کر قلاب کر دا بنده ذرسر بنا سره قالب بفتح لام قالب کفش وموزه
وغیران قالب بکسر لام خرمای سرخ قنقب شکم قیب کروهها ادمیان واوجع قنیب است همچون سفین که جمع سفینه است
قنب قنب کنب قنب غلاف ایر خرد واسب قهب سفیدی که رنکش تیره باشد وبیه وبچه کاو که برنک سفید باشد وکوه بزرک
قلاب بتخفیف لام علتی است که شتر را پیدا شود وان نوعیست از درد دل قوب جوجه مرغ وبچه سک ابی قیب وقاب مقدار
کقوله تع وتقدس قاب قوسین او ادنی وقاب ما بین سیه کمان وخانه قم او را کویند قیب روده قتب بفتح تا وقاف پالان شتر
ومرد خرد قارب کشتی خرد وطلب کننده اب در شب قصب سخت خرما خشک که وقت خوردن در دهن ریزه شود قیب کبر غیر
منقوطه دراز وسخت ذور قصایب کلالهای موی وجمع قصیبا است قصاب بضم قاف وتشدید صاد غیر منقوطه بندها
نی ومزمارها قصب بضم قاف ودوده قاصب برنده دنی زن وشتر بکه هنوز سیراب نشده از اب خوردن باز ایستد قصاب
بفتح قاف وتشدید صاد غیر منقوطه کوشت پاره کننده ونیز زن را نیز کویند قصب استخوان کرد مجوف وجمهها که اب از ان
بدر اید ورکهای شش وجامهها باریک کتان وانبوبهائی که از جوهر باشد کقوله النبی صلعم بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب
قتاب سال اینده پس از این سال که در اویم قبقاب شتر او از کننده را کویند قب بضم قاف وتشدید با باریک میان واوجع
اقب است قب بکسر قاف شخ قوم واستخوان پشت که نا بین الیتین است قبب وقباب جمع اها عمارات وقبهای سپر را نیز کویند
قرنب جکها قضب ابرو شاخ درخت وشتر ماده نیا موخته وشمشیر برنده قرنب کاو نر قطرب جانوریست که بر روی اب هم
حرکت کند ونام شخصی هم باشد وبکنوع دیوانکی را نیز کویند قنب بفتح قاف سر چیزی وچوبیکه در میان چرخ ابکشی است و
رکوبی که در کریبان پیراهن دوزند قطاب کریبان جامه وامیخته قحاب بضم قاف سرخشک قضب اسپست تر قاضب شمشیر
برنده وهرچه برنده باشد قواضب جمع قرشب بکسر قاف وفتح شین منقوطه وتشدید با پیر قرضوب وقرضاب شمشیر برنده
ودزد وقرضوب درویش راهم کویند قطب وقطب وقطب مهتر ومنحی که اسیا بر ان میکردد قعنب نام شخصی است قعب

باب القاف مع التاء من المصادر

قدح چوبین بزرک قراءة خواندن قلت هلاک شدن
قنوت فرمان برداری کردن ودر نماز دعا خواندن ودر نماز ایستادن وخاموش شدن قرابة بکسر قاف نزدیک شدن
قرة روشن شدن چشم قوت وقیاتة طعام وعلف دادن بقدر حاجت وقادر بودن قت اسپست تر رویدن و
سخن چینی کردن وخوشبوی ساختن وروغن بریحان قیندوده وقیادة کشیدن قروت وقرت خشک شدن خون و
سیاه شدن پوست از لت خوردن ومتغیر شدن رو از غم والم واندوه قنیة وقنیة نکاهداشتن چیزی برای خود نه برای
تجارت قناوة جزا دادن قلت اندک شدن قضقضة اندام را شکستن واواز کردن در وقت شکستن ان قناعة راضی شدن
باندک وزیاده نخواستن وراضی شدن بهر چه باشد قوة نیرومند شدن وغالب شدن نیرومندی وباز
ایستادن باران وما خوذ او قوی ومضادعش یقوی قصارة جامه شستن قضافة لاغر شدن قنوة وقنا وقت سخت دل شدن
وسخت شدن دل قحومة وقحامة محض چیزی شدن وخالص شدن قضابة وقموة فربه شدن قماءة خوه دن وخوار شدن
قرقة شیر ده کردن کودک را قومة بکبار ایستادن ویکباز خواستن قرقرة صدا اواز شدن شتر وبانک کردن کبوتر واواز
کردن شکم وبلند خندیدن واواز کردا نیدن قحة وقحة سخت شدن سم وسخن کوشدن وبی شرم وبیحیا شدن قلة
افروخته شدن اتش قدرة توانا شدن وتوانکر شدن وبخشش اندک کردن وبخشش پیدا کردن واسراف کردن مال وما
کم خرج کردن واین از لغات الاضداد است قبالة پاینده کردن قبالة کماپنی زنان کردن در زهین ولادت قهرة بیچاره شدن
قصاعة خرد شدن وخوار شدن قلعة رفتن وبر خواستن وبرکنده شدن قلفة ختنه نا کرده شدن قهقهة سخت خندیدن
قصقعة اواز کردن شتر وانبوهی وغلبه کردن قیانة کم خورش شدن قطیعة جدائی کردن قطاعة بزرکی شدن قحطة
شمشیر برکشیده اوردن وانداختن ومثل ابن قحزنة بجای غیر منقوطه وزای منقوطه انداختن ومثل ابن قعشلة بجای

غیر منقوطه

غیر منقوطه وزای منقوطه انداختن واو غیر مصعد نیز امده است قعولة وقعشلة نوعی از راه رفتن چنانکه الحذر
خاک بران قدم دیگر باشد قصملة پاره کردن قعقعة لرزیدن قرصعة درهم کرفته شدن از قبض وزشت رفتن ودرهم
نوشتن خط قعقعة اواز کردن سلاح وکاغذ وپوست خشک ومانند ان چیزی که اواز کند قبلولة وقایلة چاشتکاه
خواب کردن قرقفة سک را خواندن قرقعة لرزانیدن قرضبة قرطبة بریدن انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة
بخشت پخته بنا کردن قنطرة پل بستن پل وافزون کردن قنطارة قطرة سرچیل بستن قنجرة کاز ساختن قرطمة نیز
بر ناس زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن ودست بر زانو درهم انداختن ودست وپای درهم ازد
هم بستن قطرنة قطران مالیدن قنبعة غلاف شکوفه با شکوفه بیرون امدن من غیر المصادر وشکوفه در غلاف شدن
من الصحاح وبیرون اوردن زرع بتغ خوشه را من المصادر قبقبة بانک کردن شیر درنده وشکم شتر قرقرة اواز کردن
کبوتر واواز کردن شکم وسخت خندیدن واواز کردانیدن قشقشة از اول شب رفتن وسک را خواندن قشقشة بیزار
شدن قلقلة جنبانیدن واواز کردن قرنصة کرفتن چیزها برای خود نه برای تجارت وکرفتن باز برای شکار کردن خود
قرمطة حروف وسطور را نزدیک همدیگر نوشتن ونزدیک بهم نهادن کام در رفتار قفعة فراهم اوردن قصرة بکسر قاف
وتشدید ضاد بکر بودن زن قنمة فاسد شدن وبوی نشت کردن روغن من غیر المصادر قنطرة بکنوع جامه ایست
قیفاءة زمین درشت قصمة نرد بان قایلة چاشتکاه وخواب چاشتکاه وسخن کوی واره صدد هم امده است قصعة
نیک تشنه ونردبان قت وقتة اسپست قوهة شیر بکه طعم او متغیر باشد قتاب بغایت دروغکوی وسخن چین قحمة
هلاک شدنکاه وسختی وقحط وسال سخت را نیز میکویند قنه کمله چیز در کو واصل وشتر ستبر وقوی ومحکم وزن کوتاه
قحیلة قناة کاریز ونیزه وانچه پشت بهرها بان پیوندند قنة تار ریسمان وبکنوع دارو ئیست که بزبان کیل پارچه
کویند وبپارسی بیرزد قنة بضم قاف سر کوه وبالای چیزی هم کویند قناة جمع قریة خیک اب قلبة بفتح قاف علتی در
قلبة بکسر قاف تنهای درختها خرما ومغزهاان واوجع قلب است قانت فرمان برنده ودر نماز دعا خواننده وخاموش
قلفة بضم قاف وسکون لام ابری که ختنه نکرده باشند قلفة بفتح قاف ولام بر ینکاه سرایر درخته قلت چاهکه
ابکیر که در کوه باشد قلات جمع قوة زور وتوی ریسمان قرت بتشدید برای روشنی چشم قرنة انجه بلند بر امده باشد
از چیزی قنوات کاریزها ونیزها واوجع قناة است قمة بخش قیعة زمین هموار قاعة میان سرا قاصرات فرو خوابانده
چشم قرقرة زمین هامون ونام شخصی قانیة تخم مرغ قهبة زن سفید وماد پان سفید قاشرة شکسته پوست و
شکافنده وباران بکه روی زمین را بخراشد قرابة خویشی ودر کشاف بمعنی خویشان هم امده است در تفسیر ایه کریمه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفة پوست خرجی ونوعیست از دارچینی وکنایه با ایشان دکر باره چیزی کان
برنده وام قرفة نام زنیست قوت وقیت وقیمة وزی قلت سر کوه قلت بتخفیف لام دو چوبیکه کودکان بان بازی کنند
قلات جمع قملة ملخ خرده مو قملة النسر بکنوع کرم مینست مخصوص قمة بالا هر چیزی دکروه قمیة وقامة وتومة در شخص وبدن قما
انچه از خانه رفته باشند مثل خاک وخاشاک وکروه ادمی قمیز سرمایه مال وصورت وبشره قمة سر سپر وسر پارکاه وسر کسند
ومثل ان قنیة وقنبة بکسر قاف روی اندرون شکنبه قابة اواز رعد وقطرة اب وبکی قبة کوه وراه ود والجرم قبعة اواز
بینی خوک قنبضة زن کوتاه بالا قنبضات جمع قنبلة کروه اسپان وکروه ادمیان قنبلة زنبره زرقراضه سک ابی ونام
قصائمة نخود برشته قصة حال وکار وخبر وحکایت قصة بضم قاف موی پیشانی وموی سر زنان قصقصة مرد کوتاه ستبر
قصة بفتح قاف کچ که از سنک حاصل میشود وبدان عمارت میبازند قدامة ناخنی که کر کرفته باشند قلادة کردن بند قسورة
وقنبرة نام مرغیست قسورة شیر درنده وصیادان واو مفرد وجمع هر دو امده است قلعة بفتح لام ابر پارها قلعة منزل گاه
ومال عاریتی را نیز کویند قلعة بفتح لام انکه درز ور مصاف وکار زار ودر حین حمله اوردن قرار نتواند کرفت بر پشت اسب
مقلاعة سنک بزرک وپاره کل تر قیدة قلعة بفتح قاف وسکون لام خانه وحصار وبلند که برای روز سخت ساخته باشند بر
سر کوه قمة قوی وسخت قتة انچه زبون وقلب قیاة جمع قطاط مرغیست وکفل اسب انجا که نشستکاه ردیف است قطوا
وقطاة جمع قنادات پارها طلا وپارهای بریده برنیزه کیل قفیة سفیدی که او را از قفا سر بریده باشند وچیزی بسته
خوب که برای مهمان نهند قصارة بمعنی اول قصة است قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصالة انچه از کندم و

بفتح

بریخ و مانندان جدا کرده باشند در حین پاک کردن آن قصلة رمۀ شتر قراح و قروة آنچه در دیک چسبیده باشد و زر

اپی را هم کویند که در دیک برند بعد از طبخ طعام تا نوزد قرارة بفتح قاف بکونع کوسفند پست و زمین هموار کرانه معه

سر کوهان شتر و مکر کبود قولة شخص بزرک تن قهوة خرقولک بسیار کوی قلقنة زاج سبز قلبیة قلبه قراءة خوانندکان قراة

و اوجع قارسیث قرنطی بکسر قاف و فتح را و قراقب بکسر قاف و فتح را فارک بکسر را و سکون رامراکه و بلا فارک راه و بستن زمین

بلند و نام قبیله ابن قینة راست قیمة بها قنابه برک کرد بر خوشه باشد قصیصة شتر ضعیفی که بعضی رخت و خور بر او بار کنند

و نام کیاهی هم باشد قطعة بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف پاره تقطعة بفتح ثانی و طاء جمیع آن چیزی قطعة بضم قاف و سکون

طا پاره از زمین جدا کرده و بریدکاه چیزی قلنیة و قلنسوة کلاه قنیه کشندکان نحه انفد را به کم دو ص بایستی قانتا

عبادت کنندکان قردة میمونان قردة بسکون را میمون ماده باشد قسطنطریان قیعة زمین فراخ و بیابان قیقاة بمد

الف زمین درشت قیاولة خواب چاشتکاه قینة زن قوالهٔ مطربه قیضة خاک جمع شده و آنچه بلرانکشتان فراهم کرده شود

قاجبة کوشه زمین قفوف بیشوا و پی رو و پسندیده و نا پسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است قضیة بکسر

ضاد جیک کندیده قضنه عیب و عار و فساد قضبة اسپست تر قشعریرة دانه بکسر بر پوست عضو پیدا میشود از غایت

سرما قسطنطنیه نام شهریست من الکشاف قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضنه ننیشته ضا منقوطه

سنک ریزه و زمین سنکستان قضیه خبر و حکم قاضیة مرک و قطع کننده و کذارنده و بدو معنی اول است قوله تع یا لیتها کانت

القاضیة قبضة دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوض هم آمده است یعنی بدست کرفته شده کقوله تعالی

و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة قبضة بضم قاف و فتح با انکه زود چیزی یاد کیرد و زود فراکیرد کویند فلان قبضة رفضة یعنی

زود یاد کیرد و زود فراموش کند قبضة یک کف دست از چیزی قترة و قتارة و قیدة بیشوا قدات بوی خوش طعام قدیة بفتح

قاف و کسر دال و بکطعامی که از او بوی خوش آید قدیة بکسر قاف و سکون دال کاری که شیفته دران باشد قادیة کروه اندک قاریة

بدال المعجمة هم بمعنی قادیة هم باشد قطسر غراره بشم و بنبه و منکوحه مرد قترة رنک سرخ غبار کونه قترة غایت قبلة کعبه

وجهة قبلة پیران یکی و پاره از پارها استخوان سر قبالة برابر قبلة بوسه قبالة چوبک کرد میان سوراخ کرد زمان

بودند قبالة خانه صیاد قترة غبار و نشانه اندوه و دود سیاه کقوله تع ترهقها قترة قراسیة بضم قاف

شتر بزرک قارعة سختی زمانه و کوبنده و روز قیامت و هم قرعة چوب پاره که بدان فال کیرند و مال پسندیده را هم

کویند قرحة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبیکه از چاه بیرون آورده شود قرامة نانیکه در تنور خشیده باشد و عیب و پوست

پاره بریده که از بینی شتر فرو افتاده او نکان باشد برای نشان قرمزة راه نا و زن منکوحه قریة نفس و سوراخ مور و شهر

ده و مراد نفرسین که در قران مجید آمده که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و ان مکه است و طایف قرنوة

کیاهی است قرنیة کوسفند قرة بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبر شب قریة بفتح قاف شب سرد قریبة بکسر قاف و کسر را

مع التشدید بی حوصله و نام شخصی است قاربة سرنیزه و لب شمشیر و نام زغبیت قدرة توانایی و توانکری قسمة و قسیمة روی

قسامة سوکند مالی که اولیای مقتول بخش کنند بر مردم و قبیله که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند قسیمة نافه مشک

و زن خوب روی و سوکند قطاة قطا قرا دانه انکور چیدن قطیفة جامه پاره قریضة نام قبیله ای است از یهود خیبر قیمة زن کم

سخن شیرین قارضة کلمه موذیه قشة میمون ماده و دختریکه بالغ نباشد قراضیة دزدان و فقیران و شمشیرها برنده

و اوجمع قرضوت و قرضابیت قامادة لشکرکشان و اوجمع قامادیست قوقیة سرمایه قافلة داروییست قبلة بادور طوبی

که در نصیبه افتاده باشد قرطة کوشوارها قنطرة پل قرطبة بکسر قاف رکو را کویند قرطله آنکه چیز قاذورة بدخلق که با کسی

دوستی نکند و مرداری قاذوراة مردارها قنذرة مردیکه از غایت بخلی و خست و بخیلی دوری جوید قارورة شیشه قیقعة

بکسر قاف آب پاره قیعة بفتح قاف و کسر شین کوسفند لاغر قشة دردی روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصیة بکسر قاف

پاره از چیزی قصبة نوعیست از شعر قصرة بن کندن و بن درخت و بالای زمین قوصرة و قوصرة خرما قصبة شتر نیک

مکرم که او را بار نهند و بر نجانند قصبة موی جعد و کلاله قصابه شک کار و بندی قصبة شهر و میان دهی و استخوان کرد

مجوف باشد مانند نی که از نقره و غیره کنند قحزوة پس سر قانورة و قارورة قدح کوچک قعدة بسیار پسندیده قعدة بسکون

عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعدات زینها و پالانها قانم خوصلة مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة

بنیان و دستور و زن نشسته را هم کویند قابلة زن شاینه و زنیکه در وقت زاییدن کسی بچه بر میکیرد و از ابزاران

کیل ما را کویند و شب آینده قافلة کاروان قاطبة همه قافیة پس رو و از پی آینده قصیده شعر بکامه که آخر شعر بان

بندند و شعری ان درست نباشد قناحة بضم قاف و تشدید نون بکنوع کلید بیت قاحة میان سرای تحته بن کوفان

شتر تحرنة برای منقوطه عصای بزرک تحاریة شتر تحرة زنبیر **باب القاف مع الثاء من المصادر**

تث فراهم آوردن من غیر المصادر قرنیث بکنوع ماهیست قعیث باران بسیار و بخشش بسیار **باب القاف**

مع الجیم من المصادر قح کبک و این پارسی معربست **باب القاف مع الحاء من المصادر**

قبح سر بر داشتن آب خورنده و بعد از آب خوردن من المجمل و خم کردن چوب مانند چوکان من الصحاح قیح ریم کردن جراحت

قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و از اینجاست قول حق سبحانه و تع فهو من المقبوحین قرح

ریش شدن و مقدار یکدرم با کمتر سپید شدن پیشانی اسب قرح و قرح بسکون را جراحت نمودن و استقبال کسی

نمودن بکاری قرح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان

قلح عیب کردن و هر کس و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکوفرو شدن چشم و دندان از اکره خوردن و اثر

ندن و در کار رکیه خلل آوردن و بر کفیر و مثل آن چیزی برداشتن قفح بفتح رنجیده شدن نفس از هر چیزی من المجمل قمح

سر بر داشتن از آب برای آب نخوردن و دارو بر چیزی افشاندن قزح بول انداختن سک من غیر المصادر قزح مرد خالص

و مرد ستمکر قیح ریم قیحی استخوان پشت سر و دن قلح زردی دندان قمح کاسه کرد ژرف قدیح شوربایی که در دیک دنبالک

مانده باشد قداح بکشید الشین نیشن زنه قدوح جایی که دست پایان برسد قدح بخش و نصیبی که در میسر فرض

کنند و تیر بی پر و پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز از پر و پیکان نهاده باشند قداح جمع قبح زشت قبیح زشت و

طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قرزح بضم قاف درختی است قرح تار و دوحی که

در دیک طعام کنند قزح بضم قاف و فتح را نام کوهیست و نام شیطان و از اینجا کویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قرح بفتح

قاف و سکون را بول سک قریح جراحت کرده شده قرح و قرح دبش قروح جمع قراح آب پاک و صاف و زمینی که پاک باشد

و دران درخت و عمارت نباشد قرواح فراخ و زمین و آفتاب وی و چار دیواری دراز پای و درخت خرما دراز را نیز کویند قرا

جمع قارح اسب پیر و اسب پنج ساله و شتر آبستن قرح اسبان پیر و اسبان پنج ساله قمح کندم قامح شتریکه سر از آب بر دارد و

آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قامح شتر اینکه سر از آب برداشته باشند و آب نخورند برای سردی و علتی که بدیشان

رسیده باشد و او جمع مقامح است بغیر قیاس **باب القاف مع الخاء من المصادر** قفخ و تفاخ زدن

قلخ و قلیخ آواز کردن شتر من غیر المصادر قموخ نام شاذی است **باب القاف مع الدال من المصادر**

قعود نشستن و آنچه در قران مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم

لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای کمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بکردانم

تقعس شدن مرغ پای شتر قفد بر بنجه پا بر راه رفتن آدمی و راست مرح شدن اسب مثل آن و میل کردن سم شتر

بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قدد شکافتن بدرازا و بریدن بدرازا و دیدن بدرازا قصد آهنک کردن و شکستن

چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و داد دادن و میانه رفتن یعنی نه بتعجیل رفتن و نه آهسته قرد بر هم نشستن پشم

کنه خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد بسکون را جمع کردن قلد رشته تافتن قود بفتح و اقصاص کردن و دراز

کردن شدن و دراز پشت شدن من غیر المصادر قدید کوشت قاف قد اسم رجل من بنی اسد من الکشاف قدید

بکسر قاف و تشدید دال دوالجرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی همه هم آمده است قدد راههای مختلفه و جاعة مردم

و پارها پوست و او جمع قده است قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و کوشت فاق و قصید نماشعر یعنی آخر جمع

قصید است قصد راه راست و آهنک قاصد آهنک کننده و نزدیک و آسان کقوله تع سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان

قصد پارها چیز شکسته قناد درد شکم قناد بکسر قاف برغالها قد استادانیده و بدرستی که رو با و کاه باشد قعاد

بکسر قاف منکوحه مرد قعاد بضم قاف علتی است که در سرین شتر پیدا شود قیدود شتر دراز پشت و ماده خر دراز

قیاد بجمع قلد بکسر قاف روز نوبت باشد قلید دیمان قندید خرها سپید تیره زیک را کویند قهاد نام موضع

قرد و قرزد زمین درشت بلند قراد و قرادیه جمع قلد بفتح قاف دست و رنجی بقره که مفعول باشد یعنی درهم پیچیده
باشد مانند ریسمان قمد بتشدید دال قوی و سخت دل قند شکر قناد شکر ریز قرد و قنارید مردی که او را کوسفند و
بز بسیار باشد قند بثای سه نقطه خیار باد رنگ وان خیار معروفست که میخورند قود اسب اصل عد نشسته و زینکه از
زانشدن باز ایستاده باشد و پنهان در دیوار و آنکه او را کتابی دیوان نباشد و آنچه درخت خرما که دست بشاخ او نرسد
قلاید شتران قلاده در کردن کردها از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارکه کذا فی بعض التفاسیر و فی الکشاف
القلاید جمع قلاده و هی ما قلد به الهدی من نعل او لحاء شجر او غیرهما و هدایا بمعنی چارپایها قربانیست که نام کرده بند
برای حرمه کعبه قصد انجا نکند قاید کشنده و بمعنی کوه و چوبیکه کاوآهن بهر او باشد و لشکرکش قراد جمع قید بند
قیود جمع قند چوبیکه در بالان شتر باشد قتود جمع قراد بضم قاف جانوریست شبیه به شپش که در اسب لاغری افتد و از آن
بفارسی کنه گویند و جمع او قردانست و در دستون بمعنی سرپستان هم آمده است قرد بفتح قاف و رانیم زبون قرد بکسر
قاف همون قرود جمع قرد بفتحتین قاف کردن قرد بفتح قاف و کسر راء در هم رفته و برهم نشسته قیاد در بیما که در گردن چارو اکنند
وکشند قیاد درختیست پرخار قعید نشسته و ملخی است که هنوز بال او راست نشده باشد و هم نشین و جانور وحشی
که از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و استونها و بنیادها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوهر کردن باز
ایستاده باشند قعدد و قعدد مردیکه بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی پر واسطه درمیان نشسته باشد یعنی پر واسطه
درمیان نباشد و با پدران و همه نزدیک باشند تا جد اکبر قاد و ویند مقدار قعد بعضی از چرچیان و کسانیکه ایشانرا
کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شترکره که او قابل سوار شدن باشد و شتریکه شتربان معتقد او باشد
برای سواری قرمید آجر قرمود برکوهی نر قرامید جمع قرمود و قرمید باشد قرمد بکنوع سنگیست قماحد پس سرها

باب القاف مع الذال من المصادر

قنذ بر کنار به تیر و به تیر نهادن
من غیر المصادر قذه پرها به تیر و او جمع قذة است قذاذ تیر بر قنذ خاریشت و لیرکوش شتر و نام موضع است و کاه
که درو او کیاه بسیار روید قنفذ خاریشتان

باب القاف مع الراء من المصادر

قهر در کردن
هنادن قرّه قتور نفقه بر عیال تنک کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن نان قدر اندازه کردن
و تنگ کردن برکسی روزی او و بدیک چیزی پختن و افریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و ثنا
و بدین دو معنی اخیر بن باشد قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قوله تعالی ان الله یبسط الرزق
لمن یشاء و یقدر تقدیر بفتح دال التقدیر کردن حق چیزی را و افریدن و نوشتن و واجب کردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن
قصر درو کردن پیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز کردانیدن و بزندان کردن و وا ایستادن بچیزی و کم کردن
و جامه شستن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غیران و
فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن
و چکانیدن و او لازم و متعدی آمده است قطور رفتن قرّ فرّ بهر انیدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام کرفتن و سرد کشتن
آب شر بر کسی ریختن و بمعنی درم است قوله سبحانه و تعالی و قرن فی بیوتکن نزد کسی که بفتح قاف خواند و اصل او قررن است از
باب چهارم ثلاثی مجرد است قر سخن در کوش افکندن من المجمل قسر بسیم برکاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن
شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام کرفتن قعر برکردن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح
میم خیره شدن چشم کسی از دیدن برف و خیره چشم شدن قمر بسکون میم غلبه کردن برکسی در قمار بازی و سپید شدن قصر
غلبه کردن برکسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن قمار نوعیست
از بازی کردن قفر بفتح قاف و فا اندک کوشت شدن نفر بسکون فا پیروی کردن من غیر المصادر قصر کوشک قصر بفتح
صاد بیخها کردنها و علتی که در بیخ کردن پیدا میشود و او مفرد و جمع هر دو آمده است قاصر بسرد و کوتاه و عاجز و مرد فرو
هشته و چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار بضم قاف پایان کار قصارا توانا و کرد و بلند یکینه قدر اندازه و
مقدار قدید باب قدور جمع قشر پوست چیزی قشور جمع قشر نام شخصی قشاعر کسانیکه ایشانرا قشعریره پیدا شود و او جمع مقشعر
است قرنسهاد قراد کاه قرّ سرد قرود و جوجه درو و روزیکه بعد از روز قربان باشد قار سرد و آرام کیرنده قرنفور کشی قرزداب

سرد قمر ماه قمار بازی که معروفست قبر کور باشد قبور جمع قطر باران و قطرها آب و بمعنی دوم جمع قطره باشد قنز نوعیست
از پیکان تیر قتیر پیری و میخ زره را هم گویند قتر غبار سیاه و نشانه غم و الم و اندوه که بر رو پیدا شود قتار بوی بریان و بوی
طعام و بوی عود نیز باشد قتور بخیل و سخت بخل و تنگ از نده نفقه بر عیال قطر و قطر کنار و کوشه قحر مرد پیر و شتر پیر
قدار شترکش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح پیغمبر را پی کرد و ان قدار بن سالف بود علیه ما یستحق قرقر بضم اول نام اپست
و بیلنا و از قرقر بفتح اول نام آوازهای کبوتران قار بزینکو ساخته و کوشت خشبو قطار جماعت شتران و بار انها قطر بکسر
قاف مس کداخته و نوعی از جامه برد قعر نان چیزی قطار نان لحی قفیر زنبیل قفر بضم قاف و سکون فا خالی و بیابان بی آب
و بیکیاه قفار جمع قنز بضم قاف و سکون فا راه و بانیست قنعر بزرک قاطر و قطر بر روز سخت و سرما سخت قطیر پوست نازک
قبار باشکه بر استخوان خرما میباشد قطر آنچه کتاب دوزبند قاطر بفتح قاف جمع قاطر چکنده و چکاننده و شتریکه دایم بول
او میچکد قطور آنچه او را میچکانند بر چیزی قطر چوب و خشبوی و جمع قطار هم آمده است قشار عصا درشت قنبر مرغ
است که آنرا فره هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصیست قسور شیر درنده و نام کیاهیست قنبر قبیله است در عرب
قرقره اهن زن و زمین هموار نیز گویند قاشور شوم یعنی نامبارک و نام اسب اخیر از اسبانکه بدعوی تازند و شتریکه دایم
شب آید برای بچه و شبدن قصر سخت و ستبر و قوی قهور غلاف غوره خرما و نام کیاهیست قماخر و قمخر ستبر جمع قوس
باشد پیدا و بزرک سر بد خوی قوز زمین تشنها قرقار شتر و چیزیست که از آن بکشی و مثل آن اندازند تا سخت و محکم
شود و آب درو در نیاید و آب از آن بیرون نباید و آن معروفست و قار بمعنی زمین بی تشنها آمده است و به بمعنی جمع قار است
قهقار بتخفیف راء سنگ را گویند قهقر و قهار نیز گویند قهار سنگ سختی گویند قبار نام شتریست قندور بفتح ذال شقو
پاییز قنقذ و زنیکه از مرداری به پرهیز دقیر بفتح ذال پلید قفندر مرد پیر و مرد بد شکل قنطر سخت و سختی زمانه
قنطار یکپوست کاو پر از طلا یا نقره و بعضی گویند صد مثقال من نقره است و یا صد مثقال من طلا قناطیر جمع قنطار
زاج زرد قوارير ابکينها قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین

باب القاف مع الزاء من المصادر

قفز بر جستن قرز بهیز کاری و نفرت کردن از چیزی قحز بر جستن و بی آرام شدن و از دست افتادن
تیر در وقت انداختن من غیر المصادر قفیز بکسر قاف بکنوع جامه است قرز بفتح میم مرد فرو مایه که در روی خیری نباشد
قفاز بر فهها قفیز کیل قیصیب معروف قوافیز قدحها کوچک و او جمع قافوز است قز بهیج ابریشم و جامه کجین و مرد بن هیز
کار قوز ریک تشنه خرد قفاز دستبانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قرمز بلوسی بنبد
و او معرب کرز است قرمز بکسر قاف و سکون راء غیر منقوطه و بکسر میم رنگ ارغنی

باب القاف مع السين من المصادر

قنص در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها جریدن قمس باب فرو رفتن
و جنبیدن بچه در شکم و او لازم و متعدی آمده است قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش فرا گرفتن
و آبستن کردن شتر نشتر ماده را قدس و قدس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و کلاه قیاس و قدر
چیزی را بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرها و فسردن آب قعس در رفتن پشت و بیرون آمده
سینه شدن قعس مردن قفس بسکون فا بزور کرفتن و بزور کشیدن من المجمل من غیر المصادر قاموس میانه دریا
قبس اصل چیزی قوس کمان و آرش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام برجیست از بروج اسمان قیاس کمانها
و اندازه و او جمع و مفرد هر دو آمده است قواس کمانکر قبس شعله آتش قبیس و قیس شتر نری که زود آبستن کرداند
شتر ماده را قدوس و قدوس بغایت پاک و اینصفت خاصه حقتعالی قنقاس دنار دشتابی کر سنکی سخت و سرماى
سخت و راهنما و مرشد و نام کیاهیست قداحس بضم قاف دلیر قرنس سرما سخت قارس و قریس فسرده قرنوس و قربوس
زین کوهه قرنیه قونس سر خود آهنین و استخوانیکه درمیان هر دو کوش اسبست قیس نام شخصیست قوس شتر
ماده که شها چرد قناس موضعی که معدنها است در بار ارمنیه قومس بغایت بهر تعبس سختک و او مصغر مسبحر
قاس و راب بغرد رونده قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است قلاس دریاییکه کف اندازد قلس بی در پا
ستبر قرطس و قرطاس قرطاس کاغذ و قرطاس هدف بیر را نیز گویند قهبلس ابر و مار افعی نر را نیز گویند قلس بهر درد
موج زننده قلقلس زاج سبید قرقوس زمین فراخ قرناس بیخ کوه یعنی پاره کوه که پیش آمده باشد قفیس و قنار بیوسته

مقش و قماس مقدار قش و قشیر امام ترسان در علم و در دین و قش نام شهری باشد قعس بضم قاف و سکون عین شدن آنکه
در سر و کردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و کسانیکه پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده و او جمع اقعس است
قعس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس بسکون عین و فتح قاف خاک کلید قاموس
مهتر و بر بینه قداس گوی نقره را گویند قدس پاک و نام کوهیست در نجد قدس پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قطار
و قطاس تراز و قنعاس شتر بزرگ جثه قناعس بفتح قاف جمع

باب القاف مع الشین من المصادر

قش و قمش فراهم آوردن و کسب کردن قرش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من المجمل من غیر المصادر قماش
خار و خاشاک جمع شده و هر چیزها یکه بهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قنفرش پیرزن قوش مرد خورد جثه تیز
کتش و این معرب است

باب القاف مع الصاد من المصادر

قرص بچنگال گرفتن و بچنگال زدن
و قلق قرص کردن از خمیر و گزیدن شیر آنست که زبان کسی را و گزیدن کیک و شپش و مانند اینها قصص و قماص حرکت دادن خوی
دریا کسی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن هر دو پا را بر زمین زدن در دویدن و آن بنشاط دویدن
اسب باشد قص موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس گردانیدن بال مرغ و نزدیک شدن مرگ قصاص بعوض باز کشتن
دار یکی را یکی و اکردن و مانند آنچه داده باشند بستاندن قصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن قبص بفتح باد در قبص
در غیر مصادر مسطور است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن قبص بسکون با بسر انگشتان چیزی
گرفتن حضرت حق سبحانه و تعالی یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان میگیرند دستها خود را تا باز دارند از خیر کردن
قلوص بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و بلند شدن قنص شکار کردن
قبص دندان افتادن نعص بفتح عین ناگاه مردن نفص بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا بر جستن و دست
و پای نخجیر را بهم بستن من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت ناخوش موذی و او جمع قارصة است قراص بضم قاف و تشدید
را با برنج و آن گیاهیست قارص شیر اشامیدنی که زبان را گزد قرموص چاهکی خرد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در
نشینند قرامیص جمع قعاص بضم قاف دردیست که گوسپند را پیدا میشود و در زمان میمیرد بهمان درد قلوص شتر کره ماده
و بچه شترمرغ قلص و قلائص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص آب بلند برآمده و قالص ناقص را هم گویند قانص و قناص شکار
یار قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریار قوانص چینه دانهای مرغان و او جمع قانصة است قونص چینه دان مرغ و آنچه
در و باشد قرص کلیچه گرده نان قص بتشدید صاد سر سینه باشد قمیص پیراهن قمص جمع قبوص نام قلعه ایست قصاص
ماراهی و شیر غرا را نیز میگویند قصاص و قصاص و قصاص نهایت سر موی از انجا که میروید قصیص گیاهیست مخصوص
و شتران ضعیف که بعض رخت و خوردنی بر ایشان بار میکنند و او جمع قصیصه است قاص بتشدید صاد قصه خوان و منه قوله
القاص لا یحب القاص قصص حکایت قصص بکسر قاف حکایتها و او جمع قصه است قفص آنچه مرغ در و کنند مثل بلبل و غیره
قبص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار قبص علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن موی و آب
خرما قعص مردن ناگهان

باب القاف مع الضاد من المصادر

قبض بنگ گرفتن و شکر کردن
و درهم کشیدن و شکم بستن و به پنجه فرا گرفتن چیز را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و بد بمعنی اخیر است قوله تعالی اولم
یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بمعنی خاک کوفتن هم آمده است قرض بریدن و انجیدن موش جامه را و کذا اشتر
کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و بر گردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قراض بیکدیگر قرض دادن و مال بکسی دادن تا
تجارت کند و سود بشرکت باشد قعض باز گردانیدن سر چوب و پیچانیدن آن قضض خوردن طعامیکه در آن طعام سنگ
ریزه باشد قضض آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره من غیر المصادر قرض و قرض وام
قروض جمع قریض شعر و شقشقه شتر که از حلق او بیرون آید قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته باشد و بقبض
خود در آورده قبیض تیز رفتار قض همه و خاکی که بر سر چیزی و بالی افتاده باشد قضیض همه قضقاض و قضاقض شیر کردن
شکن قرض نیکی ساین و بدی ساین را نیز میگویند

باب القاف مع الطاء من المصادر

قسط داد دادن قسوط از حق بر گشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چارپا و آن عیب است چه وضع طبیعی
او آنست که کج باشد قط دست و پای گوسپند را بریسمان بستن و کودک را در گهواره بقماط بستن و دست و پای کسی را بر هم

قرطبوس سختی بلا و کار بزرگ، شتر قوی سخت م
قطاس و قیطاس م
قناعس بضم قاف مرد بزرگ جثه م
کشنده را
بنیاد کردن و قبص م
قصاقص بضم قاف شیر بزرگ
قبوص م
قعض چوب سر را پیچانیدن

بستن

بستن و جماع کردن مرغ هم باشد قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن و به پهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ قنط
پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی بدد بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط و قحط باز ایستادن
شدن باران و روئیدن زمین قعط سخت گرفتن و شک گرفتن بر کسی قعبط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر
قبیط کرفس رومی و آنرا بفارسی کلم رومی گویند قطط موی که سخت جعد باشد قیط بکسر قاف کرنه و بخش و نصیب
و کتاب و نامه قطوط نامها و کتابها قطاط کرنها قرط بسکون طا بر و پایند نشوند و کفایت کننده قط بفتح قاف و تشدید
طاء مضمومه یعنی هرگز قطیط کرنه ماده و باران خرد قطره قطاط بتشدید طای اول شخصی که خیاط باشد قطاط بتخفیف
طا پایندان شونده قیط سال تمام قرط گوشوار قراط گوشوار و ماء شعله آتش و شعله چراغ قانط و قنوط نا امید قاسط
داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده و این از لغات الاضداد است قماط انچه بآن بهم بندند بچها خانهای را از ریسمان
و غیر آن قوط رمه گوسپند قبیط سختی زمانه و حادثهای زمانه قرطاط پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قراطه
داروئیست قیط بکسر قاف بهره و نصیب و کیلی است مقدار نصف صاع قماط ریسمانیکه بآن دست و پای چیزی را بندند
و آنچه بدان کودک را در گهواره بندند قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قباط و قبیط حلوای باطف

باب القاف مع الظاء من المصادر

قیظ سخت گرم شدن روز و گرمای تابستان بجای مقام کردن قرظ
برگ درخت سلم دباغت کردن و برگ درخت سلم چیدن و ستودن من غیر المصادر قیظ تابستان و سختی گرمای
تابستان قایظ وقت گرم سخت قرظ برگ درخت سلم و ولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم

باب القاف مع العین من المصادر

قمع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و سر بکردن فرو بردن خاریشت
و غیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و بپای زدن نفس قدع بدال غیر منقوطه باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع
بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع بذال منقوطه سخن بیهوده و دشنام دادن قذع بذال منقوطه بفتح
شدن سخن قرع کوفتن و مقهور کردن چارو قرع ریزیده موی شدن و تهی شدن و بمشورت کاری نکردن کسی بعد از
قبول مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو و مانند آن و قرعه زدن با یکدیگر و شمشیر زدن قزع واپردن ابر و مانده و غم زیر
کنده شدن و پراکنده کردن قشع بفتح شین تابنده شدن برکار و خشک شدن قصع شپش کشتن و بنک خاییدن و
تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن بیکبار و دست بر کسی زدن و خار داشتن و خار شمردن و در روغن موش صحرائی را
قضع بضاد منقوطه و شکستن کسی را قطع بضم قاف و طا بپای نفس زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن حلق را
و بزرگ شدن قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی از باز ایستاده شدن باران از سر ببر بگرم سیر رفتن مرغان و قطوع بمعنی از
زود خانه گذشتن هم آمده است قلع برکندن قمع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن چشم و پیه را و دانه بر آوردن پلک
چشم قنع باز گردیدن بطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی درخواستن و رام شدن و هرچه باشد راضی شدن قوع و
قباع بر رفتن شتر نر بر ماده قنوع خار شدن قرع برای منقوط بیهوده قعقاع آواز کردن قفع انگشت پای باز گردیدن
و باز گردیده انگشت پای شدن من غیر المصادر قنازع سخن بیهوده و سخنان زشت و زشتیها و او جمع و مفرد آمده
قنذع دیوث قرنبع زن حمقاء قمع پوست خشک و خانه که از پوست کنند قصع جمع قصع و قصاع کاسها و این هر دو جمع
قصعه اند قنفاع اسم شخصی است من الکتاب قعاع آب تلخی که غلیظ باشد قعقاع نام راهیست تا مکه از یمامه
بکوفه میرود و رفتار بشتاب و راه دشوار و سخت و سرد که در خرما خشک و نام نبی است و نام شخصی و تب لرزه را نیز
گویند قلمع گل خشکیده و ترقیده قمقع بضم قاف نیز غیبت صاقع اواز رعد ها و رعد و موضعها است در بعضی از
بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شریط و انگیز بدی کنند برای مردم کما جاء فی الحدیث النبوی ص لا یدخل الجنة
دیوث و لا قلاع صدق رسول الله قلاع بضم قاف و تخفیف لام گلی که چون بخشکد در زمان ترقیده شود و علتی است
که در دهن پیدا شود و بیشتر بر کسانیکه این درد پیدا میشود کودکان اند و آن جوششی است که در دهن پیدا میشود باد آنرا
کشتی قلاع جمع قلعها را هم گویند قلع ظرفیست که شبانان توشه خود را در آن کنند و معدن ارزیز را نیز گویند قلع
بفتح لام ابر پارهای بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنع و قنوع و قنع با مذاکه چیزی راضی شونده قمع سر کوههان کو
شتران و داهها مانند آبله که بر کنار پلک چشم برهنا بد و سطری که در پیک زانوی اسب باشد و مکس کبود بزرگ را هم گویند

قرطیط اسم
قسط داروئیست خوشبو
و گرمای سخت م
مفتوحه م
جماع کردن م
و بریدن و بروی در افکندن م
۲ چیزی را
قلع م
هاها شتر و سرای

قمع بسکون میم انچه روغن در او کنند قمع بکسر قاف و فتح میم دنبالهٔ خرما وانکور که بر خرما وانکور پیوسته است و همچنین
دنبالهٔ هر میوه که بمیوه پیوسته است وانچه در سر خیک زنند و قمع بسکون میم بدین معنیها نیز امده است قباع نام
کیاهیست بزرک و نام شخصی است قنع کوههای سرخ که جوانرا خورند قدع سخن بیهوده قریع بر کزیده و بهتر و شریر
قرع کدو یعنی قزع بزای منقوطه موی که بر کرد سر باشد قنازع جمع قناع طبق چوب خرما و مقنعهٔ زن قرع انکه مشورت
کار نکند بعد از انکه مشورت قبول کرده باشد قراع سخت قزع پارها ابر و شتران خرد قصیع اسیا من الجمل و خوارد
زبون قطع بکسر قاف پیکان پهن و تاریکی اخر شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل وانچه بر پیر پالان شتر اندازند
و بران نشینند قطیع رمه و تازیانه و سست بزرک قاطع برنده شیر ترش قطاع برندکان و قطاع الطریق راه زنان
باشند قطع پارها و او جمع قطعه است قدع اسبتر که ناک رمنده قوارع سختیها و اینها قرانی که از برای دفع شر جن و شل
انها میخوانند قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعا است بغیر قیاس قنع طبق از چوب خرما قفع کسانیکه انکشتهای
ایشان باز کرده باشد قاع زمین هموار قوع موضعی که خرما یا کندم بران کنند و جلبی که خرما و کندم را پهن کنند تا خشک
شود باب القاف مع الفاء من المصادر تو فناز پی کسی رفتن قفوف بر پای خواستن موی خشک
شدن قفف بمعنی انکشتان زرد زدیدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنک انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف
پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک بیمار شدن کسی قراف مجامعت کردن و [illegible]
قلف بسکون لام بد کردن نکل از خم و پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتیها را بلیف خرما بستن و سوراخهای انرا بقیر
اکندن و ختنه کردن و بدین معنی اخر صند قلفت است که بفتح لام است قصف شکستن قصیف دست بر هم زدن
و اواز رعد و باد قطف انکور چیدن و خراشیدن و کاهلی در رفتن چاروا قضف بفتح ضاد منقوطه سست شدن
تنف خبر شدن و خرد کوش شدن و این از لغات الاضداد است تحف چیزی بر استخوان سر کندن و باستخوان سر [illegible]
چیزی دیکشکول چوبین اب اشامیدن و تمام اب کوزه را اشامیدن قصف باریک شدن تعقف اب کوزه را تمام اشامیدن
واز بیخ بر کندن درخت تشف متغیر شدن کونه روی از تاب افتاب یا از سختی درشتی یا متغیر شدن [illegible]
از علتی پوست بر خاستن از روی بواسطه حرارت یا از تاب افتاب من غیر المصادر قاف حرف معروف و کوهیست از زبرجد
که بر کرد تمام زمین محیط است و قاف الوقبة تمام کردن ندا کویند قوف طرف بالای کوش و تمام کردن و تمام تن قیافان انکه
دزد کردن بنمایان کشتان قناف مرد بزرک بینی قنیف کروه ادمیان و بعضی از شب و ابر بی اب قحف استخوان کاسه سر و کشکول
چوبین قحاف خبر قحاف رفعاف سیل بزرک قاعف و قلحف باران سخت قف تره خشک قلیف انچه خرما در او نهند
از او جله خرما کویند قذیف و قذوف و قذف دور را کویند قذف بضم قاف و فتح ذال منقوطه کنکرهای
قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت واز قرف پوست قرطف جامهٔ قطیفه
قصیف شاخ شکسته درخت قصف مرد سست کم همت و چوب سست قصف بازی و ریک پشتها و بدین معنی اخیر جمع قصفه
است قضیف بضاد منقوطه لاغر قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خوشه و جمع
او هم قطوف قطاف و قطاف وقت انکور چیدن باشد قطایف و قطف جامهها قطیفه و کلیمها سپید و بزرک و قطایف
بعضی رشته قطایف کویند فاما از عرب استماع رفته که قطایف نوعی از طعام را کویند که از خمیر سازند و میخورند و از رشته
قطایف نیست بلکه رشته قطایف است [illegible] را کویند قطیف نام موضعی است قایف پیرو قطوف چاروای کاهل
قطف بفتح طا کیاه است قعیف کیاه خشک قف پشته زمین قفاف قفه جمع باب القاف مع القاف
من المصادر ترقلق جنبیدن و بی ارام شدن من غیر المصادر قاق و قوق مرد بکه بغایت دراز باشد قوق زمینهای
درشت قرق زمین هموار قرنق نام موضعی است و بعضی کویند نام دکانست باب القاف مع اللام
من المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن و امیختن شراب با اب و نیز اب بنشستن چنانکه عرب کویند قتلت الحدیث والرای یعنی
علمته و قوله تعالی و ما قتلوه یقینا ای ما علموه قتلت بتشدید لام دو کشتن قتال و قتال کشتن و کارزار کردن قفل
و قفول از سفر باز کشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل فرا کردن و احول شدن و احول چشم شدن زن و سزا دار
سخن نیک کفتن و اشامیدن اب چنانکه بر سر او فرو برد و وصل کردن سر شاخ کوسفند و کاف بطرف روی و بمعنی [illegible]

حای غیر منقوطه هم امده است و بمعنی برابر شدن هم امده است قذل بر بناکوش اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قزل
لنکیده شدن قیل نیمروز شراب خوردن و باز شکافتن بیع قل و قل اندک شدن و در حدیث امده است که الربوا وان
کثر الی قل و عرب کویند الحمد لله علی القل والکثر ای علی القلل والکثر قحل و قحول خشک شدن قبول پذیرفتن
قبول بضم با و فا دبول امدن و ان باد صبا است قول کفتن قمل فرو مایه شدن و شپش شدن و بزرک سر شدن
قهل بکسر ها بدی کسی کفتن و ناسپاس کردن و قهل بفتح ها متغیر شدن قظل بر بدن قفل بر بدن و قصیل بچار وا دادن
و قصیل خوید باشد من غیر المصادر قفشلیل کفچلیز قلیل اندک و اندکان و او مفرد و جمع هر دو امده است بمعنی [illegible]
قوله تعالی اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست قنقل کیل بزرک و نام تاج کسری است قلفل در
پایل که عامهٔ عرب کویند فاما صحیح فلفل بفا قتال الجان و بقیه تن قتل دشمن و مانند قبل و رجا شتکاه خسبند
و بدین معنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد وان پادشاه یمن است قیل و قال کفتکو قوال
کفتار قبل پیش و فرج پیش و اول چیزی و پایین کوه و قبل بمعنی کروهها متفرقه بمعنی اشکار هم امده است قابل پذیر
و مرد پسندیده و سال اینده قبیل کروه و قبیله از ادمیان و پابند کننده ریش و زنی که بچه بر میکیرد در رحم و لادت
و رشته که در رحم تا بیند بسته است بطرف سینه اورده شود و او عکس دبیر است قوقل بسیار کوی قوابل
او جمع قبول زنیکه بچه بر میکیرد در رحم و لادت باد صبا قاحل خشک قحال درد دست که کوسپند را میکیرد
قحل بغایت پیر قطیل و قطل بریده شده قعال شکوفه انکور قبول تشدید لام مرد سست کران زبان و کاهل در
کفتکو قنغل خوار و ذلیل و خسیس قندفیل شتر بزرک قردل بخیل ناکس قرقل پیراهن زن قرافل جمع قرملی درختی است
ضعیف بیخار قرمل بکسر قاف و میم شتر کره قرامل شتران دو کوهان وانچه زنان بموی خود بندند قلطل و قطال
بالتین و الصاد یعنی غبار قواعل سرها کوهها و کوهها بلند و او جمع قاعله است قبیل کشته و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق
کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده و کشته شده تانیث و تذکیر در او مساوی باشد قذال بناکوش اسب قرال جمع قبل
نیک سخن کوی قال چوبکی است که بدان کودکان بازی کنند قایل کوینده و جاشتکاه خسبندکان و او جمع قایله
است قفل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک را هم کویند قفل معروف قندیل بکسر قاف انچه در شبها در
او بزند قندل بزرکی سر قوقل فاخته نر قصل ضعیف رای فرومایه قصیل چوب تر نارسیده که بپارسی انرا خوید میخوانند
قصال برنده قصل بفتح قاف و صاد دانه دیکر که بکندم امیخته باشد در حین پاک کردن از کندم بدر کنند قاطول
نام موضعی است قرل بضم قاف و تشدید یا نام موضعی است تفیل درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام کیاهی
قیفال کیاهیست معروف قوافل رکیب دردست قوافل قوم [illegible] قلل سرها کوهها و سرها دیکر چیزها را هم کویند قلل
و قل و قلیل اندک و قل ترینه را هم کویند وقل بن قل شخصی مجهول را کویند قلال کوزه قبل نشست رفتار قنابل کروهها
ادمیان و جماعتهای اسبان قمل شپش قمل بضم قاف و تشدید میم جانورکیست مانند شپش که در اسب لاغر میافتد و از ان
بپارسی کنه کویند و بمعنی ملخهای خرد هم امده است و بدین معنی جمع قمله است و از ان قملة الزرع کویند قبل جوبیا بیکه در بنا
سوراخ کرده در و کهای چرخ میکنند و زمین بلند و نام محرابست و اول چیزی و برابر و بمعنی اولین جمع قبله است قیل بکسر قاف
جانب و طاقت و اشکار قبایل قبیلها و چهار استخوان ملبد باب القاف مع المیم من المصادر قدوم
از جای امدن و از سفر باز امدن قدم و قدم و قدوم در پیش رفتن قم رفتن خانه سرا و خوردن قدم دیرینه شدن قدم کج
شدن بمعنی قیام ایستادن و برخواستن و بپایان بردن کار و فرو شدن اب قلم سم و ناخن کرفتن قرم ارزومند
کوشت شدن قطم مست شدن شتر و ارزومند شدن شتر و ارزومند کوشت شدن قطم بسکون طا کزیدن و چشیدن
قتام بنکوشیدن و سخت کرم شدن قسم تدبیر کار کردن و بخش کردن قشم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت
بوی شدن و ماتند اینها و بسکون کزیدن و چشیدن و خوردن و بنکوشیدن و سخت کرم شدن و در میان رفتن
تدبیر کار کردن و بخش کردن قثم و قذم بذال منقوطه بخشیدن قرم بسکون را خوردن بره حشیش را و پوست سر یعنی
شتر را بریدن و سست چیزی منو کردن قرم سست چیزی خوردن بره و کودک قحوم بی اندیشه بکاری در رفتن و بعنف
بکاری در افتادن قزم ناکس بودن و زبون بودن قشم خوردن و شکافتن قصم شکستن قضم بضاد منقوطه خوردن

بنکلرب دهن وجو خوردن اسب خر و بکار دهادندان چیزی خوردن قضم بفتح ضاد چیزی خوردن من غیر المصادر
قضام کیهای جرد وشبیه‌ها خورد و ریشکهای جورد و دریا و عد و بسیار و بهتر بسیار خیر قثم بضم قاف افتاده بمعنی خبری
بزامده است قنام برلند در درخت خرما شکافته و انچه بر خوان با مانده باشد از طعام [illegible] قنم بفتح نون غوره سبید
خرما قلم نامه و نصیب که در قمار فرض کنند و انچه با بخیه میبرند قلام گیاهیست قوم گروه ادمیان باشد قوام چیزی که
بادو قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم باو قایم باشد قیام ایستادگان قوام بفتح قاف عدل و قد و قامت نیک
[illegible] قوامًا قرطم وقرطم مانند زعفران چیزی است که بزبان کیل کاجیله گویند
راه دشوار و سختیها [illegible] قیام وقیوم پاینده
دایم ایستاده قوم وقیم راست ایستاده قیم درست و پاینده و قیمتها [illegible] وقامتها ادمیان را نیز گویند
[illegible]

باب القاف مع النون من المصادر

[illegible]

باب القاف مع الواو من المصادر

[illegible]

باب القاف مع الهاء من المصادر

[illegible]

باب القاف مع الياء من المصادر

[illegible]

قصری دانه که بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آنکه در خرمنگاه کوفته شده باشد قافلی دارو بیست قطی خردان و در مثل
گویند لبس قطی مثل قیظ یعنی لبس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه است و رکونه قرتی بتشدید را و سکون یا فعل آرا
یعنی چشم روشن دار توزن چنانچه در قران در قصه مریم ع امده که قری عینا قمیر سخت و ستبر قلا سه کلاه ها واجع
قلنسوه است قسی بتشدید سین و یا یکنوع جامه است در مصر قوهی نوعی است از جامه سفید قرطاسی سخت سفید قرطی
سخت سفید قروطی و قیروطی موم و روغن من الدستور

کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر

کثاء از پی رفتن کلاء خوردن کلاء بفتح لام یا گیاه شدن زمین کلو نگه داشتن
و بار بر افتاده شدن قرض گیاه بدل شدن و ترسیدن کری باریدن ساق شدن کری بنیاد خواب کردن و بینی زدن کده
علت کدیپد اکردن سل بچه و فاسد شدن درون شیر بچه از خوردن شیر بد او سرانگشتان سوده شدن از جهر کند
زمین کناء بشاء ناد هتی رو بیدن و بر سر ایستادن شیر خورنی و کف بر آوردن دیگ در وقت جوش زدن کند بر کرد
شدن گیاه از رسیدن سرما و در رو بیدن گیاه برای تشنگی کفاء بر روی در افکندن و باز کردانیدن کفاء جزا دادن
و مانند هم بکر شدن کر کو بکرایه دادن چیزی را و این از باب مفاعله است و معتل اللام کتاء خوردن و زدن و سخت
بر جان کردن کثوء پر شدن درون از طعام کماء گیاه کماه بخورد کسی دادن و آن گیاه را بتازی سماروغ گویند کماء بفتح میم
شکافرنیدا کردن پا و برهنه شدن پا الکفش من غیر المصادر کذا هم چنین و اینقدر و او بمعنی اول دو کلمه یکی حار و
یکی مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایت است از عدد کتا رایش بزرگ در هم رفته کثوثا بمعنی کثوثا است یعنی ولکولی
زن زیرنده کرتا پای پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خر بیت بزرگ شکم و زن بزرگ شکم کدی علتی است که در سبک
بچه پیدا میشود و موجب سرفه میشود کمثری امرود گلند زمین سخت و درشت کلاء گیاه کلاء مرز و کنار رود خانه و
کاه کشتی کلا و کلتا یعنی هردو اما اولین از برای تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مؤنث کلا بمد الف بمعنی حاشا
و بمعنی حقا هم آمده است کالی نسیه یعنی غیر نقد کمری بتشدید را و کسر کاف آنکه سر ذکر او بزرگ باشد کرا ابتدا خر
و نام مرغی است کدا نام موضعی است در مکه معظمه کیاء پوشش کبراء بزرگ و پادشاه کبراء بزرگان کبری بسکون با بزرگتر
و او تانیث اکبر است کبری بزرگ و پادشاه فرس کرجی بفتح کاف شکنها و جمع کیرها است کلی استین کرا از باریک
ساق کروبا یکنوع زیر ابیت کلما چون و تر اینچه واو بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کوماء شتر ماده بزرگ کوهان
کتالی و کتالی بضم کاف کاهلان کفری غلاف خوشه خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار درخت خرما را نیز گویند یعنی طلع
کرفی ابر بلند که بعضی باشد و پوست تخم مرغ کفا جامه کفو و کفی بوزن فعیل و کفوء بوزن فعول مانند کنا جامها و جمع
کسوه است کسی و کفوء بوزن فعیل برابر کبا پیچها شکم سوسمار و جمع کشا است کفی توشها و جمع کفیه است کری کردها
و جمع کلیه است کیما از برای کی او جمع کنیه است کوی و کواء دریچهای خانه و این هر دو جمع کوه اند کوی بضم کاف بمعنی
دریچها آمده است و جمع کوه است بضم کاف کبا و کباء بمدد و ضعیف کراء کرایه کثراء دارو بیست معروف که برا شیر
که در روی خرما کرده باشند کدی زمینها سخت و جمع کدیه است کبا با الف مقصوره انچه از خانه بجاروب فتد باشند
کباء بمد الف بخور خشبو و نوعی است از چوب عود

باب الکاف مع البا من المصادر

کتب نوشتن و دانستن و سر بستن خیک سخت بستن و سر بند مشک دوختن و فراهم آوردن و حکم کردن کرب آرام و
قرار کردن اندوه و غصه و الم و محنت بر مردم و او بیقرار کردن اندوه چیزی را و شک کردن و بند و بارکران نهادن چار را
کرب بفتح را بی آرام شدن و اندوهناک شدن از غصه کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن کسی
بکاری شروع کردن کعوب نار پستان شدن زن کبب بروی درافکندن و دهان را کنده کردن کتاب واجب کردن
و نوشتن و تقدیر کردن و وافر وختن بنده و کنیزک بمال ایشان کذب و کذب دروغ گفتن و کذب بمعنی درنگ کردن
و واجب شدن هم آمده است کتاب بدروغ داشتن و آن از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن و طلب
کردن روزی کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و کرک و حریص شدن بجنگ کثب نزدیک شدن
کثب بسکون تا جمع کردن من غیر المصادر کعاب پستان کوکب ستاره و کودکی که نزدیک باشد به بلوغ و درخشنده
آهن و شکوفه و هرچه باشد و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی کسب عصاره روغن را گویند کساب بکسر با نام سگی

کراهب

کرابه سخنها و جمع کرب به لست کرب بسکون رای غیر منقوطه اندوه و الم و غصه کرب بفتح رای مهمله رسنها که در دو
دلو باشد و بیخهای شاخها در درخت خرما و او مفرد و جمع هر دو آمده است کبب کبه نهار پستان و جمع کبه است کلب سگ و
که در دو طرف جنگ دوزند و میخ مسمار که در دسته شمشیر و نام ستاره و نام قبیله است و خطیکه در میان دو لب
و مانند آن میباشد کلاب و کلیب سگان کلاب صاحب سگ کلاب بضم کاف و تخفیف لام نام موضعیست کلوب
و کلاب بتشدید لام انبر آهنگران کلالیب جمع کلاب صاحب سگ کلیب سگ دیوانه و مثل آن کلب بفتح لام سختی و بدی
و دشواری و دیوانگی سگ را هم گویند کرتب کلم کحب غوره کنابله که در دست پیدا شود از بسیار کار و کاهی است مشهور
کوب کوزه بی دسته کاعب دختر نار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کتاب نویسندگان و تیر خورد سر کوکه بدان تعلیم
تیراندازی کودکان کنند و مکتب که جای تعلیم کودکان کنند و مکتبه که جای تعلیم کودکانست کاتب نویسنده و دانا که
دانایان و جمع کاتب است کتاب نوشته کتب و کتب جمع کتائب جمع کتابت یعنی مکتبها کتائب لشکرها و جمع کتیبه است
کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح و اعضا که بان چیزی کسب کنند کسکب نام کوهیست کثیب پشته ریگ کثب جمع
کثیب و نام کوهیست کثب نزدیک کذب دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب دروغگو کذب بتشدید
و فتح ذال کاذب است کذب بتخفیف و ضم ذال جمع کذوب بستر کراب یکی و چیز کراب بکسر کاف و تخفیف را جوهاب کعثب
تاب یا پاره روغن و کوهی که بر بند بها نیز از زن میباشد کعوب جمع کعب

باب الکاف مع التا من المصادر

کبت خوار کردن و هلاک کردن و بروی درافکندن کتار بزرگ شدن کثافة و کثانة در هم رفته
شدن و ستبر شدن و قوی هیکل شدن کباة بد دل شدن و ترسیدن کفالة پایندان کردن کفایة بس کردن کفانه تا
و مثل چیزی شدن کلالة مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و فرزند شدن کلة کند شدن کمانة بفتح کاف نهفته
کور شدن بعضی عیب کوری شدن کهانة بکسر کاف اختر گوئی کردن یعنی غیب گوئی کردن بنجوم یا برمل یا بفال یا امثال ان
کینونة بودن کبوة بودن آمدن اسب کنایة پوشیده سخن گفتن چنانکه صریح نباشد کتابة نوشتن کثرة بسیار شدن
کسوة جامه پوشانیدن کاذبة دروغ گفتن و او مصدر است و باز کردانیدن کنیت سخن درگوش کسی گفتن و افسانه
کردن شر و فرو نشستن غضب شمردن و جوش کردن دیگ و غیره کلاءة نگاه داشتن کاشته شنا بیدن کنکنه
آهسته خندیدن کعبره بشمشیر پاره کردن کفکفة و کعکعة باز داشتن کتکتة نکونسار کردن و بر دو افکندن
کثة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کلثمة پر گوشت کردانیدن روی و پر گوشت شدن روی کرکرة سخت خندیدن
و کردیدن و کردانیدن باد ابر را و جمع کردن باد ابر را و باواز بلند خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن کرازة در هم کرفته
شدن و خشک شدن کمکمة کاف در استین کفتن در حین سخن گفتن کنکنة کاف در اثنی کفتن در سخن گفتن و
کردن مار کوکبة رخشیدن کردة و کرنجة و کرعمة مانند مرد کوتاه در دیدن کبد و رئة خواستن کفاة جستن چالاک
پریدن مرغ کبانه پایندان شدن کلف فراهم آوردن کثرة لازم شدن و قناعت کردن کهولة پیر شدن کمة منقبض شدن
رنگ کابة بد حال شدن و شکسته شدن از غم کنمة جنبیدن و حرکة کردن کراهة ناخوش داشتن کریة سخت شدن
در جنگ و جدل کیاسة کامل شدن کیانة زیرک شدن و خوش طبع شدن و فهیم و دانا و عاقل شدن کعابة نارپستان
شدن زن کنزة بتای مثنای فوقانی نوعی براه رفتن باشد کرفتة در بند رفتن بندی کرکشه بسیار و اکردانیدن چیزها
کربکة سست شدن پایها و پاک و بیغش کردانیدن گندم و غله کرمة دکرکة بشتاب رفتن و تعجیل بر آهی دویدن
کمکمة غریدن شیر و فریاد و قهر کردن و حملة آوردن و کرده کردن و بند بر پای نهادن کسی و بند بر پای
رفتن بوده براه رفتن و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن و بستن کتکتة آواز دادن شمشیر در وقت
صیقل کردن و آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن من غیر المصادر کلالة عم زاده کامله
کلاه کلمة گیاهیست که آن را بلغت فرس سماروغ گویند کبانة خوشه خرما کرعمة زن بر شهوت کرکرة کروه آدمیان
و دایره کرد که برهنه شتر میباشد و نام شخصی هم باشد کفاة جمع کردن نگاه چیزی کقوله الم نجعل الارض کفاتا
احیاء و امواتا و بمعنی جمع کردن نگاهها کمیت شراب که سرخ و سیاه هم مایل باشد مثل رنگ فندق کمت جمع کمیت
است کنکیبه کیلک خرد کنائجه جمع کادبة دروغ کتبه دروزی که دوال و مشک و امثال آنها باشد کتبة لشکرها

تلعراست از قلعهاء خیبر کاناتر کبش بزرکتر کیلهٔ بکسر کاف منکوخه بزرکتر نهکل بضم کاف
حلقهٔ که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در سرا کرده یه بعضی از خرما که در تک ظرف خرما باقی باشد کهاه شتر ماده بزرک
و قوی کوّه و کوّه دریچه خانه کبکبه کروهی از اسپ جیل از اسبان و خیل اسب کبه لو مز اسب و خیل اسب کند و بستان کابا تر
دارویی است کلیه و کلوه کرده و ابری که شب تو بر تو بر سرها باشد و کلیه مابین خانه کمان و در دسته انرا هم کویند و نوعیست که
که در شب سنه خیلنا بکشتی باشد کلیات جمع کلیه است کفاءه و کفاءه بچه شتر و نیم کوده شتر کلطر علانستکی
طاری میشود ادمی را از امتلای طعام کظامر بکسر کاف حلقه سر زانو که رشتها دران میکنند و جا که بجای دی بکرده
دانسته باشد و پیدا نیز کویند که بر شتر نهند باشند کاظمه نام موضعیست کفه بکسر کاف دام کوشت بن دندان و لکفه
نرازو و خطی کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفه بضم کاف چیزی دراز و کرد اکرد دامن جامه کفاه همسر
کافه همه و باز دارنده را نیز کویند کیفیت چکونکی کنه چندی کلمه هکی کفاره پوشاننده کناه کینه ریش در هم
کنه خران کوفته رنک سرخ رنک و نام شهریست کنافه رشته قطایف که میخورند کنا سمعت من العرب کرمه استخوان
سردان که نزدیک سرون میباشد کصمصه دام اهو کله پرده باریک کلمه سخن و قصه و قصیده در بعضی نفس کلمه
بمعنی رسول نیز امده است کقوله تع ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم ای برسول منه الی الاخر الکریمه
و کلمة الله سخن خدای تبارک و تع و عیسی پیغمبر را نیز کویند چنانکه اسد الله حضرت امیر المؤمنین علی را ع کویند کلمه
و کلمه بسکون لام سخن کلمات جمع و معنی کلمات که در قران مجید امده است کرواذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات الی اخر الا
در بیان معنی لفظ ابتلی مبین است کلفة رنج و مصیبت کفه ناکاه کما یقال لقیته کفه و این هر دو بر وزن فعله است کینه و کینه
نایچه که در او آب باشد یا ام فهجه ابو المعا و ام کلثوم کناسه انچه از خانه بجاروب رفته باشند کناحه بمعنی کناسه است
کوره طرف و کوشه و شهر و جای اتش کلته شتر ماده خرد پستان کهبة رنک سیاه غبار کون یعنی رنک تیره کهفه
چست کهفه دیک خرد کنعره شتر ماده بزرک کهاکه مردی مهیب که از او ترس و بیم کنند مردم کابه سختی سرما و سختی
باشد کلکه پاره از زمین سخت و درشت کلعه ریم کوسفند کلعه درد پشت که در شتر پیدا شود کمنه سرخی که در
چشم مانده باشد کوبه در طبل بازی کنان کنفلیسه ریش بزرک کبنه بتشدید نون و بضم کاف و با بجنل کاسعر لب
ستبر و لب پر خون را هم کویند کاذه بذال منقوطه بن ران که بیرون بوسته است کثبه مقدار یکقدح شیر و اندک خرما و
اندک خوردنی کدنه زن فربه کدنه بکسر کاف و سکون دال کوشت و پیه کدیه زمین سخت و سنک سخت را نیز کویند کره به
تشدید دار بزه سرکین شتر که بان زوه را جلی کنند کره بتخفیف را کوی که بچوکان بازی کنند کرات جمع و کره در اصل کرو
بوده است واو را قلب کردند بتا کره شد کره برنسال یام کره نوبت و دولت و فیروزی و اینه و معنی اخیر از کشاف منقولست
در تفسیر قوله سبحانه و تع ثم رددنا لکم الکرة علیهم کواره جمع کواره بتشدید دار و شان انکبین با شمع کدنه نعل ماضی است بمر انکبین
یعنی نزدیک شد و خواست نو کقوله تع ان کدت لتردین کتفه و کتیفه چنین و چنین کسوه پوشیدنی کسیره زن مطربه کسفه
پاره از چیزی کنفره و کره و کره بفتح با و ضم کشیر کسره نان ریزه کسره پاره شکسته از چیزی کسره خرکی که در زیر حرف باشد بفتح کا و
کشبه بیهی که در کردن و در شکم سوسمار باشد کعبه خانه خدای تع زاده الله شرفا کعیته بلبل کعره چیزی که کوتاه باشد کعنه بتخفیف
با انچه از خانه بجاروب رفته باشند کثوه نام شاعر است کاره بک پشته جامه که بدوش بردارند کادیه و کادیه و کدیه زمین
سخت که کیاه ان دیر بدر اید کرده و کراهه مزد کاری که از مرحابر و احاصیل ننه باشد کر ننه درختی است کر ننه بتخفیف باز که
نعاس کند کماه بضم کاف و مد میم شماغان و او جمع کمی است کناه و کشاه کفک ذیل طعام کرفیه ابر پاره اپ کره سر زکو
کذبه بوزن همزه دروغکو کریه اندوه کریه سختی کرزه خرجینها و جمع کرزه است کورزه کونها کنایه سخن پوشیده کنا یاه
جمع کبیفه کبینه کرامه طبیعی که بر سر خم نهند من المجمل و الصحاح و طبقی که بر سر خوان نهند من الدستور کلمه بفتح لام دهن و
حوالی دهن را هم کویند کهنه جمع کاهن است کفره کافران کنیسه معبد ترسایان کفنه بنون درختی است کفته بیای و نقطه
تحتانی توشه کرینه کوکرد و زر خالص و نقره خالص کرسنه کرسنه و ان دانه ایست شبیه بعدس و از عدس کردتر است

باب الكاف مع الثاء من المصادر

کبث متغیر شدن کوشت کرث درد شواری و مشقت اندوه و الرکیه را و عکین کردن من غیر المصادر کراث کندنا کراث بفتح کاف و تخفیف را کیاهی است که از ان بیار سبی مار چوبه میکویند

کوارث

کوارث چیزهاکه مردمان را در اندوه و محنت اندازد کباث میوه درخت اراک کث ریش بزرک کنابث زشت روی کنکث

دکنکث خاک و ریزه سنک را هم کویند

باب الكاف مع الجيم من المصادر

کج اسب کره و شتر کره و کره هرچه باشد کوسج بی موی کوسه و بنیمعنی معرب است و نوعیست از ماهی که بینی او مانند اره است کیالج کیلها خورد و اوجمع کیلجه است کبنج دار و بیست

باب الكاف مع الحاء من المصادر

کدح و کلاح زرش روی شدن و سخت شدن و لب شیر بر شبا مدن و لب بالا بالا رفتن و دهن باز چنانکه دندانها تمام نما باشد محیه سر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لجام اسب باز زدن تا بایستد و بزود کبح لجام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدح و کدح کار کردن و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاح با کسی رو برو جنگ و جدال کردن و نزو کار و چیزی کفتن و بوسه دادن کفح رو برو شدن و رو برو کردن در امدن کسح رفتن چنانکه برف و غیر ان کسح بفتح سین لنک شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح بفتح شین منقوطه علتی است که در کشح ادمی پیدا میشود کشح بسکون شین معجمه میان ادمی و ما بین تهیکاه ادمی و شیب بغل کشاح بکسر کاف نشانیکه در کشح دمی باشد کحح محض و خالص کحکح زن پیر و شتر ماده پیر را نیز کویند کبح و کبدح خراشش کفح هنا کالح سخت و زرش روی و دندان واکشیده کلاح سال قحط کوح مرد بزرک دیر کبح و کاح سینه کوه که برابر باشد

باب الكاف مع الخاء من المصادر

کخ لکام اسب باز کشیدن تا سر را خوب راست دارد و دبیدن و تکبر کردن و بزرکی فروختن من غیر المصادر کاخ نوعیست از نان خورش کواخ جمع کوخ خانه ایست از نی بسته بچه کاخ کیا هیست

باب الكاف مع الدال من المصادر

کرد راندن کنا دبیرواج شدن کنود ناسپاس کردن کند بریدن کد رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و اب از چاه کشیدن چندانکه دران چاه هیچ اب نماند و بانکشت اشارت کردن کد اندوه کن شدن کود خواستن و نزدیک شدن بشغلی و کاری کید مکر و حیله کردن و قی کردن و درمان کردن و با نالک کردن زاغ و جنک و جدال کردن و حایض شدن زن کبد بر جکر زدن کند بانک و درشتی و بدندان چیزی را شکستن کماد کرم کردن عضو بر کوی کرم کرده و با بجوب کرم کرده و غیر ان کما قال الرسول ص الکماد اجلی من الکی من غیر المصادر کدود کوشش کننده و جای که اب ان بدشواری و مشقت و عذاب برکشند کبید خاک نرم کوفته شده بسم چار و اکوود عقوبت سخت و راهیست که در کوه میباشد کنود کنود ناسپاس و کنود زمین را نیز کویند که دران کیاه نروید مطلقا کناد بر ندکا کبد بفتح با و کاف و سختی کقوله تع لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبد جکر و قبضه کمان و میانه اسمان و زایده الکبد در باب الزاء مع الثاء مبین شده است در تحقق لفظ زایده کباد درد جکر کاد فعل ماضی است یعنی خواست نزدیک شد کرد مردم کردستان کمد اندوه پنهان کمد بکسر میم اندوه هناک کمادنام خرسیست یعنی که تقدیر بکنوع ماهی است کند میان هر دو شانه تا میان پشت و نام ستاره ایست کلد زمین سخت کی سنک کرد کردن نر اهن خرما تار هاله در سک ظرف مانده باشد و او جمع کرد به است کبیف و مابر و بیرواج کاسد بیرواج

باب الكاف مع الراء من المصادر

کبر بزرک شدن کبر بزرکی بجود کرفتن کثر غلبه کردن بکثرت بزرک شدن کفر و کفور ناکرویدن و ناسپاسی کردن نیز امده است کقوله تع فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن کور کرد دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن و کرد بر کرد بر کردیدن کر باز کردانیدن و باز کردیدن و حمله بردن کرور و اکردیدن کوبرا واز کردن مثل اواز کلو کرفته و غرغره کردن در حین موت کثر بکار زدن و دندان پیدا کردن و بیبب شدن دندان در وقت خندیدن کسر شکستن و حرکت دادن حرف کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کمد تیره شدن کعر پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبیر و کبار و کبار بزرک کبر بزرکی در چیزی و بزرکی در دروغ و بزرکی در بهتان و الذ فول کبره کبر بیر کبر بضم کاف بزرکتران از زنان و او جمع کبری است کبر بضم کاف و سکون با بزرکی در چیزی و بزرکی در کار بزرک و عرب کوید کابر عن کابر یعنی کبیر اعن کبیر اکنار جامه دراز کتان کثر کوهان شتر کثر کوهان شتر کثر مده و بزرکی با صالت کوثر جوی است در بهشت و مردی که بغایت بخشندکی داشته باشد و بسیار خیر و غبار لشکر کره بیمان یادبان کشتی را نیز میکویند کرور جمع کر بضم کاف کوع پیمانه ایست و هفت هزار و صد رطل است در الدستور کرار جمع کر است بمعنی اول یعنی ابها که زمین ریکستان در خود جبده باشد کر دامن کوه و اینکه بران کوشت

بسیار بنا شد کسر استخوان ساعد را گویند کور جمع ارض ذات کور زمین سراشیب زمین سرا بالا را گویند کسر پارها
چیز شکسته واو جمع کسره است کاسر عقاب شکننده کنا همه ریزه و ریزه هر چه باشد کطر سوراخ کوشه کمان که سرزه
در آن مسکنند کنا عز شتران ماده بزرگ واو جمع کنعرة است کمر سرها ابرها واو جمع کمره است کمابر سرها استخوان کسر کند
ران دلو و بیت مشهور کنهور ابر بزرگ کرار باز کردنده و باز کرداننده وحمله را هم گویند کنز و کابر و کنند و کنادر شخصی
کوتاه ستبر سخت و خر کور ستبر و کند و نام ذارو بیت کریم اهنکران و نام ذارو بیت کور کوره اهنکران و نام دارو
است کور کوره اهنکران و پالان شتر را نیز گویند و موضع زنبوران مانند جمع انگبین چیزی که زنبور برای مسکن
خود کرده است کوز بفتح کاف مقدار صد پنجاه شتر و زیاده بر صد پنجاه تا دویست و جماعت کثیر از شتر من الصحاح کثیر
و کنار و کثر و کثیر بسیار کند بتشدید بدر اجوان قوی سخت کنذیره رنگ کافر پوشاننده و ناکرونده و انکه بر بالای زره
جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و برزیکر و شب تاریک را نیز گویند کفار ناکروندگان و برزیکران کفار نا
کروندکان کوافر ناپنکه کافره باشند واو جمع کافر است کفر کوه بزرگ کفور قبرها ودیها کفور بفتح کاف ناسپاس
ناکرونده کفر بکون تیره و زمینکه از آبادانی دور باشد و نام دهی است و تاریکی شب کافور غلاف غوره انگور و
غلاف غوره خرما و بعضی طلع را گویند که اول بار خرما است و دارو بیت مشهور و نام چشمه است در بهشت کقوله
تعم یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله **باب الکاف مع الراء من المصادر**
کر تنگ کردن و کار بر کسی تنگ کرفتن کنار و کنز گنج نهادن من غیر المصادر کرز خود را در هم کرفته از سرما و غیران و کزه
البدین بخیل را گویند کز بضم کاف مردم مقبوض کراز دردیست که از سختی سرما پیدا میشود کنز گنج کنوز جمع کوز کوزه و نام
شخصی است کرز خرجین و نام شخصی است کراز گوسفند بزرگ که شبان خرجین را بر آن بار کند کزاز بتشدید زاء غیر منقوط
نازی که بکبال باشد و یا در دوم نهاده و بازی که در خانه بسته باشند تا کربز کند و مرد بخیل و مرد استوار را نیز گویند
کربز کنگ کناز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت **باب الکاف مع السین من المصادر**
کنس خانه رفتن اهو کنس در خانه خود شدن اهو کوزن و بز کوهی در مغاره شدن و در غار پنهان شدن کبس ابناشتن و
کرد کردن و فرو کردن و در بردن سر کسی در جامه و در روستور یعنی شبیخون زدن هم آمده است کوس سرنگون انداختن و
بپای رفتن شتر براه کبس بفتح نابینایی درکو افتاده شدن و سر پیش آمدن کبس زبرک و غافل و مدهوش شدن و غا
شدن بزرگی کشش بیرون آمدن دندانهای پیشین یا احنا اسفل و کوتاه شدن دندانها کدامر و کدس عطسه زدن
بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن چاروا کران بار نیز آمده است من غیر المصادر کناس بکسر کاف خانه اهو و مسکن او کنس
ستارها و ستارگان سبعه سیاره نیز گویند و قول حقتعالی الخنس الجوار الکنس مراد بان ستارکان سیاره است کانند غیر از
شمس و قمر که روز ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند کبیس جامه زربافت من القاموس کبیس بکنوع خرما نیست و حلقه
مجوف که در اندرون آن حلقه مشک و عنبر و دارویها خوشبو باشد کاس جام کاسه پر از شراب کاوس جمع کابوس آنچه
در خواب بر سر ادمی میافتد و آن مقدمه صرع باشد کبس خاکی که بان چاه را انباشته باشند کادس آنچه بان فال بد گیرند
کالس آهوئی که در مسکن خود باشد یا در مسکن خود باشد یا در مسکن خود رود کیاس و کردوس بزرگ سر و کردوس نام
شخصی هم باشد کردوس دسته اسب و کروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقره میان هر دو شانه و در بعضی از لغا
بمعنی کا غذ هم آمده است کرادیس جمع کردوس نسکینها و بوها که بر سر هم جمع شده باشد و خاکها در هم پیوسته و اصل د
چیزی کوکاس با بوی سفید شکوفه کریاس بکسر کاف معروف کلس جارو که بعمارت بکار برند کهمس کوتاه و نام شخصی است
کدس خرمن غله کناس مسجد کهاز بنا بان کبس زبرک کیس شراب خرما و کوشت ناق کوس طبل **باب
الکاف مع الشین من المصادر** کدش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش خواستن از کسی کتش
اواز کردن پوست کار در حین رفتار کرش درهم رفتن شدن و بزرگ شکم شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر کمش تنا
رونده و مرد چست و اسبی که ابرش خرد باشد کمش مرد یکه جلد و چست و چالاک باشد و اسب خرد ابر کنکش عفعق کرتنا
کبل کنکو ظاکویند و بکنوع دارو بیست کرش و کرش شکمبه و عیال خرد و فرزندان خرد و بمعنی کروه نیز آمده است کقول
النبی صلعم الانصار کرشی و عیبتی انجا بمعنی صاحب سر است کبش کوسفند نر کباش جمع کبش اواز پوست مار در حین رفتار

واواز کاو

واواز کاو و وااز جوش شراب و غیران **باب الکاف مع الصاد من المصادر** کرص بیرون آمدن
مادیان اب منی اسب نر را من غیر المصادر کراص اب منی اسب نر که مادیان آن را بعد از دخول بدر آنداز دو زهدان را نیز گویند کرص
اب منی اسب نر **باب الکاف مع الطاء من المصادر** کشط پوست کندن و جل از چاروا
کندن و پرده برداشتن و چیزی را از سر چیزی بدر کشیدن **باب الکاف مع الظاء** کظ و کظاظ
رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کظ مرد دشوار خوی سخت گیرنده **باب
الکاف مع العین من المصادر** کنع بیدل شدن کنع کرنجیدن و چست و چالاک شدن در کار کنو
ر بدنا امدن و فراهم آمدن کنع دست بر دبر کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پی رفتن کسی را و راندن و آب بینا
شتر زدن ناشیر پیش باز بردن کرع و کروع باریک شدن ساق و باریک ساق شدن و بر کنار آب هم سر آب نهادن و آب
خوردن کلع چرکین شدن کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و
نزدیک شدن کعوع بدل شدن و ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع و بکوع دست رفتن سلک و کوع در غیر مصادر مبین
است کنع نفشدن در هم و باز داشتن کتوع رنبدن شتر و بر بالا افتادن روغن شیر و بسته شدن سرشیر و شیر
لب شدن من غیر المصادر کاع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگ تر باشد از ارز ندا علی کویند کرسوع قاب بند دست
که بطرف انگشت خردتر باشد و از ارنداسفل کویند کعکع بیدل لکیع هم خوابه کلع چرکین و تیره و غبار رنگ کلع بفتح
لام چرک و شقاق بر پای فند کنع و کاع بیدل لکع اب باران کنع سپیدی که بر موی برج دست و پای چاروا باشد کنع
نام قبیله ایست در عرب لکع خانه و هم خوابه کراع پا چه کوسفند و کاو در طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده
باشد و لقطیست که بکنیتان اسبان را فراهم آورند کتع تمام و یکفرد کنع همه ربیجه روباه و مرد بخیل و بمعنی اوا جع
کنعا باشد **باب الکاف مع الفاء من المصادر** کنف نکاهداشتن و یاری کردن و بر
کرد بیدن و برای شتران شبکاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خر بول خر ماده را و لبخود بیچانیدن برای
آن کف باز داشتن و باز ایستادن و باز بر حاشیه پیراهن دوم پاره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان شتر از پیری
کنف دست باز پیچیدن بکتاف رسانیدن که بدان سر کاف و اسب و خر و امثال اینها و نوعی رفتن و بلند شدن
سر شانه اسب و چیزی در ریسمان کناف بستن کنف بفتح کاف پهن شانه شدن شانه کنف کرفته کردانیدن آفتاب یا
و ماه را و جامه بریدن و بی چاروا بریدن کسوف کرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و ترش شدن حال کشف دابره
شدن موی پیشانی و پیچیده شدن موی دم اسب کثاف باشتر جمع شدن ماده در وقتی که ابستن باشد کشف
وابردن و برداشتن چیزی از روی چیزی هویدا و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بند سنی و بچیزی حر
شدن من غیر المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف بکنوع علتی است که در شانه پیدا شود کنیف پوشاننده
و سپر و حظیره شتر و انجا نرکفاف کرد اکرد چیزی و دامنها ربک پشتها و دامنها پیرا هنها و ابدان و معنی اخر جمع
کفه است بضم کاف کفف کفهای ترازو و خطهای کرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند واو جمع کفه و
کفه هر دو باشد کاف بتشدید فاء باز داشتن و باز دارنده واو مصدر نیز آمده و شتر پیر دندان سائیده کفاف
بفتح کاف بمقدار قوت که بس باشد مانند چیزی کلف رنگ سیاه و سرخ و دانه که بر رو بر میاید مانند دانه کنجد
کیف ظرف نیست که در آن اسباب و زاد کنند کنیف بصغیر کنف است کناف ریسمانیست کنایف کنیفها و اهر پارها
پهن که بر دو ر زنند برای استحکام واو جمع کنیفه است سخت ستبر و در هم رفته کاسف زشت حال و ترش روی
کرنیف پیغمبر و لیفه که در دوات کنند کسف پارۀ چیزی واو جمع کسفه است کسف جمع کرناف بیخ شاخ درخت خرما که
بعد از قطع شاخ آن مانده باشد کرانیف جمع کهوف شتر ماده که ابستن بود شتر نر بر او رود کف دست کف چون کهف
غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بر دارنده پرده و هویدا کننده **باب الکاف مع
الکاف من غیر المصادر** کعک کاک یعنی نان خشک کشک شیره جو و کشک الشعیر نیز همین معنی است
و هذا منقول من اختیارات البدیعی **باب الکاف مع اللام من المصادر** کحل سرمه در
چشم کردن و رسیدن سال و تنگ سال سخت بکسی کال و کلل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن

کسر بفتح کاف شکستن و شکسته و جز آن که بر جرف و کسر شکسته
در روی خانه بزرگ ... بکسر خانه
زن شکسته شدن کردن ... از سرما و غیران بضم کاف
و کد ... اسرار ... عمارت
دارا ... کاو ... خوشبوی
کمیص جنبیدن و لرزیدن شخص ... المصادر کرص ... باب الکاف مع الضاد من المصادر
آورد بیرون طعام ... کنظ ... در اندوه انداختن من غیر المصادر
ازدیک شدن
کوع بفتح ... شدن ... استخوان کوع
کنع و کنیع ... کوع و کاع ...
و مثل ان
بضم کاف و فتح ...
و پهن شدن
مانند
بسکون ...
یعنی عاشق شدن
چیزی
بکسر کاف و سکون نون ... کنوف ماده ... کیف و کیف ... کسف پارهای چیزی

کفل وکفول با بندان شدن کفل دوزه بروزه پیوستن واو غیر مصدر هم امده است کفول مانده شدن وخیره
شدن چشم کل وکلول کاهل شدن من غیر المصادر کیل پیمانه غله مثل قفیز وصاع وامثال ان کیال انکه بر پیمانه پیماید
چیزها کفیل وکافل پایندانی کننده وکافل هم دوزه دارنده را نیز گویند کل بارگران ویتیم وعیال وانکه او را فرزند
پدر نباشد کلول جمع کل بضم کاف هم کلکل وکلاکل مرد کوتاه ستبر وستبر را هم مبنا مند کلکل وکلکال سینه کامل
تمام وتمام دانش کمل جمع کمل کمله همکمل نیم بیرکاهل میان هر دو دوش ونام قبیله است کلیل کند کریال کوتین چوبین
که بدان پنبه میزنند نداف کراهیل جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کونکل دنباله کشتی کحل مال بسیار وسرمه کحل
سیاهی مژه چشم کونکل وکنتال کوتاه کنبل جنده بزرک بر پای هند ولب دلو کنبل یعنی با بوستین که دراز نباشد کحل بفتح
کاف وسکون حای مهمله آسمان بی ابر که کبود نماید وسال سخت وسال الخط کحیل سرمه رنک کفل انکه بر پشت اسب
نتواند نشست اسب مرکب من الدستور ونصب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین وذا الکفل نام پیغمبرست
کهل سر دن وکلیم که بر شتر اندازند تا باران نشیند کلول بیابان ونام کیا هیست کهیل بکسر کاف نام ابی است یا نام موضعی
کهبل بضم وفتح با درختی است

باب الکاف مع المیم من المصادر

کتم پوشیدن راز
کدم کزیدن کزاستن کردن وپوشانیدن ودهن شتر بکام بستن وسر چیزی سخت ومحکم بستن کلم جراحت کردن وخسته
کردن کلوم خسته شدن کلام سخن کفتن واو از باب تفعیل است کوم بر رفتن ماده بان کتم کردانیدن کعم دهن شتر بستن
وبوسه بر لب دادن چنانکه لب بدهن خود در برده شود وسر کوزه وسر ظرف سخت بستن کرم با مروت شدن وبخشنده شدن
وباران آوردن ابر وبزرکوار شدن وکرانمایه شدن وازکناه درکذشتن واو غیر مصدر نیز امده است کرم بسکون راء علیه
کردن بکرم کزم بفتح کاف وفتح زای منقوطه چیزها بدندان شکستن ومغزان بیرون کرفتن برای خوردن کسم پاک کردن
چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه یعنی از بن بریدن کسی را کشم بفتح شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن
کظوم خاموش شدن وباز ایستادن شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر کمام استین کم غلاف وتلبن غوره خرما وسر
پوش تنور کمام جمع وکمام دهن بند شتر را هم کویند کم چند کم بضم کاف وتخفیف میم شما کلام سخن کلام رضیر سخت کلم سخنها
واو جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی وجراحت کرده شده کلم جراحت کلام وکلوم جمع کرم رز وقلاده کریم بخشنده وکنا بخش
وبزرکوار کرام جمع کهام بیرد کاهل وکند وبمعنی جمع هم امده است کهیم وکهکم پیر کوم رمه شتر کحم غوره کظیم وکاظم
خشم فرو خورنده وشتر باز ایستاده از نشخوار کردن کرم وکرزم سخت زمانه وتبر کرازم جمع کردم مرد کوتاه
ستبر کرم وکرام بخشنده وبزرکوار وکرانمایه وکرم بمعنی جمع هم امده است یعنی بزرکواران وکرانمایکان کرام بضم کاف وتشدید
را بغایت بخشنده وکرانمایه کلثوم حشیش بسیا کلثوم انکه هر دو روی او پرکوشت باشد کظام خاموشان کظم
بیرون امدنکاه نفس کاشم درخت انجدان وانرا بزبان جیل کول بر کویند کعام دهن بند شتر کعوم وکرزوم شتر بکه
سخت پیر وناتوان باشد کتوم کمان بیرانداز ودشتری که در حین سوار شدن او از نکند کتم خیکی که اب ازان بیرون تراود
کتم کیا هیست کو کرم زعفران کیتم بفتح میم برای چه کدام ابکام

باب الکاف مع النون من المصادر

کنون پنهان شدن کون پاینده کردن بودن وبدین معنی اخبر است قوله تعالی ولم یک نطفة کر اصل لم یکن بوده است
کن پوشیده داشتن وپنهان شدن کفران ناسپاس کردن کهدان دویدن خر کنن بفتح تا ستبر شدن لب چارپا بواسطه
خوردن علف سبز وجرکن شدن چیزی کبن دوم پاره بخیه زدن دوم پاره ودوختن لب لورا وپنهان کردن ورد کبان
کرفتن شتر را کبون وکبن اهسته دویدن وفربه شدن وستبر شدن انکشت کفن نم رشتن کتمان نپوشیدن راز وپوشیدن
کواهی وغیران من غیر المصادر کمین پنهان شدن کبن فنا نرد دهن فرج زن کنون جمع کاهن اختر کوی یعنی غیب کوی
ودعوی علم غیب کننده واو مشتق از کهانه است کما جاء فی قوله سبحانه وتعالی وما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون
کهان جمع کاهن وکاین وکاین وکین جنده دنبا کلبان کلبتین اهنکران که هر دو سر او خم باشد کنبون ملک
وارد سرکین که بان زره را جلا کنند کولان بفتح کاف کیاهیست کتان کاهل کملین دو بخش کانون کوره واتش دان
ومرد کران تن کرین وکرین کوها وابن هر دو جمع کره اند کالحون وکالحین ترش رویان وکسانیکه سرها ایشان سوخته
باشد ولب زیرین ولب بالایین بر جسته ودندانها پیدا شده وابن صفت دوزخیانست نعوذ بالله کتمان بضم کاف

کوهیست کرزن وکرزن وکرزین تبر وتبر کروان مرغیست که از ابنا ماهی خوار کویند کروان وکراوین جمع کیون
وکین رفتار شد کها خانه وابن هر دو جمع کینه اند کریان نعاس کنند کثبان ریک توتها واو جمع کثیب است کذان
سنک نرم وسست کرنان دو بار وصبح وشام کاذان هر دو طرف پا لای ران کرباب ظرفی که نزدیک شود که بر شتر
کیان بضم کاف وزن نیک که شتر را پیدا شود کبن پوست لب لوکه باز کردانیده شده است کتان وکتن وبریار کیلد
وکین چرکین را هم کویند کبن چرکین کدن جامه که زن در پای خود پیچد وهودج وچیز بسیار از پوست مانند هاون
که دران چیزها کویند وخورد کنند ومثل ابن کندون جمع کینه بان دروغکو کنعان مردم لنان واو جمع اکنه است کنا
نام شخصی است وبمعنی عذر کردن هم امده است وبدین معنی اخیر اسم مصدر است کنفان بضم کاف ملخ کوفان بناه
ونام شهر کوفه هم باشد کنان زنان وپیران واو جمع کنه است کعنان بلبلان واو جمع کعنه است کنن بفتح کاف
مرد فربه کنکان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن اسب غیر تازی پالانی قوی وتیز رفتار وشخص نابرکار کران
عودی که مینوازند وبعضی سنج را هم کویند کنون زیره کنان برده وجمع اکنه است کن پرده وپناهکاه وهفتخانه
وجمع او اکنانست کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیران کوزها کیران برای غیر منقوطه پالانها وکورها امکر
واو جمع کوره است کفن جامه اخرت کونان اسم شهریست

باب الکاف مع الواو من المصادر

کنو کام نزدیک نهادن در رفتار کزو کوی با خنن وچاه انباشتن ودست خطا کردن شتر وبر ود را افتادن
کندو سخت شدن زمین چنانکه کیاه ان در بر اید کنو بکنایه سخن کفتن وکینه کردن کسی را کبوا باز کوزه ریختن
وکردن درامدن اسب ورفتن خاک وخاشاک وبرف ومثل ان وخاک پوشیده شدن اتش وبیرون نیامدن اتش ازینک
اتش کفو پر شدن کوشت ودرهم شدن ان

باب الکاف مع الهاء من المصادر

کده کوفتن وخراشیدن کمه کور مادرزاد شدن که بتشدید ها بدهن بهر کردن کسی تا بوی دهن او شنیده شود کنه
وقت کار وپایان کار وپایان چیزی کده وکدوه خراشش کریه ناخوش اینده کره شرسخت قشفت وسختی کره بضم کاف
رنج وسختی وناخوشی کیمه برای چه کیته کیته چنین وچنین کامه سرکشته

باب الکاف مع الیاء من المصادر

کریه جوی کندن کی کواهی پوشیدن کی داغ کردن وکزیدن وتیز نکرستن واو در اصل کوی بوده است
واو را یا کرده اند ویا را در یا ادغام کرده اند کی شد من غیر المصادر کمی دلیر کادی وکاذی بذال غیر منقوطه وزال منقوطه
کیاهی است کری کلنک پرنده کرای جمع کی داغ کاوی داغ کننده وتیز نکرنده کابی بزرک چنانکه کویند کابی الرماد یعنی
عظیم الرماد کری بکرایه کرفته ومکاری انکه چارپا بکرایه دهد کافی برکننده وسالم وپاینده اکنده کفی بلا منبوده
کفی پایندانی کننده وبس کننده کرویی فرشته مقرب کرسی تخت کراسی جمع کراسی کراین فروش را کویند کیانی نام شخصی
است کنی بضم کاف وتشدید یا مرد کیقی نام شخصی است که او مثل یکی درخت چوب کمان را پرورده بود وازان کمان ساخته
چون شب درامد رفت که برای شکار تیر اندازد چون تیر انداخت تصور کرد که زده شد خشم امد کمان را یکسو بشکست تیر در
هم شکست وبخانه امد چون صباح شد خیال کرد که بر هم وهمان موضع که تیر انداخته بود نظر کرد چون بدان موضع کند کرد
دید که او کرده شده است وصید همانجا افتاده است پس برامد جهت شکستن تیر وکمان بسیار پشیمان شد چنانکه شاعر
در این باب کوید ندمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه

کتاب اللام

باب اللام مع الالف من المصادر

لطا ولطوء چسپیده شدن ودر زمین خفتن لقاء بالف ممدوده لقا بالف مقصوره
دیدن ورسیدن وکارزار کردن لخا دارو در بینی کردن وبیهوده کفتن وبک زانو ستبر شدن نازوی دیکر لبا
دوشیدن لبا وبخورد کسی دادن ولبا در غیر مصادر مبین است لثاء بثاء دو نقطه فوقانی سنک بر کوبیدن وزاییدن
لزاء زاییدن وچریدن لوا بعد امدن بازدن لفا پوست از چوب باز کردن وابر اورد کردن باد وکوشت را از استخوان
جدا کردن وکسی را زدن لجا پناه کرفتن لثا تر شدن لکا بر زمین زدن لکی لازم شدن وحریص شدن لجا بکسی یکر داشتن
وباکسی نزاع کردن من غیر المصادر لولوه مروارید بزرک ومروارید ها بزرک وبمعنی اخیر جمع لولوه است لوبیا دانه
ایست که از اسباه چشمک کویند لثه کوشتها بن دندان وحوالی دندانها واو جمع لثه است لثا بفتح لام ایستکه از برنج
بیرون نهد وجولا جامه را هم کویند لای کاو وحشی ونام شخصی باشد لکوا زینکه بسیار بیهوده کوید

لکزنده

و ستبر نباشد از زانوی دیگر و جانوریست که منقار با لا بین او را زبر باشد از منقار شبین مثل عقاب لماء ... کند

کون لسان اواء علم لوی با لف مقصوره با یان ریکستان و راه راستی که بعد از ریکستان پیدا شود ...

در حدیث آمده حضرت رسول ... که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاواهن کن له حجابا من النار ...

...

باب اللام مع الباء من المصادر

...

باب اللام مع التاء من المصادر

...

که بر کرم بن کو سفید باشد لقطه چیز انداخته که برچیده باشد و مال ضایعی که کسی بر گرفته باشد لحمه ولحمه طعمه باز از شکار

او و بود جامه کو بو بار افتد و خویشی لخلخه چیزیست که در و چیز خوشبو کنند و بدست جنبانند تا بوی دهند لایطه

برچینده لقاعه بضم لام و تشدید قاف لببا کوی و مرد حاضر جواب **باب اللام مع الثاء**

من المصادر لوث کرد کردیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لهثا و لهاثا

تشنه شدن لهث بضم لام و لهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت

تشنگی یا از غایت تعب و سختی کر ما کقوله تع و مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث لبث و لباث درنگ کردن من

غیر المصادر لوث توانائی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعیست و نام گیاهی باشد

باب اللام مع الجیم من المصادر لجاج و لجج و لج ستیزه کردن لعج سوزانیدن و بدرد آوردن

و درد دل چیزی بسته شدن و لصیبه شدن و ماندن و شمشیر و کارد در غلاف کردن لزج چسبنده شدن و خود را بلزیدن

و کشیدن لهج حریص شدن لهج خوردن بکار دهن لیج چیزی را انداختن و بر زمین زدن من غیر المصادر لزوج چسبنده لجوج

ستیزه کننده لماج جزوی چیزی خوردنی لج چیزی شرف و شمشیر و پر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرفی دریا لواهج

شعف و حرص داوزکان لواعج سوزانندگان لجلج کلام مترد دینه که نفاذی و وضوحی نداشته باشد لج درهم کشیده

و جای تنگ و هر چیزی که او تنگ باشد بنز میگویند لجلاج آنکه سخن نادرست گوید **باب اللام مع الحاء**

من المصادر لقح و لقاح باردار شدن و آبستن شدن لمح رمه و چشم بر هم کرفتن و پلکهای چشم بر هم چسبیدن لحم

ده بیند و درخشیدن لطح آهسته برچیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لحح میل کردن طعام و گرسنه شدن لواح تشنه

شدن لوح درخشیدن و رنگ و بکر دانیدن و تشنه شدن و هویدا شدن و هویدا شدن و پیدا شدن و مثل این

لفح سوزانیدن و زدن بشمشیر من غیر المصادر لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب استخوان پهن لوح بضم لام

هوا را گویند لیاح سفید لحح اشک لحح بضم لام کند و کاوی که در تک رود خانه باشد لاح بتشدید حا جای تنگ

لقاح بتشدید قا مانند باد بجان چیزیست که از امیبو میند لقح شتران دوشیدنی و او جمع لقحه است لاقح آبستن و بار

آور لواقح بار دارندگان و آبستنان و او جمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان هم آمده است و بلین معنی است ریاح لواقح

کانه بیاح بار فواید را حاملند لواقح بغا سوزانندگان لقاح گروهی که پادشاه را فرمانبردار نباشد یا ایشان را در ایام جاهلیت

هیچ بار اسیر نکرده باشند لقوح شتر ماده دوشانی زاینده لقاح بکسر لام جمع **باب اللام مع الخاء**

من المصادر لطخ آلودن و در نهت انداختن لخ بتشدید خا بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لخالخ جمع

لخلخه است لطخ اندک چیزی لطوخ آنچه از او چیزی آلایند **باب اللام مع الدال من المصادر**

لهد دفع کردن و لاغر کردن چاروا و گران کردن با چیزی را لبد بر شدن شکم شتر از گیاه را صلیان لعد براه راست و

چیزی را لبود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن لدد و لدود دار و بیکطرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ

لدد سخت دشمن شدن لحد بر کردیدن از حق و مرده را در لحد گور کردن یعنی در طرف گور کنده تا میت را در آن نهند

لکد چسبیدن لند لبیدن من غیر المصادر لد دشمن و دار و نیکه بیکطرف دهن در زنند لدد و لدد نرم لد بفتح لام لد

و تشدید دال غرجین لد بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی و او جمع الد است کقوله تع و تنذر

به قوما لدا لبد جمع شدها و موهای سر شاههای شیران درنده و او جمع لبده است لبد بسیار و جمع شدها و مرد یکه

از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد بکسر لام و سکون با نمد و نمدین لبود جمع لبید خرجین خرد و نام غاعر است لبد

بفتح لام و با نام لحد و لحد شکافی که در یکطرف گور کنند برای نهادن میت لغد و لغد دو گوشت میانه حنک

و کردن جمع لغد و داست **باب اللام مع الذال من المصادر** لوذ لیاذ و پناه گرفتن

لواذ در پس همدیگر پنهان شدن و این از باب مفاعله است کقوله تع یتسللون منکم لواذا لحد بسیار بخشش

خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر لذید خوش مزه لذاذ خوش مزگی لذ به

تشدید ذال مرد خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب لوذ جانب کوه لذ بسکون ذال و کسر ذال بمعنی الذی است یعنی آنکه

باب اللام مع الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز امیختن و مشت بر سینه کسی

زدن یا بر کردن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن شتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت

کردن کقوله تع و منهم من یلمزک فی الصدقات و زدن و دفع کردن لوز و لزاز چسپانیدن بچیزی و سخت بستن و نیزه زدن

لبز سم پای زدن شتر چیزی را لغز روی بچیزی بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب جو بخیل لوز بادام لجز بچیم

بمعنی لزج است یعنی چسبنده لزاز استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده یعنی و سوراخ یربوع **باب**

اللام مع السین من المصادر لطس کوفتن و لمسا لمس کردن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن

لیس بفتح یا دلیر شدن لبس پوشیده و آشفته کردن کار را و مبهم شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لحس

لهس لیسیدن لقس افسون داشتن و عیب کردن و لقب نهادن کسی را و حریص شدن و نا خوش شدن و پوشانیدن

لحس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لبس بفتح سین یعنی بپیچید و او فعل است از افعال ناقص لباس و لبس جامه

لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص و مرد بد خوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد لاعس

عیب کننده لبوس زره و جامه و هر و هر چه در پوشند و بمعنی اول است قوله تع و علمناه صنعة لبوس لکم لواس چیزی

لا حوس شوم و نامبارک لباس بضم لام گیاهی که از گل بروید لعس سیاه لب لعس سیاه لبان از مردان و زنان لحس

ماده فربه اکنده گوشت لعوس جست چیزی خورنده و حریص بطعام و گرکه **باب اللام مع الصاد**

من المصادر لحص بر گوشت شدن پلک چشم بالایین و بر گوشت شدن پستان لحص تنگ شدن لوص

از در یا از دریچه یا از شکاف چیزی بچیزی نگریستن من غیر المصادر لص بضم و کسر لام دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحص

عضو پر گوشت **باب اللام مع الطاء من المصادر** لغط بفتح لام و سکون غین لغاط

او از و غوغا کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط چسپیدن بچیزی و بکل اندودن و بدل چسپیدن دوستی و غیر

ان لبط هم چنین است لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن چیزی و چسپانیدن و پوشانیدن و انکار کردن حق

کسی را و دم خود در میان دان کرفتن شتر و بروی در انداختن سپر و غیره لطط افتاده شدن دندان و افتاده دندان

شدن لمط چیزی را با چیزی برابری کردن و برابری کردن با چیزی لبط انداختن و بر زمین زدن لهط اب زدن بچیزی

و ستر زدن من غیر المصادر لقط برچینه و چیز اندک و پارهای زر که از معدن برچیده شود لقاط بضم لام برچینده

لط بکوع قلاده ایست لطاط جمع لطلط پیرزن دندان افتاده و اشتر ماده پیر دندان افتاده لغط آواز و او از لغاط

بضم لام نام کوهیست لقیط انداخته شده که بر گرفته باشند او را لوط جمع لیط است لبط دوستی بدل چسبنده و لوط

هم بمعنی دوام آمده است لباط دهن و هر چیزیکه از او چیزی چسپانیده باشد **باب اللام مع**

الظاء من المصادر لفظ کفتن و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لحظ

نگه کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگریستن من غیر المصادر لفظ بلافظ سخن گوی لفاظ سخن باشد لغوظ و لمظ

حریص بطعام لغامظ جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم بطرف گوش باشد بکسر هم گویند لمظ مرد خود و دشوار گیرنده و سخت

گیرنده و بمعنی چیز پهن گیرنده لماظ بفتح لام سر زبان **باب اللام مع العین من المصادر**

لذع بذال منقوطه سوزانیدن و رنجانیدن بسخن لسع مار و کژدم و کیک و شپش و کسی را بد و ناسز اگفتن لصع بفتح لام لیسیدن

و پای بر تیر پشت کسی زدن لطع بفتح طا فرو ریزیده خوردن لوع جرع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل کسی را لیع

بعد لشدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سفیدی اندرون لب لماع جامه که بر سر

چیزی در کشند و برده لمائع زمین پارهای پیر از کیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان و نام کوهیست لواذع سوزا

زبانی یعنی سخنها بد و ناخوش سوزانند کان را هم گویند لکع بضم لام کیاهیست که نازک و خوش آینده باشد در ابتدا

ظهور و از اینجا گفته اند الدنیا لعاعه لکاع بفتح لام و کسر عین زن بخیله لاع بد دل لکع خسیس و بخیل و اسب لغو و کودک

خرد و خر کره **باب اللام مع الغین من المصادر** لثغ کرهین و عیب کردن و تباه کردن کسی

بسخن لثغ و لتغ سخن را نا گفتن من غیر المصادر لادغ کزنده مار و کژدم و غیران **باب اللام مع الفا**

من المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن لقف بفتح عین الفعل کند سخن شدن و مانده سخن اشتن در سخن

لقف زود فرا گرفتن چیزی را و زود فرو کوارانیدن لقف بفتح و بران شدن دیوار و حوض و استاد شدن و جست شدن

لحف جامه یا جامهٔ خواب برکسی افکندن لطف بفتح طا نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن
یاری کردن و نگهبانی کردن لصف درخشیدن و چسپیده شدن و خشک شدن من المجمل لهف سخنی دن لهف
بفتح ها اندوهگین شدن و حسرت بردن لهف بسکون ها ستم کردن من غیر المصادر لحیف و لحاف جامهٔ خواب لطف
نیکویی لطیف نیکو لطایف نیکو کار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک و خورد لطایف نیکو کارها و نیکوییها
و او جمع لطیفه است لجف مانند بیابان و جاهکهای خرد که برکنار چاه بزرگ باشد لخف سنگ رفیق لصف نوعی
از خرما و چیزیست مانند خیار که از بیخ کبر روید و بعضی نفس کبر را و بعضی نفس کبر را هم گویند لصاف بکسر فا نام موضع
است لفا بفتح جمع لفافه و لفیف هر دو باشد لفیف بسکون قاف جست و استاد لقیف بکسر قاف لقیف حوض خراب
و شکسته و دیوار خراب و ویران لقف طرف چاه و کنار حوض لصیف بیچاره لخاف بجای منقوطه سنان سفید باریک
و سنگهای سفید و باریک و او جمع و مفرد هم آمده است لیف و لیفه درخت خرما لفیف بهم درپیچیده و جماعتی
که از طایفهای مختلفه باشند و فراهم آمدگان و بهم آمیختگان کقوله تع جئنا بکم لفیفا و لفیف یعنی دوستهم آمده
است کف بفتح لام باغ پر درخت من الدستور لف بکسر هم فراهم آمدگان درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیختگان

باب القاف مع اللام من المصادر

لق بهم وا دوختن لبق و لباق پناه گرفتن و مداد
در دوات کردن و تر کردن دهن شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن چیزیرا الحوق بدنباله چیزی پیوستن لاغر
شدن لزوق و لسوق و لصوق چسپیدن لعق بفتح عین لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایه است
لهق یعنی سفید شدن تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کفه بستن چشم ساییدن و چیزی بدست زدن و ستردن
و نوشتن من غیر المصادر لقی بکسر لام مانند لایق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغیست دراز کردن لقالق جمع لقلاق
و از مرغ و لقلق را نیز گویند لازوق دارویست لزوق و لزق باللراء و ابن الصحابه پهلو را گویند لعوق انچه لیسیده
شود لهق بکسر وهج لموق و لهاق سخت سفید لهاق کاو سفید رنگ را گویند لماق چیز خوردنی لامق بین و بدنباله
پیوستن لواحق پیوستها و بدنباله پیوستها و نیکوییها پین و او جمع لاحق است لاصق چسپیده و پیوسته لبیق و لبق
استاد لبق زیرشده لحق انچه بدنباله چیزی پیوسته باشد و خرما نیکه بعد از خرما اولین برسد لخفوق بضم لام شکاف
زمین لخافیق جمع لوان چیز خوردنی لناق برنکه در دوات کنند و بمداد نرسازند لعوق بسکون عین و فتح دار مرغ
و چاه لالمق

باب اللام مع الکاف من المصادر

لکاک در رفتن و چسپیدن لک تنبیدن کاز بفتح دم
زدن و کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غیر المصادر لک بفتح لام و تشدید کاف چیزیست سرخ که بان پوست را رنگ
کنند لک بضم لام نخاله و ثفل لک باشد که بار دستهٔ تیغ را به تیغ ترکیب کنند و بپارسی درو گویند

باب اللام مع اللام من غیر المصادر

لعل شاید که امید که لئل شب و بچه تر کردن و انمزغیست لال
صاحب لولو لا بیلیشلا ربک لم

باب اللام مع المیم من المصادر

لحم گوشت از استخوان
باز کردن و خوردن گوشت دادن و گوشت فروختن و سونا بکینه کردن و کرد در آمدن و کشتن لحم بفتح حا آرزومند
گوشت شدن و پر گوشت شدن لزوم دایم شدن با چیزی و ثابت شدن و واجب شدن لوم ملامت کردن
لام بهم در آوردن جراحت و شکاف و تیر پر نهادن لؤم بخیل شدن و ناکس شدن لم بنیه بهم اصلاح کردن و جمع کردن
حلال با حرام و فراهم آوردن چیزها لمم بگاه نزدیک شدن و دیوانه شدن لثم و لثم اختی کردن و انفاق کردن لثم
بثا مثلث شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لثم بتای دو نقطه فوقانی نیزه زدن لقم روبند و بینی بند
بستن لطم طپانچه زدن کسی را لطام همدیگر را طپانچه زدن و این از باب مفاعلة است لزام همیشه بودن با
کسی با درجایی و این از باب مفاعلة است و از غیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه آهسته فرو بردن و دهنه
را بستن لقم بگلو فرو بردن لدم بفتح لام و دال بر خود زدن خویش نکاه داشتن لذم بسکون ذال زدن چیزی بر چیزی و با او
جامه دوختن و پیوستن لدم بدال منقوطه ملازم شدن و همیشه بجای ایستادن و در عیب انداختن لغم خبر دادن لکم مشت
زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد پر گوشت و فربه و کشته شده لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم
صاحب گوشت لحام گوشت فروش لازم انچه پیوسته بچیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لوایم ملامتها و او جمع لایمه

لام تن

لام تن آدمی و تیر و نام حرف معروف لهوم بخشنده و اسپ نیک رفتار و شتر ماده بسیار شیر لهامیم جمع لهلم لشکر بسیار لهم
خادم زمانه و سختی لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و مردم بسیار بخش لام زرو بند و دهن بند لثم جمع لهزم
تیغ تیز و زبان تیز و دزد را نیز گویند لهازم استخوانهای بنا گوش از استخوان ریش و او جمع لهزمه است لمم بتشدید
میم سخت و جامع حلال با حرام یعنی نصیب خود و نصیب غیر کقوله سبحانه و تع و تاکلون التراث اکلا لما ای اکلا جامعا
لنصیب الاکل مع نصیب غیره او اکلا شدیدا لمم گناه خرد و دیوانگی لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع مرچند اصل
معنی چنین است اما بمنزلهٔ حق مستعمل شده لجام لگام و رکو یکه زن حایض در وقت حیض در میان ران خود بند لخم
بضم لام نوعی است از ماهی لخم بفتح لام قبیله ایست ازیمن لزام ملازم و عذاب دایم و لام بهمزه نام شخصی است من الکنا
لطیم اسپی که یکطرف رویش سفیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشد و اسپ نمین که درد و بین باشد و دو
عقب است هشتمین درد لدم آواز چیزی که زده شود یا بزمین افتد و زند کان سنگ بر سنگ و بدانچه یعنی جمع لادم است
خادم و خدم لدام پارهٔ از جامه که آستر موزه کنند و یا جامه را پاره و صله زنند لدیم جامه که برو وصله زده باشند و
جامه کهنه لوام پرتیر لوم ولام زرهها و این هر دو جمع لامه اند لغام کفک دهن شتر من الصحاح و اب یعنی چار و امن لمه
لمم و لمام موهای سر نزدیک که از بنا گوش گذشته باشد و بدوش رسیده و اینها جمع لمه است لثام دهن بند زنان که باز
دهن را بپوشند لفام یعنی بند زنان که بازینی را پوشند لقم بسکون قاف راه راست لقم راه راست و راه فراخ و فتح
بزرک لکام کوهیست در ولایت شام لم چرا و در اصل لما بوده است لف برای تخفیف حذف کردند لم نیز و حرفیست
از ضلحه و در سر مضارع رود و انکار معنی ماضی کند

باب اللام مع النون من المصادر

لمعان درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن و از خیر دور کردن و نفرین کردن و این از باب
مقاعلة است لعان یکدیگر را منمت و نفرین کردن و این از باب مفاعلة است لهبان یکدیگر را منمت و نفرین کردن
و این از باب مفاعلة است لهبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آتش لهیان برکشتن و غافل شدن و زایلند
لهثان تشنه شدن لعن بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون با شیر خوردکی دادن و زدن و انداختن آتش زبانه
زبان زاندن برکسی و بر زبان گرفتن کسی را لکن بفتح سین کونا شدن لحن بفتح حا غیر منقوطه زیرک شدن لحن بسکون
حا زیرک شدن و میل کردن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و دریافتن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد
و دیگری درنیابد لحن بجای منقوطه کند به شدن و ختنه ناکرده ماندن اصیان دبین لجون سست و
کاهل شدن لقن بفتح و سکون قاف بیاد گرفتن و زود دریافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای
از بسیاری خلایق تنگ شود و سخت شدن لین و لیان نرم شدن لیان بکسر لام با کسی نرمی کردن من غیر المصادر
لکن بفتح لام و کسر کاف کند زبان لکن بفتح لام و کسر کاف کند زبان با ختنها و او جمع لبنه است لکن تغار باشد لبن
شیر شامیگی و درد کردن که از ناهمواری طالبن باشد لبن خشت لین و لین نرم لین نرمی و درخت خرما و درختهای خرما
و بعضی اخبر جمع لینه است لبان بفتح لام خوشحالی در معیشت لوذان نام شخصی است لون رنگ و گونه و نوعی از خرما
زبون را نیز گویند لقن تیز فهم لزن بکسر رای منقوطه سخت لسان زبان و سخن لسان العصافیر میوهٔ درختیست لسان
الثور کیاهیست و بپارسی گاو زبان گویند لسان الحمل کیاهیست که بزبان کیل ریهاج گویند لسن گویا لسن جمع
لسن بکسر لام لغت لکن و لکن هر دو حرفاند برای استدراک و بپارسی هم معنی ایشان همین باشد یعنی لکن بتخفیف
نون لن هرگز نه و او حرفیست برای نفی دایمی استقبال کقوله تع لن ترانی یعنی هرگز نه بینی مرا لهبان و لهتان بکسر
ها مرد تشنه لهفان حرف خورنده لوزتان و لوزتین دو گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن
بر سر حلقوم که مجرای طعام است میباشد لبان مرد گرسنه لحیان جمع لحی است لحبان بفتح لام مرد و استخوان دو
لغن نرم لدن جمع لیدن همسران و مانندان و او جمع لده است لدت و لدن یعنی نزدیک لدیان هر دو جانب
کردن و هر دو جانب رود خانه لعین نفرین کرده و دور کرده و از صورت انسانی کرده و انچه بر مثال شخصی بر
مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از آن برمند و کرکس را هم گویند من الدستور لعون گوشت میانهٔ حلق و کردن
لغانین جمع لغن و لغن بغین منقوطه و دوم بعین غیر منقوطه یعنی لعل است کذا فی الصحاح لحن بحای غیر منقوطه

معنی سخن واواز خوش و بمعنی اولست قوله تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول لحون جمع ودر حدیث آمده است که اقرا القران بلحون العرب یعنی خوش خوانیهای عرب لیبطئن فعل مضارع است مؤکد است بنون تاکید ثقیله یعنی البته کاهلی کند لجین برگ کراز درختان افتاده باشد لحون شتر ماده کامل لبون شتر ماده شیر دار وگوسپند شیر دار وابن لبون بچه شتر دو ساله شده باشد گویند وباد رسوم نهاده لبن ولبن شتران شیر دار وگوسپندان شیر دار وایشانرا جمع لبونند لبن خشت ها واو جمع لبنه است

باب اللام مع الواو من المصادر لتو معلول بعلت لقوه شدن لحو پوست از چوب باز کردن درشت گردانیدن ودرد گردانیدن از خبر لغو بیهوده وباطل گفتن وبانک کردن سک لهو بازی کردن وبرگشتن از خبر وجماع کردن لو اگر لغو یکبیکلام بد خلق بودن غیر المصادر لغو چرب وار روی چیزی دارنده لهو بازی وزدن فرزند که از عمل جنبان دارند وقوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امرأة لهو اعراض کننده از خبر لغو سخن باطل وسوگند که بر اعتقاد دل نباشد وبچه شتر که از غایت خوردی قابل ان نباشد که بدیت دهند

باب اللام مع الهاء من المصادر لهیه دریده رفتن من غیر المصادر لاه خدا الهکه جائی که در او سراب نماید لماکر جمع لمه برای حجه لهله نفع کلام جامه کردن نان با فتیر باشند وسخن زبون وشعر زبون

باب اللام مع الیاء من المصادر ری سخت وکاهلی کردن وبند نیجا پیدن چیزی وگردانیدن زبان در گواهی وعذران ومدافعت کردن ودم جنبانیدن ودریسمان تابیدن وروی واپس کرده نگرستن وبمعنی اخیر است قوله تعالی ولا تلوون علی احد لقی دیدن لمی برگشتن وغافل شدن وبگذاشتن لحی پوست از چوب باز کردن وملامت کردن ولعنت کردن ودرشت گردانیدن لصیی دشنام دادن من المجامع غیر المصادر لوی بیره وکاهیده ویژمرده شده لی مرالذی نزد من لیالی شبها ومراد بر لیالی عشر که در قران امده دهه اول ماه ذی الحجه است لحی بزرگ لاوی پیچاننده وگرداننده لی کوی جامه که بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش لحلحانی مرد کند زبان لثی لثهای گرداگرد دندان واو جمع لثه است لودعی مرد بزرگ

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر مضاء روان شدن مراء ستیزه کردن ومجادله کردن واین از باب مفاعله است مسری شب رفتن محی دبیتن مجی امدن ملاء پر کردن ملا بمد الف استوار شدن مطواء خود را باز بدن مرء بگوارامدن طعام مواء بانگ کردن گربه وماضی او ماء اید ومضارع عش بموء مبنی اندازه کردن ونقد پر کردن مثاء زدن وکشیدن مناء بهمزه وسکون هم ونون از عشر پوست در انجیر بان دباغت کند مکی ابله براوردن دست از کاردبیا مکاء اواز کردن مرغ کقوله تعالی وما کان صلوتهم الا مکاء وتصدیه مسباء خمر خریدن مساء بی باکی کردن وشوخی کردن مثاء دشمن داشتن مثاء بمد الف بسیار وبخر شدن مرعی چریدن واو غیر مصدر هم امده است مقتی خدمت کردن مداء زن ومرد بیکانه را بام جمع کردن وخالی گذاشتن ایشانرا تا مذی کنند ودر حدیث است کرالغیرة من الایمان والمذاء من النفاق من غیر المصادر مجری جوی اب که از بلندی بر براید وفرو در بر زد ودر وده مرطی بفتح را وملطا بفتح لام نوعی دو بدن است واین هر دو اسم مصدر ند مطیطا خرامان رفتن ودست در چیزی کشیدن واین هم مصدر راست متی کی وچون وهرگاه متی بلشد یدتا اسم شخصی است من الکتاب مصعور اجزدان مکلا بر تشدید لام کشتی داشتن مثل کنار دو دخانه وکنار دریاء وموضعی که در او بادکم باشد مصواء بضاء بمله زنی که در ران او گوشت نباشد مضواء بضم میم وضاد منقوله مفتوحه شستن وپیش رفتن واو اسم مصدر است مطا آثبت ملطا شکسته سر که بوستک با گرباستخوان سر پیوسته است رسیده باشد واو بمعنی سحاق است ملی پر شده از چیزی ملاء گروه مردم بزرگ وخلق وخوی ملاء بکسر لام مرد پر نعمت ملاء اواشکار ملاء بکسه مهیا نجیه در ظرف پر شده باشد مبواء فرود آورد دنگا معبود ای بندگان واو جمع عبد است مطو که خود را بار نیدن ودست در چیزی کشیدن واین اسم مصدر است منی بکسر میم موضعی است در مکه معظمه که در زیارت میکنند منا امید ها واو جمع منیه است منا بفتح میم مقدار واندازه در برابر کر بان چیزی میسنجند وبمعنی منازل امده که در زاو کلام دارای حقت انداختند مولی ازاد کننده وازاد کرده شده وسزاوار سزاوار تر وپسر عم وپسر عم ونید ورزن داو مفرد وجمع امده است ویار ودوست وخداوند وهمسایه وهم عهد وبنده مرمای جای تیر انداختن مشاء دونده مرعی گیاه زار وچراگاه وگیاه سبز وبمعنی اخیر است قوله تعالی والذی اخرج

حمقا

ضم والذی اخرج المرعی ملوخیا داروئی است مرضی بیماران ماوی ومتوی جای منها ومنما هرگاه مکاء مرغیست شکاه ونکه کاه مرئی سرمعده که بحلقوم پیوسته است که از راه طعام است درگلو گوارید شده ومرد با مروت را هم گویند مرئی گوارانده محی بضم میم وتشدید یا روی محی بفتح میم وتخفیف یا زیستگاه وزندگی ومحی کنایه از وقت ملاقات دست ویار ومصاحب هم باشد ملتجا وملجا پناه گاه ماجراوست واگر وجست ماء اب ماء فعل ماضیست یعنی کبرها راز که او مدی غایت وحد ونهایت مدی بضم میم کاردها واو جمع مدیه است مزهر دمزا با افزونیها واو جمع مزیه است منا با مرکها مرابای برای غیر منقوطه شتران پرشیر مسبا راه کوه مشا شام مقرو خوانده شده مخبوئها شده منبی خبر دهنده مندی شاخ کاد بزو مثل ان منا رکی چوبی مانند خویه بزبان کیل که بدان خرمن باشند وان خویه نیست مزدی سنگی که بدان هسته خرمات کنند واسب جست مزعزی موی نازک که در شیب موی بزرگ نرمی باشد مشفاء بفتح میم بروزن مفعل میان سرها مشی بکسر میم شانه محرکی بوزن مفعال مشنا بوزن مفعل بدشکل واین هر دو بر مفرد وتثنیه وجمع اطلاق میکنند ماهی بی باک مجری روان کرده شده وروان کردنگاه وبمعنی مصدر هم امده است یعنی روان کردن وهر دو معنی مفسر است قوله تعالی بسم الله مجریها ومرسیها مولی مرد کار محیطا دارو نیست که بپارسی بستان گویند مشفاء جاروائی که عادت او این باشد که بر پستها بلندا ایستد مایتا نوعیست از دیوانگی واین منسوب است میثا بمد الف وا داشتنگاه کشتی واو مشتق از دماء است مرداء ریگستان بی گیاه میناء ومیداء بمد الف نهایت رفتن گاه اسب وجمع شدنگاه راهها وبرابر چیزی مکا بفتح میم وتخفیف کاف سوراخ روباه وخرگوش ومثل ان مکوی الت داغ کردن منکاء زن ختنه ناکرده منحی کند ابنده شده مفطی فتوی داده بخشیده شده معطا بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده وثابت کردنگاه وبمعنی مصدر نیز امده است یعنی ثابت کردن وبهر معنی در ایه کریمه مبارکه بسم الله مجریها ومرسیها مفسر است منهی اعلام کرده منی دوکرده شده ولفظ تثنیه کرده مثنی دو دو ومثلی تانیث امثل است یعنی فاضل تر وراست تر مغنی نعین مغفو مقام مردم ومعیشتگاه مغنی بعین غیر منقوطه قصد کرده نگاه مهنا گوارانیده ومبارکباد کرده شده مجیدی ایچه بر وهدیه نهند ونزدیکی که برند مثل طبق وغیران مهدا انکه بسیار هدیه دهد وانکه عادت او باشد هدیه دادن میوسا جمع تیس است مسحا زمین هموار پرسنگ بیگیاه وزنیکه سرون وران کم گوشت ولاغر باشد ملحا میان پشت ونام لشکر ال منذر ملقا زن نازک مرمرا دانه تلخی که بکندم امیخته میشود مزاغ بزاء منقوطه شراب معرقی بزر مرتبطا مانند ناف وزهار موقی احمقان واو جمع مابق است مبلا ونبات تشنه بزرگ ودرخت بسیار شاخ را نیز گویند مینی بنک نعمت دهنده وبنک منت نهنده مرهاء چشم بی سرمه وزنیکه در چشم سرمه نکشد مهبا ساخته شده محتی انچه بر کنار او چیزی نوشته باشند وبا چیزی نوشته باشند وبا چیزی ساخته باشند معفور اخران منا واو جمع عبره است مرزاء مرد کریم که مردمان از وبسیار فایده گیرند منشاء زمین نرم ونام کنیزی هم باشد مقفی در پی داشته وقافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک گرداننده وستوده وزکوة ستانده وزکوة داده مردوری زبون داشته مبری بیزار کرده ودور کرده از پیش خود ومثل این مرفاء وا داشتنگاه کشتی در کنار دریا ودر کنار رود وخانه تفو کرد نگاه جامه مزیا یعنی دیدنگاه ومقام باز شکاری مجلی اشکار کرده ودرویش کرده منحی کرده مجلی بجای غیر منقوطه زیور کرده شده وصفت کرده شده ونشان داده شده مخلی بخائی منقوطه رها کرده مصلی نماز کردنگاه مدمی خون الوده کرده موشی جامه بنک نقش کرده موقی دلبر مطلی طلا کرده شده مطلا زمین دوشت نرم معلی بلند گردانیده مسمی نام کرده شده مربی پرورده شده معکوکا بمد الف بدی معطی پوشیده کرده وکور کرده مروی سیراب کرده شده مغنی پوشانیده شده مودی گزارده شده دریاینده شد منجا بدله مزجی دانده شده وکسی که خود را بقومی وابسته باشد وازان قوم نباشد مشبوخا شناب کاری دد کرد او کیاه شیح روید مشیوخا جمع شیخ است مدارا ومحابا ومواسا فرو کنار کرده موسی استره ونام پیغمبریست ملاء بمد الف چادرهای یکپخته واو جمع ملاء است مناة موضع در دو منتدی مجلس مردم منادی خوانده شده مقری کاسه مقلی هموار معنی شتران سواری وشتران خوش شکل وشتر سواری واو مفرد وجمع هر دو امده است وجوع

دیباگر دروا وقیاسا زر

باشد مفروش مطیّنة است مَهاة بمدّ الف عیبی که در قدح و کاسه باشد مَها بالف مقصوده گاو وحشی و بلور و هلو
او جمع مَهاة است مُهی بضم میم آبهای منی که در رحمها مادیان باشد را جمع مَهاة است بضم میم مُداوا دوا کرده مُجتبی
و مصطفی برگزیده مَلجا پناهگاه مکری بکرایه ستاندن مقتدا پیشوا مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کرده و خواسته
شده مدّعی دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مُبتغی خواسته شده ملتقی بهم رسیده نگاه مُشتکی چیزی که از و نالند
و شکایت کنند مبتلی در بلا و محنت افتاده مُصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی و آن یک نوع دارو ییست معروف
مُصطلی با تش تابیده شده مُستدعی درخواسته شده مُستعلی بلند داشته مُستثنی بیرون کرده شده از طایفه مُتمنّی
آرزو کرده شده

باب الميم مع الباء من المصادر

مَشیب پیر شدن و سفید شدن موی
مَثرب اشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است مَتاب بازگشتن بسوی حضرت حق سبحانه و تعالی کقوله فانّه یتوب
الی الله مَتابا مَنابا ایستادن بجای کسی مَغیب غایب شدن مَضرب زدن روغن مَرحَب فراخ شدن من غیر المصادر
مَشرب آشامیدنگاه مَشارب جمع مشارب بالاخانها را نیز میگویند و بدین معنی جمع مشربه است مَثارب لبن غیر منقوطه
گیاه زارها مَنکب دوش آدمی و بهترین جای قوم و زمین بلند مَناکب جمع مَرکوب و مرکب آنچه بآن سوار شوند مَراکب جمع
میزاب ناودان میازب و مآزیب جمع مُروّب ظرفیکه شیر را در ان ماست کنند مَجوب قدح فراخ و پوست دباغت کرده
منجاب تیر بی پر و بی پیکان و مرد ضعیف و زنیکه بسیار فرزندان بزرگوار زاید مُنجب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود موکب
گروه سواران مواکب جمع مِرزاب ناودان و کشتی دراز و ام گویند مَرازیب جمع موهب بخشش مَواهب بخششها و جاهها که آخر
و آبگیر که در کوه میباشد مَصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مَثالب و مَعایب عیبها مضروب زده شده مِضراب آنچه
بر اوتار عود و قانون و طنبور و امثال آن میزنند و آنرا بپارسی زخمه میگویند مَضرب زدنگاه و رفتنگاه و استخوانیکه مغز
دارد باشد و سر شمشیر مقدار یک شبر را هم مضرب میگویند مَتعب و مَذهب راه مَهیب مرد سهمناک که ترس از و آید مهابه
جمع مَخصب فراخ مِخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوطه مثل لگن چیزیکه دران جامه شویند مِحضب بجای غیر منقوطه چوبیکه با
آتش را فروزند مَثاب بفتح میم بازگشتگاه و جمع مثابه است مُثاب بضم میم پاداش داده مِثقب نشتر و هرچه باو چیزی
سوراخ کنند مَنقب بفتح میم راهی که در کوه باشد مَشعب بفتح میم رفتنگاه آب بسوی حوض و ناودان مَنصب مرتبه و اصل و نبات
داشتگاه مَناصب جمع مَطلب جستگاه و خواسته مطالب جمع مطلب است مطلوب خواسته شده محبوب دوست داشته شده
محابب جمع مَرحَب فراخی معیوب عیب کرده شده مغرب شبانگاه و فرو رفتنگاه ستاره مَحاب ستبر مغارب جمع مِخلب چنگال
مرغ و دامی که با نعلف صید روند مخالب جمع مِحلب بجای غیر منقوطه آنچه شیر دران دوشند مَناب ایستادنگاه و بمعنی مصدر
هم آمده است مذبذب بفتح ذال منقوطتین آنکه متردد باشد میان دو امر مَآب بازگشتگاه مآرب حاجتها مَشرب با اشا مبدئ
و آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد بالمغضوب علیهم که در قرآن مجید واقعست یهود باشند مَغصوب بصاد
غیر منقوطه بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده مَسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین
منکوب بنکبت حالی و سختی رسانیده شده و بکعب رسانیده شده مُقرّب نزدیک گردانیده شده مَناب بازگردشگاه مِنعب
اسب تیز رفتار مَذاهب راهها و بدین معنی جمع مذهب و زر اندود کرده‌ها و زر کار کرده شده‌ها و بدین دو معنی اخیر جمع
مُذهب است بضم میم مَواجب لفافه نگاهها و واجب کرده‌ها مَصحوب یار کرده شده و در صحبت حضور کسی داشته شده مسلوب
ربوده شده مَرطوب رطوبت داشته و تر شده مرغوب خواسته شده مَشعوب رنج رسیده شده مَعتوب عتاب کرده
شده مثوب منحد شده مَجذوب کشیده شده مَنسوب نسبت کرده شده مَحسوب شمرده مُعرب بیان کننده و نحو گوینده
کلمه را اعراب داده شده و آشکار کرده مُذنب گناه کننده مُطرب بنشاط دارنده مُعجب خوش آینده و در عجب اندازنده و مکثر
موجب واجب کننده مُحبّ دوست دارنده مُکبّ بر روی در افتنده مُجیب جواب دهنده مُجاب جواب داده شده مُنیب بازگردنده
بسوی حق و توبه کننده مُذاب گداخته شده مُصیب رسنده و ثواب گوینده مؤدّب ادب داده شده مُجرّب آزموده شده مرکّب
چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر که در هم برده شده باشد و بچیزی شده مُعذّب عذاب کننده معذّب
عذاب کرده شده مُعرّب بعربی کرده شده مُقلّب برگرداننده مُکذّب بدروغ دارنده و بدل را هم گویند مُکثّب سلاح دار
مُلقّب لقب داده شده مُنثّب ... مَذنب سرای ... مذهب زر اندود کرده شده و زر بافت کرده شده

مذهب

مذهّب زر اندود کرده شده و برده شده مُشذّب درخت شاخ بریده و پوست واکرده و اسب دراز مِلزاب بخیل مِلآ
جمع مهذّب پاک کرده شده مِهناب مردی که سخت بانگ کند برای ابغری مِعقاب زنیکه عادت او باشد که پی هم دختر
بزاید معقّب از پی آینده و واپس دارنده و ستاره که از پس ستاره برآید مطیّب خوش کننده و بوی خوش کننده
مکبّب کباب کرده شده متراکب برهم نشسته مُنتخب و منتجب برگزیده مضطرب لرزنده و آشفته کننده مُنتاب و مُثاب
جُنب مجتنب از چیزی دوری کننده محتجب در پرده شده محتسب شمارنده مرتکب شروع کننده بکاری و گناه کننده ملتهب
آتش زبانه زننده مُرتقب و مُطّلب جوینده مُنتسب مجزی نسبت کرده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشنده
شده منشعب پراکنده شده منقلب بازگشتنگاه و واگردیده شده منتصب ... شده مستصحب صحبت خواهنده مُستعجب
عجب کرده مستغرب عجب آمده و غریب شمرده مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و پاک
آمده مستعتب برگزیننده و دوست دارنده مستحب برگزیده و دوست داشته محارب جنگ کننده محارب جنگ کشنده محارب
بفتح میم نام قبیله ... شیر داده کرد ... محراب بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که
بطرف قبله است محاریب جمع محاسب شمار کننده مشبّب و متشبّب کاری که بجز جوانی رسیده باشد مخاطب کسی که با او
سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب عتاب کننده مکاتب کسی که
برای نامه نوشته شده باشد و بنده که او را بزر فروخته شده باشد مکتوب نوشته و در ختنه مکاتیب نوشته‌ها مناسب
فراخور مواظب بر کاری دایم ایستاده متجنّب از چیزی دور شونده مترقّب چشم دارنده مترقّب چشم داشته شده متوقّب
چشم دارنده متلوّت چشم داشته شده مناقب هنرها و راهها تنگ و او جمع منقبه است مقلّب ... استوار مجنّب
... زمین عرب با زمین عجم ... زمین عجم با زمین عرب ... نام شخصی مخنب بفتح میم بسیار مصنّب
بسیار آب شامنده مصعّب شتر ... نوعیست از داروی خوشبو مقرّب ... مهارب جمع مغنب بکسر میم
اسپان مقضّب شمشیر تیز مقتضب ... گفته شده و نام بحری است از بحور شعر متشعّب پراکنده متحبّب شکفته دارنده
متعصّب ... کننده و متغلّب غالب شونده و غلبه کننده متقلّب برگردنده متطبّب پزشکی کننده متطیّب خویشتن را
بوی خوش رسانند متأدّب ادب گرفته متعاقب از پی چیزی در آینده متقارب نزدیک شونده و نام بحری است از بحور

باب الميم مع التاء من المصادر الثلاثية و الرباعية المجرّدين

متربة درویش و محتاج شدن موجدة خشم گرفتن مخافة ترسیدن مخمصة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن و منحة گردن
بمعنی اول با جوفت ... از جوع و بمعنی دوم ... شد متعبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة جای گیر شدن
مذلّة و مهانت خوار شدن مأربة ... جست کردن معونة ... یاری کردن مرضاة خشنود شدن و پسندیدن مخیلة پنداشتن
و تکبّر کردن موتة دیوانه شدن موتة و موت و ممات ... ممات بضم میم و تخفیف واو مردن محبّة دوست
داشتن مشقّت رنج کشیدن و دشواری بر کسی نهادن ... مثالبة فاضل بودن معصیت نافرمانی
کردن مضرّت گزند کردن منّت کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخوبی منبة نیکوئی بزرگ بر کردن کسی نهادن مبرّة
با کسی یا مادر و پدر نیکویی کردن مسرّة شاد شدن و شاد شدن معرّة گرگن شدن و بدی کردن معتبة عنده
خواستن کسی را معرفت شناختن متربة و مقدرة توانگر شدن و توانگر بودن معدلة داد دادن مرحمة
کردن منقصت بدی کسی گفتن ملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح را بخشش کردن و بزرگواری کردن ملاحة نمکین
و خوش آینده شدن ملوحة شور شدن چیزی مکانة نزدیک شدن مکیدة حیلت و مکر کردن موجدة ...
آب برة بکار مکیدن محنة آزمودن و او غیر مصدر نیز آمده است مرحمة مهربانی کردن و بخشیدن مغفرة آمرزیدن
سکر از آمده شدن و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن ...
بزرگ داشتن و ترسیدن مهابة ... بیدار شدن و زیرک شدن مضمضة بالضادین و الصادین آب در دهن جنبانیدن
مالکة بضم لام پیغام فرستادن همّة آشفته شدن کار مساکة بخیل شدن مسالة در خواستن مساءة و مسائیة
غمگین شدن مناعة استوار شدن متعة و متعة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن مجمجة برهم زدن خط و سخن در دهن
گردانیدن و آشکار ناگفتن آن مرطلة آلوده کردن متمتة جنبانیدن و فاسد کردن کار معمعة بانگ کردن آتش و ملا...

کردن شجاعان در حرب وجنگ وجدل و درستی کرما شدن مرزبه اوّل برا مهمله ساکنه وبعد ازان بزاء معجمه مکسوره
خبر و بنگی رسانیدن وزبان کردن مزآوره سخت دل شدن مغمغه امیختن مساحقه زمین پیمودن مراعزب بسیار کیاه شدن
زمین مزاهنه دایم کردن وعادت کردن ودایم برکاری ایستادن ونرم شدن وسخت شدن واین از لغات الاضداد
است مزاوده از حد درکذشتن مزره سخت تافتن وبنیان مسله وملاله سبز امدن از چیزی یعنی شکوفه ومطول شدن
مهنت بهکر ورنج خدمت کردن ملازمه توانکر شدن ملاشیه هموار شدن معلاه کسب بزرکی کردن مشیه ومشیه خوالی
مهمعه بازی ومزاح کردن مناوه بجزا دادن مهاوده رفیق ودروش شدن شیر خوردن مرتوفه مزدی مردی کردن و
صاحب مروت شدن ملمضی ومرا ومصادر عن مراه مرزه بهکر زاء منقوطه خبر وبنگی رسانیدن مزاغب بوزن خطاب
کواننده شدن من المفاعله مخاشنه سخت کرم شدن روز من مصدر باب المفاعله مجاذبه با یکدیکر نزاع کردن مکانه
چیزی مجانبه از چیزی دور شدن مخالبه شماری کردن محاربه با کسی جنگ کردن محاسبه با کسی شمار کردن مخاطبه با کسی
سخن کفتن مداعبه وملاعبه با کسی بازی کردن مراقبه چیزی چشم داشتن واز کسی ترسیدن مشاغبه با کسی بد کردن
مشاربه با کسی شراب خوردن مصاحبه با کسی صحبت داشتن مصاحبه بخاء منقوطه کسی را بچشم با نک کردن مصافنه و
مقاربه با کسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن بکسی مضاربه شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت تا کسب شرکت باشد
مطالبه چیزی از کسی در خواستن معاتبه با کسی عتاب کردن رجوع نمودن معاقبه عقوبت کردن واز پی در امدن و غنیمت
یافتن مغاضبه با کسی خشم وقهر کردن مغالبه غلبه جستن بر کسی مکاتبه بهم دیکر نامه نوشتن وبنده را بمال اداو وافر
مناقبه ناکاه دیدن وناکاه بر امدن مناسبه با کسی خویشی داشتن وبهم ماندن مناصبه بصاد غیر منقوطه با کسی
دشمنی وجنگ اشکار کردن منافجه نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مناهبه غارت کردن وباهم معارضه کردن در دویدن
محادثه امسیه چیزی خواندن وامسیه سخن کفتن مباغته ناکاه امدن وناکاه رسیدن محادثه با کسی حدیث کفتن وجلی
کردن وشمشیر وکارد ومثل ان معالجه درمان کردن ممازجه بهم امیختن مخارجه با نکشت قرعه زدن مزاججه بتو ویک
بیع کردن مسامحه زنا کردن مسامحه با کسی کار اسان فرا کرفتن وفرو کذار کردن ونرمی کردن مصافحه دست بهم دیکر کرفتن
مصالحه اشتی کردن مکالحه با هم دیکر سخت کرفتن مطارحه مسالحه از طرف دست راست در امدن شکار مصارحه
ومفارحه با کسی روبرو کاری کردن وبا کسی سخن بر افکندن ممازحه با کسی مزاح کردن مفاتحه با کسی چیزی اغاز کردن
وبا هم دیکر در باز کشودن وبا هم دیکر نزد حاکم رفتن مکاشحه با کسی دشمنی کردن مکافحه با کسی رو برو جنگ وجدل
کردن وکسی را بوسه دادن ومباشر کاری شدن مماسحه با کسی نرمی کردن ممالحه با کسی هم نمکی کردن مناصحه کسی را نصیحت
کردن مناکحه نکاح کردن منافحه دشمنی کردن ورو بارو جنگ وجدل کردن محافخه با هم دیکر فخر کردن وتکبر کردن مجامخه
مراضخه بهم دیکر سنک انداختن منافخه بهم دیکر اب دادن مباعده از کسی دور شدن وکسی را دور کردن مجاهده با کافران
کارزار کردن ودر کاری کوشش کردن مجالدده انداخت شیر شدن شیر وانداختن باران شدن سالمجالده با هم دیکر شمشیر
زدن مراقده ومساعده کسی را یاری کردن مسانده مخالفت نکردن مبانده قافیها شعرها مشاهده دیدن وبا کسی در جائی
حاضر بودن مطارده بر هم دیکر حمله بردن معاضده با کسی یار بودن معانده وبا معاهده با کسی عهد کردن معانده
با کسی ستیزه کردن وبا کسی برابری کردن وجدا کردن معاندت با کسی نشستن مکابده رنج چیزی کشیدن مناکده با هم دیکر
دشوار کردن مناشده کسی را سوکند دادن وبا کسی شعر خواندن منافذه با هم دیکر دشمنی کردن منافذه با کسی دور ودور
دراز کرفتن در شمار کردن مناجذه یاری دادن وکارزار کردن مناهده با نکشت قرعه زدن وبا کسی رو برو دشمنی
کردن درو بروی با کسی جنگ کردن ودشمنی اشکار کردن وباهم تیر انداختن مهانده شناختن وتجمل نمودن مبادره
پیشی کرفتن وپیش رفتن مباشره جماع کردن وبخود بکاری در شدن مباکره با مداد رفتن وبامداد کاری کردن مجاورة
با کسی باز کانی کردن منابزه بر کاری دایم بودن مجاهرت رو برو جنگ کردن وبا کسی دشمنی اشکار کردن وباواز چیزی
خواندن وبلند سخن کفتن ودشنام دادن محاذره پرهیز کردن از چیزی محاصره کسی را در حصار کردن مخابره زمینی
را برای زراعت بکسی دادن مخاطره در رفتار دست هم دیکر کرفتن مخاضره بضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از انکه برسد
واین منهی است شرعا مخاطره در خطر افکندن یعنی در مهلکه انداختن وبا کسی کرو بستن مخامره امیختن وثابت شدن در مکان

وپنهان شدن

وپنهان شدن مذاکره با کسی چیزی یاد کردن مساتره چیزی پوشیدن مصابره با کسی دوستی داشتن مسافره سفر کردن
وکردیدن مسامره بر کسی اعلانه کفتن مساهره با کسی بیدار بودن وبیداری کردن ومثل این وبا کسی دوستی داشتن
مشاجره بشین منقوطه با کسی خلاف کردن مشاطره با کسی چیزی را بدو نیم کردن مصابرة باد تنمی صبر کردن وبا کسی معاد
کردن در صبر مصادره وان ستاندن وباز رفتن مصاهره خویشی کردن بزن دادن وبا زن بردن مضافره با کسی
یار بودن مظاهرت با کسی هم پشت بودن ودو جامه پوشیدن واز زن ظهار کردن یعنی زن را کفتن تو همچو پشت
مادر منی واین طلاقیست که قبل از ورود شرع بوده است معاشره با کسی دشوار کرفتن معاشره با کسی زندکانی
کردن معاقره پیوسته در خمر خوردن بودن وپیوسته کاری کردن وملازم شدن چیزی را وبا کسی نزد حاکم رفتن برای
اظهار فخر در بزرکی وحسب مغادرت ترک کردن کقوله سبحانه وتعالی لا نغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها معاقره
زنا کردن مغامره خود را در جنگ وجدل وغوغای سخت انداختن مفاخره با کسی فخر ونازش کردن در بزرکی وهنر
مقامره با کسی قمار باختن مکابره با کسی بزرکی معارضه کردن وچیزی را که دانی انکار کردن مکاثره با کسی معارضه کردن
ببسیاری وغلبه کردن بر کسی ببسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاعره با کسی در یک جامه خسبیدن وبا یکدیکر
شعر خواندن وبا هم دیکر معارضه کردن وشعر خواندن مکاسرة با کسی مکر وحیله کردن مناظره بهم دیکر نکریستن
در چیزی وبا هم دیکر بحث کردن در چیزی منافره با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر به حسب وبزرکی وحسب منافرت
بفاف واکاوبدن مناکره با کسی معارضه کردن در بزرکی وکارزار کردن مهاجره از کسی جدا شدن واز جا ومقام خود
دور شدن واز مکه مبارکه بمدینه معظمه رفتن مبارزه کسی را برای جنگ بیرون رفتن وجدل کردن وهم دیکر را از
جنگ باز داشتن مناجزه با کسی برای جنگ وغوغا بیرون رفتن معاجزه کار خود بکسی کذاشتن وپیش کرفتن در کاری
وپیش از رفتن کسی چنانکه باو نرسد معارزه باهم دشمنی کردن واز چیزی دور شدن مشارزه باهم نزاع کردن ومدیحی
ودرشتی کردن مناهزت فرصت چشم داشتن بچیزی نزدیک شدن مکارزه بجانبی در کریختن وپنهان شدن در انجا
وپیش کرفتن در کاری مجادله با کسی نشستن مجالسه بکسی ماندن مخالسه چیزی را از کسی ربودن مرادسه بر کسی سنک انداختن
مدارسه بکسی درس کفتن مداعسه با کسی نیزه زدن مدالسه فریب دادن مهالسه با هم دیکر راز کفتن منامسه با کسی راز کفتن
معافسه با کسی راز کفتن پای بر نشستکاه کسی زدن ودرمان کردن مضامسه هم دیکر را باب فرو بردن ملاطسه الوده شدن
ملابسه بالطف کسی دانستن وبهم ماندن وبکاری در رفتن ملامسه جماع کردن وبا هم دیکر سابیدن ممارسه با کسی کوشیدن
واز کاری رنج ومحنت دیدن ودرمان کردن مماکسه با کسی در چیزی مکر کردن منافسه رغبت بردن در چیزی وبا کسی معارضه
کردن در رغبت چیزی محادثه بالدال والراء مخامشه ومجاحشه خراشیدن ومجاحشه یعنی باز داشتن هم امده است
مخارشه ومهارشه سکانرا بر هم دیکر افکندن ومردم را در یکدیکر انداختن در خصومت منافشه با کسی دور ودراز کرفتن
در حساب شمار کقوله النبی صلعم من نوقش الحساب عذب مخالصه با کسی دوستی پاک داشتن مغافصه ناکاه کرفتن معارضه با کسی
بنوبت کاری کردن لمو المضه با کسی اسب تاختن بدعوی معارضه با کسی برابری کردن واز چیزی بر کردیدن مناهضه با کسی
برابری کردن واز چیزی بر کردیدن مناقصه با کسی بجنک برخواستن مقارضه بهم دیکر وام دادن ودر جواب شعر هم دیکر
شعر کفتن وجزا دادن مناقضه سخن کسی را شکافتن ومنع کردن ان مخالطه با کسی امیختن مسافطه انداختن مرابطه بجای
ترس وبکند کاه دشمن مقیم بودن وبر جهاد وثغر کفار ایستادن واسب بستن در راه خدا تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی
دتم وصابروا ورابطوا مشارطه با کسی شرط کردن منافطه جوش دادن دیک مبالطه با کسی شمشیر زدن مغالطه در غلط
افکندن محافظه نکهداشتن ونکهبان بودن چیزی را وتلف وعار داشتن ملاحظه بکوشه چشم نکریستن مسافعه
جماع کردن منابعه پیروی کردن ومبایعه کاری کردن ومحکم کردن کار مجادعه کسی را دشنام دادن ودشمنی کردن مجامعه
باهم نخش کفتن در شرب وباهم نزاع کردن در قمار مجامعه جماع کردن ولجاج کردن در چیزی مخادعه فریب دادن مدافعه
باز کشتن وبا کسی بد وود را وکشیدن کاری را ودفع الوقت کردن در ان مراهبه با کسی بار چارواها دادن مزارعه زمین بکسی
دادن برای کشت وزراعت کردن مراجعه باز کشتن وزن را بخانه باز اوردن مراجعه بالکلام با کسی سخن کفتن باشیر خضعه
فرزند مدایه دادن مرافعه سخن نزد حاکم بردن مشارعه شنا بابیدن وشنا بابیدن واو لازم ومتعدی امده است مطاوعه

مصالقة بر آسمان رفتن

همدیگر را گرفتن و همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن مصانعة رشوه دادن مصارعة کشتی گرفتن کالو و مدارا کردن
با او مکامعة و مضاجعة با کسی خفتن و مکامعة خفتن بر جامه با مرد باشد یا بی ستر و این منهی است از روی شرع مضارعة بر چیزی
ماندن مسابعة هفته هفته کاری کردن مطالعة بر چیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر او و کتاب را مطالعة کردن مقارعة
با کسی در چیزی کوشیدن مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مخارفة کسی را به روزی کردن و معاشرة
بر کسی سخت کردن و نقصان کردن بهره مناهمة میان سر یکدیگر شکستن مقارعة جماع کردن و آمیختن بر چیزی مخالفة
با کسی عهد کردن مخالفة با کسی خلاف کردن مرادفة از راه بر گردیدن مهاتفة کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن
پس نشین خود را بر نشستن ملاحفة مادة مهاتفة ... خندیدن مشارفة با کسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع
شدن مناصفة احمق نمودن مصاعفة یاری و مصاکردن مصادفة یافتن مصارفة با کسی بصرف معامله کردن مناصفة
چیزی بدو نیم کردن مضاعفة یکی را بدو کردن و افزون کردن مجاحفة بر جنگ کردن و باز داشتن مکاشفة با کسی
دشمنی و جنگ کردن و دشمنی خود اظهار کردن و آشکار کردن دشمن مکاشفة و ملاحفة با کسی یاری و مصاکردن ملا
با کسی نیکویی کردن محامقة با کسی احمقی نمودن ملاسقة بچیزی پیوستن مخالقة با کسی خوش خلقی نمودن مراهقة با کسی
همراهی کردن و یاری کردن مراهقة اندک دوستی داشتن مراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقة با کسی پیشی کردن
در دویدن مسارقة دزدیده بچیزی نگریستن مماذقة منافقة نمودن و دوستی بی خلاص داشتن مصادقة با هم دوستی
داشتن مغارقة جماع کردن و یکدیگر را سوختن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم شبیه کردن و فراخور آمدن
برابر آمدن مطارقة نو بر نو دوختن چیزی را و دو جامه با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در گردن یکدیگر
کردن مفاشقة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی مفارقة از کسی جدا شدن معانقة بناز و نعمت پروردن منا
با کسی سخن گفتن منافقة دوری کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی مبارکة برکت کردن متارکة جفای یکدیگر را گذاشتن
مدارکة پیاپی کردن چیزی مدالکة با کسی دور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مشارکة با کسی انبازی
کردن مضاحکة با همدیگر خندیدن معارکة با همدیگر کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ و جدل مماحکة با هم
دیگر ستیزه کردن مبادلة با کسی چیزی بدل کردن مباعلة بنکاح زن بستن زن و شوهر با یکدیگر مباهلة بهمدیگر نفرین
کردن متاقلة بثای سه نقطه و قاف مداومت کردن بر طعامی که از جوب باشد من المصادر مناقلة بنون
دویدن اسب چنانکه دست پای هند و با یکدیگر حدیث گفتن و همدیگر را به عزم جواب دادن و رفتن اسب چنانکه دست
و پای بر سنگ نهد من الصحاح مجادلة با کسی وا کاویدن در خصومت مجاملة با کسی نیکویی کردن مجاهلة با کسی سبکی
و نادانی و بی حلمی کردن محاقلة گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده بیهوده بهای آن ستاندن و این از روی شرع
مصطفی منهی است مخاتلة با کسی فریب آوردن مداخلة در کاری با در آمدن مراجلة با کسی در آب کشیدن مسالة
آسان کردن مماثلة و مشاکلة بچیزی ماندن مشاغلة بشین سه نقطه با همدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن
معاجلة شتابانیدن معادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاقلة با کسی برابری کردن بعقل معاملة با کسی خرید
و فروخت کردن مغازلة با محبوب سخن بازی کردن و مزاح کردن مفاصلة از همدیگر جدا شدن مفاضلة با همدیگر
برابری کردن بفضل مقابلة با همدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم النسب
شدن از طرف مادر و پدر مقاتلة کارزار کردن و کشتن و بمعنی اخبار است قول حضرت حق سبحانه و تعالی قاتلهم الله
انی یؤفکون مکابلة تاخیر کردن و منع کردن منازلة کارزار کردن مماحلة با کسی مکر و کید و حیله کردن مماطلة
با کسی بد و دور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن منابلة و مناضلة با کسی برابری کردن در تیر انداز
محاکمة با کسی نزد حاکم رفتن برای خصومت و دشمنی مراغمة با کسی خشم گرفتن و با کسی جنگ کردن و هجرت کردن کسی را
دادن مسالمة با کسی آشتی کردن مناهمة با کسی فرزند دادن و از اینجاست قول حضرت حق سبحانه و تعالی فکان من
المدحضین مناعمة با کسی آهسته سخن گفتن مناعمة بناز و نعمت پروردن مشاتمة همدیگر را دشنام دادن مصادمة
یکدیگر باز گفتن دو چیز مصادمة از همدیگر بریدن معارمة با کسی شوخی کردن معالمة با کسی معارضه کردن بعلم مقا
با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی بخشیدن مکاتمة چیزی را از کسی پوشیدن مکارمة با کسی معارضه کردن مکاعمة بوسه

بسم دادن

دادن مکالمة با کسی چیزی بخشیدن مکاتمة چیزی را از کسی پوشیدن مکارمة با کسی معارضه کردن مکاعمة با کسی
سخن گفتن و جواب دادن ملاءمة پیوسته بودن با کسی یا بکابی ملاحمة پوشیده شدن و چسبانیدن چیزی بچیزی مخا
با همدیگر دوستی داشتن مزاحمة پیاپی چیز کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر کردن در حین طعام خوردن کما جاء
فی الحدیث النبوی المصطفوی صلعم اذا اکلتم فرازموا مخاصمة جنگ و جدل کردن و دشمنی کردن ملاطمة همدیگر را طپانچه
زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مفاغمة بغین منقوطه بوسه دادن معاغمة جماع کردن مراهمة
نزدیک شدن مخادمة با کسی دوستی داشتن منافثة با کسی درشتی کردن محاشنة با کسی خشم گرفتن مخاصنة با زنی دوستی
داشتن و با محبوب بازی کردن و مزاح کردن مداهنة پوشیده خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوردن
مراطنة با کسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة با هم نبک زندگانی کردن و نبلتا بزشک کردن مماتنة بد و دور و دراز کشیدن کار
و دفع الوقت کردن آن و سخت و دو رفتن بجای متاخنة با همدیگر دشمنی داشتن مقاربة نزدیک شدن و نزدیک کردن
و ادلازم و منعقد مرد و امداست مغالنة با کسی چیزی آشکار کردن ملاعنة همدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن
مبادهة ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مباهتة با کسی لجهی
نمودن مساقهة چیزی بکسی بیکسال دادن و درخت خرما بیکسال خرما بار آرد و سال دیگر نیارد مسافهة با کسی سبکی
و بی خلقی و نادانی کردن و راست وا نشاندن جنگ و دم بدم از آن آب خوردن مفاقهة با کسی بحث کردن در علم فقه و با کسی
بحث علم کردن مطلقا مشافهة رو با روی سخن گفتن مفاکهة با کسی مزاح و مزاح کردن من المعتل الفاء مواثبة
با کسی جنگ و غیره برو پیشی کردن با سواران خواستن مواظبة و مواکظة و مواشنة دایم بر کاری ایستادن و قیام نمودن
مواکبة با سواران بجایی رفتن و پیشی کردن با سواران و همسواری و در رفتار و دایم بر کاری ایستادن و فراخ رفتن شتر
مواضخة بضاد و خا منقوطتین با کسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن موارده با کسی بجا آمدن و با کسی نزد آب
آمدن مواعدة با کسی وعده کردن مواترة پیاپی کردن و یک روزم روزه داشتن و یک روز با دو روز روزه گشادن
و اول یک زانو زمین نهادن موازرة وزیری کردن موازعة با کسی سخن گفتن موازعة آشتی کردن مواضعة با همدیگر کا
فرا نهادن و با یکدیگر گرو کردن بچیزی و با هم شرکت کردن در چیزی مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جا
افتادن و از اینمعنی اخبار است قوله تعالی و رای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها مواصفة با کسی بیع چیزی کردن بصفت
آن نه بمشاهده آن موافقة با کسی در جنگ و کاری ایستادن و با کسی در معامله بیک حد ایستادن مواثقة استوار
کردن و عهد و میثاق کردن موافقة با کسی هم کاری کردن و لا بودن و با فتن مواعسة در رفتار کردن بر کشیدن
و کام فراخ نهادن شتر مواهقة کردن بر کشیدن شتر در رفتار و با کسی برابری کردن در رفتن و با کسی وعده کردن مو
با همدیگر راز گفتن مواسلة با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن مواکلة کار بکسی گذاشتن موازنة با چیزی هم وزن
آمدن مواشکة شتابیدن و زود شدن مهمات مواجهة رو با رو کردن میاسرة با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی
چپ بردن میامنة بدیار یمن رفتن و کسی را بسوی راست بردن من المعتل العین الواوی مجاوبة با کسی
جواب دادن مناوبة بجای همدیگر ایستادن مزاوجة هم جفتی کردن با کسی و دو چیز را با چیزی قرین کردن مراوحة گاه بر
پا و گاه بر آن پا ایستادن و گاهی انکار و گاهی انکار کردن مکاوحة با چیزی در کوشیدن و با شکار دشمنی کردن
و دشنام دادن مجاودة با کسی بازی کردن و حیله و مکر کردن محاودة با کسی معارضه کردن در جوانمردی مراودة کار
از کسی در خواستن و کسی را بر کاری داشتن و مشغول ساختن مساودة با کسی معارضه کردن بمهتری و بسیاهی
با کسی راز گفتن و سر خود با یاری در میان نهادن معاودة باز گشتن مهاودة با کسی وعده کردن من المصادر و آشتی
کردن و با کسی میل کردن در کاری من الصحاح مخاودة بجای منقوطه مخالفت کردن با کسی در چیزی و نزد بعضی بمعنی
موافقت باشد ملاوذة در پس همدیگر پنهان شدن مجاورت همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زنهار
و امان شدن کسی مخاوره بجای غیر منقوطه بجواب دادن کسی محاورة کردانیدن مشاورة با کسی برای جنگ و جدل و
خصومت بر جستن معاورة چیزی بکسی دادن و واستاندن کاری با چیزی کسی را چنانکه یار و مصاحب و همراه را
امده است و راست کردن ترازو و ها و پیمانها مغاورة همدیگر را غارت و تالان کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن

عیران عیرا وبردن بار و بغین منقوطه

مناوشه برای جنگ وجدل بهم نزدیک شدن دو لشکر مجاوصه بجای غیر منقوطه بگوشه چشم بکسی نگریستن مفاوضه
بیان سخن وشرح سخن کردن باکسی مناوصه باچیزی بسیار کوشیدن ودرمان کردن ملاوصه بچیزی نگریستن معاوضه
عوض دادن مفاوضه بضاد منقوطه باکسی مشورت کردن درکاری وباکسی سخن گفتن ملاوطه لواطه کردن مطاوعه فرمان
برداری کردن مراوغه باکسی کشتی کردن وباکسی گریزی کردن وروباه بازی ومکر وحیله کردن مناوکه مساوکه بدندان
مالیدن ولرزیدن سر هکردن ستور از غایت لاغری وسست رفتن چاروا از نهایت ضعیفی ولاغری مجاوله از پیش
یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در حرب من المصادر جولان کردن لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح محاوله بجای غیر منقوطه چیزی
خواستن مداوله روزگار گردانیدن ودولت مزاوله بچیزی واکوشیدن وخواستن ودرمان کردن مشاوله نیزه
گرفتن دشمن بنیزه در حرب مصاوله باکسی بر جستن وحمله بردن برای جنگ مجادله مساوقه باکسی مفاخرت کردن
در … من الصحاح وکسی را زمان ومهلت دادن در حرب من الدستور مطاوله کار دور ودراز گردانیدن برکسی وباکسی
برابری کردن بدرازی مغاوله پیشی گرفتن در کاری مقاوله باکسی قول وقرار کردن مناوله بکسی چیزی دادن
میاومه روز بروز کاری کردن ودو روز بروز چیزی دادن مداومه دایم برکاری بودن مساومه باکسی مکیس کردن در بیع معا
بالانه معامله کردن ویکسال بار آوردن درخت خرما ویکسال نیاوردن وبسالی چیزی دادن مناومه کسی را باکسی
برابری کردن ودوبار ودو کردن ملاومه همدیگر را ملامت کردن مناومه باکسی خفتن وباکسی معارضه کردن در خواب

من المعتل العین الیائی مطایبه باکسی خوش طبعی مغایبه از همدیگر غایب شدن واز پس کسی سخن گفتن مهایجه
برانگیختن فتنه مشایحه از چیزی پرهیزیدن ودور شدن ودرکاری کوشش کردن مصایحه باکسی بانگ کردن محایکه
از چیزی برگردیدن منازهه برهمدیگر افزون آمدن مکایده باکسی مکر وحیله کردن مسایره … مطایره پرانیدن
معایره راست کردن پیمانها وترازوها باهمدیگر مقایسه باکسی قیاس کردن مکایسه باکسی بزیرکی معارضه کردن معا
باکسی زندگانی کردن مغایبه باکسی معارضه کردن در فخر مبایضه باکسی معارضه کردن در سپیدی مغایره بغین منقوطه
بیع بعوض کردن ودیگرگون شدن مقایضه بیع بعوض کردن مهایطه بانگ کردن مغایظه باکسی خرید وفروخت کردن
وبیعت کردن مشایعه باکسی یاری کردن وپی روی کردن وگوسپند را خواندن وغیره مسایفه باکسی شمشیر زدن
موایسه نا امید گردانیدن مضایقه تنگ فراگرفتن مخایله امیدوار شدن بباریدن باران ومهیا شدن آسمان
برای باریدن باران وباکسی معارضه کردن در فخر مزایله ومباینه از کسی جدا شدن مکایله باکسی به پیمانه کردن
ممایله باکسی میل کردن درکاری مداینه چیزی بوام بکسی دادن معاینه بنقد معامله کردن وروبرو چیزی را دیدن
ملاینه باکسی نرمی کردن

من المعتل اللام مجاناة فرو گذاردن وباکسی معارضه کردن در چیزی مجاثاة بثا
سه نقطه باکسی همزانو شدن محاجاة ومعاجاة غلبه کردن برکسی بچیزی رسیدن معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر
مادر او وبچه شیرخواره را طعام دادن مداجاة باکسی دو رویی کردن ومدارا کردن مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة
همدیگر را هجو گفتن ویکدیگر را ملامت کردن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن وباکسی نزاع کردن در چیزی ودر مثل
آمده است که من لاحاک فقد عاداک مباداة باکسی دشمنی آشکار کردن مضاداة باکسی مدارا کردن ومعارضه
کردن وبرکسی چیزی پوشیدن معاداة باکسی دشمنی کردن وچیزی پیاپی کردن مغاداة با مداد آمدن وبامداد
بکاری در رسیدن مفاداة از اسیری باز خریدن کسی را مناداة کسی را خواندن مهاداة بدو کس یکدیگر را آوردن چنانکه
یکی یک جانب باشد ودیگری بجانب دیگر ودر میان دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف
مداراة باکسی نرمی ومدارا کردن مدالاة … را مغلوب … غلاف کردن مصاباة … برابری کردن محاذات باکسی
معارضه کردن مباراة باکسی … وباکسی چیزی … مجارات باکسی ستیزه کردن مکارات بکرا … دادن مماراة
باکسی واکاویدن در خصومت ستیزه کردن مجارات ومغاذات پاداش دادن مقاساة ومعاناة ومضاناة رنج چیزی
کشیدن مناساة باکسی چیزی فراموش کردن محاشاة استثنا کردن وپرهیزیدن از چیزی مماشاة باکسی رفتن
ملاصاة نافرمانی کردن مماذاة زن ومرد بیگانه را باهم جمع کردن وخالی گذاشتن تا باهم بدی کنند مقاصاة دو
شدن مناشاة موی پیشانی همدیگر گرفتن وپیوسته شدن جای بجای مداراة باکسی مدارا کردن وازکسی کاری خواستن

مراهناة

مراضاة از همدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن وخدمت کسی کردن مراعاة باهم چرا کردن ونگاه داشتن
و گوش فرا داشتن وبگوشه چشم نگریستن واز اینجاست راعنا یعنی نگه کن ما را وآنچه در قرآن مجید آمده است که
ولا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا مراد آنست که این مسلمانان بحضرت رسالت پناه چه گفتندی ومراد ایشان ازین
لفظ همین بود که نگاه کن ما را فاما چون همین لفظ دشنام است بلغت یهودیان که همدیگر میگویند واین بزبان ایشان
لفظ سرزنش است باعرابی پس حضرت واجب الوجود را خوش نیامد که لفظی که یهودیان بان دشنام گویند جماعت مسلمانان
بحضرت مصطفی ع گویند چه اگر مراد مسلمانان ازان معنی انظرنا بود پس از اینجا حضرت باری تعالی عز اسمه فرمود که
لا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا بجای راعنا مساعات باکسی بشتاب رفتن وباکنیزکی زنا کردن وزنا کرد کنیز
باکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناغاة باکسی سخن کردن ودرکسی نگاه کردن تا او را فریفته کند وبا خود گستاخ کنند و
باسمان نزدیک شدن بدرازی وبا دوست بازی کردن مجافاة چیزی را از جای برداشتن مرافات نفاق کردن …
آوردن وفراهم آمدن وباکسی نرمی کردن مصافات باکسی دوستی پاک داشتن منافاة همدیگر را نیست کردن معافاة
کسی را رستگاری دادن از ناخوشی وبدی مسافاة باهمدیگر سفاهت کردن یعنی بیحلمی ونادانی وسبکی کردن
مکافات پاداش داشتن مهاناة بکسی چیزی بخشیدن وبمعنی آوردن هم آمده است کقوله سبحانه ولم ضللنا …
برهانکم الا … مباکاة باکسی معارضه کردن مساکات باهم آب کشیدن ونوبت بکسی دادن برای … مباکاة نیز
منقوطه رنج چیزی کشیدن محاکات همدیگر را دیدن وبچیزی رسیدن مباکاة در گریستن باکسی معارضه کردن محا
حکایت کردن مبالاة باک واندیشه داشتن از کسی محالاة همدیگر را فروگذاشتن مغالاة مدارا ونرمی کردن باکسی
معالات بلند کردن وچیزی برزبر چیزی نهادن وبه … معارضه کردن باکسی ودور شدن وباز کردن بر چیزی
مغالات گران خریدن ودور تیر انداختن محامات از چیزی رمیدن وبچیزی نزدیک شدن مراهات باکسی زنا کردن
مساقات باکسی آب کشیدن وباکسی نرمی کردن وملایمت کردن مفاناة آمیختن وموافق آمدن وهمیشه بودن ودا
برکاری قیام نمودن مماناة بسیار زمان باچیزی بودن وجزا دادن وانتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن
بچیزی ماننده شدن مضاهاة بچیزی مانند شدن مواساة یاری کردن وشفقت نمودن وهذا المعنی منقول
من الکشاف

من اللفیف المقرون مداواة درمان کردن ودارو کردن مساواة برابر کردن وبرابر شد
مناواة دشمنی آشکار کردن مقاوات باکسی معارضه کردن بقوت ونیرومندی مکاوات دشنام دادن مهاواة …
کردن وسخت گرفتن وسخت رفتن

من اللفیف المفروق مواخاة برادری گرفتن واین مهموز هم آمده مباداة
دست بدست چیزی دادن وباکسی دست بدست رفتن مواراة پوشانیدن وپنهان کردن مواساة یاری کردن واو
مهموز الفا نیز آمده است موافاة آمدن وباهم وفا کردن موالاة پیاپی آمدن وپیاپی کردن وپیاپی بنجیر کردن با
دوستی داشتن

من المضاعف محابة باکسی دوستی داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مصابة ومعابة باکسی
دشمنی کردن مبابة باکسی راز گفتن مبارة باکسی نیکویی کردن محاجة باکسی حجت گرفتن وحجت گفتن مفاجة …
گشاده شدن وگشاده نهادن من کتاب المصادر ملاجة باکسی ستیزه کردن مشاجة باکسی در چیزی بخیلی کردن محادة
باکسی درکاری برکوشش کردن ملادة دفع کردن محادة باکسی حرب کردن ومخالفت کردن وکسی را ازکار رواج … شر
مرادة رد کردن مشادة بشین منقوطه باکسی سخت گرفتن مضادة ومجارة باکسی دشمنی کردن ومجارة بمعنی دفع الوقت
کردن هم آمده مسارة بسین غیر منقوطه باکسی راز گفتن مشارة ومغاجة ومماظة باکسی بدی کردن مضارة بضاد
منقوطه گزند رسانیدن مذارة بذال منقوطه بدخلق شدن شتر معارة بانگ کردن شتر مرغ ومجار … کردن هذا
المعنی الاخیر من الکشاف مغارة بغین معجمه … شدن شیر شتر مقارة قرار کردن مهارة رو بروی کسی را بد گفتن ممارة
تدبیر ومعالجه کردن برای انداختن کسی ممارسة … سودن وجماع کردن مقاصة چیز را در عوض چیزی کشتن
یا جراحت کردن ویکی را بیکی واکردن ومانند آنچه داده باشی ستاندن محاصة نصیب حصه بخش کردن محاصة
همدیگر را برانگیختن معاصة بعین غیر منقوطه برکسی غلبکی جستن وکسی را از چیزی باز داشتن ملازة برای چیز
منقوطه چسپیدن یا پیوستن معاضة همدیگر را بدندان گرفتن مضافة باکسی صف کشیدن مکافة ومعافة …

بجز

چیزی باز داشتن محافة دشمنی و مخالفت کردن و از همدیکر حق خود طلب کردن مداقة بشتاب کشتن اسیر یا مجروح
در جنگ مداقة کار بر کسی باریک گرفتن مشاقة مخالفت کردن و دشمنی کردن محاکة بحای غیر منقوطه با کسی معاذ
کردن محالة با کسی در جایی فرو آمدن محاکة بحای منقوطه با کسی دوستی کردن مشامة چیزی بو ییدن و نزدیک شدن
و لشکر به همدیکر چنانکه یکدیکر را زخم توانند زد و نزدیک شدن بچیزی و نکریستن بچیزی مضامة بضاد منقوطه
نزدیک کسی رفتن مثانة در پی کردن شتر نر و شتر ماده را تا بر او رود معانة با کسی برابری کردن من المهموز
مؤاخذة کسی را بگناه او گرفتن مؤاجرة مزد کار بکسی دادن را گویند مؤازرة یاری کردن مؤامرة با کسی همدوار بودن
را گویند مؤامرة با کسی مشورت کردن مقابلة بازی قبال کردن و قبال نوعیست از بازی کودکان مؤاسلة با کسی
کردن مؤانسة کسی را مونس کردن مؤالفة با کسی پیوستن و خو کردن مشاطبة رفتن با کسی بطرف رود خانه
یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف مؤاکلة با کسی طعام خوردن مؤاتاة فرمان برداری کردن مؤاخاة با کسی برادری
کردن و برادر کردن مؤاساة یاری و مصاحبی کردن مؤاخذة با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مناواة با کسی
پیش رفتن در دویدن مراهاة کاری برو و روا کردن مباهرة با کسی معارضه کردن در فخر و مخالفت نمودن را نیز گویند
مسائلة از کسی چیزی پرسیدن ملاءمة دو چیز را فراهم آوردن مواتلة از کسی رهائی و خلاص جستن مواهمة با کسی
کردن و مباهات کردن مفاجاة ناگاه گرفتن مداکاة زحمت دادن کسی را بلیه بشتاب رفتن مبارءة از همدیکر بیزار شدن
دانه همدیکر را دفع کردن مکافاة کسی را بر کردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن ممالاة یاری کردن و دوستی نمودن
مواطاة و مهاواة با کسی همکاری و موافقت کردن مناوءة با کسی دشمنی کردن من غیر المصادر مخاضة کذرکاه آب رود
مواکبة برادری مجبرة دوات که در او مداد کنند محالة چرخ بزرگ که بان آب کشند و مهرة پشت و مکر و حیلت میمنة طرف
دست راست مشأمة طرف دست چپ مانة هنکاه میان موکت و میان سرین منیّة پوست دباغت ناکرده مئینة بکسر
همزة و تشدید نون نشانه ملحفة چادری که بر سر اندازند مضیرة دوغبا مخرفة باغ و راه مداسة جای خرمن مسربة بفتح
راء چراکردن ماشیة مانند شب نای اول حرمت و دست و پیز میگویند مواتیة نشیدها جمع مخارجة رای خیانت
راست کردانیده شده که با تقال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست مخرفة بجیم نوبه که با یخبر ا ازهمین مهر و بند و
این بزبان کیل است و خوید را بزبان اهل فرس نار روحی گویند مصلاة و مصلیة و منصلیة مرد جست و چالاک مصالیت
جمع مصلیت است مرهفات شمشیرها و تیغها باریک مضباة کرده که در زیر خاکستر میپزند محواة باد شمال محماة رکوه
که با بخیرها پاک کنند منجاة و مغرفة بیلکه بدان کل و غیره از زمین بر کنند منبلة مهد و روزها با تن شدن و ان از
ابتدای وقت نیرو رفتن باشد تا پانزده روز مشفوت و نیز و منکة محلة منزل و مقام مردم مجلة نامه و کتاب منوشته
مرتبه باما منخفضة مترکة کبوتر یای محدفة خصلت نیک و ستایش مزلقة شهری که در میان بیابان باشد و ابدانه
مسبعة زمین بسیار سبع محفة بکسر میم مانند هودج است که بزرکان و بیماران دران نشینند مذابة زمین بسیار کرد
خبار مطرقة بکسر میم چوبکی را گویند که بدان پنبه یا پشم را زنند و چکش نعل بندان و پتک آهنگران را نیز میمانند
مزدف جنیان و اوجع مارد است مرنبة شیر شکر آشنا مندی منبطحة بضم میم و فتح میم زمین بسیار خربزه مزبرة زمین پر
زنبور مثلا حمزة تکینه که گوشت ان شکافته شده باشد و با استخوان نرسیده مغفرة و معقربة زمین پر عقرب مشعلة
زمین پر رویاه مخرومة بوستان میوه دار و راه مزحجة بفتح میم باد وزیدنگاه مزحجة بفتح زا و خا منقوطه
زن مترجمة چراغدان مخرشة بضم و کسر میم بر کنده مدینة شهر مظنة کمان بردن مقبرة گورستان مشرفة بضم و فتح
را موضع آفتاب منظفة کر منفعة آنچه از و فایده گیرند و برخورداری گیرند و کاوین زن مغلولة بند کرده شده کقوله
تعم و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوت پادشاهی مخدراة و مقصوراة زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة
و زن در پرده شده و بمعنی نزدیک هم آمده چنانکه گویند فلان ابن عمه مقصورة ای دنیا و قریبا موهبة بفتح ها آبگیر
آبگیر که در کوه باشد موهبة بکسر ها بخشش مثونة پراکنده کرده شده و پریشان مثممة زن مطربه خوش آواز و خوش
خوان متفرقة پراکندگان مصلحة صلاح کار و نیکوئی کار مسلحة جای ترس و کندگاه دشمن و مردم با صلاح را نیز گویند
مقربة خویشی منزیة درویشی ملکة و ملمومة سپاه کرد و لشکر جمع شده و طلحة خرطوم پیل را نیز گویند مستفر شده

درمانده

درمانده و بیرون رفتن خواهنده موصدة طبق بر سر افکنده شده و در بسته کقوله تعم انها علیهم موصدة مبصرة بینند
و روشن و هویدا و بمعنی اخبار است قول حضرت حق سبحانه و تعم فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة بفتح صاد حجت
کناه و به یعنی مغرفة کفکیر و کفچلیز مقنعة معجر مقمّة جاروب و لکتا و کوسپند و مثلان مقدمة پیش رو و پیش
داشته منکوحة زن نکاح کرده مرة بی همزه و مراة آیینه مرساة لنکر کشتی مرداة سنک زیرین آسیا مشتوبة نه
که بر پشت خود بپوزن نقش کنند زن ضماید مکنحة الف برف روبند و جاروب را نیز گویند مکنسة و مکنفرة جاروب
مرتعة کشت زار مرتبة پایکاه و ایستادنگاه و سر کوه و نشانکه در کوه و صحرا باشد مسرة شادی موعظة پند
منعة بسکون نون و فتح نون هر دو عزیزی بفتح نون جمع مانع هم آمده است ملحفة چادر منزلة فرود آمدنگاه
و پایکاه مزبلة مبرز یعنی آبخانه که از او ابریزهم گویند مدرسة درس گفتن گاه مسخرة کسی که بر او سخریه کنند محکمة حکم
کردنگاه مضحکة آنکه بر او خندند مدرجة منهبی راه مشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مشربة بضم و فتح
و کنار آب آشامیدنگاه را گویند مثبتة کارد مدیاة جمع ماذنة بدال منقوطه و تشدید یا زره سپید و چغر
و پایکین را نیز گویند مشغلة بغین منقوطه کار مشعلة بعین غیر منقوطه چراغدان بزرگی است مخصوص مطبخ
شترسواری مزنة ابر و باران مرحلة منزل ملقوحة بچه که در شکم بچه داشته باشد مخنقة دیر ملفعة لنجة
مزد طاعت مسالة سؤال کردنگاه مصابرة و مصونة و مصیبة مکروهی که بادمی رسد میسرة بفتح سین و ضم
سین هر دو مقدمة توانکری و میسرة دست چپ هم گویند محنقة قلاده و گردن بند محفظة چیزی که سر او
در مقعد کنند و شربت مسهل بدان دربزند تا بشکم رود و شکم را براند محجة الشجا منسکر دن مقبلة بعین
غیر منقوطه پیکان تیر مخوفة جاروب معتبة نندکانی و آنچه بدان زندگانی کنند منفعة سود منقبة هنر
و آنجا که بیطار بشکافد از عضو چارپا و راه شکافه منقبة بکسر میم راه سر کوه منهلة موضع انکشتری که در انکشت
خورد بن کنند منقبة کرسنکی مهلة زمان و آهستکی مؤتة بهمزه نام موضعیست که جعفر بن ابیطالب آنجا شهید
کردند مخضنة النلغ و غ کردن که بزبان دیلم نیره گویند مادبة طعام مزاحة هزل و مزاح مائدة خوان آراسته مؤدة
بیابان و هلاک شدنگاه مولکة عنکبوت ماده مناحة نوحه کردنگاه مجاعة و مخمصة کرسنکی مقلمة بکسر میم قلمدان
مقطرة افزون کرده کقوله سبحانه و تعم والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغارة غاری که در کوه باشد
مغارات جمع مطهرة و مقدسة پاک کردانیده محصنات بکسر صاد و فتح صاد زنان پرهیزکار و مستوره و زنان که
شوهر کرده باشند محصنة مفرد محصنات محصنة واحد محصنات مخلفة تمام آفریده مثابة ابنادنکاه بولکه
در درون بادیه و سایر حیوانات مثابة بازکشتگاه کقوله سبحانه و تعم و اذ جعلنا البیت مثابة للناس
منزلی و دامکاه صیاد و آن نیز و انیز گویند مسافة دوری من الصحاح و بیابان من الدستور محصاة نام ظرفیست
مصفاة آنچه چیزی را بدان صافی کنند و پالایند و کفکیر را هم گویند و دربالای درون یعنی استخوان پشت
شبیه بکفکیر از آن هم مصفاة کویند مکواة آلتی داغ کردن مطنجنة کوشت بتابه بریان کرده مقسدة تباه شد
مهرة استادان و او جمع ماهر است مفازة بیابان و رهیدنگاه و فیروزی یافتنگاه معصرات ابرهایی که
نزدیک بباریدن باشند کقوله تعم من المعصرات ماء ثجاجا مترآ تکیهای بر داشته شده ملاسة بتشدید
لام اینجربان زمین را هموار کنند مذلة رسوائی و [illegible] و نقطه انجیرستان و استواری علاقه
با داستان مکحلة سرمه دان موتفکات بر کردیدها و شهرهای قوم لوط ع و بادها بنکه وزیدنگاه آنها
مختلف باشد مسافحاة زنان زنا کننده مخالة مغز استخوان ماوینة بادی که در شب جهد مقلة کوسپندی
که در یکسال دو بار زاید و دو دردی که در شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک و کیاه تر با هم مغلغلة پیغام
فرستادن مقیت توانا و کواه و نکهبان مشحناة کرم کنندکان مترآت سرد کنندکان محفقات خشک کنند
محکمات استوار کرده شده‌ها و استوار کفته شده‌ها و سخنان مشتبه المعنی کقوله تعم آیات محکمات متشابهات
بهم مانندها و سخنها مشکوک المعنی کقوله تعم و اخر متشابهات مشتبهات و مشکلات پوشیده ها علاقة ذ
و اسپاد لو و تیر و کار دا این مجموع را گویند ملحمة حادثة دنیا ملماة جمع مخجر بفتح

وسکون جیم احق مجمعة بفتح میم وکسر جیم ... مدة زمان ومدادی که بقلم برگرفته شده باشد مادة اصل
ترکیب وزیاده متصله بچیزی مائرة بزماده مائده خوانیکه بر او طعام باشد مدینه شهر وکنیزک مقلاة بنای کرد
دیکی که در او قلیه سازند متعالات بنای در از شتر ماده که یکبار بزاییده یکره هرکز آبستن نشود وزنی که بچهٔ او نماند مثالیث
مسنعة بالتشدید منجره سنکی کرم که بان آب کرم کنند وانرا یعنی آن آب بحجره نامند میثرة زین پوش ذباط وجام سرخ
که بران نشیند مومسة زن فاجره مومسات جمع میقعة جایی که باز با نجا الفت کرفته باشد وانجا فرود آید وبنک آهنکران وچوبی
وسنکی که بدان کارد وتیغ را تیز کنند مهفهفة زن باریک میان مصقلة آلتی که بان پاک کنند کارد وشمشیر را امثال ان از امکنة
کعبه ملة دین ملک بفتح میم خاکستر بکرم وکلیه که در وا نش خاکستر باشد ملیکة کرمی که از تب باشد مبذلة جامهٔ کهنه
منعاة خبر مرک بجیبنه سالتنک معیشت دساکحظ مهجة جان وخون مهکة اول جوانی وحدث جوانی محنة بلیت
وآزمایش مائة صد مئات جمع مائة ماویة بتشدید یا سنک بلور وآیینه ونام زنی است ماویة بتخفیف یا مرحمت مخمصة
کلو کرفته شده مرده مترتبة انچه از جای بلند افتاده باشد مرده مقاتلة بکسر تا کسانیکه صلح کارزار کنند کان مختلفة
بیدستان مواصاة آبی که بدان چیزها شسته باشند موازنة بتشدید واو زینکه جست وسبک میشد باشد مومات
بیابان فراخ وهموار مؤونة ما یحتاج معیشت ورنج وسختی میرة بنیره دعین دشمنی میرة بیای موماة نخانی طعامی که برای
عیال یا برای فروختن از جایی ربند محنة بسخت محجة راه راست مرزة بسکون رای غیر منقوطه پارهٔ خمیر مرزبة بضم میم
مصیبت مرزة بفتح راو تشدید زای منقوطه برج زار منارة جای بلند که مقام اذان باشد مکرمة کار نیک وزمین نیکو
کیاه مازة بفتح وضم ما کار نیک بزابزه خلکی مسترة بکسر میم وتشدید را انچه در سر او نویسند مثل مکتوب ورقعه مفرطة
کاسه وجمع شد نکاه آب باران مهواة بنای کرد وسکون ها دره وما بین دو کوه مهات کاو وحشی وسنک بلور وآفتاب
مهوات جمع مهات بضم میم آب منی که در رحم ماده باشد مهوة باریک روشن یعنی غیر غلیظ میثمة نام زنی نسبت مرآة
نام موضعی است ونام شتر ابن معقل مروة مردی مروة بسکون رای غیر منقوطه سنک سپید درخشنده که از آن آتش
بیرون آید وکوهیست در مکه که از ان زیارت کنند مرارة زهره وتلخی مهلکة بفتح وکسر لام هلاک شدنکاه بیابان مسندة
ومزدة سرما مرا طرکوی افتاده ماکلة بفتح وضم وکاف موضعی که از آن چیزی خورند ماروة دانه تلخی که بکندم آمیخته شود
منحة بنای درازنیشه ودر دستور ... راکویند منحة بنای کرد بخشش باشد محمدة ومعتبة ومرضة جامه کوب وکتان دسته
وسنکی که بانچیزی سایند وهرچه بان چیزی کوبند مرافقة پشم برکنده وکیاه اندک که برای چاروا برکنده باشند مشیمة
پردهٔ که بچه در او باشد در شکم ماده ونایچه از شکم بیرون آید موقوذة بدال منقوطه بچوب کشته شده مکانة جای
کقوله تعالی ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم مکانات جمع مکنة توانکری مکنة خایه سوسمار مکنات جمع مکنة است مرماة و
مرموقه زن نازک اندام مرتضفة ...وقوت وکالعطل نشره آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد وافسون مشارة قطعه
مزرعه که از آبیاری کرد کویند مشرة بسکون وفتح شین کیاه وروی زمین وبرک درخت عضاة ممکورة زن فربه
مابرات خوبها موارة بشم رمولی که از خر افتاده باشد منطیطة آب غلیظ که در بکحوض باشد مزنة بضم میم شراب ترش مزة بملیند
شراب خوش لذت مرقهة سبکی محض ماهیة دمهمة چاه پر آب مظلمة زن کرده شده مغلظة در پشت مزهر بنای دراز
جای خالی وزمین کیاه ومرد بیهوی ابرو مزهرة بتشدید را نام رود خانه است مثقلة کران بار کرده مرجة نام قبیله ایست
مسفة بکسر سین تا هید بادی که خاک وکرد برانکیزد مظلة بکسر میم خانه موش مرتکه مسلمة سلامت داده شده وبکرد
نهاده شده وباز داشته شده موؤدة دختر بکر زنده کرده شده باشد مرثیة شعری که برای مدح مرده کویند مزعة
کوشت پاره ومقدار یکبار آشامیدن از آب مزعة بکسر میم پاره پنبه وپارهٔ مهرفة پارهٔ جامه مزینة نام قبیله ایست
مزینة افزونی مسکة بضم میم بقیهٔ خیر ونفع مسکة بکسر میم روغن تازه ماسکة نکهدارنده مسکة بفتح میم وسین دست
ورنجی که از غیر بقره باشد مکنة بفتح میم وفتح سین بخیل وخبیس مسحة کمان خوب وپارهٔ نقره وکلاه موی مصنباة زمین
بسیار ملح منبتة بتشدید یا زمینی که ملخ کیاه از او خورده باشد ماسخیاة کمانهایی که منسوب بماسخه کمانکر باشد مثلة عقوبت
عبرت مثلات بفتح وضم میم جمع میقات وقت وعده چیزی وموضع ماشیة زن رونده وشتر ماده وبسیار بچه
بسیار فرزند ومال نزاطه مصعة رغبت مضعة کوشت پاره مضاغة انچه در دهن مانده باشد از طعام بیمه

بسکون واو

بسکون واو پس کوهه زین وپس کوهه پالان شتر معیقة چاه ژرف معدة عضو ادمی که اول طعام در ان ایستد وان جای
اول منهضم است معندة بغین منقوطه نازک معنة چیزی نیست کما یقال ما له سعة ولا معنة ای لا قلیل ولا کثیر منیعة خرمای
واول دنیا است واول جوانی واول روز نام درخت صمغ که در روم میباشد کذا فی الصحاح فاما الاطبا یقولون میعه بکسر
المیم بمعنی الصمغ المعروف مصمئلة بتشدید لام سختی زمانه معطرة کنده چوبی که برای مجوس هند وهجری کرد در وی آن
خشبو سوزانند متماوتة انکه برای عبادت کند منامة دکان وجامهٔ که شب در آن خسپند مصنونة کار محوف مقعفة
معزد مقامع است که در باب میم مع العین مبین است ما لحبر ومسیعة ماله که بدان کل بدیوار ندایند ملطاة بمعنی
ملطاء است که در باب میم مع الالف مبین است معرة بکسر عین غیر منقوطه زمین اندک کیاه معزة بسکون وفتح
عین کل سرخ وباران بغایت راهم کویند محرهة دمر صحترطرح که اشنان در ان کنند منقلة شکسته از سر که استخوان
شکسته باشد واستخوانهای که هلوی محقا است پیدا شده مغواة چاه که برای صید کنند کما یقول العرب من حفر مغواة
وقع فیها مغویاة جمع معکة تمام کلاه سیاهی وسعیدی چشم معکة بفتح میم سنک ریزه که در آب افکنند تا فوران را بدانند
وبین بدا نند که هر یک چه مقدار آب بر می دارند وان در وقتی که آب باشند ومطلق شکسته ریزه را هم کویند ودوران کرد
شدها مکلة بضم وفتح میم آب اندک که در میان چاه بلند نزد کنار خم مناة نام بتی است منشاة بلند برداشتها وکشتیهای بادبان
برداشته کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام وازبدها وانشا کرده شدها منشاة واحد منشآت است مقسمات
نیکو کنندکان ومراد بمقسمات که در قرآن است ملائکه اند مرسلات فرستاده شدها ومراد بمرسلات که در قرآن است هم
فرشتکانند یا بادها ملقیات اندازندکان ومراد بملقیات که در قرآن است فرشتکانند مدبرات تدبیر کنندکان ومراد بمدبرات
که در قرآن آمده است فرشتکانند موریات آتش بیرون اندازندکان از سنک واسبانکه سمها بر سنک زنند واز ان آتش بر
جهد مغیرة اسب تیز رو جست وغارت معیرات جمع قوله تعالی فالمغیرات صبحا متجاوزات همسایکان هم دیکر معرشات بنا کرده
شدها وبلند برداشته شدها وسقف کرده شدها ملاة زکام ملاءة بمد الف چادر یکتاته ملحة نمکدان ملاحة
بتشدید لام نمک زار ملحة دنک سپیدی که بر سپیدی آمیخته باشد مجنة چیزی است مانند بیل از آهن که درختهای
خرما را بان برکنند زمین را شکافند مرفقة بالش مصانعة دشوه مصاعقة درهمی که دو حلقه دو حلقه باهم با
باشند مفاصة زرهی است مغصاة زنی که فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرة موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد
وسپیدی استخوان ظاهر شده باشد مستقة بفتح قاف وتا مخففین پوستین ممقوت دشمن داشته شده ملساة
در آستین مسلة جوالدوز مجسة بکسر میم شانه که بر بال ودم است زنند مخمصة بفتح میم وسین غیر منقوطه ومحمصة
بشین منقوطه برادر میراکویند محة جاروب مسدغة ومزدغة ومصدغة بالش ملوخیة طعامی که در دارو ملوخیا باشد
مستقة بتشدید قاف پوستین ممقوت دشمن داشته شده ملساة ومسیاة وملنة بفتح نون وتشدید سین عصا
مرة یکبار مرات جمع مروات بیابانی که خالی باشد مرداة جمع مرة بضم میم نام شخصی است موصونة آراسته بجواهر در زره در
حلقه با اینه شده راکویند مسومة چرابیده شده ونشان کرده شده وماهیة وماهیت وحقیقت چیزی ماهیات وماهیات
جمع ملاوة بفتح وکسر وضم میم وملوة بفتح وکسر وضم میم هنکام وزمان مکبة سر دیک وسر تنور وهر چیز که بر سر چیزی
فرو کنند مطرقة چوبی که بر پشم زنند تا از هم جدا شود وپتک آهنکران ملقة زمین هموار زمینی که هرکز کیاه در او نبود
ملقة بکسر لام سنک هموار ملائکة فرشتکان ملکة ملک ساخته شده ومحرساخته شده ودرخواطر داشته شده ملکة
بضم میم پادشاهی مملکة مقام پادشاهی ممات مرک ومردنکاه موت وموات مرک موات بفتح میم انچه بی جان باشد وزمینی که
بی خداوند باشد مسناة مرز زمین وبند استطلح میتة مرده وزمین خراب میت ومیت مرده ممیت میراننده معاذة تعویذ
وپناه او رندکاه مصنعة بفتح وضم نون جای ابکیر وکاریز وعمارتی که برای آب روان کرده باشد مزجاة اندک کقوله تعالی
ببضاعة مزجاة معقبات فرشتکان روز وشب که از عقب یکدیکر آیند وشتران ماده که در پس شترانیکه جمع شده باشند
بکرد حوض ایستاده باشند بانتظار آب خوردن وازیی بند کار زار کویند مسندة بدیوار بر افراشته کقوله تعالی کانهم خشب مسندة
مشکوة روزن فراخ چراغدان مشاطة بفتح میم وتشدید شین زنی که شانه کند کیسوی کیسه را وزنی که عروس را آراید مطاره زمین بو
طیب وچاه فراخ دهن مرماة پیکان کرد دسم کاو وکوسپند من الصدور ودستور نشانه تیر راکویند معضلاة سختیها وکارهای سخت

کل بر دیوار اندایند مُسَمَّن بهشت شده وجدا کرده شده واز بن بر کنده مَقناة بفتح وضم نون مَقناة ومَقنوة موضع
سایگاه که آفتاب بران نتابد مُقنحات موضع آفتاب وگر آفتاب بران تابد مَسموکات بلند برداشته شدها و آسمانها
مُسحَنة انچه سنگ را شکند مُسخنة بخای منقوطه یکنوع دیگیست مَشاة زنبیلی که بدان خاک وگل از چاه برآرند
مَنجَنیق بکون شین پیران واوجع شیخ است مَشمعة بازی ومزاح مُخرقة صنعت کاران مُضرّة کوسپند که او را مکند
تا بدرستی تا شیر بسیار دراوجع شود وکوسپند که بر پستان او بسته باشند تا شیر جمع شود مَقالة گفتار مقالات جمع
مُنبت بفتح میم وتشدید بای روئنده وروییانده مُنبت رویانند دروینده مُسکت خاموش کننده مُوقف وقف نهند
موقفت وقت نهاده شده مَوقوت وقت پدید کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مُثبِت
نوبسنده وبازدارنده وثابت کننده مُثبّت بفتح تا وتشدید با برجای دارنده مُصمّت کننده مبان وبک رنانده
دروی که بسته باشد مُصَمَّت بفتح صاد وتشدید میم خاموش کرده مُلتفت باز پس نگرنده مَحبَنة مغزها استخوان واجع
مخ است مُلجم خنک کاه مَسبوت برده وبیهوش شده مِقطعة دستار باب المیم مع الثاء من
المصادر مَکث درنگ کردن وانتظار کشیدن مِثمات بکسر میم اول جنبانیدن واشفته کردن مَرث ومَوث
ومَیث نان در آب ترید کردن خیسانیدن ومرث بمعنی خایبدن کودک انگشت را ودارو بدست برکردن هم آمده مَکث
کسی را بجریب مالیدن از کاری باز داشتن مَغث عیب نا کردن ودر آب خیسانیدن واهسته زدن مَتّ روغن ومرخ
بجزی مالیدن واب بیرون زدن خیک ودست بجزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مَثالث بسیار دکا
اب سیل مُثلث سه کرده شده ومُثلث کرده شده زشیره که پخته شده باشد چنانکه ثلثان رفته وثلث مانده
مُحتاث چیزی است ازاهن که درختهای خود خرما را بان برکنند مِمرث مردیکه صابر باشد بر دشمن کردن با کسی مبحث
کاو بدنگاه مباحث جمع ومباحث البقر جای خالیست مضابث چنگالهای شیر واوجع مضبث است مبثوث پرا
کنده شده من الکثاف منبث زمینها نرم است که کوه نباشد واوجع میثاء است میراث چیزی که از مرده باز مانده
باشد موروث بمیراث برده مَکث بضم میم درنگ وکثیرهم مود رنگ واهنگی مَلثّ اول تاریکی شب مغاث دارویی
است وان بیخ درخت نار صحرائیست مَغیث ومَغوث کامیست که از باران انداخته باشد مَعث بکسر عین منقوطه
کشتی کبر بنیک مکث رهنده باب المیم مع الجیم من المصادر مَرج ومَزاج وهیج امیختن
موج اشوب کردن آب بهم درشدن مردم مَرج بسکون را درهم کشودن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان ودریا که شیر
ستور مَرج بفتح را خیک شدن وتباه شدن واشفته شدن مَجّ آب از دهن انداختن ومَلک کردن مَعج بشتاب جلبدن
رفتن وسر زدن شتر کره بر پستان مادرش بوقت شیر خوردن مَجّ جماع وجنبانیدن دلو در آب بکو پر شود مَلج
از پستان شیر خوردن من غیر المصادر مجاج نزه بانها معاج نزه بانها وبرونشکامها بعنی جاهها بلند واسلها
منهاج ومَنهج راه راست مناهج جمع منهج شیر ماده آواز کننده برای بچه وبادی که آواز کند مهراج اسپ رفتار
مهیاج هیجان کننده وشیر بکه بوطن خود میل کند مَزج ومزاج اب وخون بهم امیخته وآب مرد وزن بهم امیخته باشد مَنج
چوبی که بان جامه مالند واز او کارچوب کوبند وموضع دست اسپ کی شبستانه است مَنبج بفتح میم میانه کردن وما بعده
است کارگاه جولاهی مزج نیزه کوتاه مُدمَج کرده هموار وزنورده مُندمج درهم رفته مدراج شتر ماده ناه
زاینده مِزمَج نزای منقوطه نمره بعد از میم دوم وتشدید جیم خشمناک مَدارج مذهبها وراهها واوجع مدرجة
مضرج جامه کهنه مضارج جمع مَجَّ دانه ایست که از ابیار بسوی ماش منعرج میل کردنگاه رود خانه بطرف راست
یا بطرف چپ ملاهج کرد اکرد دهن مَحلج چوب تخته که بر سران حلاجی کنند مِحلاج چوبی که بدان نان را پهن کنند یعنی
ورونه ومیل اهنی که بدان حلاجی کنند محضاج چوب جامه کوب وخیک بزرک مِغنلج انگبیان نازکند بیحجی پارسی
معرب یعنی شیره انگور پخته که سه بخش رفته باشد مُعلّج انکه پدرش آزاد باشد ومادرش کنیزک مَزج انگبین
موزج موزه ماج مماله که بدان گل به دیوار اندایند موج آب در یا که در حرکت باشد مُزلج ومَمزوج آمیخته
ومِزاج بمعنی سرشت وطبیعت هم آمده ماهج شیر روشن یعنی غیر غلیظ ملاج جاهای تنگ مایج موج زننده
ماج آب تلخ مَزلج بتشدید لام انداک وکسی که خود را بقومی وابسته باشد واز ایشان نباشد ماج بتشدید جیم

انکاز

نکه از دهن آب ریزد مَرج چراگاه مریج ناسد شده وپوشیده واشفته وامیخته وجنبیده بیقرار مارج آتش
بی دود مِجاج میلی که در جراحت فرو برند ومرد سخت خصومت وحجت آرنده مَفرج بفتح راکشته وانکه اورا هیچ
عاقله از خویشان نباشد مِفرج بکسر را مرغ بسیار فروج مرتاج قفل وهرچه در را بدان بند بندند مَراتج راهها
تنگ وقفلها مرتاج پیکلید که بان در را ابند ندوزنی که بیرون او لاغر بود رحم خوشبوده باشد مَشیج مرماد باشد
مَنسج منسج بکسر میم وشین منقوطه خر کور یعنی خر وحشی مَعوج نیز بفتار باب المیم مع الحاء من المصا
مطح عیب کردن وناموس بردن مَنح بخشیدن مَتح عطا کردن وعطا خواستن وبدست آب از چاه دردلو کردن
وفتحه آب چاه کم باشد مدیح ومِدحة ستودن مرح ومراح طرب ومسخرگی کردن مسح دست سودن بچیزی وجماع
کردن مصوح دیران شدن وکهنه شدن وکوتاه شدن واستوار شدن چیزی در خاک ورفتن مَلح بفتح میم
نمک باندازه در طعام کردن وشیر دادن ونمک بخورد چیزی دادن وبهره دنبال طپیدن مرغ وملاح ازاینمعنی اخیر
ماخوذ است ملوح شور شدن مرح سخن شادی وخرمی کردن مَیح بنای ثنائی فوقانی انداختن وتیز دادن دلو
از چاه کشیدن ودراز شدن وبلند شدن روزمح بتشدید بحا کهنه شدن جامه مَنح بنای منقوطه بهم بکر
واکوفته شدن هم روان در چمن رفتن من غیر المصادر ملقح اسپ شیر نر وهرچه نر باشد مُخ بضم میم زرده تخم مرغ
کما فی المجمل وفی الدستور هو بمعنی لم ابض مَرح بفتح میم جامه کهنه مفاتح زشتیها مصالح پسندیدها مطالح کند
دشمن وجاهای ترس مقامح شتری که سر از آب بر دارد وآب نخورد برای علتی محمح چوبیست سه پهلو که بان ارد را
بچیز اغشته کنند وترکنند ونام ستاره ایست مذبوح خون فصد مُباح حلال کرده مرزبح انچه مختا واز باشد مزریح
چوبی که در زیر روز انگور زنند ودر را از زمین بردارند مسطح ستون خیمه وسنگ هموار ونام زنیست مُسطح بفتح میم
موضعی که خرما با گندم بر انجا افشانند تا خشک شود ملاقح شتران واسبان روز بانی که بچه در شکم دارند واو
جمع ملقح است بمعنی دوم ملاقیح بچهایی که در شکم مادر باشند واوجع ملقوحه است مطاوح بواو جاهها
هلاک وجاهها انداختن منیح بخش تمار که از نصیب نباشد مسح بتشدید بحا اسب نیک رفتار ممسوح دشت وهین
مسیح دوست واز اینمعنی عیسی مسیح کویند وکرد نگاه وبرنده وپاره نقره وانچه بی سکه وعرق وود روغ کو وانکه
او را یکچشم وابرو نباشد واز اینمعنی آخر است که دجال را مسیح کویند مسوح انچه بر چیزی مالند مسیاح انکه در زمین
گردد وسخن چینی مردم کند مناسیح جمع مسلیح کانهای خوب واوجع مسیحه است مناکح بیرون آمدن جاهها عرق نجا
بشدید بحا دروغگو وبازی نننده مرجاح مرد حکیم ومرد حلیم وانیز کویند مراجیح جمع مناسیح بخشندگان منیح بلا مرکه
در چاه روانداز ند مثل اسپ جاشیر ومثل اینها مموج جمع ملواح جاروای تشنه شونده ملحاح یالان شتر مجاوج روشنیها
آسمان مُفرَح بمعنی مزخاج سنگی که بدان هسته خرما خرد کنند مزاح منوضی واسانکاه ماتح ومتوح انکه از چاه آب
برکشد ومسوح بمعنی ودر تم آمده است مناخ بتشدید بتای دو نقطه فوقانی سبب راز ورد ر ازرا مکونند من المجمل مطرح
انداختن گاه مطارح جمع مادح ومداح ستاینده ممدوح ستاینده مراح سخت نشاط کننده وچشم پراشک مروح اسب سخت
نشاط کننده وکان خوب که بنک بر هد وبرود مرح وبرتج سخن شادی وخرمی کننده مصباح چراغ وقدحی که بران صباح
شرب کنند وشتر ماده که صباح خسید که تا چون روز بلند شود بچراهد ومضابیح جمع ملح نمک وسیه وشور وشیر زنی
وطعام مالح شور ملاح کشتی بان ملح وزمبت که در زانو پیدا شود ملیح نمکین ملاح بکسر میم جمع ملاح بضم وتخفیف لام
نمکین مِفتاح کلید مفاتح ومفتح جمع مناذح فراخی وجای فراخ مناح بنا با مسوح وممایح وممالح شتر ماده که در
زمستان شیر ندهد مانح بخشنده مفراح مرد سخن شادی وخرمی کننده مسفوح ریخته شده مرخوح دور کننده نرح
دور کرده منهی پاک کرده منقح پاک کننده منضح بصاد غیر منقوطه دوخته مرتاح نام اسپی است من النصاب باب
المیم مع الخاء من المصادر مَلخ سخت رفتن وگردن کشی کردن وبسیار درکار باطل درشدن مَضخ ربودن
وکسلدن وکرفتن منخ از صورت مرهی بصورت دیگر کردانیدن مرخ مالیدن مدخ بزرک شدن من المجمل من غیر المصادر
ملاخ چاپلوس وگردنکش ملیخ گوشت بی لذت منیخ گوشت بی مزه ومرد بی نمک یعنی درا وملاحت نباشد مطبخ جای چیزی
پختن مطبوخ پخته مضیخ بفرباد رسنده مسلاخ پوست مار که افتاده باشد وپوست هرچه باشد مدخ خرمای که

خرمای ان عبز بود و نارسیده فرو ریزد مورخ تاریخ کوینده و وقت چیزی پیدا کننده مورخ وقت پیدا کرده شده منفاخ
انچه بدان موی برکنند منفاخ و منفخ دم اهنکران مرخ نام درختی است و چوب شیبین ازان دو چوب که بهم بکر مالند
تا اتش ازان بیرون اید و چوب بالائین را عفار کویند و زیرین را مرخ کویند مرخ مالیده و دارویی که بجایی مالند مرخ
تیر دراز که از اجها بر باشد مسمی نام سیاره است که ازا بهرام کویند مشایخ پیران واحد شیخ است مخ دماغ و مغز استخوان

باب المیم مع الدال من المصادر

وخالص هر چیزی **باب المیم مع الدال من المصادر** مرد کردانیدن و بازگردانیدن فرود
نکردن و بازگشتن و قبول کردن کقوله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر مردا مرود عادت کردن و
دایم بودن بر چیزی مرد داروی بسته ما لیدن ودر آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن مرد بفتح را پلیش شدن و از حد در
کذشتن مردود بکردانیدن و بد ورکردن و قبول نکردن و این مصدر نیست بروزن مفعول مد کشیدن و کسترده
ومدد کسی شدن و افزون کردن و افزون شدن آب در دکراهی فروکذاشتن و آب زیاب کردن و شیر دادن و مداد دردن
کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی مصدر مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود ایستادن
مجید بر کزیدن و این اجوف است وغیر مصدر هم امده است میعاد وعده کردن و این غیر مصدر هم امده مستد
طعام اوردن از جای برای کسبی یا برای عیال و بر زمین کردیدن و حرکت کردن و میل کردن و بمعنی قولنا خیر است
اخیر است نولهم والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهت ان تمید بکم کذا فی الکشاف تمهد کسترانیدن
متند بنك تافتن رسیمان قوی خلقت کردانیدن متاه جنبیدن کیاه بیراب و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجد
بزرکوار شدن و بر علف دادن چاروا و غلبه کردن بر کسی بزرکواری تجوید بسیری نزدیك شدن شتر مجاود چست شدن
و این غیر مصدر هم امده است بوزن مفعول مقعد نشستن و او غیر مصدر هم امده است معد بعین غیر منقوطه
رفتن و ربودن معد بغین منقوطه بناز و نازکی پروردن شیر خوردن بچه شتر و مکیدن من غیر المصادر مولود
زاییده شده و تاریخ وقت زاییدن کی مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییده شدن کی مکد چیزهای شوم و او
جمع امکد است ملتحد پناه کاه معبد کشیده مداد بدان کتابت کنند مواد ماده ما نند نوع عیب از کیل و
انقدار بکرطل ثلث رطل است که چهار یك صاع است موحد یك المتحد اصل مورد راه آب خورد نکاه و جای
شدنکاه وفرود آمدنکاه موارد جمع مقلد ملجار و کریز و چیز سبیر و محکم معتقد راه منبد پرده و بند و عیب کسی
وشهرت دهنده مقلد و مقلاد و مقلید کلید مقالید جمع مقلد بی روی محامد ستایشها و خصلتها نیك و او جمع
محمدة است محمد ستوده محمود ستوده و نام یك طور فیلی است مرشد شیر دهنده و نام شخصی است از اصحاب رسول الله
من نفر ابی الفضل مقعد نشستگاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقه دبر هم اطلاق کنند مقاعد جمع معقد بند
معاقد جمع مرشد راه راست مراشد جمع معضد بازو بند و انچه بان درخت برند معضا انچه بدان درخت
برند مرفد قاچ بزرك و چیزی که زنان لاغر سرین بر سرین خود بندند تا بزرك نماید مرافد جمع مرافد کوسپند که در زمستان
و در زمستان شیر دهد مجمر برهنه معاد بچوب تنور بهم زدن و بیخ مقاود انکه بدلاورد دردی سپیده باشد مقاد
کیاه نرم و نازك ملند سخت مصید انکه بدان شکار کنند مقید غیر مقود ریسمانی مبرد ریسمانی که در لجام یا مهار بندند
وچار وارا بان کشند و ان بالا هك باشد مبود سوهان محصد داس و بزبان کیل داره کویند محصد بضم میم اسنوز
محفود مخدوم محفد اصل محفد بکسر میم قدحی که بدان غله پیمایند مید بذال المنقوطه بعد از میم زبان بزرك بجلد
وجامه کرهنا مقعد بضم میم مرد لنك و پستان دختر که نو پیدا شده باشد مصلاد شتر ماده برکزیده مصر
انکه طاقت سرما ندارد مطارد جاها هلاك و جاها انداختن چیزی مطرد نیزه و نیزه کوتاهی که برای وحوش اندازند
معقاد مرد پر غضب ملکد چیزی که بدان چیز را کوبند مرصد چشم داشتگاه مراصد جمع مرصاد راه مشید بنای
بکچ کرده معدد یاری و یاور مردود بد و داشته شده و باز کردانیده شده ممتاد انکه از او عطا خواسته باشند محمد
کهواره و زوجه را هم کویند بکنایه مهاد لیز و بمعنی بساط و بمعنی بساط و قرارگاه هم امده است کقوله تعالی الم نجعل الارض
مهادا مهند نام زنی است مجید و ماجد بزرکوار و مانند بمعنی معنی است مجد و دو بکنجی مرد بساده و هموار و بلند
مزاد کردن مرید دریده سخت سرکشی کننده و سخت از حد در کذرنده متاکد مرهم کرخیر میعاد و موعد وقت وعد

دار نکاه و معاد باز رفتن کاه و عالم اخرت مقصد میانه رونده و میانجی دارنده مفقود نا یافت کرده شده مسنود بر
هم نهاده مشاید مرد دلیر مانند شیر مکبود انکه درد جکر دارد مقلد نام شخصی است من نفیر ابی الفضل معمود انکه درد
معده دارد مستوید کند خالی مؤید بوزن مؤمن کار عظیم و کار بزرك مسجد سجده کاه یعنی جای سجده مساجد جمع
معهد عهد کاه و منزل و مأوای مردم معهود قرار کرده و دانسته شده مشید دال کوسپند که شیر از پستان او اید
پیش از زاییدن و غضب ناك و تیز شهوت بجماع در دریای پر موج مرد میوه تازه درخت اراك مراد خواسته شده و نام
شخصی است مرید خواهنده مرد امردان مارد از حد در کذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه است مشید استوار کرده و
دراز کرده مخضود بریده شده و چوب دو توکرده و درخت پاك کرده شده از خار مشهود انچه بر وکواه شوند و روز عرفه
معبود انکه او را پرستند مشهد حاضر شدنکاه مردم مصاد سر کوه مغتر تازه و ستبر و شاب فنار و چست و چالاك
و جلد معد بفتح عین و تشدید دال کوشت زیر شانه و زندکانی درشت و دشوار یعنی زندکانی درویشانه و فقیرانه
و نام شخصی است هم باشد و جای پای سوار معد بکون عین منقوطه شیر ترش و صمغ سرخ و کند پیشانی اسب که برآید
برکنند تا موی سفید بر ارد منفرد تنها مهدد تهدید دهنده معتد اماده کرده شده مزید زیاد کرده شده
مزود انچه در او توشه راه کنند مزاود و مزاید خیکها و ان مفرد و جمع مزاده اند مراهد جمع مرد داشت مساد و مساد
خیك روغن و عسل مسد رشته درخت کقوله تعالی حبل من مسد و مسد ریسمان رشته درخت خرما و زکیاه برك
درخت خرما را هم کویند و ریسمان پشم شتر و ریسمانی که از موی شتر بافته باشند مسرد سوزن کفشکران و بیطاران
مسند پشت باز داده شده و حرامزاده و زمانه و خطی که قبله مخصوص نویسند مسند بدیوار برافراشته مجدد نو محدد
بجای غیر منقوطه لاغر میان نکرده مختلك کرده نکاه خرما و ایستادنکاه چارو امسند تکیه کاه مساند جمع مرد بشد دال

باب المیم مع الذال من المصادر

بازکشتکاه **باب المیم مع الذال من المصادر** ملذ دروغ کفتن و نیزه زدن و دراز
انداختن اسب سنخود را درد و دیدن من غیر المصادر ممذ نفای سر مجتذ مرد تجربه کرده معذذ زینت کرده
منبوذ انداخته و بچه او را بر سر راه انداخته باشند منذ و مذ ابتکار زمان ملاذ و معاذ پناهکاه ملاذ بتشدید لام
دروغکو مطرذ انکه کوید و نکند محذوذ بریده شده مشحذ سنکی که بان کارد و تیغ را تیز کنند مشوذ دستار
مشاوذ جمع و در حدیث امده است که امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ والتساخین **باب المیم مع الراء**

باب المیم مع الراء من المصادر

من المصادر مخر و مخور روان شدن کشتی در آب و شکافتن کشتی آب را و آب در زمین کردن و شکافتن آب زمین
و امطر باریدن و بارانیدن و این لازم و متعدی امده است مطور و مطار بشتاب رفتن مکر بیسکالیدن و موی
دارنك کردن و فربه کردن مجر بچم خریدن چیزی و بچه که در شکم چاروا باشد مجر تشنه شدن و کران بار شدن کو
ماده از بچه که در شکم او است مخر افسوس داشتن مور کردیدن و آشوب کردن آب مضور ترش شدن و غیران در
کزیدن شیر از ترشی و تیزی زبان را مغر بشتاب رفتن مغر کردن چیزی را کوفتن مقر سخت تلخ شدن مرر و مر بکذشتن
میر رفتن مار دشمنی کردن و فساد انکیختن میر طعام از جایی اوردن برای اهل و عیال و یا برای فروختن و تا
دادن مدر کنده شدن و تباه شدن معر تنك موی شدن و ریزیده شدن موی متر بریدن چیز و کشیدن
ریسمان و انداختن و کنایه از جماع کردن هم باشد مدر اندودن زمین و حوض بکل نرچشیدن میر قمار
باختن میسور اسان شدن و این مصدر نیست بروزن مفعول معسور دشوار شدن و این نیز مصدر نیست بروزن
مفعول و میسور و معسور هر دو بمعنی صفت مشبهه امده اند من سبو به مصر بر انکشتان دوشیدن مصیر کشتن
من غیر المصادر موخر و اپس داشته شده و منزل یعنی از منازل قمر مکور خسته کرده شده محور بنز چرخ که چرخ بران
کردد و چوبیکه بان خمیر نان را پهن کنند و از او بزبان عجم وده نر کویند مجر اسب یا لاغر مصدر باز کشتکاه و بدرکه
امدنکاه مجر و مهمار سخت بیهوده کوی و بسیار کوی مطر تشدید را خشم در غیر محل شکور پسندیده و ازادی
کرده و ستوده و ثواب داده معصفر کل جامه متر تشدید امرد بسیار جماع کننده میر بکسر میم و تخفیف را و فتح
همزه دشمنیها و او جمع میره است متر بفتح میم و کسر همزه سخت مرز رسلوار و نولها مذاکیر رهاوا و جمع ذکر انست بغیر
قیاس مذکر کار مردی که از پشت او میته و للمذکر حاصل شود و زنی که دایم نر زاید نیز ماده مجر نوبسنده و ازاد

کنند محجر نوشته وازاد کرده منقار نوک مرغ دانه چین وانچه نجار بدان چیزی را سوراخ کند منقار نوک مرغ کو
خوار وورم اسپی که از صداد و بیب باشد من المجمل و مقتهر لشکر مناسب جمع مقبر کورستان مقابر جمع و مفرد
او مقبره هم امده مزهر عودی که مینوازند مجاجر جا پنهان شدن مسعر چوبی که بدان اتش برافروزند و برانگیزند
جنگ و چیزی دراز منمار میلی که بجراحت فرو برند تا قعر او بدانند محضر سجل قاضی و کسی که او غایب کند و باز رفتن بجای
باب مخضر اسب بسیار دونده متوار میدان دلالی چادر و مغار غاری که در کوه میباشد مستطیر پراکنده و فاش
شده و اشکار شده منتهر سخت متجهم سیناریجر مرد سخت غضب منحجر کوه بلند مؤمن بوزن مؤمن دنباله چشم و زیبا
روان شوندگان در اب و شکافندگان اب کقوله تعالی و تری الفلک فیه مواخر ای جواری الماء و شواق الماء و هیج
ماخره است و مخرها السفینه اذا جرت و شقت الماء مفخر کا نگر مجعفر برمنجر بفتح میم درختان منجر بکسر میم
که خاصه بران اندازند مناجر چوبهای هودج مشعر نام قلعه ایست در بحرین منفر لب شتر مصدر آنکه سینه او درد
کند مصدر شیر درنده و مرد سخت محجر لشکر بسیار و عقل محجور حرام کرده محجر بفتح میم کرد اگرد شهر و ولایت محاجر
جمع محجر بفتح میم و کسر جیم بوستان و کوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد منخور دور کرده شده مهجور شده
شده و بیهوده و شیر اغر که سر او را که بر بالش بنهند باشند مصطار بضاد و سین و ضم و کسر میم شراب ترش مسطور نوشته
مستطر و صاد کاشته شده منشر جامه که در او خطها باشد بهیچ دوال مندیل انکه بدست در فرج شتر ماده کند تا بچه
که بچه او ماده است تا نزائند مر بفتح میم دوم بنا کوش و گردن و دوش و نا حول ان مجمر بضم و کسر میم انچه در وی اتش دود
کنند و داروی خوشبو دران کنند تا بوی خوش کند معشار ده یک معنکر لشکرگاه معکر بکسر کاف لشکر کش مظفر فیروز
داده منکر ناشایسته و ناشناخته منکر بکسر کاف مسلم ندارنده مغفر جامه درشت زشت باشد مقدار اندازه معبر
و مفتر درویش موسر توانگر محتظر خطیره محتظر خطیره کننده و قول حق تعالی کهشیم المحتظر بفتح و کسر ظا هر دو خوانده اند محسر
محسر برهنه کرده شده و مانده کرده مبصر بیننده مر دلیمان و یکبار و نام قبیله هم باشد از قبایل بنی سبا مراجع مرج
سنک رخام مر تلخ و نام شخصیست و نام دارویی هم باشد مر بتخفیف را فعل امر است مهر کابین زن مهر کره اسب و استخوانی نیم
که بر بالای سینه اسب نهاد جمع مهر بفتح ها اسب کره ماده و جمع مهره است مهر اسب کره دار مامر استاد مور
راه و موج اب مور خاکی که از باد برمی اید و میکردانند ماز کزنده ممر ورکننده و انکه صفرا بروی غلبه کرده باشد مغز
نمازگاه مفاخر جمع مستنفر شتاب کننده و شهر کشاد مظطر بیچاره شده مغفره و پشت شب پیش کند منبر هلاک
کرده شده مستمر استوار و روان منتشر پراکنده مزمار نایی که مینوازند مزامیر جمع مزهر بربط یعنی عودی که بربط مینوازند
میسور اسان معسور دشوار و میسور و معسور هر دو صفت مشبه اند بوزن مفعول و از لغات شاذه اند بمذهب سیبویه
فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بدین معنی هم از لغات شاذه اند مستشار انکه با او مشورت کنند مشیر
فربه و انکه با کسی مشورت کند و شتر نری که شتر ابستن را از غیر ابستن داند منقعر بر کنده شده معشر گروه معاشر جمع
منجر انکه شتر را سخت راند و سنک کرده مبرقار شجار نام بازیست معبار الت پاک کردن ترازو و کیل و غیران منشار
و منشار جایی که در او مکر انگبین باشد مشور چوبیکه با منشار عسل میباشد مشاور جمع منشار و مبشار و مبشر
و مبشر اره معذار پرده و پوشش کقوله تعالی و لو القی معاذیره ای ستوره و معاذیر جمع معذار است مکثار بسیار گوی ممطر
باران باراننده ممطر جامه بارانی ماضر شیر ترش که زبان را گزد مضر نام شخصیست منبر جای بلند که برانجا وعظ یا خطبه
خوانند مقصر کهنه کاه مسرور شادمان مستور پوشانیده و بمعنی اسم فاعل هم امده است کقوله تعالی حجابا مستورا ای ساترا
و کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای اتیا در صحاح چنین مذکور است و میباید که مستور بمعنی انجا هم پوشانیده
باشد و مانی نیز بیقید بوماتی به باشد مزبر عزم و قصد و در بیان نازک دراز مراد بر جمع مراد صفرا معمور ابادان کرده
شده مسجور پر کرده شده و گرم کرده شده منغفر خود معصر کنیزکی که او را ابتدای بلوغ و حیض شده باشد معزر مرد تار
موی و مرد موی ریزیده مقر بغایت تلخ و دارویی صبر را هم گویند ماکر و مکار حیله سگال ممکر گل سرخ و بکوع در ختی است
مکور بکوع در ختیست معتر انکه احتیاج داشته باشد بچیزی خواستن و روی ان نداشته باشد که سوال کند کقوله تعالی
واطعموا القانع والمعتر منقر بضم میم و قاف چاه خرد تنگ سر منقر بکسر میم و فتح قاف کلنگ که بدان سنگ را شکافند

وسوراخ کنند موازر بالواو والیاء زین پوشها و جامهای سرخ که عجم بران نشینند و ان با طهایی است مخصوص و از
هر دو جمع میزره است منتقر باتا بین او الضاد روز بغایت گرم ماءمور فرموده شده مغرور فریفته شده مقهور خوار کرده
شده و غلبه کرده شده مختصر با لخاء والقاف کوتاه کرده شده مدثر نهان کرده شده مأخور موضعی که دران شراب خورند
و مجلس فسقه مدر کل و کلوخ و شهرها یعنی جمع مدره است مزر مرد احمق و شرابیکه از ورس باشد شرابی که از جو سازند
قلم مزار زیارتگاه مزر بمعنی لیمیر شهر و حد چیزی مصر بفتح میم بفتح شیر ماینام مرد بیست که بغایت بخیل بوده
ماضر جوان اندک شیر ماضر رندان من الکتان مصفار زرد کوبر مصبر کردشگاه و روده مطر ریشیدن باران که برای
طرح عمارت دارند مصور بر ماده بی شیر و شتر ماده که شیر او با هستگی و اندک اندک بدر اید مطر و پیدار ار باران مطر
باران بارنده مستظر جوینده چیزی مستمطر بفتح طا موضع اشکاره مقر و مستقر ارامگاه مظهر افزاز کننده ماثر
کارهای نیک و جمع ماثره است منظر دیدنگاه مزعفر رنگ کرده شده و شیر درنده کلوکیر منقار چوبی که بان اتش
برافروزند منمار میخ و مناری منامیر جمع مسکر انکه شراب بر خورد منشور بکم با الثر ازپوست منحر بفتح میم قربانگاه
منخور بضم میم و خا سوراخ بینی ماثر فایده دهنده و انکه طعام برای عیال از جایی اورد میار جمع مبر فایده مضمار
میدان و اسب تاختن بازیان و جایی که جوان را دران دارند و فربه سازند و تمام مقدار وقت را که جوان را دران
دارند و فربه سازند نیز مضمار گویند مختبر ازمایشگاه مبرور مرد نیکوکار و پرهیزکار فتنه طاعت و نیکوئی کرده شده متقدر ندال
منقوطه انکه مردم از او اجتناب کنند محظور حرام کرده شده محرور گرم شده ممقر شیر ترش و چیزی که تلخ باشد
باب المیم مع الزاء من المصادر مزز اهسته بچنگال کرفتن و بریدن و خراشیدن
معز سخت شدن زمین میز جدا واکردن من غیر المصادر مز عز موی خرد که در شب موی بزرگ بر رسته باشد مغوز
بکسر میم و فتح واو جامه کننه مغاوز جمع مفوز بضم میم و کسر واو در ویش موغز اشارت کرده شده موغز اشارت کننده
موجز کوتاه کرده شده مفرز ارجمند کراینده مفرز جدا واکننده مفرز جدا واکرده ملغز بزرو پوسته مفاز بند
عین صاحب بز معز بز دبزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است معز هم جمع ماعز است مکز مرد سخت خشم مبارز دلیر
مبرز زا بر بزر مراز بیرون مجاز راهها مفازجای بهستکاری و جا هلاکت مجاز راه و لفظی که بغیر موضع له خود مستعمل
باشد ملاجز جاهای تنگ مجاز اللی رو کردن یعنی داس مز بکسر میم افزونی مز بضم میم ترش و شیرینی منحوش ماز
پناهگاه مهموز و مهماز اهن سرتیز که در پس پاشنه موزه میکیرند برای راندن اسب مهاز جمع مغرز غیب مقار جمع
ممتاز و متمیز از اقران جدا شده بفضل مغز انکه نیک زبیجدا کند مرکز جای و میان چیزی مغوز بمعنی تماده مشاز
بدخلقی باب المیم مع السین من المصادر مس بسودن و دیوانگی یافتن مساس بهم بکر
بسودن و جماع کردن مکس بسودن و جماع کردن مسیس بسودن مایش افساد کردن مکاس و مکس مکس کردن در
بیع و جمع کردن خراج و خراج کرفتن و باج کرفتن مکس خرامیدن مرس بسیستن البین و دراب خیسانیدن چیز
بچنگال زدن و خاییدن کودک انگشت را مرس با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن مرس
بفتح را از مجرای خود بدر افتاده شدن ریسمان بیبکره معس جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن معس بغین
منقوطه درد کردن روده و نیزه زدن معس دل بهم برامدن ملس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن ملس بفتح
لام امیخته شدن تاریکی شب و شب کقول العرب اتیته ملس الظلام من غیر المصادر مسوس بمعنی خوش بویکه
مسوس با زهر وانی که میانه باشد در خوشی و شوری و انکه در و دست زده باشد مکس ده یک و خراج مالها
ده یک ستان و باج گیر مکوس نام خربیست مفوس ظرفی که کمان در او نهند و ریسمانی که بان اسبها را بر چه دارند
در حین اسباق مهراس سنگ میان کاواک که در او چیزی کوبند و شیر سخت و چیزی ساده مقیاس اندازه مایر
مرد چست و سبک معطس بفتح و کسر طا بینی مرعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس بتشدید دال کلد انزا
و شور مرخابس سنگی که بر سر ریسمان بندند و بچاه فرو فرستند تا اب ابدانند که چه مقدار است منحوس نامبارک
و بدبخت محوس بجای منقوطه شتر کرکن منهوس مرد اندک گوشت منفوس کودک نوزاده نافا بریده مرس مرد
که سخت درمان چیزی کند مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس همدم و ارام دهنده معطرس ستمکاری و گردنکش

منتاس عطا خواسته شده منکوس نگون سار شده مجوس پرستندگان آفتاب و ماه یعنی گبران و او جمع مجوس آمد
متاس دلیر متس درختی است ما بین مفسد ملدس بالدال والطاء جمع ملطاس سنگ بزرگ که بدان استخوان خرما خرد
کنند وشتر نر سخت جماع کننده ملادس بالدال والطاء جمع محندس اندازه کننده محروس نگه داشته مغطیس سنگ آهن ربا
وابن معرب مناس آنکه داخل سر دراز باشد مندرس ومدروس نابود شده وکهنه شده مدارس جای درس گفتن مدراس
خانه که در انجا درس تورات گویند

باب الميم مع الشين من المصادر

مش بعضی شیر شتر دوشیدن وبعضی در پستان واگذاشتن وسر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی که بعد اخری و در چیزی درشت شدن دست تا آلی برود ودست بچیزی مالیدن تا دست پاک شود وچیزی در آب خیسانیدن مدش کم گوشت شدن دست و نرمی شدن دست مخش سوزانیدن متش بعضی از شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن وامیختن چیزی بچیزی

وبدین معنی جمعی است که از لفظ او واحد نیامده است و بمعنی گذرگاههای آب هم آمده و بدین معنی جمع مخاضه است والجوف
است نه صحیح مخض آبستنی که در درد زه داشته باشد مخض جمع مابض خم زانو و مرفق دست مابض جمع مضض درد و مصیبت
مضض کرم مض بکسر ضاد میم کلمه ایست از برای نفی بمعنی لا مجهض شتری که بچه را ساقط کند مجهاض شتر ماده که همیشه
بچه ساقط کند مقبض دسته چیزی معمض زمین فامون مغاض جمع مستفیض جوینده خبر و فاش شده مفوض وا
گذاشته مفوض آنکه کسی باز گذارد
محابض جمع منفض آنچه بدان غله بر باد دهند تا پاک شود و بعجی سر گویند

باب الميم مع الطاء من المصادر

مرط موی از تن برکندن مشط بشین منقوطه شانه کردن موی جائی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج ماده یان سقط افتادن ملط بی مویی ابرو شدن و بی موی شدن موی شدن مغط کشیدن ومعط دور کردن و دور شدن ورفتن وستم کردن محط کشیدن و بیرون کردن تیر از چیزی

باب الميم مع الظاء من المصادر

باب الميم مع العين من المصادر

باب الميم مع الصاد من المصادر

باب الميم مع الضاد من المصادر

مرتع ابدان ملاع وملیع زمینی که دران کیاه نباشد مدامع جمع مدمع بیابان بی کیاه وجست وشتاب رفتار مزیع بنون وزاء منقوطه
نیز متاع رخت وما یحتاج خانه وانچه برخورداری کیرند وبرخورداری اندك وچیزی اندك وزبون کقوله تعالی وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور متاع بضم میم نیز تمتیع فی کننده مجزع انچه بدان چیزرا کوبند مجزوع دیوانه مقطع شتابنده وشتر کردن
فرو انداخته مجمع بکسر میم مرد لحق غافل جامه کهنه مبدع ومودع جمع موقع افتادنکاه مواقع جمع مستودع زنهارکاه وزنهار
ختم بعلم مستقرها ومستودعها مراد بمستودع اینجا کور است وبمستقر رحم مانع کداخته وروان مانع وممنوع ومتاع باز
دارنده بکسر عین اسم فعلست بمعنی امنع یعنی بازدار موانع بازدارندکان واو جمع مانع است مع با واو وثم الاضافت
چنانکه کویند البرکة مع الحرکة ممعع زنی که مال خود بکسی ندهد منبع استوار متمع بکسر میم اول کوش ودسته دلو مقطع
کار مقطع بریدنکاه مرفوع بلند داشته وبرداشته ورفتار تیز ومضموم کرداننده مجمع بکسر میم احمق وچیز زبون نیز درع
کشت زار مربع چراکاه مراتع جمع مربع منزل بهاری مرباع چهار یك غنیمت که مهتر لشکر بجهت خود ستاند وشتر بکه همیشه
در بهار زاید مرابیع بار اهنای بهاری مضجع خوابکاه مضاجع جمع مخدع بضم میم وکسر میم خزینه منبع جایی که از او اب ناید
مزارع جمع مزرعه است یعنی کشت زارها منقع ایستادنکاه اب مایع شراب سرخ وریسمان بنات بافته وچیز نیك وچیز
دراز مدامع شتران درخاك افتاده از کرسنکی مدقع درخاك افتاده میاع چاروایی که بخود بچراکاه رود مرباع بیارد نقطه
چاروایی که بخود از چراکاه باز اید مبضع نیشتر مشیع دلیر متابع باخر چیزی پیوسته وهمراه وبار مقالع فلاخن که بدان
سنك اندازند مقلوع امیر معزول مزع بکسر میم وفتح زاء منقوطه چست رفتار مصراع نیمه بیت شعر ویکپاره در مقامع
تبرزینها ومانند چوکان عصاهایی که از اهن باشد المغنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح ودر بعضی از تفاسیر بمعنی
کوهها وکرزها کران نیز امده است وبمعنی تازیانها امده من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من حدید واو جمع مقمعة
است مقنع معجر زنان مقنع کواه عادل مذارع شهرهایی که درمیان بیابان وابادانی باشد وچهار دست وپای
چاروایی واو جمع مذراع است مذیاع ومذیاع انکه راز وسر پنهان ندارد مسقع بالسین والصاد تابع وفصیح مذاع
نشد بدال دروغ کوی وفاش کننده سر مصع بصاد منقوطه مرد سخت کارزار مصنع میوه درخت عوسج ماصع وماسع
درخشنده ورونده واب شور وچیزی که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده وشونده درونده وواقف
شونده مبیع ومبیوع خریده وفروخته مناصع مجالس مجمع فراهم امدنکاه مجمع البحرین جمع شدنکاه دریای خوش اب و
دریای شوراب منافع سودها مطلع بفتح وکسر لام برامدنکاه مطالع مصانع قلعها وکارکاهها وغارتهای که جمع
ابکیر کرده باشد مثل چاه وحوض وامثال ان مقذع سخن فحش وبیهوده کقول النبی من قال فی الاسلام شعرا مقذعا
فلسانه هدر مرضع زن زاینده وشیر دهنده مرضع بفتح میم وضاد پستان وشیر خوردنکاه مراضع جمع مرضع ومرضع
هر دو امده است من الکشاف مفزع پناه کاه ودر او واحد وتثنیه وجمع وتانیث وتذکیر یکسانست مولع بفتح لام حریص
کرده شده مضیاع سخت ضایع کننده موجع بدرد ارنده مفزع دلیر وبددل واین از لغات الاضداد است باب
المیم مع الغین من المصادر
مضغ خاییدن مشغ بثاء منقوطه خوردن مرغ تمام کردن روغن در چیزی
وتمام کیاه را چریدن من غیر المصادر مبلغ احمق وزبان مبلغ ظرفیکه سك دران اب یاخون خورد متملغ احمق برخود
کیرنده متمغ خوابکاه متابغ جمع مرغ اب دهن مراغ جای مراغ کردن چاروایست ممغ امیخته مزغ نشتر مراغ کردا کرد
کردن منبع انکه دایم بر مردم طعن زند وعیب کند مصنع شتاب کار مضاغ انکه اورا میخایند ممضوغ خایند وانچه
اورا بخایند باب
المیم مع الفاء من المصادر
محلوف سوکند خوردن وابن مصدر است
بروزن مفعول واز لغات شاذه است من غیر المصادر منیف بلند ومشرف مکفوف باز داشته شده ونابینا را
نیز کویند موقف حساب کردنکاه وقیامت من الکشاف مکاینف جمع مکفوف مجداف بالدال والذال بال
مرغ وابی وی کشتی وان مانند خوبه چیزیست که بر پهلوی کشتی بی بندند وکشتی را بدان میبرند منقوف مردم کم کوشت
منقاف منقار مرغ ومانند صدف چیزیست که از دریا بیرون اید وان را بزبان جیل دریا کوش کویند مکیف چکونکی
او ونده مکیف چکونکی یافته مخوف ترسیده شده مضاعف دوبالا کرده شده معاف سلم داشته شده
مصف ایستادنکاه رزم جنك وصف دیده کاه مصاف جمع مصحف بکسر وضم میم کتاب مصاحف جمع محلف هلاک شده

مانی انت رسیده مصرف خرج کردنکاه مصارف جمع معارف بزای منقوطه بازیها معارف برای غیر منقوطه
روی ادمی بر شناسها وانچه از روی پیدا باشد وذانستها معارف بضم میم اشنا متلف ضایع کننده منعطف
بکسر طاء خم شده منعطف میل کردنکاه ومنعطفا لوادی کردشکاه رود خانه باشد منصف داد دهنده مناصف
زنیکه سال او بمیان پنج ونزدیك ان رسیده باشد مسرف انکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده از
بالا وبلند مشرف بفتح میم وراء جای بلند مشارف جمع مزخرف باطل وتزویر کرده واراسته کرده معکوف بازداشته
شده منصف نیز راه منصف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منتاف منقاش که بدان موی برکنند مخلاف میل
مخلاف انکه بسیار خلاف وعده کند مخصف رفتن تیز الف شهرهایی که درمیان بیابان وابادانی باشد مخوف
جای ترس ملاحف چادرها ملهوف وظلوم محارف بفتح را ارزوی وازبخت باز مانده متجانف میل کننده مخاوف
جاهای ترس جمع مخوفت مدنف نزدیك بمرك رسیده باز مفارقت محبوب منقاف ینبر زدن مضیف
ضعیف کننده ونیست کننده وزیاده کننده مکلف مشقت ورنج برنهاده شده مصنف بکسر نون کتاب سازنده وبفتح
نون کتاب موظف وظیفه نهاده شده مجوف غار فراخ وتیرهن پیکان وبربری که قضیب او برپای بسته باشد
تا ایغری نکند وازجاع باز ایستاده مزدف ازپی در اینده وازپی درارنده مردف ازپی درامده شده وازپی دراورده
شده مهناف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخرف بکسر میم انچه میوه در او چینند منزاف چست رفتار
مزعف حریص بطعام معقدف تبشد بذال المنقوطه مرد فربه پر کوشت متقاذف سبب تیز دو متنافف جمع منفا
که ذکر رفت مصیف تابستان کاه مجرای ابی کج باشد معرف شناسانده مؤلف جمع کرده شده وهزار کرده
مؤلف بکسر لام جمع کننده منتف شتر وانچیزیست مانند خوبه که بدان غله بر باد دهند تا پاك شود منزاف شتر
ماده که بر باشد چراکاه بچرد مطرف بکسر وضم میم ردایی که از خز باشد باشند وبر او علمها انداخته مطارف جمع
مطرف بفتح رای مشدده اسپی که سر ودم او سفید باشد یا سیاه ودیکر اعضا اونك دیکر وکوسفند که دم
او سیاه باشد ودیکر اعضا سفید مطاف کشتکاه مطرهف شخص تمام حسن تمام خلقت باب
المیم مع القاف من المصادر
مذق شیر با اب امیختن ودوستی غیر خالص کردن مذاق چشیده
وا واجوفت ومشتق از ذوق واو غیره صدر هم امده است مرق ومروق بیرون کنشتن تیر از انچه بران اید وشیر بر
کندن از پوست وشوربای بسیار کردن وبیرون شدن از دین وسنت مآق بفتح همزه کریستن وفواق پیدا کردن از کریه
چنانچه صبیان را میشود مشق کشیدن چیزی تا دراز وپهن شود وچست نوشتن وچست خوردن وچست زدن وچست
دوختن وجامه دریدن وشانه زدن چیزرا مشق بفتح شین هم واکوفته شدن هر دو طرف بر موق وموقوق احمق شدن
موق ارزان شدن مرق برای منقوطه دریدن وسرکین انداختن مرغ مزق دریدن وپراکنده کردن واو مصدر است
وزن مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی ومزقناهم کل ممزق محق کاهیدن ونیست کردن وسوزانیدن معق دور شدن وژرف
شدن ملق بسکون وفتح لام سخت رفتن وچاپلوسی کردن ونیست کردن وشستن وزدن ودوست داشتن وشیر دادن
ونرمی کردن ولطف نمودن والحاق کردن معانی شاعر عیب ارنده در شعر خود من الکشاف معق دراز شدن معق
شکافتن من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده وروان کرده شده مهق سپید شده سراب وسفیدی هرچه باشد معلق
در اویخته وعاشق کرده شده موافق ساز کاری کننده مهراق زن بسیار خنده مزراق برای منقوطه اول وراء غیر
منقوطه دوم نیزه کوتاه حربه مارق کنار بینی وتازیانه نرم شده مراق جمع ملاعق کفچها واو جمع ملعقه است مشناق
زن بسیار بچه مازق برای منقوطه جای تنك مزلاق پس کلید درکه بان در را بندند وبی کلید واکنند مغلاق
ومغلوق قفل کلانی که بان در را بندند مغلق بخشش ونصیبی که در قمار فرض کنند مغالق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی
وانچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حمل وراست روش منطق کمرکه میان بندند منطق بفتح میم وکسر طاء سخن
کوی مصدق صدق شناسنده وتصدیق کننده متصدق صدقه دهنده مطلاق مردی که زنان را بسیار طلاق دهد
مقفق باز کشتکاه منفق کرده ملصق واچسبیده وحرام زاده مقام موافق انکه بجای سخن کویند مأقی بکسر همزه کریه
کننده مأقی احق وکول محراق مجبوس کرده شده مشتاق ارزومند مرتفق بفتح تا انکه کاه کقوله تعالی وساءت مرتفقا

مرتهق بکسر فا مرتفق و تکیه کننده مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج چشم و سر
موزه پوشنده و کوشه زمین موبق هلاک شدنگاه کقوله تعالی وجعلنا بینهم موبقا محاق زنی که دایم فرزند احمق زاید محاق بنو
شتران لاغر مخراق مندیلی که در هم پیچند و یکدیگر زنند ببازی و مراد به مندیل دستار است یا فوطه و مخراق الحرب جنگ
حرب را گویند مخاریق جمع مخفق شمشیر و زره محرق دریده شده و پراکنده شده و او مصدر نیز آمده است ماق نوق
دراز استین مسلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشراق جای افتاب محاق آخر ماه ماحق شیر باب انجمنه مذاق
واو مصدر هم آمده است مذاق و مماذق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مزعوق برای منقوطه طعام بزنان کرده معنو
ندرف محاق نام رجلی است که در انبات کثره بوده است من تفسیر ابی الفضل و بعضی گفته اند که لقب رجل است من خاشنه
الکتاف ملق زمین هموار ملق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش بران نباشد منجنیق آنچه بدان سنگ بر قلعه اندازند
مجانیق جمع مزق پوست کننده و سرود زن و سرود مردم فرومایه مزق بفتح را شوربا و افتاده است که بکشت و زرع
مزق بکسر را سرودگوی مزق پارها جامه و او جمع مزقه است مزاق شتر ماده جست رفتار مشتق و مشوق اسب لاغر مشوق بکسر
میم طین احمر یعنی گل سرخ مهرق نامه مهارق جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع مرتق بفتح و کسر را میان سر جدا شدنگاه
راه براه دیگر مرتوق شراب پخته صاف کرده مراهق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد منافق دو روی دارنده مهرق ورق
ریزنده آب و مثل ان موثق و میثاق پیمان مواثیق و میاثیق و میاثق جمع مخرنبق خاموش مخلولق هموار مملق و مدق
چیزی که با چیزی را کوبند همچه دنک و دسته هاون و جامه کوب و امثال ان معلاق و معلوق میلاق که بران چیزی
آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق یعنی مرد سخت خصومه مغق کوشه دور از بیابان باب المیم مع

الکاف من المصادر

ملک مکیدن ملک بضم میم پادشاه شدن ملک بکسر میم خداوند شدن
میم بنیک سرشتن از دو زن خواستن معک واپس افکندن و بد وود راز انداختن کار روما لیدن محک ستیزه کردن
بخیل شدن مهلک مذاکر سائیدن واو غیر مصدر هم آمده است مهلک بفتح میم و کسر لام هلاک شدن ملاک
و قرار داشتن مالک پیغام بردن من غیر المصادر مسبک و مسک مجبل مسک بضم میم و فتح سین بخیلان واو جمع
مسکه است مسک مثل مناک جای مسک بفتح میم و سکون سین پوست و معرب مشک است مسک
بفتح سین و میم دستینه که از عاج یا از پشت سنگ پشت باشد واو جمع مسکه است مکوک کیلی است
بزرگ و آن مقدار سه کیلجه است و یک کیلجه یک منت و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل و یک رطل دوازده است
و یک وقیه یک استار است و دو ثلث یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یکدرهم و سه سبع درهمی و یکدرهم
شش دانگ است و یکدانگ دو قیراط و یک قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه و یک حبه سدس ثمن یکدرهم است و آن مقدار
یک جزو است از چهل جزو یکدرهم مکاتیب جمع ملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک جمع ملک بضم میم و لام
چار دست و پای چاروا ملک بکسر میم آنچه حق شخص باشد و راه راست و بضم میم و سکون لام پادشاه ملک فرشته
و آنچه با او قائم میشود مهلک ابتدا دنگاه و فوت شدنگاه مهالک جمع ممالک مقامهای پادشاهی ملیک و ملک
بسکون و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک النحل شاه مگس ملاک بفتح میم و کسرا اصل چیزی و آنچه بادوام باشد چیزی
ملاک بفتح و کسر دستگاه حاجیان و کارج مناسک جمع منسک راه مسالک جمع مسلک مماحک بکسر حا و مماحک مرد
لجوج ستیزه کر مدلک مرد قوی که سخت پامال کند زمین را در رفتار مدوک سنگی که بان چیزی را سایند مدماک آنچه
بان نان را پهن کنند و از اعجم ورودنه گویند مسناک چینه دیوار مساوک جوب چینه مسواک چوبیست که بان دندان
سایند و این سنت پیغمبر است مسهک بکسر میم اسب چست رفتار مضحاک زنی که بسیار خندد مسلوک مردند
باشد مظماک کلاوی در که بان در را بندند معک بکسر عین واپس افکنده کار معترک جنگ گاه مضاک سخت قوی
مانوک برکردانیده شده و ضعیف رای و مردی که بچیزی نرسد مرتک بفتح و ضم میم مرداسنگ مشک بضم میم ترنج و
گوشت پاره که بردمن فرج میباشد مسک بضم میم سر مجراک جنبانیده مبارک خجسته و برکت کرده باب

المیم مع اللام من المصادر

مثول برپای ایستادن و بر زمین چسبیدن و از موضع خود نیست شدن
مثل مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن کسی را عبرت دیگری کردانیدن در عقوبت مجل بسکون و فتح جیم آبله بر آوردن

ودست از

و دست از کار کردن مذل بسکون و فتح ذال شکل شدن از پوشیدن راز و در جواب شدن پای دست شدن
چیزی مصل دوغ را کشک کردن و اسکان شدن جراحت و غیر ان متحامل بفتح میم ثانی میل کردن بر کسی بجور
و زور کردن بر کسی واو مصدر نیست بروزن مفعول واو غیر مصدر هم آمده مؤل و مؤدل صاحب مال شدن و
بسیار مال شدن مأکل کسب کردن و خوردن مطل و مطال واپس افکندن کار و چیزی را کشیدن تا دراز شود مزل
بفتح زا فرود آمدن معل سخن چینی کردن مغل بفتح غین شکم بدرد آمده شدن چاروا از خوردن خاک و گیاه
و شکم چاروا بدرد آمدن مقل نگریستن و باب فرو بردن و در حدیث آمده اذا وقع الذباب فی طعام فامقلوه فان
فی احد جناحیه السم و فی الاخر الشفاء وانه یقدم السم و یؤخر الشفاء موحل بفتح حا در گل و لای افتادن خمیر در
زیر آتش کردن و جامه دوختن باول درز ملل و ملال اندوهناک شدن و سیر برآمدن میل و میال و مهل بطرفی
خمیدن میل بفتح یا در اصل خلقت خمیده شدن مآل مهیا شدن برای کاری محل حمل کردن چیزی را بر چیز دیگر
محال و محل مکر کردن و کید کردن و وابریده شدن باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در
باره صنعت کسی نزد پادشاه تا او را بهلاک آورده شود محل بفتح حا زمین واسینکی نمودن کسی مثل جنبانیدن
مغل برید و فاسد گردانیدن و ربودن و خایه کشیدن و شتاب فان مهبل عاجز گردانیدن و این هفت و جوع افت
مفعول دریافتن و این مصدر آمده است بروزن مفعول مکل کم آب شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه از کمی منع
المصادر مهازیل لاغران میل مقدار یک مد بصر و میل سرمه دان و میل جراحان مکحول میل سرمه دان منصل شمشیر
مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و بستر مثل جمع مثل صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور
گشته باشد معقل پناه مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بیابان بی نشانه مغزل بکسر و ضم میم دوک پنبه رشتن مرکل
دنبک مسین بزرگ ماحل جای بی باران محل زمین بی باران محال چرخ بزرگ که بان آب کشند موحل بفتح و کسر
حا جای گل و لای مرحل جامه رنگین مراجل جمع معول کلنگ آهنین که بدان سنگ شکافند معاول جمع معاقل
انداز ماصل کوسفندی که یکسال دو بار زاید مأول جایی که آب اندر در وسط او جمع شده باشد مکل بضم میم
کاف جمع مول عنکبوت ملیل و ملول نانی که در زیر خاکستر پخته شده باشد مال معروف و شخص بسیار مال را
نیز گویند منال منفعت و درستینه گاه منزل آنچه بان شراب و مثل آن صافی کنند یعنی پالایند مسیل و مسیل رفتن
گاه آب مسایل جمع مسائل جمع مسئله است مضلل بغایت گمراه و نام شخصی مکتل زنبیل مکتل بضم میم و تشدید
تا کوتاه منزل فرود آمدنگاه و جای منازل جمع مرقال شتر تیز رفتار منوال طور و وجه و طریقه و چوبی که جامه را بر آن پیچند
موئل پناه گاه محمل بکسر میم اول و فتح دوم بند شمشیر که در گردن اندازند محامل جمع محل فرود آمدنگاه و جای محال بند
لام جمع محول زمین خشک مخیل مکر کننده و حواله کننده محال نابودنی مستحیل نیز همین معنی است مآل بازگشتگاه
مجال جولان کردنگاه مجول عسره یکنوع جامه ایست که پوشند و بدان جولان کنند منجل داسی که بدان غله درووند
مسول داس کوچک یعنی واش برکه بزبان کیلدار خورد گویند منهل بتخفیف لام آب اصلی مضمحل رفته و نیست شده
مهلهل نام شخصی است که مال امرء القیس بوده است مکحل مکحله میل سرمه مقبل بوسه دادنگاه من المدخل متحامل بفتح
میم ثانیه مقام تحامل یعنی مقام میل کردن بر کسی محال و دردی روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته و کوهر
گداخته و مس گداخته و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مهیل فرو ریخته و روان کرده و بدین معنی
مشتق از هیل است و جاترس را هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مهال بضم میم فرو ریخته مهال بفتح میم جای
ترس مراحل منزلها و او جمع مرحله است محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مطل مشرف بر تیر ایستاده مردم
و هنگامه محافل جمع مکیال آلت پیمودن غله مکاییل جمع مخضل بالخاء المعجمه الفاف شمشیر بند مرحل نیزه کوتاه و حربه
مرهل براء غیر منقوطه دیک مسین مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد معزال آنکه از مردم کناره کیرد از زبو
و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه معازیل جمع معزل کدور شدنگاه و جدا شدنگاه
مشملی که عصا محکم داشته باشد مقوال بسیار گوی مقول سخن و بسیار گوی دو زبان و نام پادشاهی است از پادشاهان
حمیر مقاول گفتار مثقال نوعیست از آلت سنجیدن چیزی و مقدار یکدرهم است و ثلث و سبع درهمی مثاقیل جمع

ومعنی مؤنث هم امده مخایل خیالها وجایکها خیال را هم کویند مشغل جایی که ازان غله کیرند مشغول ومشتغل بکاری

در شده متنال ومتثل چیز لیست از اهن که بان کوشت از دیک بر ارند مرتبال لبر کوتاه وشتر مانده نرم رفتار مراسیل

جمع مرکل راه وپهلوی اسب که پای بر وی زنند کاه سوار است برای راندن مراکل جمع مصول چیزیست که حنظل را در او خیسانند

نا الحی از وبرود میکحال استخوان ذراع دست واسب ومثل سرمه دان تمثال زبان فربه وباغها واد جمع مثاله است مختال متکبر

کننده مزمل متکبر مقبل نبشته بهزاو میم در بنام بچیده مقیل بکسر قاف وتشدید لام در ویش واندک کننده معبل شخص

بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده مخزل خار کرده وفروکذاشته مستجل سجل کرده شده موکل دردنبال انداخته شده مرکل

بفتح میم وکسر تا عصا بزرک ویشته مهر مدلک دلیل کشته شده معلل علت کوینده معلل علت کو ینده مکلل تاج بر سر

نهاده مکمل تمام کرده شده مفصل جدا کرده محافل فراهم اورده معطل بیکار مانده وفروکذاشته محزبل بحای غیر منقوطه

وتشدید لام بلند موصل رساننده مملل ملامت رساننده ممل بفتح هر دو میم راه راست وکسی که بملالت رسیده باشد

ملیا در زیر خاکستر بچنه ملول ومل از چیزی سیر شده واندوه یافته وملول نان خاکستر بچنه را نیز کویند ملال اندوه

وشلند دل اکرمی نب متمول مالدار متحول در رفته شده ولاغر مشاعل چراغ دانهای بزرک مخصوص وا وجمع مشعله

است مشمل شمشیر کوتاه مصلال کل پر شده که اواز کند مانند از اهن مجمل بکسر میم جامه قطیفه منهل چشمه که ابخور ده

شتران است رجراکاه ومنزل کاروان متحمل بردارنده بار ومشقت ومثل اینها ودر سخن صبر کننده متقلد ومتمهل مرد نخله

پوست بدخال مایل میل کننده مقبول کشته مسلول از نیام بدر کشیده معلول علت یافته معلول معنی وراه نموده

مبذول بخشیده وقبول کرده ماهول مکانیست که بدانجا مردم باشند کقولهم مکان ماهول ای مکان ذو اهل

صارد اهله من شرح المثلث ماکول خوردنی وخورده شده وبعینه ماکل جمع مهبل هن فرج وموضع بچه در رحم

مادر مطول انکه زحمت بسر زدارد مجعول کردانیده شده مغتسل ابخانه وانچه در روی چیزی شویند وانچه بان چیزی شسته

شود چنانکه کقوله تعالی هذا مغتسل بارد وشراب مغسل بکسر وفتح سین شستنگاه میت مغاسل جمع مجل ابله متکل ومعضل

کار سخت ودر بسته وسخن فرو بسته وپوشیده معنی مقبول پذیرفته مظلل بتشدید لام سایه افکنده مظلل سایبان

کننده ودر سایه ارنده مسجل سوهان وزبان تیز وخرکوروتام شخصی وحلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسائل بضم نفح

میم وتشدید لام جوال دوزها واد جمع مثله است مثال بضم میم وتخفیف لام طرف پیش وجانب کردن وسر مقبل

خواب جاشتکاه کردن نکاه وجاشتکاه شراب خوردن نکاه مقل میوه درختی است ومن الصحاح وصمغ درختی است من نیز

الموخر مذل بخشنده مال وفاش کننده راز متذل بفتح میم وکسر ذال مرد خرد جثه محمل بیمار ضعیف مذل بضم میم

تشدید لام خوار کننده محجل انکه دست وپای او سفید باشد مصقل البجلا کردن کارد وشمشیر موجل زمان داده شده

منجل پرویزن مدیل مرد اندک کوشت ولاغر وسبک تن منبل دستار من الدستور مفصل بکسر میم وکسر صاد بعارت

بند کشاد در عضو ومیانه دو کوه متوکل بیر مرتعش مسیل ومسل روان شده کاه اب بزمین مسرول اسبی که دست و پای

پای او تاران وبازو سفید باشد مفضال مرد پر احسان پر بخشش مفضل بفتح ضاد منقوطه بحامه کرین پوشیده باشند

یا مرد مقبل دوغ چکیده واب کثل من المجمل متکل در دشکم مغیل زنی که پیش از شیر دادکرفتن بچه ابستن شود وهمیاله

زاید مکول جایی که در او ابها جمع شده باشد مکلج جمع

باب المیم مع المیم من المصادر

مقام بضم میم وفتح اون ایستادن واو غیره مصدر هم امده مقدم از سفر باز امدن وازجایی باز امدن موم علت

برسام یا فتن من غیر المصادر محرم مصاحب سر وحرام شده محارم جمع واوفات مخوف شبها را هم کویند مراهم نشانها

ملازم کرداکرد دهن که سر زبان بدو برسد مقدم بضم میم وکسر دال پیش رونده ودلیر وکنج چشم که بطرف بینی باشد مقعد

بفتح میم ودال هنکام قدم نهادن وجای قدم نهادن مقادم قدم نهادن مقادم جمع مقدام بکسر میم اول بغایت دلیر مقام استادنها

کناهها ماکر بعد الف برها وا وجمع ماه که است مکارم کارهای نیک وبزرکوارها تمم کار سخت موم موم انکبین

برسام تموم انکه علت برسام دارد متکم باز کرده او سر ده وبلا منی اشته مصلم ایستادنکاه است مرام مراد ومقصود

مهزام یکنوع باز سپیت مدام شراب وهمیشه ونوز را هم کویند مدام بتشدید میم نامه نکو سها مخضرم بفتح را کوشتی که

دانسته شود که از نر است یا از ماده وشخصی که دنیا فته باشد ایام جاهلیت واسلام راهم در مخضرم بکسر را حرام زاده از اینجا

کویند

کویند که فلان مخضرم النسب مخصرم بحای غیر منقوطه وبضاد غیر منقوطه وفتح را مرد بخیل اندک چیز مخزنظم مرد خشمناک

متکبر محرنجم بزرکی برخود کیرنده محروم حرمت داشته شده وبی نصیب بی روزی کردانیده شده مرکوم برهم نهاده

شده وجمع کرده شده مراغم بفتح غین منقوطه ورشتکاه وهجرتکاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مرقوم نوشته شده

مهزوم ومنهزم از جنک کریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم بسیار خورنده مطعام نیک سیر ابی من الکتاف

مدهام انکه بسیار طعام دهد مطعام دهنده مطعام انکه بسیار طعام دهد منهام تمام رود منعم نعمت دهنده وما الدار

مبهم چیست کار تو وچیست حال تو متنعم بناز ونعمت زیبنده متکم نام شخصیست معلم غلاف ابریشم ملدم مرد احمق فربه

سنبر وسنکی که بان استخوان خرما شکنند ملدم سنک بزرک که بان استخوان خرما شکنند مکرم ومکرم

نواخته شده وبزرکوار کردانیده شده مکرم بزرکوار کرداننده ونوازنده معلم اموزاننده متعلم انکه از کسی چیزی

اموزد متکم مرد فربه اکنده کوشت معیم جاروای سفید کوش سفید پیشانی وسفید سر محرم حرام کرده وحرمت داشته

محرم در حرم رونده ودر ماه محرم رونده وکسی که احرام حج بندد مقتحم پیش داشته ومنزلیست از منازل قمر مبهم فرو

بسته وپوشیده مآتم مصیبت وزنانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در شر مآتم جمع مبرم ومحکم استوار کرده ومبرم

جامه را هم کویند که تا رو پود از ابریشم تابیده باشند مقشم لبر مخطم بینی باشد مخاطم جمع مطرقم ومطرخم بتشدید المیم

الاخرین بغایت نیکو ومطرخم متکبر وابرا کویند موهوم سهو کرده وکمان ابدان برده مستقیم راست وراه راست مغرم

تاوان وانچه ادای ان بر کسی واجب باشد محتجم عدد بسیار وفراهم امده مقطم اسم جبلیست زن معروف وزنی که او با

مردان حکایت خوش اید وبعضی کفته اند مریم اسم عجمیست محکم ازموده ثابت کرده شده محکم کوزه مستبه که بان

اب کرم کنند مرهم دارو که بر جراحت نهند با خوش شود مغنم مال ووجهی که از کفار بحرب وغارت ستانند شرم مغانم

جمع مکم شرم وروی کرم نکاه معظم ومفخم بزرک داشته شده معظم بکون عین وتخفیف ظاء معجمه بزرکترین چیزی و

بهترین چیزی محترم ساخته شده وبزرک کرانیده متبسم خنده نرم کننده مبسام بسیار تبسم کننده مبسم دندان

مبلام شتر ماده که از غایت شهوت که باز دارد واواز کند متکلم سخن کوی مرکم بر هم نشسته منضم فراهم اورده یا چیزی

تیمار داشته محترم حرمت داشته معتصم ومستعصم چنک در زننده ومستعصم بمعنی دو ایستند از کناه هم امده است مغتنم

غنیمت شمرده وغنیمت کرفته معدوم نیست شده ونا یافت شده مسلم بتشدید کزاینده وکناه صغیره کننده وکود

کهنزدیک ببلوغ باشد مقوم راست کننده وقیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مخدم شمشیر برنده من الکتاف مختوم

مهر کرده شده وبا خریطه وشانیده شده معلوم ومفهوم دریافته ودانسته مکتوم پوشانیده منظوم در هم پیوسته

شعر مرجوم کشته وسنکسار کرده ودشنام داده مرحوم رحمت کرده مشموم مشک خشبو مدموم بدال غیر منقوطه سرخ

وعضو پر تر چیز خونالوده وکران بار کرده شده ورنک کرده شده وهر رنکی که باشد مصرم یکنوع دامی است که بدان

غله وعلف درو کنند معصم موضع دست وبند از دست معموم اندوهناک کردانیده شده وفرا پوشانیده شده مقسم

بخش کرده مقسم سوکند خورنده مقسم بکسر سین نیکو کننده وبخش کننده مقسم بفتح سین نیکو کرده وبخش کرده مظلم

ستم کرده مظلم ومظلم تاریک متفهم ومتندم پشیمان شده مکظوم خفتکاه منهوم حریص وسیر ناشده از طعام

موکم بدرد اورنده ومهما عروسی کننده وبمعنی اول مهموز الفاست که همزه را بواو قلب کرده اند وبمعنی دوم معتل

الفا ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم اوردنکاهها وبچیزی راه نموده شده منجم بضم جیم انچه

بچند مدت کذارده شده باشد وبنجوم حکم کرده شده منجم بکسر جیم ستاره شناس مسقام انکه بسیار بیمار شود مسم

خانه که باش خر پشته باشد مسام بتشدید میم سوراخها خورد در بدن مسام بشین معجمه وتشدید میم بینیها متعام

نامبارک منام جمع منعام مرد بسیار بخشش موسم هنکام چیزی وجمع شدنکاه میسم چوبی وا التی که بان داغ کنند

شتر را موسوم نشان کرده وداغ کرده ملاحم کارزارها واد جمع ملحمه است

باب المیم مع النون من المصادر

مدن ایستادن مرون نرم شدن وسخت شدن وعادت کردن بر چیزی ودایم بودن بر چیزی

مرن بکرن راد ستو پای اسب با جرب کردن مون مونت ومایحتاج کسی را بر خود کرفتن میلان بطر فی خمیده

من نعمت دادن ومنت نهادن ونقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص وبی قوت کردن وماند

ابدن

نشن ادن

کردانیدن متن بر متانه زدن متن بفتح تا سلسل البول مرجان بجای غیرمنقوط ترفاشدن چشم مئان مؤنث کسی برخود
کرفتن وداشتن ومثانه اندیشه کردن ومانت زدن ومانت رسیدن ومانت میان زهار وناف باشد وبها کردن
متن دروغ کفتن مخن بخشیدن وازمودن وزدن وخاک وکل ازچاه بیرون کردن مهن خدمت کردن ودوشیدن
وکشیدن جامه موتان بفتح میم وواو در آب خیسانیدن متن برپشت زدن وخایه کندن ورفتن مجون بیباکی کرد
وشوخی کردن مخن جماع کردن وکردیدن وازچاه چیزی بالا کشیدن مزون روشن شدن ورفتن وپرکردن خیک از
چیزی متن یافت شدن وبانزیانه زدن وبثمر زدن وپوست واکردن وربودن وبریدن معن روان شدن آب
مفتون درشر وبلا افتادن ودیوانه شدن واین مصدر بیست بوزن مفعول کقوله تع بایکم المفتون من غیر اسناد
مجن شیر ماجن بیباک مجان بضم میم وتشدید جیم جمع معدن کان مفون بی نوشه شدکان ودرمنزل بیاپی فرود
مادستان سرابی که دروبیماران فتاده باشند یعنی بیمارستان واین پارسی معرب است مامون نام شخصی است مبدان
صحرا میادین جمع مخلف خرمای نیم پخته ملذان انکه نضیج نپوشاند ازکسی وغیرنضیج نپوشاند مصران روده ها
وغیران واوجمع مصر است مصارین جمع مصران مصران بکسر میم کوفه وبصره ماضغان هردوطرف ریش که بیخ دندان
بدان پیوسته است ودورکی که درهمین طرف ریش است مجان بفتح وتشدید جیم رایکان مؤمن انکه باو ایمن باشند مجن
راه دراز میمون خجسته موطن جایکاه وجایکاه مواطن جمع کقوله تع وقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة معنون دولاب
مواجن بیتکهای اهن کران واوجمع میجنه است مخن اندوهها میزان ترازو ونام برجی است از بروج آسمان موازین جمع مخزان
انکه بسیار غمکین نشود مخفان انکه مدی بول خود باز دارد ودیر بول کند مدیان انکه بسیار قرض کند میطان موضع
غایت که ازانجا اهل سباق است وانند مکذبان دروغ کوی مزن زمین عمان مازن خایه مورچه ونام شخصی مجن
ومطبخ کوشت در آبه برشته مزن ابرهای سپید واوجمع مزنه است بمعنی مفرد هم امده مودن ومودون کوتاه پست
وبچه لاغر ومودون خیسانیده راهم کویند مدین نام چاهی است متدین دین دار متمن ومتین استوار ومحکم مدن شهرها
واوجمع مدینه است معدن ومداین هردو بمعنی ملک نه مذروان بدال معجمه هردو شق دبر وهردو کوشه کمان محصن عصا
استفانند چوکان مکلبین بفتح لام سکان اموخته شکار ومقبدان مکلبین بکسر لام سک داران مردفین ازپی درآینده کان
وازپی درآورندکان مسافحین مردان زناکننده ممکن روا مترین درشک افتادکان ملوان شب وروز مامکتان هردو
طرف دبر مجلیان دبک داسیا مضدان سرها کوهها واوجمع مضاد است مرجان مروارید خرد محاسن نیکوئیها واوجمع
مصاد است حسن است بغیر قیاس معین ومعان جای ماندن هندوستان کرمای سخت ماعون آب ومایحتاج خانه مثل کاسه
وکوزه وتبر وبیل وغیر آن وطاعت حقتعالی وزکوة معنان روان کاههای آب رودخانه مبینن ومبین اشکار کننده واشکار
شده محارین ومحارن مکیها انکبین که بانکبین چسبیده باشد مدفان خیلک بهمه مستجلان دو حلقه که در دو طرف
دهنه لجام می باشد مقشقشان سوره قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد یعنی برآن من النفاق مضنون داندیی
است خشبوئی که از بعضی دارویها خشبو مبین دروغ مبون جمع مابین ومبون بفتح میم دروغکو مصان بتشدید صاد
غیر منقوطه مکان وملحان انکه شیر از پستان کوسفند وشتر خورد وازکمال بخیلی ندوشند وبخورند مان هیکامیان
ادنجد پیلی که بدان کل از زمین برکنند ماون جمع مئان نوعی است از خرما ماءون وموءون ومؤبن جمع مایه است مهین
ضعیف ونسخه موتیان پادشاهی که ازغرانشسته باشد وغزانکند مهیمن کواه واو دراصل مایمن بوده وبمعنی مهیمن
نیز باشد وبدین بمعنی مشتق از مهیمن است مغبون زبان رسیده مغیربان وقت غروب آفتاب ماوان موضعی است
ومکان جای مطان بتشدید نون جاها کان بودن من از دین بمعنی دوم است قوله تع ونصرناه من القوم ای علی
القوم من بتشدید نون نکن نکبین وترنجبین ومرشیح که بر درخت اید وببندد ازانهم کویند ومنه که بدان چیزی
سنجند من بفتح میم وسکون نون نکس وانکس کیست واو بمعنی مفرد می باشد هیچ من ابوک وبمعنی جمع هم باشد هیچ قوله تع
ومن الشیاطین من یغوصون وارتثنیه میکند هیچ منین وجمع میکنند هیچ منون ومنین منون زمانه ومرا اینده برنده
دکم کننده قوت منان بتشدید نون انعام کننده وممتشبنده ونامی است از نامهای خدا تعم مهرجان نوروز سلطان
ما من خدمتکار مهمان خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار مهین بضم میم وفتح همزه وتشدید نون صحرای کشاده مئن

سیخ وپشت وپشته زمین وشب برتر یا میانه تر مکن خایه سوسمار مکون سوسماری که خایها درشکم او جمع شده باشد
مضنون بضاد منقوطه افکار شده مبطون انکه او را علت شکم باشد مبطان انکه شکم او دایم بزرک بود از پرخوردن
مطمئن آرمیده وارض مطمئن زمین هامون باشد مبطن بضم میم وتشدید طا لاغر شکم مکن مثل لا ولنجزی پاریسند
یا ازکل که دراو جامه شویند مجتنان خبرکیند کان مرقعان تا حق ماقون کم عقل وسست تیر متارقن کسی را نقص کننده
مکن پنهان شد نکاه مکامن جمع مزدن بضم میم وکسر دال تار یک مردن بکسر میم وفتح دال مدولد شم زینکه پی معابر
کشهای زانها وپیها بغلها مبلان مجاری آب واوجمع مسیل است متان بتشدید نون شتران پیر مثدن آهوی ماده
که بچه اش بزرک شده باشد واز شیر دادن آن مستغنی کشته متادن ومشادین جمع مفرطون که درقرآن آمده مرکون
مراد است ای مرکون فی النار ومنسون مطامین مغانی وبجهها شتران واسبان وغیرها که در پشت پدر باشند
وانچه در شکم مادر باشد ملا قح کویند مخن کربه ومرد دراز مرن پوستینها مران بکسر را مال وخلق مارن سربینی
ونیزه نرم مران بضم میم جمع مرآن بتشدید را موضعی است مران بضم میم وتشدید را تیرها مرنان کان سخت مازریون
دارویست که ازاحتیاط التلاطین کویند مران خانه جانور وجمع مارین جمع مترب بسیار سال داریده متومن
نشان کنندکان متومین نشان کرده شدها منهون بیابان رسیدکان وبچیزی رسندکان منهن سوهان مرن
بتشدید نون سنکی که بان کارد تیز کنند معبن سوهان معن آب روان معن اندک واسان ونام شخصی است مکن
اسم معرب رامکن کویند وسد یا مانند بچیزی وجای آرامکاه ماکن جمع مثابن عیبها وزشتیها مویان مراد کاوا
وکوسفندان وسایر مواشی مویان بفتح میم وسکون واو زمینی که هیچ بار معمور ومزروع نشده باشد ملبین بکسر میم
وفتح با کاو دوش وقالب خشت من التسور ملبن بکسر میم ویا انکه بسیار شیر دارد ملبنان کیاهیست میانه
کرد رنفاس باشد مینان بفتح میم نام موضعی است مسکین درویشی که او را سکر مفی نباشد وضعیف ذلیل ومرد
مظلوم بی نکبر مساکین جمع مرجیون وابرداشته شدکان محسن داننده ونیکوئی کننده مدهن روغن دان وجا
خوردوایکبیرکه درکوه می باشد مداهن جمع مداهن منافق من الکتاف مفلون منزوزی یا فتکان محکمین بیران
ومردان ازموده ونسبت کرده شده بحکمت وجماعت مسلمانان از اصحاب خندق که اختیار کردند قتل خود را بر
اسلام واختیار کفر نکردند وحکم کرده شدکان ومنع کرده شدکان از مطلوبشان مستهزفین افسوس دارندکان
مسیطرون بالسین والصاد کاشتکان محصنین مردان کدخدا ومردان پرهیزکار ونکاهدارندکاه محصن مفرو محضر
است مدهنا متان که درقرآن امده یعنی دوبرک سبز سیراب که از غایت سیرابی بسیاهی میل کند متبرین زنده کرده
شدها مجرین محتاج کرده شدکان بطعام وشراب ومزبیده شدها وجادوی کرده شدها مفحون سرپرداشته
کردانیدکان مطلون بتاریکی رشدکان متناکون بخوبی کنندکان متنافسون رغبت کنندکان کقوله
تم فلبثنا فی النسا قسون مقرنین توانائی دارندکان سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین ای مطیقین
النجم مطیعین مفترنین قرین شدکان ووابستکان مترفین برنعمت داده شدکان ومکراه شدکان نعمت بسیار
مرهن مرض دبرینه وجیره دبرینه مخزن خزینه معتن زی که اشتها جماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیم شب
مخزون درخزانه نهاده موزون سنجیده محنون بالحاء والجیم دیوانه مدفون درزیرخاک کرده مشحون پرکرده وانکه
مخبون یکبار خود برداشته شده وذخیره کرده شده وجزوی از اجزای شعر که ساکن با میش افتاده باشد مطو
کمان برده مسجون درزندان کرده مسنون متغیر شده وکندیده شده ومضون الوجه انکه بینی وروی او دراز باشد
وپخته شده برفق وهموار کرده وتیز کرده وصورت کرده شده مسمن فربه کرده مسمن فربه کننده منبنین
بفتح همزه وزا المفرد بین میان دواسر معنبین کولان وماداب مقنون بفتح میم کسانی که برای مردم بمزد حورکاری
کارکنند مفتوتین بضم میم مشتریان افزایندکان در قیمت چیزی مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین
دورکرده شدکان ازخیر مسیدین بی اندازه خرج کنندکان مبتلین ازما بندکان وبیلا کرفتار شدکان مسوزین
پیامدکان مجلین دست وپا سفیدان کقول النبی صلعم یحشر امتی یوم القیامة غر المحجلین مکنون پنهان داشته شدها
انکه بسیار قرض کند مبیون بجزا داده شدکان مدیون قرض دار مدین بنده وقرض دار ودیوداده ممنون بریده وم

هاده و بغت یا در نقصان کقوله تع لهم اجر غیر ممنون مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و سوزانیده شده و بمعنی فتنه هم امده کقوله تع بایکم المفتون ای الفتنه مشفقون ترسندگان و مهربانان مخلدون جاوید باشندگان مرسن بکسر سین بینی مفتن منه انگیز ممتحن ازماینده ممتحن بفتح حا ازموده مقرون و مقرن وابسته متفننین انکه فنون بسیار داند مفنن نوع نوع کننده

باب المیم مع الواو من المصادر

مآد کشیدن پوست تا کشاده شود مضو بفتح و ضم میم کذشتن و پیشی کرفتن زمین محو سعردن مطو بنک راندن ستور در سفر و کشیده مقو مالیدن و جلا کردن روبینه و اهینه و ردوشن و پاک کردن دندان و نکاه داشتن متو کشیدن مکو اواز کردن مرغ مهو رقیق شدن شیر خوردن من غیر المصادر معو خرمای نرتمام نارسیده مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک و شیر رقیق پر ابی نام شخصی منو دارو بیست سهل محو بحاء غیر منقوطه نام موضعیست و شبا ماه مرو سنک سفید براق که اتش ازان بدر ارند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام دارو بیست مکو سوراخی که مسکن جانور وحشی است مرکو صلاح کرده شده و حوض خبو فرد مرده مرهو خوانده شده مرجو امید داشته شده مغو داروی که در او اقحوان کرده شده باشد مکو جائی که پوشیده شده باشد مجلو زدوده شده و زنک بدر برده باشد

باب المیم مع الهاء من المصادر

موه و میه و موه بسیار شدن اب چاه و بسیار اب شدن چاه و بسیار شدن اب و اب دادن مده ستودن منه اب از چاه کشیدن مقه و مره فاسد شدن چشم برای ترک کردن سرمه مهاه خوش مزه شدن و خوب و تازه شدن من غیر المصادر مهه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مشاده مشغلها و کارها مقه رنک سپید که بکبودی زند میاه اب میاه جمع و ماه سرحد ام کویند که اب لا و بسیار باشد نموه تلبیس کرده و اراستیر کرده منقوه بدل و ضعیف ل منتبه و متنبه اکاه مکروه ناخوش شمرده مکره انکه او را بنا خوش و جور بر کاری دارند منزه دور کردانیده و پاک کردانیده از زشتیها متشابه مانند شونده و قوله تع کتابا متشابها یعنی مانند یعنی مانند بعضی ببعضی در حسن و صدق متشبه بچیزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده متوجه روی بچیزی کننده مبده مهتر قوم و لشکر و راه موجه خوب پسندیده و انچه بسوی او روی و اکرده شده باشد ماده ستانیده مکه جمع مهه اسان مهاه نیکوی خوب مولکه عنکبوت و الی که بصحرا روان شده باشد و زووده میلاه شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد

باب المیم مع الیاء من المصادر

مری دوشیدن و بیرون اوردن باران از ابر و ستور و اکرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انکیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن محی ستردن معی بر یدن دستی در رحم شتر ماده و اب منی نخل را از انجا بدر اوردن تا ایشن نشو دستی رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار جار باشدن منحاب منی در مردن کردن و چار وا را بجراکاه کذاشتن مضی کذشتن من غیر المصادر مجوی دره که در میان دو کوه باشد مقی و منحاب اب سپید که پیش از بول کردن از قضیب بیرون اید و باب معنی مانده و سبب ان ملاعبت با زنان باشد و یا بوسه و با تخیل شهوت کند ملاهی بازیها منی اب پشت موشی جامه رنک کرده مرضی پسندیده مجوسی کبر افتاب پرست و اتش پرست مبدی بر دست زده شده و شکاری که در دست دام افتاده باشد موقی بفتح واو و کسر و تشدید قاف دنبالهٔ کنج چشم که بطرف بینی باشد مهمعی انکه دایم بطرف انکریاشد که غالب باشد مشهی باز داشته منابعی شده مخالف مجلی و مسلی نام اسپی است فی النصاب مناهی جمع منهی رعی نکاه داشته ملی زبان دراز و بعضی از زمان و بمعنی اوارست قوله تع واهجرنی ملیا ملاقی روی باروی بکدیکر معانی بغین منقوطه خانها و مفاتها مردم و او جمع مغنی است بروزن فعلی معنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرکوارها و بلندیها و او جمع معلاه الاث بفتح میم مثانی دوتاها و تمام قران و سورهٔ فاتحه مشتری خرنده و ستاره که از ابر جیس کویند مکاکی جمع مکاه است بتشدید کاف و انم غنیست مکاری خر بند و بکرا ابر دهنده و او مشتق از مکاره است مصلی صلوة فرشده و نماز کننده و دو انش ارنده و اسپی که در پی پیشتر باشد و ازاسبا بکه دو ود باشد مصالی دامها کقوله تم ان الشیطان مخوخا و مصلله و او جمع مصلاه است منقی بضم میم و کسر تا پرهیزکار مغرندی غالب مبلندی شتر سخت مبنی بنا کرده شده منبی خبر دهنده مبتلی ازماینده و ببلا کرفتار امده مآتی مکه شدوا مدنکاه و بمعنی اسم فاعل هم امده کقوله تع انه کان دعه مآتیا

ای اتیا مخازی و مخزی هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده مزوی کوشه نشین مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحها مرد کان متولی بر سر کاری ایستاده و دوستی دارنده منوی در نیت داشته مروی روایت کرده شده مشوی جابجز میمه بریان کرده شده مطوی در هم پیچیده شده مقضی کذارده شده منسی فراموش کرده شده مرقی افسون کرده شده مقتدی پی روی کرفتنی رشوه ستاننده مربی پرورنده مثنی بتشدید یا دارو بیست مسهل مراثی جو بابست که ملا کته را بان میبرد مرادی جمع مناکی زنبیلها بی که بدان خاک و کل از چاه بیرون کنند و جمع مشاه است مغازی غزو دست و پا و روی ماشی کما نکر مشرفی یکنوع شمشیر است مضرحی بضاد منقوطه و حاء غیر منقوطه چرخ دراز بال و بهتر و کرکس و مهر سفید دراز باشد مقتوی بفتح میم و تشدید یا خدمتکار و انکه بمجرد خوردن برای کار کند مروی از ارنده و ایذا رساننده محتوی جمع کننده و کرد فرو کیرنده محوی بتشدید یا جمع کرده شده و کرد فرو کرفته شده محجی کرم کرده شده و نکاه داشته شده معاصی نافرمانیها و کناهها مرآری بیابانهای خالی و او جمع مرداه است مظمئ کشت زاری که از باران اب خورد معنی مانده شده و مانده کننده مشقوی کشت زاری که از اب روان اب خورد معاطی بتخفیف یا و معاطی بتشدید یا بر بخشندکان مکری بفتح کاف و بتشدید شتر نرم رفتار و کاهل مسی بکسر و ضم میم شبانکاه مواثی بیابانها و جمع موماه است مسی جمع مائه است و در اصل مئین بوده برای ترخیم نون حذف کردند مکی بتشدید یاء حیی که بر کرد اکرد او سنکها نصب کرده باشند مدی بسکون دال قفیزشامی مری شتر ماده بسیار شیر و مجرای طعام در کلو و بمعنی دوم مهموز اللام است مری بضم میم و تشدید و تخفیف را بکامه معی منسوب بمعاصی بتشدید یا نام زنیست مناعی چیزها که مرک مردم و جمع منعا است مدنی انکه منسوب بمدینه باشد مکی بتشدید کاف و یا انکه منسوب بمکه باشد موالی یاران و خواجکان و خداوندان و غلامان و پسران عم و همسایکان و هم عهدان و میراث خواران مطی شتر نشست و در اصل مطیة بوده که تا برای خفت انداختند ماذی بذال منقوطه عسل سفید ماضی کذشته و روان و بیشه کیرنده در کار

کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر

نجواء نبیا شدن و نوجوان شدن نشاء نو پیدا شدن و نوجوان شدن نجاء بچشم کردن نی از جایی بجای رفتن نداء کسی را خواندن نماء افزایش کردن و بلند شدن و از موضع خود بدر امدن چیزی بی انکه جدا شود و بلند بر امدن و بر سر چیزی در امدن و ورم کردن نساء و نسا. نیبا ابستنی کردن زن و بسیار فربهی کردن شتر و زیاد کردن یکروز یا دو روز دو ما بین دو نوبت اب خوردن شتر و اپس انداختن و واپس داشتن و شیر با اب امیختن نسیء تاخیر کردن ماههای حج را بماههای دیکر کقوله تع انما النسیء زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال و ذو القعده و ده روز اول ذو الحجه و ایشان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی و احرام نکردندی و در ان ماها قتال و جماع و جدال و فسق کردندی و فظنه احضرت باریتعالی فرمود کما انما النسیء زیادة فی الکفر نصار اندن و بلند برداشتن نحای پوست وا کردن از جراحت ندی بخشش کردن و دور رفتن اواز و نمناک شدن نفر بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن نباء و نبوء از جایی بجایی رفتن و بر سر چیزی در امدن و خبر دادن نسی الصحاح نباء بنبو تا خبر کلون نداء در زمین خاک کردن و درز برانش کردن و ناخوش شمردن نزاء فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و بار کردن نزاء بکسر نون بر جستن نر بر ماده نحاء بالف مقصور پوست کندن نجاء بالف مقصوره پوست کندن ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی کرفتن نسی درد کردن رکی ران نیوه و نیا خام شدن و دور شدن نقاء بالف ممدوده پاک شدن نهاء بضم نون بلند برامدن نها تا پخته شدن کوشت نواء بمد الف شمنی کردن نجوی راز کفتن و غیر مصدر نیز امده نوء کرانی برخواستن و کران کر و کران بار کردن و افتادن من غیر المصادر نجوی راز کوبان و مفرد و جمع امده نجاء بکسر نون و مد الف دما نجوه و نجی چشم کننده و نجو العین و نجی العین چشم بد ندی نم و باران و سبه و کیاه و بخشش و غایت مثبت نیا زنان و او جمعی است بی مفرد نسا بفتح نون رکیست کشیده از سرون تا ران و ساق نحله ندیمان و تیماتان جمع ندمان نیست و جمع ندمانا امده نوی دوری واستخوان خرما و استخوانهای خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و بمعنی مقصد مسافت و بمعنی و طرفی که مسافر عزم او کرده باشد هم امده نابی اینده از شهری بشهری و از جایی بجایی بقصد ازنی کنده

نثاء و نثا

باشد و خون از و اید نشاء نوجوان و نو پیدا شده ناشی بسکون و فتح شین جمع نشاء کرهی که از عضو بدر اید
و هر چیز یکه از جای مرتفع شده باشد ناتی بیدا امده بی انکه جدا شود و بلند بر امده نقا با الف مقصوره پشته
ریک نشا نشا سته که از ان پالوده سازند و باد خشبو و بوی خوش نفا بضم نون و فای بیهده کیاه پارها پراکنده و
جمع نفاة است نجبا برکزیدکان و بزرکواران نهاء بضم نون و الف مقصوره عقلها ندمام صحبتان نثاوی
مستان و او جمع نشوانست نثاء بثای سه نقطه خبر نقبا کواهان مردم و برخود کیرندکان کار مردم نقا با الف ممدوده
پاکی نصارى ترسایان یعنی عیسویان نحی کوشت ناپخته نهی انچه بغارت داده شده باشد نهاء مقدار و شبه
و ابکینه نشاء شیر نابا یعنی نبوء فعل مضارع از برای جمع متکلم یعنی جای دهیم و فرود اریم نادی بمد الف سخی
نقضاء لرزه تب نبطا کوسفند سفید جبلو نوکاء احمقان نجدا دلیران نجا بفتح نون شاخهای درخت و چوبهای و چ و
چیزی و مفرد و جمع امده نخلی بخشش نکباء بادکج مخالف یعنی بادی که از دو سه طرف اید و در مجمل اللغة کوید النکباء
ریح تقع بین مهبی ریحین نباء ناء سست نعاء و نیساء انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحال و نیکی
و نعمی العین روشنی چشم باشد نفاوی کیاهیست که از احمض خوانند نبغا بوزن جلسا بیغران و او جمع نبیست نعاء
باد جنوب و نایان کار نیز کویند نکراء کار نا خوش و چیز نا خوش نداء بکسر و ضم نون آواز ندی دور برخاک بیخته شده
زمین زمینی که بنیاد از بتی کرده باشد نزاء در دیست که در کوسفند پیدا شود و از ان درد بر جهد و قرار نکیرد نعاء بکسر همزه
اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرک بده نصباء بر راست شاخ و شیر ماده بلند پستان نصحاء اندرز کنندکان نبجاء نجاء
پشته زمین بلند نکداء شیر ماده که بچه او نماند نافقاء سوراخ موش صحرائی

باب النون مع الباء من المصادر

نعب جرعه جرعه آب خوردن نجب پوست از درخت باز کردن نکب باز کردن ندب بر مرده
کریستن و بکاری خواندن نسب کسی را بکسی واخواندن نهب غارت کردن و بزبان کرفتن مردم کسی را و کرفتن سلب آدمی را
نسیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق کفتن نضوب دور شدن و آب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و شکافتن
جامه را لنکوته کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم شتر و سوده سم شکنک شتر و شکافته شدن و سوراخ شدن
نقاب ناکاه بر سر چیزی رامدن و ناکاه دیدن نکب خسته و درد مند کردن و سر نکون کردن و شکستن نکوب از راه
کردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و باز کشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن نزیب بزاء
منقوطه بانک کردن اهوی نر نصب بر پای داشتن با هستکی رفتن و سرود کفتن و نصب کردن لفظ نصب بفتح صاد
رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شدن شاخ نزیب بانک کردن بز نر وار زو کردن جماع را نحب چیزی از جای کشیدن
و بد دل کردن و جماع کردن نحب بفتح خا بد دل شدن نسب نسوب را و بخش نشوب پستان دختر برون امدن نحب
بحای مهمله در کار کوشیدن و نذر کردن و بشتاب رفتن نحیب کریه کردن کریه در سینه و با آواز بلند کریستن و حاصل
کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بدندان رسیدن نحاب سرفه کردن شتر نعب و نعیب بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ
و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر نب اصل کوه و هر نیب بلند کوه و هم اصل کسی نیب دندان و سلک
و مهتر و شتر ماده پیر نیوب دندانها نیب شتران ماده پیر نوب نوبتها نوب بسکون و او انکبین و طائفه
از ادمیان سپاه و بار کیرندکان نائب قایم مقام نیب خدمتکار نواب جمع نوائب مصیبتها و او جمع نائبه است نصب
و نصب بت از سنک و بضم صاد سنکها که اورام کویند که نثارها ی راه کنند و نصب بسکون صاد حرکة فتحه را هم کویند
و بدی و بلا را هم کویند کقوله تعالی مسنی الشیطان بنصب و عذاب بسکون صاد حرکة فتحه را هم کویند نصاب سنکها که
کرد اکرد حوض نهند نخب و نخیب برکزیده و بزرکوار و بخشنده نخب و نجاب جمع نجیب است نجب بفتح جیم پوست درخت
نحب بحای غیر منقوطه وقت و مدت و مرک نحب بکسر حا منقوطه مرد بد دل نخیب عقل و بد دل ندب سنت و سبک
نیک و فتار و مرد چست ندب بفتح دال نشان جراحت و هلکه نیب راه راست من المجمل فاما در صحاح کوید النیب
الذی تراه کالطریق من النمل نصب بفتح صاد رنج و بلا نصیب رام راست کرده شده و بهره و حوض نصیب تابع شاعر است
نصاب بنه و اصل هر چیزی و انقدر مال انکه در او زکوة واجب شود و دسته کارد و فام ابیه ناصب بپای دارنده و غیر
و حرکت نصب دهنده ناصب بضا منقوطه دور نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب کواه مردم و برخود کیرنده و کران

تعبیر

کار مردم و او دوم رئیس است و رکارکذاری و کارفرما مردم و زبانه ترازو و سکی که سر حلقوم او سوراخ کرده باشند
تا آواز بلند نکند نقیب جرمها و او جمع نقیبست نقاب روپوش و دانای نیک و ناکاه نیرب بدی و سخن چینی نجبه کزیده
و بزرکواران و او جمع نجیب غرب بشکافته سنک نجاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب
ادبزنده در چیزی نشب مال و زمین و ملک نغوب شیر ماده تیز رفتار نغب جمع نغب بفتح غین منقوطه جرعها و فعلها
زشت و او جمع نقبه است نکیب کردا کرد سم چاروا نکب علتیست که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار
کیرند و انچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع التاء من المصادر

نحلة را در چیزی
که عوض ستاننده نشود و دعوی کردن نعتلة بالعین و القاف و الفاء مانند بیر را رفتن نکرة ناشناختن نکرة ناشنا
شدن و ناشناسنده شدن نکارت زیرک و دشوار شدن کار نناءة و نتینة و ابن انداختن نفاسة حسد بردن
و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابت بفتح و کسر نون نقیب شدن نقمت نقاب کردن یعنی روبند
بستن نکت کند به شدن نبات و نبت رویدن و پیدا شدن نکت سر انکشت یا سر چوب بزمین زدن تا
نشانها پیدا شود و کسی را بر در افکندن نشدة جستجو کردن کم شده و در خواستن چیزی بو کند نضرة تازه
شدن و نیکو شدن نضافة خدمت کردن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمة سخن
چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نترة عطسه زدن بر و میش و آب از بینی بیرون انداختن نکیثة خلاف عهد
کردن نحتة تراشیدن نفرة رمیدن نقمة زشت امدن کار نیت و نواة عزم کردن و درد دل کرفتن و حاجت کذاردن
و نکاه داشتن و بار شدن نو آیز و فربه شدن نیوة خام شدن و دور شدن نشاءة و نشاة بیدا شدن و نو پیدا
شدن و نو خاسته و نو جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد به نشاة اولی که در قران امده خلقت اولی است
که در دنیا باشد و مراد نشاة اخری خلقت اخری است که در آخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون
بوی یافتن و خبر وا دانستن نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن و نیکو شدن و بی رشدن از بدی
نهضة بضاد منقوطه برخواستن نضاحة اندد کردن و نیکو اهی کردن نغمة بفتح نون بناز و نغمز زیستن نعمة بضم نون
چشم روشن کردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم نعومة نازک شدن نحوضة اکنده کوشت شدن نزارة اندک
شدن و اندک فرزند شدن زن نمکة بضم نون جنبیدن و سخن چینی کردن نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت و عقوبت
کردن نساکة پرستیدن خدا شدن ننالة ناکس و بی وجود شدن نباهة بزرکوار شدن و مشهور شدن نمامیة باز
داشتن و او غیر پسندیده نیز امده نهاءة و نهوءة خام ماندن کوشت نباکة استادی شدن و نیک شدن و فاضل
و تیز تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن و بانک کردن خر نهنهة بانک بر سبع زدن و باز داشتن نخخة فرو خوابانیدن
شتر نخخة بخاء غیر منقوطه نخخ کردن و سرفه کردن نغغضة بانک کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را نقنقة
بانک کردن بز غ و مرغ خوانکی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن ناء و ناءة ضعیف شدن در رای
و در سخن و کارها نا راست کردن برای خود و باز داشتن نجنجة و اکردانیدن فکر و اکردانیدن شتر و باز بردن او را
بحوض و جنبانیدن و عزم کار کردن نخة یک دینار بجهة خود بر کرفتن صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن
نضنضة بضاد غیر منقوطه زانو بر زمین نهادن شتر چهر بر خواستن و جنبانیدن سر نشنشة زود بریدن مرغ نمیمة
سخن چینی کردن نشنشة زود پوست کندن نعنعة لثنا سخن کفتن و جنبیدن نهت همه ی چیزی ایستن نو نیز بضم
نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن نوت و نیت خمیده شدن از ضعف نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری
به شدن نئت نالیدن نهت سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز کشیدن شیر و خر نبوة و نباوة و نبوة خبر دادن
نباوة آواز کردن نجدة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نجعة طلب کیاه کردن در موضع کیاه نجا
رستکاری یافتن نجابة بزرکوار شدن مرد و بزرک شدن اسب و بلند شدن چیزی نوذلة مرتعش شدن نیصل ان
غایت پیری و نرم و سست شدن خایه مرد نظنطة چیزی را کشیدن تا دراز شود نخرة بضم نون سخت و زیدن باد نیکه
پشیمان کردن نظرة بکسر ظا و اپس انداختن و مدت و زمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة نظارة ناظر شدن بچیزی
نعت صفت کردن نفت کفک بدر انداختن دیک از سختی جوش و جوش کردن چیزی نقت مغز از استخوان بیرون

آوردن نفخه بحاء غیر منقوطه یکبار دردمیدن نفخه بکسر نون اما دمیدن شکم و باد کرفتن شکم نکابت کرند شمشیر رسانیدن و یا بقتل نکابه بیای یکنقطه معتمد علیه مردم شدن من غیر المصادر نصفت بالفارسی الطاف پاکی
نجره برای منقوطه و نجیره طبیعت نکته نشانه سر انکشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نکته است نواة هم
درهم و هسته خرما و حاجت و مراد نیت حاجت و مراد دردل کرفته شده و جهتی کاری که بسوی او عزم کرده شود نادیه
شیرماده فربه نا مصتر زنی که روی زنان برار شتر زند نخته بندکان و کاوکاری کما جاء فی الحدیث فی النخه صدقه
ندبه مانند نمره شیرماده جست رفتار ناشتر جا کراب و مکه معظمه نقا فربتشدید قاف و لیزغ نمنمه بکسر
هر دو نون سبزی که خورد که بر پشت آن خرما باشد نمنمه بفتح هر دو نون خطها متقارب متناسب نمینه بضم نون و
تشدید میم و یا بولی که از ارزیز باشد یا ارمس نامه او از نوم نامه بتشدید میم بمعنی نامرست نهنهه جامهٔ باریک نهایه
پایان نهینه پایان و خرد هیته شتر کشتنی که نهایت بزرکی و فربهی رسیده باشد ناهیه زن نهی کننده از چیزی نوبشد
چیزی نافه شترماده و ابله کونه چیزی من المجلس و سنا رها نفات نیت کنندکان و اوجمع نافی است نوره جابرو
وچیزیست مرکب از زرنیخ و آهک نظرکنه زنی که چیزرا کمان برد و چون بهند ابحنان نباشد که کمان برده است نادیه
بمعنی نامرست که سین را بنا قلب کرده اند ندوه مجلس و جمع شدنکاه مردم ندوه بضم نون آب خوردنکاه شتر
نداه بفتح و ضم نون بسیار مال و نداه بفتح و ضم نون قوس قزح را نیز کویند نمنمه همت نتوه بکسر و ضم نون
زنان و این جمع را مفرد نباشد نومه بضم نون و فتح واو انکه بسیار خسپد نومه بسکون واو انکه ازو بالک نتود نجره
ابی که بسنک کرم کرده باشند و شیر بکه دراو روغن کرده باشند نعره بانک نعره بضم نون و فتح عین مکس بزرک
سبز کبود چشم و کبر و منی نعره بفتح نون و عین کاری که در او اهتمام باشد نا آب بمد و تشدید الف لهات نبشدید
هنا مالنده نبات کیاه نابت رونیده نبیت نام قبیله ایست از یمن نبیشه خالی و کل چاه وجوی که در روفت جاه کنند بدد
کنند نبطر سبزی که در زیر بغل است شکم او باشد نغا عزره نازک نا فلش بخشش غیر واجب فرزند زاده و نماز سنت
نبقصر بسکون دکمه یا کنار و مقدار نبعه اسم عصا موسوع من حاشیه الکشاف نبعه درختیست که از آن چوب کمان
کیرند نباعه بالعین والغین دیر نبکنه زمین شیب بلند نبهاله مرداد نبله بخشش نیاه او از نرم نتا فه کفهات شیر
نتا فه بی بن غیر منقوطه انچه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفه کوشوار نا فجه اول هر چیزی که پیدا
شود و نافه مشک بزرک دارنده و بلند دارنده نظفه آب منی مرد و آب صافی نجم کمان جوبین نمنمه آدمی و نفر
یعنی دم ناعت صفت کننده نعات خبر مرک دهندکان و او جمع ناعی است نتا فه و ننقه افتاده چیزی که برکند
شده باشد مثل موی و کیاه غیران نبره همزه نشره عطسه چار او زره فراخ و جاهکی که در میان هر دو شارب
در زیر بینی بر لب باشد لا بین میباشد و منزلیست از منازل قمر نجاسه پلیدی نبیله خاک چاه و جوی کندن بدکنده
نثله زره فراخ نجوه جای بلند نجاه در چیزی سخت نکریستن بطمع کقوله تعالی ادفعوا لنجاة السائل بلقمه
و این اسم مصدر است نحوسه بدی و بدبختی نحوه بزرکی و کبر و منی ندرت یکی و شها و افتادکی و روزها که
لعیته فی السنه ای فیما بین الایام نجات شتر ماده جست و شاخ درخت و جای بلند رستکاری باشد و شتر ماده
جست رفتار نجاوه فراخی نازبه نزاء منقوطه کاسه که در ظرف نباشد نوطه کنه و ظرفی که خرما در آن کنند برشتر
او بزنند و ورمی که در زیر حلق شتر و در بن ران شتر پیدا شود نطاه نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نشیته نال حوضی که
ابش خشکیده باشد و آن نال پیدا شده و بنیان حوض و سنکی که در نال حوض نهاده باشند نادره کم باشد
وشها مانده ندبه نوحه و شیون نشاصه ابر بلند نبذه بفتح و ضم نون ناحیه کوشه زمین و کناره ندعه بضم
نون اندک سبزی که در ناخن باشد نز فه آب اندک و شراب اندک نزوه فیروزی نزهه نیکویی و فرصت یعنی وقت
حصول چیزی ندکه شیر اندک نایبه مصیبت و نبهره وزه نابیه کمانی که زه برو راست نباید نبوه و نباوه زمین
بلند نازله سختی زمانه نزاله آب منی نزله یکبار فرو آمدن کقوله تعالی و لقد راه نزله اخری ای مرة اخری من نزول
جبرئیل کذا فی الکشاف و نزله نام مرضی هم باشد شبیه بزکام نشغه بفتح نون زمینی که در آن زود کیاه روید
نشغه بکسر نون سبیه شیر که از دو ال باشد نحضه زن اکنده کوشت نخصه کوشت اکنده ناشئه اول ساعتها

شب و طاعتها که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا نافجه نافه مشک نغایه چیزی
که او را از چیزی برای زبونی انداخته شده باشد نقوه و نقیه انداختن شده نشبکه چاروایی کشتنی و قربانی ناصیه
و ناصاه موی پیشانی نوله حیوانی که نکاهداشته شده باشد برای زه و زاد نساله موی که از چاروای افتاده
باشد نقاه چیزی زبون و انچه از برنج و کندم مثل این پاک کرده بدور انداخته باشند و خرما پسندیده واین
مانند لغات الاضداد است نقاوه و نقایه برکزیده و زیاده و زبون که از چیزی بدور کنند نخله درخت خرما
نخاله سبوس نخره بفتح نون و کسر خا پوسیده و ریزیده نخره بسکون و فتح خا پشت بینی اسب و خر و خوک نخره
بسکون خاء سخت دمیدن باد را هم کویند نخاعه با لعین والمیم بلغم و خیو نسیئه انچه بزمان دور وعده کرده شده یا
نسخه را نوشتن و کتاب نشفه ریسمان که در کردن چاروا کنند نقیه برکزیده ها نفضه باران و لرز و تب نفاضه
انچه از جامه و درخت و مثل آن افتاده باشد یا افشاندن نقضه بصاد غیر منقوطه بکوبت خون از عضو ببند
ایدنزاعه کشنده نضوه شترماده لاغر نفاه پاره کیاه و ریزه کیاه نخبه و نخبه برزکوار و برکزیده را هم کویند
نحیت طبیعت نحیت تراشیده و انکه داخل شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نبوده باشد و جا نحیت
سمی که کنارهای آن بریده و سوده باشد نیاحه زاری و شیون نابخه متکبر نخیره بجای غیر منقوطه آخرین روز
و آخرین شب از هر ماه نشاره تراشیده چوب که از بریدن آن افتاده باشد نافطه چیز نخله قرض و بخشش بی
عوض نصفه عدل و داد ناصیه پرشکاه آب نالیه زبان و هنکاه میان نا نجمه نازک و لطیف نافله ران اندک کوشت
نعره روشنی چشم نغام شتر مرغ و انچه در زیر پای باشد و نام اسپیست و چوبی که در میان زه و نوقان باشد و زرنو
دو مناره است که بر سر چاه کرده باشند نعمه مال فیروزی بنک و دست و کردار بنک و منت و نیکویی نفخه بفتح
و کسر و ضم نون بادی که در شکم و خایه باشد و نفخه الربیع وقت کیاه بر آوردن بهار نیز کویند نفاخه بتشدید فا دم
نعجه کوسپند ماده سپید و شتر جست و زمین هموار نثره مانند تعوید و افسون چیزیست نغیره جو یعنی مقدار
یکبار آشامیدن از آب و فعل زشت نغره بفتح غین کنجشک خرد بعضی کویند مرغ دیکر است خرد مانند کنجشک
نفقه روزی و ما یحتاج معاش و انچه نا ستوده را نیز کویند نفقه بضم نون سوراخ موش نفحه بجای غیر منقوطه
عذاب اندک و بوی را هم کویند نقضه و نقیضه واه داران و مقدمه لشکر نصحه اندرز نضره یاری ناصیه دخ کثر
و نصب کننده و کلمه برپای دارنده نصیبه بهره و روزی و دیوار سنک که بر کرد حوض و چاه بر آورده باشند نقطه
ابلق نقبه کرد رنک و روی و فونه و لنکوته نافقه جراحتی که بر پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون سوراخ کند نقیبه
جان نقبه سوراخ نکبه خواری و خستکی و درد مندی نکبات جمع ناشره بوا کنندکان بر آرنده از غارب بسوی خود کشنده
و مراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتکان اند ناشطات کشایندکان و روندکان از منزلی مثل ستارها و غیر
آن و بیرون کشندکان نفاثات دردمندکان در چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی و من شر النفاثات فی العقد نحسات
شومان و نا مبارکان نکحه کسی که نکاح بسیار کند نضاخه چشمه پر آب نضخه باران نجدات قومی اند از خوارج نجده بسکون
جیم سختی نازره کاران سخت نظره متغیر شدن تن و روی و این اسم مصدر است و چشم چه را هم کویند ناظره چشم و نکرنده
نظاره بتشدید ظا نکرندکان نفره بیم و جاهل خرد ابکیر که در او آب باران و آب سیل میایستد و کوی نغاے سر
و کوی هر چیزی که باشد نقره بفتح قاف علتیست که در پهلوی خر پیدا شود نکفه غدده که در بیخ ریش میباشد بزبیحه
کوش نغمه آواز نیک نغات جمع لهتها مر باریک نقیصه عیب نزعه نزمی و آهستکی کنندکان و اوجمع نازع است
نضاضه بضم نون بقیه آب غدیران و فرزند پسین نضبضه تشنکی و باران اندک و آواز خوش کوشت که بنک کم
کرده شود نقطه نشانه سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند و اندک دم است نمرقه و نمرقه بالش و تکیه بالش و زین بالش
و نیز چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بران نشینند نکهه بوی دهن نکثه جان و خلاف قول کار سخت که بواسطه آن
عهد شکسته شود نکعه سر کیاه طرثوث که بران پوست سرخ میباشد نکعه بوزن همزه مرد احمق نغیبه بغین منقوطه
اول چیز و سخن نیک و آواز نیک نغفه پوستکی که پیر پالان شتر در زند نشیجه کوسفندی که هنا الکوسفندی باشد
و ذابه و از چیزی نمعه میان سر و برکزیده از میان جماعتی و سر کوه نمله مورچه و سخن چینی و دملهای خورد و ریشی است

که در پهلو پیدا میشود و عیبی است که در سم اسب پیدا میشود نمله زمین پر مورچه و گویند فرس ذو نمله یعنی کثیر الحرکة
نملة بکسر میم زمین پر مورچه نهلة پر زن و شتر ماده فر نبه هضنده راه سر بالا ناء ناءة اول اسلام کقوله ص طوبی لمن مات فی النأناة

باب النون مع الثاء من المصادر

نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نجث بمعنی فریاد خواستن نیز آمده است
نفث درد شدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نثیث بیرون زدن آب از مشک نث فاش کردن خبر نفث نقل کردن
چیزی از جائی بجائی و شتافتن نفیث خون بیرون جهیده از عضو نجیث غلاف دل نجیث نشانه تیر و تیر انداختن گاه
که از خاک سازند و سرگین و چیزی که پنهان دارند نبائث خاکهای چاه و جمع نبیثه است نکاث بضم نون علتی که
بشتر پیدا شود نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی

باب النون مع الجیم من المصادر

نجه سپید شدن و باشتاب نابید شتر و علت نعج پیدا کردن و آن گران شدن گوشت نعجه
اسب بر معده چون خورده شود نهج و نیج سخن بانگ کردن خروس خروشیدن و باواز بلند گریستن نیج و نتاج
بچه گرفتن از شتر و گوسفند وغیره و زاییدن ایشان نجیج روان شدن ریم و خون از جراحت نسج بافتن نهج آشکار کردن
راه براه رفتن نهج بفتح ها بی دربی نفس زدن و افتادن نضج بفتح و ضم نون پخته شدن نضج بنضاء منقوطه جنبانیدن دلو
در آب و جماع کردن نتوج رفتن ناتج سخت حرکت کردن باد و زاری کردن در درد نافج بلند بر داشتن پستان زن پیر از
وانیج آواز بلند کردن و نیز دادن نهج راه اسب ناوج بفتح نون باد سخت نتاج بتشدید تا شخصی بلند آواز و سال
بزرگ آواز نبج سبل نضیج پخته و محکم نیتاج بکسر نون نام ده نبث نباج بضم نون بادیه که از دو بر بیدا اند ایتاج را بیدها
و گوسپندا که در یکسن باشند و اوجع نتیجه است نتاج جولاه نسیج بی نظیر و بافته شده و آنچه گویند هو نسیج
وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته ناعج سپید رنگ نعاج گوسفندان ماده و گاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده
تیز رفتار سفید نوافج نافهای مشک و اوجع نافجه است و معرب نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی
نماینده بچیزی که در او نباشد نشیج رفتگاه آب

باب النون مع الحاء من المصادر

نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چندانکه سیراب کننده نشود نکح و نکاح زن بزنی
و شوهر کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح و نتاح بانگ کردن سگ و آهو نیخ و نتوح بیرون آمدن عرق و نکاح
کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و بیرون زدن آب از ظرف و آب دادن چیز را نزوح دور شدن بنون و ناز ترح
آب بر کشیدن نصح با خلاص نیکخواهی کردن و اندرز کردن نصوح راست شدن سخن و غیران و راست کردانیدن
نصح بفتح نون دوختن و درزیگری کردن نضح بضاد منقوطه آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن الاجیره
و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و باشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن
آب تا بمقداری که سیراب کننده شود و انداختن و باز کشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوطه سر زدن گاو و گوسفند و
مثل آن نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و خون بدو انداختن رگ و دست زدن اسب و شتر چیز را و
لگد زدن نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر
المصادر ناکح زن برنده و شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح بضم و کسر نون
کلمه ایست که عرب بران تزوج کنند نوائح و نوح و نوح برابر هم شدگان و زنان نوحه کننده نحیح آوازی که از اندرون
حلق کرد آینده شود ندح بضم نون زمین فراخ نزوح چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سپید خالص و اندرز کننده
و نیکوخواه و خالص هر چیزی نصاح اندرزها نصیح اندرز کننده نشوح بفتح نون آب اندک نبوح آواز و غوغای
مردم و آواز سگان ایشان و انبار و عزیزی نضوح بضاد منقوطه دارو و بوی خوش نبوح جمع نضیح بضاد منقوطه
حوض و عرق نضح جمع نضخ بفتح ضاد حوض ناضح شتری که باو آب کشند برای چیزی نواضح جمع نضاح آنکه شتراب
کند برای نخلستان نجیح فکر بصواب و رفتار شتاب نصوح عسل پاک بیغش و هر چه پاک بیغش باشد و بمعنی
هم آمده است کقوله تع توبة نصوحا نصاح بکسر نون و صاد غیر منقوطه رشته خیاط و نام شخصی نطیح اسپیکه بر پیشانی
او دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیران نطاح سر زننده و گوسفند نر و بز نر و کار سخت

انجه برابر کسی دراید از مرغ و جانور وحشی نفوح کمان شلک که تیر دور برد و شتر نیکه ناقه دو شیده شیر از پستان او بی
آید

باب النون مع الخاء من المصادر

نفخ بفتح فا اما هیوه شدن خانه نفخ نفخ
درد میدن و تیز دادن نوخ فرود آمدن نخ سخت رفتن و سخت راندن اسب نخ کشیدن و برکندن نسخ کتاب
را نوشتن و منسوخ کردن نقخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همه یک را آب دادن نضخ برجوشیدن
آب از چشمه و آب دادن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نخ ابله نخیخ آواز آب نواخ فکر کنند کان نخ شتری که تنها
باشد نزد صد تمر شتابنده تا از آب صدقه بستانند نضاخ باران بسیار نفاخ بادانکه و سخت دردمند نفوخ دارو که
در بینی درد مند نقاخ بقاف و ضم نون آب خوش بغایت سرد

باب النون مع الدال من المصادر

نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و کهن شدن و بزرگ شدن و بلند شدن نضد بر سر
هم نهادن نجد بفتح جیم ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود نیست شدن نقد کرم خورده
شدن دندان و در بریده شدن هم چار و انقد بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی بخشیدن
و بحضور ادا نمودن و بیرون کردن زر ناسره و برکزیدن زرها و دایم بچیزی نگریستن نکد اندک خیر شدن و اندک
شدن چاه و سخت شدن زندگانی نداد و ندود رفتن و رمیدن نشد یاد آوردن خدا و سوال کردن از کسی بخدا بقسم
چنانکه بعربی گویند که نشدتک الله و بفارسی گویند از تو درخواست کردم فلان چیز را بحق خدا بقسم یا گویند بحق
خدا که فلان چیز را بمن ده نسد زمین پشته بلند و دارو خشبو ندید بکسر نون ندید مانند نجد زمین بلند و شتاب
کننده در انجام سرام و راه بلند و نام ده یا دبستند در عربستان و متاعی که بدان خانه را آرایش کنند هم گویند نجد
و نجاد بجاء و منبها بلند و نجود رختهائی که بدان خانه را آرایش کنند نضید بر هم نهاده نضد بفتح ضاد رخت و متاع
که بر هم چیده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده باشد و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون خر وحشی بزرگ
بلند و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر را هم گویند نجد بفتح نون عرق نجد بکسر و ضم جیم نجد ایر و بمعنی
غمگین آمده است نجد بضم نون و جیم خرکوران بزرگ و دلیران و زمینها بلند نجاد بتشدید خیاط نجاد بکسر نون
بند شمشیر ناجود ظرف بزرگی که شراب در آن کنند نهد مرد بزرگ و آواز اسب بزرگ و بلند و نام قبیله ایست ناهد
دختران پستان بر آمده نهید و عن ناده غلیظ ناد بمد الف سختی نشید شعر مشهور ناشید آنکه کم شده را جوید
نقد بر گزیده و چیزیکه در حال و حضور داده شود و ستانده شود و آنچه زمین خوب نقد بفتح قاف گوسپندان خرد
جثه کوتاه پا که در بحرین میباشد نقد بضم نون و سکون قاف درخت پشت نقد بکسر قاف دندان کرم کرده و چیزی
که خورد و زبون باشد و افزایش نکند و هم چنین کودکی که افزایش نکند نکد بکسر کاف اندک خیر و دشوار و آنچه
دشوار بیرون آید و بدین معنی آمده است قوله تع والذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد بضم چیزهای شوم و اوجع انکد

باب النون مع الذال من المصادر

نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیر رفتن
در رفتن و در چیزی گذشتن تیر از آنجا بر آید نبذ نبیذ کردن و انداختن من غیر المصادر نبذ چیز اندک نقذ کذلک
نافذ روان و گذرنده و فرمان برداری کرده شده نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ اسپی که از کسی فرا گرفته باشند خلاص
کرده شده از دشمن و غیران نقاید جمع نقیذ است ناجذ دندان پسین نواجذ جمع ناجذ است

باب النون مع الراء من غیر المصادر

نزر بفتح نا کاسته شدن و ضایع شدن نثر بسکون تا بما اندک
و بعنف کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افتادن آب بینی از گوسفند نذر بدال غیر منقوطه بیرون جستن و افتادن
و تنها ماندن نذر بذال منقوطه پیمان کردن و بر خود چیزی واجب کردن برای کسی نذر بفتح ذال ذاتن و نذر
ترسانیدن کقوله تع فکیف کان عذابی و نذر نتر گوشت بر کندن مرغ بمنقار من الصحاح و اندک از طعام فراگرفتن
من المجمل نشر بشین منقوطه زنده کردن و آشکار کردن چیز و پراکنده کردن و پاره بریدن و باز کشادن جامه
و نامه در روباییدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نضر تازی کردن و فیروزی دادن و
آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر چیز را بچشم داشتن و نگریستن نفر و نفور و نفر و نفیر بمیدان و بیرون
رفتن و غلبه کردن و پناه گرفتن و دور شدن و اما هیدن نفر کسی را ببوی خود خواندن و آنچه پیدا مرغ و

سوراخ کردن چیزی بمنقار و آن آهنیست که بدان نجار چیزها سوراخ کند و جنبانیدن و طنبور زدن و در دمیدن
در چوب کنده کردن و مرزبان برچنگ زدن تا آواز کند برای راندن اسب عیب کردن و منقار بر درخت زدن
مرغ و از اینجاست که مرغ درخت کوب را نقار الشجر گویند و برکندن آمده نور روشن شدن نور و نوار رمیدن نخر
خر کشیدن و حکایت کرده است از حضرت علی که مراد بنحر که در قول حق تعالی آمده است که فصل لربک وانحر گرفتن
دست چپ به دست راست در نماز و در کشاف نیز اینمعنی مصرح است نعیر آواز کردن و از برای فتنه برخواستن نعر زدن
و خون بجوش آمده شدن رگ و بیقرار شدن خر بواسطه رفتن مگس در بینی نهر جوی کندن و جوی کردن تا آب
روان شود و بانگ برکشیدن زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب و بریده شدن نان نخیر بمعنی بانگ کردن
و در خواب خرو پف کردن خفته نغر بغین منقوطه جوش زدن دیگ و غران و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نکره
ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر همزه کردن حرف و بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر تراشیدن و گرم
کردن آب و سنگ گرم و سخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه هر چند آب خورند تشنگی
نه نشیند پراکنده شدن شتر و گوسفند بر هر چریدن در شب نقر بفتح قاف خشم گرفتن و درد نقره پیدا کردن
گوسفند و نقره دردیست که در پهلوی گوسفند پیدا شود من غیر المصادر نکر بضم و کسر کاف مرد زیرک و ناشناسا
نکر بسکون کاف ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی وقد جئت شیئا نکرا و زشت و سخت کقوله تعالی فنعذبه عذابا
نکرا نهر بسکون و فتح ها فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و بچه حباری و نهار که روز است عبارتست
از وقت طلوع آفتاب و جمع نهار نهر آمده است نهر بکسر ها جوی بسیار آب که در روز غارت کند نه شب
نور بسکون واو و نوار بشکفه و نور روشنی و قرآن و [illegible] و جمع نار هم آمده است نوار بفتح نون و ضمه
واو مفرد نور است نیر راه روشن نیر بکسر نون جوبک بر کردن [illegible] برای [illegible] کردن و نام کوهیست [illegible] علم
جامه یعنی [illegible] که بر جامه انداخته باشند و نیر و نار جامه را نیز گویند و عرب گوید که [illegible] الثوب علی نیرین کان اصفق
و اکثر [illegible] فصیح و بلیغ نوادر [illegible] سخن و جمع نادره است ناضر تازه کننده نادر شاذ و منفرد مانده
نوادر شتها مانده‌ها و جمع نادره است نخور کوه بلند [illegible] جمع [illegible] هلاک شدن کقوله تعالی من جمیع
ما لا [illegible] نوز و نورز [illegible] که بر دست بسوزن کرده باشند [illegible]
بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان [illegible] باران [illegible] شود نحر سینه و اول هر روز
نحور جمع ناثر گوسفند عطسه کنند که از بینی خود بواسطه عطسه آب باشد نشور [illegible] سخن غیر منظوم
نثار [illegible] از چیزی بپاشیده باشند نواحر بحای غیر منقوطه اواخر روزها و شبها از ماهها و جمع ناحره است نخیره
نخر بضم خاء منقوطه و بفتح نون شتر ماده که باد در او رود و بیرون آید و آواز دهد نجار بالجیم چوب تراش و نام
و نام قبیله ایست از انصار نصر یاری کنندگان و یاری و باران و بخشش و نام شخصی و او مفرد و جمع آمده است جمع ناصر
نقدر فعل مضارع است یعنی توانا میباشیم و شک میبازیم رزق را نثور کننده و پراکنده نثر جمع نثر پراکنده
و پراکنده شدگان نواشر رگهای اندرون ذراع است و جمع ناشره است [illegible] گوسفند و گاو و ان
بقیه علف است که در دهن ماند و این [illegible] معرب [illegible] ترسانیده و نام پیغمبر ماضی [illegible] نفس خود
چیزی واجب کرده بنده باشد برای کسی نذور جمع نجار [illegible] اصل و [illegible] رنگ ناجر [illegible] ماه
که از تابستان [illegible] نای بینی و استاد نزر اندک [illegible] باشد
نسر کرکس و نام ستاره و نام بت و گوشت پاره خشک که در کف سم چارپا باشد نسور و نصر [illegible] نام شخصی
[illegible] چیزی هم باشد نظار نگرنده و نگاه دارنده و شبا چشم نظار نگرندگان و نگاهدارندگان نظر نگرندگان
و همسایگان نیز [illegible] و جمع ناظره است نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظائر مانند
و منظوران قوم بمعنی اول جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره [illegible] سرخ منقار مانند کنجشک و بعضی گویند
[illegible] خرد را گویند نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر بسکون فا هم بمعنی نفر است یوم النفر و یوم النفور و یوم النفر
روزیست که مردم از موضع منا [illegible] بیرون روند نفر گروهی که پیش کنند [illegible] مردم که باشند

نافر رمنده نفر بضم نون و تشدید فا جمع [illegible] نمور جمع نمر نام شخصی است نمیر آب خوش گوارنده ناسر بالسین والقاف ناسور و ناصور
علتیست که در گوشه چشم پیدا شود از آن سبب پیوسته چشم آب برد و علتیست که در حوالی مقعد پیدا شود و ریش و
جراحت کهنه و ناسور رگی را هم گویند که پیوسته از آن خون رود [illegible] بکسر نون ابیست مرغی [illegible] ناطور و ناطر
بطاء غیر منقوطه کسی که صحرا و باغ را پاید نواطیر جمع [illegible] که در شکم مادر باشند نغر بفتح نون و کسر عین
قرار نگیرد بجای [illegible] که مگس در بینی وی رفته باشد و از آن جهت قرار نگیرد نعور و نعار رگی که خون از آن در جوش
آمده باشد [illegible] ناعور چیزیست که بدان آب از چاه برکشند نواعیر جمع [illegible] مثل [illegible] در چهار پای
افتد نبار جمع نقره استخوان چاه [illegible] است که در سنگ [illegible] میباشد نقر بکسر قاف خشمناک نقرا و آن
که بیرون آید از زدن زبان برچنگ یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسط ناقور [illegible] که در روز حشر در دمند
نقیر اصل و حبت [illegible] خرد که بر پشت خرما است [illegible] بیخ چوبیست که [illegible] کنند و در آن بلند کنند تا [illegible] که
هدف رسیده باشد نقار بتشدید قاف بمنقار سوراخ کند و بمنقار دانه چیند و منقار بر درخت زنند و نقار
الشجر مرغ درخت کوب را گویند و بزبان کابل دار کوب گویند

باب النون مع الزاء من المصادر

نشوز ناسازکاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل یا او
برخاستن و بلند جستن کقوله تعالی واذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس نفز بالفاء والقاف
جستن [illegible] جنبانیدن و برخاستن [illegible] از آب شود و زدن و داشتن
چیزها از نفس خود [illegible] کردن [illegible] چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع
کردن نجز بفتح جیم [illegible] حاضر شدن و گذاردن حاجت کسی و وعده بجا آوردن و گذار کردن [illegible]
آهو و بانگ کردن آهو [illegible] کم آب شدن [illegible] بجای فرو بردن و زدن و [illegible]
و دفع کردن [illegible] من غیر المصادر [illegible] که آب از آن زاییده شود [illegible]
[illegible] بمعنی است [illegible] شود [illegible]
[illegible] جمع نشز است نشز بفتح شین بمعنی مرد [illegible]
[illegible] هم آمده است ناجز حاضر و [illegible] حاجت [illegible] که گوسفند [illegible]
و از آن سبب [illegible]

باب النون مع السین من المصادر

نکس سخن گفتن [illegible] نفاس [illegible] بخواب [illegible] نقس ناقوس زدن و ناقوس
مصدر مبنی است و عیب کردن و لقب نهادن نکس سر نگون کردن نکس بضم نون عود کردن بیماری نوس جنبیدن
و راندن شتر [illegible] بریان شدن نان و پراکنده شدن [illegible] خشک شدن و شتر راندن [illegible]
بفتح میم فاسد شدن روغن [illegible] کوشت [illegible]
گرفتن نجس بفتح جیم پلید شدن [illegible] زیرک شدن [illegible] بسکون دال [illegible]
دور کردن [illegible] شدن [illegible] کردن در رغبت کردن بچیزی
و زاییدن زن [illegible] کردن چیزی را من غیر المصادر ناس آدمیان و جنبانیدن نواس [illegible] و مرد لرزنده
و [illegible] اندام ناموس صاحب راز [illegible] و خانه که صیاد مینشیند برای [illegible] گرفتن نحاس طبع
و اصل و مس و [illegible] شعله آتش و نحاس بکسر نون هم بمعنی اصل و طبع است نحس و نحس بد و بد بخت و
نامبارک نفس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بدو پوست را دباغت کنند و شخص بعینه و ذات کقوله تعالی کتب علی
نفسه الرحمة ای علی ذاته کقوله تعالی [illegible] نفوس جمع نفس بفتح [illegible] و فراخی کار و [illegible] کار و جرعه
که بیکبار آشامند [illegible] از مرهم مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب [illegible] افکنده
[illegible] نفاس نوعی [illegible] نحس بفتح [illegible] نطس بکسر و ضم دال
دانا و زیرک [illegible] استاد و دانای [illegible] و طبیب [illegible] مرد دانا و [illegible] احتیاط کنند در کار
[illegible] نفائس جمع نفاس [illegible]

نفسا است ناقوس چیزیست که ترسایان بنوازند در اوقات صلوة نبراس چراغ نبراس چراغدان من الدستور و چراغ من الصحاح
ناجس و نجیس دردی که از ان خلاص نتوان یافت ناخس کری که بردم شتر باشد نخاس چوبکی که در سوراخ محور چرخ کنند
نا انگ ترشود نحس چرخی که سوراخ کنده کاه سر محور او کشاده شود کنا نحس سخن چینان ناقس بمعنا چشم کنده یعنی شخص بدچشم
ناقس بقاف شراب ترش نواقس نیزها نکس مرد ضعیف سرد ریش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته باشد
و محل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیزی که بالاش زیر کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدمه
خواب نعوس شتر ماده بینک شیر دهنده ناعس نعاس کننده نسن خشک شده از تشنگی ناطس جاسوس نفس مداد که بان
چیزی نویسند نقرس نعایب استاد و دانا نمس جانوریست که در زمین مصر میباشد و کشنده اژدهاست نهس رغبت
باب النون مع الشین من المصادر نبش کور رکندن و گیاه برکندن نهش کزیدن
مار و گوشت بدندان گرفتن بدندان شین نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع چیزی
افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی اخیر منهی است شرعاً چنانکه در حدیث آمده که لا تناجشوا نقش و لحید
پشم و بعه نفوش و نفش چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن
و خار از پا بیرون کردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی برکندن بمنقاش نوش فرا گرفتن فایده
و غیر آن و چیزی را کرد فرد کرفتن و خیر و فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب در قمقمه آهن کرم از آن
کنند و فرو خورده شدن آب بزمین نعش برداشتن نتش خار از پای بیرون کردن بمنقاش و برکردن موی بمنقاش
و رسیدن بچیزی نحش لاغر کردن نکش آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و تمام خوردن تا زآیا تمام نیست کردن نا شر
و اپس افکندن کار من غیر المصادر نفش و نفاش در نوافش شترانی و گوسفندانی که بی شبان در شب چرا کنند نشش
او از قلیه و او از چیزی که جوش زند نوش مرد سخت گیرنده نش بیست درهم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم است
نغش بی پی ناجش آنکه صید بر انگیزد نطیش قوت و جنبش نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکبند که چهارش بر مثال نعش
است و سه دیگر تابع آنهااند بجای بنات نا جش مانند من المجمل نطیش صورت کر نابش کورکن نمش بفتح میم خطها و
صورتها و نقطها سفید و سیاه و علتی است که در اندامی پیدا شود نمش بکسر میم گاو و کوهی که برو نقطها سیاه و سفید باشد
هش بکسر هاء سبک باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن
و او متعدی و لازم هر دو آمده است نبص بیرون جستن چشم نوص گریختن و واپس ایستادن نص آشکارا کردن و بر
داشتن و بینی راندن و عرضه کردن سخن و بینی پرسیدن از چیزی و بینی رفتن نصیص سخت رفتن نکوص باز
گشتن کقوله تعالی نکص علی عقبیه و واپس ایستادن از کاری نمص بمنقاش موی از روی پاک کردن و بر کندن نغص بفتح
عین منقوطه ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و ناتمام مراد شدن و ناسیراب شدن شتر و غیر آن بنص آواز
کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جای بجای بلندتر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص بجای
منقوطه لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نص رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی کز خورده
شده باشد بعد از آن روئیده نمص گیاهیست نحوص بجاء غیر منقوطه ماده خری غیر آبستن نوص توانایی
و جنبش نوص خر وحشی نخص بضم نون بنیان کوه و اصحاب النحص خداوندان اخدود را گویند ناخص پیر زن لاغر
شده از غایت پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده نا یص سر بر دارنده نفاص علتیست که در گوسپند پیدا شود
که از آن بوسته بول کند چندانکه بمیرد نقص جمع نقصه باشد یعنی خواهها که بنوبت بیرون آید باب
النون مع الضاد من المصادر نفض فشاندن و جنبانیدن و لرزانیدن و زاییدن شتر و تمام
چیزی را نگریستن و نیکو نگریستن چیزی را نحض پاک کردن گوشت از چیزی بدر بردن نضیض روان شدن
آب اندک و آسان شدن نغض بغین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او لازم و متعدی آمده است
نغوض جنبیدن سر نوض رفتن و تدبیر کردن چیزی را تا دراز شود نهض و نهوض برخواستن و راست ایستادن
و بالها از هم کشادن مرغ برای پریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان نبض
جستن رگ نقض باز کرده شدن پوست و از جا برداشتن نکض بر کردن من غیر المصادر نقیض ابتداء نیز

اندک

اندک نضاض جمع نضّ و ناض درهم و دینار نضناض مار نضانض نشنکها و بارانهای اندک نهاض راههای
سر بالا من المجمل ناهض بز خزنده و بچه مرغ که تمام پر بر آورده باشد و نواهض پرهای و گوشت شانه اسب
نواهض بچهای مرغ که نو در پریدن آمده باشند نوض جای بلند و میانه سر و ن و پشت شتر نحض گوشت درهم
رفته هم چه گوشت ران نحاض جمع نبض بفتح با جنبش و قوت مخیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد و بار بلند کرده
شده و از این معنی دوم گویند سنان مخیض نغض بضم نون و غین منقوطه درختیست که از آن چوب مسواک کنند ناغض
جنبیده و جنباننده و غضروف شانه هلو نغاض سخت جنبنده نغض بفتح غین و تشدید آن جنبندکان نقض ریسمان
از تاب افتاده و جای ویران شده و شتر بکه از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقض و نقاض برک و میوه که در شب از
درخت افتاده باشد و نقاض بی زاد براهم گویند نقاض بفتح نون شکالی و بخطی نقیض ضد مخالف چیزی و آواز
باز و اثقال کار و ابنان و او از عقاب نفوض زن بسیار بچه نفاض بکسر نون شلوار بچه کودک ناقض تمام نکرنده
و جنباننده و افشاننده و تب با لرزه نقانض پیش روان لشکر باب النون مع الطاء من
المصادر نبوط بیرون آمدن آب از زمین نبط سپید شدن زیر بغل اسب و سپید شدن شکاه گوسپند
نشط کشیدن دلو از چاه یا چیز دیگر از چیزی و بستن گره بر ریسمان نشاط خرمی کردن نقط نقطه زدن نوط در او
نفط آبله بر آوردن نفیط جوش زدن و بیرون پاشیدن بز چیزی را که در بینی او است و آبله آوردن نخط بینی پاک
کردن نخیط بجای غیر منقوطه دم فرو بردن بنا لش من غیر المصادر نطناط دراز نطانط جمع ناشط رکیست در پشت
کشیده نخاط نالنده از غایت غضب نیط مرک و رکیست که دل بان بسته است نبط و نبیط بکطا بفر اند از عرب و نبط
ابیراهم گویند که از زمین بحفر در آورده باشند نشوط یکنوع ماهیست و چاهی که در او آب باشد و بر زنیز رود باشد
ناشط کاو وحشی که از جای بجای دیگر رود نشیط نشاط کننده و نام شخصی ناعط نام قبیله است در همدان و نام کوهی
است نفط بفتح و کسر نون نفط چراغ که معروفست نوط میانه سر و ن پشت و آنچه در او بخته باشد بچیزی نقط
و نقاط نقطها نخا بتشدید قاف نقطه زننده نمط گروه آدمی و نوع یکنوعست از بساط و ظرفی است که زنان بدان
چیزی نهند باب النون مع الظاء من المصادر نظ و نعوظ بر خواستن بر نکظ شتاب
کردن باب النون مع العین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین نکع
نزع کشیدن و برکندن و بچیزی مانند شدن و جان کندن نزاع آرزومند کشتن با کسی در چیزی و باز ایستادن نزوع
آرزومند گشتن و باز ایستادن نزع بفتح زا ریزیده شدن موی سر مرد از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت
در کسی و ساز کاری آمدن طعام و شراب و دارو و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی و گیاه و آب جستن نسوع از هم واشدن
گوشت بن دندان و نرم و سست شدن بن نسوع دارو در دو تا در بینی کردن و سخن بهم انداختن کسی را نصوع
پاک رنگ شدن و سپید شدن و روشن و پیدا شدن و رواشدن نفع سود کردن نقع و نقوع تشنگی نشاندن
و جنبانیدن و بلند شدن او از وجمع شدن آب در آب گیر و بر آمدن گرد و غبار و با ور کردن سخن و کشتن شتر
برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن نخع بجای منقوطه بضم
خالص کردن و هلاک کردن بغم من المجمل نخاع بر بدن بذبح نکع کشتن پای بر نشستگاه کسی زدن و باز داشتن و
زدن نکع بفتح کاف سرخ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود من غیر المصادر نبع بسکون و فتح بن
سینه بند پالان شتر و او جمع نسع است و نبع باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سینه بند پالان
شتر نشوع داروی که در بینی انشانند و داروی که در دهن کنند نصع یکنوع جامه سفید است نقنع دراز و ابر زم
دست نقع و نقاع بود نه که معروفست نوع گونه و بخش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی و میل کشنده نیاع جمع نبع
درختیست که از آن چوب کمان کنند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید نباع اسم موضعیست نجیع خون سیاه
و خون اندرون و گوارنده و طعامی که از او در آب که بشتر دهند و آب خوش گوارنده و شیر آشامیدنی نجوع گوارنده و
آب خوش گوارنده و شیر آشامیدنی و طعامی از زرد که بشتر دهند نا جمع گوارنده نخاع بضم و فتح نون مانند رگی سپید
بزرگ چیزی که در اندرون استخوان کردن باشد و نبغاغ پیوسته نخع قبیله ایست در یمن از گروه ابرهم بخی ناصع

نطع نطع

خالص هر چیزی و خوش رنك نطع بفتح و بسکون هر دو طابا ملیبئا از پوست دباغت کرده که بر سر او نشند
نطوع جمع و نطع بکسر نون و سکون طا بالائی دهن ... نازع شتر یکه آرزوی وطن خود یا چراگاه کند و نا
کننده در کار نزوع شتری که با و اب کشند و چاهی که قعران نزدیك باشد و بدست دلو در اب کنند و اب بر دارند
نقع غبار و ابستادن کاه اب در ابی که جایی جمع شده باشد و زمینی که اب را و جمع شود نقاع جمع نقوع دارویی که در اب
نزیع چاهی که قعران نزدیك و بدست دلو در اب او کنند و اب بر دارند نزایع اسپانکه از کس ستانده باشند و اسپ
که از روی جنل خود کنند و زنانیکه غیر قبیلهٔ خود را شوهر کنند نزع کوسپند ... نافع سود کننده
نازع خون تازه و زهر کار و انقدر ابی که تشنکی نشاند نقیع در اب خیسانیده و شراب موبز و شیر محض کرده
و چاه پر اب و فراوان انقدر ابی که تشنکی را بنشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع

باب النون مع الغین من المصادر

نبغ و نبوغ اشکارا شدن و شاعر نبودن یعنی بارث شاعر بودن نزغ در
میان مردم فتنه برانگیختن و تباهکاری کردن و عیب کردن و سر انکشت و نازیانه یا عصا و مثل اینها چیزی
زدن و دستدا برای نقش کردن و امیختن شرابت نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن نشغ
سخن در دهن کسی افکندن و سخت نفس بر کشیدن و با رزوی اشتیاق کسی چنانکه نزدیك بغشی باشد نشغ با فسوس
کسی خندیدن و عیب کردن من الجمل ندغ بکسر و بفتح نون نیزه زدن و عیب کردن و غدغد دادن و سر انکشت بر
کسی زدن من غیر المصادر نغنغ کوشتی که در حلق میباشد نزدیك طاة نغانغ جمع نشوغ دارویی که در بینی افشانند
و دارویی که در دهن کنند نشغ اینکه از درخت بریده بیرون اید نشغ ... ندغ بفتح و کسر نون کیاهیست که از ان
سعتری کویند نوابغ شاعرانیکه غیر موروثی باشند

باب النون مع الفاء من المصادر

نصف بنیمه چیزی رسیدن و بنیم روز شدن نصاف خدمت کردن نتف موی بر کندن و جستن بر کنیدن ... نسف
شکستن چنانکه بدماغ رسد و مغز سر بدر اید و دانه از انار کردن ندف پنبه زدن و برف بار ایندن اسمان و جنب
دست و پا بر کرفتن چار و ادر رفتار نزف سست کردانیدن رفتن خون کسی را و اب چاه کشیدن بتمامی و تمام اب
چاه بر کشیدن و تمام خون رفتن و تمام اشك رفتن و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل نشف بسکون
شین و فتح شین در خود چیدن اب چیزی را با مثل از انکف بفتح کاف ننك و عار داشتن نکف بسکون کاف
اشك از روی و اب بر کو سیراب شدن نجف تراشیدن و فراخ کردن نجاف بر بستن ... نکند نجف
ابله بر اوردن ... نصف از بن بر کندن و بر پاشیدن غله در خرمنگاه نصف بفتح ضا مکیدن نظف بعیب الوده
شدن و تباه شدن و هشت هاده شدن و تباه شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد من غیر المصادر
نفنف هوا و دره در میان دو کوه نیف و نیف زیاده نیاف دراز و بلند نسیف راز و سخن پنهان و نشان کاز
دندان خر و نشان پای که بر هیکو شتر زده شود چنانکه موی هیکوی بریده شود نقاف کار کنوف شتری که کیاه
را از بن بر کند و خورده نوف السنام ... کرد و بدن سم خود نزدیك بزمین دارد نجف جای بلند که اب
بر سران نرسد و نام شهری نجاف جمع و نجاف بمعنی استانه در هم امده است نجفه تیر اشیده و تیر بی پیکان
و تیر هن پیکان نجف جمع نجیف بجای غیر منقوطه لاغر نداف پنبه زن نکیف پنبه وا زده شده ناصف خدمتکار
نصف جمع و نصف ادمی میانه سال زاد و پیر و جوانی هم کویند نصیف نیمه و معجر زنان و نام کیلی است و بزبان کیلی نیمه
رام کویند نواصف بمرها و جمع ناصف است نصف بضم و کسر نون نیمه و نصف بکسر نون عدل و داد رام کویند
نظف ابهای مینف علفها و کیاهها و موها و مثل ان که با نکشت بر کنده شده باشد و جمع نتفه است نزف بها
اندك اندك و شربها اندك اندك و جمع نزفه است کنف بفتح و سکون شین سیل سیاه و سنکهای سیاه نطاف
ابها صاف و جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوایی معروف نطف کوشوارها نطف بکسر طا
نام شخصی از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است و روزی با وان که حاکم یمن بوده است بسیار از مال را غارت کرده و
یکروز از صباح تا غروب افتاب مال را بخش کرده و از اینجا ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطف ما عدا و نام مرد
نغف کرمی که در بینی کوسفند و شتر میباشد و کرم سپیدکه در استخوان خرما میباشد و در حبوبات کیان یاجوج ماجوج

بسلط علیهم

بسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نکاف بضم نون ورمی است که در بنا کوش شتر پیدا میشود نکفه غدد در قفا خوردو
که در بنا کوش شتر و غیران پیدا میشود نزف کوهان شتر نطف بالا نیف جای بلند که در ما بین کوه باشد و از بنا
مرتفع شده نیاف جمع

باب النون مع القاف من المصادر

نتق بر کندن و پوست
کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای حرکناه و بمعنی زود ابستن شدن
شتر و پر دادن زدن با تش از اتش زنه هم امده نسق بر تیب کردن و بنظام اوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق
دورویی کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیست شدن و تر سیدن و روان شدن اب و غیران
نفوق مردن چار و ا نمق نوشتن نطق سخن کفتن نعیق و نعاق بانك بر کوسفند زدن نغیق بغین منقوطه بانك
کردن کلاغ و نعیق بعین غیر منقوطه هم بهمین معنی امده است نهیق و نهاق بانك کردن و زغ و کردم مرغ خانکی
نزوق و نزق بر جهیدن و جستن نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی نمق است نشوق بو شیدن و در دام
افتادن اهو و اغیر مصدر هم امده است من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه و شتر یکه زود ابستن شود و انکه
بیرون زننده و اسپی که سوار را افشاند و جنبانند نبق بسکون و کسر با میوهٔ درخت سدر یعنی درخت کنار نزق
جست زفتار نفق کشاده زین و موضع شلوار که بنیا رستی نیفه کویند نیفق بکسر نون بجا نور برا کویند که از تو
او پوستین کنند نواق اصلاح کننده کار با نهق خر و اواز کننده نهیق و نهاق اواز خر نواهق مخارج اواز خر طلو
و او جمع ناهقه است و استخوان روی اسپ نقیق اواز مرغ خانکی نفنق شتر مرغ نقانق جمع نوق و نیاق شتران ماده
و ایها جمع ناقه اند نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نعق بغین غیر منقوطه شتر بانك کننده نقاق ... ناسره نقو
و او جمع نقنقه است نسق بفتح سین ترتیب و بر ترتیب نهاده و فرزندان هموار و مهره که هموار در رشته کشند
باشد نشق مردیکه در کاری افتاده باشد و از ان خلاص نیابد نشوق دارویی که در بینی افشانند نشق بوی ناطق نحو
کوی و مال زنده یعنی حیوانات نطاق کرجامه ایست که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمار و جمع

باب النون مع الکاف من المصادر

نسك و نسك خدا پرستیدن و برای خدا بنعم قربان نمودن و جامه
شستن و پاك کردانیدن نهك بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و نقصان شدن نهك بسکون ها
ضعیف کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در
کاری و مبالغه کردن در طعام خوردن نوك احمق شدن نیك با زن جماع کردن نوك نیزه بکسی زدن و طعنه زدن
و عیب کردن نبك بلند شدن من غیر المصادر نبك صحبت نوکا احمقان و او جمع انوك است نباك سخت جماع کنند
نهیك دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیك خلق نبك زمینهای خرد نباك جمع نایك مکان بلند نوابك
جمع نیزك بکسر نون و فتح زای منقوطه نیزهٔ کوتاه و این معرب نیزه است نیازك جمع نیزه است نزاك عیب کننده و طعنه زننده
نرك بکسر نون ابریشم ... ناسك عبادت کننده و بر خدای تعالی قربان کننده نسك و نسایك قربان کرده شده هم
هر دو جمع نسیکه اند

باب النون مع اللام من المصادر

نبل سخت راندن چار و او تیر
انداختن و تیر دادن بکسی و با کسی طعام خوردن اندك اندك نبل بضم نون افزون امدن و نبیل استاد شدن نجل
بجیم انداختن و شکافتن و زاییدن و بدی کردن و بیرون اوردن و سر با بر کسی زدن و سبز شدن زمین بکیاه نجل
بفتح جیم فراخ شدن چشم نذول و نسل ... و انداختن حیوان و نسل بمعنی زاییدن و بمعنی شتابیدن هم امد
کقوله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نسل فرا پیش کشیدن چیزی را نشل بشین منقوطه کوشت پخته از دیک
بدر کشیدن نصول زایل شدن خضاب رنگ ریش و تیغ از دسته بدر امدن و سم چار و ا از جا بدر امدن
و بیرون امدن پیکان از تیر و بیرون نیامدن پیکان از جا که در رفته باشد و این از لغات الاضداد است نقال اب
خوردن شتر تنها نقل جامه پاره را دوختن و کردانیدن چیزی از جای بجای و بردن چیزی از جای بجای نقل
بفتح قاف تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نفل نوعی رفتن و مدا و منکردن بران نکول از سوکند خوردن
باز ایستادن و از دشمن باز رمیدن یعنی بد دل شدن نیل یافتن و رسیدن نول و نوال بخشیدن نزول
و نزل فرود امدن و حج کردن نحل بضم نون و حای غیر منقوطه دادن نحول کداخته شدن تن و لاغر شدن

بالنحل

نخل بفتح نون سخن بردی بکری بستن نخل بخاء منفوطه تباه شدن پوست درد باغت کردن وتباه شدن هر چه باشد
وکنه ورشدن دل وفساد انگیختن میان مردم وسخن چینی کردن نغل اول اشامیدن وتشنه شدن وسیراب شدن واین
از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن نیز از کیش واواز انبان وزره از تن وخاک از چاه نتک ربودن وکرداینده
چیزی از جای بجای وبیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر کارزار کردن نطل اب رو جوشانیده بر سر فرو کردن
نضال تیر انداختن وبا هم معارضه کردن در تیر اندازی وغیر آن نضال نبل تیر ونبل بمعنی بخشش هم امده نبال جمع
نبال صاحب تیر یعنی انکه تیر دارد وتیر تراش را هم کویند نابل استاکار وتیر تراش وتیر انداز وتیر دار نبیل دامن
جامه وسنگ استنجا دبزرگان وافرونیها نبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد نیکو نتیل سر گین نخل الی
که از زمین بر آید وروان شود وفرزند بچه نخل بخای غیر منفوطه مکس انگبین ولاغر ناحل لاغر ناهل تشنه و
سیراب واین از لغات الاضداد است نهل جمع هیال جمع الجمع نیل رود خانه مصر وحشیش درخت عظلم وبمعنی دوم
مستعمل نول نوعی از شتاب ونده چنانکه سر خود را است دارد نواحل شمشیرها ودم ساییده از بسیار ضرب
نحل جمع نحیل نعیم برکه در زمین باه چمن وبرک ریزه هر نوع کیاه شور وتلخ که باشد نخل بضم نون فراخ چشمان نخیل بخای
منفوطه درخت خرما نخل درخت خرما وزیور که بشکل درخت خرما میسازند ندل چرک ندیل وندل مردم زبون و
فرو مایه نزال بکسر لام اسم فعل امر فعل است بمعنی انزل یعنی فرود ای نزیل مهمان نزهل زمین سخت که باندک باران
اب روان شود وروان کردد وخط بهم پیوسته ومجتمع نزل نیا بی وانچه برای مهمان مهیا سازند نزل بضم زا فرود
امدنگاه کقوله تع انا اعتدنا للکافرین نزلا وکقوله تع لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا وبمعنی مصدر هم امده است
نسیل عسل کناخته وپر مرغ وپشم شتر وغیره که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح سین شیری که بخود از پستان
فرود اید نشیل ثبیر منفوطه کوشت بی توابل پخته نصل پیکان وتیغ نصول ونصال جمع نصیل بهم پیوستکان
سر وکردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع نیطل طرفی که از او آب چاه بر میدارند وپیمانه خمر نیطل بکسر طا سختی زمانه نطول
اب بدارو جوشانیده که بسر فرو ریزند نغل زمین درشت که در او چیزی نروید وکفش که در پا کنند ونعل چاروا
ونیکان واهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند نول حق وسزاوار وجوبیکه نساج جامه را بران پیچد برای بافتن نال
مرد بسیار بخشش نوال صواب وبخشش نعال کفشها وکتلها وصف نعال شمشیر جاکه کفشها نهند ناعل خداوند
کفش نعال نعل بند نعل بعین منفوطه بدشدن پوست خراب نارجیل جوز هندی نفل سست وبخشش غیر واجب
نوفل دریا ومرد بسیار بخشش ونام شخصی نفل بفتح فا کیاهیست وغنیمتی که از کفار کیرند نابل بخشش نافل کردانند
چیزی از جایی بجایی نقل بفتح وکسر نون کفش کهنه پینه زده نقال جمع نقل سنک وعلفی است که در سم چاروا پدید
شود وبر بهتر که از تیر دیگر بر کرفته باشند وبر تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف حاضر جواب وموضع سنگستان
نکل بسکون وفتح ناخایه شتر مرغ که اب در وکنند ودر بیابان مدفون سازند برای احتیاج اب در روزی ونکل
بفتح پابند وقوی سیر را هم کویند نابل نام شخصی نغشل کفشا ونام شخصیست که بغایت دراز ریش بوده است نفل
راه نقایل پارها که بر کفش دوزند واو جمع نقیلست نقل بضم نون میوه که با شراب وغیره خورند نکال عقوبت وغیره
نکل مرد قوی که تجارت روزکار کرده باشد نکل بند که بر پای نهند واهن دهنه لجام ومرد قوی تجارت روزکار
کرده ناکل مرد ضعیف بد دل واز سوکند باز ایستنده نمل مورچه ودانها خرد مانند ابلهها اندک قدم نمل بسیار
وعیب کننده وسخن چین نهشل کرکری من اختیارات البدیعی کرکی وجرع ونام شخصی هنبل مرد پیر نیل کیاهی است
که بان چیزی را کبود کنند وان معروفست واورا عظلم وقبض مصر هم کویند

باب النون مع المیم من المصادر

نخیم ناليدن ونحیخ کردن یعنی اخ اخ کردن وسرفه کردن بجوم پدید امدن ستاره و
رفتن وبر امدن کیاه وشاخ وغیران نم سخن چینی کردن نقم زشت امدن کار وناخوش داشتن وخشم کردن
وانکار وداد ستاندن وعیب کردن کقوله تع وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله ای وما عابوا وما کرهوا منهم
نالیدن واواز کردن شیر وفیل نهم حریص کردن وبجور راندن وبانک بر چاروا زدن وزدن بعصا وانداختن نان واواز کرد
شیر وفیل نهم بفتح ها حریص شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش امدن وبوی خوش امدن نعم توانکر شدن نعم بمعنی

منفوطه

منفوطه سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن وکهنه شدن جامه وکاسد شدن بازار نئیم زمزمه واواز کردن نظم
بهم پیوستن مهره ومروارید در رشته کردن وچیزی بچیزی پیوستن نشم منقطع شدن بنقطهای سیاه وسفید
من غیر المصادر نم وتمام سخن چینی ونمام بکنوع کیاه خوشبو هم باشد که از اسپرغم کویند واز شهر اسپید بود نرد
بودنه نیست وزبان کیل سرسم کویند نمام هم سخن چینها واو جمع نمیمه نیسم راهی واثاری که در ره پیدا شده باشد از کرد
باد بر او وپوستین کهنه ونام درختیست توام بضم نون نوم خواب نجم ستاره ووقت معین ووظیفه وکیاه بی ساق قوله
تع والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعایم ترتیبست از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان کرده باشند وشتر مرغ ونام موضعی
است وروشنی چشم نقم ونقم عقوبتها واولین جمع نقمه است ودومین جمع نقمه نائم لقب شخصیست نائم خسپیده نوم ونیم
ونیام جمع نؤوم مرد بسیار خواب نهم سبیک خرد که بر ناخن باشد نهم حریص واواز شیر واواز فیل نهام مرغیست
بطعام نحام نالنده ومرد تنخیخ کننده ومرد بخیل که در بخیلی بمثل باشد ومرغیست مانند بط که از ان بپارسی سرخابی
کویند ونام اسب شخصیست ندیم هم صحبت یار ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش وبوی خوش نسیم
اول باد که نرم جهد ودمها که ادمی میزند وبمعنی اخیر جمع نسمه است نشم بشین منفوطه درختی است که از ان چوب
کیرند ونقشها سیاه وسپید نشم بکسر شین انچه بران نقطهای سیاه وسپید باشد از کاو وغیره وبوی کند کننده نظام
رشته که مهره در ان پیوند ند وصلاح کار نظم شعر وکروه ونام ستاره کویی است رجوزنا ظم شعر کوینده ومهره در رشته
در کننده ودجاجه ناظم مرغ خانکی خایه دار را هم کویند ناعم نازک وبناز ونعمت پرورده ونام قلعه است از قلعهای
خیبر نعم چهار پا وقیل نعم جمع نعم بکسر نون وسکون عین وفتح میم یعنی نیک شد واو فعل مدح است نغم نعت ومال
وانعام کرده نعم

باب النون مع النون من المصادر

نشدان کم شده از جستن و
سوکند دادن برای چیزی خواستن نقران بالقاف والفاء بر جستن نقصان کم کردن وکم شدن واو لازم ومتعدی
است نطفان چکیدن اب وروان شدن اب نسلان بشتاب رفتن بجای نبضان بالضاد والذال جستن رک
نضخان از چشمه بر جوشیدن اب نسیان فراموش کردن وترک کردن کقوله تع نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم وقوله
تع ولا تنسوا الفضل ای لا تترکوا الفضل نفجان بیرون جستن خرکوش وموش وسخت جهیدن باد وبیرون امدن فرزند
از بیضه ولاف زدن وناز بدن کسی بچیزی که در او نباشد وتکبر کردن نغضان جنبیدن دندان وغیر ان نالان سر
بالا داشته براه رفتن نغیان خبر مرک بکسی دادن نعبان اواز کردن زاغ وخرکوش ودشتاب رفتن نظران نکرستن
نوحان نوحه وزاری کردن تنمان بادشمال خوش امدن وبوی خوش امدن نتن کنده شدن نزوان بر جستن من غیر
المصادر نون ماهی وشمشیر ودوات وحرف معروف نبتان ماهیان وذو النون یونس پیغمبر نکفان هر دو
استخوان ریش در بنا کوش نیران اتشها وبمعنی جمع نار است وچوبها که بر کاو ان کاری نهند برای زراعت وبمعنی
جمع نیر است نشیان خبر کیرنده نسوان مست نجران بجیم تشنه وسوراخ استانه در که در بران کردد ونام شهری است در
یمن من الصحاح نقران بکسر نون وسکون عین منفوطه کنجشکهاخرد من الدستور ونوعی از خرد سرخ منقار من الصحاح
نصفان ظرفی که اب با بیمان باشد نعمان چارپایان وبمعنی جمع نعم است ونام شخصیست که ملک عرب بوده است
وان نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رود خانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود واز نعمان الاراک
کویند ندنایی ممتاک نغیان خونی که بچکد از ضربت شمشیر ودشه باران که چون باران زمین اید باطراف بجکد
وخاشاک که باد انرا اید ور کرده باشد وبعضی از لشکر نزوند نومان بسیار خسپنده واین لفظ دایم منادی شود نتن
بوی کند ناصحین نیکو خواهان واندرز کنندکان بنبکلان بفتح نون وذال کابوس در باب الکاف مع الباء مبین است
نوکان هر دو پستان نضاخان دو چشمه بر جوشنده نعلین هر دو کفش وهر دو کتل پای نجدین دو راه راه خیر
وراه شر ندمان پشیمان وندیم یعنی هم صحبت نا کبون بر کردندکان نسوان زنان واین جمعیست بی مفرد نسیان بفتح نون
وسکون سین مرد بکمر بسیار فراموشی داشته باشد نسیا وکنوان بفتح سین تغنیه ثنا است وان رکیست کشیده
از سرون یا بران وساق نبهان نام موضعی است ناعنون صنعت کنندکان ونام موضعیست نضران نام دهیست در
شام که نصاری بان منسوب ند کما یقال هو نصرانی ناظران دو رک اشکند که از چشم هر دو جانب بینی واپس اند

نام شهری است ناهوت بازدارندگان هندان حوض پر آب یا غدران یعنی قدح پر آب ناطرون بکوع بوره کرزدگان
بکار دارند و آن بوره مصریست وارمنی ناطرون بطای غیر منقوطه موضعیست در شام ناعقان دو ستاره اند
در برج جوزا

باب النون مع الواو من المصادر

نضو دور شدن نبو و نبوة و ...
و بجای قرار نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نتوا ظاهر کردن خبر نحو بحای غیر منقوطه قصد کردن نجو بجیم راز گفتن
و بوی بدن دهن خواستن و غائط کردن و بیرون آمدن غائط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن
ندو بمجلس گرد کردن مردم بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر در وقت تابی با بخوردن تا اول ودم نزدن
برجستن نضو موی بیفگندن نضو جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و لاغر
تیر او نفاذ و شمشیر از نیام برکشیدن نضو بضم نون و الضاد از ایل شدن خضاب یعنی رنگ بر طرف شدن ننو یعنی
ننو باشد للهمز و اللام و اصل آن ننو است که همزه را بواو بدل کردند و واو در واو ادغام کردند نقو مغز از استخوان بیرون
کردن نمو بالیدن و افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر و پیمانه و از چوب تیر یعنی
آخر تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نحو راه و مانند و اعراب کلام عرب و نام شخصی است نحو از گفتن و ابرو انداز
شکم بیرون آید از سرگین نقو استخوان با مغز نقوشکا فرد و بالا بین شیر نهو بفتح نون و تشدید واو باز دارنده

باب النون مع الهاء من المصادر

نبه بزرگوار شدن و بلند شدن و آگاه شدن نفه دور شدن
و نقوه در یافتن و گوش سخن کردن و از بیماری بر شدن نکه کردن دهن بو بوییدن نفه کند شدن در رفتار و ادراک
و مانده شدن و بد دل شدن نبه آگاه شدن نجه باز داشتن نده راندن جاروا و باز داشتن من غیر المصادر نبیه بفتح
و کسر با شهرت نامه و نابدید شده که معلوم باشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود بی
طلب نابیه و نبیه بزرگوار و مشهور و بزرگی نافه کند شدگان و مانده شدگان نفه کندیده و مانده شده نامراز بیماری
بر شده نفه جمع نامه مردی که در شهری در رود و از آن ناخوش شمارد نزه باکی و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت ناپیه

باب النون مع الیاء من المصادر

نهی چیزی بر سر چیزی نهادن و نما
بلند و قوی محکم
کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن بروجه صلاح نی فربه شدن شتر و انداختن نواة
یعنی هسته خرما نهی باز داشتن نحی نقی یعنی منقوطه سخن گفتن نقی مغز از استخوان بدر کردن نجی راز گفتن و
او غیر مصدر و هم آمده است نضی بضم نون شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه و جامه از بر کندن و پیشی گرفتن ستور
بر دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور نفی راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن نغی خبر مرگ
بکی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نای ه ور شدن و بصلاح آوردن و ماضی او نای آید و مضارع نیابه
و بمعنی اقلست قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه ای یبعدون عنه لشیء بیاء ملازی داشتن خبر من غیر المصادر
نی بفتح نون سیری بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیا باشد مهموز اللام نوی بتشدید یا ملاح نوی
جمع نائی بمعنی ملاحی و او اصل مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کردند نفی بکسر خاک و برگ و خاشاک که از آباد
از پای درخت بدر کرده باشد و خونی که بچکد از ضرب تیغ و ریزه باران که چون بزمین آید باطراف باشد
پاک نوی بکسر نون مغز استخوان و هم بیه چشم ناعی و نغی خبر مرگ دهنده و نغی آواز مرغ که گویند نغی بسکون عین خبر
مرگ نوی هم بیت ناوی شتر فربه نجی بکسر نون جنگ روغن نواحی طرفها و گوشها نواصی موی پیشانی و بزرگان
قوم نحوی آنکه سوراخ ابرو فراخ باشد نجی برهانیم و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی اخبر است قوله تعالی فالیوم ننجیک
ببدنک نجی بتشدید نیز از هم رازان واو مفرد و جمع آمده همچه صدیق نجی بضم نون که در قرآن آمده که ننجی المؤمنین
یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کردند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف
کردند که اءکرم بوده است نابی کوه بزرگی که کرد اگرد زمینها و پشتها بلند باشد نبی جمع همچو غازی و غزی و
نبی و بمعنی پیغمبر و شرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی اخبر مهموز اللام است و بکسر معانی معتل اللام است
نهی بعضی از آب سیل که بجای مانده باشد نجی جنگ دباغت کرده هنا می بکسر نون تا هنگر ناجی شتر نجیب و نادیم
و رهیده ننی بضم نون و تشدید یا فردی و واحد و اقمه مغشوش که در آن بیش باشد یا از زیر و از ابر بازدو

فلزکوبند

فلز کوبند نامی افزایش کننده و رهیده نادی بسکون نا مجلس و جمع شد نگاه مردم و نادی یعنی عشیرت و دودمان هم
آمده است کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته یعنی دودمان ندی بکسر دال و سکون با بخشند و بفتح و کسر نون تر
فراموش کرده و چیزی زبون که از او در سفر انداخته باشند و باز التفات نکرده و رگوی پاک کردن خون حیض
نسی بکسر سین و تخفیف یا آنکه رحت عرق النساء داشته باشد نطاسی بتشدید یا و کسر نون دانای بنک و طبیب
ناسی فراموش کننده ناهی باز دارنده نضی کیاهی نوی چوبی که بر گرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود
و در آید نون خیمه نزود نوئی بکسر همزه و تشدید یا جمع و او در اصل نومی بوده بوزن مفعول که واو را با یا کردند و یا
واو را با ادغام کردند و ما قبل یا را برای مجانست یا کسره دادند نضی ضاد منقوطه ما بین پر تیر و پیکان و بعضی گویند
پیکان تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده بی پر و پیکان ننهاده باشند نبطی دور نبطی
و نباطی منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب نافی رانده و نیست کننده ناحی بحای غیر منقوطه قصد کننده و کرنده

کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر

زباء پرورنا کردانیده
زمین و اشارت کردن و باء بوزن بنا پرواشدن زمین و زاء خشک کردن گوشت و ماء اشارت کردن و ناء بند درست
از جای برآوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن و جاء کارد زدن و سیلی زدن و جاء رگهای خایه نرکوفتن و جحی سو
شدن سم ستور و وری آتش از آتش زنه بیرون آوردن و گرد جستن و جستن دو بندناس شتر و فا پیمان نگاه داشتن
و ناء سست شدن و مانده شدن و ذاء باز داشتن و عیب کردن و ضوء بضم و فتح واو دست نماز کرفتن و لاء بکسر واو دوستی
داشتن و یاری کردن و او از باب مفاعله است و طاء رفتن و پای بر زمین نهادن و پای مال کردن و در بغل
گرفتن وطاء با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن و غاء فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر و باء مرگ
عام بسبب علتی مخصوص باشد و مرض عام و راء پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است و غاء طرف و نیز
شخص کوتاه بالا وضوء آبی که از آن دست نماز کنند و او مصدر هم آمده است و کراشتر ماده کوتاه و خفاز چیزی که
در آن سنگ سنبا باشد و رای خر وحشی یعنی گورخر سخت خلقت و جوان سخت خلقت و آی یعنی ای وای واو کلمه ندبه
و کعا زن حفا و طا جامه که بر هودج پوشند و ذکی علی است که آدمی با پیدا شود و خلق و غشا سختی سفر و عنا از
زهد بکستان و ذکا موضعیست و عاء یعنی غیر منقوطه فریاد و غوغا و آواز و غا یعنی منقوطه جنگ و آواز و غوغا
و کاء سر بند جنگ و کوزه کما جاء فی الحدیث العین وکاء السنة فاذا نامت العین استطلق الوکاء ای هذا الوکاء هی
العین فان هذه الوکاء اذا کانت نائمة کانت مستطلقة و اذا کاس متیقظة کانت معقودة مشدودة و من نم
اذا نامت العین تخرج منها لبسته الحنشلان و کلاء جنینه مفتوحه و جنا ماده بانی که در دست پیدا کرده باشد و کاشا
بکسر واو جامها رنگین واو جمع و شی است و قعاء و فتح واو بخیه بدان چیزها نگاه دارند و سپر و زاء بزاء منقوطه بر
شخص سخت خلقت و سخت ترکیب و ضاء بضم واو و مد الف و ضحی پاک و نیکو و مشتق از وضاءة است
و زقا کبوتر و صفا خدمتکاران و حاء بحای غیر منقوطه آواز و شتاب و الوحا الوحا یعنی زود زود و جحی بوزن
مرضی دردمندان و بیماران و جماء برادمی و جاعی مردان دردمندان و زنان دردمند و ستان او جمع و دود است
و طبا زن بزرگ پستان و سطی فاصلتر و انگشت میانین از انگشتان پنج گانه و میانین هر چیزی و تکی بضم واو
استوار و لی ضد ملامت است یعنی برگشت و پشت بگردانید و والی کردانید و روی بچیزی کرد و بفر و خست پنهان
جا که خرید بود و طی پایمال شده و نرم شده و حی زن آبستن که آرزوی چیزی کند و حای جمع و لا یجد وستی و لاء
بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش واو مفرد و جمع آمده و لا با جمع و لیه است و لیه نزد عقد
و بعضی گویند حلو است و فراز زمین بر گیاه که گیاه از هیچ نقصان نشده باشد و خشکی که از پوستها و هیچ نقصان
کرده نشده باشد

باب الواو مع الباء من المصادر

وات منقبض شدن و شرم ستر
وسب بر گیاه شدن زمین و ثب و ثوب و وثیب برجستن و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و غنا
شدن آفتاب وجیب طپیدن دل وظوب بظای منقوطه دائم بر کاری ایستادن و ذوب در آمدن تاریکی
شب کقوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب وقب بکوه فرو رفتن و قبا و از کردن غلاف از اسب در حین بر رفتن

درتشدیدواو درمز

اوردن ابرو قمب بسکون وفتح ها چیزی بکسی دادن وعوض از طمع نداشتن ووتب فاسد شدن وصنب ددد
مند وبجور شدن وکبب ایم شدن ودایم بکاری قیام نمودن وکتب بریا خواستن وبکاری دایم بودن
ولوب پیوستن ودررفتن من غیر المصادر ولوبا موی فراخ رفتار والبشر بزرک وربب بکسر راستاه شده
وراب وریب واجب فرض شده وناکزیر شده وافتاده وعبب واز غلاف ایر اسب وکتبا احمق وجاهل بکسر کردر
کوه باشد وجا لکی که در چشم باشد وسب بکسر واو کیاه وعنب مرد بددل ومرد احمق وشتر بزرک ستبر ومتاع
زبون ومتاع خانه از کوزه وکاسه وتیر وبیل وغیران وصب بکسر صاد بجود وبیت بمعنی بلا است یعنی وای وتباب
شکاها واکبت درونه درچیزی وطشیخی که دران شیر کنند وطاب جمع واصبات واهب وهاب دهنده

باب الواو مع التاء من المصادر

وقت وقت ساعت چیزی بدید کردن وکاده قصد
کردن من الکشاف وفادت نزدیک پادشاه رفتن وحدة یکانه شدن وتنها شدن ویکی شدن وکلادة زائیدن
ووصلة خویشی کردن وتشایز دروغ کفتن واز کسی عیب کفتن وبسیار شدن وبسیار فرزند شدن وزائیدن ووقاية
نکاه داشتن وتاجه بتای دو نقطه فوقانی بعد الواو وطای غیر منقوطه اندک شدن وزبون شدن ووقاحة
ووقوحة سخت شدن سم وسخت روی شدن وبی شرم شدن ووردة سرخ وکلکون شدن وقرة بدرد آمدن
سم چاروا که بچیزی سخت رکوفته باشد وغادة بغین منقوطه ناکس شدن ووعورة سختی وحجم شدن شتر ووعورة بعین
غیر منقوطه وبتای سه نقطه دشوار شدن راه از ریگ ووثارة بسیار پیه شدن وبسیار کوشت شدن ونرم شدن
فراش ووجبة افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها وشبانروزی یکبار خوردن ویکبار شدن ووجبة بیع بجهود
ووجوب بددل شدن ووهلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده ووجازة کوتاه شدن سخن ووتاجة بسیار کوشت
بسیار کوشت شدن ووبیت سست شدن ووتاه بروباشدن زمین ووعرة سخت فرخنه شدن کرما وحرارة
ووعورة بعین منقوطه سخت دشوار شدن واندک شدن ووصالة بزرکوار شدن ووصالة خدمت کردن وبجد همکار
رسیدن کودک ووداعة فراخ شدن واندک شدن ووضاعة بزرکوار شدن ووصالة خدمت کردن وبجد همکار
رسیدن کودک ووداعة فراخ شدن عیش وروزی ووضاعة فرومایه شدن ووضیعة زیان کردن ووضعة نهادن وخانه
وخوفة بسیار شدن موی ووثاقة استوار شدن ماده بان وابغر طلبیدن ماده بان ووبلکه بالکر وخامه دشوار شدن
وکران شدن وبزرکوار شدن وناساز کار شدن ووداعة بددل شدن وخرد شدن یعنی کوچک شدن ووساعة فراخ
شدن ستور ووسامة نیکو روی شدن ووجاهة روشناس شدن وخوب روی شدن وخداوند جاه وبزرکواری
شدن ووراثة میراث یافتن ومیراث بردن وولایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن وولی کسی شدن ویار
ودوست شدن وولایة بفتح واو یاری کردن ووزوزة چست برجستن وشوشه بکی وکارها ناصواب در دل انداختن
من التفسیر کقوله تعالی یوسوس فی صدور الناس ووصوصة نزدیک کردانیدن رو بند بچشم واو غیر مصدر هم آمده است
ووعوعة بانک کردن سک وکرک ومثل آن ووقوقة بانک کردن سک از ترس وهم چنین آواز کردن مرغ از ترس وحوحة
بحای غیر منقوطه برشستخودمبیت بیهن وقتی که سخت سرما یافته باشد وکردانیدن واز در حلق وخاشة وحوشة
زبون شدن وناکس شدن وطاوت بوزن نظافت نیکو روی شدن وروشن روی شدن ولوکة واو یا کفتن من
الصحاح وشوشة اشفته سخن کفتن ووعکة سخت افتادن در رفتار ووصامة پرکوشت شدن بدن واکنده کوشت شدن
وهوهة نرم بانک کردن شتر در نرم بانک کردن خر ووصاة بکسر وفتح واو ووصایة وصیت شدن وپیوستن چیزی بچیزی
وپیوسته شدن بچیزی وپیوسته بکیاه شدن بزمین وبهم پیوستن کیاه واینها غیر مصدر هم آمده اند ووطاءة یعنی
اخذ است یعنی کرفتن کقول النبی صلی الله علیه وسلم اللهم اشدد وطأتک ووطاءة نرم شدن فراش وتشکا ونیمال
شدن جای ووزوحمة شبانروزی یکبار خوردن ووعقة بدخلق شدن ووقعة بدکوی از عیب مردم کردن ووکاعة
سخت شدن بفتح وکسر ووکالة وکیل شدن یعنی نایب کار کسی شدن من غیر المصادر ووابة جاهلیا بکسر کردد سنک
باشد ووحاة یعنی وحا است یعنی آواز ووملکة سرکین شتر وبرط جانور بی دم مانند کربه ووترة بتای دو نقطه
پرده کرد رما بین دو سوراخ بینی مباشد وکرد اکرد چیزی ورکی که درون ذکر باشد وبترة راه راست

وستے وحلقه که بدان نیزه اموزند وسبیک پیکان اسب پرده که ما بین هر دو بینی باشد ووتیر سنے وتاه زن سید
لازرة کیاه برداننده والهمنه سست دریده وازهم افتاده ووحرة جانور کبیت سرخ که در زمین میباشد وافته
خواب وکار وحال وسختی جنک وحادثه زمانه وقیامت ووجورة بجیم جمع وجور است وان داروئی است که در دهن
کنند ووحمة بضم واو وطعام ناکوارنده ووکنة فرود آمدنکاه مرغ هر جا که باشد ووکاة بفتح وضم کان جمع وثیقه
ووثیمة قدری از کیاه خشک وطعام ووجنة بفتح وضم وکسر واو موضعی است از روی آدمی که بلند بر آمده باشد ووجنا
جمع ووجبة بالباء او المیم ووزمة در شبانروزی که یکبار خوردن واینها اسم مصدر اند ووبیئة زمین پر درنا ووطئة
وموضع قدم وکرفتن ووطیشة غرارة پنبه وغیران ونوع علیت از خوردنی ووامیة فراکیرنده وسختی زمانه ووکلة بضم
واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود فروکذارد ووسمة بسکون وکسر سین برک کیاه است که بدان موی را رنک کنند
وان برک کیاه نیلست ولغیزی لو خرد ووقشة جنبش ووحفة سنک سیاه ووزرة بضم واو ورنک کلکون ووزدة بفتح
واو کل ووصبة محوطه از سنک مانند حظیره ووذمة دوالی که در دلو کنند وکوشت رحم ناقه که مانند ثولول دانه
دانه باشد ووشکیبه وروده ووجهة بکسر واو وقبله وموضعی که روی بطرف او باشد ووجهة زن روی شناس وخداوند
جاه وزن خوب ووجعة زن درد ناک ووجنة ملخی که از اکوفته سازند وبروغن چرب کنند وودیعة امانت وولعة
دروغ کویان واو وجمع والع است ووذمة بسکون وفتح ذال المعجمه است که از زبان کیل کلاهک کویند وبیازی
کج ووغاة جمع ووبیعة نام اسپیست ووثیمة سوسمار خشک کرده بخته سازند وخورند ووذفة وذیقة بخی کرما
ووزرة کوشت پاره ووهلة نوبت ووهیة شکاف وسوراخ ووخصة سرما ووزیلة آینه وپاره سیم ووالة بکسر واو کوشتی
که شرحه کرده شده باشد ووذیمة هدیه برای کعبه مبارکه ووریطة زمینی که دران راه نباشد ووحلة هلاک ووالة
بکسر واو قریب وارقة درخت خوب سبز برک وبسیار برک ووریقة درخت بسیار برک ووراثة میراث برنده کان
ووریحة خیر بزهر ووعثة زمین سخت ووالیة دختر کودک وکنیزک ووالدة مادر ووسادة بالش ووترة زمین بغایت کرم
ووثیرة بتای سه نقطه زن پرکوشت فربه وپیه ووباعة بالعین والغین دبر وواسطة درمیان بود وواسطة القلادة
بهترین مهره یا جوهر که در قلاده کنند ووفاة مرک ووفهیة مقیم بودن ترساه در بیعت وبیعه مسجد ترسا است واو
هم مصدر است ووسیقة جماعت شتران که همراه همدیکر باشند در سفر ووضیعة بار درخت وانچه بر مردم نهند
از مال وصدقات وکیاه حمض وزیان در تجارت ووشیط جانور کبیت که بزبان کیل حیحر کویند وبغار بی
افتاب پرست کویند ووشیجة استخوان اصلی ثابت شده است ووشیحة بجیم بیخ درخت ولیف خرما که به چوب بسته
باشند برای نقل غله دروند ه از جای بجای ووثیقة چیزیست که اندرون فرج شتر کنند بعد از بستن چشم وبینی
تا چون اورا از فرج او بدر آرند بوی کند وکمان برد که بچه اوست واو بمعنی درجة است ودرجه در باب الدال
مع النامیین است ووشیعة کنده ریسمان وهرچه در هم پیچیده باشد وبندی که جولاهه پود جامه دران کند و
جامه بافد ووجاهة کنیزک ووابلة استخوان مفصل ووشیقة کوشت پخته وابریشم برای پختن ووبیرة عیب وسرما واشبه
زن بسیار بچه وجوان بسیار بچه ووصوصة برقع ووصیعة زانو وطرف شانه که تیر بازو است و واصلة زنی که موی
خود بدیگر موی پیوند کند کقوله النبی صلی الله علیه وسلم لعن الله الواصلة والمستوصلة ومستوصلة زنی دیگر است که برای
واصله موی پیوند کند ووصیلة ووصاة ووصایة ووصایة بضم واندرز ووصیلة زمین فراخ وفراخی وابدالی و
کوسپند ماده که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زائیده باشد ونوبت هشتم بچه نر وبچه ماده باهم زاید و
در این حین آن کوسپند ماده را کویند وقد وصلت اخاها یعنی اخاها فلیدتها الموثبة وآن بچه نر را نکشند و
بشیر همین کوسپند وصیله را بزنان ندهند واو در حکم سایبه است وما سند از دکر کرده است واینطور در زمان
جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است کما فی الصحاح ووصمة عیب ووصلة بضم واو پیوند خویش ووصلة
بفتح واو پیوند وپاره راهم کویند وواصبة زمینی که کیاه دروبهم پیوسته باشد وواعیة زن بزیاد کننده ویادرا
ونکاه دارنده وبمعنی اخبر است قوله تعالی واذن واعیة ووصبة بیابان دور کرانه ووضحة دندانی که ظاهر شود
در حین خندیدن ووهمة شتر ماده بزرک رام شده ووضیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای آن قرار رفته

باشد

باشد وعكر لشكرگاه وجنگ گاه وغشنة زن پر گوشت وغيره بغين منقوطه شير گرم كرده بسنگ گرم واه خرخشی
ماده بزرگ وثنية جوالی بزرگ وهرچه بزرگ وستبر باشد ولبنة جلس اسبی يا بزغاله بكسر واو بمعنی جمع ومفرد هم
ومصدر هم آمده است وضمة كرده از ميان وطعام عزا وقدری از حشيش وگياه ووقعة كوی كه بان آتش در گيرند وزنة
هنگام ووقدة گرمای سخت ووقضة كيش تر ووهدة زمين پست ونشيب در زمين كوه وغيره جا ابكر كه در سنگ باشد
ووكرة طعامی كه برای بنا كردن عمارت مهيا سازند ووجلة زن ترسان ولجة بجای غير منقوطه غرارة پشم ...
بجيم صاحب سرود وست ووقيعة جا هلا ابكر كه در سنگ باشد وبگوی از بر هردم كارزار ووقعة سخن جنگ وواجفة
لرزنده وطيبة ووشوشة آواز زيور واندازه بد واكثر برای خواسته وواطئة رهگذريان ووكمة نشانه مقدار يك قطره
ووشمة قطرة باران وبار سخن ووشمة سخن بد وواشمة زنی كه بدست ... نقش كند ووبلاة واويلاها وذره
موی سر كه تا بناگوش باشد ووليمة طعام عروسی ووالية بيا يك قطعه ... زرعی كه از بيخها كشت اول برويد وبچها شير
ووالجة ووجيئة ... ووسعة فراخی ووجة بوزن همزه بسيار درونده در چيزی ووجة بفتح واو جای
كه آب باران گيرند

باب الواو مع الثاء من المصادر

وثت زدن ووعهد كسی ... ووراثة ميراث بردن وميراث يافتن ووطش سخت بزمين زدن پای ووعث ناقص كردن ... من غير المصادر
وارث ميراث برنده ووراث بضم واو جمع ووث بسكون لام اندك از باران وغيره ووعث زمين ...

باب الواو مع الجيم من المصادر

ووج ... دراز فرو بردن واستخوان شكستن ... من الصحاح واب گشادن من غير المصادر ودج بريدن رگ وداج وان رگ گردنست ووهج درخشيده وبرافروخته شدن آتش
ودرخشيدن آن ووبج نوعی رفتن شتر ووشج بهم در رفتن ولوج درآمدن در چيزی ودر رفتن من غير المصادر ودر چيزی
بكسر واو وودج بفتح واو وركيب دركردن ووهاج درخشنده ومشج هم در رفتن وغام درخشيدن ووج بضم واو ولام
موضعها وغارها كه بدان پناه برند در باران واو جمع ولجة است ووج نام شهر طايف ونام ... كه بسيار ...
تركی گويند ووليجة آنچه در ميان چيزی باشد از جنس آن ... ووشيج بتای سه نقطه ستبر ودرشت وجوان
اكنده گوشت

باب الواو مع الحاء من المصادر

وحح خشك شدن بول وسرگين
بردنه گوسپند واو غير مصدر آمده است ووضوح روشن وآشكار شدن ووقاحة بضم واو سخت شدن سم ووبی شرم شدن
من غير المصادر ووجاح بضم وكسر وفتح پرده پوشيدن بچيزی ووجيح استوار ومحكم وواضح روشن وآشكار ووضح روشنی
سپيدی ومانند برص علتی است كه پيدا ميشود ونقش وبرنگ ... ووضح نقش ورنگ اصلی وآنچه درست او
زيوری كه از آنجا كرده باشند ووراه راست دندان ... ووضاح مرد سپيد رنگ خوبرو ووطح آنچه بسم ستور ونخلب
مرغ چسبيده باشد از گل وسرگين ومثل آن ووحح بسكون وكسر اندك ... ووقاح بتخفيف قاف ...
وشم سخت وروی سخت ووقح جمع ووقيح بكسر قاف بمعنی وقاح است ووشاح بكسر وضم واو حمايل از جو هر وزر ... زنان
از ادر كردن ... كنند ووحوح وجواح مرد ... ووليح ... يا پشم ...
هر دو جمع وليجة ... ووذح بول وسرگين كه بر دنبه گوسپند چسبيده باشد ووذح جمع ووبح ... واين كلمه ايست كه در

باب الواو مع الخاء من المصادر

محل رحم گويند بخلاف وبل كه در محل عذاب گويند
ووخ نرم شدن ... ووسخ چرگن شدن من غير المصادر ووسخ چرك ووسخ بكسر سين چرگن ووخ ... ووخواخ سست
وفربه ولرزنده از فربهی ووضوح بفتح واو آبی كه تا نيمه دلو باشد

باب الواو مع الدال من المصادر

ووتد ميخ زدن ووجود يافتن وبيتی آوردن ووجد عاشق شدن وخشمناك شدن وتوانگر
شدن واندوهگين شدن وتوانا شدن ووحد بحای غير منقوطه يگانه شدن وتنها شدن ووخد ووخيد ...
رفتن شتر بطريق شترمرغ ووعود ... ووورود آب آمدن ووزود آب خوردن شتر ووكد بد حال شدن وسخت ... كردن
وخشم كردن ووطد استوار كردن وثابت كردن ... ووطا داشتن وسخت بزمين انداختن وخواری كردن ووعيد خبر دادن
كسی را برساندن بدی با او وبغير آن كردن آنرا ووعد خبر دادن كسی را برسيدن نيكی با او بوقت وزمان آينده ووعد
قول وكار يعنی وعده كردن ووغد بغين منقوطه خدمت كردن ووفد نزديك پادشاه رفتن ووفود ووفود وقد

افروخته شدن

افروخته شدن آتش ووقد بمعنی ووقد نيز آمده ووهد گرم شدن وخشم گرفتن ووكد قصد كردن ووده بضم وكسر
وفتح واو وداد بكسر واو دوستی داشتن واو بمعنی آرزو كردن وخواستن هم آمده است ووداد بفتح واو آرزو كردن هم
آمده ووادن ... در گور كردن من غير المصادر وند ... ووجرو روزی كه نوبت تب باشد وگوا ابهنكان
وتشنگان كقوله تعالی ونسوق المجرمين الی جهنم وردا ای عطاشا وروز نوبت آب دادن شتر وبمعنی منزل هم آمده
كقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل واو مفرد وجمع آمده ووارد در آينده وحاضر شونده وفرود آينده وراه ووارد
التنفر ... وارد الشعر يعنی دراز موی ووراد بضم واو وتشديد راجع وارد است ووافد نزد پادشاه رونده
وانكه بر مركب نجيب خوب سوار شده باشد وشتر پيش رو ووفد جمع ووفود جمع الجمع ووفد سر كوه را هم گويند وبدانمعنی
مفرد باشد ووفاد نزديك پادشاه روندگان ووعيد بغير وا ... بد وعد ووعدة نيك ووالد بكسر واو بچه
ووليد بچه كه پير باشد وبنده ووالد ووولد فرزند وفرزندان واين هر دو مفرد وجمع آمده اند ووليدة دختران كودك
وكنيزكان واو جمع وليد است ووالد پدر وگوسپند آبستن ووهد ووهاد زمينها نشيب گو ووحدتها ووواحد يكی
ووطد بكيك ووحد بكسر وفتح وحيدتها وبيگانه وورد گل وگلگون وشير درنده وورد ووراد بكسر واو دوست
ووسيا واز سخت ورفتار نرم ووبد جاهلا ابكر كه در سنگ باشد كذا فی الصحاح ومرد بد حال وبد حال وشكننده
واو بمعنی مفرد وجمع آمده است ووتد بمعنی وتد بفتح واو وتشديد دال يعنی ونام ... است ووتد بضم واو وتشديد دال ...
بمعنی دوست ووريد رگ گردن ووجود هستی ووواجد يابنده ووساده بالش وبستر ووسايد جمع ووصيد آستانه در
وميان سرا وگياهها كه بيخها آنها بهم نزديك باشد وبمعنی اول است قوله تعالی وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد
ووطد ثابت ووطايد بيخها وبنيادها عمارتها ووقاد آتش ووقود بفتح واو هيمه ووغد بغين منقوطه مرد فرومايه
ناكس كه برای مجرد خوردن خدمت كند ووضيد ... از نصيبها فارو ... كه كاو را بان بندند ...

باب الواو مع الذال من المصادر

ووقذ بچوب كشتن وضعيف كردن بسيار
عبادت كسی را يا ضعيف كردن بيماری كسی را غلبه كردن نعاس بر كسی من غير المصادر ووقيذ لاغر وبی قوت ووجذ
جا هلا ابكر كه در كوه باشد ووجاذ جمع

باب الواو مع الراء من المصادر

ووتر ...
كردن وكينه ور كردن ونقصان كردن ووثر بثای سه نقطه جماع كردن شتر ووزر گناه برداشتن وغلبه كردن
بر كسی ووشر روشن وتنك كردن وتيز كردن دندان وبريدن چوب پاره ووفر تمام كردن وبسيار كردن ووفور
تمام شدن وبسيار شدن ووغر بفتح غين منقوطه ووحر بفتح حا كينه ور شدن ووقر بفتح غين منقوطه بمعنی
گرم شدن هم آمده است ووجر دارو در دهن كردن ووجر بفتح الجيم ترسيدن ووكر بر كردن ظرف ومثل آن جو
شكم وغيره وجستان ... ودر رفتن مرغ با شيانه ووار ترسانيدن ووبر بسيار پشم شدن شتر ووضر
چرگن شدن وچربی گرفتن ووعر بفتح عين غير منقوطه درشت وسخت شدن راه وزمين واندك شدن
ووقور در خانه نشستن ووقار رسيدن واستوار عقل شدن واز معنی اول است قوله تعالی وقرن فی بيوتكن بكسر قاف
ووقرن بفتح قاف هم خوانده اند كه مشتق از قرار باشد ودر اصل اقررن بود بفتح رای اول كه رای دوم را حذف
كردند وحركت رای اول را نقل كردند بما قبل واز همزه مستغنی شدند واندك شد ووقر گران كردن گوش ...
استخوان وسم بچيزی كوفتن چار وا ووقر بفتح قاف گران شدن گوش وبدرد آمدن سم چار وا ... بچيزی
سخت كوفته باشد ووحر بر گوشت شدن ... من غير المصادر ووبر يكی ووفری ووتر بفتح واو وطاق ووتر
بكسر واو طاق وكينه ووتر بفتح تازه كمان ووزر هر چه باشد ووتراب ... شتر كه بدو ... ماده جمع شده باشد
وماده ابستن نشود ... ستبر ... كشاف ... ووثار جامه خواب نرم كه بسيار بر وخسپيد ...
باشند وچيز نرم ووطر بكسر طا انكه دا ... او بر گوشت باشد ووضر بفتح ضاد چرك وچربی وبوی طعام فاسد
ووغير شير گرم كرده بسنگ گرم ووعر بانكها واواز كينه وعداوت واو مفرد وجمع آمده ووقر ابكر بزرگ كه در كوه باشد
وگوسپند ووافر تمام وبسيار ووقر گرانی در گوش وگری ووقار آهستگی وبزرگی كما قال الاخفش فی تفسير قوله تعالی ما لكم
لا ترجون لله وقارا ای تخافون لله عظمة ای من عظمته ووقور آرميدگی ووقور آرميده واستوار عقل ووقر بكسر واو

بار و بر نیم شده و بر بکسر ا شتر بسیار پشم و بار و وبر جمع وبره اند و ان خرد تراز گربه جانوری است و حر بفتحتین جمع وحره
است و حرب بکون خاکینه و ذر پارهای گوشت و اوجمع وذره است و زر بفتح واو وزا پناه گاه و کوه و زر بکسر واو
سکون زا گناه و سلاح و بار و پشته جامه که بدوش بردارند و وزیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد و تاپیر را مهاده
دستورها و مثالها انگشتان کفتار و اوجمع وبره است و ضر سجل و عهد و قباله قاضی و عهدنامه و فر بکون
باب الواو مع الزاء من
فاما الیسار و کر آشیانه مرغ و کور جمع و کر و مرغی که در آشیانه باشد
المصادر و جز کوتاه کردن سخن و خز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثل ان زدن و کز مشت زدن و نیزه
زدن و دفع کردن و غز اشارت کردن و پیش رفتن و نقر سخت زدن من غیر المصادر و شز سخن و سخن بلند و خز
چیزاندک و جیز و جز سخن کوتاه و فز جای بلند و شتاب و فز بفتح فا و و فانشتاب و ز مرغابی که از او بازک گوید
باب الواو مع
نره سیکاه گویند و او مخفف او زاست و زوا از مرد جست سبک لنگر گو عقل
الشین من المصادر
وطش سخت زدن و سخت زمین زدن و شکستن و قش گرفتن شتر را و پوست
باز کردن و کش نقصان کردن و نهان کردن و نقس پامال کردن و کوفتن و راز گفتن و سخن چینی کردن و دس رفتن و بهار
شدن و سواس بکسر واو بدی و کار نا صواب و ردل انداختن و جس و از نرم کردن و کوفتن و در دل درآمدن چیزی
من غیر المصادر و هس سخن چینی و واز و فش چرب وزن فاحشه من المجمل و جس و از نرم کردن و ولی یعنی وای و این کلمه
را این کلمه را در محل استحقار و استصغار چیزی گویند و احش بلد در ابنده و ادس بغایت زرد و طس تورد
و سخن کار من المجمل و رس گیاهیست زرد که در یمن میباشد و در دستور رنگ زرد را گویند و یر گیاه خشک
اول گیاهی که از زمین برآید و کس نقصان و بیکی و کاس بتشدید لام کرک و سواس بفتح واو و شیطان و آواز نرم که اهل
باب الواو مع الشین من
شکار میکند و آواز نور و مثل ان و هر آواز نرم که باشد
المصادر
ورش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی رفتن و شواش مرد چست و سبک و ارش خوانده
وانکه ناخوانده برای خوردن رود و رش نام راوییست از روات قرا و فش نام شخصی و لش اندک و زبون و وحش و حوش
جانوران رمنده صحرایی و این هر دو جمع وحشی اند و حش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا گفته اند لقیته بوحش اصمت
ای لقیته بمقام خال و بمعنی گرسنه هم آمده است و خش بجای منقوطه مرد زبون فرومایه
باب الواو مع الصاد من المصادر
وقص شکستن و سخت پامال کردن و بیص درخشیدن و قص گردن شکستن
و نص بفتح قاف کوتاه شدن گردن و رص سخت انداختن من غیر المصادر و صوص سوراخ خرد که در برقع باشد
پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند و قص بفتح قاف آتش و هیمه خورد که با آتش برافروزند و مابین دو فریضه
از عدد نصاب زکوة مثلا شتر یکی پنج برسد زکوة ان یک گوسفند است و زیاده بر پنج را زکوة یک گوسفند بیش
نیست تا چند آنکه بده برسد پس مابین پنج و ده را وقص گویند و قس علی هذا و قص آنکه گردنش شکسته و صواص
باب الواو مع
و صاوص برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشد و اوجمع و صواص است
الضاد من المصادر
و مض و میض درخشیدن برق و خض نیزه زدن من غیر المصادر و فاض
باب الواو مع الظاء من المصادر
و اوجمع و فضه است و نض شتاب و خبض نیزه زده
و خط بجای منقوطه پیدا شدن سفیدی در موی و سخت نیزه زدن و شتاب رفتن و سوط و وسط در میان شدن
و ربط باز داشتن و ربوط معین شدن رای و عزان و ضعیف دل شدن و رباطه و ربط کردن در میان گوسفندان و وط
بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن و هط شکستن من غیر المصادر و ابط بدل و سنت و وسط بفتح سین میانه
و راسته و برگزیده و بزرگوار کقوله تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست و بعضی بزرگوار هم میباشد و سط
میانه و بزرگوار تو و طواط جانوریست که از اخطاف هم گویند و مرد بد دل ضعیف و سط بسکون سین میان
چیزی و سوط نوعیست از خانه مویین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف را پر کند و قط و وقط
آبگیری که در او آب سیل یا آب باران ایستد و قاط جمع و هط زمین کرده نشیب و اسط نام شهری و ساط میانها
باب الواو مع الظاء من المصادر
و عظ پند دادن و شظ شکستن و استخوان چوب

پارهٔ در

پاره در لوله تیر کردن تا سر دسته تیر را شک بگیرد و کظ دفع کردن من غیر المصادر و لعظ پند دهنده و عاظ جمع
و شیط جماعت ادمیان که از قبایل متفرقه باشند و شایظ زیادتی که بکار بنا بسته و اوجمع و شیظه است
باب الواو مع العین من المصادر
و دع باز داشتن و زوع بفتح واو بر انگیختن کسی
را بر چیزی و ضع نهادن و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و ضع بضم
واو در اخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن و او غیر مصدر هم آمده است و جع دردناک شدن و بیمار شدن
و قوع افتادن و فرو آمدن مرغ و قع خاسک و چکش زدن چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل ان و قع بفتح قاف
دردناک شدن پا از بسیاری پای برهنه رفتن و بوده شدن و بوده شدن پای از بسیار بر سنگ پا بر چیزی
سخت آمدن آن و قاع کارزار کردن و جماع کردن و کع کژ شدن مار و کژدم و پستان گوسفند را جنبانیدن و دو
دوشیدن تا شیر بیرون آید و کع بفتح کاف برهم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن و رع پرهیزکار
شدن و روع و رع بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن و سع توانا شدن و توانگر شدن
و شع بشین منقوطه بر بالا آمدن و کع و ولوع بفتح واو حریص شدن و کع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن
من غیر المصادر و عوع روباه و مرد حیله گر و عواع آواز و غوغا و شخص نشنا آواز و بر گوی و گروه آدمیان و قع
بفتح قاف سنگ و قع بسکون قاف سر کوه و سختی گرما من الدستور و قع بکسر قاف برتنک و پایی که سوده باشد
و جراحت یافته از بسیاری بر سنگ پا بر چیزی سخت آمدن آن و قیع سمی که بر سنگ یا بر چیزی سخت آمده باشد
و سوده شده و شمشیر تیز کرده بسنگ و جع درد و بیماری و جاع جمع و جع بکسر جیم دردکننده و جیع بد دارنده
و قاع بتشدید قاف عیب کننده مردم و کیع سخت و محکم و نام شخصی و لیع اولین بار خرما که از طلع گویند و اضع
نهنده و زنی بی مقنعه و ضع بضم واو بچه که در اخر طهر رحم متعلق شود و ضایع رختها و بارها و زیانها و اوجمع وضیعه
است و ضیع امانت و مردم فرومایه و ناکس و خرما بیکه تمام خشک نشده و در ظرف نهاده شده باشد و دع مانند
مهره چیزیست سفید که از دریا بیرون آید و از آن بپارسی گج گویند و در شرح موجز گوید ودع از جنس صدف
است و در او کرمکی باشد و او را بعضی ادمیان سواه را السند گویند و در اختیارات بدیعی گوید که ان سفید مهره
است و بیشتر گوش ماهی خوانند و دیع و لوادع آرام گرفته و دع بفتح واو خیر باد که در جنگ رفتن گویند و دایع
امانتها و اوجمع ودیعه است و زع بفتح زا یعنی غیر بزرگ و بدل ورع پرهیزکار و زاع براء منقوطه سالار
دارنده و شبان و مهتر و مقدم صف که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم و شایع جمع و شیعه است و شوع یار
که در بینی یار دهن افشانند و صع مرغیست خوردتر از گنجشک و در دستور اللغة بچه گنجشک را گویند و در حدیث
است که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کانه الوصع و شیع درخت خشک که افتاده باشد و حشو گیاه و بافته
از رشته درخت و جوب که برگرد باغ کرده باشند و اقع افتاده و او فعل متعدی است و قایع کارزارها و بدگوییها
از پس مردم و جاهها ابجیر که باران یا سیل در او جمع شود و او جمع و قیعه است و سلع اسب فراخ گام و سع بضم واو
توانگری و توانایی و سیع فراخ و الخاطر کننده و دریابنده چیزی بدانش من الدستور و الع دروغگو
باب الواو مع الغین من المصادر
و لغ و ولوغ آب یا خون خوردن سگ و دام بزبان و تغ بنای دو
نقطه هلاک شدن و گناه کار شدن و ثغ بسکون ثاء سه نقطه برای شتر ماده و بقیه در باب الواو مع الثاء مبین
است من غیر المصادر و نغ گناه و کم عقل من المجمل و شغ بشین منقوطه اندک و زغ جمع وزغه است و ان جانوریست
که از او زیادتر کلش جیم گویند و بزبان عجم خره کلاش گویند و بپارسی آن را آفتاب پرست گویند
باب الواو مع الفاء من المصادر
و جف و وجیف برفتن شتر و اسب براه و طپیدن دل و جبان و لرزان شدن
چیزی و خف بخاء منقوطه خطمی را بدست در آب تا خمیر شود و جیف و زیف بشتاب رفتن و صف صفت کردن
و غف بغین منقوطه سست شدن یعنی تاختن و کف آب چکان شدن خانه و عنزان و چکیدن آب از چیزی و کف بفتح
لام گناه کار شدن و عیب ناک شدن و کاف بکسر کاف و الف گرفتن و نوعی دویدن و کیف نوع دویدن و بنا کند
و باهم آمدن و هف و هیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه و صوف بنک رفتن شتر من المجمل و کف راز

ابرو شدن و درازمژه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او وظف بسکون ظاء
منقوطه اشکل کردن پای شتر و پیروی کردن وخف بجای غیر منقوطه خود را بزمین زدن ودف چکیدن و روان شدن
ودف و ریف فراخ شدن و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی وقف ایستادن و واو
را و متعدی و غیر متعدی آمده است من غیر المصادر وخیف خطمی بدست مالیده شده و آن یکنوع گیاهیست ولحف
گیاه بسیار و نام موضعی وحف بسکون حا گیاه بسیار و موی بسیار و بال بسیار وحاف سنگهای سیاه وعلف الفهر
نام موضعیست وظیف موضع باریک ساق و ذراع شتر و اسب و مثل آن که در زیر رسغ است وعفا بخبر و شکر
بندند تا بر ماده نزود وستیه بینایی وقف دست برنجن از عاج وکف قطع و آن پوستیست که بر سران نشینند
بفتح کاف گناه و عیب و نقصان و کاف پالان خر و اسب وکوف شتر ماده بسیار شیر ونیف بینایی وارف فراخ و سبز
و تازه واجف بجیم طپنده و لرزنده واصیف ووصاف صفت کننده ووصیف خدمتکار ووصایف کنیزکان و او جمع وصیفه
است ووظایف وصیفها **باب الواو مع القاف من المصادر** ومق هلاک شدن
ودانی اغر خواستن ماده بان وسق گرد کردن و براندن و برداشتن شیر شتر وشق گوشت قاق کردن ذلق شمشیر
و نیزه زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و در کار شتابیدن وموق دوست داشتن ووفاق
با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازکاری کردن وفق موافق و لایق آمدن و سازکار آمدن وراق سبز شدن
زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است ورق برگ درخت چیدن وعق وعقاق آواز کردن شکم چارپا
در وقت بیرون آوردن وواز کردن شکم چارپا درجین من غیر المصادر وادق بغایت نیز ووددق وودق تو ماده با بکه
ابغر خواهد وابق بکسر قاف مرغیست که از اصره هم گویند واقی بالحاق یا همین معنی آمده است وابق بثبوت قاف نکه
دارنده و نیوکه پشت اسب را ریش نکند واپسیکه از چیزی نرسد جهت درد سم خود ورق برگ درخت و ورق کاغذ و
نوجوانان و درهم و دینار و گوسفند و خون پاره که بر زمین افتاده باشد ورق بکسر و فتح واو وورق اپنجه وجها بکسر
و اینها مفرد و جمع آمده اند وسق بکسر وار وان مقدار شصت صاع است وثیق محکم و استوار وثاق جمع وثاق بفتح و
کسر واو بند و قید و توثق استوار ورق باران وامتو وستا رنده و نام شخصی وموق دوست داشت و او فعل
ماضیست و مضارع او یموق ووراق بتشدید را مرد نویسنده و مرد بسیار ابخر ووراق بتخفیف راء سبزی زمین از
گیاه ورق بضم واو وسالهایی که باران نباشد و او جمع اورق است واسیق شتر ماده آبستن وساق جمع وثیق گوشت قاق
وشق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند واشق نام مردیست و نام سگی است وحق موافق
آینده و پس شونده ووعوام بیدل و نام درختی است نام ولایتی ووعی بکسر عین بدخلق وعق ووعاق آواز ازغلاف
ابر چارپا و آواز شکم اسب وهو کنند **باب الواو مع الكاف من غير المصادر** وعک
ضعیف کردن تب شخصی را ورک خسبیدن و بر سرون تکیه کردن وشک بفتح و ضم واو زود بودن و شتابیدن ووثاک
از باب مفاعله است وداک بالش گونه چیزی که بر بالای رحل شتر بندند ووراک جمع ورک بفتح واو و کسر را بجوون وورک سرون
چربش گوشت و مغز استخوان ودمبک فربه وبلک بفتح واو وای بملک بمعنی ویلک است لام را از برای خفت حذف کرده
اند وویکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی که درین تقدیر یک کلمه است و بمذهب بکر ووی بمعنی تعجب
است بمعنی ای وای وکان بمعنی یظن و این قول سیبویه و خلیل است و هم شاید که ویلک بمعنی ای وای باشد و ان
بمعنی خود پس معنی ویکان برین تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی و ویکان بمعنی حقا آمده است وشاب
زودی و شتاب اینها مصدر هم آمده اند وشیک شتابنده و چست وکا یتجیل وکواک بدل **باب**
الواو مع اللام من المصادر وجل ترسیدن وحل بجای غیر منقوطه در میان گل و لای افتادن
وشول ضعیف شدن و کم فایده شدن وصول رسیدن وصال بکسی پیوستن و کار پیوسته کردن وصل پیوستن
و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن ونیل وول پناه بردن ووبل باران بزرگ و قطره باریدن و سخت و دشوار شدن
کردن ووبال دشوار شدن وشل چکیدن آب چکان شدن چیزی ووغل ناخوانده نزد شرابخواران رفتن
برای شراب خوردن ووغول در میان درختان پنهان شدن ووقول بر سر کوه رفتن وکل ووکول کار بکسی واگذاشتن

وکال کاهلی

وکال کاهلی کردن اسب در دویدن ووتار وظل آب چکان شدن ووهل ترسیدن خطا و غلط کردن و فرا
گرفتن ووهل بسکون ها بغلط گمان کردن ولوال واویلا کردن و او غیر مصدر هم آمده است ووابل باران سخت
ووبیل سخت و گران و دشوار و پشته هیمه و عصا بزرگ و بمعنی اول است قوله تعالی اخذا وبیلا ووقل ریسمانی که
از ریشه خرما سازند ووشل لیف خرما یعنی ریشه درخت خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده است من الدستور
ووجل بکسر جیم ترسنده ووایل نام پدر ربیعه است وویل وای و عذاب و هلاک و نام بیابانیست در دوزخ بغایت
گرم و بمعنی اول در محل عذاب و هلاک و غیر ترحم مستعمل است ووبال سختی و مصیبت و دشواری ووحل بسکون و فتح
حا گل نرم و تر واسیل میل و عیب کننده بخدا یتم و بطالت ووسیل ووسایل دستاویزها ووذایل تیرها
پارها و آیینها ووکل جانوریست مانند ماهی سقنقور مانند سقنقور است و نر سوسمار و از زبان دیلم کرنجلی
گویند و بزبان عجم خره کلاش کولی گویند ووشول شیر یکه از پستان و شیر چکد از بیجا شیر ووقل درخت مقل
ووقل بکسر قاف ابیکه در کوه و سنگ نیک رود هرچه بر قله کوه برآمده باشد ووکل مرد عاجز که از عاجزی خود کار
خود را بمردم گذارد ووهل بکسر ها ترسنده ووشکل بیابانی و آب اندک و نام کوهیست ووشول سبب اندک و کمی
فایده ووثیل آب چکاننده و چکنده و کوهی که آب از او بچکد و چیز اندک وواصل بچیزی پیوسته و نام شخصی ووصل
بضم واو و فتح صاد خویشها و پیوندها و چیزها که بان چیزی را بچیزی پیوندند و آن جمع وصله است ووصل مانند
ومفاصل جاهایی که بر او خطها یا فتر باشند ووکیل آنکه کار او واگذاشته باشد ووعل بکسر عین مرد قوی و بزرگ
و بز کوهی و وعول جمع ووعل بسکون عین پناه گاه و جا و گریز ووغل بکسر غین منقوطه بد غذا ووغل بسکون غین
منقوطه مرد کم همت ناکس و آنکه برای مجرد خوردن خدمت کند و شرابیکه واغل خورد ووواغل آنکه ناخوانده
در میان شرابخواران رود برای شراب خوردن **باب الواو مع الميم من المصادر**
وئام بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله
است ووضم گوشت بر وضم نهادن و وضم چیزیست که گوشت بران نهند و فرود آمدن ووغم بغین منقوطه خبر
غیر محقق دادن و کینه ور شدن ووکم غمگین شدن و غمگین کردن و پای سوده کردن زمین و گیاه از خوردن ووجوم
بجیم سخت کرم شدن و سخت غمگین شدن و باز ایستادن از سخن ووحام بفتح واو و وحوم آرزو کردن زن آبستن چیزها
را در طعام ووخم بسکون خا قصد کردن ووخام بخاء منقوطه دشوار شدن و ناسازکار شدن ووتم کوفتن و در دیدن
و فرام آوردن و شکستن ووسم داغ کردن و نشان کردن ووزود سخت بستن ووثم دیدن مکس و او غیر مصدر هم آمده
ووهم بسکون ها دل بچیزی رفتن و گمان انداختن بردن و گمان غلط بردن ووهم بفتح ها در حساب و غیر آن بغلط کردن
بمعنی کینه ور شدن هم آمده است من المصادر ورم آماسیدن و آنچه گویند فلان ورم انفه ای غضب ووشم نقش کردن
بر وزن بر دست و در حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة واشمة زنیست که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه
آنکه بر دست خود فرماید کندن نقش ووغم غمگین کردن و خوار گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب باز کشیدن و قهر کردن
و گیاه زمین را پامال کردن و از خوردن من غیر المصادر ورم آماه ووتیم شخصی آکنده گوشت ووجیم بجای بجیم بغایت
کرم ووخم بکسر و سکون خا ووخیم گران و دشوار و بد گوار ووخام جمع ووحام بجای غیر منقوطه جانوریست و حیوان اگر گران
آبستن باشد و آنچه آرزو کند زن آبستن ووذم بذال منقوطه دوالها که بر اطراف دلو باشد و گوشتها که در رحم با
مانند ثالیل که منع کند او را از ولادت ووذام شکنبه با رودها و آن جمع وذمه است ووواجم خاموش شده از
غایت غمناکی ووهوم بغایت گمان بغلط برنده ووهم شتر بزرگ رام شده و راه راست فراخ وجار و کرنیز ووذام بذال
منقوطه مالهای نذر و هدیها برای بیت الله المکرم و او جمع وذیمه است ووثیم سرگین مکس ووجم بجیم نشانه و بنا
که در صحرا کرده ووسیم نیکو روی ووسم نشانه ووشم بشین منقوطه نقش که بر دست کنده شده باشد ووشام ووذم
جمع وذم و وذیم دسته تره و گوشت قاق کرده و مرد فربه آکنده گوشت ووضم بسکون ضاد غیر منقوطه عیب و عار
ووضم بفتح ضاد منقوطه چیزی که گوشت بران نهند ووغم بغین منقوطه کینه **باب الواو**
مع النون من المصادر ودن ودان بجهة الاغره زاییدن ووزن سنجیدن و سنجیده دادن چیزی

رافد مبده شدن وَضَن نواو یافتن وچیزی را بجواهر مرصع کردن وَکُن نشستن آدمی وبرطایر نشستن مرغ وَشُکان بضم
وکسر واو زود بودن وشتابیدن وَکَنان فراخ کام رفتن شتر وَلَغان دروغ کفتن وَسَن بیهوش شدن از بوی زمین
جاه وابتدا خواب کردن وَهَن بفتح ها سست کردن وَمَضان درخشیدن برق وَنَیان برجستن وَشَلان چکیدن
آب وآب چکان شدن چیزی وَکَبان فراخ رفتن وَشَلان چکیدن آب از چیزی وآب چکان شدن چیزی وَتَن برای
وَتَن دل زدن وَتون دایم شدن وَزان با چیزی هم وزن آمدن وَلَهان حیران شدن وبی عقل شدن وَجَن کوفتن
وَقَدان افروخته شدن آتش وَهَجان درخشیدن آتش وَجدان بکسر واو یافتن ودانستن وخشم کردن وَخدان بخای
منقوطه راه رفتن براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ من غیر المصادر وَخشن بتشدید نون بمعنی وَخش است یعنی زبون
فرومایه وَرَشان کبوتر صحرایی وَرَاشین ووِرشان جمع وَزَغان بکسر واو جمع وزغ است وَزان سنجش وَزن کوشه
کوه وسنجش وَازِن وزن دارنده وَدین چسباننده وَاکِن نشسته وَکُن آشیانه مرغ ومقام مرغ وَکُن فرا آمدن کاهها
مرغ واشیانها واو جمع وُکُنه است وَهن شتر سنبر وسستی وبعضی از شب فاذا السنور ونزدیک به نیمه شب من الصحاح
واتن بالثاء او التاء دایم وثابت وَتین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعم ثم لقطعنا منه
الوتین وَتن وُتن بضم واو وسکون ثا جمع وَجین کناره رود خانه وزمین ناهموار ونشیب وامثر کوه باشد وَسَن
مقدمه خواب وَسنان آنکه در ابتدای خواب باشد وَسِن بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد وبوی کند چاه در او کرد
باشد وچیزی متغیر الطعم وَضین نوارشک که بان هودج را بر شتر بندند وَوُضن بضم واو وضاد جمع وَشکان بفتح
نون اسم فعل است بمعنی وَشک یعنی بشتابید زافدان هر دو توده ویلان جمع ولد است وَجِلون ترسندگان
وِلدان کودکان واو جمع ولید است والدان ووالدین مادر وپدر وَزین آرمیده وحنظل ادکرده وَقِیان دور
دور کردن وبکات بمعنی حفا وایا بی بی هوای تر یعنی وَیلات وای چنین کان برده میشود وقبل از این
تحقیق این معنی کرده شده است در باب الواو مع الکاف وَطن جایگاه وَشَن بتشدید نون وفتح خاء غیر منقوطه بمعنی
وشاح است وَرَنبان دور کردن وَخدان جمع واحد است

باب الواو مع الهاء في المصادر

وَلَه دریافتن وباک وفکر داشتن کایقال فلان لایوبه به لایبالی به وَلَه حیران وبیعقل واحمق شدن وحیران شدن
از ترس وَقه فرمان بردن وجه روی واول روز وطور وطریقه وبرابر وجوه جمع ونیز کلمه استلذاذ است وکلمه تعجب
با استلذاذ یعنی فراخ وجیه خوبروی وروشناس وخداوند جاه وبزرگواری وفرزندی که در حین ولادت سر او پیش
بیرون آید واو عکس تیز است ونام اسبی هم باشد وَهواه شتر نرم غزنده وخر نرم بانک کننده برای الف رم خود
تا او کره خود وُجاه بضم وکسر واو برابر وآخر نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست واه کلمه استلذاذ
وتعجب ای ولخ والِه حیران وسرکشته وعقل رفته وشیفته شده وشتر ماده که بر بچه خود بشتابد عاشق وشیفته
باشد

باب الواو مع الیاء من المصادر

وَنی سست شدن وکند شدن ومانده
شدن وَتی بتاء مثناة نقطه بمعنی وَتا است وَحی کتابت وسخن جمع بکسی رسانیدن وفرستادن ودر دل انداختن
چیزی نوشتن وپنهان سخن کفتن واشارت کردن وَحی بحاء منقوطه توجه بجای نمودن وقصد کردن وَدی
بدال غیر منقوطه توجه بجای نمودن وقصد کردن وَدی بدال غیر منقوطه هلاک شدن وخون بها دادن
وفروهشتن چاروا ابر خود را تا بول کند وبیرون آمدن وَری بیرون آمدن آتش زنه وخوردن ریم اندرون آدمی را
واکندن مغز در استخوان وفربه شدن وَشی نقش کردن جامه را وَعی یاد کرفتن ونکه داشتن وجمع شدن
ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته وَفی بضم واو وکسر فا تمام شدن وبسیار شدن وَأی وعده کردن
وواجب کردن وَلی نزدیک شدن وباران دوم آمدن وَهی سست شدن وسست شدن وَنی پیوستن من غیر
المصادر وَحشی جانور صحرایی رمنده وجانب چپ جانب بیرون وپشت کمان وجانب چپ مرکب که از آن جانب برو
سوار شوند وَشی جامه رنگین وَسمی بتشدید باران اول بهار وافی ووفی تمام وبسیار واهی سست وَری فربه
واهی چیزی دراز سخت من الدسار ووَدی بدال غیر منقوطه آنکه از ابر بیرون آید بعد از بول از قضیب
ووَدی بکسر واو وتشدید دال درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما خرما را ام کویند

جمع ودی نهالست

جمع وَربه است وَاشی دروغ کو وسخن چین وَادی بیابان ورود خانه وَثَنی بت پرست وَاقی نکه دارنده وپرهیزنده
در پرهیزنده وترسنده وزمینی که پشت اسب را ریش کند ونام مرغیست وَاطی زمین سوسنه کیاه وَعی جاروکری
وَجی بجیم وبای ساکن اسپی که سم او درد کند ونا سخن سوده باشد وَحی پیغام خدا واشارت وسخن نزم وکتاب وَجی
بکسرها وتشدید یا وضم واو جمع وَحی بفتح واو زود وجت وَخی بخاء منقوطه وتخفیف یا راه وَعی مرد زیرک و
نکهدارنده وپادشاه نده والی حاکم وپادشاه ونزدیک ومتکفل امور وَلِی بکسر لام دوست ونزدیک وباران دوم
که بعد از وسمی آید ومتکفل کار کسی یعنی پایندگی کننده کار کسی وَلی بسکون لام باران دوم بعد از وسمی

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر

هنا کوارا بند
طعام وبخشیدن وبقطران اندودن وعیال ساختن کسی را هَراء سخن افکار کردن سرها کسی را وکشتن سرما کسی
را وبنیک پختن کوشت وبیهوده کفتن وخطا کردن در سخن هباء ساخته شدن هوء قصد بلند کردن وتهمت
نهادن وبخشیدن وستاییدن هوا آرزو کردن ودوست داشتن وبیفرزند نشدن مادر هری بتای باو دال
منقوطه نوعی دویدن شتر هذا بریدن هجا هجو کردن کسی را هجی نکوهیدن وباعراب واکردن حروف وبد صحبت
شمردن زن شوهر را وشوهر را مذمت کردن در ان هداء قوزپشت شدن هداء زن را بخانه شوهر فرستادن
هدا بسکون ذال وهدء بضم ها وذال آرمیدن وخسبیدن هدی راه راست کرفتن وراه نمودن کقوله تعم
ولنبر علیکم هدیهم هجاء کرسنکی واشتن هزء بسکون وضم زا افسوس داشتن من غیر المصادر هنئ کوارنده
وکار بی مشقت حاصل هبا ای فلان واو حرف ندا است هیماء بیابان بی آب شتر ماده که او علی رسید
باشد مانند یک بی آب خوردن سیراب نشود هند یا بکسر ها وذال کاسنی هیذیا بفتح ها وسکون یا دو نقطه
تحتانی وفتح تا منقوطه تحتانی وفتح با منقوطه نوعی رفتن اسب وابن مصدر است هاتا این زن هنا این
مرد هاء بکسر همزه بمعنی بخش وبده واو اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بکیر هلا بتخفیف لام لفظی است که بران
راندن اسب کویند در وقت بغرانداختن هلا بتشدید لام حرا نزدی تو هباء غبار وشعاع آفتاب هوای
بمد الف احمق هواء خالی کقوله تعم وافئدتهم هواء وعنصری از عناصر اربعه که شیب کوه تا رو بالای زمین
وابن وابخار روی نفس بدان باشد کقوله تعم افرایت من اتخذ الهه هواه هدایا جمع هدیه است وان چیزی
که بتحفه برند هدبا بضم ها وتشدید با مانند هنا زن بوحشت کوی هزی پیران واو جمع هرم است هری بکسر
ها کیاهیست که بان چیز را رنک زرد کند وان زرد چوبه است هاز با بزاء منقوطه بکوع ماهیت هکی تا
راه راست هَنء بسکون دال بعضی از شب هزء سخریه وافسوس هنبا زن باریک میان هی بسکون کلمه تلهف است
وتاسف یعنی عجب چنانکه کویند یا هی یعنی عجبا هضاء بتشدید ضاد منقوطه کروه آدمیان هنا زمین پشته کونا
هنی کان واز کننده در حین بز انداختن هیا بضم ها نام قومیست از بنی مجاشع هجری داب عادت هلکی هلاک
شوندکان واو جمع هالک است هراوی بفتح ها عصا بزرک واو جمع هراوة است بکسر ها هی هی لفظی است که باد
شتر را برای علف خوانند هنبا زن خرفا هلکی کیامیت هلطی شتر ماده نرم رفتار هطلاء بمد الف باران پیاپی
هنی کانم را بانجانب که با آنجانب رفتن واو اسم مصدر است هنا وهنا وهنا اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا
هیجا جنک هجا اندازنده هوجاء شتر ماده تیز رفتار وباد سخت که خانها از بن برکند هراء سخن باطل وبیهوده
هری کوشتی که نیک پخته باشد هما ایشان دو مرد یا دو زن هنا بخشش هناء قطران

باب الهاء مع الباء من المصادر

هرب بفتح ها وراء کریختن هسب بتشدید از خواب بیدار کردن وروان شدن
شمشیر ونیزه در مضروب هبوب جستن باد وآمدن وایستادن بکار هبیب انکیخته شدن نر برای جفت
بر ماده وجستن باد هباب نشاط وخرمی کردن شتر در رفتار وبرانکیخته شدن نر برای جفتی ماده هوب در وشند
ودرخشیدن آتش هنب احمق شدن هبب دوشیدن ومیوه چیدن هضب بضاد منقوطه شروع کردن در سخن
وحدیث بآواز بلند کردن وباریدن باران من غیر المصادر هب بخش وبده یعنی امر است وشتق کنه هبه وما
او وهب بمعنی بنداز امده است کقول العرب هب آن ابانا کان حمارا الناس من ام واحد وبل بمعنی اور امضارع نباید

هارب کریزنده وانچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد البته یعنی لیس له شیء هِباب
بکسر ها یارهای جامه هبایب جامه بریده واو جمع مجموع اللفظ مفرد المعنی است هَبوب وهیاب مرد بد دل ترسنده
ودر حدیث امده است که الایمان هبوب یعنی ان صاحبه هیاب المعاصی وهیوب مرد مهیب هم گویند ومُهیب مرد
که از او ترسند هُدب بضم وسکون دال رشته مژه چشم هابو بکسر با اسم فعلست واو اسم لفظیست که برای راندن
اسب گویند هَیبَب کاهل وانکه بکاری درماند هوزب شتر قوی لیرد رفتار هوب دوری هُوب بفتح ها مرد احمق
پرگوی ودوری هَبوب وهیبب باد انگیزه هلاب بتشدید لام روز باد وباران هیِب بکسر شخصی هَیِّب کیاهی
است که بفارسی کاسنی گویند هَلَب بفتح دال وهُدُب بضم ها وتشدید دال برگی که پهن نباشد مثل برک درخت سرو
وبرک درخت گز ومثل ان هَلَب بضم ها وتشدید ال شاخهای درخت خرما را هم گویند هضب بتشدید با اسبی که بسیار
عرق کند هِضب وهِضاب بتخفیف با زمین پشتها وبارانها بدفعه دفعه هَلَب موی دم اسب وهر موی سطبر که
باشد وموهای بال خوک وموها ستبر وبدین معنی جمع هلبه است هرجاب شتر دراز وستبر ونام موضعی وریک
بزرک من الدستور
باب الهاء مع التاء من المصادر
هبت دادن مدابیر راه نمودن
وراه راست گرفتن هَبعَة روان شدن اب ومثل ان بر روی زمین هبتة بتشدید با برانگیخته شدن برای بر
رفتن ماده هبته بفتح ها روان در شدن شمشیر وتیر در مضروب هیئة ساخته شدن وهیئة ازینجا مشتق است
هرهت جنبیدن سواران وغوغا کردن ایشان ونشاط کردن واواز کردن جوش دیک هِیاه نوید کردن وهوی
شدن شرت در بدن جامه وبنک پختن گوشت وبکی طعنه زدن هرت بفتح را فراخ شدن دهن هَنبَلَة رفتن
کفتار لنات براه هَنکته باندازه کردن وباندام نهادن چیز هرجلة نوعی رفتن همهمة اواز در حلق کردانیدن و
اواز کردن شیر درنده ونالیدن هتیت مبالغه کردن در سخن وبیاپی گفتن هت بنک سخن گفتن وبسیار گفتن و
دریدن جامه وریزانیدن وشکستن هبهبة خواندن کسی را نابر بجهد وجنبانیدن هنهته ریزانیدن وستم کردن
امیختن هیبة ترسیدن وبزرک داشتن هوذلة خود را جنبانیدن در رفتار وجنبیدن چیز هناة کوانه شدن
هضبته باز ایستادن هبعثیا بکفطه نخستانی زدن وبیعقل شدن وبدل شدن وسستی وای کردانیدن هفا
وهفت افتادن وفرومایه شدن ولخی شدن وپراکنده افتادن هزیمه لشکر را شکستن هدجه اواز کردن
شتر ماده بربچه خود واواز کردن باد هشاشة کشاده روی شدن وشاد شدن وخوش طبع وسبک شدن وتر
شدن ونا چسبنده شدن وپرشیر شدن شتر هشوشة بجمشدن برک از درخت ونرم شدن نان هندسه
اندازه کردن هجرة دور شدن وجدا شدن از جای خود وبجای دیکر رفتن هجعة خفتن هر کلة لوک لوک دویدن
وان میانه رفتار دویدن تیز است هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن هفات نکرستن هلکة وهلاکه
افتادن ونیست شدن هشملة با خود سخن اهسته گفتن هزملة موی برکندن هدهدة بانک کردن کبوتر طوق
دار وبانک کردن شتر نر برای ماده وجنبانیدن هجهجة بانک بر شتر زدن وبانک کردن شتر نر هربة جنبانیدن
وخواندن گوسفند هوشة وهیشة با لو او والیاء فتنه کردن وجنبیدن وبرانگیختن هزبذة نوعی رفتن شتر هزهرة
بریدن گوشت هرمزة مزیدن همهمة اواز کردن حرکت زنبور وزنبور وغیران واواز کردن حرکت ادمی در شب هزهزة
بزای منقوطه جنبانیدن هقهقة بار یک میان کردن هقهقة سخت رفتن هملة سست بافتن جامه همهمة
بانک کردن با کرفتکی کاو ونالیدن وبانک کردن شیر درنده هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة اواز نهانی کردن
و عن چنان گفتن که خود شنود وبا بشنوند ودر نیابند هرجبة اشتفته رفتن واشفته گفتن هرافة ریختن اب
ومثل ان هاهاه شتر را هی هی کردن تا بعلف خوردن اید هبعثة وهبعثة فی کردن هذمة بذال منقوطه بشتاب
رفتن وبشتاب خواندن قران وغیران وبشتاب سخن گفتن هیمنة مهربانی کردن هنبلة نوعی رفتن وغیر المصادر
هَمَّة علة سکته که ادمی را عارض میشود هَمَلة بکسر ها وفتح دال ریکی که مانند پر درخت هَمَلاة جمع هیشلة
شتر بکه بر خصت صاحب کرفته شود وهر جا که باید برده شود وباز بصاحب دکرده شود هرشمة سنک نرم بتشدید
وکوسفند پر شیر همة بکسر ها قصد واهنک وزن پیر همة بکسر ها وتشدید میم هوا ابیت هجاجة احمق ها
بتجفیف

تخفیف جیم بزغ ماده هنبزة کربه ماده همزة کربه یک واو تصغیر هنزة است هنزة کربهای نر واو جمع هرزة است هرزة
بتخفیف جای خاکستر هراوة بکسر ها عصا هنما برزن هامَّة بتشدید صاد چشم سیل من الدستور هفا فرباد زد
ارمیده هیمه باران صنعیف ریمو باد نرم هاویة دوزخ ودره وزنی که فرزندش بابافت شده باشد وبیفرزند
مانده هوة نشیب رف وکنده زمین هزنبر راهی که بسوی اب رود هومة مرد بد دل هکعة بوزن همزه احمق
هبوة غبار هبواة جمع هباءة موضعی است هبیة کنیزک فربه پرگوشت هبیة کنیزک خرد هبناب مرد بسیار گوی
جنت هرت فراخ دهن هواده حالت است که موجب میدواری بسلامت باشد ومیل وصلح ونرمی هوة
بفتح واو کوهان شتر هستقتر سپر را نشستن واین اسم مصدر است هیئة صورت هیت بفتح تا یعنی هلم لک
ای ابن لک یعنی بیا تو بگو من وکاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه انت در اذهب انت واخو
با یای وکما در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است ولام در لک ولکما زائده است برای وصل هیت فعل
امر است بمعنی اعط یعنی بخش وبیار وا ومشتق ازمها ناه هنیة خارشت هنیدة مقدار صد عدد شتر یا صد
وجز ان قیرة بسکون زا انکه مردم را افسوس دارند هزءة بفتح زا انکه او مردم را افسوس دارد هزة بکسر ها واو
زا وفتح ان جنبش سواران واواز غوغای ایشان وخرمی واواز جوش دیک هنة کنیزک خورد ودختر خورد هجعة الحق
غافل هجمة رمه شتر وسختی گرمای تابستان وسختی سرمای زمستان هجیمة ماست هنیة بعضی ادمیان وبعضی
خانها هدنة اشتی وارمیدکی هنتبر رشته خامه من الکشاف هورة هلهة فتنه کار وجهت وسیرت هدیة
وهدیت انچه از روی محبت برای دوستان بتحفه برند وشتر وچاروای که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة
راه نمایان واو جمع هادیست هریتة کوفته شده وطعام معروف از کندم کوفته وکوشت میکند هزمة دستنه و
جامه سینه وجا ملکی ونشانی که در سیب افتد چون با انکشت فشرده شود هزیمة تباه وشکست لشکر هامدة خشک
وفرومرده وزمین بی کیاه کمولیتة وتری الارض هامدة ای بلانبات هاشمة جراحت وضربی که استخوان را بشکند
باشد واز اشکنه هساتنة ادمیان جمع شده ومال جمع شده هنبتة کروه ادمیان هیهاتیتی کشیان نواز همه
بکسر دال شتر ماده که سخت از روی نرکند هاجرة نیم روز که در غایت کرما باشد هنة زن وخبر هنات وهنوات
جمع وهنات خصلتها بدرا گویند هسة خرک ورنک واو بصعر هسه است هنت زن هبوبة باد کرد انکیزه هرطه
کوسفند ماده بزرک هبعة وهابعة اواز سخت ترس او همزة انکه در عقب مردم عیب کوید هُمَزة بفتح ها وسوسه
شیطان وما نند بوانکی چیزی که ادمی را برسد واز وسوسه شیطان همزات جمع همزة بسکون میم یعنی الف متحرک
هنیة اواز نرم هنبقة نام مردیست که در غایت حماقت بوده است و
باب الهاء مع الثاء من المصادر
هیث جنبیدن واندک چیز دادن هلاث نرم شدن وسست شدن عضو ادمی هنغثر
هنابث کارها سخت هلبوث بثا بکنقطه بعد از لام بوزن فردوس یعنی مرد احمق هلاث نرمی وسستی که در عضو
پیدا شود و
باب الهاء مع الجیم من المصادر
هرج بسیار گفتن وبسیار قتل کردن وبسیار
بجامعت کردن وفتنه کردن وکبسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را سر شکسته شدن شتر از سختی گرما هیج وهیاج
برانگیخته شدن وکارزار کردن وزرد وخشک شدن کیاه واو لازم ومتعدی امده است هلج سخن سست وبی اعتبار
کردن هج بیکدفعه اب خوردن شتر من غیر المصادر همج غبار هجهج لفظی است که برای راندن کوسفند گویند
هج وهج لفظیست که برای راندن سک وشیر گویند هایج تندی وغضب وشتر نری که ارزوی جماع داشته باشد
هجاهج بضم هر دو ها ابی که شیرین نباشد وگوسپند نر هجاهج ستبر هراج اسبی که رفتار بسیار کند همج مردم فرومایه
احمق ومکسهای خرد ومکسها لاغر واو جمع همجه است هجیج رود خانه ژرف هداج و تندجهد شتر مرغ که لرزان براه
رود هداج نام اسبی هم باشد هراج اواز بلند هودج اواز رعد واواز خوش ونام بحریست از شعر هملاج اسب
غیر تازی هماله جمع هرلاج کرک جست
باب الهاء مع الحاء من غیر المصادر
هیج ستبر ونمی
باب الهاء مع الدال من المصادر
هجود خفتن وشب بیدار
بودن وشب نماز کذاردن واین از لغات الاضداد است هود فرو مردن اتش وکهنه شدن جامه هدد لبریدن هود
هیهات بفتح تا اسم فعل است یعنی بعید است هلبیة جرزند بور هزهة بشتاب مرده دادن هنبشة کار سخت هیضة نوعی از شکم رفتن اسم مصدر

توبه کردن وجهود شدن بمعنی اولست قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد شکافتن ودریدن جامه وبهرانجه
کوشت وطعن وعیب کردن کسی را ورنک زرد کردن هبد جنبانیدن وراندن ومنع کردن هبد بنا واز کردن چیزرا
که بیفتد هد بنا راشکستن وخراب کردن وفرو شکستن واندوه صاحبش را وسست کردن وشکستن هرچیز که باشد تباه کردن
من غیر المصادر هد بکسر وفتح ها مرد ضعیف ومرد بخشنده هد بضم ها کلمه ایست که حزرا کویند در حین اب خوردن هد
نام قبیله ایست در یمن هد هد وهداهد مرغیست معروف وکبوتر نر را هم کویند هداهد بفتح ها اول واو ها کبوتر
هرد زرد جوبه ها مد کیاه خشک شده وچیز فرو مرده هبید دانه حنظل وحنظل هبید شد هبود بتشدید دال اواز و
صدائی ست که از دریا اید واهل ساحل شنوند واز ان زلزله در زمین پیدا شود هدابد شیر اشامیدنی غلیظ هبید
وهاد کلماتی اند که برای راندن شتر کویند هاند نابت هود جمع هایب وبهودی ونام پیغمبریست هدبد بضم ها وکسر با
بکنقطه شیر غلیظ وزخمیست که در چشم پیدا شود که بواسطه ان چشم اب ریزد هند هندوستان ونام زنی است ومقدار
دویست عدد از شتر وغیر ان وان معنی اخیر از جمله منقولست هنود هندیان وزنانی که متبنی اند هند اهود بفتح واو کوها
شتران واجع هوده است باب الهاء مع الذال من المصادر هذ بنا
بریدن وبشتاب خواندن چیزی من غیر المصادر هربذ مجوسی که اتش مبافروزد ودر خدمت اتش مبباشد جمع او هرابذ
است هندذ برنده باب الهاء مع الراء من المصادر هر کوسفند را خواندن
هار علة هر را پیدا کردن شتر هر بفتح ها مکروه وناخوش شمردن هذر وهذر بذال منقوطه بفتح ها وسکون
ذال بیهوده کفتن وبسیار کفتن هور وهور خراب شدن وشکسته شدن وهشتادن هجر واب بریده شدن وجدا
شدن وبیهوده کفتن وضعف کردن وبکذاشتن وزیمان ودر پای شتر کردن ودر هنکام مبانش کردن بستن
دیا بر سر ش بستن هجر بضم ها هرزه کفتن هدر وافتادن هدر بفتح ها وسکون دال غیر منقوطه باطل وهرزه
شدن خون یعنی بقصاص شدن وجوش زدن شراب وستبر شدن واماسیدن هدیر جوشیدن شراب واواز
در حلق کردانیدن شتر نر وسرائیدن کبوتر هصر چیزیرا کرفتن وبسوی خود کشیدن وشکستن چیزی راکرفتن و
بسوی خود کشیدن وشکستن چیزرا هبر کوشت بریدن هبر بفتح با بسیار کوشت شدن وفربه شدن هزر
بزای منقوطه زدن وعیب کردن هطر بچوب زدن چیزی هکر وهکر سخت عجب کرفتن ومقدم خواب امدن همر
اشک ریختن من غیر المصادر هادر شیر اشامیدنی غلیظ که بالای او بسیر باشد وشیش روشن هرار علتیست که شتر
را پیدا شود هفور بتشدید واو دراز بالا هکر بکسر کاف عجب کیرنده هدر باطل افتاده هذیر بکسر ذال منقوطه
بیهوده کوی هجار زه کمان ودیبان شتر هبر هبر باریست مخصوص من الجمله هار وهایر افتاده شده وخراب
شکسته شده واصل هار هایر بوده است که قلب مکانی کرده اند وبا هاری ساخته وبعد از ان ضمه یا را حذف کرده اند
ویا بالتقاء ساکنین افتاده هار شده هجیر بفتح جیم نام شهریست هجر وهجیر میان روز که در غایت کرما باشد واو
جمع هاجره است هبر وهبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع وهبور سنکهای کوه را هم کویند هنبر بچه کفتار وخرکره
وام الهنبر ماده هتر سخن باطل وسخن بیهوده وچیزی عجب وسخنی زمانه هاتر باطل وبیهوده هاجر نام مادر اسمعیل من
الکتاف هجیر بکسر ها وتشدید جیم ذاب وعادت هودر کوسفند من الجمله هوبر وهبار میمون بر موی وهوبر سوی
هم کویند هیصر وهصور وهصار وهیصر شیر درنده هیشو وهیشور درختی است هزبر بفتح ها بدخلق
باب الهاء مع الزاء من المصادر هز وهزیز جنبانیدن هز سخن جنبی کردن عیب
کردن وزدن وفشردن هزهز من الجمله من غیر المصادر هیذ از اندازه واین فارسی معربست هرز او از باد هراز بفتح
فننیا هرهاز وهرهز جنبنده هماز وهامز عیبکننده وسخن چین باب الهاء مع السین
من المصادر هوس کوفتن وسخت خوردن واهسته رفتن واهسته راندن واهسته چرا کردن ورفتن شتر
ودر شب طوف کردن هوس بفتح واو عشق بازی داشتن ودیوانه شدن هجس در دل وخاطر در امدن هلس
لاغر کردن وربودن عقل همس اواز نرم کردن واهسته جنبیدن همس رفتن ولشکر را هزیمت دادن هدس لاغر
شدن من غیر المصادر همس سخن پنهان هلیس راز وبنکوئی بسیار دانستن من الجمله هماهس اوازها جنان واوازها

ذره وجوش

ذره وجوش ومثل ان هماهس واز هجس سخن نرمی که شنیده شود وفهمیده نشود واواز نرمی که شنیده وفهمیده شود
که اواز چنیست فناجس بر دل در اینده هجارس ودودامی که شب کیرد هجرس روباه هرس جامه کهن هراس درختیست
بسیار خار هرس کربه وشیر درنده هجم هلکس فرومایه ناکس هلقس بتشدید لام وکسر ها یعنی سخت هقلس کرد
لاغر بد حال هفاکس جمع هوس عشق ودیوانکی هیس الت واسباب کار وکاری برای زراعت باب
الهاء مع الشین من المصادر هش برک از درخت فرو ریختن برای کوسفند کقوله تعالی واهش بها
علی غنمی هبش فراهم اوردن وکسب کردن هراش سکان را در هم انداختن برای جنک هبش جنبیدن ودوشیدن
من غیر المصادر هباش شادی کننده هشیش نرم هش نرم وناخجسته وایسی که عرق نکند ومرد کشاده روی غیر عبوس
ومرد شادان وشتر ماده بسیار شیر وعرب مردیرا که مدح کند کوید هش الملکیر یعنی سهل التان فی طلب الحوائج منه
هوش عدد بسیار هنش مرد شتابکار وحیتیست کار هرش بفتح وتشدید میم وکسر ان مرد وشتر ماده پرشیر ونام
هوش کوسفند پرشیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هصهص کرات هصهص
شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر هض شکستن وکوفتن هجض شکستن
استخوان بعد از طلبیدن استخوان وبه بیماری باز اوردن من غیر المصادر هرض دانهای خرد مانند ابله هضیض شکسته
وکوفته هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط اواز وفغان کردن
مردم هبط فرو اوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرو امدن ونقصان شدن هرط بهم امیختن وکسی را
عیب وطعن کردن همط ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه کرفتن چیزی من غیر المصادر هبیط شتر ماده لاغر
هبوط بفتح ها زمین سراشیب هرط کوسفند ماده بزرک ودجع هرط است باب الهاء مع
العین من المصادر هع وهواع قی کردن هنع بیچیده شدن کردن شتر مرغ ومثل ان وکوتاه شدن
همع وهموع فرو ریختن اشک از چشم وفرو ریختن اب اشک از چشم جائی وروان شدن ان قرع برای منقوطه شکستن
وکوفتن وشتافتن وجنبیدن هرع براء غیر منقوطه شتافتن وروان شدن هیع وهیوع بددل کردن وفیع
بمعنی روان شدن اب ومثل ان هیة من غیر المصادر هودع شتر مرغ هطلع هطلع بتشدید لام مرد دراز بزرک هلع
بوزن درهم سخت خورنده وسخت شل بچیز خوردنی کرده هاع وهایع بددل هیع بکسر ها وفتح دال غیر منقوطه
کلمه ایست که بان خاموش میکنند شتر را هرع بکسر را خون روان ومرد بکر زود بکریه در اید هنبقع احمق هرلاع بجای
کرک لاغر سرون هجع مرد دراز وسبک وجست هلواع شتر ماده تیز رفتار هلوع وهلع سخت ستاننده وحریص
سخت ناصبری کننده هلع بضم ها حریص هلع بکسر ها وفتح لام مشدده بزغاله بز هسیع شتر کره که اخرزاییده شده هجع
بعضی از شب هجع غافل احمق هرع مرد بددل ضعیف باد سخت همقع بتشدید میم مفتوحه میوه درختیست باب
الهاء مع الغین من المصادر هبوع خفتن من غیر المصادر همیغ مرک باب الهاء
مع الفاء من المصادر هیف بفتح یا باریک میان شدن هنف وهناف واز دادن هرف غلو
کردن در مدح وزود میوه بیرون اوردن درخت خرما هنیف رسیدن وشتاب رفتن وبسیار من غیر المصادر هوف
بددل هفاف رسید ودرخشنده وسبک وباریک وشک هفهاف باریک وتنک وشفاف هفا برشک بار
ونوعیست ومیل عیسد که در او عسل بنا شد وزرعی که از او در اخرها درروند ودانها در او فرو بریزد هدف جای بلند
وچیز بلند وامانجی که در ان تیر اندازند ومرد بزرک هلوف مرد کران جثه بزرک ریش ومرد در دعکو وشتر نر بزرک
ودروز ابر ناک من الجمله هیف بکسر ها باریک میان واجمع اهیف است هیف بفتح ها هوف وهوف باد کرم هجف
بتشدید میم شتر مرغ پیر ومرد کاهل هرفت بتشدید فا شتر مرغ پیر باب الهاء مع القاف
من المصادر هت شکستن هرق ریختن من غیر المصادر هرق براء منقوطه روز سخت هموق شتر مرغ هنبق
خدمتکار هناتق جمع مراق بفتح قاف یعنی برنج واو ماضی است ودر اصل اراق بوده است همق کیاه نرم باب
الهاء مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن هلک وهلوک وهلاک نیست شدن وامدن
هلک زدن وخراب شدن چاه هوک احمق شدن من الجمله من غیر المصادر هک باران سخت هناک پرده در وفاش کننده

سرهنالک وهنالک اینجا هلوک زن فاحشه هَلک بفتح لام شدن و زمین فرو افتادن بد مناد و کوه هالک فوت و نیست شونده
و فوت و نیست شده هلاک و هوالک جمع **باب الهاء مع اللام من المصادر** هَمل بسکون میم و هَمول رنجش اشک
از چشم هَدل شیب فرستادن هَدک بفتح دال هیدیکل سرایست کبوتر و قمری و مثل آن هَدل بفتح دال دراز شدن لب شتر از غم
گویند و فرو افتادن لب شتر را بواسطه جراحت هم گویند هَکل بر سینه هُزال لاغر کردن و مسخره کردن هُزال لاغر شدن هیل
فرو ریختن و روان کردن هبل انداختن من غیر المصادر هال بکسر اللام مع التنوین لفظیست که برای راندن اسب گویند
هیکل بفتح ها مال البنا و چیز بسیار و دیگ هلال ماه نو و سر نیزه دو شاخ و آب اندک که در تک چاه باشد و اسبی کوشه
شکسته نرم و نام قبیله ایست و آهن پاره یا چوبی که بان فراهم آورده است هر دو جانب چوب یا لان شتر را بهانکه عرب
ماه نو را که اول شب بر آید تا شب سیم هلال گویند و بعد هم تا آخر ماه قمر خوانند هَلهَل جامه زبون بافته و شعر
باریک معنی هلا کاب بسیار مکا هو لو لوک مرد سبک هَدهَل بکسر ها جامه کهنه هرجل اسب تنک و شتر چست تند
هطل شتر مانده شده که در راه آهسته رود هطال بتشدید طا نام کوهیست هَلل اول باران هیکل و هادل شتر
دراز لب هدیل بچه کبوتر و آواز او و هیکل بنای بلند و اسب ستبر و دراز و گیاه سبز و خانه بتهای نصاری هیکل بر

[illegible]

باب الهاء مع المیم من المصادر

[illegible]

باب الهاء مع النون من المصادر

[illegible]

باب الهاء مع الواو من المصادر

[illegible]

باب الهاء مع الیاء من المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الالف من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الباء من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع التاء من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الدال من غیر المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الراء من المصادر

[illegible]

باب الیاء مع السین من المصادر

[illegible]

باب الیاء مع الفاء من غیر المصادر

[illegible]

باب الثاء مع الطا من غير المصادر ینقض یعنی بیفتد عمارت کقوله تعالی اراد ان ینقض فاقامه

باب الثاء مع الظاء من غیر المصادر ریاط بکسر ط کلمه ایست که برای راندن کرک کویند

باب الثاء مع العین من غیر المصادر نعظ بضم و کسر قاف بیدار

ینبع بفتح وضم یا ینبوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر ینبوع کرسپه سخت ینبوع چشمه آب کقوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع ینبع ... بدع الداع در اصل یدعو بوده است یعنی میخواند واو را برای خفت انداخته اند

باب الثاء مع القاف من غیر المصادر

یعوق نام بتی است یلق ویقق ... یعنی می‌پرد

المکر السیء الا باهله ای لا یحیق

باب الثاء مع اللام من المصادر یلیل کوتاه شدن دندانها بالا پائین ...

باب الثاء مع المیم من المصادر

شدن بچه جاریا یتیم ... یام اسم نسله ایست و نام فرزندان نوح که در طوفان غرق شده است

باب الثاء مع النون من المصادر

[illegible]

باب الثاء مع الواو من المصادر

[illegible]

باب الثاء مع الهاء من المصادر

باب الثاء مع الیاء من المصادر

[illegible]

تمت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الالف اسا دهان دره باشد که از غلبه خواب و یا ملالت بهم رسد اسا دیگر مانا باشد چنانکه ... اسار خشنده باشد ...

[illegible]

عنت یعنی بلند نه

بحشت چیزی را گویند که بیکبار از بیخ برکنند باشد خزخشت معصره باشد یعنی جائی که انگور فشارند و شیره گیرند زند زب
باشد کشفت پریشان کرد ... زنت بخیل و سبج باشد ... مانند در ملت برهم ... اما مانند ... ماست برهنه ... بد و نبی بود
وزد و مشت مه مکیست ... باشد زد بفتها شده گرم تفته و تفت باشد ترکیده کفته و کفت باشد جنبه جفنه و جفت باشد
باشد وکشفیر پریشان باشد جفت و جفنه جنبه باشد کفت و کفته ترکیده باشد تفت و تفته گرم شده باشد زد بفتها
باشد عجب باشد شگفت عجب باشد گرفت جنبه باشد **حرف الجیم** وتاج بیغرلن باشد
باشد از زر و ابریشم زفت بغایت فربه باشد ... تاراج غارت باشد غلیواج زغن باشد
کاملست تخم او در غلاف کرد و برگ هم در عراق توتل گویند بعربی خبازی باخور کردد تاراج غارت باشد نلج باتک
اماج نشانه تیر است کاج سیلی باشد که بر پس سر زنند کاج دیگر درختیست مشهور کاج دیگر بمعنی بایست باشد
و مشغله باشد خوج آن پاره گوشت باشد که بهر خروس سر است کوج جغد است که در ویرانها باشد لوج احول باشد
بلوج توبی انداز تر کمانان گویند بغایت بی عقل باشد اخنج صد باشد و چهار طبع را هم گویند بدین اعتبار کابلیج انگشت
کوچک باشد که بعربی بنصر گویند غلغلیج دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلو یا بغل یا پای بخارند و او از خنده ابد کبیج آحو
باشد و سرکشت و خودبین باد پیچ ریسمان باشد که روز عید و نوروز از بام خانه و غیر آن آویزند و بر آن نشینند و در
هوا بیاد آیند و روند و در اصفهان خیحلی گویند کرمان کواجو و ایبج جائی باشد که انگور رسته باشد و در سینه سمانا خانه بسته
باشد سیج سانکار باشد لج قلابی باشد اهنین که بدان یخ در بخال اندازند لج لکد پای باشد سج داوی و دکی شاعر است هج
راست کردن علم و نیزه و غیر آن باشد نج اندرون دهان باشد غارج شراب صبوحی باشد و غارجی شراب باشد که در صبوح
خورند بناغج چون دو زن باشد مخصوص آن دو زن را زن ابناغج گویند کولانج حلوای باشد که از لالا برلخوانند بججه دو معنی دارد
یکی حفوفی باشد که مردم در پوشند که بر سبیل بجیه گویند دیگر لفظیست که شبانان بز از ابدان نوازند و خوانند نیم
باشد سیج و سیجه نقبی باشد که در زمین کنند باشد مانند خانه نخج چیزی باشد که بر زمین پهن شده باشد فرنج خصومت
باشد بغایت زشت کلنج حرلنبا باشد که بر دست و جا نشینند لنج زاج است که از آن مداد و رنگهای سیاه کنند نجح کیاهی باشد
که خاک بدان روبند چون جاروب لنج قلد و هیمت و ریباس باشد مرج معروف باشد غنج شمشیر ابدار باشد سفج خربزه
نارسیده باشد برخنج گرانی باشد و ثقلی که در خواب بر مردم افتد و تبازی کابوس خوانند آفنج لب شتر و لب ستبر را گویند
که از بینی رود و کسی که بخشم رود گویند لغج فرو کند اشتر است نفج کسی باشد که در وقت سخن گفتن آب از دهن رود غلغج
زبون و سرخ باشد غلج علو و دریا باشد غلج گرهی باشد که از انبوان کشادن کلج گرمابه بان بود که بدان بلندی کنند نرجج راه
باریک باشد که در آن دشوار توان رفت النج روده گوسفند باشد که بگوشت و پیاز پیا کنند الغنج اندوختن باشد فنج
ادب و عقل باشد بغنج پارسائی باشد که در باغ نها کرد و گزند کند خلنج ماری بود که بد باغ باشد و گردامه زخم و زهر ندارد
سارنج مرغکی باشد کوچک آهنج بمعنی کشند بود شفشاهنج پاره آهنین باشد سوراخ بسیار ان که زر و سیم و غیره بدان کشند
باشد
نخ پیچیدن و فراهم منزردن باشد غنج کرشمه و ناز باشد خنج نغمه و ساز و طرب باشد کنج دفینه باشد کنج شایکان دفینه
باشد بسیار دمالکه پادشاهان نهاده باشد کنج باد آورده دیره ابسا از پردها موسیقی و گویند دفینه باشد که بی زحمت
بدست آید سنج غارت باشد کنج گوشه باشد منج مکس انگبین باشد فنج بمعنی خاهیه باشد لفج بر هن رخ را گویند فرنج کره کرد و دها
باشد ارنج بندگاه دست باشد از میان ساعد و بازو ملنج چیزی از جائی بیرون کشیدن باشد شخ عنج سرین مردم و حیوانات
باشد **الخا** کونج جگر بند گوسفند باشد که روده ها کنند و در اصفهان نیبا گویند کرنج شوربا باشد دج بلندی باشد
تاخ درختیست که از آن چوب سخت درواخ کسی را گویند از بیمار برخاسته باشد بعضی آمده سرشاخ چوبها باشد که بدان
بام خانه پوشانند و سرش از فرسب بیرون باشد کاخ کوشک باشد تاخ ذوسیم ناسره باشد و مردم دو روی دون همت
را نیز گویند جماخ کشته باشد که سپاهیان سنگ آتش زنه و شانه و غیره در آن نهند و آخ کمانی باشد که زود بشکند
سنگلاخ زمین سنگستان باشد بولاخ جائی باشد ... از آبادانی و مردم و لاخ یعنی موضع سنگ سنگلاخ و دبولاخ در
قافیه هم نشاید چنانکه در قریب قوافی شرح داده شد دوخ کیاهی باشد نرم که از آن حصیر بافند و نیا بافند هم در مسجد اندازند کلوخ
معروفست شوخ چرک باشد که بر اندام افتد شکوخ بسر در آمدن باشد چنانکه پای بچیزی ابد که بخواهد افتاد گویند بشکوخ
ابخوخ روی تن را گویند که چنین کرمنه باشد و فراهم اورده پیخ آب غلیظ باشد که بر مژه خشک شده باشد و بتازی
رمص گویند سنلیخ سجاده باشد ستیخ چیزی راست باشد چون نیزه و ستون و غیره چخ بمعنی چخیدن باشد و کوشیدن

سند

باشد ذخ بمعنی زار و حزین باشد آذخ چیزی باشد از رکوه اندام مردم بر آید و از ابنازی ثولول گویند فلخ ابتداء کارها باشد
و سنخ چرک باشد تخ زمین سخت باشد در دامن کوه کتخ کشک باشد هبلخ اسب سند و جنگ باشد تخ دبلوی و وی باشد
قاشبت تارها زر باشد نخ دیگر تار و ریسمان مخ لکامی باشد سنگی که بر اسب کنند و استران چون را بدان رام کنند دخ و
دوخ یکیست گیاه حصیر است که بیشتر ذکر شد کخ و کژ باشد رشته که بنکارند و طفلان را بدان ترسانند تاخ ستانباشد
که سر او دو شاخ باشد مثل رو و بن چخ سه معنی دارد اول فلک دوم کمان سخت سوم گریبان جامه **حرف الدال** او رند حیله
گویند اند بمعنی اسید داشتن است اهند شماری بود مجهول پرند حریر تنک باشد پند خبازی صحرائی باشد پند زغن باشد
ترفند سخن دروغ و محال باشد خرند کیاهی باشد مانند اشنان رند ابله و جاهل باشد زند نقش باز یند است و پازند اصل
کتابیست از ابراهیم زرتشت بانک تندی باشد که دوی کنند شند منقار مرغ باشد فند سخن بیهوده فرغند چیزی کند بد
باشد غلغند پرچین دیوار باشد نفند جستن باشد فرکند راه کن رسیل باشد که کنده شده باشد نوند بیک و خبر بر
باشد سمند اسب دم باشد پاکند یاقوت باشد فرغند چیزیست مثل لبلاب که بر درخت پیچد و خشک کند کلوند رسله
باشد یعنی چیزی که تحفه بکسی فرستند از جوز و انجیر کنند بیلی باشد که سر او جفته باشد که بر زگران دارند لند الفنتاسل
باشد نژند غمگین و پژمرده باشد سپند تخم چشم زخم است معروف سوزانند اکنده کند رسیل باشد نند و خوند
هم چنانست ترو مرت و تار و ماد و ابهار اسماء مترادف گویند تنو سند تن درست باشد و دلخوش فراکند جامه چون قبا
بقز و پنبه اکنده که در جنگ پوشند پراوند چوبی باشد قوی که در پس در اندازند بحکمی راغند جمعی را گویند انبوه که گرد
شده باشند پابند پنبه زده باشد سند و لایتیست مشهور سند دیگر حلم زادها باشد پراوند زمینی باشد پشته
پشته فراز و نشیب جزد کل و لجم باشد اورد و نبرد جنگ و مبارزت باشد برد درختی باشد برد بمعنی دور شو گویند
اورمزد نام فرشتست فرد سبزه باشد که بر پشت سبز باشد و در میان آب بود میزد مجلس شور و عشرت باشد کبلکند هم
باشد که بدان چیزها الصاق کنند عزبد زنی باشد که بد و شوی بشوهر ده هند و دوشیزه باشد رشوت برکنند
کوف باشد که بویرانها گردد چون جغد **حرف الذال** باذ معروف باشد آباذ دیگر افرین باشد بالاذ جنیبت باشد که
پیش پادشاهان کشند خاذ زغن باشد که مردار گویند بنیاذ بنیاد باشد نژاذ اصل و نسب باشد داشاذ عطا باشد چکاذ
سر کوه باشد چکاذ دیگر میان سر باشد دوخ جکاذ کسی را گویند که موی بر میان سر نداشته باشد تبازی اصلع گویند
سرد امغز باشد راذ کریم را گویند ساذ بمعنی ساده است بجاذ و بجاذه کریی باشد ادین خوشاذ شبکاه گوسفند او کاوند
باشد نهاذ رسم و آیین باشد کاذ بنیای باشد تنک و نرملاذ دیگر دیوار کهنه بر هم نهاده باشد سناذ لیسا باشد فلاذ
بیهوده باشد بوذ سوخته باشد که آتش در آن زنند بهوذ نزدیک بسوختن باشد و جامه که از بیشتر رد شود گویند
بهوذ بجشوذ بمعنی آن باشد که بناز بجراشند و ورشیج شوذ شوذ بمعنی گویند عنوذ بمعنی خفت باشد عنوذ و بفته
و غیره شده باشد گویند غنوذ بمعنی بلقر بفته شد و بناذ امید فلخوذ بلبیر باشد دراز روبنما و راء النهر گویند تیکلید
یعنی رخنه در انداخت و لسان کرد انکشت بسر ناخن خلید چیزی در جا سوختن باشد نارسی تا کند خوید جو سبز باشد
شمید و شمیده بیهوش باشد محید یعنی بجیبید کفید و کفیده بمعنی ترکیده باشد گرایند بمعنی پیچید و آهنک کردن باشد
گرایید بمعنی کاستن باشد خباید بمعنی بجاید باشد نهارید یعنی برسید مایتد در شطرنج گویند مات شد بلکا معنی باشد
فلخید بمعنی پینه زدن باشد شید آفتاب باشد ناهید زهره را گویند نوید مژده را گویند دید کم شده باشد رد دانا و حکیم
و تیرک باشد براز نوز بید بیک معنی اید سپهبد سپهسالار لشکر باشد کهبد خزینه دار باشد که زر و سیم و جواهر بدو
سپارند موبد عالم باشد و آن کس که روانها بدو کنند هیربد هم هنکران باشد بفرهند بمعنی بفرها باشد بارید
مطرب خسرو پرویز بوده است پیربد قاضی جهودان باشد **حرف الراء** بهار بتخانه باشد بشار نثار باشد
پالار فرسب باشد که خانه بدان پوشانند تار تاریک باشد تار دیگر موی ابریشم باشد و ریسمان و غیر آن و تار دیگر
تارک سر باشد شمشار شمشاد باشد سپار معصره باشد که انگور در آن افشارند خشکار استسقاء و تفحص بلیغ باشد
شاکار بیگار باشد که بی اجرت کسی را بی مزد در کار دارد داد بار چیزی بکاو فرو بردن باشد فزار رخانه نخستا باشد شنا
شناور باشد داور و آوار کسی را گویند که خدمت مخصوص کند سپار زمین بکاو آهن شکافتن باشد قار دو معنی مختلف

مار بود و بتوکی بود است و چیزهای سپید و بعضی چیزی بغایت سیاه باشد که نسبت بغیر کنند [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] بانگ نعره باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد که بدان زمین شکافند [illegible] باشد که جامه بدان پوشند [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] باشد که [illegible] باشد

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

باشد شهریار پادشاه را گویند [illegible] باشد [illegible]

نام گویند [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

حرف الواو

[illegible]

حرف الثاء

[illegible]

حرف السین

[illegible]

حرف الشین

[illegible]

خارها
هندبش بتشه بزرک باشد که بدان شکافند کربش جانوریست چون ماری کوتاه لیکن دست و پای دارد و تیز دود و در
و ویرانها باشد او را این کرباسه کویند و بتازی حرباء و سام ابرص خوانند خوش و خوشو مادر زن باشد ترکش تیردان باشد
کش پهلو و بغل باشد کش شاد و خرم باشد و خرامنده خش تیز و نیک باشد آخش و بهت باشد عاوش آن خبار باشد که از بهر تخم
هندستایش مدح و آفرین باشد نیایش دعا و تضرع باشد نکوهش مذمت ستایش باشد پوزش عذر خواستن بود کوزش
تظلم و تشنع باشد آغالش چنان باشد که کسی نادان را بر کاری تحریص نموده بیاموزی کند منش همت و بزرگی باشد دهش
عطا دادن باشد کنش مردم بدکردار بود رهش آنجا باشد که آب میدهد در چشمه تبش گرمی باشد رخش اسب رستم را گویند
رخش ابتدا کردن کارها باشد رخش قوس و قزح باشد ادرخش صاعقه را گویند وان رعد و برق و سرمای باشد که مردم
را بیم هلاک باشد خش چیزی بود چون بادنجان بزرک مردم کیلان و وزغار دراز کردن برابد و چون دیر شود اما در نکنند
لیکن اگر ببرند هلاک شود درخش برق باشد شخش فروخزیدن باشد از جای خود سخش چیزهای کهنه مثل جامه و پوستین
درخش تابیدن باشد درخشان تابنده رخش عکس چیزی بود درفش علم بود کفش معروفست در پارسی ص ض ط ظ و
ع نیامده است **حرف الغین** تاغ هیزمیست جناغ معروفست دامن بن یا دامن کوه باشد داغ یکی انست که
بر اندام هند مردم و نیز چهارپایان را برو و وران هند داغ دیگر نشانست زاغ یکی مرغیست منقار و پای سرخ دارد
زاغ دیگر کوشه کمانست ستاغ اسب بی زین بود و شتری جماند در معنی لغت عرب آورده اند فراغ با دسر د بود فراغ دیگر
فراغت بود کاغ تار ابریشم بود ماغ جوانیست که بر روی آب رود کوچک یفاغ قدحی باشد از پس شراب خورند روغ باد
باشد که از گلو برآید یوغ و تاغ یکیست شمار و غ نباتیست که جای نمناک برآید چون کنار چاه و حمام و زیر خم شراب و در
شورستان باشد مثال ابوس بزرک برگی باشد آنچه در صحرا روید خورند و آنچه در دیگر جا روید نخورند چه مزاج زهر
داشته باشد بعضی دبو گویند نوعی از کما هست شوغ و شغه پوست دست و پای باشد که سخت شود از کار کردن و بینه
گویند لوغ دوشیدن و ماست را گویند میلوغد یعنی میدوشد و می شاماد دیغ نفرت باشد که از قول و فعل کسی
دل کسی بد شد آمیغ آمیختن باشد تیغ سه معنی دارد اول شمشیر است دوم روشنائی و شعاع آفتاب و ماه است
وسوم تیزی سرکوه است زیغ فرش باشد از دوغ بافته سرتیغ خوشه انگور باشد بر بار سینغ چیزی باشد راست کریغ
بمعنی گریز باشد میغ ابر باشد کیغ آب باشد سپید که بر کنار چشم خشک شده باشد و بتازی رمص گویند مغ گبر باشد شغ
شاخ گاو باشد فغ دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت را گویند امرغ اندک از چیزی باشد ورغ بند
باشد که در پیش آب بندند و بتازی شکر خوانند تغتغ قفیز باشد که بر آن غله و غیره پیمایند بغ جوانیست مشهور
حرف الفاء بای باف جولاه را گویند خاف خاف زنی باشد که هر روز شوهری کند گزاف سخن بیهوده باشد
و کار بیهوده ندافی هزار دستان باشد کاف شکاف بود لاف خویشتن ستائیدن بود تالاف تو فن کسی را گویند از
پلید بهانه بیزد کوف و جغد و بوم همه یکیست توف آواز باشد که در جای کنند و همانا و از باز آید یعنی و بتازی صدا گویند
تف گرمی باشد خف کرباس سوخته باشد که آتش در آن زنند ستف طبل و دهل باشد عف موی جعد باشد ذوق معنا
باشد نه ای بغایت عمیق شکرف شکوه و با حشمت باشد سرف سرفه باشد کرف فر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه باشد وان
درست تراست غاف در پارسی نیامده است **حرف الکاف** نازک ترک و نیم بود جالاک چابک و جلد بود ناک اکنت
وان نون والف و کافیست که در اخر اسما معنی لغت دهد چنانکه غمناک و سهمناک و مثل این تا لند دیگر مثال معشوش باشد
چاک شکافته باشد خاشاک معروفست کاک خرد باشد کاک چیزی باشد پنهان تهی کالک سرخ باشد که بدان
پوست و جامه رنگ کنند مبالک تارک سر باشد و کوی باشد در زمین یا کوه پساک تاجی باشد از گل و اسپرغمها کرد
دور عشرت بر سر نهند هراک کسی باشد که بزبان فریفته شود و ابله و نادان نیز گویند تاک درخت انگور باشد کراک
مرغی سیاه و سپید باشد بر کنار آب نشیند و می نالد و بر زمین زند و جنباند و بزبان اصفهان اشترلب جو خوانند
و بعربی صعوه شاک شاخی باشد تازه و تر که از بیخ درخت گل و غیره بر روید و شناک بشین معجمه نیز گویند خناک
مرچاد و آن باشد سر گشاده که بشبانان گوسفند بدان کنند فراک معروفست غشاک کنده و ناخوش بود دوکاک
مرغ مردارخوار باشد شرفاک آواز پای بود مغاک درویش و حقیر باشد تبوک طبقی باشد مثال حدی که بقالان مالالات

دران

دران کند بوک بمعنی لعل و عیسی باشد بوک دیگر غله باشد که در زیر خاک انبار کرده باشند کرد در خت تاک کنند و تمار و خیار زیان
بوسران هند تا مردم بلبند نیوک عروسی باشد عروسی را نیوکان گویند خند وک تیر که باشد خشوک حرامزاده باشد
موک نشانه تیر باشد تکوک ظرفی باشد بر صورت گاو و شتر از زر و نقره یا از سفال رنگین ساخته که بدان شراب ترنجی
غوک جغز باشد در لب یاک کنند کابوک جای مرغ خانگی باشد و زنبیل که از میان خانه در آویزند که فاخته و کبوتر در آن
بچه کنند و با شتغال اشیانه مرغان کابوک توان گفت چکوک مرغیست مثل گنجشک که در بیابان میان درخت باشد
و بتازی قبره گویند و اصفهانیان سوزه خوانند کوک کاهو باشد که خوب در دغا لوک بهره کلین باشد که در کمان
کرو هند و اندازند سوک تعزیت باشد چکلوک کسی را گویند که از بیخوری دست بر سر زانو و فراهم آمده باشد
فراستوک پرستوک باشد کلیک اجول باشد کلک هر ممک دیده باشد یک بمعنی وای باشد و بعضی بمعنی ولیکن گویند
اما و لیکن شعرای فارسی بمعنی طوبی لک گویند و در مقام دعا نیک و بک بمعنی دعا بد آمده است تارک میان سر باشد
جلک و نیالر باشد پوشک گربه بود دبوک هدهد باشد فلک تیری باشد که پیکان او دو شاخ باشد و یا رسیان
سیلک گویند خفک خفه کردن باشد چنانکه کسی گلو بگیرند تا بمیرد درک نیز دستار چه باشد خجلک خار ریست
که خشک شده باشد پک وعوک و جغز همه یکیست سنگک تکرک باشد تک رنگ رعنائی و فی سر کی باشد شوشک
بابی باشد چمار نار که زنند الکیجک طرفه و مسخره بود کاو تجک خیار تر و سبز باشد سارک مرغیست خوش آواز گویند
هزار دستان اوست لک و پک از الفاظ مزاحست و بمعنی لک و پوی نیز گویند و بعضی لالات خانه را از کوزه و کاسه و زنبلو
ورختخواب و مثل آن را گویند خمر معروفست منجک شعبده باشد که مشعبدان پاره آهن در کاسه هند یا از انجا بر جهانند
و انکشتری بنزلک دوز است که دستر کار در ابدان محکم کنند تنبک قالبی باشد که زرگران و صفاران در ان ریزند
ملک مکیدن باشد کلک اجول باشد چنانکه کلیک ژنک کسی را گویند که در راه میرود و با خود می تند و میکرید از سر خشم گویند
میذکد للا حق باشد خنک بمعنی طوبی گویند جکک کنجشک باشد سک عدس باشد سک دیگر جز و بست از کتاب
کبران و چون قرآن سوره سوره است خابک خابک و پتک هر دو یکیست اشک آب چشم باشد شک همانا شک باشد
و قطرهای باران را هم گویند سرشک دیگر درختیست گل سپید دارد و بر جی زند از از درخت گویند نشک شبنم
باشد رشک غیرت و حسد باشد نشک درخت کاج است بتک دندان بزرگ اژدها و شیر و گراز و پیل را گویند
نابکو یند کنجشک معروفست تپشک سرگین گوسفند را گویند خشک کوزه باشد که از گل نا پخته دختران سازند و در
خط و نقشها کرده باشند شفک نابکار و خلق باشد سلک ریسمان باشد که مروارید در ان کشیده باشند شلک کلی
باشد سیاه لزج که چون پای بران نهند بسبب شواری بیرون توان آورد کلک در اصل نی باشد و باستعاره قلم را گویند نالک
الوکشته باشد کلک بتخانه ایست بترکستان و شهریست در ان ولایت و نام جزیره ایست کنک دیگر کوه خانه ایست در هندوستان
کنک دیگر خم بود که در پیش آید بنک یکی معروفست چنانکه سبز و سرخ و غیره و رنک دیگر بز کوهی است ارتنگ دستور مانی
نقاش بوده است که چون او از نقش بر خاطر آمدی بمان دستور ثبت کردی غرنک آوازی باشد که از سر گوبر و زاری آید
انکلو بادیه تنک معروفست تنک دیگر پیمان جز و اری باشد تنک دیگر از آن سبا ست که برکشند تنک دیگر ده کوه است
با جنک دریچه کوچک بود در کوشک شنک شاهد را گویند که شیرین حرکات باشد چنک ساز طربست معروف
چنک دیگر سرو است جنک خصومت و پیکار است زنک آینه از اهن و مس و غیره که زنگار نشیند باشد زنک دیگر
شعاع آفتابست زنک دیگر و لایت زنگبار است نیرنک سولار هر چیزی را گویند نقاشان چون صورت کشند اول
نیرنک بکشند و بعد از آن نقش کنند فرهنک زیبائی و حشمت باشد اورنک تخت باشد هفتورنک بنات النعش
باشد پشنک دسته فرهاد از آهن باشد دراز و سر تیز بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند نارنک نارنج باشد
منک قمار باشد شنک و منک نام دزد است فرهنک عقل باشد هنک هوش باشد از زنک نام دیو است
مدنک دندانه کلید و آن باشد که چون در بندند فرو افتد و در محکم شود فند رنک چوبی باشد قوی
که از برای محکمی در پس در اندازند اونک آویختن باشد ذرنک درختیست بغایت سخت در کوه و هیچ بر ندارد
سترنک و استرنک درخت واقواق را گویند و باستعاره زنان نازنینده را گویند که بعربی عقیم گویند بدان

نسبت کنند و بیروح نیز گویند باشنگ خوشهٔ انگور خشک باشد بر ناک باشنگ دیگر جنبانی باشد که بر آتش نهند
شترنگ شطرنج باشد انژنگ چین باشد که از خشم در ابرو و پیشانی اندازند خرچنگ سرطان باشد غنگان چوب
قوی باشد که عصاران در کارگاه بدان روغن گیرند و سنگها بسیار در او بندند نیرنگ افسون و جادوئی باشد شرنگ
زهر باشد غندنگ مردم و نامطبوع باشد زغنگ چندان باشد ساعت که چشم بر هم زنند بعربی لحظه گویند شیانگ
کعب پای باشد کبادنگ حاکم ملک و مرزبان نیز گویند زاغنگ زمین ریگ ناک باشد مجاخنگ کبری باشد از چرم
سفر باب از او استعمال کنند سفترنگ آلو است که نیمهٔ آن سرخ باشد و نیمه سفید و در اصفهان تالانگ گویند استرنگ
درخت بیروح الصنم است که بشر دی بر صورت آدمی باشد هر کس از بیخ بر کند در دم بمیرد نیم لنگ کمان را گویند بادرنگ
ترنج ادرنگ دمار و هلاک باشد غاوشنگ چوبی باشد که گاو رانند پالهنگ دوالی باشد که بر کنار لجام دوزند که
بدان اسب بندند و بدست گیرند و ترکان جلبر گویند کاورنگ گرز افریدون بوده نوک تیزی سنان و قلم باشد و
آهنی که بر بینی هون زنند جهت محکمی از این نوک گویند شوک بتازی خار است جهت ضرورت قافیه آورده شد **حرف**
اللام اغال چیزی باشد سقط و انداختنی بال ازادی بازو باشد و از مرغ شهپر و بتر کی عسل باشد زال پیر و فرتوت
بود زال پدر رستم بود خال مرغی باشد بقدر زاغ و گوشش بطعم گوشت بط بود بیجال سرکین مرغ باشد که بتازی
ذرق گویند فال آذرم کسستن و کشودن باشد گویند ذره فتال لفال شاخی سبز بود که از بیخ درخت بر جهد کلال
حکاد باشد یعنی بالای پیشانی سفال معروفست سفاله بکر پوست جوز و بادام و مثل آنرا گویند کجال سفل هم
مغزی که باشد که روغن گرفته باشند سوفال سوفار تیر باشد عجال میوهٔ ترش باشد گوبال چماق آهنین باشد کاکل بچه
باشد کسی که بکر بزد گویند بکالید چکال نشانهٔ تیر باشد که هدف خوانند کنفال مردم جاش را گویند دنبل بشره که کار
نکند و بطال گردد شال گلیم تنگ باشد کوچلک کاجال الشخانه باشد نهر نوعی نال نی نار بلک باشد و میان قلم را نیز
نال گویند هال آرام و قرار باشد مالامال ظرفی باشد پر از روغن و غیره شکال شغال باشد همال مثل و همتا بود و کسی
که با کسی دوستی کند همال گویند تنگول مرغ قوی حریص و دو بار کش پژول شتالنگ باشد پژغول آشی باشد که از گندم
نیم کوفته پزند بغول کوه نجبا بندین باشد در رقص فرغول جز باشد در کار ها مرغول زلف پیچیده باشد غول معروفست
غول شبانگاه گوسفندان است ماکول کلو بند باشد چنانکه رسن در گردن بند ند هول لفظیست که از برای تاخیر و درنگ
گویند هول یعنی درنگ مکن تول نیز باشد یعنی بیرون دهان چشم افکل بگوشهٔ چشم نگریستن باشد بوقت کینه و خشم نیز
پیشانی باشد و بعضی گویند چکاد سنبل دام ماهی باشد دیل ظفر باشد هیکل بتازی هیات باشد یعنی تنه مردم و بلند سر
بغتانه باشد بجل بدو ناخن اندام کسی گرفتن باشد چنانچه بد رداید بتازی قرض خوانند و بتر کی جرو بکرمان ترنجی و در
اصفهان لشکنج در هر شهری بنامی خوانند لشکر در او بختن باشد یل پهلوان و مبارز باشد سندل کفش باشد مندل خط
عزایم باشد که عزایم خوان دران نشیند ناول کاوجوان باشد لسمل نیم کشته را گویند پل پاشنهٔ پای باشد مکل کو مبست
در آب که دیگ او مبرد و خوش نمی مکد دیزک بیشود نکلوی حیوانات که بیم هلاک باشد دنکل ابله و بی اندام باشد و دبوش وش
تکل نو خاسته باشد که هنوز خطش بر نیامده باشد ابل بمعنی جهل باشد چکل جنل باشد از مثل بازو شاهین تنبل
مکر و حیله باشد اهل علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو برند تا صید بترسد و بدام آید مل می باشد که شراب است
و بتازی خمر گویند **حرف المیم** وام قرض باشد انجام آخر کار بود فرجام نیز همانست بهرام سه معنی دارد اول نام مریخ
است دوم روز بیست از روزهای فارسیان سوم نام بهرام گور بوده است بدرام مجلس خرم و آراسته باشد و خانه
و باغ آراسته را گویند سوتام اندک چیزی باشد کنام شبانگاه شیر و گرگ باشد رام معروفست فرمان بردار شخام
سرهای بعضی باشد که درخت خشک کنند اندام راست و منظم باشد گویند فلان کار باندام است خام ضد پخته است
خام دیگر چرم دباغت نداده است خلم دیگر کندا است ستام الت زین اسب از زر و نقره سیام کوهیست بجانب ماوراء
النهر که مقنع بیرون ماه از او بر آورده است چشم بنام خرام رفتار خوب را گویند حرام دیگر
خوابیدن باشد و بنا و کش هدام شراب است سام چیزی بترم غام زهشت باشد کام بتازی حظوه باشد معروفست کام
سرادست کمان سام قوس قزح را گویند اوستام مصمم بود بوم ولایتیست بوم دیگر آن مرغ است که شب شکار کند و روز

بنابد

بنابد گوم آن کیا هیست کرد ... کار باید ... بهیم تاجی باشد مرصع که پادشاهان عجم داشتندی و آراهیم نیز گویند
شیم ماهی است کوچک که بر پشت نقطها دارد و سفید و بعضی گفته اند که نام رود خانه است که این ماهی را بدان
نام خوانند دژخیم بد طبع و ناخوش باشد نیم کاروان سرا باشد خیم ویژه شکنه باشد سیم جراحتی باشد که سر آن
فراهم آید و خون دران ریم شود و نشتر زنند تا بگشاید از آن سیم نیز گویند بیکم خانه لستان باشد برکم بازداشته باشد
نیم پهلوان و لی همتا بود بیرزک و قامت نم طاق ایوان و جفت چیز بود تم چادری باشد که نثار چینان بر سر هم چون
بسته باشند تا بدان نثار از هوا بگیرند دژم آشفته و غمگین کالم زن باشد که شوهرش مرده باشد و شوهر دیگر کند
وزم و تنگی و فرو ماندگی بود بغم کو فرهنگ شده آورم زهی باشد که بند بر آن دوختن باشد باد رزم بیهوده و هذیان باشد
بار دم معروفست کاودم نانی باشد بر صورت دم گاو و در وقت جنگ زنند شم با افزار مسافران باشد شم دیگر نفرت
و دوری باشد فدم عاقبت کار ها باشد سم خانها باشد در زیر زمین کنده در راهها و بیابانها جهت مسافران و غیره غرم
خشم و کینه بود غرم دیگر خوشهٔ انگور باشد و لخت غرم گوسفند کوهی باشد کرم غم و اندوه باشد خلم آب ستبر باشد که
از بینی آید گرزم سبزه باشد که بر کنار جو و حوض بروید نرم مبغ باشد **حرف النون** ایوان طاق بلند و نشیمن
پادشاهان باشد بحنان کدازان باشد بالان دهلیز باشد بژمان اندوه کین باشد ببربیان معروفست املحا
را نیز گفته اند که رستم پوشیدی از پوست پلنگ درخت گویند آورده بود ند بابان آخر هر چیز باشد سان خرد عادت
بود کیان پادشاهان را گویند و کی پادشاه است روان جان باشد و بعضی گویند جای جانست تنبان معروفست
شلوار بست از پوست که کشتی گیران پوشند در وقت کشتی و در اصل تو بان بوده است تو بان چیزی باشد که بر مثال
طبقی از شاخ درخت بافته کاه کشان مجره را گویند زنبان زیبا بان باشد لیان روشنی باشد که درخشنده مکان مروی
نهان باشد بکران اسبی باشد که رنگ او میان زرد و بور بود ژبان خشم آلوده باشد زکان کسی را گویند که از دل
و رنج با خود سخن میگوید می تند دستان بر پشت بار خفته باشد سوهان معروفست سامان اندازه کار و مرز
باشد شمان با نک و گر به دمادم باشد فو کان فقاع باشد شبان شبان باشد کو کان ولایتیست معروف و مشهور
جیلان عناب کوکانی باشد قران علم و حکمت باشد کیوان زحل را گویند و نیز فلک زحل را گویند فوژان بانک باشد
بهم مرجان لسد باشد هوژان چشم نیکو باشد که اندک کرشمه داشته باشد سرنا بان دستار باشد نوان کسی را
گویند که چیزی میخواند و باد رنگ و اندوه خلش میکند کیان جمع عرب و کرد باشد بازان اهنان باشد گرزمان
بعضی گفته اند آسمانست و بعضی گفته اند عرش هزبان یاقوت سرخ باشد و گویند حریر تنک پرنیان حریر بسته
باشد شایگان در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی که لایق شاه باشد و معنی بسیار داده گویند گنج شایگان یعنی
گنجی که مال بسیار دران باشد و لایق شاهان بود و شعرا قافیه شایگان را هم سبب گفته اند مثل آن قافیه بسیار
باشد و شرح آن در علم قوافی داده شایگان دیگر کاری باشد که بی مزد فرمایند مرزبان پادشاهی را گویند که سر
حد ملک را نگاه دارد و مرز سرحد باشد و ب والف و نون در اواخر اسما معنی حراست دهد چنانکه پاسبان و دیده
بان و مهربان و هم در فن قوافی گفته ایم ماکیان مرغ خانگی باشد مرزفان سقف باشد نوکان کدایان باشند
دوستکان معشوقه باشد و دوستکانی شرابی باشد که با معشوقه خورند بد بروشان امت باشد ابستان سخن
دروغ و بیهوده باشد و زنانان چاوشان باشند که بر در گاه شاهان نشسته باشند سودان کورستان گبران
است ابناخون حصار و قلعه باشد آهون رخنه و نقب باشد برهون نایره باشد نگون معروفست دون مردم
کوتاه همت باشد زبون در مانده و اسیر باشد سرون معروفست وارون شوم و برگشته بود زما بون کاو
زهیدن بوده بوت تمدن باشد و ریلن نیز بود انگلیون کتاب ترسایان باشد انکابون جامه باشد از هفت رنگ
بافته و این هفت رنگ دران نتوان دید بو قلمون جامه باشد که هر دم برنگی نماید و کسی که هر زمان بنوعی باشد
بو قلمونش گویند آذریون گل چیزی سرخ باشد و لاله سرخ یعنی خال صحرائی هیون شتر که از تخم بغر باشد اکسون
جامه ایست مثل سقلاطون بمعنی چنین و همچنین باشد نون بمعنی اکنون باشد همایون خجسته را گویند بکسون
بمعنی یکسانست همایون مبارک و خجسته باشد گرسون قپان باشد که با و سنجند طبرخون سرخ بید باشد

وبید نظری گویند بادخون بادکیر باشد آذین آرایش باشد که در شهرها کنند و در عیدها و نوروزها و وقت
پادشاهان و حکام این رسم و عادت بود برزین یکی از سه آتش برهمنان و آتشکاهی و ساخته است آزاد آذر برزین خوانند
هشتن چیزی باشد تیره رنگ و پاره خشتین بازی را گویند که رنگها و یکبودی کرا ابلق چیزی از کبود رنگ عظیم کوهی و صدا
باشد زرفین زر قفل باشد که بدان قفل بسته شود و عقیل در را نیز گویند مبتن کرند باشد که بدان کوه کنند
کشکین نانی باشد از جو و باقلا و جاورس عبیته باد برین باد صبا باشد نفرین ضد آفرین است کوهین چیز بست چون
کدارتار و عصاران بزد کوفته در آن کشند هین بمعنی شتاب باید هین دیگر سیل باشد زجبین دوغ سیر باشد
فروردین اول ماه نوروز است و ماه دوم اردیبهشت گویند و از فروردین نیز گویند نسرین گل مشکی باشد
سبدچین بقایای انگور و میوه باشد که بر درخت مانده باشد چرامین چراگاه حیوانات باشد فرودین باد
باشد بلندین برامین در خانه باشد دمن مکار و با حیلت باشد استرون نازاینده باشد که عقیم خوانند غرن
بانگ و دمدمه و کرستن بود تمن بت پرست باشد وشن بت باشد کرزن تاج مرصع بودی که پادشاهان پیشین چون
بر تخت نشستندی بر زبر سر بالای ایشان بیاویختندی و اجبا نابر سر نهادندی توسن اسبی باشد وحشی که مشکل زین نواز
کرد و بران نشست خرمن معروفست لگن شمعدان بود لکن آتشدان آهنین بود چندن صندل باشد پرویزن سرکوچه
و محلت بود کوزن تاسب پربالانی باشد پرن پروین است نسترن گل و نسرین باشد و نسترن نیز گویند فوکن
جوی نو باشد که بکنند مهین جای آرام و خان و مان باشد دین روناس باشد غرن تنگ عصاران بود وادن آراسته
باشد که بتازی مرفق خوانند پلکن منجنیق باشد چمن معروفست ذن کیبی باشد که بر نشاط مرد و لژن نجم باشد
آن گل سیاه که از تن جوی و چاه آب برآورند زلیفن تهدید و سختی باشد نشیمن جای و مقام بود خماهن مهره سیاه با
که بر رخم زنند نیز جرخ گویند فلاخن قلماسنگ باشد کیاخن سخن چرب و شیرین باشد که گویند تا کسی را مطیع خود کرد زنند
هنین سرد بیک و تیر باشد فژاکن پلید پلشت باشد زواغن زمین سخت باشد دیخن شکم نرم شده گویند مرغزن
گورستان باشد بابزن سیخ آهنین باشد که بدان کباب کنند آهرمن دیو باشد خنابکن دژ باشد مشبک که از پس
آن نگاه کنند اژکهن کاهل و باطل باشد

حرف الواو

ساو خراج است ساو دیگر زر خرده بود چکاو چکاوک
باشد چاو چاو گنجشکی باشد که کسی که بچه او برخواهد گرفت از هر طرفی می پرد و فریاد میکند کاو مرد دلیر باشد کاو دیگر
کاو بلی چیزی باشد خدیو خداوند باشد یکانه نیو مرد دلیر باشد غریو بانگ و فریاد باشد تیو طاقت باشد منو
باشد نیز و قوت و شوکت بود باهو چوبی باشد که شبانان با مسافران داشته باشند سبز خشو مقر و معروفست
پرستو معروفست پیتوکشک را گویند که فاتح باشد پالوانه باشد چون عدس که از اندام مردم برآید تیسو نشتر
باشد اخگند و چیزی باشد از سر با از چوب ساخته سر کرد داشته باشد کوچک و دسته ریزه لسپا بد دان تعبیه
کرده چون جنبانند آوازی دهد و بدست طفلان دهند تا مشغول شوند آهو عیب باشد تبنگو صندوق باشد و
خاشاک دان را نیز گویند بجنو رعد باشد تند و عنکبوت باشد گوبچو گرانی باشد که در خواب مردم افتد و بعربی
کابوس گویند سو روشنائی باشد خیزد و بتازی خنفسا گویند خیزد و کل چیزی باشد مشکو بتخانه باشد و موضع
که خلوت سرای خسرو شیرین بود مشکو خواندندی گیسو بناییست که از انجلب خوانند و اشان نیز گویند که بدان
جامه شویند گیسو و گیست هر دو یکیست و آن زهر است خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور بسایند و در چشم
کشند بازو تره ایست بشاه سفرم مانند طبیبان بادروج گویند و گویند بادرنجبویه است بروا بره باشد غاوشو
جناری باشد بزرک زرد که برای تخم نگاه دارند تفو خیو بروی کسی انداختن باشد نکو و نیکو معروفند بستو
دهن را گویند خشو مادر زن باشد خسرو نام بستانیاها پادشاهان کو مهتر و دلیر و بزرک باشد و محتشم کو
دیگر مغاک باشد فرخو پیراستن تاک رز باشد خوچو بست بنایان باشد که بر سر آن کار کنند فنو فریفته با
منو بمعنی محنت باشد تذرو مرغیست معروف پرو پروین باشد غرو نی باشد کرو دندان فرسوده کاوان شده
را گویند

حرف الهاء

شاه پادشاه باشد گاه تخت باشد گاه دیگر وقت باشد گاه دیگر قالبی باشد در آن
که سیم پالایان زر و سیم گداخته در آن ریزند داه ده باشد داه دیگر کنیزک و پرستار را گویند براه زیبائی باشد

شاه دیگر داماد باشد

نزاه

نزاه طعامی باشد که از برای محبوسان برند بادافراه عقوبت باشد و پاداش ضد بادافراه است شناه شنا و باشد
آبشکاه منفصا باشد ماه معروفست شکوه حشمت و نیهائی باشد جروه خروس باشد بژوه واجستن چیزی باشد
خود خروه لبستان افروز باشد کلاه بر ریسمان باشد که جولاهه بکار تواند برد و آبراهه باشد که چون آب
از جوی بربندند بتر شخ از زیر بندآید چو آبراه بزنگری باشد که ازو داهه اسباب بزنگری باشد ارکاو خرو کارکن
بوید مدهد بود بوبه دیگر آرزومندی بود که بیچه باشد غلبه عشق باشد مرغبیت کوچکتر از کلاغ و دم دراز
دارد و منقار سیاه و رنگ سیاه سپید لبینه مردم فربه را گویند خنبه خمی باشد در آن که از گل ساخته باشند بزرک
که غله در آن کنند غژنبه بانگ و مشغله باشد دنبه موی مهار باشد چفته خمیده باشد سفته چیزی باشد
که بی صناعت و با تکلف بجای فرستند کالفته آشفته باشد کرته بعربی قرطق گویند و نیم تن کوتاه باشد که پوشند اسفنه
کرته دیگر خاری باشد که شتران خورند مهمه برکشیده باشد فرهخته ادب کرده باشد الفخته اندوخته باشد بخسته
درمانده و عاجز باشد آغشته سرشته باشد آکشته محکم بسته باشد بیچه پیشانی باشد کنجه حزی باشد که زنبه
دهانش آماده باشد غنچه معروفست عمند آنرا هکین باشد لخنده بعنکبوت مانند بود اما کزنده است کنده هندچوب
باشد رنده گیاه باشد معنده دسته باشد که در میان گوشت می باشد لفغده اندوخته باشد ورده برج
کبوتر باشد پاغنده پنبه زده باشد که پیچیده اکنده بام گاه باشد بتازی اصطبل گویند پرونده سله باشد
که بزازان قماش و رخت در آن نهند چغاده کهری فرو نشانده است و در باب لاورده شده است تب باده تتو
لورن باشد که سپر زرا بجا نیابند پلاده نابکار و بدکار باشد ستوده معروفست توده پشته باشد که تل گویند ستوده
بدست زده باشد شخوده خراشیده بود دوده سیاهی بود غنوده خفته باشد پالوده پاک کرده باشد فرسوده
بپای کوفته و مالیده باشد بخشوده بمعنی بخشش و پهن کرده باشد پالوده دیگر حلوائیست معروف برعبید فرزند
را گویند که نافرمان بردار پدر و مادر باشد خسته پسندیده بود دجوبده چاره جستن باشد فرزهیده خردمند
دزبه باشد بده سوخته باشد که آتش در آن زنند کده کام دهان باشد کده دیگر آن چوبک باشد که در کلید
دان در افتد چون خواهند در بند ندرده صف که برکشند باشد بده درختیست که بار نیارد هده حق باشد
بیهده باطل باشد ترنده تبالر باشد اینده بیهوده گوی باشد کوباره رمه گاو و خر باشد زاره زاری بود شاره دستار
باشد بیغاره لعنت باشد تاره زبان بر آسمان باشد باره باره و با روی باشد باره دیگر اسب بود خاره سنگ سخت باشد
بنباره دیوار را گویند صورت زشت را که از دیدن تنفر آید مردم انکاره افسانه و سرگذشت باشد آواره دیوان
حکم بود ذغاره نان گاورس بود تکاره لوح باشد ساره بمعنی همیشه گویند نواره خانه باشد که در آن سرگین و پلیدی
باشد عوره جوزی بود که پنبه در آن باشد عوره دیگر انکور نارسیده بود که بتازی حصرم گویند کاتوره سرگشته با
تبیره دهل باشد جیره جمع شدن مردم بود برای کاری پذیره استقبال رفتن باشد نبیره پسر پسر و دختر دختر
باشد خیره سرکه و لجوج بود باخجره سوراخ کون بود بیاداثره و بادافراه بکیست بمعنی عقوبت لتره ریزه ریزه باشد کوره
زمین باشد که سیل کنده سوراخ کرده باشد باکنده باشد مثل دره بوزره فرزند عزیز باشد پیجره معروفست کلنده
مردی قوی باشد باسره مرغی قوی دست که در کشت زار بود راب نیز باشد و کبود بود فرزه زبانی بود در کاری مثل
بازی شطرنج و نرد و معامله و غیره فره چیزی باشد پلید و کم کاره سایه بان باشد کازه دیگر شاخها درخت بود
که بر آن دام نهند تا صید بترسد و بدام آید غازه گونه باب گلگون باشد که زنان بر روی مالند ملازه کام باشد کوازه
طعنه باشد فازه آسا بود که در باب لف ذکر شده غمزه چشم بر هم زدن را گویند که بکرشمه بود پرزه پرز باشد که از جامه
ابریشم بر خیزد ماد کرده و شیر شوزه نوعی اند که بدترین مازن و شیران اند فرزه خالص باشد امیزه آمیخته باشد بوسه
قوس و قزح باشد نازه پان باشد راز گیاه بود خزنه تخم پرهن بود شکافه چوب زخمه باشد که بدان رباب و عود
زنند پرکاله پاره باشد که در جامه کنند کاله خربزه نارسیده باشد زاله قطره تکرک باشد بر روی بوکهاز اله دیگر جنک با
که باد در روی کنند و بدان شنا کنند ماله سه جولاه باشد که بدان آهار تا بجامه دهند بخاله جوشش باشد که پیدا از تب
بر لب دهان پیدا شود از تبش کفاله دو سبی پاره و مجمه بود داسکاله و خرمه باشد کوچک که بدان تره دارند حفاله

بوتی مرغان باشد که پرند سکاله پلیدسک باشد هاله کهن کاه صیادان بود پیاله معروفست تفشیله قلیه باشد
ارکوشت مرغ وکندنا وجزرو تخم مرغ وتیر که کبیر خوانند سپیله ابریشم معروفست بیکه تیری باشد که پیکان ان
چون سرهیل باشد سیکه رمه کاو واهو باشد فنیله کله اسب باشد انکله جامه معروفست لهبله ابله ونادا
باشد قلمه ماسی باشد که سبز که بدوشند کرم بی اتش سر بوان زنند وماست شود هکله ب بینی باشد خله
دیکر سخن بندبان بود خله دیکر چوب باشد که بدان کشتی رانند زنکله معروفست بله رها کردن باشد تله پای
نردبان باشد مشغله اشوب باشد تخله عصا ونعلین باشد بله کفه ترازو باشد دجکه سیار وغ باشد چنانکه
در باب عین گفته شد بالکانه دریچه باشد که از پس ان نگاه کنند وکل لشان ازانه بیند چمانه کدوکی باشد منقش که
شراب دران کنند حشوانه جامه باشد بشمین که درویشان پوشند ورسماها وموها ازان اویخته باشد کمانه
معنی بود که کار بدو راند پالوانه مرغی سیاه است که پیوسته بپرد چون بنشیند بر زمین نتواند خاست کویند غذا را
وباد ستانند معروفست لکانه عورت مرداست نکانه بچه باشد که از شکم مادر برود کوفشانه جولاهه را کویند
شغانه مرغی است بزرگتر از زغن دو سر زنک دارد فرزانه حکیم ودانا باشد فرزان حکمت وعلمست پروانه چراغ وله
را کویند که خود را بر شمع میزند کاشانه خانه ومقام باشد بهانه کلیچه ونان سپید بود دهانه دیکر بوبینه باشد
هر دانه خانه بیمار باشد یعنی دار الشفا لانه بی کار وبار باشد خانه چوبکی باشد که نجاران بادرمیان چوب نهند چون
شکافند عونه نمودار چیزی باشد نمونه دیکر نابکار بود دوونه کمان حلاجان بود باشکونه بازکردانیده الغونه
گلگونه باشد شادکونه زنان مطرب باشند دستینه توقیع پادشاه باشد کشکینه نانی باشد از جو وباقلا خینه
وخشینه هر دو یکیست بازکبود باشد خامه قلم باشد جامه بیت باشد یعنی شعر خامه دیکر صراحی باشد کنده نامه
کتابت جواز باشد رخنه سوراخی باشد که در دیوار افتاده باشد تنته پرده عنکبوت باشد دشنه خنجر باشد
کابنه چشم باشد شته شهر اسب باشد سنه نفرین ولعنت بود بهمنجنه روز دوم بهمن ماه را کویند وملوک فرس
ازاعظم اعیاد کردندی ودر طعام که دران روز پختندی بهمن سفید وسرخ کردندی ومبارک داشتند وشادی وعشرت
کردندی نوباوه میوه باشد که اول بار برسد میلاوه شاکردانه بود ناوه لاله باشد که کل کشند خشاوه زمین نذرا
باشد الباء سرای سرا بیند باشد دای پادشاه هند را کویند غوشای خوشه کندم وجو باشد غوشای
دیکر سرکین کاو خشک باشد بالای اسب جنیبت بود کرای کزیدن بود دای دیک باشد که برکردن شتر بندند
کوش سرای کسی را کویند که هر چه بکوید بشنود نیک فهم کند مای موضع جا وطنست چون بابل وغیره کرای کرایید
بود دیونای عنکبوت باشد دوای اویخته باشد فرغوی مرغیست مانند باز کوچک که کنجشک ویهو وکبک کیرد
خوی خود باشد که در رزم بر سر نهند تکابوی امد وشد باشد تنجبل شبوی کل خیری باشد ستلبوی اواز پای
مردم بود که اهسته روند درشب وغیره انبوی بوی کرفته باشد موی شهر بست بر کنار جیحون وجیحون را بدان
اسم باز خوانند شکوی تجانه باشد وشرح ان داده شد شاهبوی بوی عنبر را کویند دارنبوی عود را کویند کاسموی
موسبیل که از ورو باه بود کی پادشاه باشد واین نام از قد وبلند از کیوان کرفته اند انکیره وایذان باشد سپی
اهن باشد کووی بنشاط رفتن باشد جکری ام بوس بود بتری سماق بود فوزی بمعنی افزین باشد سیری تمام شدن
چیزی باشد بهاراندک طعامی باشد که بخورند ناشتا تا رسیدن طعام ناشتا نباشد یادی دو برادر که دو زن
داشته باشند ان زنان زاباری خوانند کشتی زنار باشد کشتی معروفست سنی طشت وخوان رویین و برنجین
باشد وسنی مردکی باشد که دو زن داشته باشد ان زنان نسبت بایکدیکر وسنی خوانند سی تکبر وحماقت باشد
بارکی اسب باشد یکبارکی معروفست کی کهن کاه باشد هجی هنر باشد حخی جنک باشد تپی پر باشد خرپی دوان
خانه باشد جیزی دیکر کلیست معروف کبنی غالم ارائی را کویند کبنی دیکر کلیست با برک چند که از جانب بحر بصره
می اورند از برای حکام ومدتی تازه می ماند چون خشک می شود درمیان جامه می نهند تا بوی دهد نی رود وخورش
بوی بود چون عنبر ومشک کند قندی دستار خوان باشد موی کام ستایش باشد که درکهربو کند راب نهند که
ماتی جابلوس باشد شبانی ددی بود ده است ده هفت ومی خواهشان خرج رفتن کتابی چاپ باشدهم والسلم والاکرام
التماس دعا دارا از مطالعه کنندگان کتبه محمد علی

ضعیفه خارج نشود تاخیر نماز بعد بان غسل یا وضو ضرر ندارد مادامیکه خون دیگر نیامده
غسل و وضوئی از برای خون سابق لازم نیست **مسئله** اگر بعد از غسل و پیش از نماز خون
استحاضه در ظاهر و باطن قطع شود غسل رفع حدث استحاضه میکند **مسئله** اگر در ظاهر
قطع شود نه در باطن و زمان فرصت طهارت و نماز داشته باشد که خون در ان زمان از باطن نیز
قطع شود لازم است اعادهٔ غسل نماید و اگر وقت تنگ باشد بر او چیزی نیست و نماز میکند
هم چنین اگر شک دارد در وسعت وقت و تنگی ان اگرچه احتمال بدهد که در باطن رحم قطع شده
مسئله اگر بعد معلوم شود که در باطن قطع شده بود اعادهٔ غسل و نماز میکند **مسئله**
هرکاه در اثنای نماز خون منقطع شود با علم بوسعت وقت نماز را قطع کند و اعادهٔ غسل و نماز
کند اگرچه احوط اتمام نماز و اعاده است و هم چنین اگر خون ارام بگیرد بقصد اعادهٔ غسل و نماز
مسئله اگر خون در اثناء ارام گرفت و ندانست که در باطن قطع شده بعد از نماز معلوم شد
که قطع شده بود اعادهٔ غسل و نماز نماید **مسئله** اگر زن یقین کند ارام گرفتن خون را در وقتی که
گنجایش غسل و نماز دارد واجبست انتظار ان زمان با امکان و عدم مشقت زیاد **مسئله** هرکاه
استحاضه متوسطه رو دهد پیش از نماز صبح غسل از برای نماز صبح بلا اشکال است و
هرکاه بعد از نماز صبح رو دهد تا وقتی که قطع شود از برای نماز ظهر احوط وجوب غسل است **مسئله**
واجبست که ضعیفه حفظ کند خود را بقدر امکان که خون از او خارج نشود و اگر تقصیر کرد و
خون در بین نماز خارج شود اعاده نماز بلکه غسل هم بنابر احوط اگر نکوییم اقوی و اگر بجهة غلبه
خون خارج شود ضرر ندارد **مسئله** هرکاه در بین نماز صبح قلیله متوسطه شود نماز باطل
است باید غسل کند و نماز را اعاده کند اگر وقت تنگ باشد تیمم کند و هرکاه کثیره شود لازم
است لازم است تجدید غسل و وضو کند بجهة کثیره **مسئله** ضعیفه مستحاضه هرکاه
غسل کند و وضو بسازد و خود را از خون نگه دارد بنابر احتیاط یا او وطی ضرر ندارد **مسئله**
هرکاه مستحاضه کثیره پیش از هر نمازی خون او قطع شود باز ببیند شبانه روزی پنج غسل بر او واجب
میشود

استبراء غسل کرد و بعد از ان بول کرد و شک کند که چیزی از منی یا بول خارج شده است احوط
غسل است **فصل** در احکام حیض و استحاضه و نفاس است **مسئله** علامة خون حیض غالبا گرم
و جهنده و با سوزش خارج میشود در غالب اوقات و گاهی خلاف اینها میشود **مسئله** هرگاه ضعیفه
دو مرتبه در اول ماه تا پنج روز مثلا خون ببیند صاحب عادت عددیه و وقتیه میشود و اگر یکدفعه
در اول ماه پنج روز یکدفعه هفت روز مثلا ببیند باتحاد عادهٔ وقتیه است و بس اگر یکدفعه
در اول ماه ببیند پنج روز مثلا و یکدفعه اخر ماه نیز پنج روز باتحاد عادت عددیه است و بس **مسئله**
هرگاه عادت قرار گرفت و بعد تغییر یافت و غیر عادت اول قرار گرفت در دو دفعه بعد عادت بعد
معتبر است نه اول **مسئله** هرکاه شک کند که خون از او خارج شده یا نه حکم کند که خارج نشده
مسئله هرکاه چیزی از او خارج شد شک دارد که خون است یا نه بر او چیزی نیست تا دامیکه
علم بهم رساند که بول است یا منی یا کثافت **مسئله** هرکاه خونی بجامهٔ خود ببیند و نداند که از رحم امده یا
جای دیگر نجس است لکن غسل بر او نیست **مسئله** اگر خون مشتبه بنفاس شود حکم بحیض میشود
در صورت تحقق شرایط حیض خصوصا اگر در ایام عادتش باشد **مسئله** خون قبل از نه سال
حیض نیست استحاضه است اگر موجب غسل یا وضو باشد چون بتکلیف رسد غسل یا وضو بر او
واجب میشود برای عبادتش **مسئله** اگر شک در بلوغ داشته باشد و خون بصفت حیض باشد و شرایط
حیض در ان موجود باشد ان خون حیض است و همین علامة بلوغ است اگر شک در یاس داشته باشد حکم
بحیض با شرایط است **مسئله** اگر خون مشتبه بخون ابدا امتحان کند بنحویکه خواهد ذکر شد و اگر امتحان
ممکن نباشد انچه حالت سابقش بود عمل کند چه حیض و چه قروح و چه استحاضه و اگر حالت سابق
معلوم نباشد بهتر مراعات احتیاط است باین نحو که انچه بر حایض واجب است ترک ان و انچه
و عمل استحاضه را نیز بجا اورد و اگر با تمکن اختبار و تشخیص نکرده نمازش باطل است اگرچه معلوم شود
که خون حیض نبوده مگر انکه ترک اختبار بجهة نسیان و غفلت ان باشد در این صورت بر فرضی که
معلوم شود حیض نبوده نماز و روزه اش صحیح است **مسئله** باید خون حیض سه روز متصل باشد

در احکام حیض و نفاس و استحاضه را بیان